

طبقات ناصري

تأليف

منه‌ج الدين عثمان بن سراج الدين معروف قاضي منه‌ج سراج

جوزجاني در سنه ٦٥٨ هـ

جلد دوم

بصحيح و مقابله و تحشيه و تعليل

عبدالحی حبیبی



نشر کرده

انجمن تاریخ افغانستان (د افغانستان تاریخ مؤلنه)

کابل ۱۳۴۳ ش



نمبر ۷۶

طبقات ناصری



تالیف

قاضی القضاة صدر جهان ابو عمر منهاج الدین عثمان بن سراج الدین
محمد الفصح العجم اعجوبة الزمان ابن منهاج الدین عثمان جوزجانی
معروف به

قاضی منهاج سراج

(که در دهلی سال ۶۵۸ هـ تالیف شده است)

جلد دوم

شامل طبقه ۴۲-۴۴ متن کتاب و تعلیقات و فهارس
به تصحیح و مقابله و تحشیه و تعلیقات جدید

عبدالحی حبیبی

درسنة ۱۴۴۳ ش از طرف انجمن تاریخ افغانستان در مطبعة دولتی
کابل طبع و نشر شد .

چاپ دوم

مقدمه جلد دوم

در اواسط سال گذشته جلد اول طبقات ناصری منهاج سراج جوز جانی
از طرف انجمن تاریخ طبع و نشر شد .
اینک جلد دوم که حاوی دو طبقه اخیر کتاب و تعلیقات و فهرس
هر دو جلد است ، اکنون نشر می شود .
در طبع دوم حواشی و توضیحات زیاد باورقی نسبت به طبع اول
افزوده شده ، و هم در تعلیقات آخر کتاب افزایش مهمی بعمل آمده ،
و تعلیقات این طبع دو چند شده است و فهرس کتاب را نیز افزوده
و تکمیل کرده ام .
جای خوشی است که این کتاب نافع مورخ دوره غوریان در وطن خود وی
مطابق موازین انتقادی جدید طبع گردید . و این از برکات عهد هما یون
اعلی حضرت محمد ظاهر شاه ، پادشاه دانش پرور
افغانستان است که آثار هم شده تاریخ احیاء میگردد ، و بدسترس
اهل ذوق گذاشته می شود .

عبدالحی حبیبی

کابل - ۱۵ نور ۱۳۴۳

الطبقة الثانية والعشرون (۱)

فی ذکر الملوك الشمسیه

[فی ممالك الهند] (۲)

[**بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**]

الحمد لله (الذي) ابدء وانشا (۳) والملك الذي يؤتى (۴) الملك من يشا (۵) والصلوة على خير خلقه افضل من قام ومشى، والسلام على آله واصحابه غدا وعشاء وسلم تسليمًا كثيرًا .

چنین گوید : کمترین بندگان درگاه سبحانی ، منهاج سراج جوزجانی، (۶) عصمه الله عن المیل الی الفانی که شکر (نعمت) از لوازم قنای (۷) عقول سلیم و طبایع مستقیم است (۷) و این معنی [بر] ارباب لوم (۸) معقول و مکشوف است ، و این قاعده در مسایل اوایل اصول معروف، و نقله اخبار و ثقات آثار سید ابرار (۸) ازان منبع سعادت سید السادة علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها ، روایت کرده اند ، که من لم یشکر الناس لم یشکر الله ، بنا بر قضیه (۹) این دو اصل معقول و منقول ، شکر انعام و اکرام سلطان سلاطین اسلام پادشاه سعید نیکنام ، شمس [الدنیا] و الدین طاب ثراه و شاهانیکه از دودمان سلطنت او پای تفاخر بر مستند شهر یاری نهاده اند ، و حق الطاف و عواطفی (۱۰) که ملوک و خاندان بندگان او که (۱۱) بایوان بختیاری و میدان جهان داری رسیده اند ، در ذمه این [ضعیف] داعی دولت قاهره ، و فرزندان او ، فرض

(۱) مط: العشرين (۲) راوردتی : مانند اصل (۳) اصل : الحمد لله ابداء و انشاء (۴) مط: تؤتی (۵) مط: تشا (۶) اصل: جوزجانی (۷) مط: عقول سلیمه و طبایع مستقیمه (۸) مط: آثار حمیده ابرار (۹) مط: پس بر قضیه ، عربیه حدیث صحیح است که در ترمذی و مستند احمد نقل شده (جامع الصغير ۱۸۱/۲) (۱۰) اصل : عواطف که (۱۱) اصل: خاندان بندگان را با لوان ؟

عین و قرض دین است، که از شهور سنه خمس و عشرين و ستمائه الی یومنا هذا که شهور (۱) سنه ثمان و خمسين و ستمائه است [الطاف] و اکرام (و انعام) و عواطف، و عوارف، و اصناف الطاف و انواع اصطناع پادشاهانه این سلطان سلیمان مکان، و شاهان و فرزندان و ملوک (و) خانان (و) بندگان او طیب الله مضاجع الماضین منهم و ادام دولة الباقین در باب این ضعیف (و) فرزندان) و اتباع (و) اشیاغ) او روز بروز، و ساعت بساعت متضاعف و مترادف و متوالی و متتالی (۲) بوده است، از تفویض مناصب (۳) و ارتفاع مراتب، و بذل تشریفات گرانمایه و انعامات و اشغال بلند پایه، و بکرات قضاء مما لك و مراتب ریاست (۴) هر ناسك و سالك جعل الله تلك الایادی سبب البقاء ملكهم، و اگر بشرح و بسط هر يك از ان اشغال افتد، از كثرت آن ایادی و عطایا، این طبقه که مبنی بر اختصار است، بحد تطویل انجامد. آمدیم بمرمق قصود: چون حق تعالی دولت سلطانی التمشی (۵) را بفضل خود امتداد بخشید، و رایت بندگان (۶) او را در فضای بقا (۷) بر افراخت، این ضعیف خواست، تا بادی بعضی از ان حقوق، با ذکر ملوک و خاندان و بندگان آن در گاه جهان پناه، در سلك تقرر و رسمیت تحریر کشد خصوصاً ذکر توأتر نعم و تضاعف کرم خاقان معظم شهر یار عادل اکرم خسرو بنی آدم، بهاء الحق و الدین مغیث الاسلام و المسلمین، ظل الله فی العالمین عضد السلطنة، بین المملکة قطب المعالی (۸) رکن الاعالی الغ قتلغ اعظم الغ خان (۹) بلین السلطانی، ابن السلاطین (۱۰) ظهیر امیر المؤمنین اعز الله انصاره و ضاعف اقتداره، که تا قلم دانه چرخ رنگاری، بر صحایف ظهور (۱۱) شهر یاری نقش بختیاری (و) صورت کامنگاری مینگارد، هیچ چهره اقبال زیبا تر از صورت دولت او نه نگاشته است (۱۲) و دست اعلام ایام هیچ رایت اعلمی تر (۱۳) از لوای بهای (۱۴) او نیفرشته (۱۵) و حضرت هیچ پادشاه را در شرق و غرب بنده که پای بر مسند تخت (۱۶) بخت نهاده است، از وشهیم تر (۱۷) نبوده است، و هیچ گوش قصه مکننت شهر یاری از حکایت ولایت او

- (۱) اصل: هذا و این شهور (۲) مط: متسالی (۳) اصل: مناسب
(۴) مط: و مراتب ریاست، (۵) مط: التمشی (۶) مط: در ایات ولایت بندگان
(۷) اصل: قضایا (۸) اصل: المعالی (۹) اصل: الخوان (۱۰) مط: بلین السلطان
بن السلاطین (۱۱) مط: مشهور (۱۲) مط: ننگاشت (۱۳) مط: عالی تر
(۱۴) اصل: از لوای بهای (۱۵) مط: نیفراشت (۱۶) اصل: بر تخت (۱۷) اصل: شهم تر

زیبا تو نشوده [است] که هم (عهد) عدلش صورت میراث عمری دارد، و هم احسانش بیان عطای حاتمی (دارد) هم تیغش حدیث ضربت رستمی (مینماید) هم تیرش نفوذ (۱) با زوی ارشی، نصر الله لوائه و ایداولیائه و کباعدائه، پس از راه ادای حقوق آن ملوک نامدار، بر سبیل عموم خصوصاً ذکر دولت آن (۲) شهریاران این طبقه در قلم آمد، تا متاملان را بوقت نظر در (ین) صحایف، (از) حال هر یک بر صحیفه خاطر، موجب دعا و عارفان و بقاء ماندگان ظاهر گردد، و این طبقه به ترتیب آنچه بعضی مقدم بودند، در عهد، و بعضی متاخر (۳) آورده شد، از ان ایام که این داعی، برین (۴) حضرت رسید.

حق تعالی سلطان سلاطین اسلام را در مسند سلطانی مخلص، و الخ خان (۵) معظم را در ایوان امکان باقی و پاینده داراد [آمین یارب العالمین]

الاول (منهم) الملک تاج الدین سنجر کز لکخان (۶)

بدرگاه جهان پناه سلطان سعید طاب ثراه وصول این داعی روز چهارشنبه غره ماه ربیع الاول، سنه خمس و عشرين و ستمائه بود، در پای محروسه اچه، بوقتی که رایات اعلی شمس بضبط ممالکک سند از حضرت دهلی روی بدان دیار نهاده بود، و پیش از ان به پا نزده روز هشتم منصور این پادشاه در فوج ملک تاج الدین کز لک خان سنجر علیه الرحمه در پای اچه رسید [ه بود] اول کسی (۷) از ملوک این درگاه را که دیده شد ملک تاج الدین کز لک خان بود، روز چهارشنبه شانزدهم ماه صفر سنه خمس و عشرين و ستمائه، چون از شهر (اچه) بلمشکر گاه منصور وصول بود، این داعی را آن ملک ملک سیرت (۸) تعظیم فرمود، و از مسند خود بر خاست و شرط استقبال بجای آورد، و پیش باز آمد و داعی را بجای خود بنشاند و سبب لعل (۹) بدست داعی داد بر لفظ اورفت علیه الرحمه، که مولانا این را

(۱) اصل: نقود (۲) مط: این (۳) مط: موخر (۴) مط: بدین (۵) اصل: الوخان

(۶) را ورتی: سجری کز لکخان (۷) مط و اصل: کسبیکه (۸) مط: نیکو سیرت.

(۹) کذا فی الاصل: مط بیست لعل را در تی در متن Rosy Apple ترجمه کرده، و در حاشیه

از نسخ خطی خود مردود صورت (بیست لعل) و (سبب لعل) را نقل میکنند.

بستان که شگون باشد حق تعالی بروی رحمت کناد (۱)
 ملك تاج الدين كزلك خان را ملكى يافتم بس بامنظر مهيب و صورت با
 عظمت و اعتقاد باصفوت، وحشم بسيار و خدم بى شمار، ثقات چنين روايت
 کرده اند که سلطان سعيد او را در وقت ايالت برن در عهد سلطان [قطب الدين]
 بخريد از خواجه علمى باستادى (۲) او را به پسر مهتر خود ملك ناصر الدين
 محمود سعيد بخشيد طاب ثراه و با او يك جا در حجر دولت پرورش يافت
 و بعد از مدتى چون اثر رشد در ناصيه او بديد، او را از خدمت ملك ناصر الدين
 بخدمت (خاص) خود باز آورد و چا شنى گيرى فرمود، پس يك چندى
 چون خدمت كرد، امير آ خر شد، پس سالى كه بطرف ملتان رفت، در
 شهور سنه ثمان و عشرين و ستمائه ولايت و نجروت ملتان (۳) حواله او
 فرمود (۴) و چون از انجا مراجعت كرد اقطاع كهرام بدو مفض شد
 بعد از مدتى [كه] محروسه تبرهنده بدو داد، درين سال داعى بدان درگاه
 رسيد، سلطان سعيد بر سبيل مقدمه او را بر (سر) حشمها در موافقت ملك
 عز الدين محمد سالارى عليه الرحمه از سرحد ولايت سند بپاي اچه فرستاد
 و چون رايات اعلى شمسي به پاي حصار اچه لشكرگاه كرد در شهور سنه
 خمس و عشرين و ستمائه كزلك خان را در خدمت وزير مملكت
 نظام الملك جنيدى بطرف بهكر (۵) روان كرد، و بعد از مدتى چون آن
 قلعه (۶) فتح شد، و ملك ناصر الدين قباچه عليه الرحمه در آب سند غرق
 شد (۷) و حصار اچه بدست آمد، قلعه (وشهر) اچه و مضافات و نواحى [آن]
 (به) تمام حواله كزلك خان فرمود، چون رايات اعلى بطرف دارالملك

(۱) اصل كند (۲) كذافى الاصل، مط: قاستابادى - راورتى: باستابادى، منسوب
 به بستانباد، كه شايد بستان آباد باشد، (۳) اصل: كنجروت، مط: كجرات ملتان، راورتى
 در متن: و نجروت ملتان كه در نسخ خطى دى لنجروت بنجروت، كنجروت هم آمده. دى از
 صور مغتلفه و نجروت را صحيح ميدانند و گويد كه اکنون معروف و داراى قلعه متين است،
 ولى از روى تقسيمات موجوده در خط بهاولپور شامل ميباشد كه در عهد كزلك خان
 به ملتان ربط داشت و در آن اوقات در پاي بپاه در بستر قدیم خود بين و نجروت
 و ملتان جريان داشت، طبعين كلكته اين اسم را بسبب فقدان معلومات جغرافى كجرات نوشته اند
 كه سهو و خطا است (۴) مط: شد (۵) مط: تهنكر، بهتكر - راورتى، بهكر و اين صحيح است
 چه حوادث قباچه در بهكر كه در سند فزديك سكر موجوده واقع بود اتفاق افتاد و تهنكر
 مطبوع جاى عليهه است (۶) مط: مدتى چنانچه بتقرير پيوست آن قلعه (۷) مط: گشت



جلال دهلوی مراجعت فرمود، کز لك خان آن بلاد را در ضبط آورد و معمور گردانید و خلق متفرق را جمع کرد و با خلق روزگار را از خواص و عوام با انصاف و لطافت گذرانید و طریق عدل و احسان با همه مسلولك داشت، و در امن و امان و فراغ رعایا، و رفاهیت همگنان (۱) كوشید، بعد از مدتی با خاتمۀ خیر و عصمت ایمان، و صدقات و احسان و خیرات و مبرات از منزل دنیا بمر احل آخرت در شهور سنه تسع و عشرين و ستمائه نقل کرد.

الثانی الملك كبير خان اياز المعزی (۲)

كبير خان اياز ترك رومی بود و او بنده ملك نصیر الدین حسین امیر شكار بود، چون او شهادت یافت، با فرزند ان او بلاد هند وستان افتاد، و منظور نظر عا طفت سلطان سعید شده و در هر مرتبه سلطان را خدمت کرد، و او ترك دانا و عاقل و كار دان بود، و در جلالت و مبارزت بی نظیر عصر خود، و ملك نصیر الدین حسین (كه) مالك او بود و مخدوم او (۳) در كل بلاد غور و غزنین و خراسان و خوارزم بمبارزت و جلالت، مذكور بود، در همه نشانها (۴) و ملك كبير خان در همه احوال ملازم خدمت مالك خود بود (و) حرفهای جنگ و دلاوری و جلالت (۵) از وی تعلیم گرفته (و بر سر) آمده، چون ملك نصیر الدین بر دست ترکان غزنین شهادت یافت، پسران (۶) او، چنانچه شیر سرخ و برادر او بخد مت درگاه سلطانی رسیدند، سلطان (ملك) عزالدین كبير خان را از ایشان بخرید.

بعضی چنین روایت كنند: كه [او را خدمتها فرمود] چون سلطان سعید با ملتان در شهور سنه خمس و عشرين و ستمائه در ضبط آورد، و شهر و صا در ملتان و قصبات (و) اطراف و نواحی آن به ملك عزالدین كبير خان اياز داد، و او را بایالت آن خطه نصب فرمود و او را بملك كبير خانی (۷) مشرف

- (۱) مط: ساكنان، (۲) مط: ملك كبير خان اياز المعزی هزارمرد، داوودی: ملك عزالدین كبير خان اياز هزارمرد المعزی، معزی: بسببی گفته شده كه وی از غلامان سلطان معزالدین محمد سامغوری بود (۳) مط: كه مالك مخدوم او بود. (۴) مط: مذكور همه لسانها بود (۵) مط: و حرفهای جلالت و جنگ كه آوری از وی تعلیم گرفته (۶) اصل: پس از ان او (۷) كذا فی الاصل مط: كبير خان منكبرنی، كه در برخی از نسخ خطی منكبرنی یا منكبرنی هم آمده داوودی در متن منكبرنی مینویسد، و گوید كه در نسخ خطی منكبرنی، منكبرنی، منكبرنی، منكبرتی، ملهونی هم نقل افتاده، بهر حال كلمه تودكی بنظر می آید. (برای شرح رجوع كنید به حاشیه صفحه آخر طبقه ۱۵ جلد اول)

گردانید، و معرفی او خود بود، خلق او را هزار مرده (۱) گفتندی
 [بدین سبب او را منکبرانی لقب فرموده بود] و چون رایات اعلیٰ بحضرت
 مراجعت کرد، کبیرخان [آن] ولایت را در قبض و تصرف خود (۲) آورد
 و معمور گردانید، و بعد از مدت دو سال یا چهار سال او را بحضرت باز طلبید
 و بلول بدو داد بوجه مسایحه حاج حال (۳) چون عهد شمس انقراض
 پذیرفت سلطان رکن الدین، حوالی سناب بدو داد (۴) و چون ملک جانی
 از لوهور، و ملک کوچی از هانسی (۵) بجهت مخالفت حضرت با هم
 جمع شدند، کبیر خان با ایشان موافقت نموده، و مدتی حشم سلطان
 رکن الدین را تشویش دادند، و بعاقبت چون سلطان رضیه به تخت نشست،
 بدر شهر آمدند، و مدت مدید شهر و حوالی را زحمت دادند و بایندگان
 دولت درگاه سلطنت مقالات (۶) کردند تا سلطان رضیه بامواعید خوب
 در سر (او را) ازان طایفه جدا افکند، (او) بموافقت ملک عزالدین
 [محمد] سالاری، بخدمت درگاه پیوست، و بآمدن ایشان سلطان را و بندگان
 درگاه او را و اهل شهر را قوت تمام حاصل (۷) شد، و ملک کوچی
 و [ملک] جانی منهزم شدند (۸) سلطان رضیه او را اعزاز فرمود
 (۹) و لوهور با تمامت مضافات و اطراف آن مملکت بدو مفوض گردانید
 (۱۰) و مدتی آنجا بود، بعد از چندگاه تغییری (۱۱) در مزاج حضرت
 با او ظاهر شد (۱۲) در شهور سنه ست و ثلثین و ستمائه رایات اعلیٰ رضوی
 بطرف لوهور نهضت فرمود (۱۳) و کبیرخان از پیش [او] برفت (و از آب
 راوی عبره کرد، تا حدود سودره برفت) و رایات اعلیٰ [او] را تعاقب نمود
 (۱۴) چون دید که جز خدمت طریق دیگر ممکن نیست، مطاوعت کرد و ملتان
 حواله او شد، چون مدتی برآمد، لشکر مغول در موافقت منکو ته نوین،
 و طایفه سپهباد روی به طرف لوهوهور نهادند [ند]
 کبیرخان در ولایت سند چتر بر گرفت، و آنچه در ضبط آورد. و در مدت نزدیک
 بعد از ان مخالفت، بر حمت حق پیوست در شهور سنه تسع و ثلثین و ستمائه.

- (۱) مط: مشرف کرده، او را در میان خلق با هزار مرده گفتندی به لقب کبیرخان منکبرانی
 مشرف کرده، چون (۲) مط: ولایت را در ضبط آورد و تصرف کرده، و معمور (۳) مط: بدو
 مضاف کرده، سناب بضم و تشدید نون بین غزنی و کنوج (کنوج) واقع بود، که تا کنوج ۷۰ فرسنگ
 و تا غزنه ۱۲۱ فرسخ فاصله داشت (کتاب الهند ۱۰۱) (۴) را در می: ملک علاؤالدین جانی از
 لاهور، و ملک سیف الدین کوچی از هانسی (۵) اصل: مقالات (۶) مط: ظاهر شد (۷) مط: گشتند
 (۸) مط: اعزاز و انرمود (۹) مط: کرد، (۱۰) مط: بعد از چند سال اندک تغییری (۱۱) مط: کرد.

و پسر اوتاج الدين ابو بكر اياز مردی جوان و جلد و نیکو سیرت بود، و بغایت تازنده و دلیر. بعد از فوت پدر ولایت سند را در ضبط آورده، چند گرت لشکر قریغیان (۱) را بر درملتان بزد (۲) و منهزم گردانید، و جلادت و شهامت بسیار نمود، چنانچه بمردی و مبارزت مشهور (۳) شد. ناگاه در روز جوانی و عنفوان شباب، بر حمت حق پیوست خدا بر هر دو رحمت کناد آمین (و سلطان سلاطین، ناصر الدنیا والدین را در مسند سلطانی باقی و پاینده دارد)

الثالث الملك نصیر الدین ایتمر البهائی (۴)

ملك نصیر الدین [ایتمر] بنده ملک بهاء الدین طغرل سلطانی (۵) معزی بود. و بعضی چنین روایت کرده اند، که سلطان سعید شمس الدین (۶) طاب ثراه او را از ورثه بهاء الدین طغرل بخریده بود و او مرد بغایت شهیم (۷) و کار دان بود، و دلیر و شجاع [بود] و ضابط و عادل و عاقل، اول که بخدمت سلطان مخصوص شد، سر جاندار گشت، پس از مدتی چون کارها پسندیده (۸) کرد اقطاع لوهورش فرمود، چون در سال سنه خمس و عشرين [و ستمائه] سلطان سعید به ضبط ولایت سند و اچه و ملتان [در آمد] (بحکم فرمانان نصیر الدین ایتمر از لوهور پهای حصار ملتان آمد و) در فتح آن خطه آثار پسندیده نمود، بعاقبت آن حصن و شهر را بطریق صلح فتح کرد، و چون سلطان از بلاد سند، بطرف حضرت مراجعت فرمود، ولایت سواک و اجمیر و لوه و کاسلی و سنبر نمک (۹) حواله او کرد (۱۰) و او را یک زنجیر پیل داد، و او از ملوک دیگر [ان] بدان تشریف مشرف بود (۱۱) چون بولایت اجمیر رفت (۱۲) در جهاد و غزو و نهب

- (۱) مط و داورتی: قریغیان، اصل: قریغیان (۲) اصل: برد (۳) مط: مذکور شد (۴) داورتی: ایتم البهائی - (۵) اصل: سلطان. (۶) اصل: شمس الدنیا. (۷) مط: شهر، (۸) مط: مدتی خدمات پسندیده (۹) اصل: اجمیر و لوه و کاسلی و سنبر نمک، مط: اجمیر و بوه و کابلی و سنبر نمک، در نسخ خطی مط: لوجه بوجه، کاملی سنبل، داورتی گوید که سنبر مؤلف ماهمین سنبل اراضی نمک دار را چیرا نه است. بجنوب اجمیر، کاسلی در نقشه تاد (کسولی) در اتلس هند (کسلی) ضبط شده، ولاده در جنوب غرب بطول ۷۴ درجه و عرض ۲۵ درجه و دقه واقع است اجمیر و سواک مشهور و معلوم اند. (۱۰) مط: او شد، (۱۱) مط: مخصوص بود، (۱۲) در اینجا در اصل این جمله (در جهاد و غزو و نهب ولایت اجمیر رفت) زاید است.

ولایت (۱) کفار همنود بسیار آثار جلالت و شهامت نمود، و کارهائ بزرگ کرد، و دران ایالت یکک کرت این داعی اورا دریافت بولایت سنهیر نمک (و) اکرام بسیار واجب داشت، و الحق نیکو اعتقاد ملکی بود رحمه الله .
 ناگاه بولایت بندی، بر عزیمت غزو و جهاد برفت، و با کفار همنود در موضع تنگی (۴) قتال کرد، و بگذشتن آبیکه دران موضع بود محتاج گشت (۴) چون سلاح گران داشت از جوشن و بر گستوان، در آب غرق شد، (و بر حمت تعالی پیوست) رحمه الله علیه

الرابع سيف الدين ايبك اچه (۴)

[خواجه] سيف الدين ايبك بنده سلطان شمس الدين بود ، ترك (۵) باشهامت و جلالت و حسن اعتقاد [بود] اورا از جمال الدين جو بكار (۶) خریدده بود در بداون ، اول سر جا ندار شد ، دران شغل اورا دخلی فرمود ، از وجوه مصادره ، سه لك جیتل ، بدان وجوه التفات نه کرد چون بسمع [مبارك] اعلى رسید ، سبب عدم التفات از وی پرسید عرضه داشت کرد ، خداوند سلطان اول بنده را شغل مصادره میفرماید ، و از بنده جور کردن و مصادره [از] مسلمانان و رعیت (۷) نیاید بنده را وجه دیگر فرماید ، سلطان را در باب او اعتقاد [ی] ظاهر شد نار نول اورا داد ، مدتی دران ایالت خدمت کرد ، پس اقطاع برن اورا داد (۸) و پس از ان سنا مش (۹) فرمود ، چون لشكر (ی) لكهنوتی بگردند (۱۰) و بلكا خلجی را مقهور گردانیدند ، بحضرت مراجعت کرد ، كز لك خان (به اچه) بر حمت حق تعالی پیوسته بود ، سلطان السعيد طاب ثراه ، شهر واقطاع اچه (را) اقطاع سيف الدين ايبك فرمود ، مدتی دران بلاد داوری و رعیت پروری کرد ، و آن بلاد را در ضبط آورد ، و چون سلطان بر حمت آفرید گار پیوست ، ملك (سيف الدين) حسين قرلغ (۱۱) را طمع ولایت اچه افتاد ، از ان طرف

- (۱) مط : در غزا و نهب و لایات ، (۲) مط : تنگی افتاد ... (۳) مط : شد
 (۴) اصل : ايبك خواجه ، داودتی : ايبك اچه (۵) مط : و تركی (۶) كذافی الاصل
 مط : خوبكاره داودتی این كلمه را به اسلحه ساز و کسی كه به سلاح آب دهد ترجمه کرده
 ونمی دانم كه در نسخ وی اصل كلمه چه بود ، در فرهنگهای موجوده اصل آنرا نیافتم شاید
 جو بكار و فارسى فجار باشد (۷) مط : و رعایا - (۸) مط : او را فرمود ،
 (۹) اصل : شناس ، مط : سنا مش داد (۱۰) مط : کردند ، (۱۱) مط : قرلقى .

لشکر بدر اچه آورد (۱) سیف الدین ایبک باحشم آراسته از (شهر) اچه بیرون آمد، و بایشان مقابل شد، نصرت حق تعالی در رسید، لشکر قرلغیان منهزم شد، و بی مراد باز گشت (۲) و الحق در آن وقت آن فتح بس بزرگ بود، بدانچه فرومهابت مملکت هندوستان بسبب فوت سلطان طاب نراه، در خاطرها نقصان پذیرفته بود، و خصمان را از اطراف مملکت (۳) طمع خام بضبط ولایت (۴) در دماغ زحمت میداد و او را حق تعالی این نصرت به بخشید، و از وی دران بلاد این اسم (۵) باقی ماند، و در بلاد هندوستان این ذکر منتشر گشت، بعد از آن فتح بمدت نزدیک از اسب خطا کرد، و اسب او را لگدی بزد بر مقتل و هلاک کرد، [حق تعالی او را بیامرزد] (علیه الرحمة و الغفران والله الباقي والدایم)

الخامس الملك سيف الدين ایبک [یغانت]

ملك سيف الدين ایبک یغان ت، ترك خطائی بود، و ملك آراسته بظاهر و باطن، و به انواع رجولیت موصوف، سلطان سعید او را ازورثه اختیارالدین چست قبا خریده بود، و او را بقرايت خود مخصوص فرموده اول امیر مجلسی فرمود [و] چون مدتی (۶) دران شغل خدمات پسندیده بجای آورد، او را بزرگ گردانید، ولایت سرستی اقطاع داد و در وقت (آن اعزاز) فرمان داد که هر کس از امرا و ملوك و خواص اسمی بدادندش، بدان او را قوتی و استظها ری ظاهر گشت (۷) در سنه خمس و عشرين و ستمائه که داعی در ولایت اچه و ملتان خدمت بارگاه اعلی دریافت، ملك سيف الدين ایبک مقطع سرستی بود، و در خدمت سلطان قربت و مکننت تمام داشت (و) چون مدتها خدمت پسندیده کرده بود (۸) اقطاع بهار بد و مفوض شد (۹) و چون ملك علاؤالدین جانی از اقطاع لکهنوتی معزول شد، آن اقطاع بملك سيف الدين ایبک یغان ت مفوض گشت، دران بلاد جلالت بسیار نمود، و چند زنجیر پیل، از ولایت بنگ بدست آورد، و بخد مت درگاه اعلی

- (۱) مط: از طرف بنیان لشکرگران بدر شهر اچه آورده، و سيف الدين (۲) مط: گشتند،
 (۳) مط: ممالك (۴) مط: ولایات (۵) مط: دسم (۶) اصل: مدتی ولایت دران
 (۷) مط: و بد آن انعام استظها ری و قوتی ظاهر شد (۸) مط: خدمات گزیده کرد
 (۹) مط: فرمود.

فرستاد و از حضرت اورا (لقب) یغان قت خطاب شد ، و بنام او بزرگ
شد ، مدتی بلاد لکهنوتی داشت ، در سال سنه احدی و ثلثین بر حمت
حق پیوست ، (علیه الرحمه والرضوان) والله اعلم .

السادس المملک نصرت الدین تایسی (۱) المعزی

نصرت الدین تایسی بنده سلطان شهید معز الدین محمد سام بود .
وترک محقر (۳) دیدار بود ، فاما اورا حق تعالی بهمه انواع و مردی و مردمی
آراسته [گردانیده] بود ، و در غایت رجولیت و جلالت و [سبازت بود]
و عقل کامل داشت ، و در عهد یکه نو بسنده این سطور منهاج سراج
بحضرت اعلی شمس پیوست ، نصرت الدین تایسی مقطع چیند
و برواله (۳) بود ، و بعد از مدتی چون خدمتها ، پسندیده کرد ، بعد از
فتح (حصار) کالیور (۴) بی سال سلطان شهید طاب ثراه اقطاع بهیانه (۵)
و سلطان کوت بدی مفوض فرمود ، باشجنگی ولایت کالیور (۴) اورا فرمان

(۱) مط : تایسی ، راوردنی مانند اصل وی گوید که در نسخ خطی تایسی و تایسی هم آمده .
و امیری این کلمه را چینی بمعنی نو پسند و کاتب می شمارد ولی به عقبه من ترکی
خواهد بود یا منسوب با اسم شهری و مکانی ، در تاریخ شرف الدین علی یزدی که تا یسی
آمده نیز باین لفظ نزدیک ارداین اثیر یغان طایسی را نام میبرد که مامای غیاث الدین
خوارزمشاه بود (س ۱۵۹ ج ۱۲) (۲) مط : سام بود ترکی بود مختصر دیدار فاما در نسخ راوردنی

هم شاید مختصر دیدار بوده چه این کلمات را به He Was Turk of Short Sight
عینا ترجمه کرده ، و اصطلاح شادت سایت در زبان انگلیسی بمعنی کوتاه نظری و کوتاه بینی
است ولی این ترجمه را ورتی با صفتیکه بعد ازین مؤلف راجع به نقل کامل و کیاست
و مردی و مردمی او آورده تضادی دارد بنا بران مختصر یا محقر دیدار را نباید کوتاه نظر
پنداشت . شاید مقصد مؤلف ازین تعبیر بساطت و سادگی و عدم تجمل و یا سادگی قیافت
و نازیبایی چهره وی باشد (۳) اصل : چند یرو برواله ، مط : چند و برواله
و هافس ، را ورتی : چند (چند) برا له ، هافس ، قرا در ضبط آیین اکبری
(س ۲۸ ج ۲) چند از سرکا در حصار فیروزه دهلستان که هافس و یرواله نیز
درین سرکا بوده (۴) مط : کالیور راوردنی : کالیور .
(۵) اصل : بهیانه ، راوردنی و مط : بهیانه .

داد تمامقام (و) سكونت به كالپور كند، ولشكر هاء قنوج ومهر (۱) ومهاون (جمله) نامزد او شد، تادر حدود كالنجرو چنديرى (۲) لشكرى كند (۳) در شهور سناه احدى واثمئين وستمائه از كالپور لشكر بطارف (بلاد) كالنجرو برد وراى كالنجرو از پيش او منهنزم شد، وقصبات آن ولايت را نهب كرد، ودر مدت نزديك غنايم بسيار بدست آورد، چنانچه (در) مدت پنجاه روز بيست و پنج لك خمس سلطاني در قلم آورد (۴) وبوقت مراجعت رانده اجار كه نام او جاهر بود (۵) سر راه لشكر اسلام بگرفت، ودر مضائق لورهاي عميق (۶) راه بند كرد، و بر [سر] راه مستعد جنگك بايستاد، اندك ضعفي بر نصرت الدين تا يسي مستولي بود لشكر را سه فوج كرد (و) بر سر (به) راه يك فوج سوار جريده و يك فوج بنه و اتباع لشكر و اميري با ایشان و يك فوج مويشي (۷) وغنايم و يك اهير با ایشان.

از لفظ او شنيدم، كه هرگز در هندوستان بفضل رباني هيچ كس پشت من نديده (بود) دران روز هندوي چنان درمن افتاد (۸) كه گرگ در رمله گوسپند، من لشكر به فوج كردم، تا اگر هندو با من وسوار جريده مقابل شود بنه و مواشي سلامت برود و اگر بطارف ایشان ميل كند من و انصاران (۹) در عقب او دراييم و شر او را كفايت كنيم (آن) هندو

- (۱) مهاون بقول ابوالفضل مربوط شهر آكره بود، كه بيا نهم از توابع آكره است. ولي مهر را درين مورد ضبط نكرده، بلكه جائي را بنام مېهر در سركار بها ذكر ميكند (ص ۸۸ ج ۲) ولي كالپور يا كالپوار كه درين كتاب بسيار مذكور مي افتد، غالبا گوايلار است كه رادوتى هم گوايلور مي نويسد، و اين سركار هم مانند قنوج وكول وكالبي و نارنول وغيره كه درين كتاب آمده، مربوط صوبه دارالخلافه آكره بود (ص ۱۳-۱۴-۱۵ ج ۲ آئين اكبري) (۲) مط: چند بره اصل: چند برى رادوتى: چند برى، و اين جاي در صوبه مانوه بنام سركار رايه بن و چند برى واقع بود، در جنوب آكره، كه از بزرگترين شهرهاي باستاني و داراي قلعه سنگين بود، درو چهارده هزار خانه بزرگ سه صد و هشتاد و چهار بازار و سه صد و شصت فراخ سرا، و دوازده هزار مسجد بود، (آئين ص ۹۴) (۳) اصل: لشكر ميكند، (۴) مط: آمد (۵) مط: كه جاهر نام بود، شرح اين نام گذشت (۶) لورده در فارسي به راه و در پشتو بهاراي ثقيه، پشتو بدعي مجاري عميق سيل و گودالهاي است كه از جريان سيل پيدامي شود در ادب فارسي (لورده، لور كند) هر سه مستعمل بوده، فرخي راسته توران بزرگ سپاهي است و بن دراز ره است - همه سراسر پسر خاوه مار و لورده و جبه در جنوب شهر موجودند و (لورده) مجراي مشهور سيل بهاري است، (۷) مط: مو اشي، (۸) اصل: درمي افتاد، (۹) مط: بر و دواگر بطرف بنه يامو اشي ميل كنند من با انصار و قباو

برابر لشکر (او) برآمد حق تعالی نصرت بخشید و هند و منهزم شد و مبالغی بدوزخ فرستاد، و سلامت باغنایم به حصار کالیور (۱) باز آمد، و درین لشکر از کمال گیاست او حکایتی معلوم شده بود، آورده شد (تا خوانندگان را فایده باشد) و آن آنست که درین سفر یک گوسپند شیری از جمله مواشی او غایب شده بود، قریب یک ماه و نیم برآمد و روزی در میان لشکر گاه و خیمه ها بعد از یک هفته که آنجا مقام شده بود، هر کس چیزی برای سایه ساخته بودند (۲) نصرت الدین تایسی طوف میگرد، ناگاه آواز گوسپند بسمع او رسید خواص خود را گفت: که [این] آواز گوسپند منست بدان سمت برفتند، همچنان بود که آن امیر غازی علیه الرحمه گفته بود آن گوسپند باز آوردند (د یگر) درین لشکر (ی) از گیاست و کار دانی او بسیار آثار بود، از جمله آن آثار یکی آورده شد، و آن آنست که در وقت آنچه رای کالنج را از بی اوعط کرد و منهزم شد نصرت الدین تایسی (۳) او را تعاقب نمود، راهبر هند و بدست آورد، و در عقب هزیمتی روان شد (۴) دشباز و تاشب دوم (را) بقدر آنچه (۴) نصفی از شب گذشته بود راهبر هند و گفت: من راه غلط کردم [ه ا] و بیش نمیدانم، فرمان داد، تا او را بدوزخ فرستادند، نصرت الدین خود را رهبری کرد، و بسر بالائی (۵) رسید هزیمتیان آنجا آمد ار کرده بودند و ستور لشکر ایشان بول انداخته (۶) لشکریان اسلام هر یک (۷) سخنی گفتند که شب است (شاید که) خصم نزدیک نیاید (۸) که در میان (لشکر دشمن) افتیم. نصرت الدین از اسب پیاده شد، و گرد آن موضع برآمد، و آب انداخته (اسبان) گفزار را در نظر آورد گفت: یاران خوشدل باشند، که فوج ساقه و دم دار لشکرند (۹) بدلیل آنکه (اگر) قلب یا مقدمه بودی این موضع بی سپر باقی لشکر (ایشان) شدی، برین (۱۰) موضع هیچ بی سپر نیست مردانه باشند که در عقب خصم میم هم بدین علامت نصرت (۱۱) بر نشست و بامداد بدان گفزار رسید، و جمله را بدوزخ فرستادند؛ و چتر رایت رای کالنج را بگرفت و سلامت از آن لشکر باز آمد.

بعد از آن چون عهد سلطان در گذشت، و ملک غیاث الدین محمد شاه

- (۱) مط: کالیوار. (۲) مط: و هر کسی برای خود سایه ساخته طوف میگرد (۳) مط: تا بی (۴) مط: آنکه (۵) مط: سپری (۶) مط: لشکر آب و ثقل انداخته (۷) مط: هر کس (۸) مط: نیاید (۹) مط: باشد این فوج که اینجا است و آب در کرده اند ساقه و دم دار لشکر اند (۱۰) مط: بدین (۱۱) اصل: همبرین نصرت بعلامت بر نشست

بن سلطان صاحب واقعہ شد، سلطان رضیہ اوہدہ بہ نصرت الدین تایی داد، دروختی کہ ملک جانی و ملک کوچی بدرشہر آمدند، ومخالفت آغا زنیہادند، از اوہدہ بوجہ خدمتی، بدرگاہ سلطنت متوجہ شد، کوچی اورا ناگاہ استقبال کرد اورا بگرفت ورنجوری اورا غالب بود (۱) ہمدان مرض برحمت حق (تعالی) پیوست [حق تعالی بروی رحمت کناد]

السابع المملک عز الدین طغانخان طغرل رحمہ اللہ (۲)

مملک طغانخان ترک (۳) خوبصورت و پاکیزہ سیرت بود اصل او قرہ خطا بود، بانواع مروت وشہامت آراستہ بود وباخلاق حمیدہ و اوصاف پسندیدہ پیراستہ (بود) ودر بذل ومروت [دلطف وشہامت] و مردم سازی خود را دران زمان (۴) ثانی نداشت، چون سلطان اورا بخیرید، اول ساقی (خاص) شد، چون مدتی دران مرتبہ خدمت کرد، (سر) دوات دار شد (۵) ناگاہ دوات مرصع خاص گم شد (۶) سلطان اورا ادب بلیغ کرد (۷) پس تشریف داد (۸) (وچاشنی گیرشد) وبعد از مدتی امیر آخروشد پس درشہورسنہ ثلثین مقطع بداون (۹) شد، دروختی کہ [مملک] لکھنوتی (اقطاع) یغان تہ (شدہ ولایت بہار طغانخان را فرمود چون یغان تہ برحمت حق تعالی پیوست او مقطع بلاد لکھنوتی شد وآن بلاد ضبط کرد، وبعد از فوت سلطان سعید طاب ثرا میان او (۱۰) مقطع بلاد لکھنوتی ایبک (۱۰) نام کہ اورا اورخان خطاب شدہ بود و ترکی (۱۱) بغایت جلد بود خصوصت ظاہر شد، وباہم شان دربراہر شہر بسنکوت (۱۲) لکھنوتی مصافی شد، (طغرل) طغانخان ہنگام مقابله اورا [بر مقتل] تیری زد شہادت یافت و اسم [طغانخان] طغرل بزرگ شد، و ہر دو طرف (۱۳) بلاد لکھنوتی یکی را را لگویند بر طرف لکھنوتی

- (۱) مط: رنجوری بروی غالب شد: دران مرض (۲) مط: طغرل طغانخان - را ورتی کدا
(۳) مط: ترکی خوبروی ونبکو سیرت بود (۴) مط: خود را در لشکریان ثانی (۵) اصل: خدمت کر دسردوات داری ناگاہ (۶) مط: گم کرد، (۷) مط: فرمود، (۸) مط: تشریف داد (۹) اصل: بدوان (۱۰) مط: لکور ایبک نام، یا قرار بعضی نسخ خطی، لکنوروا ایبک، لکنوزایبک، را ورتی: لکھن یا ایبک نام کہ اورخان ترک لقب شدہ بود، اصل: ایبک نام کہ اورکورخان (۱۱) مط: ترک، (۱۲) اصل: بسکونت مط: بسکوت، ودر حاشیہ قرار نسخ خطی بشکوت، بسکونت، را ورتی: بسکوت (۱۳) مط: و ہر دو لشکر بلاد،

(۱) دوم (را) برند نام (۲) مدتی آن حوالی باوی نبود، و آن کبیر طرف دیو کویست او را مسلم شد، و چون نوبت مملکت بسلطان رضیه رسید، طغانخان معارف بدرگاه اعلیٰ فرستاد، و به تشریف چتر و ریات لعل مشرف شد، و اعزاز وافر یافت، و از لکهنوتی بطرف بلاد ترهت برفت، و اموال فاخر بدست آورد، و چون (تخت مملکت) بسلطان معزالدین بهر امشاه رسید، طغانخان هم چنان مقرر بود، (و مدام) بخدمت درگاه (۳) خدمتگاه گرانمایه فرستادی، چون عهد معزی منقرض گشت، در اوایل عهد علایی او را کدخدای (او) بهاء الدین هلال سور یانی (۴) برضبط بلاد اوده (یکره) و مانکپور و دیگر بلاد تحریض میگرد (۵) در شهری سنه اربعین و ستمانه، که این داعی با اتبایع و فرزندان، از حضرت دهلی عزیمت لکهنوتی کرد، چون به اوده وصول بود (۶) طغانخان بولایت کره (و مانکپور) رسیده بود، داعی از اوده بخدمت او پیوست (۷) مدتی در آن حوالی باو (۷) بود، پس بطرف لکهنوتی مراجعت کرد، داعی باو موافقت نمود، و در شهری سنه احدى و اربعین و ستمانه (رای جاجنگر) ولایت لکهنوتی را زحمت دادن گرفت، طغانخان در شوال سنه احدى و اربعین و ستمانه (عزیمت ولایت جاجنگر (۸) کرد، داعی در دولت موافقت او بدان غزورفت، چون به کتاسین (۹) رسید که سرحد و ستمانه لشکر برنشاند، و جنگ پیش برد، و مبارزان مسلمانان از دو خندق بگتاشند، و کدخداهان روی بهزیمت نهادند (۱۰) تا به حدی در نظر این داعی بود، که از علفی که پیش پیلان ایشان بود، چیز ی برد ست لشکر (۱۱) اسلام افناد، فاعاطغانخان را فرمان بود (۱۲) که پیلان را کسبی زحمت ندهد، بدین سبب آتش نیز جنگ بفشست، چون جنگ تا نیمروز

(۱) ک: افی الاصل: لکون: یا قرار یک نسخه خطی: لکورت: راورتی: لکپور (۲) اصل: دوم برمل نام که بر طرف دیوکوت است او را راورتی: برند (برنده) پهلوی: بسن کون: مانندمتن (۳) م: بارگاه: (۴) م: سودانی: راورتی در متن سوربانی و بحواله یک نسخه خطی: سیربانی (۵) م: مانکپور و اندیشه بالاتر تحریر کرد، در مضافات تحریر است بصاد م: م: و با بد تحریر بصاد مقوله باشد (۶) م: نمود (۷) م: حوالی نزدیک اوده بود (۸) اصل: جنگر راورتی و م: جاجنگر (۹) در برخی از نسخ م: بکتاس بکتاسین است، ولی قرار اصل و متن م: راورتی کتاسین (۱۰) م: نهاده بودند (۱۱) م: بدست بیادگان لشکر (۱۲) م: بوده

پداشت پیادگان لشکر اسلام، بجهت طعام خوردن، هر کسی بازگشتند (و) هندیان از طرف دیگر جنگ کردند (۱) و پنج پیل (بگرفتند) و بقدر دو یست پیاده، و پنجاه سوار از پس پشت بعضی از لشکر اسلام درآمدند، و هزیمت بر مسلمانان افتاد، بمبلغی مسلمانان شهادت یافتند، و طغنا نخان نامراد (۲) از آن موضع مراجعت کرد، و به لکهنوتی بسا زد آمد، و شرف الملک اشعری را بحضرت علائی فرستاد بطلب مدد، و از حضرت قاضی جلال الدین کاشانی علیه الرحمه بانشریف و چتر [لعل] و اعزاز و افر و اکرام شامل نامزد شد با شرف الملک، و علم سرا پرده و لشکر ها هندیستان در میافتت تمر خان قمر الدین قیران که مقطع اوده بود، برای دفع کفار جاجنگر (۳) بحکم فرمان اعلی، بطرف لکهنوتی حرکت کردند.

همدرین شهور رای جاجنگر، بانقام نهب کتناسین (۴) که در سال گذشته بود و بتقریر رسیده است، روی به لکهنوتی نهاد، و روزه شنبه، سیزدهم ماه شوال سنه اثنی واربعین و ستمائه، لشکر کفار جاجنگر با پیلان و پایک (۵) و سوار بسیار، برابر لکهنوتی رسیدند، و طغنا نخان در مقابل ایشان از شهر بیرون آمد، و جماعت کفار از سرحد ولایت جاجنگر (۶) بیرون آمدند، اول لکهور (۷) را بگرفتند، و فخر الملک (۸) کریم الدین لاغری را که مقطع لکهور بود، با جماعت مسلمانان شهید کردند، و بعد از آن بد لکهنوتی آمدند.

دوم روز (آن) از اطراف (۹) بالا مسرعان رسیدند، و اعلام لشکر اسلام دادند، که نزدیک رسیده اند، هیبتی بر لشکر کفار مستولی شد، و مراجعت کردند چون لشکر بالا به (۱۰) لکهنوتی رسید (ن) میان طغنا نخان و تمر خان وحشتی ظاهر گشت، و بمصافی کشیدند، (و بر) در لکهنوتی میان هردو فریق اسلامیان مقاتله رفت، از بامداد تا چاشت گاه، جمعی در میان سختی گفتند، هر دو (لشکر) از هم باز شدند، و هریک به لشکر گاه خود

(۱) اصل: د بگر جنگل پی کردند (۲) اصل: تا مزد (۳) اصل: جاجنگر خان

(۴) اصل: کناس، مط: کتناسن و کتناسین که در سابق هم گذشت.

(۵) اصل: بابک، ولی بابک بیای فارسی بمعنی پیاده است (غیاث)

(۶) اصل: جنگز (۷) کافای الاصل مط: لکو رورا ورتی: لکهنوت - (۸) اصل:

فخر الملکین، و را ورتی و مط مانند متن، شاید مذسوسست به لاغری که در مبحث قلاع اشیا ر

فرجستان در طبقه (۲۳) آمده، و از قلمه های دیار فرجستان بود (۹) مط: طرف

مراجعت کردند ، طغانخان چون بر در شهر بود بهنگام آنکه به سرا پرده خود نزول کرد جمله چشم او در شهر به وثاق (های) خود بازگشتند طغانخان تنها بماند (و) تمرخان [چون] به لشکرگاه [خود] مراجعت کرد ، همچنان (به سلاح) مستعد می بود ، چون فرصت یافت و معلوم شد ، که طغانخان در لشکرگاه و سرا پرده خود تنهاست (۱) تمرخان (قیران) با تمام لشکر (بر نشست) و بر لشکرگاه طغانخان راند ، و بضرورت طغانخان بر نشست و منهزم (شده) بشهر درآمد ، و آن حادثه روز سه شنبه پنجم ماه ذی القعدة سنه اثنی واربعین و ستمائه بود .

چون طغانخان بشهر درآمد ، داعی دولت منهاج سراج را در میان آورد ، و بطلب صلح و امان بیرون فرستاد و عهد و امان در میان هر دو (۲) مستحکم شد ، بران قرار که لکهنوتی به تمرخان تسلیم کند ، و طغانخان باخزاین خود ، و پیلان و اتباع و اشیاع ، بحضرت اعلی رود ، برین قرار لکهنوتی تسلیم شد ، و ملک طغانخان در موافقت ملک قرا قش خان و ملک تاج الدین سنجر ماه پیشانی ، و امراء حضرت بدرگاه اعلی آمد ، و این داعی با اتباع در موافقت او بحضرت باز آمد ، روز دو شنبه چاردهم ماه صفر سنه ثلاث و اربعین و ستمائه ، بدرگاه اعلی وصول بود .

چون طغانخان بحضرت رسید ، باعزاز و اکرام وافر ، مخصوص گشت ، و اقطاع او ده در ربیع الاول همین سال بدو مفوض گشت [و نو اخت بسیار یافت] و چون تخت سلطنت بفر همایون سلطان ناصرالدینا والدین تزیین یافت ، در شهریور سنه اربع و اربعین [و ستمائه] طغانخان به او ده مراجعت کرد ، و بعد از مدتی نزدیک در شب آدینه بر حمت حق تعالی پیوست ، و از عجایب تقدیرات آسمانی ، یکی آن بود که چون میان طغانخان و تمرخان قیران ، خصوصت و منازعت افتاده ، و ولایت یکدیگر سبب فتنه و فساد بود در یک شب بود (۳) یکی در اول شب فوت شد ، و دوم در آخر شب ، درین معنی سید الاکابر و الاصاغر شرف الدین بلخی بیتی کرده :

(۱) مط : خود خالی است (۲) مط : مر یک (۳) مط : افتاده بود ، و ولایت یک

دیگر شده تمرخان و لکهنوتی بر حمت حق تعالی پیوست درین معنی

آدینه سلخ (۱) ماه شوال لقب^{بیت} بخ بوده وسین و دال تاریخ عرب (۲) شد کوچ تمر خان و طغانخان زجهان او اول شب گذشت و این آخر شب [تمر خان در لکهنوتی نقل کرد] (و طغانخان در او ده نقل کرد) چنانچه هیچ يك از ایشان را در دنیا از فوت يكديگر خبر نشد (هر آئینه) ملاقات (۳) ایشان بدرگاه عزت و در آخرت بوده باشد (والله اعلم بالصواب)

الثامن الملك تمر خان (۴)

ملك تمر خان ترك نيكوسيرت و سزیده ا خلاق بود [و] بغایت جلد و شهيم (۵) و تازنده و دلیر، و اصل او از قفقاق (۶) بود صورت خوب داشت، و محاسن کشیده، در اول او را سلطان (از) اسدالدین منگلی (۷) برادر ملك فیروز بمبلغ پنجاه هزار جیتل بخرید، (و) در لشکر چند و آل (۸) ناگاه پسر را چند و آل لده نام (۹) بدست او افتاد، چون بخدمت سلطان آورد، محل قبول یافت پس نایب امیر آخر شد، و در آن وقت امیر [آخر] طغان خان بود چون تمر خان قیران نایب امیر آخر شد، خدمات پسندیده نمود چون طغان خان را بداد و فرمود [قیران] امیر آخر شد و در عهد سلطان رضیه علیها الرحما مقطع قنوج شد، و در آن عهد بر سر لشکر هاء اسلام بطرف کالیور (۱۰) و مائهو بحکم فرمان [اعلی] نامزد شد، در آن لشکر آثار پسندیده نمود و بعد از آن چون بحضرت باز آمد اقطاع کره حواله او شد، در آن طرف غزوات بسیار کرد، و شرایط لشکر کشیها با تمام (۱۱) بجای آورد، و چون نصرت الدین تاییسی (۱۲) که مقطع او ده بود بر حمت حق تعالی پیوست و لایت او ده و مضافات آن حواله تمر خان قیران شد، و در آن بلاد تا سر حد ترهت کار هاء بزرگ کرد، و غنائم بسیار بدست آورد، از رایان

- (۱) مط: آدینه و سلخ، چون تاریخ فوت این دو ملك به تصریح مؤلف (۶۴۴ هـ) است، و (خ + س + د) ۶۶۴ می شود، بنا بر آن باید صحیح این مصراع (خ بوده و ميم و دال) باشد تا با ۶۴۴ هـ بحساب جمل موافق آید. (۲) مط: از تاریخ (۳) مط: دیدار ایشان (۴) مط: الملك قمرالدین قیران تمر خان، راوردتی: تمر خان السلطانی (۵) مط: شهیم، (۶) مط: قفقاق (۷) کدانی الاصل و در مط و راوردتی، در يك نسخه ماخذ مط: مشکلی یا متکلی منگل قوم معروف افغان است، شاید منگلی منسوب بدین قوم باشد، (۸) مط: چند وار، راوردتی هر دو صورت را نقل کرده (۹) مط: پسر از چند وار مدو قام، راوردتی: لده نام، (۱۰) مط: کالیور (۱۱) مط: کشیهای (۱۲) مط: تاییسی

و رانگهان و مواصلات آن دیار اموال وافر گرفت، و چند کورت ولایت به تیکوره
(۱) را نهب کرد، و اموال بستدودر شهرور سنه ۱۴ ثنی و اربعمین و ستمائه
چون بطرف لکهنوتی رفت، و حال او با طغانخان پیش ازین [فصل] بتحریر
پیوسته است که به کجا رسید، در وقتیکه طغان خان بحضورت بود از
لکهنوتی جریده (در تائیس) (۲) بیامد و بنه خود را جمله از او ده به
لکهنوتی نقل کرد و مدت دو سال به لکهنوتی لشکر کشی (و کامرانی)
کرد، پس بر حمت حق پیوست هم در آن شب فوت طغان خان بود و در راه
اوده، و چون فرزند ملک یغان آت (۳) در حکم او بود حسن عهد نگاهداشت
و (او را) از لکهنوتی بطرف اوده آورد در آنجا دفن کرد و علیه الرحمه
و (امغفرة) (۴) (و حق تعالی سلطان اسلام را بر تخت سلطنت باقی ۱۵ رد)
[والله اعلم بالصواب]

التاسع ملك هند و خان موید الدین مبارك الخازن (۵)

هند و خان مهتر مبارک باصل از مهر (۶) بود، چون بخد مت سلطان
افتاد سلطان او را بخیرید از فخر الدین صفاهانی (۷) بغایت مرد نیکو سیرت،
و خوب اخلاق (۸) و صافی اعتقاد بود، و بخد مت سلطان قربت تمام داشت
و محل اعتماد کلی یافته بود و از اول حال تا آخر عهد دولت شمسی، و رضوی
محترم و موقر بود، و خزینه دار، و خدمتهای پسندیده کرده بود و جمله
بزرگان سلطان که بمناسبت مملکتی و مراتب بزرگی رسیدند در اهتتام
و شفقت او بودند، همگنان را هم چو پدر (۹) مشفق و مهربان بود، اول که
بخد مت سلطان افتاد یوزبان شد بعد از آن مشعله دار شد، و در آن مرتبه

(۱) مط: بهتکور در یکی از نسخ تنکوره، را ورتی گوید: که بهتی گورایا بهته کوره بر ساحل
چپ سان در شرق بنارس در مرکز کالنجرا افتاده (۲) را ورتی از نسخ خود صور مختلف کلمه
را نقل میکنند: مانش، مالش، تابش. در اصل نیست، شاید تابش یا تائیس باشد، که ملک نصرت الدین
سایف الدکر بدان منسوب بود (۳) اصل: تغان تت (۴) مط: رحمة الله علیه (۵) مط و را ورتی: الخازن
السلطانی (۶) را ورتی گوید: که مهر یا مهر در حوضه های ساگروتریده در عرض ۲۴ درجه
و ۱۶ دقیقه و طول ۸۰ درجه ۴۹ دقیقه واقع است، چون باین نام جایی در ترکستان و غیره بمن معلوم نیست
بنا بران موید الدین را غلام ترک نمی توان شمرد، بلکه شاید اصلا هندو بود (۷) اصل: صفهانی
(۸) مط: مردی نیکو سیرت و گزیده اخلاق، (۹) مط: بمنزلت پدر

در حدود ولایت برن که سلطان مقطع برن بود در عهد سلطان قطب الدین [سلطان] برقیبله مواس (۱) هندو بدوانید، دران غزا (۲) هندو خان مبارک (مرد) هندو [ئی] را بسیخ مشعله بینداخت و بدوزخ فرستاد سلطان او را طشت داری فرمود مدتها دران مرتبه خدمت کرد، چون کار مملکت بدولت شمسی مرتب شد مهتر مبارک خزینه (۳) داشت، تا آخر عمر دست از طشت داری نداشت، و همچنان (خدمت) طشت داری خاص میکرد، در عهد یکله سلطان سعید بیای محروسه کالیور (۴) فرو درآمد [ه بود] و آن قلعه را فتح کرد، داعی دولت منهاج سراج دران لشکر، مدت هفت ماه بدر سرایرده سلطانی، بحکم فرمان، در هفته دونوبت تذکیر عقد میکرد، و در ماه رمضان و عشر ذی الحجه و عشر محرم هر روز می گفت - چون حقوق دعا گوئی ثابت گردانیده بود بعد از فتح، کل امور شرعی این (۵) قلعه حواله این داعی فرمود و آن تفویض در شهو رسنه ثلاثین و ستمانه بود، غرض آنچه در وقت تشریفات اشغال (۶) شرعی، مهتر مبارک (۷) هندو خان خود بخزانة عالیہ حاضر شد و چندان لطف و دلداری فرمود که داعی ممنون اکرام او گشت، حق تعالی از وی قبول گرداناد، و بروی رحمت کناد، چون عهد شمسی منقرض شد، در عهد سلطان رضیه ولایت و قلعه اچا بد و مفوض شد، چون تخت بسطان معزالدین رسید، جالندر حواله او شد، از ان بلاد بحضرت آمد، برحمت حق پیوست (۸)

العاشر الملك اختیار الدین قراقش (خان)

ایتکین [رحمة الله علیه]

ملك اختیار الدین قراقش ایتکین، از قره خطا [ی] بود، مردی بغایت نیکو سیرت و جوانمرد و صافی باطن، و با انواع مردی و شجاعت آراسته [بود] و از بندگان قدیم [چون] سلطان طاب ثراه او را بخیرید ساقی خاص

- (۱) مط: مهراش، راوردتی این کلمه را بمعنی مستقل و آزاد ترجمه کرده و نمیدانم که اصل آن چه بوده، مواس که درین جا آمده، بصورت مواسات جمع در صفحه گذشته و پیشتر از ان به شکل مفرد هم آمده، که در حواشی گذشته شرح آن گذشت (رک: ۶۸) (۲) مط: غزو (۳) مط: خزانه (۴) مط: کالیوار (۵) مط: آن (۶) اصل: اشتغال، (۷) مط: مهتر مهتران هندو خان (۸) مط: رسید از ان بلاد بحضرت آمد و ولایت جالندر حواله او شد، و همان جا برحمت حق تعالی پیوست علیه الرحمة

شد، بعد از مدتی مدید، چون خدمت کرد، اقطاع بر یهون و در نکوان (۱) یافت، و بعد از [ان] چند سال خالصات تبرهنده راشحنه شد، و بعد از آن هم در عهد سلطان سعید ملتان اقطاع او شد، بعد از کبیر خان (۲) [و] خطاب او قرا قش خان شد، چون عهد شمسی منقرض شد (۳) سلطان رضیه لوهو را از کبیر خان (۴) صرف کرد (۵) ملتان حواله کبیر خان (۶) شد چنانچه بتقریر رسیده است [و] وقایع قرا قش (ملک) به لوهو [و] برون آمدن او در حوادث کفار و واقعه لوهو [تحریر خواهد یافت انشا الله تعالی قرا قش (خان) را ولایت بهیانه (۴) داد، مدتی بدان طرف بود، چون عهد سلطان معزالدین شد، و امراء خروج کردند، ملک قرا قش با ملک یوز بک بحضرت پیوستند (۵) و چون مهتر مبارک شاه فرخی، قصد ملوک و امراء ترک می کرد، سلطان معزالدین (را) بر ملک قرا قش و ملک یوز بک [مزاج] متغیر گردانید، هر دو را قید کردند، و چون شهر فتح شد، و [بعد از مدتی نزدیک] تخت به سلطان علاء الدین رسید، قرا قش (خان) امیر حاجب شد، و بعد از مدتی روز جمعه بیست و پنجم ماه جمادی الاولی سنه اربع و اربعین و ستمائه بهیانه (۶) اقطاع او شد، و بعد از مدتی کره او را مفوض شد، و (از) آنجا در موافقت ملک قیران تمر خان بالشکر بطرف لکنه نوتی آمده، و با طغان خان (یکجا) مراجعت کرد، و چون تخت ملک بفرهما یون سلطان جهان نا صرا لدنیا و لدین زیب و بها گرفت، در سال سنه اربع و اربعین و ستمائه درحد و دکره قرا قش خان شهادت یافت علیه الرحمة و الغفران (۷)

الحادی عشر ملک اختیار الدین

التونیة (۸) تبرهنده

ملک اختیار الدین [التونیة] تبرهنده ملکی بزرگ بود، و در غایت

- (۱) اصل بردهون و در نکوان مط: و راورتی مانند متن، در نسخ خطی ماخذ مط: و راورتی، بر لیهون بر یهون، و در نکون و در نکوان آمده راورتی گوید: که شاید در نکوان صورت ممسوخ دهرم گاؤن باشد، که نام معروف و عمومی است، نویسنده عاجز چون به آئین اکبری رجوع کرد اندران کتاب دهرن گانون هم ضبط است، که باید با ملای فارسی عصر مؤلف عینا در نکوان نوشته گردد (۲) راورتی: کبیر خان عزالدین اباز هزارمرده، مط: کنخان، اکتخان، کبیخان شرح کبیر خان گذشت و ضبط های مطنا صوابست (۳) مط: انقراض پذیرفت، (۴) اصل: بهتانه (۵) مط: پیوست، (۶) اصل: بهتانه (۷) مط: الرضوان (۸) اصل: التوانیه

شجاعت و مبارزت و رجولیت و شیردلی، جمله ملوک آن عهد بر مردانگی و دلیری او متفق بودند، و در عهد در بندان (۱) سلطان رضیه طاب ثراها (۲) بالشکر مخالف، در آویزها کرده بود، و مبارزت نمود، اول (که) سلطان سعید او را بخیرید، شرا بدار (۳) شد، بعد از مدتی چون آثار دولت و رجولیت در ناصیه او مشا هده افتاد (۴) او را سر چتر دار گردانید، و چون عهد شمسی انقراض پذیرفت، در دولت رضیه برن اقطاع (۵) شد، پس از آن تبرهنده بوی دادند، چون مزاج ملوک و امراء تر که بندگان شمسی بودند، بسبب قوت (۶) جمال الدین یا قوت حبشی بسا آن رضیه تغییر پذیرفت، و ملک اختیارالدین التونیه را باملك اختیارالدین ایتکین امیر حاجب (۷) عقد مودت و محبت مستحکم بود، و بناء اتحاد استوار (بود) از آن تغییر او را اعلام دادند، در خفیه اختیارالدین التونیه در قلعه تبرهنده عصیان آغاز نهاد، و سر از رقبه [و مطا و عت سلطان به کشید، سلطان با چشم قلب در وقت اهار (۷) از حضرت بطرف تبرهنده متوجه شد، چنانچه تقرر یافته است، چون سلطان رضیه مقید گشت، (۸) ملوک و امرا حضرت باز آمدند، و تخت (مملکت) به [سلطان] معزالدین رسید، اختیارالدین التونیه سلطان رضیه را که مقید و حبوس بود، در عقد و حباله خود آورد، و بسبب آن اتصال تمر د

(۱) در مط: بعد از بن کلمه علامت (۲) نهاده شده و در حاشیه عهد بندان هم از يك نسخه منقول است، شاید پیش طابعین کلکته معنی در بندان مجهول بود، هر چند در فرهنگهای متداول و معروف این کلمه را نیاورده اند، ولی (در بند) بمعنی قلعه و حصار مضبوط است و در بندان حالت تلمه نشینی و حصار بندی را گویند که با اصطلاح امروزه (قلعه بندی) گفته میشود، یعنی محاصر شدن و درهای قلعه را بروی دشمنان بستن و محاصره (۲) اصل: ترا (۳) مط: سرآبدار، ولی راورتی هم شرا بدار نوشته، (۴) مط: فرمود (۵) مط: قربت، (۶) مط: و ملک اختیارالدین ایتکین امیر حاجب را باملك اختیارالدین التونیه تبرهنده عقد محبت، و عهد مودت مستحکم و بنای اتحاد استوار بود، (۷) مط: ایاره، که در نسخ خطی اهار و ایازار هم آمده، راورتی مانند اصل ما (اهار) می نویسد، ولی به (د) یعنی رای ثقیله که در سنسکرت و پیتوموجود است، و عوض آن در فارسی (ر) نویسیم، وی گوید که اهار ماه سوم سال هندوهاست مطابق به جون و جولائی که مسلمانان هم در هند همین شهر را می شمردند، و رضیه در (۶) رمضان (۵۶۳۷) می (۱۲۳۹ ع) که موسم شدت گرما و اهار بود، قشون کشی کرد، کلمه اهار به (د) ثقیله اکنون هم در پیتومستعمل و بر شدت گرما و حرارت ایام تابستان اطلاق می گردد.

(۱) آغاز نهاد (و) چون ملك اختيار الدين ايتکين شهادت يافت، و بدرالدين سنقر و می امیر حاجب شد (۳) (ملك) اختيار الدين التونيه، سلطان رضيه را از قبر هندو بیرون آورد، و لشکرها جمع کرد، روی بحضورت نهاد، در شهر ربیع الاول سنه ثمان و ثلاثین و ستمائیه، چون از حضرت نامراد باز گشتند، و سلطان رضيه در حدود کیتهل گرفتار شد، اختيار الدين التونيه در حدود منصور پور گرفتار آمد (۴) روز سه شنبه بیست و پنجم ماه ربیع الاول سنه ثمان و ثلاثین و ستمائیه شهادت يافت [حق تعالی سلطان وقت را باقی دارد، آمین ورب العالمین]

الثانی عشر اختیار الدین ایتکین (۴)

علیه الرحمه

ملك اختيار الدين ايتکين قره خطائی بود، ترکی آراسته و مردی نیکو سیرت و خوبصورت بود، و بامهابت و عقل و کیاست تمام، سلطان او را بخیرید، از امیر ایبک سنامی (۵) در هر مرتبه سلطان را خدمت پسندیده (۶) کرده بود، و مستحق عواطف پادشاهانه، و مراتب بزرگی شده، اول سر جاندار بود، بعد از مدتی آثار رشد (چون) در جبین او طالع شد (۷) منصور پور اقطاع او فرمود، پس از مدتی کوجات (۸) و نندنه بدو مفوض گشت، و دران سرحد خدمات پسندیده بجا آورد، چون نوبت سلطنت، به سلطان رضيه طاب مرقد ها (۹) رسید، و در پیش تخت خدمات گزیده بجای آورد، او را بحضورت طلبید، و بداون اقطاع فرمود، بعد از چندگاه بمرتبۀ امیر حاجبی رسید (۱۰) اما بسبب قربت

(۱) اصل: نمود، (۲) مط: و چون ملك، ولی درینجا (و چون) مکرر وزاید بنظر می آید، (۳) مط: شده، (۴) مط: ایتکین، (۵) کدافی الاصل، مط: نسائی، و اورتی: نسائی که در برخی از نسخ وی نسائی است، اگر منسوب به نسائی تیشاپور باشد، صورت نسائی آن معروفتر است، و نسائی شاذ و شاید منسوب به سنم سابق الذکر باشد (سنامی) که در اصل است (۶) مط: بسیار، (۷) مط: لامع بود، (۸) اصل: کنجاء اورتی در متن کوجاء، و از بعضی نسخ خود کوجان، کوجاء، نیز نقل کنند، چون ج بهج نوشته شده، باید اصل کلمه همان کوج باشد، که مؤلف آنرا بصورت جمع (کوجات) آورده باشد (۹) مط: تراها (۱۰) مط: رسید، او را بحضورت طلبید و بداون اقطاع فرمود، بعد از چندگاه بمرتبۀ امیر حاجبی رسید، و در پیش تخت خدمات گزیده بجای آورد، اما بسبب



جمال الدين ياقوت حبشی جمله ملوك (و) امراء ترك و غورو تاجيك (۱) از خدمت درگاه متفرق شدند ، و كوفته (خاطر) می بودند ، خصوصا اختيار الدين ايتگين كه امير حاجب بود ، چنانچه در ذ كر سلطان رضيه بتحرير پيوسته است (۲) بدین سبب جمال الدين ياقوت شهادت يافت ، چون ازین سبب دولت از سلطان رضيه روی تافت ، خوب طبعی (۳) مثنوی گوید

مثنوی

عنان تافت دولت زیرامنش چو گرد سیه دید بردامنش
و تخت به معزالدین رسید ، و روز بیعت بکوشك دولت خانه ، چون
سلطان را بتخت بنشانند ، و ملوك و امراء و علماء و صدور و اکابر
[شکر] حضرت را بجهت (بیعت) عام دربارگاه اعلی حاضر کردند ،
همگنان را بر سلطنت (۴) معزالدین و ذ کرنیابت او بیعت دادند ، و با
سلطان معزالدین مقرر کرد (۵) كه چون پادشاه راصغر سنی (۶) هست
يكسال مصالح مملكت به بنده نی بازگذازد ، سلطان برین جمله فرمان
داد ، و چون التماس بوفارسید ، در موافقت (خواجه) [نظام الملك]
مذهب الدين وزیر ، پرداخت [و] مصالح پیش گرفت ، و از سلطان نوبت
و بیل در خواست و يك همشیره سلطان را در حكم خود آورد ، و تمام
امور مملكت بوی عايد شد ، سلطان را ازین احوال غیرتی در خاطر
و مزاج آمد ، چند كرت در خفيه قصداو كرد ، دفع ممكن نه گشت . روز
دوشنبه هشتم ماه محرم سنه ثمان و ثلاثين و ستمائه چنان تقرير كردند ،
كه سپه سالار احمد سعد (۷) علیه الرحمه در خفيه بخد مت سلطان رفت
و عرضه داشت ، تا چند ترك را خبر دادند ، و فرمود تا آن تركان مست ،
از بالای قصر سپید فرود آمدند ، و پیش صفه بار ، اختيار الدين ايتگين
را بزخم كارد شهید كردند ، و خواجه مذهب الدين را (كه وزیر است) چند
زخم كارد زدند ، خواجه از پیش ایشان بزخم بهم (۸) بگریخت ، و خلاص
یافت . (والله اعلم بالصواب)

(۱) مط : غوری و تازیك (۲) مط : پيوست (۳) اصل : خوب طبع (۴) اصل : بر سلطان ،
(۵) مط : مقرر شد (۶) مط : سن (۷) مط : سعید راورتی و اصل : سعد (۸) مط : زدند
او از پیش ایشان بازخم بگریخت

الثالث عشر الملك بدر الدين سنقر الرومي

[عليه الرحمه]

بدر الدين سنقر رومي اصل بود ، و بعضي از ثقات چنين روايت کردند ، که او مسلمان زاده بود (۱) و به بندگي افتاده بود ، اما مردی بغايت خوب سيرت ، و با جمال و شکوه بود ، و پسندیده اخلاق و متواضع و با شفقت و گزیده اوصاف [و] مردم ساز (۲) اول که سلطان او را بخرید ، طشت دار شد ، و بعد از مدت ها که آن (۳) خدمت بجای آورد ، بهله دار (۴) شد ، پس شجنه (زرادخانه) بداون شد ، بعد از مدتی نایب امیر حاجب شد ، در هر مرتبه سلطان را خدمت پسندیده بسیار کرد ، چون نایب امیر آخر شد ، يك نفس الا بحاجت ضروري از دربار گاه (۵) اعلى غایب نبودى ، و در سفر و حضر ملازمت آستان درگاه سلطنت کردى ، در پای محروسه کالیور (۶) در حق کاتب این حروف ، چندان لطف و تربیت (۷) فرمود ، و اعزاز و اکرام بجای آورد ، که صورت آن شفقتها ، هرگز از خاطر محو نمى گردد (۸) حق تعالی بروی رحمت کناد ، چون عهد دولت با سلطان رضیه رسید ، بداون اقطاع او شد ، در شهریور سنه ست و ثلاثین و ستمائه ، چون اختیارالدین اینتگین ، در عهد معزى (۹) شهادت یافت ، بدرالدین سنقر را از بداون طلب فرمود ، و امیر حاجب شد ، چون اختیارالدین التونیة تبرهنده ، با سلطان رضیه ، عزیمت حضرت کردند ، و بحدود دهلی رسیدند ، بدرالدین سنقر [رومى] در دفع آن فتنه ، آثار پسندیده نمود ، و بعد از مدت نزد يك میان او و خواجه [نظام الملک] مذهب [الدین] وزیر نفاق پیدا آمد ، باندك سببى که [آن] تقریر را نمى شايد ، و آن غبار زیادت میشد ، و بدین سبب خواجه مذهب [الدین] مزاج سلطان را با او متغیر گردانید ، و اعتماد سلطان از وی برخاست ، و او را نیز بر سلطان اعتماد ننماید ، بر [ای] انقلاب ملک بسرای سید تاج الدین موسوى ، اکابر حضرت را جمع کرد ، روز دوشنبه

(۱) مط : در بنجادر اصل (پسندیده اخلاق) که در سطر بعد می آید مکر راست گرفته نه شد (۲) اصل : مردم میسار (۳) اصل : آب خدمت (۴) بهله : دستانه باشد از پوست که میرشکاران و غیره بر دست پوشند (برهان) (۵) مط : از پایگاه (۶) مط : کالیوار ، (۷) مط : و مرحمت ، (۸) مط : نشود (۹) مط : عهد معزالدین

دهم صفر سنه تسع و ثلاثین (و ستمائه) خواجه مذهب سلطان را ازان حال خبر داد (۱) و سلطان را بر نشانند (۲) و بدرالدین سنقر را (از) آن اندیشه [ها] باز خواند (۳) و بخدمت سلطان آمد، و همان روز بطرف بداون نامزد شد، و بعد از مدتی قضاء اجل، او را بحضورت باز آورد، بی آنکه فرمان آمدن بودی (۴) در شهر دهلی آمد، به وثاق ملک قطب الدین علیه الرحمه نزول کرد، تا مگر در پناه اوامانی یابد (۵) از درگاه فرمان صادر شد، تا او را بگرفتند و قید کردند، و مدتی در قید و حبس بماند، و بعاقبت شب چهارشنبه چهاردهم ماه ربیع الاول (۶) سنه تسع و ثلاثین و ستمائه شهادت یافت (علیه الرحمه والغفران)

الرابع عشر الملك تاج الدین سنجر قتل (۷)

ملک تاج الدین قتل، مردی تمام بود، و با صل از قبچاق (۸) مردی بود در غایت جلالت و مردانگی و شهامت و زیرکی و مبارزت و شجاعت (۹) در همه او صافی بغایت رسیده، و در نهایت صلاح و پاکدامنی، و هیچ منکری را بر وی گذر نبود، سلطان سعید او را از خواجه جمال الدین کریمان (۱۰) خریده بود، اول سر جاندار (۱۱) بعد از آن مدتی شحنة آخر شد، در هر مرتبه سلطان را خدمات گزیده کرد، چون عهد (دولت) شمسی منقرض شد و تخت سلطان رضیه رسید تاج الدین سنجر، مقطع برن (۱۲) شد و بر سر لشکر بطرف کالیور نامزد گشت و در شعبان سنه خمس ثلاثین و ستمائه کا تب این حروف داعی دولت (قاهره) منهاج سراج در موافقت او از محروسه کالیور (۱۳) برون آمد، و بخدمت درگاه رضیه

- (۱) مط: اعلام داد (۲) مط: و سلطان بر نشست (۳) اصل: نخواهد (۴) اصل: باز آوردی آنجا فرمان آمدن بودی، (۵) مط: تا مگر پناه و امانی حاصل کند، (۶) مط: جمادی الاولی، در یکی از نسخ مط: ربیع الاول، راورتی: ۱۴ جمادی الاولی ۶۳۹ هـ (۷) اصل: نیلق، راورتی: قلق، در نسخ خطی ماخذ مط: نیلق، نیلق (۸) اصل: خفجاق، راورتی: کذا - (۹) مط: و شهامت و مهارت و مبارزت و شجاعت، (۱۰) مط: کریمان، راورتی: کریمان، (۱۱) مط: اول جامدار، راورتی: جامدار یعنی نگهدارنده جامه خانه و رخت خانه، ولی جاندار و جامدار و جامه دار هر سه مناصب جدا گانه بود و نمی توان یکی را بد دیگری غلط کرد (۱۲) مط: بداون و یکی از نسخ خطی برن، راورتی نیز برن (۱۳) مط: کالیوار

پیوست، در راه چندان لطف فرمود که در وصف نیاید و در وقت نقل از کالیور (۱) (دو) صندوق کتب خاص این داعی را بر شتر [خاص خود] نقل کرد و به مهاون برسانید، دیگر اوقات لطف (۴) فراوان از زانی میداشت^{۱۰} حق تعالی از وی قبول گردد، و بروی رحمت کناد.

چون بحضرت باز آمد، مقطع ولایت سرستی شد، چون تخت به معز الدین رسید، خدمات و افره کرد، و چون عهد معزی با نقراض پیوست (۲) و تخت به علاء الدین رسید مقطع بداون شد و در شهر و رسته اربعین و ستمانه، مواسات کاتمپهر (۳) بداون را برانداخت، و جها دبسیار کرد، و به چند موضع مساجد جامع (۴) ساخت و منبر و خطبه نهاد و حشم (بسیار) جمع کرد هشت هزار سوار و پیاده و پایک (بسیار) (۵) مرتب گردانید، و عزیمت بران مصمم کرد، که بطرف ولایت کالنجروم هو به (۶) لشکر کشید و آن ولایت را در ضبط خود آورد، و جماعتی را از کثرت حشم و وفور آلات و عدت و بسیاری قوت و هیبت و دلیری او در لشکر کشی حسد آمدن گرفت او نفس (و) شیطان به تسویل ایشان را بران داشت که در تنبول (۷) ز هر تعبیه کردند و بوی دادند، مبطون گشت، و دران رنج بعد از چند نگاه بر رحمت حق پیوست (۸) ملک سبحانه و تعالی حقوق آن ملک نیکو سیرت [که در ذمه این داعی داشت] بدعاء آن ذمه این داعی (۹) دوخته گرداناد و یکی از حقوق او آن است: که (در) شهر و رسته اربعین و ستمانه، چون از حضرت دهلی عزیمت، بر شتر لکهنوتی مصمم شد اتباع را پیش از خود، بطرف بداون فرستاده آمد، آن ملک نیکو سیرت، اتباع و فرزندان این داعی را علوفه فرمود، و انواع اگرام [به] ارزانی داشت، و چون بعد از پنج ماه داعی در عقب اتباع به بداون رسید، چندان انعام فرمود و اعزاز واجب داشت، که در حیز تحریر نیاید، و اقطاع معین کرد، بمقام بداون و وفور لطاف [و] تشریف واجب داشت اما چون تقدیر و رزق بطرف لکهنوتی جذب میگرد، و قضای آسمانی میبرد رفته شد، حق تعالی از ان

(۱) مط: الطاف: (۲) مط: انقراض بد گرفت (۳) کنانی الاصل و اورتی، مط: کاتمپهر در یکی از نسخ خطی: کاتمپهر (۴) اصل: جمع (۵) مط: پایک با اسپ (۶) در حاشیه اصل بخط غیر متن نسخه بد لمهر به نوشته شد و در اورتی هم مهو به است (۷) تنبول: برگی باشد که در هندوستان پان گو بند و با آهک و فوفل خورند (برهان) (۸) مط: گشت و بعد از چند روز بر رحمت حق پیوست (۹) مب: این ضعیف

ملك نيكو سیرت آن الطاف قبول گردانا د (وسلطان معظم رادر مسند سلطنت پاینده دارا دوالله الباقی والد ایم)

الخامس عشر (الملک) تاج الدین سنجر گریتخان (۱)

[ملك] گریت خان ترك قفقاق (۲) بود و در غایت مردی و مردانگی و جلالت و فرزاندگی و در میان مبارزان بمبارزت یگا نه همه صفهای لشکر اسلام بود، و در سلاح و سواریری خود را ثانی نداشت چنانچه دوسر اسپ در زیر زین [داشته] بودی [۹] (بر) یکی از آن دوا سپ سوار شدی و دیگری [را] قود [کنی] گرفته بتاختی، و میان تنگ اسپان، ازین يك اسپ بردیگری میجستی بچابکی و باز هم برین اسپ آمدی (۴) چنانچه چند کورت در يك تنگ اسپ بردوا سپ سوار شدی، و در تیراندازی چنان بود که هیچ خصم در جنگ و هیچ جانور در شکارگاه از زخم بيلك (۴) او خلاص نیافتی و در هیچ شکارگاه با خود یوزو باز و سنگ شکار نبردی همه (۵) بزخم تیرانداختی و در هر مواس (۶) که صیاد بودی خود پیش از حشم خود بودی و شحنة بحرو کشتیها بود و با این داعی او را بغایت مؤدت و ارادت بود، حق تعالی او را غریق غفران گرداناد، اول که ترکان سلطانی باخواجه مذهب وزیر خروج کردند، دوم [ماه] جمادی الاولی سنه اربعین و ستمائه [او] سرغوغای آن طایفه بود، غلام خواجه مذهب، مهتر جتان فراش (۷) او را بر روی زخم شمشیر زد چنانچه آن زخم بر روی او بماند، چون خواجه مذهب شهادت یافت ملك گریت خان شحنة پیل شد و بعد از آن سر جاندار شد (۸) (و بعد از آن) اقطاع برن یافت (۹) و بعد از آن مقطع او ده گشت، و در آن دیار جهاد بسیار کرد و آثار غزو بسیار نمود و مواسات فراوان قهر کرد و از او ده بطرف بها رفت آن ولایت را نهیب

(۱) کذا در اصل و راورتی، مط: کربت خان در بعضی نسخ خطی: کربخان، شاید کربت باشد که در پشت و عقاب را گویند (۲) مط: قبقاق (۳) اصل: بچابکی و هم با سپ باز آمدی (۴) بيلك: تیریکه پیکان آن دوشاخ داشته باشد و نوعی از پیکان، گویند که این لغت معنی یست (برمان) (۵) اصل: هم (۶) مط: مواسی که در بعضی نسخ حواس و مواس هم آمده (۷) مط: مهتر جتان فراش، راورتی مانند اصل، جتان جمع جت و نام قوم معروفی است که تاکنون هم در افغانستان آنها را جتان گویند (۸) اصل: سر جانداران شد (۹) مط: مقطع برن شد

کرد ناهماه در پای حصار بهار، اوراتیری بر مقتل آمد شهادت یافت
علیه الرحمۃ والغفران .

السادس عشر الملك بت خان سيف الدين ایبک خطائی

ملك سيف الدين (بتخان) (۱) ایبک خطائی بغایت نیکو سیرت
وحلیم ومتواضع وخوب اعتقاد بود و در جلادت ومبارزت بر سر آمده
و مردانگی وشهامت معروف شده، سلطان سعید اورا بخیرید، اول جانشین
شد (۲) پس در عهد سلطان علاء الدین سر جانشین شد، و کهرام و سامانه اقطاع
اوشد، پس برین بد و حواله افتاد (۳) و از حضرت بر سر لشکرها بضبط
ولایت آنچه و ملتان نامزد گشت، و دران لشکری، یک پسر او که در جلادت
و مردانگی باول جوانی بر سر آمده بود، با اسپ در آب سبزه غرق گشت (۴)
چون از انجا باز آمد بعد از مدتی در عهد سلطان السلاطین ناصر الدین
والدین وکیلد ر شد و آثار پسندیده، در خدمت درگاه بجای آورد
و مدتی در دولت بود، (و) در لشکر سنتور ناهماه از اسپ خطا کرد، بر حمت
حق پیوست، حق تعالی پادشاه اسلام را در سلطنت باقی دارد،
آمین یا رب العالمین (۵)

السابع عشر الملك تاج الدين سنجر ترخان (۶)

[ملك] تاج الدین سنجر ترخان ترك كرخي (۷) بود، و بغایت جلد
و مردانه، و شهیم و فرزانه، و اورا اوصاف پسندیده بسیار بود، و احوال
گزیده بی شمار، بر دی و لشکر کشی موصوف، و به نیکوئی [و سیرت پاکیزه]
معروف، سلطان سعید اورا بخیرید، در عهد سلطان مهزالدین امیر آخر

(۱) اصل بتخان، راور تی: بتخان مطبخان، که در بعضی نسخ سجان، سجانک هم آمده (۲) اصل:
اول سرجاند ارشد، پس الخ... مط: اول سرجا مدار شد پس الخ... طابعین مط کو بند:
که در دو نسخه لفظ جامدار مکر راست، راور تی: در عهد سلطان علاء الدین مسعود شاه سرجاندار
شد (۳) مط: پس برین اقطاع اوشد و از (۴) مط: شد (۵) مط: والله لباقي (۶) مط: قبر خان -
راور تی: ترخان (۷) در اصل و راور تی کذا مط: ترك كرجی،

شد ، پس در عهد سلطان ناصر الدین ، نایب امیر حاجب شد [و بعد از مدتی امیر حاجب شد] ، جهنجهانه اقطاع او شد ، چون الغ خان اعظم (۱) بطرف ناگور بسعادت بر رفت ملک تاج الدین سنجر ترخان بخد مت و هواد او ، او مخصوص بود ، اقطاع کسمندی (۲) و مند یانه از ولایت هندستان اقطاع او شد (۳) و مدتی آنجا بود ، چون خان اعظم (۴) بخد مت در ماه اعلی پیوست ، ملک ترخان (۵) بحضرت آمد [چون] برن اقطاع او شد و مدتی آنجا بود در سال سنه اربع و خمسين [و ستمائه] بحضرت پادشاه اسلام و کیلدر شد ، و بداون اقطاع او بود ، چون ملک قتلغ خان (۶) در او ده بخلاف فرمان اعلی ، بطرف بداون آمد ، بالشکر هند و ستان (۷) ملک ترخان بر سر لشکر ها از حضرت با ملک بکتم [رکنی] او رخان (۸) بدفع لشکر هند و ستان نامزد شد ، چون بخد و دسیهرامو (۹) [رسید] هر دو لشکر را ملاقات شد (۱۰) بضرورت ملک ترخان عطف کرد ، و بحضرت باز آمد ، او ده نامزد او شد ، بدان طرف رفت ، و آن ولایت را ضبط کرد ، و مواسات کفار رامالشی (آمام) داد ، و مال بستد ، و چند کورت بحضرت اعلی بحکم فرمان بیامد ، ورقبه خدمت را بهمه اوقات در ربه طواعیت [می] داشت ، و درین سال که (تحریر) این تاریخ بود ، سنه ثمان و خمسين و ستمائه ، بحضرت اعلی آمد ، بحکم فرمان اعلی ، و استصواب خاقان معظم بر [سر] لشکر قلب و حضرت بطرف کوهپایه میوات بر رفت و آثار پسندیده نمود ، و بخد مت در ماه باز آمد ، و در خدمت رکاب همایون الغ خان (۱۱) معظم ، کورت دوم بغزو (و) جهاد هنود کوهپایه میوات بر رفت ، و مبارزت و جلالت بسیار نمود ، چون بحضرت باز آمد ، به تشریفات فراوان مخصوص گشت ، بطرف او ده مراجعت نمود ، حق تعالی بندگان دولت (اعلی) را درجه ها نداری باقی (و پادشاه) داراد (بمنه و کرمه) (۱۲)

- (۱) در اینجا برخلاف سابق در اصل عوض الوخان الغ خان نوشته شده (۲) راورتی گوید : کسمندی در او ده چند میل بطرف جنوب غربی لکنو واقع است (۳) مط : حواله او شد ، (۴) راورتی : چون خان معظم الغ خان اعظم (۵) مط : تبرخان ، راورتی ترخان (۶) مط : قتلغ خان ، راورتی مانند اصل (۷) مط : بطرف بداون بالشکر هند و ستان بیامد ، ملک تبرخان (۸) راورتی : ملک بکتم اورخان (۹) اصل : سیهرامور ، مط : سمرامو ، راورتی گوید : که سهرامو جائز در غرب دریای گهوگره ، که در اتلس هند بنام سیرامور در طول ۸۰ درجه و ۲۴ دقیقه و عرض ۲۸ درجه ۱۹ دقیقه ضبط شده (۱۰) مط : بود ، (۱۱) اصل : الوخان ، (۱۲) تا این جا جلد اول ترجمه راورتی در صفحه ۷۶۰ ختم می شود .

الثامن عشر الملك اختيار الدين يوزبك طغرلخان

ملك اختيار الدين يوزبك (از) اصل قباچاق (۱) بود ، و بنده سلطان شمس الدين ، در پای کالیور (۲) نایب چاشنی گیر بود ، چون تخت مملکت سلطان رکن الدین رسید [در عهد او نیک خواص شد و] شغل امیر مجلسی بدو حواله افتاد (۳) و بعد از آن او را شجنگی بیلان فرمود ، و بغایت قربتش مخصوص گردانید ، چون در صحراء تراین [ان] بندگان سلطان (۴) خروج کردند جماعتی کابر چون تاج الملك (۵) و بهاء الملك و کریم الدین زاهد و نظام (الدین) شرقانی شهادت یافتند ، از سر غوغایان آن طایفه یکی ملک یوزبك بود ، چون تخت به سلطان رضیه رسید ، او امیر آخر شد و چون سلطان معز الدین به تخت نشست ، و جماعت ملوک واکابر ، دهلی (۶) را در بندگان دادند ، ملک یوزبك با ملک قراقش بخدمت سلطان معز الدین در شهر آمدند ، روز سه شنبه سلخ ماه شعبان سنه تسع و ثلاثین و ستمائه ، و چند گاه خدمت پسندیده کرد ، مهتر مبارک شاه فرخی ، که بر سلطان معز الدین استیلا یافته بود ، و ملوک و امراء ترک را از حضرت مسترید (۷) گردانیده سلطان را بران (۸) تحریض نمود تا ملک یوزبك را با ملک قراقش بگرفت و مقید گردانید ، روز چهارشنبه نهم ماه مبارک رمضان سنه تسع و ثلاثین و ستمائه ، چون شهر گشاده شد ، روز سه شنبه هفتم ماه ذی القعدة سنه تسع ملک یوزبك مخلص شد ، سلطان علاء الدین چون به تخت نشست ، تبرهنده اقطاع او گشت ، بعد از آن لوهوریک چندی اقطاع او شد ، او را از انجبا با ملک نصیر الدین محمد بندگان (۹) مکاروحت افتاد ، و بعد از آن با حضرت مخافت

(۱) اصل: خفجاق (۲) مط: کالیوار (۳) مط: شد ، (۴) مط: سلطانی (۵) مط: تاج الدین (۶) مط: ملوک و امرای دهلی (۷) مط: مسترید بدان (۸) مط: بدان (۹) در مط و اصل و اوروی کند ، بندگان در برهان قاطع بر وزن گلزار ، کیسه داروخانه دار و دوا فروشی و صاحب تجمل باشد ، شاید کیسه داری یا خانه داری در آنوقت از مناصب درباری بود ، مشبکه اکنون خزانه داروخانه سامان دربار موجود است ، کلمه بندگان از فارسی عبری هم رفته بمعنی بازرگان و تاجر یک کالایش تقیس باشد ، و باین نام در کتب رجال مشاهیر زیاده می شوند و کلمه شاه بند دراهم ازین ساخته اند بمعنی رئیس تجار (المنجد)

آغاز نهاد ، که در نهاد و مزاج او تهور و استبداد (۱) مرکب بود ، تالغ خان (۲) معظم اورا ناگاه بحضور آورده و نوازش یافت ، و الغ خان (۳) معظم بر رای همایون سلطان عرضه داشت قایوز بك را بتر بیت پادشاهانه مخصوص گردانید ، و حرکات مخالف او را عفو فرمود ، و بعد از آن مدتی قنوج اورا اقطاع شد ، بار دیگر آمد در آغاز نهاد ، از حضرت ملك قطب الدین حسن طاب ثراه ، با لشکر نامزد شد . و اورا بخدمت و [به] مطاوعت باز آورد ، بعد از چند گاه او ده حواله او شد . باز بحضور آمد و مملکت لکهنوتی حواله او شد ، چون بدان طرف رفت ، آن ولایت را ضبط کرد ، اورا برای جاجنگر خصوصت شد و لشکر کش جاجنگر شخصی بود ، داماد رای ، نام اوسابن تر (۴) که در وقت طغانخان طغرل بلب آب لکهنوتی آمده بود (۵) و جرأت بسیار نموده ، لشکر اسلام را بدر لکهنوتی (به) رانده [و تا باره شهر رسانیده]

در وقت (طغانخان) یوز بك بقیاس ما تقدم جرأت نمود و شکسته شد ، و ملك یوز بك را کرت دیگر برای جاجنگر مضاف افتاد ، هم فیروز آمد کرت سوم شکستگی افتادش و بیلی سپید که در آن طرف ازوشگر فتر نبود مست بود ، در میان مضاف از دست او برقت بردست کفار جاجنگر افتاد ، پس دیگر سال ملك یوز بك از لکهنوتی بطرف ولایت ارمودن (۶) لشکر کشید ، و مغافصه بر رای زد ، و بدار الملك او رسید ، که آن شهر را ارمودن گویند ، رای آن موضع از پیش او عطف کرد ، و اتمامت بنه و اتباع و قیل آن رای بدست لشکر اسلام افتاد ، چون به لکهنوتی رسید (۷) مخالفت حضرت آغاز نهاد ، و سه چتر برداشت ، لعل و سپید و سیاه ، و لشکر از لکهنوتی بطرف او ده آورده ، در شهر او ده درآمد ، و خطبه بنام خود کرد ، و خود را سلطان مغیث الدین خطاب کرد ، و بعد از دو هفته از چشم پادشاه که در او ده بودند ، امیری از جمله (۸) امراء ترك مغافصه به نزد يك او دوا نید (۹) که لشکر پادشاه رسید ، ملك

(۱) مط : استیلا (۲، ۳) اصل : الوخان (۴) مط : شخصی بود نام اوسابن تر داماد رای در وقت ، نام این شخص در نسخه ماخذ مط : اسانی تر هم آمده ، راوردتی : ساین تر و سا و تر نوشته بمعنی دایر (۵) اصل : بلب آب لکهنوتی حواله او آمده بود (۶) اصل : ارمودن ، مط : ارمودن ، راوردتی در متن ارمودن آورده و گوید که بایست جاجنگر بود ، در نسخ خطی وی ارمودن ، از مردن هم آمده ، (۷) مط : باز آمد (۸) مط : امیری را از جمله (۹) مط : به نزدیک او ده دوانید

يوزبك بشكسته و در كشتي نشست، و بطرف لکنهوتی باز رفت، و این حرکت
مخالف (جمله) اهل مملکت هندوستان از اهل دستار (بند) و کلاه
(پوش) و مسلمانان و هندوان، از ملك يوزبك ناپسند داشتند، که بر (۱)
پادشاه خود عاصی شد، و خلاف و عصیان ظاهر کرد، لاجرم شوهی (۲)
آن حرکت دروی رسید، و از اصل و بیخ بر افتاد، چون از او ده به
لکنهوتی باز گشت، عزیمت گامرو و مصمم گردانید، و لشکر از آب
بیگمتی (۳) بگذرانید، و چون رای گامرو و در اوقات مقاومت او نبود،
بهزیمت بطرفی بر رفت، ملك يوزبك را شهر گامرو و دفتح شد (۴) (واموال)
و خزاینی شمار بدست آورد، چنانچه در حیز تقریر و تحریر، عدد وزن
آن در نیاید، و این داعی را بوقت آنکه (۵) لکنهوتی مقام بود
(از بندگان که تقریر ایشان اعتماد را شاید سماع افتاده بود) که از عهد
گرساسپ شاه عجم که بطرف چین رفته بود، و بدان راه بطرف هندوستان
در آمد، تا بدین وقت یک هزار و دویست خزانه بود. همه در مهر، که
هیچ يك از ان رایان (دران) اموال و دقایق تصرف نکرده بودند، آن
جمله بدست لشکر اسلام افتاد، و خطبه و نماز جمعه، در گامرو و دوضع
شد، و علامات اهل اسلام پیدا گشت، اما چه فایده که آن جمله از جنون
بیاد داد، که عقلاء [اهل] چنین گفته اند: غایت کار طاب کردن بر هیچ
طالب مبارک نیامده است (۶)

نظم

دولت آن به که افت و خیز بود دولت تیز رسته خیز بود
چون گامرو و دفتح شد. چنان تقریر کردند. که رای بکرات معتمدان
فرستاد. که این بلاد را دفتح شد. که هیچ يك از اهل اسلام را (۷) این
فتح نبود. اکنون تو باز گرد. و مرا به تخت بنشان. که هر سال چندین
پیلو ارزر و چندین زنجیر پیل بخد مت تو بفرستم و خطبه (و) سکه
اسلام همچنین برقرار بدارم. ملك يوزبك بهیچ طریق بدان راضی
نشد. رای فرمود جمله چشم و رعایا که نزدیک ملك يوزبك روید (۸)
و دست راست بستانید. و بهر نرخ که او را باید [جمله] غله که

(۱) مط: در (۲) مط: شوم (۳) اصل: بیگمتی بکمدی، مط: بکمدی، راورتی، بیگمتی، (۴) مط: شهر
گامرو و دفتح کرد، (۵) مط: بوقتی که در لکنهوتی (۶) اصل: غایت کار دیدن، بود هیچ
طالب مبارک نیامده است (۷) مط: هیچ ملك را از اهل اسلام این (۸) مط: دوید

در کامرو داست بخريد (۱) تا لشكر اسلام را علوفه نمايد ، همچنان
 كردند ، و تمامت غله و آنچه بود (۲) بفرخ گران از ايشان بخريدند ،
 و او ب اعتماد آباداني و عمارت ولايت هيچ علوفه (۳) ذخيره نگاه نداشت
 چون وقت علوفه فصل ربيع رسيد (۴) راي با جمله رعا يا خروج كرد ،
 و اطراف آب را بندها بكشاد (۵) ملك يوز بك و لشكر اسلام را عاجز گردانيد
 چنانچه از بي بر گي ، بهلاك نزديك شدند ، جمله بايك ديگر راي زدند ،
 (كه) [بهر نوع از اینجا] ببايد رفت والا بگر سنگي هلاك خواهيم شد ، بر عزيمت
 مراجعت از كامرو د بطرف لكهنو تي روان شدند ، راه [و] صحرا و آب
 هم هندو گرفته بود (۶) رهبر حاصل كردند ، كه بطرف كوهپايه ايشان
 را از ان بلاد بيرون آرد چون منزل چند برفتند ، در مضايق در ها و راههاي
 تنگ افتادند ، هندوان از پس و پيش بگرفتند در موضع تنگي دو پيل را
 (در) پيش صف با هم جنگ شد لشكر بهم در افتاد هندوان از اطراف بر آمدند
 مسلمانان و هندوان در هم آميختند (۷) ناگاه ملك يوز بك [را كه]
 بر پشت پيل بود ، تيري بر سينه [او] بيامد (۸) بيفتاد و اسير شد ، فرزندان
 او و اتباع و لشكر همه اسير گشتند ، چون او را پيش راي بردند ، ا ل تماس
 نمود كه پسر را بياريد ، چون پسرش را بياوردند ، روي بر روي پسر نهاد
 و جان بحق تسليم كرد . حق تعالي سلطان وقت ما را در تخت پادشاهي باقي
 داراد . (۸)

التاسع عشر الملك تاج الدين سنجر

ارسلان خان الخوارزمي (۹)

ارسلان خان مرد جلد و مبارز بود ، و در فرزانيگي و دليري بر سر آمده
 و سلطان سعيد او را از اختيار الملك ابو بكر حبشي خريده بود ، و اختيار
 الملك او را از اطراف عدن و مصر آورده بود . بعضي چنين گويند (۱۰)
 كه (از) ابناء امراء خوارزمي بود ، در ديار شام و مصر ، و آن طرف

- (۱) مط: در كامرو دست دهد بخريد (۲) مط: غله از وي به نرخ گران بخريدند .
 (۳) مط: شد ، (۴) مط: اطراف را بندهاي آب بكشاد (۵) اصل: آب و هندو و قوق گرفته بود ؛
 (۶) مط: مسلمان و هندو در هم آميخت (۷) مط: آمد (۸) مط: حق تعالي سلطان عهد را در رعبت
 پرودي و عدل گستري در تخت مملكت باقي داراد (۹) مط: تاج الدين ارسلان خان سنجر
 خوارزمي (۱۰) مط: چنين روايت كنند ،

اسیر گشته بود (۱) و او را فروخته [و] چون سلطان او را بخريد، اول
خاصه دارشد، مدتی سلطان را در آن مرتبه خدمت کرد، و چون دور دولت (۲)
شمسی منتهی شد و عهد رکن الدین انقراض یافت، در عهد
رضیه چاشنی گیر شد، پس از مدتی اقطاع بلارام یافت، و سلطان سعید
شهید [شمس الدین] در عهد حیات خود، فرزند ملک بهاء الدین طغرل
بهیانه (۳) را در حباله اوفر موده بود، آن ولایت و اطراف در اوایل عهد
اسلام، عمارت کرده ملک بهاء الدین بود (۴) بدین وسیلت در عهد
ناصری (۵) خلد ملکه بهیانه (۶) اقطاع ارسلان خان شد، بعد از چند
گناه (۷) شغل و کیلدر (ی) حواله اوشد پس (محر و سه) تبرهنده از
دست متعلقان شیرخان مستخلص گشت، و حواله اوشد، و در ذی الحجّه
سنه احدى و خمسين و ستمائه، چون الفخ خان (۸) اعظم بعد از آنکه، بحکم
فرمان اعلى لازال کذالك، بطرف ناگور بود، چون عزیمت خدمت
در گناه کرد، ارسلان خان با خدمت او موافقت نمود و چون بحضور
رسید از در گناه جهان پناه اعزاز یافت، بطرف تبرهنده مراجعت کرد،
و چون ملک شیرخان از طرف ترکستان باز آمد، عزیمت ضبط تبرهنده
کرد، از طرف لاهور سوار و پیاده بسیار با خود بطرف تبرهنده
آورد. و در شب بیای حصار آمد، و مرد لشکری شیرخان
در شهر و اطراف متفرق شدند، چون صبح دم جهان از نور آفتاب روشن گشت
ارسلان خان سنجر، با خواص و فرزندان خود، از قلعه بیرون آمد، و حمله
کرد، چون سوار شیرخان متفرق شده بود، بضرورت شیرخان مراجعت کرد
بعد از آن چون شیرخان بحضورت اعلى آمد، بحکم فرمان ارسلان خان نیز بدر
گناه آمد، مدتی بحضورت مقام کرد، بعد از آن اوده حواله اوشد و چند کثرت
قنلغ خان با امر آکه با او موافقت داشتند، حوالی (۹) اوده و کره راز حمت
دادن گرفتند (۱۰) ارسلان خان زحمت ایشان را دفع کرد و لشکر بطرف
ایشان برد، و آن طایفه را متفرق گردانید و بعد از آن اندک تفاوتی در مزاج
او بخلاف حضرت ظاهر شد، رایات اعلى بدفع آن اندیشه بطرف اوده
و کوهپایه (۱۱) نهضت فرمود، و چون رایات اعلى سایه در آن (۱۲) دیار افکند

(۱) مط: از آن طرف اسیر گشت (۲) مط: سلطنت (۳) اصل: بهتانه (۴) مط: عمارت کرده

او بود، (۵) مط: در عهد سلطان ناصر الدین (۶) مط: چند سال (۷) اصل: الو خان

(۹) اصل: حواله (۱۰) مط: گرفت (۱۱) مط: اوده و کره نهضت (۱۲) مط: بدان

ارسلان خان از پیش لشکر قلب عطف کرد، و معتمدان فرستاد، و خود را امان طلبید، بران قرار (که) چون رایات اعلیٰ مرا جعت کند، ارسلان خان با قتلغ خان پسر ملک جانی، بخدمت آیند، اقتراح ایشان بجز اجابت مقرون گشت چون موکب (۱) اعلیٰ، بمقر سلطنت، بدارالملک جلال باز آمد، بعد از چند گاه بار دیگر ارسلان خان، بحضرت درگاه پیوست با عز و اکرام وافر مخصوص گشت، و بعد از مدتی که در حضرت بود (خدمت) شهر کره اورا اقطاع فرمودند [درشهور سنه سبع و خمسين و ستمائه] پس در [اوایل] سنه سبع (و خمسين و ستمائه) از کره بر عزیمت نهب ولایت مالوه و کالنجبر لشکر کشید، و چون چند منزل برفت عطف کرد، بطرف بلاد لکهنوتی رفت و مقطع لکهنوتی به طرف ولایت بنگر رفته بود و شهر لکهنوتی [را] خالی گذاشته، و ارسلان خان با هیچ یک از فرزندان و امراء [و ملوک و بندگان] این سر کشف نه کرده بود که اورا عزیمت بلاد لکهنوتی میباشد، و درین عزیمت او را از حضرت اعلیٰ اذنی و فرمانی (۲) نبود، چون بدان سرحد رسید جماعتی (۳) از فرزندان و امراء (او) را از آنچه در ضمیر (ممکن) داشت معلوم شد از موافقت او با نمودند، فاما چون مراجعت را روی نبود بضرورت موافقت کردند، چون بدر شهر لکهنوتی برسید، متوطنان آن شهر محصر شدند. راویان چنان تقریر کردند: که سه روز جنگ کرد و بعد از سه روز شهر را فتح کرد، و غارت فرمود و اموال و مواشی و برده مسلمانان، بدست حشم او افتاد، مدت سه روز آن نهب و غارت و تاراج بداشت، چون آن فتنه بپارامید و شهر ضبط شد، ملک عزالدین بلبن را که مقطع لکهنوتی بود ازین حادثه بدان طرفی که بود معلوم شد مراجعت کرد در میان او و ارسلان خان مصافی شد، و از حضرت اعلیٰ عزالدین بلبن را فرمان و مثال ایالت لکهنوتی اصدار فرموده بودند، بعد از آنچه (۴) دو زنجیر پیل و اموال و نفایس بسیار بخدمت درگاه فرستاده بود و اسباب ارسلان خان آنچه بود عزالدین برده، ارسلان خان اسیر شد، و بعضی چنان تقریر کردند (۵) که شهادت یافت این قدر که از حال آن بلاد و حوادث آن اطراف معلوم بود به تقریر پیوست ملک تعالیٰ سلطان اسلام را باقی داراد (۶)

(۱) مط: مرکب (۲) مط: اذن و فرمان، (۳) اصل: به جماعتی (۴) مط: بعد از آن جنگه دوزنجیر

(۵) اصل: فرستاده بود و دست ارسلان خان را بدو، عزالدین بلبن یوزبکی اسیر شد، و چنان تقریر کردند (۶) مط: ملک تعالیٰ سلطان السلاطین ناصر الدین و الدین را بر تضاعف و تراءد ف مملکت داراد آمین.

العشرون الملك عز الدين كشلو خان السلطاني (۱)

ملك عز الدين بلبن باصل از قبيچاق (۲) بود، و مردی جلد و مبارز و نيكو سيرت، و علما و صلحا و اهل خير و زهاد را معتقد بود، و او را سلطان در پای حصار مندور از بازرگانی بخرید، اول ساقی شد، چون سلطان را مدتی خدمت کرد در پای کمالیور شرابدار شد، پس بر همون اقطاعش فرمود، پس (از) مدتی برن بروحواله افتاد (۳) چون عهد دولت شمسی منقض شد، در غوغاء (امرای) اترک در لشکرگاه رگنی، به تر این سر غوغا بود، چون عهد رگنی در گذشت و مخالفت ملك جانی و کوچی بر در شهر دهلوی با سلطان رضیه قایم شد، و امراء ترك كه بندگان شمسی بودند، در خدمت در گاه سلطان رضیه بودند، در آن محاربات ملك بلبن بدست مخالفان (۴) اسیر گشت، و خلاص یافت، و از سلطان اعزاز و اکرام یافت (۵)

چون عهد رضیه در گذشت، و تخت سلطنت بمعزالدین رسید، همچنان مکرم بود، تا چون خواجه مذهب وزیر، میان سلطان معزالدین و امراء ترك مخالفت ظاهر گردانید، چنانچه بتقریر پیوسته است (۶) پیش ازین جمله امراء و ملوك بیعت کردند، باخراج معزالدین از تخت در سنه اربعین و ستمائه، جمله بموافقت یکدیگر بپای شهر دهلوی آمدند، و مدت پنج ماه و یازدادت ازین (۶) خصوصت مکاوت بداشت، و چون شهر ضبط ملوك شد و سر غوغاء آن ملوك بلبن بود پس در اول روز که لشکر امرا (۷) در شهر آمد، ملك بلبن [بود] بدولت خانه رفت، و یکبار بفرمان [دهی] او منادی در شهر برگشت، در حال اختیار الدین ایتکین که هرام، و تاج الدین سنجر قتل (۸) و نصرت الدین ایتمر (۹) و چند امیر دیگر بر روضه سلطان شمس الدین طاب ثرا جمع شدند، و منادی را انکار (۱۰) کردند، و با تفاقی فرزند آن

(۱) مط: عزالدین بلبن کشلو خان، راوردی: ملك عزالدین بلبن کشلو خان السلطانی الشمسی
(۲) اصل: قبیچاق (۳) مط: بدو حواله شد، (۴) اصل: منافقان (۵) مط: یافت و باعزاز و اکرام
مضروس گشت، (۶) مط: این (۷) مط: لشکر او (۸) اصل: قتل (۹) اصل: ایتمر (۱۰) مط: آشکادا

سلطان وشا هر ادگان را که در بند بودند بیرون آوردند، چون ملک بلبن را معلوم شد، با ایشان موافقت نمود، و علاءالدین را به تخت نشاند، و ولایت ناگور و یک زنجیر پیل بملک بلبن فرمود، و بدان طرفی رفت، بعد از مدتی چون لشکر کفار چین بیای حصا را چه آمد (وسلطان) علاءالدین بدفع ایشان بالشکر اسلام (۱) از حضرت برسمت آب بیا ه روان شد، ملک بلبن از ناگور (بالشکر) بیا آمد، چون آن مهم به کفایت رسید، و لشکر کفار، بهزیمت از پای اچه برخاستند ملک بلبن بطرف ناگور رفت و ملتان حواله او شد.

چون سلطان السلاطین ناصرالدینیا ولدین به تخت سلطنت بنشست، که جاوید باد، بعد از آن چند کورت (که) ملک بلبن آمده بود، و ولایت اچه و ملتان التماس نمود [بهر اجابت مقرر و ن گشت] بران قرار که ولایت سواک و ناگور به بند گمان دیگر، که ملوک درگاهند، باز گذارد، تا از حضرت نامزد یکی شود از ملوک (درگاه) چون اچه [را] در ضبط آورد، ناگور را محافظت کرد و دست باز نداشت، سلطان اعظم خلد الله ملکه و سلطانه، باملوك اسلام عز (الله) نصرهم، خصوصا الغ خان (۲) معظم نصر (الله) دولته، از حضرت عزیمت سمت ناگور مصمم فرمود، چون بدان طرف و صول بود (۳) بعد از مکا و حوت و مضایقت بسیار، بطریق خدمت پیش آمد، ناگور تسلیم کرد، بطرفی اچه رفت چون از حضرت اعلی ولایت ملتان و اچه حواله ملک بلبن شد، ملک حسن قرلغ، از طرف بنیان (۴) لشکر بدر ملتان آورد و قاضی کند، ملک بلبن از اچه بدفع او بیامد، چون هر دو لشکر باهم مقابله شدند، جماعتی مبارزان و مردان کار که در خیل (۵) ملک بلبن بودند، بقدر پنجاه سوار گزیده (و) گره بسته، بر ملک حسن قرلغ حمله کردند، و بر قلب او زدند، و ملک حسن قرلغ شهید شد و بیشتر از آن مردان مبارز که جلادت نمودند (۶) دران حمله بیفتادند و ملک بلبن به قلعه ملتان درون رفت، و لشکر قرلغ فوت ملک خود را مخفی داشتند، و بر قرار بر در شهر ملتان لشکر گاه کردند، و رسل (۷) در میان

(۱) مط: بالشکر اسلام بدفع ایشان. (۲) اصل: الوخان (۳) مط: نمود (۴) مط: بنیان، را ورتی:

بنیان (دک: ۴۳) (۵) مط: خدمت، ولی غیل به یای مجهول بمعنی قبیله و جماعت از کلمات افغانی است

(۶) مط: نموده بودند (۷) اصل: رشد

هر دو فريق به (طريق) صلح و تسليم ملتان بقر لغيان سخن گفتند؛ و آن صلح به پيوست، و ملك بلبن ملتان (را) تسليم كرد، و بطرفي چاه رفت و قر لغيان ملتان ضبط كردند، ملك بلبن را چون معلوم شد، كه ملك حسن قر لغ شهادت يافته است، از تسليم ملتان ندا مت آورد، اما سود نداشت.

بعد از مدتي ملك شير خان ملتان را از دست قر لغيان بيرون كرد و در ضبط آورد، ملك گريز (۱) را آنجا بنشانند، ملك بلبن روز سه شنبه (۲) دوم [ماه] ربيع الاول سنه ثمان و اربعين و ستمائه، از چاه بر عزيمت ضبط ملتان بپاي [آن] حصار آمد، و كتاب حرفي از حضرت جلال دهلبي بر عزيمت روان كردن غلامان بطرفي خراسان بپاي ملتان رسيد، بعد از آن ملك بلبن دوماه (۳) آنجا مقام كرد، و حصار بدستش نيا مد، بطرفي چاه مراجعت كرد، و ملك شير خان از طرفي تبر هنده و لوهو و ريباي

حصار چاه آمد، و چاه را محصر كرد، و مدتي آنجا بنشست، ملك بلبن بيرون بود، ناگاه با عتماد آنكه هر دو از يك خانه، و از يك استانه (۴) (اند) به لشكر گاه ملك شير خان در آمد و بسر پرده او فرو نشست، ملك شير خان حالي او را مراعات ظاهر كرد (۵) و برخاست و از (پس) سرا پرده بيرون آمد و بفرمود، تا ملك بلبن را محافظت كنند (و نگذارند كه از آنجا بر آيد، تا آنگاه كه اهل قلعه چاه حصار تسليم كنند) چون ملك بلبن مضطر گشت، اهل قلعه را فرمان داد، تا حصار تسليم كردند.

چون قلعه در دست شير خان آمد، ملك بلبن را اطلاق كردند، ملك بلبن بحضرت آمد، چون بخدمت درگاه پيوست، شهر بداون با مضافات حواله او شد، چون رايات اعلى عزيمت طرفي بالا كرد، و محروسه تبر هنده مستخلص گشت لشكر بطرفي چاه و ملتان نامزد شد (و) ميان شير خان و ملوك حضرت مناقشتني رفت، ملك (۶) شير خان عزيمت تركستان كرد، ملتان و چاه كرت ديگر، حواله ملك بلبن شد، و چون [او] آن ديوار در ضبط آورد، از حضرت روي موافقت بتافت، و ملك شمس الدين كرت غوري

(۱) اصل: كوبر، راودتي: كريز، دريكي از نسخ مط: كوبر متن مط: كريز، (۲) متن مط:

دوشنبه، دريكي از نسخ ماخذ مط: سه شنبه، راودتي: شنبه (۳) مط: بعد از آن مدت دوماه.

(۴) مط: آشيانه، راودتي: هر دو صورت را نقل کرده (۵) مط: بگرد (۶) اصل: ملوك

(۱) راواسطه بساخت ، و از هلا و (۴) مغل که شاه تر کستان بود شهنه
التماس نمود ، و [پسر] پسر راگرو فرستاد ، و شهنه بیاورد (۴) و الف خان
(۴) معظم بدرگاه پیوسته بود ، و ملك قتلغ خان جدا شده ، و به ملك
بلبن پیوسته ، و رایات اعلى (به) حضرت باز آمده [بود] ملك بلبن در شهو
سنه خمس و خمسين و ستمائه ، بالشكرها ، اچه و ملتان عزیمت سرحد های
مما لك دهلی کرد ، چون آن عزیمت و مراجعت (۵) باد شاه راروشن
گشت ، فرمان اعلى بدفع آن طایفه صادر گشت (۶) الف خان (اعظم خدمت
د و لته) با كل ملوك و امراء (۷) پیش آن لشكر باز رفتند ، پانزدهم ماه
جمادی الاولی سنه خمس و خمسين [و ستمائه] در حدود کهرام و سامانه ،
چون نزد يك [يكديگر] رسیدند ، از حضرت دهلی جماعت مخالفان از دستار
بندان و كلاه داران به نزد يك ملك بلبن مكاتبات در قلم آوردند
و اورا استدعا نمودند ، که ما شهر بتو تسلیم میکنیم ، بطرف شهر بیايد آمدن
(۸) ملك بلبن بطرف شهر حرکت فرمود (۹) روز پنجشنبه بیستم ماه
جمادی الاولی (۱۰) سنه خمس و خمسين [و ستمائه] باطراف و حوالی شهر
رسیدند ، آن اندیشه راست نیامد و آن جماعت که آن مكاتبات در قلم آورده
بودند ، بحكم فرمان اعلى از شهر بیرون رفته بودند ،
چون ملك بلبن بباغ جود (۱۱) که در حوالی شهر است [به] رسید
با (ملك) قتلغ خان و ملكه جهان ، حدیث اخراج آن جماعت ایشان را معلوم
شد ، آن شعله آتش از آب (۱۲) نامرادی اطفایافت ، بعد از نماز پیشین بدر
شهر آمدند ، و در دور شهر طواف کردند ، و شب آنجا بودند ، (و) عزیمت
مراجعت مقرر گردانیدند ، بامداد آدینه که بیست و هفتم ماه بود ، لشكر
اچه و ملتان جمله از ملك بلبن جدا شدند ، و فوج فوج باطراف رفت ، و
اکثر آن بودند ، که در شهر بخدمت درگاه عالی پیوستند و ملك بلبن
سلمه الله باز گشت ، و از طرف (راه) سوا لك بانك سوار كمتر ازدو بیست
و سه صد باچه باز رسید ، و پس از آن عزیمت سفر خراسان کرد ، و بطرف

(۱) اصل : كت غوری - شمس الدین محمد بن ابوبكر كرت از ملوك آل كرت مرات
(۶۴۳ - ۶۷۶ هـ) است (رك : تاریخ مرات ۷۸ و زامبارو ۲ ر ۴۸۲) (۲) مط : هلاكو
(۳) مط : نمود و شهنه بیاورد و پسر راگرو فرستاد (۴) اصل : الو خان (۵) مط : عزیمت
و مزاج پیش تخت اعلى عرضه افتاد ، فرمان اعلى لازال نافذ (۶) مط : شد (۷) اصل : بالكل
که ملوك و امراء فرمان که پیش (۸) مط : باید آمد (۹) مط : کرد ، (۱۰) مط : الاخر
(۱۱) مط : جود ، ولی باغ جود سابقاً نیز مذکور افتاد (۱۲) مط : بآب

عراق رفت، به نزدیک هلاو (۱) مغل، که شاهزادهٔ ترکستان است [بخدمت او پیوست] و از آنجا بازگشت، بمقام خود باز آمد، و در تاریخ (۲) این ذکر شهورسنه ثمان و خمسين و ستمائه بود، رسل خود باشحنهٔ ممالک سند که از جهت (شکر) مغل بود بحضورت فرستاد (ه است) انشاء الله تعالی که عاقبت بخیر [باد] و صلاح و سلامت باشد، ملک تعالی سلطان اسلام راسا لهای بسیار باقی دارد (۳) آمین

الحادی و العشر و النملک سیف الدین ارکلی داد بک (۴)

ملک سیف الدین ارکلی (۴) داد بک ایبک شمسی عجمی، با صل از قفچاق (۵) بود، ملک عادل با سیاست و کیاست و فراست بهمهٔ انواع جلالت و صرامت (۶) موصوف و معروف، و در شهر مسلمانی چست، و در او صاف دینداری و در افعال و اقوال صادق، و بر جادهٔ امانت و عدل راسخ و موافق، مدت هژده سال باشد تا مسند ظلم و عدل گستری بشنوده و آثرین یافته است در جملهٔ اوقات طریق عدل و انصاف مسلوک داشته است و منقاد احکام شریعت بوده، بر آنچه (۷) حکم شرع است، حرفی نیفزود.

کاتب این طبقات منهاج سراج عصمه الله، دو گرت قریب هشت سال، بحکم فرمان عاطف سلطان سلاطین ناصر الدینا و الدین خلد الله سلطانه هم بالشت آن (۸) ملک عادل است، در مظالم حضرت اعلمی (دهلی) اعلاه الله حرکات و سکنات و اشارات او موافق دین و سنت مشاهده افتاده است و (به) شکوه و سیاست و فرا معدلت او زمرهٔ متمردان اطراف حضرت و طبقهٔ مفسدان و سراق (۹) جمله دست تعدی در آستین ترک و سکون

(۱) مط: هلاکو، (۲) مط: تا تاریخ (۳) مط: اسلام ناصر الدینا و الدین دابرتخت سلطنت سالمای فراوان باقی، (۴) این شخص در اصل بیست و یکم است و در مط و داویتی بیست و دوم، که در عدد بیست و یکم نصرتخان را آورده اند، مط: ارکلی داد بک سیف الدین شمسی عجمی، داویتی: از کلی داد بک ملک سیف الدین ایبک شمسی عجمی، اماداد بک همان امیرداد با امیر عدل دورهٔ اکبری است، (۵) اصل: خفچاق (۶) مط: حراست، اصل: صرامت، چون صرامت در اینجا مناسب نیست شاید صرامت باشد، بصاد که برندگی و شمشیر زنی از آن مراد باشد، و در سطوره بعد هم صرامت آمده. (۷) مط: بدانچه (۸) مط: این (۹) اصل: سراق

كشيده اند ، و در كنج (۱) خوف و هراس آراميده ، و ازان عهد كه در سلاطين دولت بندگان در گاه جهان پناه شمسي مند رج است (۲) بهمه اوقات موقر بوده ، و هر ناحيت و اقطاع و ولايت كه بتصرفي او مفوض شده است بسبب عدل و كياست او ، آن طرفي عمارت پذيرفته است ، و عامه را عايا آسوده بسودند ، و از تعدی و ظلم ايمن و ساكن گشته ، و درين مدت كه امير داد ممالك دهلي شده است (بطريق) ده يا زده مر سومات (۳) كه امير دادان ، پيش او ستده اند (۴) نه ستده است و تعلق نه كرده ، و جائز نه شمرده ، و در او ايل احوال كه (از) قبایل قفقاق (۵) و وطن اصلي خود بقيد و اسر مبتلا شده (۶) بخدمت خواجه منعم شمس الدين عجمي افتاد ، كه ملك التجار بلاد عجم و عراق و خوارزم و غزنيين بوده است ، تا بدین عهد او را بدان بزرگ باز خوانند ، و چون (بخدمت) در گاه اعلي شمسي [باز] رسيد ، و سلطان او را بخريد ، مر تبت و مكنت يافت ، و آثار جلالت و صرامت (۷) كه در ناصيه او بود ، سلطان سعيد طاب ثراه او را به مهمات بزرگ ، باطراف ممالك مي فرستاد و خدماي مي فرمود ، تا در عهد سلطان رضيه سهم الحشم (۸) شد و در عهد سلطان معز الدين (بهرام شاه) امير داد كره گشت ، و چون تخت به سلطان علاء الدين رسيد و در شهور سنه اربعين و ستمائه امير داد حضرت اعلي [شهر] دهلي شد ، اقطاع امير داد (۹) و مسند بدو رسيد .

بعد از چند گاه چون تخت سلطان السلاطين ناصر الدنيا و الدين رسيد ، اقطاع بلول و كامه (۱۰) بامسند داد بكي (۱۱) بدو مفوض فرمود و بعد از مدتي ولايت برون يافت . و دران حدود متمر دان [دين]

- (۱) اصل : در آنجه (۲) مط : ازان عهد كه دولت سلاطين بندگان در گاه جهان پناه شمسي مندرج گشته است ، نسخ معتبر را ورتي مانند متن بوده (۳) مط : موسومات ، ولي صورت متن اقرب بصواب بنظر مي آيد ، (۴) مط : پيش از او مي ستدند ، (۵) اصل : قفقاق (۶) مط : خود افتاده و اسير طفا گشت بخدمت ... اما صورت متن صواب است ، (۷) كذا در مباحث ، و اين صحيح است ، در سطور پيشتر كمر است و سرامت آمده ، صورت اصح آن همین است . (۸) مط : سهم الحشم ، ولي در اصل ورتي سهم الحشم است ، (۹) مط : امير داد ، را ورتي هم اقطاع امرای داد ترجمه كرده ، (۱۰) مبورا ورتي : بلول و كامه (۱۱) مط : مسند داد بدو مفوض شد ،

رامالش داد بعد از چند گاه كرك (۱) با امير دادی اقطاع او شد. بعد از دو سال كرت دوم برن یافت و تا بدین غایت همان بدو مفوض است (۳) **والله اعلم**.

الثانی والعشرون الملک بدرالدین

نصرتخان سنقر صوفی (۳)

ملک نصرتخان سنقر صوفی، رومی اصل است، ملک (۴) بغایت ستوده خصال و گزیده (افعال و) اوصاف و شجاع و مبارز و خوب سیرت، به همه انواع مردی (و مردانگی) آراسته، بنده سلطان سعید بود، و بعهد هر یک از سلاطین در هر مرتبه خدمات کرده بود، اما در عهد دولت علاءالدین مسعود، در شهر سنه اربعین و ستمائه، که امراء ترك خروج کردند و خواجه [نظام الملک] مذهب (الدین) وزیر را شهید کردند این ملک یکی از امراء سرغوغا بود. (بعد از آن امیر کول شد، و آن ولایت را ضبط کرده و با حشم و رعایا، بطریق انصاف و عدل روزگار گذرانید و در آن سال کاتب این حروف منهاج سراج را اتفاق سفر لکهنوتی افتاد. چون بخطه کول وصول بود (۵) آن امیر نیکو سیرت بسیار دلداری و لطف کرد (و) بعد از آن اقطاعات دیگر یافت و در عهد دولت سلطان سلاطین ناصرالدین و الدین ولایت بهیانه (۶) اقطاع او شد. در آن دیار (بود) و مفسدان را مالش ها داد، و در وقتی که ملک عزالدین بلبن کشلو خان از ولایت سند بدر شهر دهلوی آمد ملک سنقر صوفی با حشم بسیار از بهیانه بشهر رسید اهل شهر و اکابر حضرت را از وصول او با حشم استظهاری شد (۷) و بعد از آن در شهر سنه سبع و خمسين (۸) و ستمائه، از غایت اعتمادی که حضرت اعلی سلطان اسلام خلدا لله ملکه را بروی بود، و نهایت تربیتی که الغ خان (۹) اعظم را در باب او

(۱) در متن و راوردی و مط و اصل کذا: ولی در یک نسخه مط و راوردی، کنیز هم آمده، و در دیگر نسخ راوردی كرك و كنرك ضبط است، وی گوید که كرك غالباً نام جامی است بین لاریانه و رهنك و بهوانی برض ۲۸ درجه و ۴۹ دقیقه و طول ۷۶ درجه و ۲۲ دقیقه و (۵۸) میلی غربی دهلوی، (۲) مط: غایت برن او را بود، والله اعلم بالصواب، (۳) در راوردی و مط تحت عدد (۲۱) آمده، مط: الملك نصرتخان بدرالدین سنقر صوفی رومی، راوردی: ملک نصرتخان بدرالدین سنقر صوفی روم (۴) مط: و مالکی بغایت (۵) مط: کول رسید این امیر (۶) مط: بمات (۷) مط: بود (۸) راوردی و اصل کذا: مط: سبع و خمسين ولی در یکی از نسخ ماخذ مط سبع هم آمده، (۹) اصل: الوخان

بود، محروسه تبرهنده و ستام وجه چهر و آنگه وال (۱) و جمله سرحداتها تا گذرای آب (۲) بپاه همه او را فرمودند، و لقب او نصرت خان شد و در آن حدود آثار پسنده نمود، و حشمها (ی) بسیار جمع کرد، و تا تاریخ این کتاب بحکم فرعون ادای هم در آن سرحدات با آلات و عدت تمام و لشکر بسیار (۳) والله اعلم بالصواب.

الثالث والعشرون الملك نصرت الدين

شیر خان (۴)

ملك شیرخان ملكی بود به غایت مردانه و فرزانه و به همه اوصاف ملكانه و اخلاق پسندیده و هم ترانه موصوف بوده و معروف (بود) و پسر عم (او) الفخ خان اعظم (بود) پدران ایشان در قریه بزرگ بوده اند و در قبا یل البری اسم خانی داشته اند. باخیل و اتباع بسیار معروف و مشهور بوده اند، چنانچه تقریر هر يك از ان در ذكر ملك الملوك ا لعالَم الفخ خان (۵) اعظم گفته شود، ان شاء الله تعالى.

شیرخان بنده سلطان سعید بود، او را بخارید و در پیش تخت خدمات بسیار کرد، و آثار رشد در ناصیه او ظاهر بود، در هر مرتبه سلاطین آن دودمان را خدمت (بسیار) کرد، چون به بزرگی رسید، (۶) سلطان علاءالدین (به) و قتیقه لشکر از حضرت به سمت لوهوور برد، بهزیمت دفع لشکر مغل، که بیای قلعه ا چه بوده اند (۷) (قلعه تبرهنده و) لوهوور را قطع او فرمود با تمام مضافات (محروسه تبرهنده حواله او شد).

- (۱) گدا در مط و راودتی، در نسخ مآخذ مط حسیر یا ححیر هم آمده در اصل: ججیر و لکبیرال است، (۲) مط: تا گدا ده آب (۳) مط: ملك تعالی سلطان سلاطین را در تخت پادشاهی یا بنده دارد با محمد و آله اجمین (۴) مط: نصرت الدین و الدین شیرخان سنقر، راودتی: ملك نصرت الدین شیرخان سنقر سلسوس، راودتی گوید، که در برخی از نسخ لقبوی بهاء الحق و الدین است، ولی سلسوس که در اکثر نسخ بدون چند نسخه نوشته شده، نام قبیله یا دودمان یا وطن وی خواهد بود، که در نسخ بموردت مختلف سلسوس سعابوس، سعلوی، سمکون ضبط شده، (۵) اصل: او خان (۶) مط: و چون بزرگ شد (۷) مط: بودند.

بعد از آن چون قرلغیان ملتان از دست ملك بلبن بیرون کردند،
 از محروسه تبرهنده لشکر بطرف ملتان برد، و ملتان (را) از دست قرلغیان
 مستخلص کرد، ملك اختیاریالدین کریز (۱) را آنجا بنشاند، و پس چند
 کورت میان او و میان ملك بلبن بسبب حوادث جوار خصومت شد، چنانچه
 تقریر کرده شد (۳) [۹] حصارا چه از دست ملك (بلبن) بیرون کرد، و تمامت
 ممالک سند در ضبط او آمد، چون ملك اعظم الغ خان (۴) لشکرها بطرف
 ناگور برد، با ملك شیرخان، ایشان را مکار و حجت رفت در حوالی آب سند
 (ملك شیرخان) از آنجا عزیمت ترکستان کرد (۵) بطرف اردوی مغل رفته
 (۴) و بدرگاه منکو خان پیوست (۵) از آنجا با عز از بازگشت .
 و چون بطرف (۵) لوهور، و آن حوالی رسید، با ملك جلال الدین
 مسعود شاه بن السلطان (۶) پیوست و با قبت میان ایشان مکار و حجت رفت
 و ملك جلال الدین به نامرادی بازگشت و اتباع او بدست حشم شیرخان
 افتاد، و بعد از آن شیرخان عزیمت ضبط تبرهنده کرد، چون ارسلان خان
 از قلعه بیرون آمد، شیرخان بضرورت مراجعت کرد (۷) از حضرت مسرعان
 (۷) رفتند، و از کابره دوتایی در میان آمد (شیرخان) بخدمت درگاه
 پیوست و ملك ارسلان خان هم بحضرت آمد [۵] او ده نامزدار ارسلان خان
 شد و تبرهنده حواله شیرخان (شد) با جمله ولایت و اقطاعی که در
 ما تقدم داشته است (۸) چندگاه بدان سرحد می بود، میان او و میان ملك
 بلبن برقرار ما تقدم خصومت قایم می بود، از حضرت اعلی لازال عالیافرمان
 شد، تا شیرخان بحضرت آمد و بجهت دفع خصومت سرحد تبرهنده
 حواله نصرت خان سنقر صوفی شد، و ولایت کول و بهیانه (۹) و بلارام
 و جلیس و مهر (۱۰) مهان و قلعه گالیور (۱۰) که از حصون (۱۱) نامدار
 اسلام است حواله او شد، و تا این غایت آنجاست که تاریخ این اوراق
 در قلم آمد، و ذلک فی رجب سنه ثمان (۱۲) خمسین و ستمائه (۱۳) [و الله اعلم
 باحوال العالم]

- (۱) مط: کریز، اصل و داورتی کریز، (۲) مط: کرده آیت، (۳) اصل: ملك معظم
 خان اعظم الوخان (۴) مط: رفت (۵) مط: و چون بحوالی لوهور رسید با ملك (۶) مط:
 بن سلطان (۷) اصل: سرعان (۸) مط: بود، (۹) مط: بهیانه (۱۰) مط: کالیور،
 (۱۱) اصل: از حضرت نامدار، (۱۲) مط: ملك تمالی سلطان معظم دایبند دازاد .

الرابع والعشرون الملك كشلي خان سيف الدين ايبك السلطانى ملك الحجاب (طاب ثراه) (۱)

[ملك] كشلي خان ايبك (طاب ثراه) برادر ابي وامى خان اعظم الغ خان
معظم (۲) بود، هردو در ازبك صدف (و) دوخور شيد و ماه ازبك شرف
(۳) دولعل ازبك كان، و دو ملك ازبك ديوان، و دو گل ازبك چمن بختيارى
و دو تهمت ازبك انجمن (۴) شهر يارى .

اصل ايشان از خانان البرى بود، و چون كافرمغل بر بلاد تركستان
و قبائل قبايق (۵) استيلا آورد بضرورت ايشان را با اتباع و اشياى خود
از موضع معهود نقل ببايت كرد، ملك كشلي خان ايبك [امير حجاب]
برادر كهتر بود و خاقان معظم، الغ خان (۶) برادر مهتر، ملك (امير) حجاب
دران عهد در صغرسن بود، چون از پيش (۷) مغل كوچ كردند، در اثناء
راه زمين خلاب بود ملك امير حجاب در شب از گردون بيفتاد در ميان
گل، و مغل در عقب، كس را مچال نبود كه او را از (ميان) گل بر آوردى (۸)
گردونها برانند و او همسانجا بماند، الغ خان اعظم بر او رسيد او را
بر گرفت، دو م كرت مغل در عقب او رسيد ملك امير حجاب بدست مغل
افتاد و از تقدير ات آسمانى او را بازارى نان بخريدند، و بشهر هاى
اسلام آوردند، اختيار الدين ابو بكر حبش (۹) كه از حضرت بر سالت مصر
[و] بغداد رفته بود، ملك امير حجاب را از ان بازارى [نا] ن بخريد و آثار
رشد، در ناصيه وى (۱۰) لايح ديد، از انجا ب حضرت دهلى آورد، سلطان
سعيد از اختيار الدين ابو بكر بخريد (۱۱) انوار عقل و كيسه در ناصيه
او لامع بود، اين كلمات از راه انصاف و صدق در قلم مى آيد (۱۲) [كه] ملكى
از تركان عاقل تر و با حيا تر و با وفا تر از و چشم بيننده در نظر نياورده بود (۱۳)

(۱) داودتى: ملك سيف الدين ايبك كشلي خان السلطانى (۲) مط: خانان معظم
اغ خان اعظم: اصل: الو خان معظم (۳) اصل: شرق (۴) اصل: خوانده نميشود (۵) اصل: خفجاق
(۶) اصل: الو خان (۷) مط: ازيس مغل (۸) مط: پرداخت (۹) مط: اختيارا لملك رشيد الدين
ابو بكر حبش، داودتى كذا (۱۰) مط: ناصيه اولايح بود (۱۱) مط: از اختيارا لملك بخريد
(۱۲) اصل: ميامد (۱۳) مط: است

حق تعالی اورا بهمه (۱) انواع مردی و مردمی آراسته گردانیده بود
(و) باخلاق حمیده و طرایق رشد مزین کرده (۲) در عقل و کیاست دست
از همه وزرای سلف و خلف برده ، و در شجاعت و حمایت پسای رجسولیت
از پهلوانان ایران و توران بالاتر نهاده ، حق تعالی اورا در صد رجنان با
انواع غفران و رحمت (و) رضوان مخصوص گرداناد ، و خاقان معظم را
(که پادشاه این زمان و شهنشاه این آوان است) در مملکداری (و شهر یاری
و تاجداری) [و فرمان فرمائی] مخلص و باقی داراد .

آمدیم بسرخن تاریخ : ملک امیر حاجب را چون سلطان بخرید ، مدتی
خدمت درگاه خاص میکرد (۳) تا در عهد سلطنت سلطان رضیه [نایب]
سرجاندار شد ، (بعد از مدتی در عهد معزی سرجاندار شد) پس در عهد
سلطان علاء الدین امیر آخر شد ، همچنان دران منصب و مکنتم می بود ،
تا تخت سلطنت بفرهمای سلطان سلاطین (۴) ناصر الدین و الدین خلدالله
ملکه [و سلطانه] مزین گشت ، چون الغ خان معظم (۵) خلدت دو لته
را اسم و لقب خانان فرمودند (۶) ملک امیر حاجب را از مرتبه امیر آخری
بمنزلت امیر حاجبی رسانیدند ، و [چون] ناگوار از ملک بلبن صرف کردند
(و) حوالت [ملک] کشلی خان امیر حاجب شد ، در مرتبه امیر حاجبی
چندان رضا طلبی اکابر و اوساط و اصاغر کرد ، که در قلم نوان آورد ،
ملوک ترک [و اکابر] و معارف تا جیک (۷) و امراء خلج را چندان عنایت
و رعایت (۸) فرمود ، که در حیز تحریر نیاید (۹) همه دلها خواهان او شد (۱۰)
و همه تنها ممنون [من] عواطف او گشت .

(و) چون الغ خان اعظم بحضورت باز آمد ، (امیر حاجب هم بحضورت
باز آمد) کورت دوم امیر حاجب شد ، بعد از مدتی چون ملک قطب الدین
حسن طاب مرقد ، بدار بقا (۱۱) نقل کرد ، (و) در ماه ربیع الاخر سنه
ثلاث و خمسين و ستمائه ، ولایت و شهر میرت حواله او شد (۱۲) تا دامن

(۱) مط : با انواع مردی و مردانگی مزین گردانیده بود (۲) مط : و طرایق رشیده آراسته
کرده (۳) مط : خدمت میکرد درگاه خاص داد (۴) مط : بفرهمای یون سلطان السلاطین ،
(۵) اصل : الوخان معظم (۶) مط : دادند (۷) مط : تازیك (۸) مط : حمایت و عنایت ،
(۹) مط : ننگبند (۱۰) مط : او گشت (۱۱) مط : بدار آخرت (۱۲) مط : حواله ملک

کوه بند یاران (۱) مدت چند سال آن طرف (۲) و نوا حی را در ضبط آورد، تادرون کوهستان بند یاران (۳) (را) وررکی و میاپور (۴) جمله در تصرف گرفت و اموال بستد (و) رائگان (۵) و مواسات را مالش داد، و منقاد گردانید، تادرشهورسنه (ست و) خمسین و ستمائه ضعف بر تن عزیز و قالب لطیف اواستیلا یافت، و مبطون شد، و از غایت حیا و کثرت شرمساری، علت خود با کسی (۶) نگفت [و مدت] چند ماه رنج کشید، و چون اجل در رسید، جان مبارک در [مهد] مغفرت بابد رقه ایمان صادق، بحضورت عزت و قربت جلال فرستاد، روز یکشنبه بیستم ماه رجب سنه سبع و خمسین و ستمائه، ملک تعالی سلطان سلاطین (۷) ناصرالدینا و الدین را وارث اعمار همه سلاطین و ملوک گرداند (۸) بحق محمد (ص) و آله اجمعین،

الخامس والعشرون الخاقان المعظم (الخان الاعظم) بهاء الحق والدين، الخ خان (۹) بلبن السلطانی

خاقان معظم، الخ خان (۹) اعظم، از تخمه خانان البری بانام بود [ه اند] پدر شیرخان و پدر سلطان (۱۰) از يك مادر و پدر بوده اند (۱۱) و پدر ایشان هر دو از نسل خانان البری بود، بقدر ده هزار خانه را خان بودند،

- (۱) اصل: بند یاران، مط: پند یاران، را ورتی گوید: که در شش نسخه که ازین جمله سه نسخه آن قدیم تراست (بند یاران) آمده و در دو نسخه (پند یاران)، و يك نسخه (بند بالین)، و یکی هم (بندیان) و دیگری (دنایداران) و یکی هم (باران) دارد، گفته می^{۱۱} و آنم که جز و اول این اسم باید نندی یا ننده باشد، زیرا (ننده دیوی) از قتل شامغه این بوم است (۲) مط: اطراف (۳) در پنجابر خلاف سطر پیشتر در اصل هم بند یاران نوشته شده (۴) اصل: زرکی و میانه پور، مط: درکی و میاپور، را ورتی: در اکثر نسخ دذکی، یاد دذکی، در یکی زرکی و در دیگری دوکی، اما در نظر نویسنده عاجز (زرکی) صحت خواهد داشت، چه آیین اکبری (ج ۲ - ص ۱۴۲) آنرا یکی از مجلات سرکار سها رنپور صوبه دهلوی می شمارد (۵) مط: رایگان (۶) مط: با کسی (۷) مط: سلطان السلاطین (۸) مط: همه ملوک و سلاطین گرداناد (۹) اصل: الخو خان (۱۰) اصل: و پدر الخو خان (۱۱) مط: بودند

و نسب ایشان در (البری) ترکستان ، میان قبایل ترکان معروف بود (۱) و در (ین) وقت بنو اعمام اودران قبایل برقرار اسم بزرگی دارند ، این معانی از کر بت خان سنجر سماع افتاده است ، رحمة الله علیه . اما حق تعالی چون خواسته بود ، که قوت اسلام ، و مکتب دین محمدی را پناهی (۲) بخشد ، و در آخر الزمان ظل حمایتی (۳) بارزانی داد ، و هندوستان را (۴) در دایره عنایت و حوزه عصمت خود نگماهدارد ، الفغان (۵) را در [ایام] برنایی از ترکستان جدا کرد ، و آن تخمه (۶) و تبار [از] میان قبایل و اقرباء ، بواسطه استیلاء مغل از آن دیار (۷) جدا افکند ، تا او را به بغداد آوردند ، و بعد از بغداد بگجرات (۸) خواجه جمال الدین بصری طاب ثراه ، که به تقوی و دیانت و همت و امانت موصوف بود ، او را بخرید ، و چون فرزندان در حجر شفقت می پرورید ، و چون آثار رشد و شهامت در ناصیه مبارک او لامع و لایح بود ، بنظر پطف (و) احترام او را مخصوص میداشت ، و در شهور سنه ثلاثین و ستمائه او را بحضرت دهلی آورد ، و در آن وقت تخت سلطنت ، بفر همایون سلطان سعید شمس الدینیا والدین طاب ثراه آراسته بود ، او را با چند ترک دیگر بخدمت سلطان آوردند ، چون نظر مبارک سلطان سعید بروی افتاد ، در پناه فروشها مت او آن ترکان جمله (۹) در بیع آمدند و (۱۰) بندگی پیش تخت موصوف گشت

(۱۱) و چون نور سعادت و پرتو دولت در پیشانی او ظاهر بود ، او را خاصه داری (۱۱) فرمود ، (گویی که) شهباز دولت (بردست او نهاد) در معنی (۱۲) چنان بود ، که تادشمنان مملکت را در عهد فرزندان او از تعدی و ظلم (۱۳) بازدارد ، و همچنان شد ، تا فر سلطنت شمسی از مطالع تخت (۱۴) تابان بود ، اودران مرتبه خدمت میکرد ، و از قضای آسمانی برادر خود کشلی خان امیر حاجب را در یافت (۱۵) و بدان طلعت شادیها (۱۶) کرد ، و قوتی ظاهر شد ، چون دولت سلطنت به (سلطان) رکن الدین

- (۱) مط : است (۲) اصل : تباهی ، ولی غلط محض است (۳) مط : همایی (۴) اصل : بر همد وستان در (۵) اصل : الوخان (۶) مط : و از تخمه ، (۷) مط : بدان دیار (۸) مط : یاخواجه (۹) مط : جمله آن ترکان در (۱۰) مط : مخصوص گشتند (۱۱) اصل : خاص داری (۱۲) مط : درین معنی (۱۳) مط : و طمع (۱۴) مط : از مطالع بختیاری (۱۵) مط : باز یافت (۱۶) مط : شادمانیها

رسید ، درمیان ترکان (از) حضرت ، بطرف هندوستان عزیمت فرمود (۱) چون ترکان را باز آوردند ، او هم در فوج ایشان ، بحضورت باز آمد ، روزی چند محبوس بود ، و نامرادی بر روی مبارک اورسید ، و حکمت دران (۲) معنی تواند بود (والله اعلم) تا اندازه رنج محنت زندگان بشناسد ، چون بدولت [و] فرماندهی برسد بران (۳) جماعت رحمت فرماید ، و شکر نعمت فرماندهی بگذارد .

حکایت (۴)

آورده اند که پادشاهی بود ، در اوج دولت ، و شرف سلطنت ، او را پسری بود در نهایت جمال و کیاست ، و رشد و نزاقت . آن پادشاه فرمان داد ، تا هر کجا که دا نائی وزیر کی و عالمی و کاملی باشد ، (۵) بجهت (تعلیم) آن پسر جمع کردند و یکی را از ان کاملان که در همه انواع فضل و علم و اصناف عقل و هنر ، بر همه فایق و راجح بود برگزید ، و او را به تعلیم آن قره العین (۶) خود نصب کرد ، و فرمود که میباید تا (۷) این فرزند به تفهیم و تعلیم (و تلقین) و تمکین تو همه حقایق ملت و دقایق دولت ، و رموز عقل ، و کنوز نقل ، و شرائط ملکداری ، و طریق (۸) بختیاری ، و امور رعیت پروری ، و سخن عدل گستری راضبط کنند ، و بر مجاری و مطاوی (۹) از جمله (۱۰) وقوف یابند .

آن کامل روی قبول بر زمین خدمت نهاد و بکار مشغول گشت ، چون مدت تعلیم پسر آمد و زرع تفهیم پیر آمد (۱۱) آن فرزند که ثمره شجره ملک [دا ری] بود بهمه انواع آرائین یافت . پادشاه را از حال کمالی فرزندش اعلام دادند ، فرمود : که آن استاد را فردا بامداد بدرگاه سلطنت حاضر بایند ، و شهزاده را حاضر بایند کرد (۱۲) تا انواع (در) هنر را که تعلیم گرفته است ، در ملک عرض کشد ، چنانچه همه خواص و عوام را کمال عقل و جمال علم ، و احوال کیاست ، و افعال فراست (۱۳) پسر من ظاهر (و روشن) گردد چون آن (۱۴) فرمان صادر شد (آن) استاد سه روز از [خدمت] پادشاه مهلت خواست .

(۱) مط : کرد (۲) مط : در این معنی (۳) مط : بد ان (۴) اصل : الحکایت (۵) مط : بود (۶) قره عین (۷) اصل : که این (۸) مط : طرایق (۹) اصل : مجادی و بطاوی (۱۰) مط : آن جمله ، (۱۱) مط : برآمد (۱۲) مط : باید گردانید (۱۳) اصل : فراست (۱۴) مط : این

چون با جابت مقرون گشت ، اول روز استاد سوار شد ، و شاهزاده را بر عزیمت طوف شهر برون برد ، [و] چون از آبا دانی برون رفت شاهزاده را پیاده کرد و در پیش اسپ خود چند فرسنگ به پویه اسپ بدوانید چنانکه (۱) (تن نازك) شاهزاده بغایت از رنج پیاده دویدن آزرده گشت و به شهرش باز آورد ، روز دوم بمكتب درآمد ، و شهزاده را فرمان داد که برخیز و بر پای استاده باش (۲) (و) همچنان تمام روزش استاده بداشت ، چنانچه رنج بسیار بتن (نازنین) شاهزاده رسید ، چون روز سوم شد بمكتب درآمد ، (و آن موضع را خالی فرمود) و دست و پای پسر پادشاه را بر بست ، و زیادت از صد چوبش بزد ، بضرب عنیف تمامت اعضای او از کثرت زخم چوب مجروح گردانید ، و او را (هم) چنان بسته بگذاشت و آیه فرار بر خواند ، و غایب شد ، جماعت خدمت را چون از آن حال معلوم شد ، پسر پادشاه را از آن بند بکشادند ، و استاد را طلب کردند نیافتند ، بخدمت پادشاه عرضه (۳) داشتند فرمود : که پسر را حاضر کردند (۴) و در هر هنری که از وی طلب کردند چنانش یافتند ، که لامزید (۵) عالی الکمال وصف او بود (۶)

پادشاه [به] فرمود : که استاد در تعلیم و تفهیم و کامل گردانیدن شاگرد ، بتوفیق آفریدگار (۷) هیچ دقیقه ای مهمل نداشته است (۸) بایستی که معلوم شدی ، ناسب آن (۹) زخم و (همه) ایلام و موجب فرار چه بود؟ فرمود : تا در طلب استاد جدی بلیغ نمودند ، بعد از مدتی (۱۰) مدید و عهد [ی] بعید او را یافتند ، و بخدمت پادشاه آوردند ، در باب او اکرام و اعزاز وافر فرمود ، و از سبب آن پیاده دوانیدن روز اول ، و استانیدن روز دوم و ضرب بلیغ روز سیوم و موجب غایب شدن استطلاع کردند (۱۱)

استاد [روی خدمت بر زمین عرض جواب نهاد] گفت : دولت پادشاه مخلص باد! رای عالی را مقرر باشد ، که ملکداری را ادراک احوال اصحاب رضا ، و احوال ارباب غضب باید که معلوم باشد ، تا هر چه

- (۱) مط : چنانچه ، (۲) مط : برخیز و بر پای بیا ، (۳) مط : عرض (۴) مط : گرداند
(۵) مط : لا یزید (۶) مط : وصف آن حال بود (۷) مط : بتوفیق الله (۸) مط : نگذاشته است ،
(۹) مط : این (۱۰) مط : مدت (۱۱) مط : و ایستادن روز دوم و بسته گذاشتن روز سوم
و موجب غیبت باز پرسید .

فرماید باندازه ولایق آن باشد ، و در هیچ نوع از رضا و سخط از اعتدال تجاوز نکند ، بنده (می) خواست ، تا این شاهزاده را از حال مظلومان و اسیران و جماعتی که پیاده پیش (سر) اسپ [او] دو ند ، و قو میکه استاده باشد (۱) و طایفه ای که مستوجب اقامت حدود ، و محل امضاء سیاست (۲) شده باشد معلوم گردد ، که در حال راندن خشم پادشا هانه ، برتن و دل ایشان چه مشقت رسد ؟ چون [او را] از رنج [و] و تحمل آن شداید اندکی معلوم شده (۳) باشد ، آنچه فرماید از زخم و سیاست و دوا نیدن و ایستادن (۴) باندازه طاقت فرماید ، اما سبب فرار و غیبت آن بود : که چون رنجی بذات شریف ، و تن لطیف شاهزاده رسیده بود نباید که شفقت پدرانۀ پادشاه را بران دارد ، که در حق بنده (۵) به مکافات آن حرکت خطایی (۶) فرموده (شود) که رنج بنده ضایع گردد این حکایت لایق (حال) ، آنقدر رنج (۷) بود ، که در باز آوردن بحضرت ، در میان اترک (۸) بر روی مبارک الخ خان (۹) معظم رسید خلد دولتۀ (۱۰) (تا) چون به منصب دولت [و نیابت] سلطنت رسد ، از حال مسکینان استکشاف کند (۱۱) [و از تظلم مظلومان با خبر باشد] حق تعالی عدل و احسان را رفیق افعال و [اقوال و] احوال او گردا ناد .

آمدیم بسردگر تاریخ : چون سلطنت (۱۲) به سلطان رضیه رسید ، او همچنان خاصه دار بود ، تا دولت یاری گر آمد ، امیر شکار شد ، گوئی تقدیر میگفت : جهان شکار دولت او خواهد بود ، و عالمی درصید مگشت او (۱۳) خواهد آمد ، پس اول منصب او امیر شکاری بود (۱۴) چون مدتی در آن مرتبه بود ، و خدمات کرد ، ناگاه آفتاب دولت رضیه بزوال رسید ، و خورشید سلطنت مهزالدین بهرامشاه طلوع کرد ، اقبال الخ خانی (۱۵)

- (۱) مط : باشند (۲) مط : سیاست (۳) مط : کرده باشد (۴) مط : ایستادن (۵) اصل : بندگان (۶) اصل : خطائی (۷) اصل : لایق آن قدر آنچه (۸) اصل : ابرار ، (۹) اصل : الوخان (۱۰) مط : خلد الله سلطانه (۱۱) مط : از حال شکستگان و مظلومان با خبر باشد (۱۲) مط : چون عهد دولت (۱۳) مط : عالمی رسید مملکت او (۱۴) مط : ماند (۱۵) اصل : الوخانی

روی به ترازید نهاد (۱) [الفخ خان معظم (۴)] چون دران مرتبه خدمات کرده بود، و آثار پسندیده نمود امیر آخر شد، و مراکب ملک و سلطنت در لگام (۳) تصرف او آمد، و چون ملک بدرالدین سنقر امیر حاجب شد او را در حق الفخ خان (۴) شفقت پدرانه بود، حسن اهتمامی ارزانی داشت او را از ان پایه بالا تر آورد، اقطاع ریواری (۴) بد و مفوض شد، چون بدان طرف رفت، مواسات کوه [پایه] را بقوت [و] شجاعت مالش تمام داد، و آن نواحی را در ضبط آورد (۵) و چون سلطنت معزی روی با انحطاط نهاد، ملوک با اتفاقی یکدیگر، بدر شهر آمدند، و جمله امراء و ملوک با هم متفق شدند، الفخ خان (۶) خدمت دولته، که اقطاع ریواری (۷) داشت جلالت فراوان نمود، و آثار شهاست در تحصیل غرض ملوک (۸) چندان ظاهر گردانید، که هیچ یک (از) امراء و ملوک و ترک و تاجیک (۹) بصدیق او نرسیدند، و همگنان بر قوت و مبارزت و تازندگی او اتفاق کردند، که از همه زیادت است.

چون شهر فتح شد، هانسی حواله خدام او شد، چون آن ولایت در ضبط (او) آمد، روی بعمارت نهاد، و خلایق از آثار عدل و انوار بذل او مرفه الحال شدند، و کار دولت الفخ خان (۴) بجائی رسید که دیگر ملوک را از طراوت اقبال او رشک آمدن گرفت، و (خار) خار حسد در بطن هر یک زحمت دادن گرفت، اما چون خدای تعالی خواسته بود، که او از همه بزرگتر باشد، هر چند آتش حسد ایشان زیادت میشد، را یحیه عود دولت او در مجمر ایام مزید می گرفت (۱۰) بریدون ان یطفئوا نور الله بافوا هم و یابی الله الان یتم نوره (۱۱)، ملک تعالی او را در منصب دولتی مخلصه اراد. داعی دولت [فاهره] منهاج سراج را که مؤلف این طبقات است حق شناس انعام وافر، و اکرام شامل آن (۱۲) خاقان معظم گنا (۱۳) که هزار جزو کاغذ مقرمط (۱۴) در اوصاف پسندیده (و اخلاق گزیده)

(۱) مط: اقبال الفخ خان برآمد (۲) اصل: الوخان معظم، (۳) اصل: در کام تصرف (۴) اصل: دیواری، ولی قرارمط و در او رمی دیواری صحیح است، که سرکاری بود از صوبه دهل. دارای یازده محل و چهار دستور (آمین اکبری ج ۲ ص ۲۸) (۵) مط: ضبط کرد (۶) اصل: الوخان (۷) اصل: دیواری، مط: که مقطع ریواری بود (۸) مط: بعرض ممالک (۹) مط: تازی یک (۱۰) مط: مزید می پذیرفت (۱۱) قرآن التوبه ۳۲ (۱۲) مط: این (۱۳) اصل: کشاد (۱۴) مط: خط ریزه و سطور بهم متصل نوشته شده، و به همین معنی در تاربخ بهی نیز آمده (فرهنگ نظام)

او (در) تحریر آرد (۱) هنوز از دریای محیط بیکران (۲) اوقطره بی و از
روایح گلستان فردوس شمه بی بمشام مستمعان و خوانندگان نه رسیده
باشد ، اگر صد هزار چندین به تقریر (رسانیده) آید حقوق آریات
پادشاهانه آن (۳) شهر یارا کرم (۴) که در پیش تخت اعلیٰ خدایگان سلاطین
روی زمین خلد الله سلطانه (۵) در باب این داعی از تفویض مناصب
و تقدید اشغال و وفور انعامات و شمول کربمات فرموده است و می فرماید هنوز
حقوق آن ایادی در ذمه این ضعیف (۶) و فرزندان و اتباع [او] باقی باشد
(۷) ملک تعالی حضرت اعلیٰ سلطان سلاطین جهان ناصرالدنیا و الدین
را بفرو شکوه مطاوعت و به حلمی و حیل (۸) انقیاد و خدمت آن خاقان
معظم تا نهایت حد امکان دوران فلکی (۹) آراسته و مزین داراد
بمحمد و آله .

آمدیم بسرد کر تاریخ : این ضعیف را در شهور سنه اربعین و ستمانه
اتفاق سفر لکهنوئی افتاد و درین سفر دو سال (به) ماند با اتباع و اشیاع .
نقات چنین روایت کرده اند ، که در شهور سنه اثنی (۱۰) و اربعین خاقان
معظم الفخ خان (۱۱) اعظم در حضرت اعلیٰ علانی امیر حاجب شد ، و چون
رایات اعلیٰ حفت با انصرو و الظفر ، از حضرت دهائی حرکت کرد ، دهیان
دو آب جون و گنگه مفسدان جلالی و دتولی (۱۲) و آن مواسات رامانش
تمام داد ، و غزوها بسنت کرد ، و راه ها و حوالی ولایت از فساد متمر دان

(۱) مط: آید (۲) مط: از دریای کران محیط قطره (۳) مط: این (۴) مط: کرام (۵) مط: ملکه
(۶) مط: داعی (۷) اصل: فرزندان و اقطاع و اتباع (۸) مط: و جلد انقیاد (۹) مط: ملکی
(۱۰) مط: اثنین (۱۱) اصل: الوخان (۱۲) کذافی الاصل ، مط: جلال و دتولی : راودتی ؛
جرا لی و دتولی ، در نسخ خطی وی جرای ، دتولی یاد بولی ضبط شده ، ولی دتولی اگر منسوب باشد
به دیول یاد بیل درینجامیان دو آب جون و گنگه نباید باشد ، چون دیول یاد بیل در قریب مصب
دریای سند بر ساحل بحیره عرب واقع بوده و راودتی درین مورد جرو لی و ادر عرض ۲۸ درجه
۱۷ دقیقه ، و طول ۷۸ درجه ۱۷ دقیقه سروی میب ، و همچنان جایی را بنام قرو لی در عرض ۲۸ درجه
۲۰ دقیقه و طول ۷۸ درجه و ۲۰ دقیقه ذکر میکنند و گویند که در تاریخ مبارکشاهی دیلمی
اما هود یو لا گویند : دیولی جکهان درایتوا واقع بود : که در تاریخ مبارکشاهی دیلمی
آمده و همین دیوملی واقع ایتواست به طول ۷۸ درجه ۵۲ دقیقه و عرض ۲۷ درجه ۲ دقیقه ، ولی
جلالی متن جول ولی در ۳۵ میلی جنوب فتح گنده و باجولی ۱۰ میلی شمال ماین بوری بر راه
علی گره و ایتوا خواهد بود (حواشی بر ایلپوت ۲ - ۷۳۸)

خالی گشت (۱) و این کتاب [حروف] از طرف لکهنوتی با اتباع خود بحکم فرمان اعلا علانی در موافقت طغان خان طغرل در شهر سنه ثلاث و اربعین بحضرت جلال آمده شد، درین سال منکوته (۲) لعین، که از لشکر کشات مغل، و ملوک آوستان بود، از حد و دطالبان و قندز (۳) به بلاد سند لشکر [مغل] آورد و حصن اچه را که (در قلاع) نامدار (بلاد) سند (است) و ارض منصوره (۴) در بندگان داد [و] دران حصار خواجه سرانی بود از جمله خدم تاج الدین ابوبکر کبیر خان اقسقر نام، امیر داد بود (۵) و مخلص الدین کوتوال، چون خبر بحضرت رسید (ملک) الغ خان (۶) بفرمان اعلی لشکر کشید و برای دفع ایشان مهیا کرد (۷) هر کس از ملوک و امراء، دران عزیمت استنکاری همی آورد، (ملک) الغ خان آن عزیمت را تصمیم (می) داد [و] چون رایات اعلی بران سمت نهضت کرد خاقان معظم (خلد الله ملکه) راهبران را براه کرد (۸) تا منازل به تعجیل قطع می کردند، و با خلق چنان می نمودند، که منزل هشت گروه خواهد بود و بقدر دوازده گروه و زیادت آن طی (۹) می کردند، تا لشکر بآب بیاه برد (۱۰) و بر آب عبیره کرد، و بلب (۱۱) آب راوی لوهور برد، و بران عزیمت همچنان مصر (۱۲) می بود، و شیردلی می نمود (۱۳) و سلطان و ملوک را بر دفع (۱۴) کردن آن تحریش، تا روزد و شب بیست و پنجم ماه شعبان سنه ثلاث و اربعین [و ستماهه] خبر [به] لشکر شاه عالی رسید (۱۵) که لشکر کفار مغل از پای حصارا چه برخاست، و سبب آن بود، که خاقان معظم چون بدوای آب بیاه رسید، قاصدان نامزد فرمود، و فرمان داد تا مکتوبات از حضرت اعلی به نزدیک اهل قلعه اچه در قلم آوردند، و از

- (۱) مط: شد (۲) مط: منکوتی، که در نسخ راوردی نیز بهر دو صورت مضبوط است
(۳) در نسخ راوردی طایقان، طالقان: طالقان آمده ولی صورت اول غلط است. زیرا طالقان و قندز اکنون نیز به همین نامها در ولایت قطن افغانی واقع بوده، و شهرت تاریخی دارند (۴) اصل: منصوره است (۵) اصل: از جمله خدم تاج الدین ابوبکر کبیر خان مخلص نام و بنده کبیر خان سقر نام او امیر داد و مخلص الدین کوتوال (۶) اصل: الوخان (۷) مط: الغ خان بر رای اعلی علانی عرض داشت و لشکر بر عزیمت دفع ایشان مهیا کرد و هر کس از امراء و ملوک دران (۸) اصل: راهبران را براه میبرد (۹) مط: قطع (۱۰) مط: لشکر بلب آب بیاه رسید (۱۱) مط: بر آب (۱۲) مط: مصر (۱۳) مط: می کرد (۱۴) مط: در دفع کفار و قتل تحریش می فرمود تا روز (۱۵) مط: اعلی رسید.



آمدن رایات اعلی و کثرت حشم و پیلان و انبوهی سوارو پیاده لشکر (۱) و دلیری مردان جان باز (که) در خدمت رکاب اعلا اند اعلام دادند (و) بجانب اچه روان گرد (ند) و فوجی از حشم (را) بر سبیل طلا به (۲) و مقدمه پیش روان گردانید.

چون آن قاصدان به حوالی اچه رسیدند، چیزی از مکتوبات بدست حشم ملا عین (۳) افتاد، و بعضی باهل حصار رسید، چون (در حصار) طبل شادی زدند، و حال مکتوبات رسیدن حشم اسلام منکوتة (۴) لعین را معلوم گشت، و سوار مقدمه در حوالی ولایت (۵) سند، بر لب آب بیاہ [۹] لوهو و نزد یک شدخوی و هراس در دل [و دماغ] ملا عین ظاهر گشت و فضل آفریدگار مددگار آمد.

اثبات چنین روایت کرده اند: که منکوتة را چون [معلوم شد] از آمدن حشم اسلام و رایات اعلی (۶) که بطرف (۷) آب بیاہ رفت به نزدیک دامن کوه، و از آنجا هم چنان بر کنار آب می آید، آن ملعون از جماعتی پرسید که سبب عطف لشکر اسلام بر سمت کوه پیاہ چه باشد، که [آن] راه درازی دارد، و برابر و بر (۸) طرف (سرستی و) مروت (۹) نزدیک است جمعی او را گفتند (۱۰) که لشکر اسلام را از کثرت جر (۱۱) بر کنار آب راه نباشد، گفت که این گران لشکری باشد ما را طاقت مقاومت نخواهد بود (۱۲)، بر لفظ منکوتة رفت که مراجعت باید کرد، خوف ایشان بر ایشان مستولی گشت (۱۳) که پیش مقام را روی نماند، لشکر بسه فوج کردند، و گریزان رفت

(۱) مط: وانبوهی سواد لشکرو (۲) طلا به: دست عسکر یکہ برای کشف احوال دشمن پیش میرود، و اکنون کشف گویند (۳) مط: ملا عین حشم (۴) مط: منکوتی (۵) مط: ولایات (۶) مط: از آمدن حشم اسلام و رایات اعلی معلوم شد (۷) مط: بر طرف (۸) مط: و بر طرف سرستی و (۹) اصل: مروت: داو رتی و مط: مروت (۱۰) مط: خبر کردند (۱۱) اصل: کثرت جزیر کنار. داو رتی چنین ترجمه کرده: لشکر اسلام را از کثرت جزایر بر کنار آب راه نباشد، وی از نسخ خطی کلمات (کثرت جر) را هم نقل کرده، و صورت متن که از نسخہ مط است به صحت اقرب خواهد بود، چه کثرت و انبوهی لشکر را افاده میکند که باید بر سمت کوه پیاہ به حرکت کرده باشند، در نسخہ اصل عوض (جر) که بمعنی جوی و مجری آب است، و در اققانستان تاکنون معمول است (جر) نوشته شده، که صحت ندارد، چه اگر (جر) را صحیح بدانیم، باید بر سمت کوه پیاہ به رفته باشند. کلمه جر بمعنی جوی و مہر ای عبق آب در ترک با یرو و تاریخ بیہقی نیز آمده است، (۱۲) مط: مقاومت نباشد (۱۳) مط: خوف بروی و بر لشکر وی استیلا یافت.

و بسيار اسير [از] مسلمانان و هندی و خلاص يافت (۱) و سبب آن فتح جلادت و مبارزت و لشكر كشي [و شيردلي] و مهابت خاقان معظم (۲) الغ خان (۳) بود كه اگر جلادت (و شيردلي و مبارزت) او نبودى، هرگز [آن] چنان فتحي بر نيامدى، حقيق تعالى او را در عصمت خود محفوظ دارد (بمنه وجوده).

چون چنين فتحي بر آمد، الغ خان (۴) عرضه داشت، كه صواب آن باشد، (۴) كه بطرف آب گذرى (۵) رايات اعلى را حركت باشد، تا خصم را قوت و عدت و دليرى [لشكر] اسلام در مزاج (و) خاطر متمكن گردد، بدان راى قالب آب سدره (۵) رفته شد، رايات اعلى (۱۱) تاروز بيست و هفتم ماه شوال سنه ثلاث و اربعين و ستمائه از لب سدره (۵) بجانب حضرت مراجعت، (۶) دوشنبه دوازدهم ماه ذى الحجه سنه ثلاث و اربعين، بحضورت و وصول بود (۷) و درين چند گاه، مزاج سلطان علاء الدين باملك تغيير پذيرفت، و از لشكر بيشتر آن بود كه غايب مى بود، و بى آن نه [مى] بود، كه فسادى در مزاج او متمكن شده بود، جمله ملوك با اتفاق يكديگر از حضرت دهلې، بخدمت درگاه سلطان [معظم] ناصرالدنيا و الدين خلدت دولته، (۸) در سرو خفيه خدمتى نداشتند (۹) و حركت رايات همايون او بر عزيمت جلوس تخت سلطنت التماس نمود (ند).

روز يكشنبه بيست و سوم ماه محرم سنه اربع و اربعين و ستمائه بحضورت رسيد، و به تخت سلطنت بنشست [كه سالها پا اينده باد] الغ خان معظم (۱۰) عرضه داشت: كه چون خطبه و سكه ممالك باسم همايون ناصرى تزئين يافت و سال گذشته (كه) لشكر ملاعين گريخته [اند] از پيش لشكر اسلام [و] بطرفى بالا رفته اند، صواب آن باشد، كه رايات اعلا بطرفى بالانهدت فرمايد، بر حاكم اين (۱۱) راى صواب عزيمت بالامصمم شد. روز دوشنبه غرمه ماه رجب سنه اربع و اربعين و ستمائه، از حضرت رايات اعلى بيرون رفت، تا چون [به] لب آب سدره (۱۲) وصول بود، الغ خان معظم باملك و امراء اسلام بر عزيمت نهب كوه [پايه] جود از لشكر جدا شد [ند] تارانه كوه جود را كه سال گذشته راهبر لشكر كفا رمغل [بوده] بود

(۱) مط: بافتند (۲) مط: و لشكر كشي و شهادت خاقان معظم (۳) اصل: الوخان (۴) مط: آن بود (۵) مط: آب سدره (۶) مط: مراجعت فرمود، و (۷) مط: نمود (۸) مط: طالب ثراه (۹) مط: نوشتند (۱۰) اصل: الوخان معظم عرض داشت (۱۱) مط: آن (۱۲) مط: سدره

انتقام کشد، بران عزیمت بکشید، و کوه جود و اطراف آب جیلم را بزد، و تالب آب سند لشکر اسلام بتاخت، چنانکه هر سه از اتباع کفار در آن حدود بود، آیه فرار بر خواند (ند) و جماعتی که از لشکر کفار مغل بر گذارای (۱) آب جیلم آمدند، و صف لشکر اسلام (را) که در خدمت الفخ خان (۶) معظم بودند در نظر آوردند، هیبتی در دل ایشان [آمد] از کثرت صفهای لشکر و بسیاری ستور (۴) و بر گستوان و سلاح وافر تعجبها کردند، و رعب تمام بدان (۴) جماعت مستولی شد، و آن شهامت و لشکر کشی و خصم شکنی از تاختن (بر) شخها (ی کوه) و مضایق درها، و گرفتن مواضع حصین، و قطع جنگلها که الفخ خان (۶) معظم کرد، در حیز تقریر نگنجد، و اسم آن غزا و جهاد، تازمین ترکستان بر سید، چون دران زمین زراعت و عمارت نبود، علوفه یافته (۴) نمی شد، بضرورت مراجعت بایست کرد. چون بخدمت درگاه پیوست مظفر و منصور و سلامت [با] جمله

لشکریان و ملوک (که) در موافقت او بودند، روز پنجشنبه بیست و پنجم ماه ذی القعدة را یات اعلی (به) طرف دارالملک جلال مراجعت فرمود (۵) (روز) پنجشنبه دوم [ماه] محرم سنه خمس و اربعین و ستمائیه بحضرت وصول بود، چون بمتانت رای و اصابت عزیمت الفخ خان (۶) معظم، لشکر ترکستان و مغلان حرکت و لشکر کشی (۷) معاینه کرده بود، درین سال سنه خمس (۸) هیچ کس از بالا بجا نب ممالک سند نیامد، تادر شعبان سنه خمس و اربعین (و ستمائیه) الفخ خان معظم بر رای (اعظم) عرضه داشت کرد، که صواب آن باشد، که درین سال به نهب و غزاه (۹) اطراف ممالک هندوستان، را یات اعلی را نهضت باشد، تا مواسات درانگان که درین چند سال تعریک نیافته اند، مالش یا بند و غنا یم بدست حشم اسلام افتد، و استعداد فتح مغل و اموال (۱۰) بحاصل آید.

بنا بران رای صایب را یات اعلی، بسمت (۱۱) هندوستان نهضت فرمود، و میان دو آب گنگ و چون برفت (۱۲) و قلعه تلمسند (۱۳) بعد از غزو و جهاد بسیار بدست آورد (۱۴) و الفخ خان معظم با ردیگر

(۱) مط: منل گذار آب (۲) مط: بسیاری سوار (۳) مط: : بران (۴) مط: یافت نمی شد، (۵) مط: کرد، (۶) اصل: الوخان (۷) مط: و مغل آن جرأت و لشکر کشی (۸) اصل: سه خس (۹) مط: و غزو (۱۰) مط: و استعداد دفع مغل را اموال بحاصل آید (۱۱) مط: را یات همایون بطرف (۱۲) مط: فرورفت (۱۳) : کذا در اصل و راورقی مط: نندنه، راورقی گوید که در نسخ خطی تلمسند، بلمسند آمده ولی نندنه تنها در مط است که دو آبه سند ساگر باشد (۱۴) مط: آمد

ملوک (۱) اسلام وحشمهانا مزد (به) دفع دلکی وملکی شد ، واورانه یی بود ، در (حوالی آب) جون ، میان کالنجرو کره ، که رایان اطراف کالنجرو مالوه رادست دروی نمی شد ، ازبس (۲) کثرت اتباع وو فور اموال ورزانت رای وحصانت جای ، واستحکام مضایق شعاب ، والشفاف جنگل های بسیار و کوههای محکم ، ومواضعی که به هیچ وقت لشکر اسلام بران (۳) طرف نر سیده بود .

الغ خان معظم چون به (موضع و) مقام (و) جای سکونت اور سید ، آن رانه (۴) چندان دارادار (۵) کرد در محافظت خود و اتباع ، که از وقت صبح تا نماز شام بماند ، چون شب درآمد ، آیت فرار بر خواند ، وازان موضع بجایهای حصین نقل کرد ، چون روز شد ، لشکر اسلام دران مسکن وموضع در رفتند ، واورا تعاقب نمود (ند) و آن لعین بکو ههای شامخ بر رفته بود ، وبموضع نقل کرده ، که جز به جهد (۶) بسیار وحایل و نرد با نها ، بدان مضایق در (ون) نتوان رفت ، الغ خان معظم حشم اسلام را بر جهاد تحریص نمود (۷) باستظهار او امر و قوت اشارت او ، آن موضع را بگرفتند ، وجمله اتباع ومثعلقان وفرزندان اورا ، بامواشی واسپ ، و برده بسیار بدست آوردند ، چندان غنائیم بدست حشم اسلام افتاد ، که وهم محاسبان (۸) از تقریر آن عاجز آید .

سلخ شوال (۹) سنه خمس (۱۰) ار بعین و ستمانه ، باغنائیم بسیار ، بخدمت درگاه عالی (۱۰) پیوست ، (۱۱) رایات عالی (۱۰) [را] بعد از عید اضحی بجانب حضرت مراجعت بود (۱۱) وجمله آن سفر وغزوات را جدا گانه کتابی در نظم شده (۱۲) است ، ونام آن کتاب « ناصری نامه » (۱۳) نهاده شده است ، و بیست (۱۴) چهارم ماه محرم سنه ست (۱۵) ار بعین (و ستمانه) حضرت وصول بود ، پس در شعبان سنه ست و ار بعین (رایات اعلی) به طرف بالا نهضت فرمود ، [و میان دو آب گنگ و جون عبیره کرد] تا بر حد کنار آب بیا ، واز انجا بطرف حضرت مراجعت فرمود (۱۶) الغ خان (۱۷) معظم [با دیگر ملوک در موافقت خدمت او ، بالشکرهای بسیار بطرفی رن تنبهور (۱۸) و نهب کوهپایه میوات و بلاد باهرد یو که بزرگ تر (ین)

(۱) مط : بادیکر (۲) مط : بسبب (۳) مط : بدان (۴) اصل : رانا (۵) مط : دارمند (۶) مط :

به حیل (۷) مط : فرمود (۸) مط : محاسب (۹) اصل : در شوال (۱۰) مط : اعلی (۱۱) مط : نمود

(۱۲) مط : افتاده است (۱۳) اصل : ناصری نام ، (۱۴) مط : (۱۵) اصل : الوخان (۱۶) مط : رنپور

رايان هند وستان بود نا مزد شد ، و تمامت آن ولايت (۱) و اطراف آن ممالك [را] نهیب کرد [ه] و غنائیم بسيار بدست آورد (۳) و در پای حصار رن تنبهور روزيكشنبه [يازدهم] ماه ذی الحجه سنه ست و اربعين ، ملك بهاء الدين ايبك (خواجه) شهادت يافت ، و الفخ خان معظم بطرف ديگر از حصار بجهاد مشغول بود ، و بندگان او در مبارزت و غزو (۴) بودند ، و مردم بسيار از كفاريد و زخ فرستادند ، و غنائیم وافر گرد آورده (۴) و لشكر اسلام را از غنائیم پر دست گردانيد ، و بحضورت اعلى باز آمد روز دو شنبه سويم ماه صفر سنه سبع و اربعين و ستمائه (۵) در ماه اعلى پيوست .

و درين سال راى اعلى اعلاه الله را با اتصال خان نو اده الفخ خانى (۵) ميلی افتاد ، که هر سال در لشكر کشي وجد خد متى (۶) در ماه اعلى آثار پسندیده [مى] نمود ، تا حدیكه هيچ پادشاه را بنده ايکه بخانى و ملكى رسيد [ند] از ذات مبارك و عنصر [همايون] الفخ خانى شگرفتر و با حزم تر و نيکوترى تر ، و در لشكر کشي دليرتر ، و در خصم شکنى مظفر تر [ازو] نه بوده است ، تا به تشریف اتصال حضرت اعلى سلطان الاعظم ناصر الدنيا و الدين خلد الله ملكه و سلطانه مشرف باشد (۷) و باستظهار آن پيوند ، در كوشش رونق ممالك و كوشش خصمان اطراف بيفزايد .

الفخ خان (۸) معظم ، بر سبيل تعظيم او امر و امثال فرمان بردارى [و] انقياد نمود ، و حديث العبد و مافى يده ملك لمولاه بر خواند ، و (آن) اتفاق روز [دو] شنبه بيستم [ماه] ربيع الآخر ، سنه سبع و اربعين و ستمائه به عقد مبارك پيوست و آية مرج البحرين يلتقيان (۹) (به) آثار انوار شاهزادگان بحكم يخرج منهما المثلوث والمرجان (۹) ظاهر (۱۰) گردانيد حق تعالى آن (پاد) شاهزادگان راد رحيات سلطان الاعظم و دولت الفخ خان معظم ، بدولت (وسلطنت) شمسي ، و ارثاء اعمار جمله پادشاهان دارد ، بمحمد و آلّه الا محمداً .

چون چنين اتفاقى که نتیجه سعادت [ا] اتصالات فلكى بود ظاهر شد [ه] منزلت الفخ خانى از منصب ملكى و امير حاجبى ، بجاه و علو منصب خانى

(۱) مط: ولايات (۲) مط: آمد (۳) اصل: در مبارزت و عز (۴) مط: گرد کرد (۵) اصل: الوغانى (۶) مط: و خدمت درگاه (۷) اصل: شد (۸) اصل: الوغان (۹) قرآن، الرحمن ۱۹-۲۲ (۱۰) مط: طاهر

رسيد، روز سه شنبه سوم ماه رجب سنه سبع وار بعين و ستمانه از حضرت اعلى نيات ملكدارى و لشكر كشى و بختيارى با خطاب واسم الغ خانى (۱) در حق آن بى بدیل و عنصر هما يون صادر گشت و الحق آن لقب گوئي كه نتیجه (۲) لقب يتنزل من السماء (۳) بود، كه ازان روزگار باز [كار] دولت ناصري بجد خدمتى و تهمتنى (۴) الغ خانى طراوت زيادت گرفته (۴) چون خطاب اول الغ خان (۵) شد، برادرش ملك كريم حليم صافى سيرت عزيز و سربت سيف الحق و الدين كشلى خان ايبك [سلطاني] طاب ثراه، كه امير آخر بود امير حاجب شد (۶) و ملك تاج الدين سنجر ترخان (۷) دران وقت نايب امير حاجب شد (۸) و امير الحجاب علاه الدين اياز ريحاني (۸) نايب و كيمد ر شد، (كه فرزند و نو ردة من است، و بهمه او صاف حميده آراسته، و هيچ و صفى قوى ترازا خلاص خدمت الغ خان نيست اورا كه زيادت باد) (۹).

و تفويض اين مناصب روز جمعه ششم [ماه] رجب، سنه سبع وار بعين و ستمانه بود، و نايب امير آخر (۱۰) اختيارا لدين ايبك (۱۱) موى دراز امير آخر شد، پس نهم ماه شعبان سنه سبع، روز دوشنبه، بر عزيمت جهاد

(۱) اصل: الوخاني ولى طوريكه، بيشتر هم گفتيم در مط و روروتى در همه موارد الغ خان، است، كه راوردتى آنرا در پنجابه خان بزرگ و (The Great Lord) ترجمه ميكند، و اين نام جز چند جاى در نسخه اصل سراپا الوخان نوشته شده (۲) مط: تتنزل من السماء (۳) اصل: بجد خدمتى تهنتى الوخاني. مط: بجد خدمتى تهنتى الغ خانى، ولى اين عبارات با استفاد كلمه (جد خدمتى) كه در صفحه گذشته آمده، و تقريب اسم تهنتى كه در مط آمده، با تقريب بكمك اصل و مط تعديل شد، شايد به مقصد مؤلف نرد يك باشد و العلم عند الله (۴) مط: گرفت، (۵) مط: خطاب آن الغ خان، اصل: الوخان. (۶) مط: شد برادرش امير آخر بود امير حاجب گشت آن ملك كريم الغ... تا طاب ثراه (۷) مط: تبرخان،

را ورتى ترخان (۸) مط: علاه الدين اياز تبرخان زنجاني: كه دريكى از نسخ ريحاني هم آمده راوردتى: اياز زنجاني (۹) كلمات ما بين قوسين در اصل نيست در مط و ترجمه را ورتى آمده چون مسئله فرزندان مؤلف به شرح حال وى تعلق دارد، بنا بران درين باره در تعليقات آخر كتاب شرحى داده خواهد شد (۱۰) مط: و نايب امير حاجب آخر (۱۱) مط: ايتگين، راوردتى كذا

از حضرت نهضت فرمود، و گذاره (۱) چون لشکر گاه شد، به غز او جهاد اطراف [۹] مواسات مشغول گشتند، تا این داعی را از خراسان خبری از همشیره آور دند، و تنهائی او بردل کار کرد (۴)، بخد مت الغ خار (۳) معظم به لشکر گاه رفته شد، و این معنی باز نموده آمد چندان تر بیم و عاطفت فرمود، که در حیز تحریر نیاید، داعی مخلص خود را که منهای سراج است، تشریفات فرمود، یک سراسیم کمیت [بازین دغرق] (۴) و یکتا [ی] جامه زر [بغت] و یک باره دیه [انعام] بقدرسی هزار جیتل، و تا این تاریخ آن انعام، هر سال بدین مخلص میرسد حق تعالی سبب مزید جاه و مملکت او گرداناد، و او را بر اعدائین مظفر و منصور دارد. و حال [این] داعی و دل نگرانی، بحضور اعلی عرضه داشت، روز یکشنبه دهم (۵) ماه ذی القعدة سنه سبع و اربعین [و ستمائه] از بارگاه اعلی، چهل زنجیر (۶) برده و صد خروار بار جهت فرستادن خراسان، به نزد یک همشیره این داعی فرمان شد، ملک سبحانه تعالی دولت [و سلطنت] ناصری را تا انقراض عالم باقی دارد.

باچندین انعامات، روز دو شنبه بیست و نهم ماه ذی الحجه سنه سبع از حضرت، برون کردن انعامات، بطرف خراسان عزیمت ملتان افتاد، و در اثنای راه بهرقصبه و شهر و قلعه که از متعلقان و خدم الغ خان معظم وصول بود، خدم آن درگاه چندان انعام و اکرام و تعظیم نمودند، که چشم عقل در تحریر (۷) آن بماند، حق تعالی آن همگنان را قبول کند (۸)

روز چار شنبه ششم ماه ربیع الاول سنه ثمان و اربعین و ستمائه، به ملتان وصول بود، طالب آب جهم رفته شد، و چون آن برده و بار بخراسان فرستاده آمد (۹) مدت دو ماه در پای حصار ملتان، در میان لشکر ملک این مقام افتاد، که هوا بغایت گرم بود، چون موسم

(۱) اصل: و کند ارا، شاید (گذرای چون) باشد، (۲) مط: در دل کار کرد، (۳) اصل: الوخان (۴) مرق: الکام یا سیم آراسته و یارچه یا سیم آراسته (فرهنگ نظام) (۵) مط: در متن دوم، در حاشیه بحواله یک نسخه: دهم، راو ز تی ۳ ذی قعدة (۶) مط: در متن: چهل زنجیر (۷) برد، در حاشیه، چهل زنجیر پیل برده و چند خروار بار (۸) را ورتی: چهل زنجیر برده و صد خروار بار. و استعمال کلمه زنجیر با برده که انسان باشد مورد دقت است (۹) مط: در تجیر آن (۸) مط: از همگنان قبول کند (۹) مط: شد

برشکال در آمد ، و باران رحمت ببارید [بیست و ششم ماه جمادی الاولی
از ملتان مراجعت نمود] و دوم جمادی الاخری (۱) بخد مت باز آمده شد
(۲) و درین عهد قاضی القضاة جلال الدین کاشانی (۳) علیه الرحمه [که]
قاضی ممالک هندوستان بود ، (چون مدت ایام آن یگانه عصر انقراض
پذیرفت) و تربیت الفغانی در باب این مخلص دعا گوی بسیار بود ،
بحسن عاطفت این داعی دولت خود را به تجدید عهد قضاء ممالک مخصوص
گردانیده (۴) و بر رای اعلی اعلاه الله عرض داشت ، روز یکشنبه دهم
ماه جمادی الاولی سنه تسع واربعین (وستمائه) کمرت دوم قضاء ممالک
حواله این داعی شد ، حق تعالی سلطان اسلاطین ناصرالدین را نیاوا لیدین را
در تخت سلطنت والی خان معظم و خاقان اعظم را در بارگاه (مملکت و)
مکنت باقی و پاینده دارد.

روز سه شنبه بیست و پنجم ماه شعبان سنه تسع واربعین [وستمائه]
رایات اعلی بر طرف ولایت مالوه و کالنجر نهضت فرمود ، و الفغان
معظم با حشم اسلام ، چون بدان نواحی رسید ، جاهر اجاری (را) که رانه
بس شگرف [بود] و باخیل و حشم و اتباع بسیار بود ، و استعداد تمام
داشت ، از اسب [و مرد] و سلاح ، منهزم گردانید ، (و او را) و ولایت
او را مستاصل کرد ، و این رانه اجاری که جاهر نام بود ، مردی بس
جلد و کار دان بود ، در عهد سلطان سعید شمس الدین طاب ثراه ، در
سال سنه اثنی (۵) و ثلاثین وستمائه ، که لشکرهای اسلام ، از بهیانه
(۶) و سلطان کوت و قنوج و مهر و مهاون و کالیور ، نامزد نهب ولایت
کالنجر شد ، و سر آن لشکر نصرت الدین تاییسی (۷) معزی بود ، که بمردی
و شهامت و کفایت و جلالت و کاردانی و لشکر کشی ، از ابنای جنس که
ملوک آن عصر بود [هوا] ندممتاز بود ، مدت پنجاه روز بدان لشکر از
کالیور برفتند ، و غنائم بسیار بدست آمد ، چنانچه خمس
سلطانی ، درین مدت نزدیک بیست و دوک حاصل شده بود [و در وقت
مراجعت از (۸) [ولایت] کالنجر ، ممر لشکر اسلام بران (۹) رانه اجاری

(۱) اصل : جمادی الاخر (۲) مط : بحضور بادشاه رسیده شد (۳) اصل : کاشانی (۴)
مط : تربیت و عاطفت الفغان در باب این مخلص دعا گو گردانید و بر رای اعلی اعلاه الله
عرض داشت الفغان . . . ولی صورت متن اولی و افضل است (۵) مط : اثنین ،
(۶) اصل : تهاه (۷) مط : تاییسی (۸) اصل : مراجعت آن ولایت (۹) مط : بدین رانه ،

بود، فی الجمله آن (۱) را نه سر راه لشکر اسلام در [آن] مضایق [لورها] از آب کرانه بگرفت (۲) این داعی از لفظ نصرت الدین تایسی شنید، که هرگز در هندوستان هیچ خصم پشت من ندیده، آن هندو که اجاری چنان بر من حمله [می] کرد که گوئی گریست، که در رمه گوسفندان می افتد، از پیش او مرا عطف بایست کرد، تا از طرف دیگر در آمدم، و او را بزدم و منهزم گردانیدم.

این حکایت بجهت آن آورده شد (تا) خوانندگان (۳) را روشن گردد، که شهادت وجهانگیری الفغان (۴) معظم، تاجه اندازه بود؟ که [بیک کشش] اینچنین خضمی را مقهور (و منهزم) گردانید، و قلعه نرول (۵) که حصنی نامدار است از (دست) تصرف او بیرون کرد، و در آن سفر ولشکر [ی] از شهادت [و جلا دت] وجهاد آن نمود، که بروی روزگار یادگار بماند (۶) و روز دوشنبه بیست و سیوم ماه ربیع الاول سنه خمسین (۷) و ستمانه، رایات اعلی (بحضرت باز آمد، مدت شش ماه بدارالملک جلال مقام افتاد، تا روز دوشنبه دوازدهم ماه شوال سنه خمسین و ستمانه رایات اعلی) بطرف (۸) بالا [و] جانب آب بپاه نهضت فرمود، و درین وقت ملک بلبن مقطع بسد او ن بود، و ملک قتلغ خان مقطع بهیانه (۹) هر دو ملک را استدعا بود، از حضرت اعلا، و ایشان هر دو با کل ملوک درین لشکر بدرگاه سرادق جلال حاضر بودند، چون رایات همایون باطراف آب بپاه رسید، عمادالدین ریحان در سر باملوک ساخت، و همه را از دولت الفغانی (۱۰) حسد تمام، زحمت دادن گرفت و نظر (۱۱) حساد را از (ان) رونق جلال و تفاوت ظاهر (می) شد، قصد آن کردند، تا مگر به شکار سماهی (۱۲) یا (در) مضیق نوره (۱۳) یادر گذر آبی ذات مبارک و عنصر همایون (۱۴) الفغانی (۲۰) را زحمتی دهند، و یا اللمی رسانند، یریدون ان یطفئوا نور الله باقوا هم و یا بی الله الا ان یتم نوره (۱۶) کار دولت الفغانی (۱۷) به عصمت محافظت

- (۱) مط : این رانه (۲) مط : از آب سندی بگرفت (۳) مط : خوانندگان (۴) اصل : الوغان، (۵) کذا در اصل و راوردی، مط : بزور یا بزور - بروی - که در صفحات گذشته شرح داده شد. (۶) مط : مانند (۷) اصل خمس، مط و راوردی (۶۵۰) و این صحیح است. (۱۳) مط : بجانب (۹) اصل : بهتانه (۱۰) اصل : الوغانی (۸) مط : و رونق حساد (۱۲) اصل : بشکاری - (۱۳) مط توره، ولی توره صحیح است، که شرح آن گذشت، (۱۴) مط : میمون (۱۵) اصل الوغانی (۱۶) قرآن، التوبه ۲۲ (۱۷) اصل : الوغانی، مط : الفغان را

می نمود ، و خصمان را بر عرض شریف و طبیعت لطیف او دست اند
چون آنچه در ضمیر آن جماعت بود ، تیسیر نمی پذیرفت ،
با هم اتفاق کردند ، بر دسر ابرده اعلی جمع شدند ، و بر رای اعلی
عرضه داشت کردند (۱) که الف خان (۲) را فرمان بایده داد ، که بطرف
اقطاع خود رود ، بدین جمله فرمان رسانیدند ، از منزل سدره ، روز سه
شنبه (۳) سلخ ماه محرم سنه احدی و خمسين و ستمائيه ، بطرف هانسی
باحشم و اتباع [و خدم و اشیاغ] نهضت فرمود ، و چون رایات اعلی
بحضرت باز آمد (خار) خار حسد الف خانی (۴) باطن پر ظلمت ریحانی (۵)
را زحمت می داد ، تا بر رای اعلی عرضه داشت کرد ، که صواب (۶) آن
باشد ، که الف خان (۷) (معظم) را بطرف ناگور فرمان باشد تا برود ،
و ولایت هانسی بیکي از شاهزادگان (جهان) طالعمره ، حواله می باید
فرمود (۸) بحکم این (۹) رای [رایات] اعلی بطرف هانسی حرکت
فرمود ، و الف خان انظم (۱۰) را (به) طرف ناگور رفته شد ، و آن نهضت
در ماه جمادی الاولی (۱۱) سنه احدی و خمسين و ستمائيه [بود ، و چون
بطرف هانسی وصول بود ، عماد الدین ریحان و کیلدر شد ، و فرماندهی
[ایوان] سراق جلال ، در ضبط آورد ، بحکم آن حسد و خبث قضاء
ممالك از داعی دولت منهاج سراج در ماه رجب سنه احدی و خمسين
(و ستمائيه) صرف شد ، و به قاضی شمس الدین بهرایچی مفوض گشت
و به هفدهم ماه شوال همین سال (۱۲) بحضرت باز آمدند ، و ملک
سیف الدین کشلی خان ایبک که برادر الف خان (۱۳) معظم بود ، بطرف
کوهپایه نامزد کرد ، و نیات امیر حاجبی حواله عزالدین بلبن داماد
قتلغ خان گشت (۱۴) و هر شغل داری که بتربیت الف خانی (۱۵) اختصاص
داشت ، جمله را تبدیل و تحویل فرمود ، و کار قرار ملک (۱۶) آرمیده را
به ترتیب (۱۷) ناصواب عماد الدین ریحان مشوش گردانید (۱۸)

- (۱) مط : عرضداشتند (۲) اصل : الوخان (۳) مط : برین جمله رسانید از منزل میسر
روز شنبه سلخ ... (۴) اصل : الوخانی (۵) مط : ریحان را (۶) اصل : صاحب (۷) اصل : الوخان
(۸) مط : فرمانده (۹) مط : آن (۱۰) مط : معظم . اصل : الوخان اعظم ، (۱۱) مط :
جمادی الاخر : راودتی جمادی الاولی (۱۲) اصل : شوال سنه خمس (۱۳) اصل : الوخان
(۱۴) مط : خان را شد (۱۵) اصل : الوخانی ، مط : الف خان (۱۶) اصل : ملکی
(۱۷) مط : را برای ناصواب (۱۸) اصل : شد

و درین مدت الف خان (۱) معظم (خاقان اعظم خلدت سلطنته) بطرف ناگور رفته بود (۲) به (جانب) ولایت رن تنبهور (۳) و بهندی، و چترور (۴) لشکر اسلام را ببرد، و رای رن تنبهور با هر دیو (۵) که اعظم را یان اصیل و بزرگتر (ین) ملوک هند [و] ست، لشکر کشید، تا الف خان را [مگر] نکستی تواند رسانید، حق تعالی و تقدس خواسته بود، نام نیک بندگان دولت الف خانی بر صحایف ایام بنصرت و فیروزی و ظفر مخلص ماند، تمامت (آن) لشکر رای با هر دیو، را اگر چه بس انبوه و با سلاح (۶) و اسب [خیار، و راوتان (۷) نامدار] بودند، منهزم گردانید، و مردان نامدار بسیار از ایشان (۸) بد و زخ فرستاد، و غنائیم بسیار (گرد) و اسب و برده بی حساب بدست آورد (و سالم و غنائم) و در عصمت آفریدگار بخطه ناگور که بوجود بندگان دولت الف خانی (حضرت) بزرگ شده بود، باز آمد [و] چون [شهور] سنه اثنی و خمسين نوشت،

(۱) الوخان (۲) مط: وقت (۳) مط: دقتیور (۴) اصل: و متهرو و الی و چتر، مط: و هندی و چترور، و اورتی مانند متن. در حاشیه گوید: که بهندی هم تلفظ میشود و اشتباه دارد نسخه مط آنرا هندی ساخته اند، که بهندی بهمین نام خیلی معروف است، و ایلپوت هم چنین ضبط کرده، در آئین اکبری نیز یوندی ازیرکنه های چا تسو متعلق سرکار در تنبهور صوبه اجمیر است (۲۳۵-ج ۲) (۵) کذا در مط و اصل، ولی راورتی از جمله ضبطهای نسخ که با هر دیو، ناهردیو ناهیردیو باشد ناهردیورا صحیح میداند، و گوید که نام راجپوتی است، و چند صفحه پیش که این نام آمده نیز ناهردیو را بر گزیده است. هودیوالا، در حواشی ایابرت (۷۴۰/۲) گوید: که نام اصلی این راجه ویه گهورادیوا بود، و بنابراین نمیتواند ناهردیو شود، و امیر خسرو نیز در خزاین الفتوح نام معبد ناهردیورا آورده است، که املائی با هر دیو را تأیید میکند. (۶) مط: باصلاح: (۷) کلمات بین قلاب در مط نیست، و در ترجمه راورتی موجود است، و راوتان جمع راوت را عینا آورده، و در حاشیه گوید: که در زبان بومی به معنی پهلوان و قهرمان است، چون به قاموس هندی و انگلیسی دفکن فوربس رجوع شد، دران نیز راوت به معنی هیرو، پهلوان است، که لغت هندی با شد و ایلپوت نیز این کلمه را بمعنی هیرو ترجمه کرده است. (۸) مط: و مردان مبارز بسیار ایشان داید و زخ فرستاد.

حال جماعت مظلومان (۱) که بدست تعدی و عزل، بواسطه غیبت
الغ خان (۲) در گوشه یی مانده بودند، چنانچه ماهی بی آب،
ومریض بیخواب، شبان تا روز، وروزها تا شب از حضرت (مقدس)
آفریدگار می خواستند، تا صبح دولت الغ خان (۳) سر از مطلع جلال
برآورد (۴) وظلمت [ظلم] ریحانی به نور (آفتاب) دولت الغ خان (۳) مبدل
(۴) گردد، حق تعالی دعاء خستگان (واقترح شکستگان) را بجز (۵) اجابت
مشرف گردانید، و رایات منصور الغ خان (۳) را [که] از ناگور
بر سمت (و) عزیمت جلال (۶) حرکت داد، بسبب (۷) آن بود، که بندگان
وملوك درگاه سلطنت، همه ترکان باک اصل (و) تازیکنان (۸) گزیده وصل
بودند، و عمادالدین محبوب (۹) و ناقص (بود) و از قبایل هند (وستان)
بر سر مهتران گزیده نسبت (۱۰) فرماندهی می کرد، و همگنان را از آن
حال تعب (۱۱) می آمد، طاقت تحمل آن (مذلت) نمی داشتند.

حال این ضعیف بران (۱۲) جمله بود، که از دست جور آن جماعت
متهدیان (۱۳) [و مفسدان و متمردان] که مخصوص به عمادالدین ریحان
بودند، مدت شش ماه و یازده روز آن بود، که از وثاق بیرون آمدن،
و به نماز جمعه رفتن مجال نداشت، تا حال دیگران [که همه در صفحه
مقابل نیشته شده] که هر يك از بزرگان (۱۴) و ملکان جهانگیر و فرمان
دهان (و) خصم شکن بودند، در تحت آن مذلت چه گو نه بوده
باشد؟ (۱۵)

فی الجملة ملوك هندوستان از آنجا که بلاد (۱۶) کره و مانکپور
و شهر او ده (و بالاتر است) تا بداون، و از طرف تبرهنده و سنام [کهرام]
و سامانه، و [تمام] سوائک از خدمت الغ خان (۱۷) (معظم) التماس (۱۸)
مراجعت نمودند (بحضرت) ارسال خان از تبرهنده لشکر بیرون آورد (ند)
و بت خان (۱۹) از سنام و منصورپور بیرون آمد، و الغ خان (۲۰) از طرف

(۱) مط : مظلوم (۲) اصل : الوخانی (۳) مط : برآورد (۴) مط : متبدل (۵) مط :
بشرف (۶) مط : حضرت (۷) مط : و سبب (۸) اصل : تادر رکاب گزیده (۹) اصل : محبوب
ولی محبوب بمعنی مقطوع و دمیریده است (۱۰) مط : نسب (۱۱) مط : الفت (۱۲) مط :
برین (۱۳) اصل : که آن دست جماعت معتقدان (۱۴) مط : ترکان (۱۵) اصل : باشند
(۱۶) اصل : بدان (۱۷) اصل : الو خان (۱۸) اصل : داعی مراجعت (۱۹) مط : بنخان
راوردی : ملک سیف الدین بت خان ابیک خطائی از سنام (۲۰) اصل : الوخان

ناگور و سوا لك حشمها جمع كرد، و ملك جلال الدين مسعود شاه ابن السلطان (۱) از طرف لوهو ربد يشان پيوست، ورو باطراف حضرت نهادند، و عماد الدين ريحان به حضرت درگاه عرضه داشت، تا با رایت (۲) اعلى، عزيمت دفع (۳) بندگان خود كند، لشكر از دهلى بطرف سنام بردند، و بالغ خان معظم در حوالى تبرهنده بود، باملوک (ديگر)، اين داعى از حضرت عزم (۴) لشكرگاه اعلى كرد، كه در شهرى در رگام اعلى (۵) ماندن ممكن نبود، روز شنبه بيست و ششم ماه مبارك رمضان [عمت بر كته] سنه اثنى (۶) و خمسين [و ستمائنه] به لشكرگاه اعلى رسيد، و شب قدر در دربارگاه اعلى دعا نى گفت.

دوم روز چهار شنبه بيست و هفتم (۷) ماه مبارك رمضان در اثناء راه (۸) هر دو لشكر بهم نزديك شدند، و بزرگ بهم رسيد (۹) و تشويش عظيم در لشكر ظاهر شد (۱۰).

عيد فطر به سنام نماز گزارده شد، (روز) شنبه (هشتم) شوال رايات اعلى بطرف هانسی مراجعت فرمود، و ملك جلال (الدين) و بالغ خان معظم باملوک ديگر بطرف كيتل (۱۱) حركت كردند، جماعت ملوك و امراء از جانبين در اصلاح (حال) طرفين سخن گفتند، سپهسالار قره جمماق (۱۲) كه از بندگان خاص بالغ خان (۱۳) بود، بر جولييت معروف، از طرف لشكرگاه بالغ خان (۱۴) بر سيد، امير علم سپاه حسام الدين قتلغ شه (۱۴) آن امير فرشته صفت بسيار صداقت (۱۵) نيكو سيرت (كه) از ديگر امرابه كبر سن موصوف بود نامزد شد، (با) سپهسالار قره جمماق، و ملك اسلام قطب الدين حسن [بن] على طالب ثراه هر جد و جهد كه امكان داشت، [در اصلاح جانبين] بجای آورد [ند] و التماس جمله ملوك از حضرت (اعلى) اين (۱۶) بود، كه همه سر بر خط فرمان درگاه جهان پناه داريم، الا آنچه از كيد و حر كات فاسده عماد الدين ريحان ايمن نيستيم، اگر (او) از پيش تخت سلطان

- (۱) مط : بن سلطان (۲) مط : تا رايات (۳) مط : دفع (۴) مط : عزيمت (۵) مط : در شهر بردرگاه اعلى مقام ميبود (۶) مط : اثنان (۷) مط : بيست هشتم، و اورتى كذا (۸) مط : كوچ (۹) مط : پيوست (۱۰) مط : گشت (۱۱) مط : كيتل (۱۲) دريكى از نسخ ماخذ مط : قره جاق . و اورتى كويد كه اين نام در يك نسخه قديم تر (قره جمماق) هم آمده، ولى متن مط و اورتى و اصل قره جمماق است (۱۳) اصل : الوخا نى (۱۴) مط : حسام الدين قتلغ (۱۵) اصل : خلافت (۱۶) مط : آن

(۱) بطرفی نامزد گردد (۲) ماجمله (به) بندگی درگاه پیوندیم ، و سر خدمت بر خط امتثال او امر اعلی (به) نهیم .
 چون رایات اعلی از طرف هانسی بطرف جیند (۳) حرکت فرمود ، روز شنبه بیست و دوم شوال سنه اثنی و خمسين و ستمائه ، عمادالدین ریحان از وکیل ری (۴) معزول شد ، والحمد لله اعلی ذالک و سایر نعمائه ، ایالت بداون حواله اوشد ، و عزالدین بلبن نایب امیر حاجب بطرف لشکر گاه الغ خان رفت . روز (سه) شنبه سیوم ماه ذی القعدة ملک بت خان (۵) ایك خطائی علیه الرحمه به لشکر گاه [اعلی] رسید ، بجهت اتمام [مصالح] صلح ، و اینجا حدیث عجب (۶) است که این داعی بر آن حال مطلع بود و آن آنست : که عمادالدین ریحان با جماعت اترک (که) اندک مایه مخالفت الغ خان معظم در مزاج ایشان مرکب بود ، تدبیر کردند ، که بت خان (۵) ایك خطائی را چون بد رسرای اعلی آید ، در (۷) د هلیز سرا پرده بزیارتیغ آرند ، تا چون آن خبر بلشکر گاه الغ خانی رسد ایشان عزالدین بلبن را بزیارتیغ آرند و این صلح پیوسته نگردد ، (تا) عمادالدین ریحان بسلامت بماند ، و الغ خان را بحضرت آمدن میسر نگردد (۸) چون این مزاج ملک قطب الدین حسن را معلوم شد ، الغ (خان) خاص حاجب شرفا لملک رشید الدین (حنفی) را [به] نزدیک ملک بت خان (۵) ایك خطائی فرستاد ، که صواب آنست : که با امداد بموضع خود ساکن باشد ، و بدر سرا پرده (۹) اعلی نرود (چون بنا) بدین (۱۰) اعلام بت خان از در سرای رفتن تو قیف کرد (۱۱) تد بیو [ملک] عماد الدین ریحان بآن (۱۲) ترکان مخالف راست نیامد ، و اکابر را ازان حال علم حاصل شد [ضرورت] عمادا لدین را بحکم فرمان اعلی از لشکر گاه بطرف بداون روان کردند ، روز سه شنبه هفتم ماه ذی القعدة سلطان السلاطین و ملوک درگاه اعلی ، برای اصلاح جانبین داعی دولت منهاج سراج را فرمان داد ، تا جمله راعهد [و بیعت] داده آمد ، (و دیگر) روز چهارشنبه الغ خان معظم با دیگر ملوک بخدمت درگاه اعلی پیوستند ، و دست بوس حاصل کردند ، و الحمد لله اعلی ذالک .

(۱) مط : تخت اعلی (۲) مط : شود (۳) اصل : جشد (۴) مط : ازوکالت معزول (۵) مط : پنخان . را و رتی و اصل ما فند متن (۶) مط : عجب (۷) مط : بد هلیز (۸) مط : نشود (۹) اصل : سرای پرده (۱۰) مط : برین (۱۱) مط : در سرای نشستن توقف (۱۲) مط : با آن

و رايات اعلى مرا جعت كرده ، و الغ خان معظم دره وافت ركاب
همايون ، روز چهارشنبه نهم ذى الحجه بحضرت دهلى باز آمدند
و از فنون الطاف ربانى آن بود ، كه در آن مدت از آسمان باران رحمت
نيا مده بود ، ببركت قدم الغ خان در رحمت (ربانى) كشاده شد (۱)
و با را نيكه سبب حيات نبات و ناميات (و) خلق و حيوانات بود بر زمين
آمد ، و جمله خلق (۲) مقدم مبارك او را بر جها نيان به فال (۳)
گرفتند ، و بوصول موكب همايون او همگنان شادمان (مان) و مستبشر شدند ،
(۴) و حق تعالى را بدان موهبت جسيم شكر گفتند . چون [سال] سنه
ثلث و خمسين (۵) درآمد ، بواسطه حادثه يى كه در حرم سلطنت ظاهر شد
و هيچ يك را بران سر اطلاع نه بود ، روز چهارشنبه هفتم ماه محرم سنه
ثلاث و خمسين قتلغ خان را ايلات او فرمودند (و) بدان (۶) طرف روان شد ،
و درين وقت اقطاع بهرايج عماد الدين ريحان رجوع شده بود . (۷)

و چون دولت الغ خان (۸) معظم شعله انوار ، باظهار رسانيد ، و باغ رضا
(۹) نصارت گرفت ، و مفتاح فضل ربابى درهاى بسته (۱۰) فوشه مانند گمان را
بر كشاد (۱۱) يكي از آن جمله داعى دولت [خواه] سلطاني (و) دو لشخواه
جلادت (۱۲) الغ خان (۱۳) منهاج سراج جوزجاني (۱۴) بود ، كه بدست طعن
خصمان و تعدى ظلم خسيسان (۱۴) درزا و يه عزل و محن و گوشه شدت
و شماتت مانده (بود) [به] تربيت و عاطفت الغ خاني (۱۵) كه بهراى اعلى
اعلاه الله عرضه داشت تا روز يكشنبه هفتم ماه ربيع الاول سنه ثلاث
و خمسين و ستمائه ، كرت سيوم قضاء ممالك و مسند حكومت بدين (۱۶)
داعى مخلص دعاء و ناشر ثناء مفوض گشت ، و عنايت ان الذى فرض عليك القرآن
لترادك الى معاد (۱۷) در حق اين ضعيف ظاهر شد ، ملك تعالى سلطنت
ناصرى و مكنن الغ خاني را تا غايت دوران آسمانى در جها نيانى باقى
و (پاينده) دارد به محمد وآله [اجمعين]

چون قتلغ خان به او ده متوجه گشت ، مدتى برآمد ، حوادث ايام

- (۱) مط : بكشاد (۲) مط : و خلق جمله (۳) اصل : تفا و ل (۴) مط : گشتند (۵) اصل : خمس
و ثلثين . (۶) مط : بران ، (۷) مط : در آن وقت ايلات بهرايج مفوض به عماد الدين ريحان
شده بود (۸) اصل : الوخان (۹) مط : بار . (۱۰) مط : سينه (۱۱) مط : بكشاد ،
(۱۲) اصل : الوخان (۱۳) اصل : جوزجاني ، (۱۴) مط : دشمنان ، (۱۵) اصل : الوخاني ،
(۱۶) مط : برين (۱۷) قرآن ، القصصه

باعث آن شد، که مخا لفتی ظا هر گردد و از حضرت چند کت فرمانها نافذ گشت، دران باب اهمالی رفت، و عمادالدین ریحان در اشتغال (۱) نوایرفتن (۲) جدمی نمود، تا مگر بمکر و حیله (۳) آفتاب دولت الغ خانیه بکاه گل تدبیر فاسد خود اندایش (۴) کند، و ماه رایت (۵) عزت خاقانی را بداغ (۶) تلبیس خود در طی آورد (۷) فاما عنایت الازایه، کفایة الابدیه دفع (۸) آن شرمی بود، تا ملک تاج الدین سنجر ماه پیشانی دام اقباله که در قید و حبس ملک قتلغ خان مانده بود، و از حضرت ایالت بهرایج حواله او شده (۹) و بدین سبب در بند افتاده بود، بحیل مردانه خود را از او دهو [از] دست متعبدیان خلاص داد و در کشتی از آب سرو (۱۰) عبور کرد، و بانندک سوار (ی) بطرف بهرایج رفت.

[و] تقدیر آفریدگار چنان بود، که دولت ترکان قاهر طالع شد و منصب هندوان، به تحت الشرای مقهوری فرو رفت، و عمادالدین ریحان از پیش منهزم گشت و اسیر شد، و آفتاب حیات او بغروب ممات فرو شد و [به] سبب فوت او کار قتلغ خان فتور پذیرفت، و حادثه آن (۱۱) در بهرایج در رجب سنه ثلاث و خمسين و ستمائه بود، چون آن فتنها در هندوستان قایم شد، و بعضی از امراء سرازریقه [خدمت] در گاه اعلی بکشیدند، بضرورت دفع آن فتنه و تسکین (دولت) قاهره ناصری رایات اعلی روز پنجشنبه سلخ ماه شوال سنه ثلاث و خمسين [و ستمائه] بر عزیمت هندوستان از حضرت [دهلی] حرکت فرمود.

چون به تلمیت (۱۲) سرادق اعلی نصب شد، لشکر سواک را که اقطاع (۱۳) الغ خان (۱۴) معظم بود، بسبب مصالح استعداد لشکری توقف افتاد [۱۵] ملک الغ خان (۱۴) معظم و خاقان اعلی خلد (ت) دولته (۱۶) از مقام تلمیت بطرف هانسی نهضت فرمود، روز یکشنبه هفدهم ماه ذی القعدة

(۱) مط : اشتغال (۲) اصل : رفتن، (۳) اصل : بیجاال حیل - (۴) مط : اندیش، ولی همان اندیش که حاصل مصدر اندودن است صواب است (۵) مط : و مهتاب عزت (۶) مط : بزراع (۷) مط : آورد (۸) اصل : دفع (۹) مط : بد و مغضو گشته و بدین (۱۰) ددیکی از نسخ ما خدمت : سر، راورتی می نویسد، که سربو سرجو هم تبدیل شده، و بهرایج برکنار غربی آن واقع است (۱۱) مط : او (۱۲) اصل : تلمیت، ولی تلمیت یا تلمیث در سیزدهم بلی جنوب شرقی دهلی است (۱۳) مط : اقطاع (۱۴) اصل : الو خانیه، (۱۵) مط : تو فقی افتاده بود (۱۶) مط : سلطنته،

سنه ثلاث و خمسين [وستمائه] چون بخطه هانسی رسید ، بر سبیل تعجیل هر چه تمامتر فرمان داد ، تا جمله لشکر هاء سوا لك بر ها نسی و سرستی و جنید و بر و اله (۱) و اطراف آن بلاد ، در مدت چهار (۵) (۴) روز جمع شدند ، با استعداد و آلات و عدت و اهبت (۳) تمام ، گواهی کوه آه ن در وقت سکون و دریا و بر جوش به هنگام حرکت بود (ند) سیوم ذی الحجه بحضرت دهلی و وصولش بود (۴) و هژده روز در حضرت بجهة زیادت استعداد و جمع فرمودن [با] لشکر میوات کوهپایه مقام فرموده ، نوزدهم ماه ذی الحجه بالشکر و سلاح آراسته ، وصفهای مبارزت پیراسته (۵) متوجه لشکر (گاه) اعلی شد ، در ماه محرم باطراف او ده رسیدند ، قتلغ خان و امرائیکه متابع او بودند ، اگر چه همه بندگان در گاه اعلی بودند اما چون به سبب [حوادث] و موانع ضروری ایام ، غباری بر چهره دولت ایشان نشسته بود ، از او ده بر [لب] آب سرو (۶) عبره کردند ، و از پیش را یات اعلی عطف نمودند ، به حکم فرمان اعلی ، در ماه محرم سنه اربع و خمسين [وستمائه] الفخ خان (۷) معظم بالشکر [ها] بسیار ایشان را تعاقب نمود ، چون تفرقه برایشان راه یافت ، و جنگل های هندوستان گشن (۸) و مضایق لورها (۹) و الالتاف اشجار بسیار (۱۰) الفخ خان معظم ایشان را در نیافت ، و تا از دیک بتهی کور (۱۱) و سرحد های

(۱) اصل : چند بروا له ، ولی در مط و را ورتی مانند متن و همین هم صحیح است ، چه چند پیشتر مذکور افتاد ، اما بر و اله بقرا ضبط آید (ج ۲ ص ۲۸) در سرکار حصار فیروزه صوبه دهلی در قطار هانسی و غیره واقع بود ، که بقول را ورتی در اتلس هند بطول ۷۵ درجه و ۵۹ دقیقه و عرض ۲۹ درجه و ۲۲ دقیقه افتاده و فاصله آن از حصار فیروزه ۱۹ میلست بطرف شمال . (۲) را ورتی : ۱۴ (۳) اهبت : بضم اول بمعنی عدت و تباری سقراست (المنجد) در نسخه اصل دهبت نوشته شده که در اینجا معنی آن موافق نمی افتد (۴) مط : بحضرت دهلی و وصولش بود سیوم ذی الحجه و هژده روز (۵) مط : وصفها بمبارزان پیراسته ، (۶) اصل : سرود که شرح آن گذشت (۷) اصل : الوخان (۸) مط : در متن گشتن ، در حاشیه : گستن ، تسکین و سکون ولی همه این ضبط ها غلط و گشن اصل بمعنی آبوه و غلو صحیح است (۹) مط : بورها - ولی لورها صحیح است که شرح آن در حواشی گذشته گذشت (۱۰) اصل : الالتاف اشجارها بسیار . مط : و الالتاف اشجار بسیار ، که ازین دو گونه ضبط ، اصح آن (التفاف لشجار بسیار) بر آید و ده شد . (۱۱) کذا فی الاصل ، مط : بشن پور ، را ورتی : بدی کوت ، که در نسخ خطی وی بصورت مختلف : بتی کور ، نهی کور ، بتی کهور ، بتی کور ، بسی کور ، سبی کور ، ضبط شده که باو سایل موجوده صحت یکی ازین صور معلوم نشده

ترهت بکشید ، و جمله آن عوایات و را نگان [را] نهب فرمود ، و باغنا یم بسیار ، بخد مت درگاه اعلی باز آمد ، سالماو غانما . و چون از او ده الغ خان معظم بالشکر (ها) از آب سرو عیره کرد ، رایات اعلی بجانب حضرت مراجعت فرمود ، چون از تعاقب آن امرا روی بدر گاه اعلی آورد (۱) خدمت سرافردۀ سلطنت را بحد کسمندی (۲) دریافت (روز سه) شنبه شانزدهم [ماه] ربیع الاخر (۳) سنه اربعین و خمسين و ستمائه [برای آب گشت عیره کردند ، روز سه شنبه بیست و چهارم (۴) ماه ربیع الاخر سنه اربع [بدار الملک جلال رسیدند (۵)

چون قتلغ خان [سلطان الله] در هند و ستان مجال مقام نیافت ، در میان مواس (۶) بطرف سنتور آمد و در آن جبال تحصن (۷) ساخت ، و همگنان او را خدمت می کردند ، که ملکی بس بزرگ بود ، و از (۸) اکابر بندگان حضرت و ملوک ترک بود ، و بر همگنان حقوق ثابت داشت ، هر کجا که میرسید بجهت حقوق ماتقدم او و نظر بعواقب امور او [را] عزیز داشت می نمودند ، چون بجبال سنتور تحصن داشت (۹) رانه ریبال هندو (۱۰) که در میان هندوان مهتری داشت و عادت آن جماعت محافظت ملتجیان بودی ، او را خدمت کرد [ند] چون (آن) خبر بسمع اعلی رسید رایات اعلی در اوایل ربیع الاول سنه خمس و خمسين و ستمائه ، بر عزیمت سنتور نهضت فرمود ، الغ خان (۱۱) معظم با حشمهائ خاص و ملوک حضرت ، دران جبال جد و جهد وافر نمود ، و غزو هابست واجب داشت ، و در مضایق جبال و شعاب راسیات در (۱۲) شخهه کوه (آن) دستبرد نمود ، که چشم عقل [دران] حیران

(۱) مط: نهاد (۲) اصل: کمندی، ولی کسمندی صحیح است و شهر کیست در ضلع لکنه در پنج میلی شمال شرقی ملایج آباد ، که دارای مساجد قدیم و مقبره بی بنام گنج شهیدان است و گویند که در جنگها با هندو کشته شده اند (هودیو الا ۷۴۱/۲) (۳) مط: ربیع الاول ، که در یکی از نسخ الاخر هم آمده ، راوردتی نیز ۱۶ ربیع الاول آورده (۴) راوردتی: چهارم ماه ربیع الاخر (۵) مط: وصول بود (۶) مط: مساف (۷) مط: تحصین (۸) اصل: بود او را اکابر بندگان (۹) مط: کرد (۱۰) کذا فی الاصل ، مط: رانه ریبال هندی ، راوردتی: رانه ریبال یاریناله ، وی گوید: که در یک نسخه ریبال ، و در دیگر نسخه ها ریبال و در برخی هم ریبال آمده ، که نام هند بیست و صورت آخر آن صحیح است . (۱۱) اصل: الو خان (۱۲) مط: م

ماند، تا بحصار (و خطه) سلمو و گرفت ، که متصرف این (۱) رای بزرگست ،
 و جمله را ننگان اطراف او را بزرگ داشت [و] خدمت کنند (۲)
 (و) او از پیش لشکر الغ خان فرار کرد ، و با زارگاه شهر سلمو
 تمام بدست لشکر اسلام نهی شد ، و بندگان الغ خان بران موضع که هرگز
 لشکر اسلام در هیچ عهدی بدان موضع نه رسیده بودند استیلا یافتند
 (۳) و به فیض (و) فضل آفریدگار جل و علی (و) تایید نصرت ربانی باغنایم
 بسیار بحضرت (اعلی و) دارا الملک جلال در ظل [رایات] همایون سلطنت
 بیست و پنجم ماه ربیع الاخر سنه خمس و خمسين و ستمائه وصول یافت
 (۴) [و] چون رایات اعلی بحضرت باز آمد ، ملک قتلغ خان
 از کوه سنهور (۵) بیرون آمد ، و ملک [بلبن از ولایت سند بحوالی آب بیا
 آمده بود ، هر دو ملک بزرگ قتلغ خان و] کشلوخان بلبن بهم پیوستند ،
 و روی بطرف سامانه و کهرام نهادند ، و بولایت تعلق کردن گرفت .
 و چون خبر (آن) جمعیت و جرأت بسمع اعلی رسید ملک الغ خان معظم خدمت
 ملکه (۶) و ملک کشلی خان [امیر صاحب] را با ملوک حضرت و حشمها نامزد
 فتح آن فتنه فرمودند ، روز پنجشنبه پانزدهم ماه جمادی الاولی سنه خمس
 و خمسين و ستمائه ، الغ خان معظم از دهلی حرکت فرمود ، و بر سبیل
 تعجیل ، تا در حدود کیتهل برانند [و ملک بلبن] و ملک قتلغ خان دران
 اطراف بودند چون بهم نزدیک شدند ، همه برادران و همه (۷) یاران
 یکدیگر دو چشم از یک دولت ، دو فوج از یک حضرت ، دو لشکر از یک
 خانه ، دو جوف از یک بطانه (۸) هرگز حال ازین بوالعجب تر نتواند بود ،
 همه با هم از یک کیسه و هم نمک بر یک کاسه ، شیطان ملعون ، در میان
 ایشان چنین تفرقه ظاهر کرد ، جماعت دیو مردم ، برای غرض نفسانی
 و ترهات (۹) شیطانی [مخالفت] در میان می انداختند ، و علم فتنه
 می افراختند ، و از برای رونق کار خود میان [آن] برادران [یگانه]
 کار [ی] دیگری ساختند .

(۱) مط : که بتصرف آن (۲) مط : کند ، (۳) مط : نهی شد بر مواضع استیلا
 یافتند بندگان الغ خان که هرگز لشکر اسلام در هیچ عهدی بران فرسیده بود و به فیض
 (۴) مط : بود (۵) کذا فی الاصل و را ورتی ، مط : کوه سلمو (۶) مط : سلطنته ،
 (۷) مط : و جمله (۸) اصل : دو جوف از یک سلطانه . ولی بطانه متن بمعنی آستراست (نصاب)
 (۹) مط : ترهات .

الغ خان (۱) معظم بحکم تدبیر صائب (۴) [خود] حشم خاص را با [حشم] ملک شیر خان ، که برادر و پسر عم او بود ، از حشم قلب سلطانی جدا می کرد (۳) و ملک کشلی خان امیر حاجب را که برادر صلبی او بود ، با ملوک در گاه حشم قلب و بیلان جدا می کرد (۴) چنانچه دو صف لشکر ، و دو سباطین شگرف می نمود ، و هر دو لشکر در حوالی سامانه و کیتهل به نزدیک هم [دیگر] رسیده و همگنان منتظر مصاف شده (۴) که بوالفضولان (۵) دستار بند ، از حضرت دهلوی بخدمت ملک بلبن ، و (ملک) قتلغ خان مکتوبات در قلم آور دند ، و استدعا نمودند ، که دروازه ها [ی شهر] بدست ماست ، شما را بطرف شهر باید آمد ، که شهر از حشم خالی است (۶) و شما بندگان در گاه اعلی ، و بیگا نگنی در میان نی ، چون بجانب شهر (۷) آمده شود ، و بخدمت تخت سلطان (۸) اعلی (پیوسته آید ، الغ خان) با آن لشکر (۹) بیرون بماند ، و کارها بمراد [ما] گردد ، [و] آنچه عرض (داشت) [است] جمله تیسر پد یرد ، و بحصول پیوندد ، و جماعتی از مخلصان حضرت سلطانی و هواخواهان (۱۰) (خدمت) الغ خانی (۱۱) را این اندیشه مخالفت چون معلوم شد ، بر سبیل تعجیل بخدمت الغ خان عرضه داشت در قلم آوردند ، و از حضرت الغ خانی عرضه داشت ، بخدمت تخت رسید ، تا مخالفان را از شهر اخراج کند ، و تمامت آن قصه (۱۲) در میان [ذکر] دولت سلطانی ناصری (اعلاء الله شان) بتقریر پیوسته است .

و کیفیت آنکه ، آن نامها چه کسان در قلم آوردند ، حق تعالی ، از ایشان در گذراند و از نفاق شان توبه دهد (۱۳) و در انای این حالت که هر دو لشکر بهم رسیدند (۱۴) شخصی فلان نام که او را پسر فلان گفتندی ، از طرف ملک بلبن کشلو خان به جاسوسی بیامد ، و خود را چنان نمود ، که بخدمت [الغ خانی] آمده است ، و از طرف ملوک و امرا ئی که در [ضد] خدمت ملک بلبن بودند ، تقریر کرد (۱۵) که همگنان خدمت الغ خان را خواهانند ، و اگر خط امان و دست راستی و عهدی بود ، و مرا که بخدمت

(۱) اصل: الوخان (۲) مط: صواب (۳) مط: میفرمود (۴) مط: شدند (۵) اصل: بوالفضول آن (۶) مط: خالی است از حشم (۷) مط: چون بدین جانب آمده شود ، (۸) مط: سلطنت (۹) مط: حشم (۱۰) اصل: هواخواه (۱۱) اصل: الوخانی (۱۲) مط: این قصه (۱۳) مط: دهاد (۱۴) مط: بهم نزدیک شده است (۱۵) این کلمه را در اصل کرم خورده ،

آمده ام ، نانی واقطاعی معین شود ، جمله ملوك و امراء [ملك] بلبن را
 بخد مت آرم ، در سلك د یگر بند گمان منسلك (۱) گردد ا نم .
 از حضرت الف خانی (۱۱) چون مزاج آن شخص در سر معلوم شده بود ،
 فرمان داد : تا جمله لشكر (ها) را بر وی عرض گردند (۲) چنانچه
 تمامت لشكر (۳) را با آلت و عدت و استعداد و پیلان ، با بر گستان ،
 در نظر آورد ، پس مکتوبی بوجه سردر قلم فرمان آمد ، به نزد يك امرا
 و ملوك ملك بلبن ، که مکتوبات شما در نظر آمد (و) آنچه مقصود بود
 به وقوف پیوست ، شك نیست ، [که] اگر چه مطاوعت بخد مت پیوسته شود ،
 جمله را اقطاع و نان فراخور هر يك بلکه زیادت از آن فرموده آید ، و اگر چه
 برخلاف آن باشد ، هم درین دوروز جهانیان را معلوم و مبرهن گردد که
 کار [های] هر يك بزخم تیغ آبدار و سنان آتش بار یکجارسد (۴) و سرگردان
 به بند کمند مقدرت (۵) بسته ، بیای علم و رایات اعلی چگونه آرند ؟
 چون [آن] مکتوبات (۶) برین وجه ، شهد با سم ، و نیش با نوش
 و لطف و عنف مختلط در قلم آمد ، و آن شخص باز گشت و بخد مت ملك بلبن
 عصمه الله ، باز گفت و مکتوبات باز نمود (۷) عاقلان را مزاج معلوم باشد
 (۸) که حال مخالفت میان امراء و ملوك یکجا رسد (۹) درین میان
 مکتوبات شهر برسید و ملك بلبن با ملك قتلخ خان روی بخد مت نهادند ،
 و بی مراد مراجعت نمودند ، بعد از دوروز عزیمت ایشان الف خان (۱۰) معظم را
 روشن گشت (۱۱) منقسم خاطر شد (۱۲) تا حال (به) حضرت و تخت سلطنت چگونه
 باشد ؟ تا از شهر بعد از ظهور [آن] (۱۳) حال عجب ، مکتوبی (۱۴) بخد مت
 الف خان (۱۵) رسید که سالم و غانم در عصمت آفریدگار ، و حفظ و حیاطت
 (۱۵) ربانی روز دوشنبه دهم ماه جمادی الاخری (۱۶) سنه خمس و خمسين

(۱) مط : مرتب ، (۲) مط : عرضه دارند (۳) مط : تمام چشمه دارا با (۴) مط : يك
 جارسد (۵) مط : به بند کمند تقدیر (۶) اصل : مکتوب (۷) اصل : بلبن پیوست عصمه الله ملوك آنچه گفتند
 باز نمود (۸) مط : شد (۹) مط : و ملوك مامور یکجارسد ، (۱۰) اصل : الوخان (۱۱) مط : معظم
 را معلوم شد (۱۲) مط : گشت ، (۱۳) مط : این . (۱۴) مط : مکتوبات (۱۵) حیاطت ، بمعنی حفظ
 و نگهداری است (المجدد) (۱۶) اصل : جمادی الاول ، را ورتی : دوشنبه ۱۰ جمادی الاخری
 ۱۰۵۳ هـ چون بتاریخ ۱۵ جمادی الاولی (۱۰۵۵ هـ) طوریکه در متن سابق گذشت ، الف خان
 از دهلی حرکت کرد . بود بنا بر آن در اینجا باید جمادی الاخری سال (۱۰۵۵ هـ) باشد ،
 و (۱۰۵۳) را ورتی سهو صریح است .

وستمانه ، بحضرت رسید ، مدت هفت ماه موکب اعلمی ، در شهر بود ، و (۱) در اوایل ذی الحجه سنه (خمس) و خمسين لشکر کفار مغل بطرف زمین سند بر سید ، و سر آن ملاعین ساری نوئین (۴) بود ، و ملک بلبن چون شحنة آن جماعت آورده بود ، ضرورت نزدیک ایشان رفت ، و لشکرها حصار ملتان فرود گرفتند (۴)

چون آن خبر بحضرت اعلمی رسید ، خاقان معظم الغ خان اعظم [بر] رای اعلمی عرضه (۴) داشت کرد ، که صواب آن باشد ، که رایات همایون [سلطنت] حفت بالنصر والظفر ، از حضرت اعلمی حرکت کند ، سال سنه ست و خمسين وستمانه نو شده بود ، و رایات اعلمی ، دوم روز [ماه] محرم سنه ست ، بطالع سعد بیرون رفت ، و در ظاهر دهلی سر ابر ده جلال نصب شد و در حال به استصواب الغ خان معظم (۵) با طرفی ممالک (و) [بجانب] اکابر ملوک و خاندان و رایات و سرحداتها فرمان اصدار یافت ، تا جمله باستعداد تمام روی بخدمت در گاه [جهان پناه] نهند و روز عاشورا در سر ابر ده سلطنت که هموار به نصرت و فیروزی نصب باد و اطناب (۶) دولتش به مسامیر ثبات منوط ! این داعی را بحکم فرمان عقد تذکیری (بود) مقصور بر تحریر جهاد و ثواب غزوات ، وجد نمودن در محافظت مراتب اسلام ، و خدمت در گاه اعلمی بامتثال اوامر اولوالامر (ی) زاده اله (تعالی) نفاذ آ .

(اول) الغ خان (۷) معظم بالشکر آراسته وحشم بسیار بموافقت در گاه (۸) همایون سلطنت بیرون آمد ، و جمله ملوک موافقت نمودند ، و حشمها جمع شد [ند] چون خبر این (۹) جمعیت به لشکر (گاه) ملاعین مغل رسید ، از سرحداتها که تاخته بودند ، بیشتر نیامدند و جرأت نه نمودند ، و صواب آن بود (۱۰) که مدت چهار ماه باز یادت ، در (ظاهر) شهر [ها] جمع بودند ، و بهر طرف از اطراف

(۱) مط : تادر اوایل (۲) راورتنی گوید که این نام سالی نوئین هم ضبط شده که لام آن به (ر) ابدال شده است (۳) کذا در اصل ، در مط : و نسخ راورتنی چنین است : و کنگرهای حصار ملتان فرود رفتند ولی این عبارت به تکلیف راست می آید ، و اگر رای رفتند را مضموم بخوانیم - باید بموا و چپاول مغول را افاده کند ، ولی عبارت متن که از اصل منقول افتاده ، پاکیزه و واضح الدلاله است . (۴) مط : عرض داشت کرد (۵) مط : اعظم ، (۶) اطناب : جمع طلب بضم تبین است ، که ریسمان درازی باشد برای بستن سراق خانه (المنجد) (۷) اصل : الوخان ، (۸) مط : رکاب همایون (۹) مط : آن (۱۰) مط : و ثواب آن نمود .

(غزو مواسات) سوارمی تاخت (۱) تا چون خبر مرا جعت ملاعین [به] رسید، (ودل از فتنه آن جماعت فارغ گشت) جماعت (۲) منهیان بسمع اشرف الغ خانی (۳) رسانیدند، که مگر ارسالان خان سنجبر از او ده، و قلج (۴) خان مسعود خانی (بسبب) آنچه در آمدن به لشکرگاه اعلیٰ توقیفی کرده بودند (۵) هر اس خورده اند، و اندیشه تمردی در مزاج ایشان می گردید، و الغ خان (۶) (معظم) بخد مت در گاه (۷) اعلیٰ، عرضه داشت که پیش از آنچه آن جماعت پربوایی گیرند و در هوای تمرد، بواسطه خوف خود پرواز [ی] کنند صواب آن باشد که فرصت داده نشود آن نایره را بزودی اطفافر موده آید.

بحکم رای صواب (۸) الغ خانی اگر چه هنگام گرمای بود، و لشکر اسلام بواسطه آمدن ملاعین و محافظت سرحدات زحمت دیده بود [ند] فاما چون مصلحت در حرکت بود، رایات اعلیٰ بطرف هندوستان روز شنبه ششم ماه جمادی الاخری سنه ست و خمسمین و ستمانه، نهضت فرمود، و کوچ بر کوچ تا حد کره و مانیکپور بر رفت، الغ خان معظم در مالش فساد هندوان، و تعریک را نگان چندان جهد نمود (۹) که در وهم نیاید، چون دران دیار (۱۰) رسید، ارسالان خان و قلج خان تفرقه شدند، بضرورت خیل و اتباع (۱۱) را (در) میان مواسات فرستادند، و معتمدان بخد مت الغ خان معظم ارسال کردند تا در پیش تخت (اعلیٰ) عرضه داشت ضرورت تفرقه ایشان باز نماید، و التماس کند، تا رایات (۱۲) اعلیٰ بحضرت مراجعت فرماید، بران قرار: که چون بحضرت جلال رایات سلطنت را وصول باشد، ارسالان خان، و قلج خان، هر دو بخد مت در گاه جهان پناه پیوندند (۱۳)

(و) الغ خان معظم، چون آن (۱۴) عرضه داشت بکرد، رایات اعلیٰ

- (۱) مط: میرفت (۲) مط: جماعتی (۳) اصل: االو خانی
(۴) مط: قتلغ خان که در بعضی نسخ خطی قلج خان و قلیچ خان هم آمده، و اوردی هم در دو صورت را ضبط کرده و گوید: که در یک نسخه باستانی تر، قتلغ خان مسعود چانی هم آمده، که پسر ملک علاء الدین جانی شهزاده ترکستان است، و همان قتلغ خان نیست، که ما در سلطان ناصر الدین در حباله اش بود، (۵) مط: توقیفی کرده اند، هر اس خوردند (۶) اصل: اللو خان (۷) مط: یار گاه (۸) مط: صایب (۹) مط: چند فرمود (۱۰) مط: بدان دیار (۱۱) مط: اتباعی را (۱۲) مط: رایات، (۱۳) مط: پیوندند (۱۴) این

حضرت بازگشت ، دوشنبه دوم ماه رمضان سنهست ، بدارا لملك جلال وصول بود ، بیست و هفتم شوال سنهست و خمسين و ستمائه ، ارسلان خان و قلج خان بخد مت درگاه پیوستند ، با (۱) چندان مخالفت و تفرقه و لایات ، که از ایشان در وجود آمده ، الغ خان معظم تربیت و نواخت و اهتمام ، و حسن عهد و تیمار داشت ، در باب ایشان چندان مبذول داشت از غایت کرم و نهایت حلم و تربیت ملکانه ، و عنایت خسروانه که بنان و بیان از تحریر و تقریر آن عاجز آید ، حق تعالی او را در عصمت خود باقی داراد بمحمد و آله (۲)

[و بعد] از مدت دوم ماه ملك (۳) لکهنوتی به قلج خان (۴) و بلاد کره به ارسلان خان بحسن تربیت الغ خان معظم حواله شد ، چون سال سنه سبع و خمسين و ستمائه نو شد ، رایات اعلی سیزدهم ماه محرم سنه سبع ، از حضرت نهضت فرمود ، و سرا پرده جلال در ظاهر دهلای نصب شد ، الغ خان اعظم خلعت دولته در حق شیرخان که پسر عم او بود ، تربیت واجب داشت ، و پیش مسند اعلی عرضه داشت کرد ، تا امت و لایات بهیانه (۵) و کول و جلیسر (۶) و محروسه کالیور حواله او شد [و] آن تقویض یکشنبه و بیست و یکم ماه صفر سنه سبع و خمسين و ستمائه بود ، چون آن سال (۷) بواسطه آنچه (۸) دل نگرانی بحمدالله (که) نبود ، رایات اعلی را زیادت نهضت نشد .

روز چهارشنبه چهارم ماه جمادی الاخری سنه سبع و خمسين و ستمائه از بلاد لکهنوتی خزانه و مال و ظرایف بسیار ، بادوزنجیر پیل بد رگاه جلال رسید ، الغ خان (۹) معظم دران باب [بحکم] حسن اهتمام (و) تربیت فرمود ، و مقطع لکهنوتی عزیزالدین بلبن یوزبکی (۱۰) را که فرستنده آن مال و پیل بود ، از حضرت اعلی مثال اقطاع دادند ، و آن بلاد بروی مقرر داشت (۱۱) و بجهت او تشریفات ارسال کرد .

چون سال سنه ثمان و خمسين و ستمائه نو شد ، و ماه صفر در آمد ، الغ خان معظم را عزیمت نهب کوه پایه اطراف حضرت مصمم گشت ،

(۱) اصل : تا (۲) مط : بمحمد صلی الله علیه و آله وسلم اجمعین

(۳) مط : ممالك (۴) مط : در متن قتلغ خان ، در حاشیه بجوای نسخ خطی : قلج

خان یا قلج خان (۵) اصل : بهتا نه (۶) اصل جلیسر ، (۷) مط : و باقی آن سال ،

(۸) مط : آنکه (۹) اصل : الو خان (۱۰) مط : اوزبکی که در بعضی نسخ خطی اوزبکی

و لوزبکی هم آمده (۱۱) مط : داشتند

که درین کوه پایه جماعت فسدہ ہو دند ، کہ مدام قطع طریق ونهب اموال مسلمانان ، و تفرقه رعایا [ذمی] و تاراج دیہاء حوالی ہریانہ و سواتک وبھیانہ از لوازم فساد ایشان بود ، و پیش ازین تاریخ بسہ سال گلہای شتر از جملہ خدم (و) مخصوصان در گماہ الغ خانہ عز نصرتم از حوالی ولایت ہانسی بردہ بودند ، و سر [آن] مفسدان ، شخصی ملک (۱) نام ہندوئی متمر دی (بود) گبری چون دیو ستیہندہ (۲) و غفریت مار زدہ (۳) گلہای شتر (و نفرہا) بردہ بودند ، و درین میان جملہ کوهپایہ تا حوالی رن تنہور (۴) در میان ہند و ان تفرقہ کر دند (۵) (و) در چنان وقتی کہ آن تفرقہا کر دند ، و آن نفرہا شتر [ان] بردند ہنگام لشکر (ی) بود ، و اہل لشکر و مبارزان حشم الغ خان (۶) معظم ، بہ نقل اقبال لشکر محتاج (بودند) چون آن مفسدان حرکت بکرد (۷) بردل مبارک الغ خان معظم ، و سایر ملوک و امرا و مبارزان حشم (اسلام) نصر ہم اللہ حمل تمام آمد ، فاما تدا رک آن فساد ، بواسطہ دل نگرانی و دفع لشکر مغل کہ بسرحد بلاد اسلام ، چنانچہ ولایت سند و لوہور ، و طرف آب ہیاہ (می) ناخستند ، ممکن نبود ، تادر [ین] وقت رسل خراسان از طرف عراق از ہلاؤ (۸) مغل کہ پسر تولی (۹) (بن) چنگیز خان بود ، نزدیک حضرت رسیدند (۱۰) فرمان شد ، تا آن جماعت رسل را در منزل باروتہ (۱۱) و حوالی آن توقف فرمودند و بالغ خان معظم باملوک دیگر و حشمہای حضرت ، لشکر ہا و ملوک ناگاہ عزیمت کوهپایہ کرد .

(۱) در یکی از نسخ مط : ملک (۲) از مصدر ستیہندن بمعنی نافرمان و ستیزندہ و سرکش و فریاد زنندہ است (برہان) (۳) کدافی الاصل ، مط : و غفریت مار د ، آن گلہای (۴) مط : ر تنہور ، (۵) مط : کردہ (۶) اصل : الو خان (۷) مط : آن متمر دان حرکت بکردند (۸) مط : عراق نزدیک ہلاکو مغل . (۹) اصل ، نوشی ، را ورتی : ہلاوین تولی (۱۰) مط : رسیدہ بودند ، (۱۱) مط : منازل ماروتہ را ورتی : منازل باروتہ وی گوید : کہ در ہشت نسخہ باضمام سہ نسخہ قدیم باروتہ آمدہ ، و در برخی ہم باروتہ و در یکی باروتہ آوردہ اند ، و در حاشیہ مط : نارویہ ، باروتہ ، باروتہ است : در پرکنہ پروالہ جائی بنام مراتہ ، و موقع دیگری باسم ماروت براہ مستقیم اچہ و دہلی واقع است ، کہ نمیتوان مقصد مؤلف درینجا باشد ، بنا بران بروتہ یا باروتہ باید ہمین سرای باروتہ باشد ، بدو کر وہی جنوب شرقی جگدیس پور براہ دہلی و سنی پت ، کہ بیست میل طرف جنوب غربی یا بخت واقع است

روز دو شنبه چهارم ماه صفر سنه ثمان ، را یات منصور ، خود را
(به) طرف کوههپایه کشید ، با ول کشش قریب پنجاه گروه منزل کرد ،
و ناگاه بر متمر دان کوههپایه بز د ، هر چه بر شخها و کوهها و مضایق درهای
عمیق و لورهای شگرف (۱) بو (دند) جمله را بدست آور (دند) بزیر شمشیر
(۲) اهل اسلام گذرانید (ند) و مدت بیست روز در اطراف کوههپایه بهر طرف
حرکت می نمود ، و مواضع سکونت و دیهای آن کوههپایان بر (۳) سر
کوهها بلند بود ، و عمارت های ایشان همه بر شخهای سنگ ، چنانچه گوئی
از رفعت با ستارگان همسر ، و با آسمان هم معنا نند ، بفرمان الغ خان (۴) معظم
تأمت (۵) آن موضع را که در حصان از سد سکندر حکایت است حکام
(۶) گفتی ، گرفته و نهب [کرده] شد و خلق آن موضع که هنوز (۷)
سراق و قطاع طریق (۸) بو دند ، جمله بزیر تیغ آمدند ، و به حکم
فرمان الغ خان دام نافذ آ ، در میان لشکر و غزات آن بو د : که هر که
سری بیارد ، يك تنگه نقره ، و هر که مرد زنده بیارد ، دو تنگه [نقره]
از خزانه دار خاص بستاند .

انصار حق بحکم آن فرمان بهمه بلندی و مضایق لورهای (۹) عمیق
در رفتند ، و سرور بر ده بدست آوردند ، خصوصاً جماعت افغانان که
هر يك از ایشان گوئی زنده فیلی است [با] دو غوغا (و) بر کتف
نهاده (۱۰) و یا برجی است بر باره برای هیئت بر فراز او بیرق کشاده مبلغ
ایشان که در خدمت رکاب (الغ خانی) مرتب بود ، بقدر سه هزار سوار
و پیاده مر دانه و دلیر و جانباز ، که هر يك از ایشان صد هندو را در کوه
و جنگل بچنگل (۱۱) بگرفتند ، و دیوار در شب تاریک (بتنگ) عاجز آوردی
فی الجمله جماعت ملوك و امرا و اترک و تاجیکان (۱۲) جلادتی نمودند ،
که بر صحایف ایام ، ذکر آن مخلص ماند ، و درین مدت که رایت اسلام
در دار هندی افراشته شده است ، به هیچ وقت لشکر اسلام بدان موضع
نرسیده بود ، و نهب نکرده ، حق تعالی الغ خان معظم را بدولت سلطان

(۱) مط: بر شخهای کوه و مضایق بوده های عمیق و دره های شگرف بودند ، و لورهای متن اصب
است که شرح آن گذشت ، (۲) مط : تیغ (۳) اصل : و سر (۴) اصل : الرخان
(۵) اصل : تأمت معظم آن (۶) مط : احکام (۷) مط : رنود (۸) مط : طریقات (۹)
مط: بورهای (۱۰) برای شرح کلمه غوغا به آخر کتاب رجوع شود (ر: ۱۸) (۱۱) مط :
بچنگال (۱۲) مط : و ترک تازیگان

سلاطین ناصرالدین و ناصرالدین ، مسلم و میسر گردانید ، آن هندوی متمرّد ، که آن نفرها و شتران (۱) برده بود ، با برسر [آن] و اتمام بدست افتاد (۲) و نقد بر آسمانی ایشان را در قید و اسیر (ی) بندگمان الغ خان در آورد و جمله متمرّدان (۳) مفسد ، بقدر دو یست و پنجاه مرد از معا رفت آن طایفه در زنجیر اسیر افتادند و صد و چهل و دو سراسپ به آخر (اعلی) رسید ، و شست بدره تنگه ، که عدد آن سی هزار تنگه بود ، از رانگمان موضع جبال و ریات بستند (۴) و بخزانة اعلمی رسانید ، در مدت بیست روز چند [ین] کار بزرگ بقوت [و] شہامت و فرماندہی الغ خان دام عالیا بر آمد ، و چهارم ربیع الاول سنہ ثمان و خمسمین و ستمائہ ، الغ خان معظم (خلدت دولہ) [بدولت] به حضرت باز آمد ، چتر ہمایون (سلطنت) و شاہ جهان ، چون آفتاب خسروان در سایہ آن (۵) و جمله ملوک (حضرت) [وامرا] و صد و دو کابر و معارف [و] اہل شہر بصحراء حوض رانی [حاضر] آمد [ند] [و از باغ حوض رانی صفها کشیدند ، و بر وجه استقبال و اعزاز ریات الغ خانی (۶) ہمہ بقدم اخلاص بشتافتند ، و سلطان السلاطین خلد اللہ سلطانہ (۷) بر حوض رانی (بر) مسند اعلی [و] تخت سلطنت بار داد ، الغ خان معظم باملوک لشکر ، و امرا ہمہ تشریف الغ خانی (۸) پوشیدہ زمین بوس بارگاہ اعلمی دریافتند . چنانچہ گوئی از الوان اطلس و اکسون (۹) و البروز (۱۰) و شستری (۱۱) و علمهای زر کشیدہ و باولی (۱۲) و چرخ (۱۳) و بغلتا ق

(۱) مط : کہ از نفرها اشتر برده بود (۲) مط : آمد (۳) مط : مہتران (۴) مط : و ریات سنہ بخزانہ ، (۵) مط : در سایہ چتر (۶) اصل : آمدند و بندگان الو خانی ہمہ بقدم ، (۷) مط : سلطنتہ (۸) اصل : الو خانی (۹) اکسون بروزن افسون نوعی از دیبای سپاہ (برہان) (۱۰) کذا فی الاصل ، در مط ہم نزدیک باین شکل طبع شدہ کہ البرون ہم خوانند میشود ، راوردنی بہ ابریشم ترجمہ کردہ و نمی دانم کہ اصل آن چہ بودہ ؟ بوسایل موجودہ بحل این کلمہ مؤفق نشدم ، در آئین اکبری ج ۱ ص ۱۷۰ انبری نوعی از شال ابریشمی است ، (۱۱) شستری اگر چہ این کلمہ در مط (شتری) آمدہ ولی غلط صریح است ، و راوردنی کہ آنرا بہ Brocade یعنی زربفت ترجمہ کردہ نیز بیجا است ، چہ شستری بضم اول نوعی از دیبای نقیسی بود ، منسوب بشہر شستر ، یا شستر کہ مخفف شوشتر است ، در نسخہ اصل شستر بدوشین منقوط ہم خوانندہ می شود ، ولی در غیاب اللفظ شستری بسین مہملہ دوم آمدہ (۱۲) مط : بادلی ، ولی باولی منسوب است بہ باول کہ شہری بود در ہند و در آنجا چاہ ابریشمی خوب می یافتند ، و آنرا باولی می گفتند (غیاث ، برہان) (۱۳) چرخ در اینجا بمعنی نوعی از جامہ ابریشمی با اطلسی است ، کہ آن را اطلس چرمی نیز نامند . (غیاث)

(۱) آن (۲) صحرای چون هزارستان شگفته شده بود، و آن جمله اکابر و ملوک و امرا و افراد پهلوانان و مبارزان لشکر پیش از آن یک روز در منزل خود از خزانه عالیه الغ خانی لازال مملو من الاموال والغنائم این تشریفات پوشیده بودند که همگنان مظفر و منصور، و سالم و غانم بدرگاه شتافتند و خورد (۳) و بزرگ دستبوس سلطانی (با هزاران نواخت و تر بیت و واعید) دریافتند، و خدای تعالی و تقدس را بران نصرت شکرها گفتند، و بعد از دوروز موکب همایون بر عزیمت غزو (۴) از شهر، بصحرای حوض رانی بیرون خرامید، و فرمان شد تا پیلان کوه هیکل گردون کفل دیویدار باد رفتار که گوئی موکل (۵) اجل، و (خیلتاشان) ملک الموت بودند بجهت سیاست گذار حاضر کردند، و ترکان خونخوار مرخی کردار شمشیرهای آبدار آتش شرار، از نیام اقتدار برکشیدند، پس فرمان اعلی صادر شد، تا دست سیاست بردند، و بعضی را از مفسدان در (زیر پای پیلان (۶) انداختند، و سرهای هندوان را در گلوگاه خراس (۷) اجل دانه سنگ (۸) دست و پای آن کوه پیکر [ان] ساختند، و (۹) تیغ ترکان خونریز، و جلادان جان ربای (۹) هر دو [ازان] هندوان چهار می شدند، و بیکار و گناسان (۱۰) که دیوار زخم ایشان هراسان بود، صدواند مفسد را از سرتا پای پوست کشیدند، و از دست سلاخان در کاسه سرخود، شربت مرگ چشیدند.

فرمان شد: تا جمله پوستها پرگاه کردند، و بر هر دروازه شهر بیاویختند (۱۱) فی الجمله سیاستی رفت، که هرگز صحرای حوض رانی و صحن میدان دروازه [شهر] دهلی مثل آن سیاست یادداشت و گوش هیچ مستمع حکایتی مانند این (۱۲) هیبت نشنیده بود و اینچنین (۱۳) غزو

(۱) اصل: بقلترک. ولی بقلتان نسخه مطبوعت نزد بکتر بنظر می آید، که نوعی از خفتان وز بود است «فرهنگ نظام» برخی از فرهنگ نویسان چاهه بقلند و کلاه و قبا هم نوشته اند (غیاث) (۲) مط: این (۳) مط: خرد (۴) اصل: غزا، و از شهر (۵) مط: موکب (۶) مط: پیل (۷) خراس: به فتح اول نوعی از آسیا که آنرا خر یا گاو میگردانند، و جوازیکه بدان روغن کنند و غیره کشند (غیاث) (۸) مط: دانه سبک دست پای آن ولی، به تقریب الترام خراسی که پیش آمده و معنی آن نوعی از سیاست درین چهار رات باید عوض سبک سنگ صحیح باشد، بنا بران صورت متن اقرب بفهم و ادلی خواهد بود (۹) اصل: جابر پای (۱۰) کتناس مجازا یعنی جلاد و گردن زننده است (غیاث) (۱۱) مط: درآو بختند (۱۲) مط: آن (۱۳) مط: بود از هر دو جهاد

[ی] وجهاد [ی] وغنیمتی (۱) واجتهاد [ی] بفر (۲) دولت [و قوت]
الغ خانانی (۳) برآمد ، [حق تعالی سلطان السلاطین ، ناصرا لدنیا
والدین رادر تخت سلطنت باقی دارد ، و مسند عالی الغ خانانی (۳) را
بد و ام و ثبات آراسته گرداناد]

[چون کاری چنین برآمد] الغ خان (۴) معظم پیش مسند (رای)
اعلی عرضه داشت ، که رسل خراسان را صواب آن باشد ، که بحضرت
آورده شوند (۵) و دستبوس اعلی در یابند ، چون فرمان شد ، روز چهار
شنبه هشتم ماه ربیع الاول (۶) سنه ثمان و خمسین [و ستمانه] موکب
هما یون بکوشک سبز حرکت فرمود ، و الغ خان (۴) معظم را فرمان
داد ، تا از اطراف و حوالی حضرت اعلی ، صاحب دیوان عرض مما لك
قسمت مرد با سلاح کردند ، بقدر دولت پیاده تمام [با سلاح] بحضرت آمد
و بقدر پنجاه هزار سوار آماده (۷) بابر گستان و یرق (۸) تعبیه ساختند
و خلق عوام شهر و معارف و اوساط و ابدال ، چندان مرد با سلاح از سوار
و پیاده بیرون رفت ، که از شهر نو کیلو کهری ، تا (۹) درون
شهر ، که قصر مملکت (۱۰) بود ، بیست صف مرد ، پشت به پشت ، چون
باغ (درهم) بافته (۱۱) [و غریم (۱۲) خصم یافته] کتف بر کتف نهاده ،
صف ایستاده (راست) گونی روز قیامت و محشر است ، و هنگام غوغا
و حساب خیر و شر . بکار دانی و شهامت و ملکداری و نیابت الغ خانانی (۱۳)
خدمت دولته (۱۴) راست کردن صفها و تعیین کردن مواضع هر يك از امراء
و ملوك و اسکا بر و صدور ، باخیل و اتباع خود ، و استعداد اعلام و یرق ها
و پوشیدن سلاح و محافظت (و) مراتب [هر يك که الغ خان فرمان داد ،
و بخود سراسر صفها برگشت و] هر يك را بموضعی که تعیین کرده بود
نصب فرمود ، و آن جمعیت را چنان هیبتی (۱۵) ظاهر شد ، که گوش

(۱) مط : وغنیمت (۲) مط : بفر (۳) اصل : الوخانی (۴) اصل : الوخان (۵) مط : شود
(۶) مط : در من ربیع الآخر در حاشیه بحواله یک نسخه : ربیع الاول (۷) مط : ماده (۸)
مط : یرق و تعبیه اولی در اصل بموردی نوشته شده که یرق هم خوانده می شود مخفف یراق
که بمعنی اسباب و آلات و لوازم جنگه است (۹) مط : که درون (۱۰) مط : سلطنت ، (۱۱) مط :
یافته (۱۲) کذافی الاصل ، غریم بمعنی داین و خصم است (المنجد) (۱۳) اصل : الوخانی ،
(۱۴) مط : سلطنة (۱۵) مط : آن جمعیت و هیبت ظاهر شد ،

ذلك از آواز طبل و دمامه و نعره پیلان دمنده و بانگ اسپان دونده
و غوغای خلق گرشد ، و چشم بد خواه حسود (۱) کور گشت .
چون رسل ترکستان از شهر نو بر نشستند (۲) (و) نظرایشان بران جمع
افتاد ، خوف آن بود ، که از هیبت جمعیت ، و هول آن عدت (واهب)
مرغ روح ایشان از قالب طیران کند (۳) و غالب ظن بلکه یقین آنست (۴)
که هنگام حمله پیلان دمنده ، بعضی (ازان) رسل از اسب خطا کردند ،
و بیفتادند ، حق تعالی چشم بد ازین مملکت و سلطنت و لشکر حضرت ،
و ملوک دولت بدور دارد بمحمد و آله . چون رسل بدر شهر رسیدند ،
ملوک بحکم فرمان واستصواب الخ خان (۵) معظم ، جمله رسم استقبال
بجای آوردند ، و در توقیر طایفه رسل ، شرایط اعزاز بتقدیم رسانیدند ،
و به اگرام هر چه تمامتر ایشان را در قصر سبز ، پیش تخت [اعلی] آوردند ،
و آن روز قصر سلطنت را با انواع فرش و بساطات (۶) و اجناس تجمل
پادشاهی از زرینه و سیمینه آراسته بودند ، و بر اطراف تخت اعلی
دو چتر (۷) لعل و سیاه مکمل بجواهر گرانباه بکشاده ، و تخت زرین
را بمسند خلیفتی (۸) تزیین داده ، و سماطین بارنگاه ملوک کرام ،
و امراء عظام و صدور [کبار] و اکابر نامدار ، و اشاقان (۹) ترک زرین
کمر ، و پهلوانان با کروفور (۱۰) مجلس خانهای مرصع و طبقهای ملمع
چون خلد برین و فردوس هشتمین گشته ، چنانچه این نظم لایق آن
حال آمده (۱۱) و در فصلی پیش تخت اعلی یکی از دعاغوزادگان از
گفتار (۱۲) این داعی ادا کرده بود ، اینجا نبشته آمد :

لمنهاج سراج طیب شراذه نظم (۱۳)

قد صادف (۱۴) الرضوان ایام الوری من روح هذا البزم للسلطان (۱۵)
لا زال یبقی فی جلاله ملکه (۱۶) و مزید امکان و رفعة شان

(۱) مط: حسود بدخواه (۲) اصل: از شهر بر بستند ، (۳) مط: گریزند (۴) اصل: و غالب
ظن آنست که بلکه یقین که (۵) اصل: الوخان (۶) مط: بساطها (۷) مط: دو چیز سیاه
و لعل ، (۸) مط: خلیفی (۹) اشاق: بضه اول در تورکی بمعنی غلام ساده رواست . (غیاث)
(۱۰) مط: خانها و مرصع طبقها ملمع (۱۱) مط: این حال آمد (۱۲) اصل: اعلی یکی
از دعاگویان گفتهای این داعی ، راوتی هم مانند متن مط ترجمه کرده . بنابراین قرار
ضبط مط در متن گرفته شد . (۱۳) مط: شعر لمنهاج السراج (۱۴) اصل: صادق
(۱۵) اصل: از م سلطان (۱۶) اصل: فی جلال ملکه ،

[بیت]

زهی جشنی کزو اطراف چون خلد برین گشته
 خهی بزمی کزو اکناف ، عدن (۱) راستین گشته
 ز ترتیب [و] نهاد و رسم و آئین بساط او (۲)
 تو گوئی عرصه دهلسی بهشت هشتمین گشته
 ز فرمانرا لدین شاه محمود ابن التمش (۳)
 ملک نزدش دعاخوانده ، فلک پیشش زمین گشته
 شهنشاهی که در عالم ز فیض (۴) فضل ربانی
 سزای (۵) چترشاهی لایق تخت و نگین گشته
 چو خاقانان کین آور ، چو سلطانان دین پرور
 بدل ما حی کفر است ، و بجان حامی دین گشته
 مبارکباد بر اسلام این بزم شده عالم
 کزین آئین (۶) هندوستان بسی خوشتر ز چین گشته
 مهین از جمله شاهان بادهر بنده ز درگاهش (۷)
 چو منهای سراج از جان دعاگوی کمین گشته (۸)

راست گفتمی ، آن جشن آسمانی بود پرستاره ، بل چون (۹) فلندی
 بود پرسیاره ، شاه جهان از تخت چنان می نمود : که خورشید از فلک
 رابع ، و الفخان (۱۰) در خدمتش بزانوی ادب (۱۱) نشسته ، چون
 ماه لامع ، (و) ملوک در سماطین ، چون انجم سیاره ، (و) ترکان مرصع
 مناطق ، چون کواکب بی شمار ، فی الجمله آن همه (۱۲) ترتیب
 و تهذیب ، و کاروبار با تصواب و حسن رای صایب و ضمیر ثاقب الفخان
 معظم بود ، اگر چه سلطان سلاطین [او] را بحکم حدیث نبوی ، منصب
 پدیری میداد ، اما از هزار بنده نوخریده ممتثل تر (۱۳) و متقاد تر است .
 پس رسول را بعد از بار ، بموضع معین مزین کرده (۱۴) بانواع اصطناع

(۱) کذافی الاصل : ، مط : عدل . در شماره اج ۱۲ علی کره میکزین چنین نسخه بدل
 دارد : خهی بزمی کران اکناف عدن راستین گشته و به عقیده من هم از عدل کلمه عدن در اینجا بیبنده
 تر است . (۲) مط : آئین و نشاط او (۳) مط : التمش (۴) مط : فیض ، (۵) مط : سرای (۶) مط : ترتیب که باید
 ترتیب باشد (۷) اصل : مهین از جمله شاهان عالم بادهر بنده (۸) اصل : چو منهای
 سراج از جانش داعی کمین گشته (۹) مط : یا فلکی بود (۱۰) اصل : الوخان پر (۱۱) مط : حرمت
 (۱۲) مط : این همه (۱۳) مط : متمثل و متقاد تر ، ولی صورت متن اولی است (۱۴) مط : مرتب کرده

واصناف الطایف فرود آوردند ، و لازم است ، برین موضع ، که سبب وصول آن رسل از جانب (۱) خراسان و هلا و مغل (۲) چه بود [۵] ، و از کجا افتاد ؟ و صورت حال آن (۳) بود : که ملک ناصرالدین محمد حسن قرغ سلمه الله (۴) را مگر سودای آن افتاد ، تادری از صدق خانواده خود در سلك از دواج شاه (۵) پسر لغ خان منتظم گرداند ، تا بدان اتصال بر ملوك و خسروان گیهان افتخار نماید و آن پیوند سبب قوت و استظهار او گردد . درین معنی بیکی از خدم بارگاه لغ خان معظم ، در پرده ستروخفا خدمتی نبشت ، و امکان اتصال را استطلاع کرد (۶) و خود را درین لباس بر رای اعلی خان ، بوجه (اخلاص و) خدمت عرضه داد (۷) چون ملک ناصر الدین محمد یکی از ملوك نامدار عصر (خود) بود جواب آن حال و اجابت آن اتصال (۸) بر جناب اعلی خان [واحب و] لازم آمد . یکی را از اوساط خدم نامزد بردن این جواب فرمود (۸) و آن موصل (۹) را حاجب اجل جمال الدین علی خلجی گویند [سلمه الله] چون آن حاجب (۱۰) بدین مهم نامزد شد بجهت مایحتاج لابد (و خرج راه) و قطع منازل خود را از دیوان اعلی بر ده چند را پروانه حاصل کرد (۱۱) و چون پای راه نهاد در مراحل و منازل (۱۲) راهبانان بجهت مرسومات مهیود و واجبات معین ازین حاجب [علی] التماس و توقعی می کردند ، و او بدین وجه دفع می کرد که من رسولم . چون منازل و مراحل مملکت را قطع کرد به بلاد سند رسید [حدیث رسالت او در افواه افتاد] ، و چون به ملتان و اچه پیوست [ملک عزالدین کشلو خان بلبن عصمه الله فرمان داد تا او را طلب کردند] ، و مواخذت نمودند . و ازین حاجب علی مکتوبات که میبرد در خواستند ، تا بر (۱۳) کیفیت و معانی مضمون امثله و قوف یابند (۱۴) حاجب علی رسالت را منکر شد ، چون کار به تشدد یدر رسید ،

(۱) مط : از بلاد خراسان ،

(۲) مط : و هلا کوخان مغل (۳) مط : این (۴) مط : رحمه الله (۵) کذا در اصل و مط و داوری و تمام نسخ وی ، شاید اسم پسر لغ خان و یا شهرت وی بدین نام بود ، مثلیکه اکنون هم برخی از اشخاص را شاه جان یا شاه صاحب و غیره گوئیم . (۶) مط : کرد (۷) مط : دارد (۸) مط : نامزد بودن جواب آن التماس فرمود (۹) مط : مرصل (۱۰) مط : چون این خلجی برین مهم (۱۱) کذا در مط : ولی اصل بعوض (چندرا) چند سال آورده ، که صورت مط نسبتاً روشن است . (۱۲) مط : در منازل و مراحل (۱۳) مط : تادر (۱۴) مط : باشد

در طلب اقرار کرد، در حضور شجنگان مغل که من رسولم و بالامیروم، خون در حضور جماعت بگفت، ملک عزالدین کشلو خان بلین (بضرورت دست از مطالبه (۱) او برداشت و فرمود که روان باید شد، تا ترا بمقتصد رسانم حاجب علمی گفت: مرا فرمان چنان است که بنزدیک سلطان نا صرا الدین روم (۳) بضرورت (او را) بدان جا نب گسیل کرد (۴) چون بخطه بنیان رسید حدیث رسالت او از طرف دهلی در میان شجنگان مغل و عوام و خواص (۴) آن بلاد شایع و منتشر گشته بود.

بضرورت ملک ناصرالدین قرلغ، او را بطرف عراق و آذربایجان، نزدیک هلاو (۵) مغل فرستاد، و از خود بی اجازت حضرت مکتوبات از زبان مبارک الغ خان معظم (۶) در قلم آورد، و اندک تحفی (۷) با او همراه کرد، و معتمدان خود را با او روان کرد، چون بحوالی عراق رسید هلاو [او] را بشهر تبریز [و] آذربایجان در یافت، هلاو او را بسیا را عزاز فرمود (۸) و بزرگداشت، و بر (۹) وقتیکه مکتوبات را بر هلاو عرضه خواستند داشت (۱۰) بضرورت از زبان پارسی، بزبان مغلی ترجمه بایست کرد، اسم الغ خان معظم را در مکتوبات ملک نبشتند، که قاعده ترکستان (۱۱) این است، که [خان] یک فرمانده [اصل] بیش نباشد، دیگران را همه اسم ملکی باشد، چون مکتوبات (۱۲) بر هلاو مغل خواندند، گفت: نام الغ خان (را) چرا تغییر کرده اید؟ (۱۳) باید که اسم او همچنان خان باشد، چنین اعزاز و اکرامی در حق الغ خان معظم واجب داشت.

هر کس از خانان زمین سند و همد، که به نزدیک خا(نا)ن، و فرماندهان مغل رفت هم او را تبدیل کردند، و او را ملک گفتند، (مگر) اسم الغ خان معظم را که [برقرار] اصل مقرر داشتند (و) این نیز یکی از آثار فضل ربانی است که دوست و دشمن، و مومن و کافر، اسم مبارک او را به بزرگی

- (۱) کذا شاید مطالبه باشد (۲) کلمات مابین توسین در اصل نیست. طابعین مطهم آنرا فقط از يك نسخه خطی نقل کرده اند، ولی فعل روم، ندارد. برای ربط کلام و تکمیل مقصد زیادت شده (۳) مط: کرد (۴) مط: و خامس - (۵) مط: هلاو (بلا) مثل ۲ (۶) اصل: بی اجازت حضرت مکتوبات هلاو در قلم آورد (۷) مط: و اندک تحفه باو (۸) مط: کرد (۹) مط: در وقتیکه (۱۰) مط: عرضه داشت بضرورت (۱۱) مط: ترکان، (۱۲) مط: مکتوب (۱۳) مط: کرده آید

بزبان میرانند (۱) ذلك فضل الله يؤتیه من يشاء والله ذو الفضل العظيم (۲)
چون حاجب علی را بازگردانیدند ، شجته خطه بنیان را که پسر
امیر یغرش (۳) بود ، مردم معروف مسلمان مکرم با او نامزد کرد [ند] و لشکر
مغل را که در خطه ساری نوین (۴) می باشند قرار دادند : که (اگر) سم
اسپ شما ، در زمین ممالک سلطان (السلطین) قاصرا لد نیا والد یسن
[خلد الله ملکه و سلطانه] آمده باشد ، فرمان برانجمه است ، که دست و
پای آن اسپ [اورا] قطع کنند ، حق تعالی بدولت اصابت رای الغ خان
(۵) چنین امنی مرممالک هندوستان را کرامت کرد ، چون رسل برسیدند
از حضرت پادشاه (۶) اسلام ، بمتافات و دهجارات آن اعزاز که هلاو
مغل حاجب [این] حضرت رافر موده بود در حق (رسل) ایشان بحکم هل
جزاء الاحسان الا الاحسان (۷) مبدول گشت ، این (۸) بود ، سبب وصول
رسل خراسان و لشکر ترکستان .

حق تعالی سلطان سلاطین ناصرالدین را بر تخت جهاننداری
مخلدداراد ، و دولت الغ خان معظم و خاقان اعظم را برتزیاید و تضاعف
داراد ، بمحمد و آله .

بسر تاریخ باز آمدیم : و این آخر احوال آنست ، که چون الغ خان
معظم خلعت دولته ، غزو (و) جهاد کوهپایه ، بران وجه ، با هزار سیاست
[تمامت] بجای آورده ، جماعت بقایا و اقرباء آن مفسدان ، که پیش از رفتن
لشکر اسلام (و انصار نصرهم الله) از حدود کوهپایه ، باطراف گریخته
بودند ، و بحیل بسیار ، جان می شوم را در پناه فرار ، از تیغ و تیر (۹)
بندگان دوات الغ خانی محافظت کرده ، کثرت دوم فساد آغاز نهادند ،
و قطع راه و ریختن خون مسلمانان ، بردست گرفتند ، (و) راهها بسبب
فساد آن جماعت مخوف (۱۰) شد ، این حال بسمع مبارک الغ خان (۱۱) معظم
رسانیدند ، منهیان و صاحب خبران (۱۲) و جاسوسان رافرستاد ، تامواضع

(۱) مط : اورا بزگرگی بزبان می برانند (۲) قرآن ، الجمعة ۴ (۳) اصل : یغرش ،
مط : نعوش ، و در بعضی نسخ : لغراش ، یغرش ، راوردی د رمتن یغرش آورده که در چند
نسخه قدیم چنین است ، ولی در بعضی نسخ : یغرش ، یغرش ، یغرش هم ضبط شده (۴) کذا در مط
ولی اصل چنین است : لشکر مغل را که در قرطه ساری نوین می باشند (۵) اصل :
الوخان (۶) مط : از حضرت پادشاه (۷) قرآن ، الرحمن ۶۰ (۸) مط : آن بود
(۹) مط : تیر (۱۰) اصل : مخوف (۱۱) مط : مبارک الغ خانی (۱۲) اصل : خیران

بقایاء مفسدان در نظر آور دهند و از حال باش آن (۱) او باش بکلی
تفحص واجب داشتند .

روز دوشنبه بیست و چهارم ماه رجب [امت بر کته] سنه ثمان و خمسين
وستمائیه ، از حضرت دهلي باحشم خاص خود، و لشکر قلب ، و دیگر
افواج ملوک و مبارزان بر نشست، و برانند بطرف کوه (پایه) چنانچه يك
منزل ، بقدر پنجاه گروه زیادت برفت ، و بسر آن جماعت مخافه در رسید
و جمله را بدست آورد، و بقدر دوازده هزار آدمی از مرد وزن و فرزندان
ایشان را بزیارتیغ بیدریغ آوردند ، و جمله درها و لورها (۲) و سر کوه را
از وجود ایشان ، بزخم شمشیرهای انصار حق پاک کرد، و غنائیم بسیار
[از هر جنس] بدست آورد ، الحمد لله علی نصره الاسلام و اعزاز اهلله .
این (۳) قدر که از آن دولت مشاهده افتاده بود ، در قلم (اخلاص) آمد ،
و از خوانندگان و ناظران امید دعاست ، و از ارباب دولت ، رجاء
اعزاز و عطاء .

والمأمول من الله التکریم ، و المسؤول من رب الرحیم .
التاریخ فی الشوال سنه ثمان و خمسين و ستمائیه : الحمد اولیه (۴)
و الصلوات علی نبیه و السلام علی آله و اصحابه اجمعین الطاهرین ،
و سلم تسلیما کثیرا کثیرا .



(۱) اصل : باش واد باش بکلی (۲) مط : بورها ، ولی چنانکه مکررا گذشت لورها
صحیح است (۳) مط : آن (۴) مط : الحمدله

الطبعة الثالثة والعشرون

فی

وقایع الاسلام، وخروج الکفار من دمرهم الله

[بسم الله الرحمن الرحيم]

الحمد لله الذي قهرنا لعنة وعفى عن الجناة ، وقدرنا لشمل والشتاة والصلوات على محمد صاحب المعجزة والاياة البينة، وعلى آله الطيبين واصحابه الطاهرين وسلم تسليمًا كثيرًا.

اما بعد : فهذه طبعة اسباب الواقعة ، وظهورا لفتن وخروج الکفار واستيلاء المغل (۱) على المسلمين والمسلمة ، دمرهم الله ، ورزق لاهل الاسلام منهم النجاة .

چنين گوید : دعا گوی (همه) مسلمانان و مسلمانى ، منهاج سراج جوز جانی اصلحه الله بالفضل الربانى ، که چون اشاره بانساب واحوال انبيا و خلفا و ملوک و سلاطین اسلام و جبابرة کفار ، که در هر عصر بر [ديار] ممالك دنيا و اکناف ربع مسکون متصرف بوده اند در قلم آمد ، و شمه یی از امور هر يك بموضع خود به تحریر پیوست ، و از تقدیرات آسمانى ، و احکام سبحانه ، نوبت جهانبانی ، بعد از ملوک ایران و توران بچنگیز خان مغل و فرزندانش اورسید ، و جمله زمین توران (و) مشرق (۲) بحکم استیلاء کفار مغل ، حکم دارالاسلام (۳) ازان دیار برخاست ، و حکم دار کفر گرفت .

مگر ممالك هندوستان : که به فیض فضل ربانى ، و عنایت کرم آسمانى در ظل حمایت آل شمسى و کشف عنایت (۴) دودمان التتمشى (۵) حوزة اهل اسلام ، و دائرة اصحاب ایمان گشت ، ذالک فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم (۶) . و از ملوک اسلام ، در دیار مشرق از اقصی ممالك چین [و ترکستان] و ما وراء النهر و طخارستان و

(۱) اصل : و استیلاء مغل (۲) اصل : توران مشرق بحکم (۳) اصل : حکم اسلام ،

(۴) مط : رعایت (۵) مط : التمشى ، (۶) قرآن ، الجمه ۴

زاول و کابل، وغور و غزنین و خراسان و طبرستان و یارس و خوزستان (۱) و دیار بکر و موصل تا سرحد شام و روم بدست کفار مغل افتاد، و از ملوک محمدی و سلاطین اسلام، رحمت الله اما ضین و ادام بقاء دولت [السلطان] الناصریه [و] مملکت الشمسیه، در جمله مما لک آثار نماید. خواستیم تا از کیفیت ظواهر آن طایفه، و استیلاء ایشان و حوادث و وقایعیکه از ازل خروج ایشان تا بتاریخ سنه ثمان (و) خمسين و ستمائه، که تحریر طبقات اتمام پذیرفت (و) آنچه بمشاهده و آنچه با علام مخبران صادق معلوم بود، در قلم آورده شود (۲) تا مدتاً ملان را بدولت سلطان سلاطین اسلام خلد الله مملکت، احوال دیار اسلام، و انتقال دولت مغل از (۳) یکی بدیگری روشن شود و از کتاب این طبقات منهاج سراج یادگار ماند رجاء واثق است، که در حال حیات (به) دعای ایمان، و بعد از وفات (به) دعای غفران (و) بر رای جهان آرای پادشاه اهل ایمان (۴) و دیگر خوانندگان منسی نماید، و الله (ولی) الموفق با لا تمام. و پیش از بیان اصل (و) وقت خروج ایشان فصلی در بیان احادیث (۵) که در خروج این (۶) طایفه موعود بوده است، تقریر می افند، بشارت الله تعالی (وحده) (۷)

(۱) اصل: خوزستان (۲) مسط: در قم آدم (۳) مسط: که از یکی (۴) مسط: اهل اسلام، (۵) اصل: بیان آیات و احادیث (۶) مسط: آن (۷) تا اینجا کتاب ما بمقابله نسخه اصل و نسخه مطبوعه و کلمه ترتیب یافت، بعد ازین اضافات و اختلافات يك نسخه دیگر به اشارت (مب) یعنی مطبوعه بمبئی در حواشی نشان داده میشود، این نسخه (مب) تاریخ طبع ندارد، و طایع آنرا سهوا و جهلا (سیاسة الامصار فی تجریر الامصار) نامیده، و در صفحه اول آن بخط درشت چنین طبع شده: «هذا کتاب سياسة الامصار فی تجربه الامصار، در تاریخ آل چنگیز تا یف عالم النجری قاضی القضاة منهاج الدین بن سراج الجوزجانی، مشتمل بر ذکر احوال دولت مغول و ذکر سلاطین اطراف در نوبت خائیت ایشان از ابتداء خروج پادشاه جهان کشای چنگیز خان، تا زمان فتح دارالسلام بغداد به چشم موکب کواکب عدد هلاکو خان و وقایع استیلاء و استعلاء ایشان بر تمام ممالك و ترتیب لشکر کشی و دشمن کشی، و آئین موافقت و موافقت و مراسم شهادت و شجاعت و بسالت ایشان، و حوادث و وقایعی که بعد از انصرام دولت ایشان بظاهر رد سید و بمشاهده مواف در آمده، بمعنی و اهتمام بنده اعتبار احباب میرزا محمد ملک الکتاب بن یزید طبع مشهود گردید»

بدانکه ثقات [روات] در کتب حدیث، اشتراط ساعت و علامات (۱) قیامت روات کرده اند، چنانچه صحیح سنن ابی داؤد سجستانی (۲) و کتاب بدو و تاریخ مقدسی و تاریخ ابن هیثم نابی (۳) رحمهم الله (۴) و کتاب احداث الزمان (۲) درین جمله کتب خروج آن طایفه مسطور و مرویست، اما آنچه در سنن ابی داؤد سجستانی است :

روی عن النبي صلى الله عليه وسلم (ه) انه قال لا تقوم الساعة حتى تقاوا (۶) اقواما وجوههم كالجمان المطرقة يلبسون [من] الشعر (۷) واقواما نعالهم الشعر صفارا ليعين ذلف (۸) الانوف [وفي رواية حمر الوجوه وقطس الانوف، صفار العين كحديق الجراد وجوههم كالجمان المطرقة] (۹)

(۱) مط و مب : علامت، (۲) در ملحقات آخر کتاب تحت عنوان نهراول شرح احوال مواف را نوشته ایم، درین مبحث به قسمت مآخذ و منابع معلومات مؤلف رجوع کنید (۱) (۳) اصل: مانی. مط و مب: نابی، در یکی از نسخ ماخذ مط: ثانی (۲: ۴) (۴) در مب نیست (ه) مط و مب: صلعم (۶) مط و مب: حتی تقاوا ليعين ذلف (۷) مط و مب: الشعر و نابی رواية لا تقوم الساعة حتى تقاوا قومًا نعالهم الصفار ولا تقوم الساعة حتى تقاوا قومًا صفارًا ليعين ذلف الانوف كان وجوههم كالجمان المطرقة، اما روات الخ (۸) اصل: ذلف ۱۴ ما ذلف خوردي بینی و راستی تیغ آن یا خوردي یا بادی یکی یا اندک سبازی بینی (منتهی الارب ۲/ ۷۲)

(۹) عبارات بین قلابین در مط و مب نیست، فقط از نسخه اصل با کمی تغییر گرفته شده تغییرهای آن را هم در بالا نشان دادیم، ولی این حدیث که مؤلف ما آنرا از سنن ابی داؤد نقل کرده، در صحاح خمسه یعنی بخاری، مسلم، ترمذی، نسائی، ابی داؤد بروایت ابی هریره رضی الله عنه چنین نقل کردید: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تقوم الساعة حتى تقاوا قومًا نعالهم الشعر، ولا تقوم الساعة حتى تقاوا قومًا كان وجوههم الجمال المطرقة صفارًا ليعين ذلف الانوف. أخرجه الترمذی في المعجم الاوسط ج ۴ ص ۹۸ چون بصورت صحیح روایت حدیث بهمین قرار است، بنابراین می توان گفت: که اختلاف نسخ و زیادات آن صحت نداشته و بهرور از منتهی از طرف نسخ بوجود آمده است،

(بقية حاشية ص ۹۱)

عین عبارات طابع در ثمر یف کتاب، همین بود، حال آنکه نه کتاب سیاسة الامصار از منهاج سراج است، و نه این طبقه، کتاب جداگانه و مستقلى است بلکه طبقه (۲۳) از طبقات ناصری است، علاوه برین طابع مقدمه بی دریکتیم صفحه اول کتاب طبع کرده، که در نسخ اصلیه طبقات ناصری نیست، و بعد از کلمات: (بدانکه ثقات در کتب....) باهم ربط دارند. چون این موضوع مقدمه و مب، و کتاب سیاسة الامصار شرحی لازم دارد، در ملحقات آخر کتاب داده خواهد شد، و عین آن مقدمه نقل خواهد افتاد (د: ۳۸)

اما روايت صاحب مقدسی : عن ابی هريرة رضي الله عنه
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ، قال انه لا تقوم الساعة حتى تقاتل المسلمين
الترك قوم و جوههم كالمجان المطرقة (۱) صغار العين (۲) اخنس
الانوف (۳) يلبسون الشعر [و يمسون في الشعر]

اما روايت ابوالحسن الهيصم (بن محمد النابی (رحمهم الله)
يقول روى عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال ان مقدمة (۴) خروج
يا جوج وما جوج الترك (و) فسادهم .

اما روايت احداث الزمان من تصنيف ابی عبد الله بن عبد الرحمن
بن عبد الله ابی الميث (۵) الشيباني : عن ابی هريرة رضي الله عنه (انه قال)
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : والذي نفسي بيده لا تقوم الساعة حتى
تقاتل (۶) الترك صغار العين (۷) حمرا لوجوه ذلف الانوف و جوههم
كالمجان المطرقة (۸) وعن ابی مسعود رضي الله عنه : كانی بالترك قد انيكم
على براذين (۹) مخرقة (۱۰) الا اذن [حتى يطاها بشط الفرات . قيل
مخرقة (۱۰) الا اذن] يعنى گوشه های اسپان ايشان شگافته باشد .

روايات (۱۱) كتب معتبراين بود که آورده شد (۱۲) جمله اين احاديث
را ترجمه اين باشد (۱۳) که مصطفى صلى الله عليه وسلم (۱۴) فرمود :
قيامت بپا (ی) نشود ، تا شمارا که امت منید ، مقاتله افتد ، باقومی که از شرق
(۱۵) بیرون آیند ، بروزموئینه (۱۶) پوشند و در شب زیر موئینه باشند ،
سرخ رویان تنگ چشمان پست بینی (و) رویهای ايشان چون سپرهای
(۱۷) آهن ، و گو شه های اسپان ايشان شگافته .

اما ابوالحسن نابی صاحب قصص و تواریخ در جلد (۱۸) چهارم [از] قصص
چنین روایت میکنند در فصل اخبار : که این علامت قیامت ، که در عهد

(۱) اصل : المتطرقة (۲) مط و مب : الاعین (۳) مط و مب : خنس لانف ، جمله بعد در اصل :
يمشون ، اما مطابق ترجمه فارسی در شب زیر موئینه باشند یمسون خواهد بود ، که در نسخه مطبوع
المقدسی نیز چنین است (رک ۷۲)

(۴) مط و مب : مقدم ، (۵) در تعلیق نومه اول به مبحث ماخذ مؤلف رجوع شود (رک ۱) (۶) اصل :
يقاتل (۷) مط و مب : الاعین (۸) اصل : المتطرقة ، (۹) اصل : بصورت غلط الاريب نوشته
شده ولی براذين جمع البرذون است ، که به ضبط المنجد دابة الحمل الثقيلة باشد (۱۰) اصل :
مخرقة ، (۱۱) اصل : روايت (۱۲) مط و مب : که در قلم آمد (۱۳) مط و مب : آن با شده (۱۴)
مط و مب : عليه السلام ، (۱۵) مط و مب : مشرق (۱۶) در اصل و مب : موئنه ، در مط : موئینه (۱۷) مب :
مهرهای (۱۸) مط و مب : مجلد

سلطان محمود سبکتگین [غازی] علیه الرحمه، جماعت ترکمانان، در حدود
باورد (و) خراسان تهر آغا ز نهاده اند، و رقبه انقیاد از رقبه طاعت سلطان
بیرون بردند، اعمال و گماشته گان جماعت سلطانی، آن (۱) حادثه را
بیارگماه سلطنت رفع کردند، (۲) بر لفظ (آن) پادشاه عادل (۳) رفت
که گمان برم، که آن جنس تهر و فساد آن جماعت ترکمانان، از مقدمات
خروج ترکست در بلاد اسلام. چنانچه مصطفی صلی الله علیه وسلم
خبر میدهد (۴) از علامات قیامت، چون این مقدمات که مصطفی صلی الله
علیه وسلم [وعده] فرموده بود، معلوم شد، بعد از این بیان دولت
کفار کرده شود، انشاء الله تعالی.

الاول منهم قره خطا [ی]

نکات چنین روایت کرده اند: (که اول) خروج ترک آن بود، که
قبایل قره خطاء از بلاد چین و دیار مشرق، بحدود قیالوق (۵) و بلاساغون (۶)
بیرون آمدند، و از پادشاه طمغاج برگشتند، و سرحد های اسلام را
منزل و چراخور کردند، و [از] ملوک افراسیاب، که پادشاهان (۷)
مسلمان بودند، و از آل افراسیاب، منقاد سلجوقیان از نسب (۸) ایلک
ماضی رحمهم الله (تعالی) آن صجاری و چراخور (را) بدادن واجبات
مراعی قبول کردند، و مدت ها چون اندک بودند، بی فساد و فتنه آرام
(می) گرفتند، (و) چون عهد امن و فراغت ایشان امتداد پذیرفت،

(۱) مط و مب: که حادثه بیارگماه (۲) اصل: دفع (۳) مط و مب: غازی (۴) مط
و مب: فرموده است (۵) اصل: قبایل، مط و مب: فناناق، ولی مط بحواله يك نسخه خطی
قبایل هم بطور نسخه بدل می آورد، راوردنی گوید که: صحیح آن قبایل یا قبایلق است
به بای منقوط ثانی، که صورت اصلی آن هم باید قبایلق باشد، چون (بوی) درین
کلمه بیک نقطه از یکدیگر امتیاز می یابد، بفابران از طرف نسخ تصحیف، و به بای يك
نقطه نوشته شده است، و بوبروکویس این شهر را بنام کویلك KOYLOK ضبط کرده و گوید،
که شهر بزرگ تجارتی است، و سه معبد معروف دارد که دروازه های آن همواره بطرف
جنوب باز و کشاده می باشد. (۶) اصل: بلاساغون، که در بعضی نسخ خطی راوردتی
بلاساغون هم نوشته شده، ولی طوری که گذشت بلاساغون شهر بزرگی بود، در ثور ترک
اندک ماورای نهر سیحون نزد يك کاشغر (مرصد الاطلاع، ص ۸۰) (۷) مب: پادشاه
(۸) مط و مب: پشت،

و توالد و تناسل (ایشان) کثرت یافت، تمر د آغاز نهادند، مدت ملک سنجر [ی] با آخر نزدیک شده بود، عصیان ظاهر کردند، سلطان باز آمد، و میان آن جماعت کفار، و سلطان سنجر، مصاف شد، و آنهمزام بر لشکر اسلام افتاد، و ترکان خاتون که حرم سلطان بود اسیر شد.

چون سلطان مراجعت کرد، ایشان صلح طلب کردند (۱) و ترکان خاتون را باز فرستادند، و امان یافتند، (۲) (چون) فتنه غرختلان (۳) ظهور پذیرفت، و ملک سنجر را زوال آمد، (۴) چنانچه تحریر افتاده است (۵) قره خطا قوت تمام گرفت (۶) و ملوک ترکستان با ستمداد ایشان، یکدیگر را مقهی و رمی کردند، و اموال و تحفه‌های ایا، بر امیدمداد بر ایشان (۷) می فرستادند، و در قمع و از عاج یکدیگر (۸) می کوشیدند، تا چنان شد: که قره خطاء [بر] جمله فرمانده گشتند، و قریب هشتاد و اند سال مدت استیلا بداشتند (۹) و اول که ایشان (۱۰) فرمانده گشتند، بزرگتر ایشان متعاقب یکدیگر چند کسی بودند. و آنچه بعدهما نزد یک بودند (۱۱) (و) از رایان استماع کرده شده است، ایمای سنکم، و اربز (۱۲) و توما (۱۳) و تاینکو (۱۴) بودند، و پادشاه

(۱) مط و مب: نمودند (۲) مط و مب: گرفتند، (۳) مط و مب: فتنه غزان راوردتی مانند اصل (۴) مط و مب: سنجر بزوال آمد (۵) مط: بتحریر پیوسته است (۶) مط و مب: گرفتند (۷) اصل: بر ایشان (۸) مط و مب: همدیگر (۹) مط و مب: مدت استیلا ی ایشان داشت (۱۰) اصل: و اول ایشان که فرمانده (۱۱) مط و مب: بود (۱۲) کذا در اصل و راوردتی، مط و مب: اربز، ولی در نسخ خطی مأخذ مط: اربز، اربز، اربنه هم نوشته شده، (۱۳) در مط و مب و راوردتی: توما، در اصل: تومان، که در یکی از نسخ مط هم تومان آمده (۱۴) این نام را برخلاف اصل و مط و مب که تاینکو است راوردتی در بنجا و چند سطر پیشتر (با نیکو) نوشته و نسخه بدل هم ندارد، طوریکه در شرح حال سلطان سنجر در طبقه ۱۲ گذشت، راوردتی این نام را (تاینکو) ضبط کرده، اگرچه در همان مورد نسخه اصل من (با نیکو) نوشته ولی با ستناد کتب معتبر در همانجا به (تاینکو) تصحیح شده بود، در بنجا در دو موقع راوردتی در متن کتاب (با نیکو) نوشته و ازین پدید می آید که در نسخ راوردتی هم در مبحث حیات سلطان سنجر (طبقه ۱۲) تاینکو بوده بتای قرشت و در بنجا با نیکو است، به پای ایجاد، ولی راوردتی در پی تحقیق آن نیفتاده، و بدو صورت در مواقع مختلف کتاب ضبط کرده است، اما من با اعتبار اکثریت (تاینکو) را برگزیدم، که اصح آن تینکو و تاینکو است (ر: ۵۴)

ایشان زنی بود .

و درین آخر کار ، بعد از آن زن ، مردی بود غورخان [نام] ، و او را خان خانان گفتند ، بعضی چنین روایت کردند ، که او در سر مسلمان شده بود و الله اعلم بالحقایق ، اما با توافق اول ایشان فرماندهان (۱) عادل بودند ، (و) بانصاف و جلالت [آراسته] و مسلمانان (۲) را تعظیم بسیار کردند ، و علمای حرمت داشتندی (۳) و بر هیچ آفریده ظلم و تعدی جایز نشمردندی ، و چند کت لشکر [های] ایشان از آب جیحون [عبره] کرده بود ، و اطراف خراسان تاخته ، و بلاد خراسان بالا از آب جیحون [و حدود بلخ و ترمذ و آمو و طالقان و گرزوان (۴) غرستان (۵) تا سرحد غور ، نهب کرده بودند ، و جمله ماوراء النهر و فرغانه و خوارزم ، و بعضی از خراسان ، همه اموال بدیشان میفرستادند ، و ازین مواضع چند کت مسلمانان را اسیر برده بودند ، جز سلاطین غور و بامیان که ایشان را منقاد نه بودند (۶) باقی جمله ملوک سرحد ها ، منقاد آن جماعت گشته بودند ، و یک دو کت لشکر پادشاهان غور ، که پهلوانان آن لشکر سپهسالار (آن) خرجم (۷) و محمد خرنک (۸) علیهما الرحمة (۹) بودند لشکر خطا را منهزم گردانیده بودند ، و سپه سالار خرجم (۱۱) در آن مصاف شهادت یافته (۱۰) و آخرین لشکر (ایشان) که از آب جیحون عبه کرد ، [و] بطرف خراسان بگذشت ، این (۱۱) بود ، که با سلطان غازی معزالدین محمد سام طاب مرقدہ مصاف کردند ، و چون عهد سلطان غازی محمد سام منقض شد ، (۱۲) سلطان محمد خوارزم شاه ،

(۱) مب : فرمان روایان (۲) مط : و مسلمان را (۳) مب : بداشتندی (۴) مط و مب : کزروان بتقدیم زای هوز بردای قرشت ، راوردتی : کزروان ، ولی چنانکه گذشت قرار ضبط حدود العالم کزروان بتقدیم رای قرشت صحیح است ، که راوردتی مغرب آنرا (کزروان) هم می نویسند ، اکنون هم بهمین نام (کزروان) معروف و چند میل بطرف جنوب شرقی میمنه کنونی و یهودیه تاریخی واقع است (۵) کذا فی الاصل ، مط و مب و راوردتی : غرستان (ر : ۲۹) (۶) مط و مب : نبوده اند (۷) در اصل ، خرجم ، مط و مب خرجم ، که در نسخ ماخذ مط خرجم هم آمده راوردتی این نام را خرجم یا خرجم می نویسند ، و اختلاف نسخ را هم شرح نمی دهد ، و پیدا می آید که در نسخ وی چنین بوده و از اسمای مصدر به خراست (رک : ۳۹) (۸) کذا در اصل و راوردتی ، در متن مط و مب خرنک ، که در یکی از نسخ ماخذ مط خرنک هم آمده . (۹) اصل : علیه الرحمة ، (۱۰) مط و مب : یافت ، (۱۱) مط و مب آن (۱۲) مط و مب : منقضی شد .

بر ممالک تر کستان استیلا یافت تا اینکه طراز با او مصاف کرده (۱) و گرفتار شد ، و بردست سلطان محمد خوارزم شاه اسلام آورد .
 ثقات چنین روایت کرده اند : که تا اینکه طراز چهل و پنج مصاف فیروز داشت (۲) که هیچ کس او را نه شکسته بود ، و سلطان کرت سیوم بر بنگاه خطا [به] زد ، و جمله را بر گرفت (۳) و کشلو خان سقزرتار با غور خان مصاف کرد ، و غور خان را بگرفت ، و دولت خطا لیان برگذشت (۴) و [به] آخر شد [والدایم هوا لله]

الثانی چنگیز خان مغل (عنه الله)

جماعتی از ثقات چنین روایت کرده اند (۵) که از مصطفی صلی الله علیه و سلم ، جمع (۶) صحابا به رضی الله عنهم سوال کردند که : متى الساعة یا رسول الله؟ ما را اعلام فرمای ، که قیامت بعد ازین بچند گاه باشد؟ فرمود : [بعد از] شش صد و اند سال باشد ، و اند را که در زبان پارسیان است بعربیت دو لفظ است یکی نیف [و] دوم بضع ، اما لفظ بضع در قرآن بدو جای است : یکی در قصه یوسف علیه السلام فلیث فی السجن بضع سنین ، (۷) و این هفت سال (۸) بود ، و دوم در سورة روم و هم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین (۹) و این (۱۰) هم هفت سال بود ، و این لفظ نیف در عربیت و اند که (۱۱) معنی آنست ، در زبان پارسی کلمه ایست (۱۲) که میان دو عقد عشرات (ده) افتد ، چنانچه ده و اند ، و بیست و اندوسی و اند ، و چون بر لفظ مبارک مصطفی رفت [صلی الله علیه و سلم] ستمانه و نیف پس باید ، که ظهور علامات (۱۳) قیامت میان شش صد و ده باشد ، صدق رسول الله [صلی الله علیه و سلم] و شهادت سلطان غازی محمد سام طاب ثراه (۱۴) در شهورائنی و ستمانه بود ، و او پادشاهی بود ، که آخر سلاطین (عادل) و ختم پادشاهان گشت ، و دولت او سدی بود و فتنهای آخر الزمان (را) و ظهور علامات قیامت را . [و] دلیل برین (۱۵) حدیث آنچه [هم] دران

- (۱) مط و مب : صاف داد . (۲) مط و مب : چهل و پنج مصاف داد که هیچکس (۳) مط و مب : بگرفت (۴) مط و مب : درگذشت . (۵) مط : رضی الله عنهم اجمعین که از (۶) مط و مب : جمعی از صحابه (۷) قرآن ، یوسف ۴۲ (۸) مب : هفت سال اول بود (۹) قرآن ، الروم ۴ (۱۰) مط و مب : و آن هم . (۱۱) اصل : و اندکی معنی (۱۲) مط و مب : کلمه است (۱۳) مط و مب : علامت . (۱۴) طاب ثراه در مب نیست (۱۵) مط و مب : بدین

سال، که پادشاه غازی شهادت یافت، در بند فتنه و وقایع مفتوح گشت
و چنگیز خان مغل [علیه الملعنه هم] درین سال خروج کرد، و در ممالک
[جمله] چین و طمغاج [و مضافات و نواحی آن شروع] فساد [و تهر د]
آغاز نهاد. و در جمله کتب مسطور است، که اول [از] علامات قیامت
خروج ترک است، و جماعت ثقات صادق القول چنین روایت کردند (۱) که
پدر چنگیز خان را تهرچی (۲) تا رزام [بوده و] مهتر قبا یل مغل بود،
[و در میان قبا یل و قوم خود فرما نده بود، و قبی در شکار] [گاه] مرغی که
طغرل نام آنست، بدست او افتاد، او را طغرل نگین (۳) لقب شد، و در همه
آفاق (۴) هیچ کسی آن مرغ را نشان نداده بود (۵) که بدست پادشاه (۶)
افتاده است، [و] او را بزرگ داشتند، و در میان قبا یل مغل یک ترک
دیگر هم بود، بزرگ و فرمانده، و سرور و مجرم، و همه قبا یل مغل
در فرمان [این] دو کسی بودند، و آن جماعت جمله مطیع و فرمان بردار
خاندان التون خان طمغاج بودند، و خراج گزاران) دودمان او.

امادر میان ایشان فساد و دزدی و زنا بسیار بود، و بر قول و فعل ایشان
جز کذب و فساد [و دزدی و زنا] نرفتنی، و همه طراف قبایل ترک بدست
فساد و فتنه (۷) ایشان در مانده بودند [و] بدین اسباب و حرکات از (۸)
درگاه التون خان برایشان مذلت بسیار کردند، و زرو اسب فراوان

(۱) مط و مب: کرده اند، (۲) اصل: تهرچی، مط و مب: تهرچی، و در حاشیه
مط نوشته اند، که در هر جا نسخه چنین است اما در دیگر تواریخ تیموری نام چنگیز خان بود
راورقی تهرچی نوشته و در حاشیه گوید: که تهر در تودکی بمعنی آهن است و بی ازاداتی
است که با آخر کلمات ملحق و معنی سازنده و نماینده را افاده می کند، مانند تو پچی و غیره
و در اینجا باید تهرچی را با همین ترجمه کنیم چون در تمام نسخ چنین نوشته شده. متن مؤلف
مبتنا آورده شد ولی باتفاق مورخین پدر چنگیز خان بسو کای بها در بود که در (۶۱۳ هـ) از جهان
رفته و خود چنگیز خان (تموچین) نام داشت چون کلمات تهرچی و تموچین به هم یگرنز دیکتی دارند
شاید مؤلف را سهواً خلط آن دست داده باشد درین موضوع بکتب معروف تا ریخ رجوع شود
گویند: تموچین نام فرمانروائی بود که در ایام تولد چنگیز خان از طرف بسو کامسنا صل شد، و هم
ازین رو بنام وی بر خیز چنگیز خان را می نامید داشت ولی اسم چنگیز خان که بمعنی خان بزرگ و مملک
المرکب است بعد از شهرت وجه انگیزی باین فاتح نوریز داده شد: از آن رو که معنی چنگیز و خان
بود خان خانات به توری زبان (۳) اصل: تفرل تکین (۴) مط و مب: اوقات (۵) مط و مب:
نداده است (۶) مط و مب: پادشاهی (۷) مط و مب: فتنه و فساد (۸) مط و مب: بر درگاه

التماس نمود ندی، چون پدر چنگیز خان بدوزخ رفت (۱) و مهتری به چنگیز خان رسید (۲) و گردن کشی آغاز نهاد، و نصیان ظاهر کرد، و فوجی از حشم التون خان به نهب و قمع قبایل مغل نامزد شدند (۳) و بیشتر را از ایشان به قتل رسانید [ند] چنانچه (۴) اندک عدد [ی] بماندند، جماعتی که از زیر تیغ باقی (به) مانده بودند با هم جمع شدند و از آن بلاد بطرف شمال تر گشتان، بموضع حصین پناه جستند، چنانچه از هیچ طرف راهی نداشت. الا یک دره، و جمله آن موضع بجهال را سیات محفوف (۵) بود و آن موضع و چراغور را کلران (۶) گویند، در میان این مرغزار چشمه ایست بس بزرگ نام آن بلیق جاق (۷) در میان آن مرغزار جایهای باشی (۸) ساختند و آنجا مدتها مقام کردند، [۹] بمرور ایام تواندوتنا سل بسیار شد [۹] در میان ایشان مرد بسیار رسید، و جمله با هم مشورت کردند که سبب بر افتادن ما و نهب و تاراج و اسیر گشتن و کشته شدن چه بود؟ همه اتفاق کردند (که) آن حوادث و وقایع به سبب فساد بسیاریا افتاده بود، از آن دست باز می باید داشت، تا خدای تعالی ما را نصرت بخشد، و کین خود (را) از لشکر التون خان باز خواهیم (۹) و هر آئینه این عزیمت را فرماندهی ضابط باید، و امیری سالیس لازم [باشد] تا دفع متعدد یان و ظلم مفسدان (۱۰) و مکارفات خصمان، و انتقام التون (خان) تیسر پذیرد، و چون چنگیز خان در میان آن جماعت، بسر جولیت و جدالات و دلیری و مبارزت، مدکور و مشهور شده بود، واسم گرفته، بر امارت او متفق شدند که جز او هیچ کس را محل تکفل این اموراتواند بود، و از هیچ یک این کار راست نیاید، و جز او راست نه دهد.

چنگیز خان از جمله آن قبایل، خود را بر انقیاد او امر، و امتثال فرمان و نایق و عهود بستند (۱۱) و با آن طایفه بوجهی که معهود آن قوم بود، قاعده آن مهمات را مستحکم گردانید و گفت: اگر فرمان مرا منقاد خواهید بود

-
- (۱) مط و مب: پدرود جهان نمود (۲) مط و مب: شمردی (۳) مط و مب: گشت (۴) مط و مب: چنانکه (۵) محفوف: احاطه شده (۶) کذا در مط و مب و راورتی، در اصل: دکلزار، واورتی گوید که در دو نسخه قدیم کلوران هم آمده (۷) کذا در مط و مب و اصل و راورتی ولی در نسخ ماخذ مط: ابلق خان ابلق خان، بلیق خان هم آمده راورتی گوید که چاق در تورکی بمعنی سرخ و تند و تیز و بلیق یا بلیغ یا بلاق بمعنی بهار است. (۸) مط و مب: باش (۹) مط و مب: خواهم (۱۰) مط و مب: متخذان (۱۱) مط و مب: بستید

چنان باید که اگر پسران را به قتل پدران و پدران را به قتل پسران فرمان
دهم، جمله انقیاد نمایند، برین جمله عهد مستحکم بستند،
و اول فرمان که داد آن بود: تا پسران امیر بزرگتر (۱) را
که شریک پدر چنگیز خان بود بکشند، و جمله قبایل را در فرمان خود
آورد (۵) و در استعداء جنگ پرداخت (۳) بآلت و عدت و سلاح مشغول
گشت، و چون عدد ایشان بسیار شده بود، و کثرت گرفته، حدیث
آن عزیمت، بسمع آلتون خان رسید (۵) سیصد هزار سوار نامزد کرد
تا سر راه آن طایفه مغل را محاصره کنند، و آن دره را نگاهدارند، و
چنگیز خان مسلمانی را که در میان ایشان بود، جعفر نام، بوجه رسالت
به نزدیک آلتون خان فرستاد، با لئماس صلح یا جنگ، آلتون خان
فرمان داد: تا آن فرستاده را مقید گردند، و مدتها نگاهداشت (۴)
آن شخص محبوس بطریق یقی که میسر شد، ازان قید بگریخت، و بر
راه مخفی خود را به نزدیک چنگیز خان انداخت، و حال با او باز گفت
و از راهی که آمده بود، او را اخبار (۴) کرد. چنگیز خان عزیمت خروج
مصمم گردانید، و لشکرها ساخته کرد، و نخست بفرمود: تا جمله
قبایل مغل در پای کوهی جمع شدند، فرمان داد، تا جمله زنان را از
مردان (۵) جدا گردند، و فرزندان را [از مادران جدا گردند، و تمامت
سه روز، و سه شب سرها برهنه گردند، و سه روز هیچ کس طعام نخورد
و نگذاشتند که جانور بچه را شیر دهد، و خود در خرگاههای رفت، و طناب
در گردن خود کرد، و درین سه شبها روز جمله فریاد می کردند که:
تنگری تنگری!

بعد از سه روز بامداد روز چهارم از خرگاه بیرون آمد، و گفت: مرا تنگری
نصرت بخشید، اکنون ساخته شویم، تا کینه خود را از آلتون خان باز
خواهیم (۶) سه روز دیگر [هم] بران (۷) موضع جشن کردند، و بعد از سه روز
از اینجا لشکر کشید، بر راهی که آن جعفر (نام) مسلمان گریخته آمده بود

(۱) در اصل بزرگتر، بدون نقاط تایی قرشت نوشته شده ولی در مط و مب (بیو) طبع شده و
معلوم نمی شود که را داخل نام است یا علامت مقبول - در حاشیه مط بحواله یکی از نسخ خطی (بیسو)
آمده که در متن را وری نیز چنین است، شاید نام این سردار (بیسو) یا (بیو) بود (۲) مط و مب:
و پرداخت آلت و عدت (۳) مط و مب: فکاه داشتند (۴) اصل: اختیار (۵) مط و مب: تا جمله
مردان را از زنان (۶) مط و مب: خواهم (۷) مط و مب: بدان

از میان کوهها بیرون آمدند، و بر ولایت طمغاچ زدند، و دست کشاده کردند و بدو انیدند، و خلعتی را بر زیر تیغ آوردند، و چون خبر [خروج] چنگیز خان منتشر گشت، و به آلتون خان رسید، گمان برد: که مگر آن سیصد هزار سوار که محافظت راه و دره (۱) می کردند منهزم شدند، و به قتل و تاراج آمدند، دل آلتون خان و جمله اهل بلاد طمغاچ بشکست، و چون خبر عزیمت (و) نهب و قتل و تاراج بدان لشکر رسید، که محافظت آن سر راه می کردند، از هیبت آن حال متفرق شدند، و کشته و اسیر گشتند، و چنگیز خان بر ولایت تغر (۲) و تبت و طمغاچ استیلا یافت، و بدر شهر طمغاچ و بدارا لملک التون خان آمد، و مدت چهار سال بر در شهر بود [در شهر] منجنیق نهادند، و بینداختند، چون سنگ و خشت و غیر آن کم شد (۳) پس هر چه آهن و روی و مس و سرب و ارزیز (۴) بود، همه در منجنیق بینداخت (۵) پس بالشت (۶) زرو نقره، و بعضی سنگ در منجنیق (می) گذاشتند و بیرون می انداختند.

نکات چنین روایت کنند (۷) که: در آن مدت چنگیز خان فرمان داده بود تا هیچ کس از لشکر (مغل) بدان زرو نقره التفات نه نماید (۸) و از آن موضع که افتاده است بر نه گیرند (۹) بعد از مدت چهار سال که آن شهر فنج شد و آلتون خان بگریخت، و پسرش و وزیرش بدست چنگیز خان اسیر گشتند، فرمان داد: تا از دفا تر خازن و مشرفان خزاین التون خان آئیندیر نخست زرها حاصل کردند، (که چند بالشت زرو نقره بیرون انداختند، بحکم آن نسخه ها جمله زرو نقره طلب کردند) و بدست

(۱) مط و مب: محافظت آن دره سر راه می کردند (۲) کذا در اصل ومط و مب: داورتی در متن ترجمه (تغر) نوشته که عربی و جمع آن نور است ولی در حاشیه گوید که در نسخ خطی بصورت مختلف: بغر، بمر، نمر و هم بدون نقطه آمده ولی تغر بقول ابن خردادبه ملک اقوام غریب، که تغر خاقان نامیده می شد، و پایتخت وی ارل است، تغرغز یا تغرغز که از باب ما لك مسالك آورده اند باین نام نزدیکی دارد (۳) از زیر بمعنی قلعی است که در عربی رصاص گویند (فرهنگ نظام) (۴) مط و مب: بینداختند (۵) بالشت که بمعنی بالش یعنی تکیه است در اینجا مطابق نمی آید، از باب فرهنگ بالش را بمعنی زرد مقدار هشت مثقال و دودانگه طلای آورده اند، که در قدیم نزد پادشاهان اترک مصطلح بود (برهان) شاید در قدیم این بالش طلایی را هم بالشت می گفتند: (۶) مط و مب: کرده اند (۷) مط و مب: ننمایند (۸) مط و مب: برنگیرد.

آورد (ند) چنانچه هیچ ازان مذہب نشد (۱)

سید اجل بهاء الدین رازی علیه الرحمہ سید (ی) شریف ذات ظاہر نسب بود ، داعی دولت (۳) منهاج سراج کہ جمع کنندہ این طبقات (۴) است ، از وی سماع دارد : کہ چون سلطان محمد خوارزم شاه علیه الرحمہ (والغفران) آن سید بہا الدین را بر سالت نزد یک چنگیز خان فرستاد و سبب آن رسالت آن بود ، کہ چون حدیث ظہور چنگیز خان (۴) واستیلای لشکر مغل ، بر ممالک طمغاچ و [بلاد] تغرو تبت و اقالیم چین ، از اقصای مشرق ، بسمع خوارزم شاه برسانیدند می خواست تا تحقیق آن اخبار ، از متمدنان خود استطلاع کند ، و کیفیت و کمیت لشکر مغل و آلت و عدت (۵) و عدد ایشان تحقیق گرداند ، و این کتاب کہ منهاج سراج است [در] سال (۶) سنہ سبع و عشر و ستمائے کہ اول عبور لشکر مغل بود بر جیحون (و) خراسان ، در قلعة تولک شنید ، از لفظ عما دا لملک تاج الدین دبیر جامی ، کہ یکی از ارکان خوارزم شاهی بود ، کہ سوداء ضبط ممالک چین ، در دماغ سلطان محمد خوارزم شاهی علیه الرحمہ (۷) متمکن شدہ بود ، و مدام متفحص آن مملکت (می) بود ، و از آیندگان ممالک چین و اقصاء ترکستان می پرسید ، و ماہندگان بوجہ عرضداشت می خواستیم کہ تا او را از سر آن عزیمت ببریم بہ هیچ وجہ آن اندیشہ از خاطر او دفع نمی شد .

تا سید اجل بهاء الدین را بجهت آن مهم فرستاد ، و سید بہاء الدین چنان تقریر کرد : کہ چون بحدود طمغاچ (۸) و نزدیک دالالملک التون خان رسیدیم ، از مسافت دور پشته بلندی در نظر آمد ، چنانچہ از ما تا بدان موضع دوسہ منزل باز یادت بود ، ما را کہ فرستادگان خوارزم شاهی بودیم ، (۹) چنان ظن افتاد ، کہ مگر آن بلندی سپید ، کوه برفی است ، از راهبران و خلق آن سرزمین [باز] پرسیدیم ، گفتند : آن جملہ استخوانهای آدمیان کشته شدہ است .

(۱) اصل : مدعون نشد (۲) مب ، کلمۃ دولت ندارد (۳) مب : ابن تاریخ (۴) مط : والغفران مرا فرستاد و سبب آن رسالت آنکہ چون حدیث ظہور چنگیز خان ، شاه علیه الرحمہ آن سید بہاء الدین رسالہ چنگیز خان واستیلاہ الخ ولی این عبارات نہایت متوش و ظاہراً غلط است در سبب ہم چنین تہدیب کردہ اند چون حدیث ظہور چنگیز خان واستیلاہ لشکر الخ و پیش ازین مانند مط است ، (۵) اصل : و آلت عدد و عدد ایشان (۶) مب : حال (۷) مب علیه الرحمہ ندارد (۸) اصل : تمغاچ (۹) اصل : بودند

چونکه بمنزل دیگر رسیدیم (۱) زمین چنان از روغن آدمی ، چرب و سیاه گشته بود ، که سه منزل دیگر دران راه بپایست رفت ، تا (به) زمین خشک رسیدیم ، چندین خلق از عفونت آن زمین ، بعضی رنجورو بعضی هلاک شدند ، چون بدر طمغاج رسیدیم بربك موضع درپای برج حصار استخوان آدمی بسیار جمع بود ، استفسار کرده آمد ، چنان نفری را کردند ، که در روز فتح (این) شهر شست (۴) هزار دختر (بکر) [خود] را ازین برج (بیرون) انداختند ، و همان جا هلاک شدند ، تا بدست لشکر مغل نیفتند (۴) و این جمله استخوانهای ایشان است .

چون چنگیز خان را بدیدیم ، پسر التون خان و وزیر اورا مقید پیشی ما آوردند ، و در وقت مراجعت تحف (۴) و هدایا بسیار با ما بخد مت خوارزم شاه فرستاد [ند] و گفت : محمد خوارزم شاه را بگوئید : که من پادشاه آفتاب برآمدم (۵) و تو پادشاه آفتاب فرد شدن (۶) میان ما عهد (۷) می دت و محبت و صلح مستحکم [با] شد ، و از طرفین تجار و کاروانها بیایند و بروند ، و ظرایف و بضاعت که در ولایت من باشد ، بر تو آورند ، و آن بلاد تو همین حکم دارد ، و در میان تحف و هدایا (۷) که نزدیک سلطان محمد خوارزم شاه فرستاد ، یک قطعه زر صامت ، چند آنچه (۸) گردن شتری ، از کوه طمغاج و چین به نزدیک او آورده بودند ، چنانچه آن قطعه زر را بر گردن نقل بایست کرد ، و با ما پانصد شتر ، بار از زر و نقره و حریر و قز (۹) خطائی ، [و ترغو] (۱۰) و قندز (۱۱) و سمور ، و افریقم (۱۲) و ظرایف چین و طمغاج ، با بازار گمانان خود روان کرد . و بیشتر آن (شتران) زر و نقره بار بود ، چون به اترار (۱۳) وصول شد ، قدر خان اترار (۸) غدر کرد ، از محمد خوارزم شاه اجازت فرمود (۱۴) و جمله

(۱) مط و مب : چون يك منزل دیگر رفتیم (۲) مط و مب : بیست (۳) مط و مب : نیفتد (۴) مط و مب : تحفه (۵) مط و مب : برآمدیم . (۶) مط و مب : فروشد ، نبد ، (۷) مط : هدایا (۸) مط و مب : چنانچه (۹) مط و مب : و حریر و قز خطائی ، ولی قزم نوعی از ابریشم است (۱۰) اصل : قزو ، ولی در برهان ترفیض نوعی از جامه ابریشمی سرخ باشد (۱۱) قندز : بروزن هر مز . نام جا نوری است شبیه بروباه و پوستی باشد که سلاطین پوشند و گلاب نیز سازند ، گویند پوست همان جانور است و بعضی گویند جانور است شبیه به سگ و در ترکستان بسیار است ، و بعضی دیگر گویند سگ آبی است (برهان) (۱۲) مط و مب : افریقم (۱۳) مط و مب : اترار ، ولی اترار معروف است (۱۴) مط و مب : طلبید

تجار و آیندگان و رسول را بطمع آن زر و نقره بقتل رسانید چنانچه
(۱) (هیچ) يك [تن] ازان خلاص نیافتند ، الا يك شتر بان که در حمام
بود ، دران واقعه از راه غلخن خود را بیرون انداخت ، و در محافطت
خود حیل انگیزخت ، و از راه بیابان ، بیلا د چین و طمغاچ باز رفت ،
و چنگیز خان را از کیفیت آن غدر اعلام داد .

چون حق تعالی خواسته بود ، که این (۲) غدر را سبب خراب شدن
(۳) دیار اسلام گرداند ، سر و کان امرالله قدرآمدور آ ، ظا هر شد ،
و اسباب المقدور کاین ، پیدا گشت ، نعوذ بالله من سخطه ، داعی
دولت قاهره منهاج سراج از پسر ملک رکن الدین خیسا رغور (۴) شنید ،
و اواز [باد] شاه سیستان (۵) از جمله شاهزادگان نیمروز ، و خواص
خوارزم شاهی بود ، که آن (باد) شاه سی گند یاد کرد ، که در هر
خزانه (۵) که یکد انگه ز رویا نقره ، ازان بازار گا (نا) ن چنگیز خان
(و لشکر مغل) در آمد ، تمامت آن خزانه و ممالک و ولایت (۶) بدست
چنگیز خان و لشکر مغل افتاد ، « حق تعالی مملکت سلطان السلاطین
(ناصر الدین و الدین) را از مثل (۷) آن حوا د ث ، در عصمت خود ،
محفوظ دارد ، بمحمد و آلہ الامجاد . » (۸)

حدیث وقایع اسلام

ثقات چنین روایت کرده اند ، که چون آن سر یخته با چنگیز خان
واقعۀ بازار گمانان ، و فرستادگان (۹) او باز گفت ، فرمان داد :
که (۱۰) لشکر ترکستان و چین و طمغاچ جمع شدند ، و هشت صد علمای بیرون
آورد ، در زیر هر علم یک هزار سوار ، و سیصد هزار اسب نامزد بهادران
کرد ، و بهادر مبارز را گویند ، و هر ده (۱۱) سواری (را) سه (سر) گویسند

(۱) مط وغب : چنانکه ، (۲) مط وغب : آن (۳) مط وغب : خرابی ، آیت ما بعد در قرآن
احزاب ۲۸ (۴) اصل : ملک رکن الدین اختیار ، مط : خنسار ، که در نسخ ماخذ مط ، خلّسار ،
اختیار ، اجناد هم آمده ، در مط خلّسار است ، و راوردتی مانند متن است واضح بنظر می آید
که از قلاع معروف غور بود و اکنون قیصار گویند (۵) کذا در مط وغب ، اصل : که در خزانه
که بالغ ... در باب لغت هزینه را بمعنی خرج و هزینه آورد و اند ولی خزانه نیامده ، بنابراین
صورت مط وغب ترجیح دارد (۶) مط وغب : خزانه و مملکت بدست (۷) اصل : ذیل (۸) عبارات بین
» در مط نیست . (۹) اصل : فرستادگان (۱۰) مط وغب : تا لشکر (۱۱) اصل : و هر ده

تقلی (۱) فرمود ، تاقدید کنند ، ویک دیگ آهنی برداشتند (۲) ویک مشک آب و قمیز (۳) وروی براه نهادند .

و از آنجا که سرحد ولایت او بود ، تا به اترار سه ماهه راه بیابان و ایرانی (۴) بود ، فرمان داد : که (۵) آن سه ماهه راه [و] بیابان بدین قدر توشه قطع می باید کرد (و) باقی به قمیز و شیر و آب (۶) میباید ساخت [و] گلهای اسبان چندان که (۷) در حد و عهد و ا حصانه یابد پیش گردند ، و روی بدیار اسلام آوردند ، و در اواخر شهور سنه ست و عشر و ستمانه ، بسرحد اترار (۸) که فتنه از آنجا تولد شده بود بیرون آمدند ، اگر چه کوفته راه و بی برگی (۹) بودند ، فاما از جلادت و رجولیت و دلیری که حق تعالی در خلقت چنگیز خان و لشکر مغل تعبیه کرده بود ، (۱۰) بمدت نزدیک اترار (۱۱) را بگریفتند ، و خورد و بز رنگ را بزیر تیغ بیدریغ آوردند ، و هیچ آفریده را زنده نه گذاشتند ، جمله را شهید کردند (۱۲)

و برین جا حکایتی عجب سماع افتاده است ، از (یکی) بازرگانی که او را خوجه احمد و خشی (۱۳) گفتندی صادق القول بود ، سلمه الله ، چنین تقریر کرد : که از ثقات شنیده ام (۱۴) که چنگیز خان در بلاد طمغاج ، بعد از آنکه ضبط کرده بود ، ومدت چهار سال در آن بلاد فتنه کرده ، و خون ریخته ، شبی بخواب دید : که دستاری در غایت درازی در سر می بندد ، چنانچه درازی آن دستار ، و عقد کردن آن او را سامت (۱۵) آمدی (۱۶) چون بسر بستی ، چندان بودی ، که خرمنی بز رنگ ،

(۱) اصل : مغلی ، مط و مب : تقلی ، راوردتی : تقلی یا تقلی ، و صحیح آن تقلی است ، که بضم اول گوشتدش ماهه را گویند (برهان) (۲) مط : آهنین را بردارند و یک الخ ، مط : آهنین را دیک. (۳) قمیز : یکی از فضای مردم ماوراءالنهر بیان کرد : قمیز مشروب است ، که از شیر اسب بصورت تخمیر میسازند : و نهایت گرم و مقوی است ، در فرهنگهای موجود این کلمه را نیافتم ، در یک فرهنگ عربی و پارسی و انگلیسی بمعنی CUP نوشته اند ، که ظاهراً غلط است (۴) مط و مب : و بران (۵) مط و مب : تا آن ، (۶) کذا فی الاصل مط و مب : شراب ، راوردتی : شیر اسب (۷) اصل : چنانچه (۸) مط و مب : اترار ، ولی ائدار صحیح است ، (۹) مط و مب : بی برگ (۱۰) مط و مب : گردانیده بود (۱۱) مط و مب : اترار (۱۲) مط و مب : گردانیدند (۱۳) مط و مب : و خشی ، اصل و راوردتی : و خشی که منسوب است به و خشی از ناحیت ماوراءالنهر بر کرانه و خشاب (حدود العالم) (۱۴) مط و مب : شنیدم (۱۵) سامت : ملالت و بستوه آمدن (قیامت) (۱۶) مط و مب : آوردی

چون از خواب بیدار شد ، با (هر کسی از) مقر بان و ارباب دانش که باو بودند ، باز می گفت هیچ يك او را (۱) تعبیر (ی) نمی کرد [ند] که بدان دل او (۲) قرار گرفتگی ، تائیکی از مقر بان [او] گفت : که این لباس بازار گمان است ، که از طرف مغرب آیند (۳) بدین زمین ، ایشان را طلب می باید کرد ، تا این تعبیر از ان جماعت معلوم گردد .

بحکم آن تدبیر ، جهت تعبیر طلب کردند ، میان بازرگانان چندی

(۴) معهود یافتند از تجار مسلمانان عربی (۵) دستار بند ، ایشان را طلب کردند ، و شخصی که مهتر و عاقل قرآن طایفه بود ، خواب

خود را با او باز گفت آن بازرگان تازی [گوی] گفت : عما مه تاج وافر عربست ، که العمام (۶) تیجان العرب . و پیغمبر مسلمان محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم ، دستار بند بوده است ، و خلفاء

اسلام دستار بند اند ، تعبیر خواب تو آنست ، که ممالك (اسلام) در تصرف تو آید ، و دیار اسلام را ضبط کنی ، و این سخن موافق رأی چنگیز خان افتاد (۷) و بدین سبب عزیمت او بر ضبط دیار اسلام مصمم گشت .

بسر تاریخ باز آمد م : چون اترار را بگرفتند (۸) و خلق را شهید

کردند (ند) از آنجا به طرف بخارا آمد ، و در غره ذی الحجه سنه ست عشر و ستمائنه بدر شهر بخارا لشکر گاه شد . و از جهت

سلطان محمد خوارزم شاه ، که شلو خان امیر آخربادوا زده هزار سوار در بخارا بود ، شهر را محصر کردند ، روز عید

قربان سنه ست عشر و ستمائنه شهر بخارا [را] و قلعه را بگرفت ، و جمله خلق را

از خاص و عام (۹) و علما و اشراف ، از زن و مرد همراه از شهر بیرون

آورد ، و شهید کرد (۱۰) و جمله شهر و کتابخانه (۱۱) را بتمام بسوخت

و خراب کرد ، و اندک خلقی را اسیر کرد ، و از آنجا روی بسمرقند نهاد ،

و در مقدمه (۱۲) لشکر چنگیز خان ، که از بیابان آمد [ند] و اترار (۱۳)

(۱) مط و مب : آنرا (۲) مط و مب : دل او بران قرار (۳) کلمه مغرب د راصل نیست

و جای آن سپید مانده (۴) مط و مب : بلند آن (۵) مط و مب : از تجار عرب دستار بند

(۶) مط و مب : العمام (۷) مط و مب : آمد (۸) مط و مب : بگرفت .

(۹) مط و مب : خواص و عام (۱۰) مط و مب : گردانید (۱۱) مط و مب : کتابهارا (۱۲)

مط و مب : و مقدم لشکر (۱۳) مط و مب : اترار

بگرفت ، و بدر بخارا آمد و بگرفت ، ترکی بود نام او تمرچی چربی (۱) مردی بغایت جلد ، و (به) مغلی چربی (۱) حاجب را گویند ، چون بدر سمرقند رسیدند (۲) و باول آمدن لشکر مغل کمین ساختند ، و اهل سمرقند بجهنگ بیرون رفتند ، چون کمین بکشدند ، هزیمت بر لشکر اسلام و اهل سمرقند افتاد و بقدر پنجاه هزار مسلمان شهید شدند ، و بعد از آن (قریب) ده روز [یا] چیزی زیادت ، بر اطراف مقام کردند و در سمرقند از جهت سلطان محمد خوارزم شاه شصت هزار سوار بود ، از ترک ، و غوری ، و تاجیک ، و خلیج ، و قرلغ . و جمله ملوک غور چنانچه خرزور مملکتی ، و زنگی (۳) و حرجم (۴) و دیگر ملوک غور همه آنجا بودند .

روز عاشورا دهم محرم سنه سیج عشر و ستمانه ، سمرقند بگرفت ، و شهر (را) خراب گردانید و بسوخت ، و بعضی را اسیر کرد ، و اطراف ماورا و النهر و فرغانه تادر بلاساغون ، لشکرها نامزد کرد ، و شهرها جمله [را] خراب ، و خلق را شهید گردانید ، و در ضبط اطراف ممالک ، افواج مغل فرستاد ، و کشلو خان تدار ، که پادشاه ازاد قبایل تادار بود ، و غور خان خطارا بگرفت آورده (۴) لشکر از عقب او از

(۱) اصل : تمرچی خرفی ، مطومب : تمرچی چربی ، را ورتی : تمرچی چربی ولی ظاهرا چربی غلط و چربی صحیح است که در مغولی حاجب و دربان نامی گفتند ، و در یکه شرق شناس معروف بارتولد در کتاب ترکستان خود (ص ۲۸۵ - ۲۸۶) از کتاب حماسه نامه مقول نقل کرده ، چنگیز خان برای اداره امور مملکت ده شغل معین کرده ، آنرا بدو نفر سپرد ، که در آن جمله یک نفر دربان یا حاجب باسم چربی داخل بود ، که این مامور را با اصطلاح عربی حاجب گویند ، و درین کتاب جاییکه این کلمه آمده تصحیح کرده ام (۲) مطومب : بدر سمرقند آمد باول آمدن . (۳) کذا در اصل و مطومب : ولی را ورتی این نامها را (خرزور مملکتی و زنگی خرجم) می نویسند ، و پدید می آید ، که زنگی و خرجم دو نام نبوده ، هر چند در نسخ خطی خرجم بجای خطی آمده ، و چنانچه این نام پیشتر هم درین کتاب مذکور افتاد ، و امثال این گونه نامها مانند خرمل ، خرنک ، خرجم در غور زیاد بودند ، با وجود آنهم در متن صورت مضبوط نسخ خطی گرفته شد ، درباره اینگونه نامها مرا شرحیست ، که در آخر کتاب داده می شود (ر : ۳۹) (۴) کذا در مطومب : اصل : خطارا بگرفته بود و آورده ، لشکر از

بالای ترکستان نامزد کرد تا او را در حدود جاب (وقصبة) کیسرب که
 غرستان (۱) و کوهپایه سمرقند است، بگرفت و بکشت، چون خبر گرفتن
 سمرقند و شهادت واسیر شدن خلق، و لشکر اسلام که آنجا بود [ند]
 سلطان خوارزم شاه رسید بدر بلخ، چنانچه به تقریر پیوسته است، از آنجا
 منهزم شد، و بطرف نیشاپور آمد، چون خبر رفتن خوارزم شاه از حوالی
 بلخ، و تفرقه غلبه [و] لشکر [که با او بود] (۲) بسمع جنگیز خان رسید،
 از لشکرگاه مغل شست هزار سوار، در تبع دو مغل بزرگ، یکی سوده
 بهادر (۳)، دوم یمه نوین (۴) در عقب سلطان محمد خوارزم شاه از
 جیحون عبور کردند (۵) و بطرف خراسان فرستاد، و آن طایفه در ماه
 ربیع الاول سنه سبع و عشر و ستمائیه، از آب جیحون بگذشتند (۶)
 و بحکم فرمان جنگیز خان، به هیچ شهر از شهرهای خراسان ضرری
 نرسانید (ند) و تعلق نکردند، مگر در ولایت هرات بموضع که آنرا
 پوشنج (۷) گویند، یکی از اکابر آن لشکر در تاخت در آن موضع بدوزخ
 رفت، و آن حصار که مختصر (بود) (۸) بجنگ بگرفتند، و جمله مسلمانان را
 آنجا شهید کردند، و از آنجا بطرف نیشاپور برانندند و در شهر نیشاپور
 رسیدند و [از] آنجا [چون] جنگ شد، داماد جنگیز خان کشته شد، بانتهام
 آن مشغول [نه] شدند و بطرف طبرستان، و مازندران برفتند بطلمب (۹)

- (۱) مط و مب: غرستان، راوردی: غزستان، اصل: غرستان، اگر غرستان باشد،
 یعنی مقر قبایل غزم به مقصد نزدیکی دارد و اگر غرستان باشد، معنی آن کوهستان
 است، که مرز غرستان باشد، و این املا در نسخه اصل مطرد است (ر: ۲۹)
 (۲) مط و مب: غلبه لشکرها بسمع (۳) در مط و مب و اصل: سوده بهادر، در راوردی: سهوده
 بهادر، این نام را مورخین بصورت مختلف سبتای، سوده، سیدای، سبطی، سوبدای ضبط کرده اند،
 که تاریخ الفی و فرشته سنتای به نون ثانیه آورده است، ولی ضبط اکثر نسخ طبقات (سوده)
 است، (۴) اصل: یمه نوین، مط و مب و راوردی: یمه نوین، فصیح و جویبی: یمه نویان،
 که در مغلی نویان، بمعنی سردار است، (۵) مط و مب: عبور فرمود (۶) مط و مب: بگذاشتند
 (۷) کذا در مط و مب و اصل، راوردی گوید: کدر نسخ وی (توی پوشنج) یا (بوی پوشنج)
 بود، (۸) مط و مب: حصار که مختصر بود (۹) مط و مب: رفتند در طلب

سلطان محمد (۱) خوارزم شاه (و) سلطان بردرۀ همیشه (۲) که راه مازندران است لشکر گاه داشت، که ناگاه لشکر مغل به وی رسید، سلطان آتسز (۳) حاجب رادر زیر چتر [داشت] در قلب لشکر بگذاشت، و اورا فرمان داد: که لشکرها بطرف دامغان و عراق برد، و خود بکوهههه مازندران بر رفت (۴) و بدر یاناشت، چنانچه پیش ازین بتقریر پیوسته است [آن] لشکر مغل دو فوج شد [ند] یک فوج (که) بیشتر (بود) در عقب لشکر خوارزم شاه بطرف عراق برانند، و فوج دیگر اندکتر بدرۀ همیشه (۷) مازندران فرو رفت، و از هر دو فوج بیشتر خبریکه آن تحقیق راشاید بخراسان نرسید، بعضی گفتند: چون خوارزم شاه را نیافتند، در مازندران و عراق، بر لشکر پسر سلطان که اورا رکن الدین غوری شانستی (۵) گویند زدند، و اورا و لشکر عراق را شهید کردند، و از راه آذربایجان بطرف قفقاز (۶) بیرون رفت.

(۱) اصل: محمود (۲) مط و مب: و سلطان که بر در تمشه که راه راوردتی، درۀ همیشه، که در نسخوی تمشه، همیشه هم بود، ولی از همه اینها صورت اصل اصح است چه همیشه بقول حدود العالم اندر ناحیت دایلمان شهر کیست خردو گردوی پاره و نعمت بسیار و اندر میان کوه و دایا نهاده است و حصاری دارد استوار (س ۸۵) (۳) در برخی از نسخ مط: الترسه التزر (۴) مط و مب: در رفت (۵) کذا در اصل راوردتی، مط: غوری لشاسی، که در یک نسخه خطی مط: سیاشتی هم بود، مب: غوری سیاشتی چون نسخ راوردتی و اصل مطابق بوده غوری شانستی نوشته شد، ولی سلطان رکن الدین ملقب به (غور سانجی) از پسران خوارزم شاه بود (جهان کشای ج ۲ ص ۱۳۰) و بعد از فرار خوارزم شاه بکرمان رفت و در آنجا قوامی را فراهم آورده بمراقب برگشت و باصفهان آمد، و از آنجا به دري شتافت و مدتی با اسماعیلیه در زد و خورد بود، تا اخیرا به یکی از قلاع فیروز کوه پناه جست، بعد از آنکه مثل بران قلعه دست یافتند، اورا کشتند (تاریخ ایران عباس، اقبال - ج ۱ ص ۱۱۳) ذکر این شخص بهمین نام غوری شانستی در طبقه (۱۶) سلاطین خوارزم شاه تحت عدد (۱۲) آمد، و غوری شانستی را مؤلف ما به (غوری شکن) ترجمه کرده، چون درطبقات ناصری در چند مورد و فرار ضبط نسخ زیاد خطی این صورت منقول افتاده بنابراین ضبط جهان کشا که مؤخر ترازین کتاب است، مورد اشتباه و دقت است. (۶) مط و مب: قفقاز، راوردتی: قفقاز.

حدیث گذشتن لشکر چنگیز خان بر جیحون بطرف خراسان

چون یمنه نوین وسوده بهادر، باشت هزار سوار بر خراسان بگذشت، و بطرف عراق رفت، آشوب در خراسان افتاد و فتنه ظاهر شد و هر کس از ملوک را بفرمان سلطان محمد، بطرفی اتفاق افتاد و حصارها عمارت کردند و شهرها را خنق ساختند و استعداد جنگ و محافظت قلاع بقدر امکان مهیا گردانیدند، که هر طرفی را (بملکی) سپرده بود، و نامزد کرده، (و) قلعه ترمد را به لشکر سیستان داد، و مهتر ایشان امیر زنگی ابی حفص بود، و (امیر) سرهنگ سام، و پهلوانان (۱) را به حصار و لیخ (۲) و طخارستان فرستاد، که طول و عرض آن قلعه بقدر چهار فرسنگ است و حصار بامیان به امیر عمر کر باوردی (۳) حواله فرمود (۴) و ملک اختیارالدین محمد علی خرپوست (۵) علیه الرحمه را فرمان شد، تا از پرشور بضبط شهر غزنین آید، و آن بلاد را محاصرت کند، و ملک حسام الدین حسن عبد الملك [سر] زراد (۶) که به قلعه و شهر سنگه (۷) غور بود، و ملک قطب الدین

(۱) مط و مب: سرهنگ سام، از سه پهلوان را، راورتی: وارسیه پهلوان، که

در برخی از نسخ خطی از سیبیه و ارسیه هم آمده، و علی ای حال ارسیه یا ارسیه علم بوده،

نه عدد طوریکه مب و مط نوشته اند (۲) مط و مب: باخ و طخارستان، راورتی و اصل:

ولخ و طخارستان، راورتی گوید که ولخ جای علیجده ایست و بلخ نیست، و صحیح همچنین

است، چه ولخ و والیان از قلاع مستحکم طخارستان بود. طابعین کلکته آنرا سهوا به

بلخ تبدیل کرده اند. راورتی و اصل بصحت افریست، (۳) کدانی الاصل شاید کر یعنی

اصم صفت امیر باشد، در مط و مب: امیر عمر کردی آمده، و راورتی تنها امیر همرباوردی

می نویسد، و منسوب است به باورد که شهری بود در خراسان بین سرخس و نسا (مرصاد الاطلاع)

(۴) مط و مب: حواله کرده بود. (۵) راورتی: ملک اختیارالدین محمد بن علی خرپوست

(ر: ۳۹) (۶) راورتی: سرزرد؟ زراد بمعنی زره گرو سازنده زره است (قیات)

(۷) اصل: سنگه غور، ولی سنگه که مغرب آن سنجه است، از معروف ترین بلاد غور

و مرکز مندیش بود (ر: ۲۶)

حسن (بن علی [بن ابی علی] (۱) را فرمان داد، تا قلعه‌های غور [را] معمر گرداند، و در محفاظات آن بلاد جد بلیغ نماید، و ملک الکتاب اختیار الملک دولت یا رطغرائی (۳) را به قلعه کالیون (۳) فرستاد، و دو پهلوان بزرگ خراسان، که ایشان را پسران یوزبک (۴) گفتندی، در آن قلعه بودند و ملک شمس الدین محمد جوزجانی (۵) را، در شهر هرات نصب کرد (۶) و حصا رفیوار را به پهلوان اصیل (۷) الدین نیشاپوری داماد مبارک پهلوان (۸) سپرد، و قلعه نصرکوه (۹) طالقان را به معتمدان ملک شمس الدین آتسز حسن حاجب (۱۰) داد، و حصار رنگ گرزوان (۱۱) را به خادم ابیغ خان ابی محمد داد

(۱) راوردتی، ملک قطب الدین حسین بی علی ابی علی (۲) راوردتی گوید: طغرانی بمعنی طغرانیس و دارنده اختصاص امضاء شاهی است. (۳) مط و مب: کالیوار، اصل: کالیور، راوردتی: کالیون، ولی در مط و مب در دیگر مواضع کالیون آمده که اصح بنظرمی آید، و بقول یاقوت (کالیوان حصن حکمی بود بین جبال بادغیس و هرات) (مرصد، ص ۲۳) نام این قلعه در بن کتاب مکررا مذکور افتاده، و در مبحث فتوحات بهاء الدین سام و غیره می آید این اثر نام این قلعه را در ردیف بادغیس و بیوار (کالین) می نویسد (ج ۱ ص ۱۶۴) و باز در جلد (۱۲) کالیون را در همین ردیف ذکر میکند (ص ۸۷-۹۵) ولی در تاریخ سیفی هروی (کالیون) هرات بسیار به نظرمی آید که در عهد آل کرت شهرت زیادی داشت.

(۴) کذا در مط و مب و اصل، راوردتی پسران (سوزنگر) آورده، و گوید: یوزبک کلمه ترکی است، و این پهلوانان تازیکی بودند، بنا بر آن نسخه که یوزبک را نقل کرده اند قابل اعتبار نیست (III) (۵) اصل و مط و مب: جزجانی، راوردتی جوزجانی نوشته و در حاشیه گوید که در برخی از نسخ جدید به جزجانی هم آمده، ولی جوزجانی با گوزگانی صحیح است.

(۶) مط و مب: فرمود. (۷) اصل: اصل الدین (۸) راوردتی: پهلوان مبارک کرده (۹) قلعه طالقان بنام نصرت کوه یا ناصرکوه یا منورکوه نیز در تواریخ ضبط شده و از قلاع بسیار مستحکم شمال هند و کشر بود. در یک نسخه راوردتی نقره کوه هم آمده (۱۰) راوردتی کلمه حسن را نیابورده، (۱۱) کذا فی الاصل، مط و مب: رنگ گرزوان، راوردتی رنگ گرزوان، ولی چنانچه گذشت گرزوان درست است، که اکنون هم به همین نام در جنوب شرقی مېمنه واقع است و ذکر آن در مبحث قلاع اشبارخواهد آمد.

وقلاع غرستان (۱) به عمیدابی بهلوان شروان (۲) وقلاع غور بملوک (۳) غور سپرد ، و شهر فیروز کوه بملک مبارز الدین شیرازی (۴) داد ، و قلاع (۵) توک با میر حبشی نیزه ور ، مفوض فرمود . و در هر قلعه و شهر (ی) یکی را از معارف ملوک ترک (وغوری) و تاجیک نصب کرد . چون سلطان محمد خوارزم شاه ، بطرف مازندران بهزیمت رفت ، و لشکرهای اسلام ، پریشان شد ، چنگیز خان از ضبط بلاد سمرقند فارغ شد ، و سوار در عقب سلطان محمد روان کرد ، لشکرهای دیگر ، باطراف خراسان نامزد شد (۶) و ارسلان خان قیالقی (۷) که مسلمان بود ، بقدر شش هزار سوار مسلمان (نا) نداشت ، همه عجمی ، با طولان چربی (۸) و لشکر مغول ، بیای حصار و لخی طخترستان فرستاد (۹) و خود بالشکر قلب از سمرقند بیای قلعه ترمذ آمد ، و جنگ پیوست ، و بعد از چند روز (که مسلمانان ترمذ) جنگها (ی) بسیار کردند ، و مغل بسیار را بد و زخ فرستادند ، و مسلمان بسیار شهید شدند ، اهل حصار ترمذ را بسنگ منجنیق عاجز گردانیدند ، و آن قلعه را بگرفت ، و جمله را شهید کرد . و از انبالشکرهای مغل ، بطرف خراسان و غور و غزنین فرستاد ، و هر لشکر که بطرف خراسان می فرستادند ، ممر ایشان (۱۰) بر نصر کوه طالقان

(۱) مط و مب و راورتی : فرجستان (ر : ۲۹) (۲) کذافی الاصل ، مط : عمیدابی سهلان شیران ، مب : عمیدابی مهلان شیران ، راورتی شیران ، عمید (سردار) ابوسهلان ، دی گوید که ابوسهلان قبیله عربی است ، و درین اوقات به کناره های جیحون برخی از قبایل عرب میزیستند . (۳) مط و مب : به ملک غور (۴) کذافی الاصل ، مط : بر دای ، که در حاشیه بحواله نسخ خطی سرداری و شیرازی هم آمده ، در راورتی و مب سبزوادی است . (۵) مط و مب : قلعه ، (۶) مط و مب : کرد (۷) مط و مب : قیالقی ، اصل ، قیالقی ، ولی راورتی گوید ، که قیالقی از قبایل ترک است که قریل هم ازین طایفه می باشد . (۸) اصل : عجمی باطراف حربی . مط و مب : عجمی طولان و جزبی . راورتی : عجمی با طولان چربی ، از روی ضبط های مختلف نسخ بصورت تخمینی تصحیح شد ، طولان شاید علمی باشد ، و چربی همان کلمه ایست که شرح داده شد . (۹) مب : بلخ تخارستان ، ولی در مط و راورتی و بلخ تخارستان آمده ، که شرح داده شد ، و طخترستان املائی است از کلمه طخترستان که برخی از جغرافیان این طور هم ضبط کرده اند (۱۰) اصل : هم ایشان

می بود ، عیاران از نصرکوه فرود می آمدند ، و برا فواج حشم مغل میزدند ، اسپ و مواشی با زمی ستدند ، و مغلان را بدوزخ میفرستادند ، چون از جهاد طالبان فارغ شد ، بسیار فوج از مغل نامزد حصار نصرکوه شدند ، (و) حصار را گرد پیچ (۱) کردند ، و جنگ قائم شد ، و اقلان چربی و سعدی چربی (۲) با داماد (۳) چنگیز خان که فقیه و نویسنده نام آن ملعون بود ، چهل و پنج هزار سوار داشت ، نامزد شدند ، و با طراف غور و خراسان در تاخت ، و هر چه در اطراف شهر و قصبهات و رساتیق خراسان و غور و گرمسیر ، مواشی بود جمله بدست حشم مغل افتاد ، و تادر غزنین و بلاد طخستان (۴) و گرم سیر نهیب شد ، و اغلب مسلمان را شهید کردند ، و بعضی را اسیر گردانیدند ، و درین سال سنه سبع [۷] عشر و ستمائیه مدت هشت ماه لشکر مغل اطراف [را] میزدند ، و درین تاریخ کاتب این طبقات ، منهاج سراج در حصار تولک (۵) بود ، و برادر کاتب در شهر (و حصار) فیروز کوه بود .

درین سال لشکر مغل بپای حصار آستیه (۶) غور آمد [ند] و مدت پانزده (۷) روز جنگهای سخت کردند ، دران قلعه امیر و مقطع سپه سالار تاج الدین حبشی عبد الملک سرزاد (۸) بود ، ملک بزرگ با استعداد تمام فاما چون قضاء آسمانی در آمده بود ، با ایشان صلح کرد ، و در میان ایشان رفت ، و او را به نزدیک چنگیز خان بردند ، او را خسرو غور لقب کرد ، و اعزاز نمود ، و باز فرستاد ، تا دیگر حصارها بدست آید (۹) چون باز آمد بعد از آنچه (۱۰) جلال الدین منکبرنی (۱۱) خوا رزم شاه را بر لب آب سند شکست ، تاج الدین حبشی (عبد الملک) از کفار روی [به] تافت ، و با ایشان مشغول بقتال شد ، و بثواب شهادت رسید ، همدرین سال لشکر

- (۱) اصل : گردا پیچ (۲) اصل : اقلان عربی و سعدی چربی ، مط و مب : اقلان چربی ، و سعدی چربی ، راوردنی کذا - وی گوید که در چند نسخه او فلان هم آمده (۳) اصل : داماد (۴) مط و مب : تخارستان. (۵) تولک تاکنون به همین نام مشهور و حکومتی مربوط جنوب شرقی ولایت هرات است. (۶) استبنا : بکسر اول از شهر مدن غور بین هرات و غزنه است (مراد از اطلاع) مب : استیده (۷) مط و مب و راوردنی : یازده روز (۸) اصل : سرزاد (۹) مط و مب : دست دهد (۱۰) مط و مب : بعد از آنکه (۱۱) مط و مب : منکبرنی ، شرح این کلمه در مبحث خوارزم شاهیان گذشت

مغل با اقلان چربی (۱) بدر شهر فیروز کوه آمدند ، و مدت بیست و یک روز جنگهای سخت کردند ، و بران شهر دست نیافتند ، و نامرا دمرا جمع کردند .

و چون فصل زمستان بود ، برف بر جبال (۲) غور باریدن گرفت (و) لشکر [چنگیز خان] مغل از خراسان روی باموراء النهر نهادند ، و آن لشکر که در غور بود ، بقدر بیست هزار سوار بود ، [مغل و مرند ، و گذر ایشان بر پایها ، حصار تولک بود] در مدت هشت ماه و چند روز ، بپای قلعه فوجی از ایشان بتاختی [و] غازیان قلعه تولک ، و این داعی که منهای سراج است ، در میان غازیان ، با کفار جهاد می کردند ، چنانچه کفار را امکان نزد یک شدن قلعه و حصار نه بودی رحم الله الماضین ، مدت هشت روز آن بود ، که تمامت روز لشکر مغل بپای حصار (۳) می گذشت ، ثقات چنین تقریر کردند ، که اسیران مسلمان ، بدست کفار چندان بودند ، که برای خاصه چنگیز خان دوازده هزار دختر بکر ، برگزیده بود ، و با خود می برد ، خلصهم (۴) الله من ایدیهم ، و دمرا الله الکفار بقهره و قدرته (۵)

حدیث عبره کردن (۶) چنگیز خان ملعون (۷) از آب جیحون

چون ربیع الاول سنه ثمان و عشر و ستمانه در آمد ، لشکرهای مغل ، کثرت دیگر نامزد اطراف خراسان و غور و غرستان (۸) شد ، و چون لشکرهای مغل را گذر بر قلعه نصر کوه طالقان می بود و غازیان آن قلعه رجولیت و جان سپاری می نمودند ، و این حدیث بمع چنگیز خان میرسید ، و لشکریکه بپای آن قلعه آمده بودند ، دست نمییافتند و امکان فتح نبود ، چنگیز خان بجهت گرفتن آن قلعه ، از آب جیحون عبره کرد ،

(۱) اصل: چربی مط و مبود اوردنی چربی (۲) مط و موب: بر قبایل غور (۳) مط و موب: زیر پای

(۴) اصل: خاصهم (۵) اصل: قدره (۶) مط و موب: عبور کردن ، (۷) مب این کلمه

ندارد (۸) مط و موب: فرجستان (۲۹۰)

و در پشته نعمان، و بیابان کعب که میان بلخ و طالقان است مقام نمود (۱) چون کار بر اهل قلعه تنگ شد، دل بر شهادت نهادند، و دست امید از حیات بشستند (۲) [و] پیش از آن حادثه و فتح قلعه، و رسیدن بدرجه شهادت سه ماه جمله با اتفاق یکدیگر جا مها کبود کردند، و هر روز به مسجد جامع حصار حاضری می‌شدند، و ختم قرآن می‌کردند، و تعزیت خود می‌داشتند و بعد از تعزیت و ختم قرآن یکدیگر را وداع می‌کردند، و سلاح می‌پوشیدند، و بجهاد مشغول می‌گشتند، مغل بسیار را بد و زخم می‌فرستادند (و) بعضی از آن طایفه شهادت می‌رسیدند، چون شدت مقاتلت آن غزات بچنگیز خان رسید، از پشته نعمان، بپای قلعه آمد، و جنگ پیوست، و بزرگ طرفی (قلعه) که دروازه بالا بود، خندق در سنگ حفر [ه] کرده بودند، بزخم سنگ و منجنیق باره آن موضع را بگردانیدند، و خندق را انباشته کردند، و بقدر صدگز [ی] کشاده گردانیدند و لشکر مغل را مجال گرفتن قلعه نداشت، اما چنگیز خان از غایت غضب، سوگند به معبود خود یاد کرده بود، که آن قلعه را سوار (ه) بگیرم.

مدت پانزده روز دیگر جنگ کرد، و راه راست کرد، تا آن قلعه بگرفت و چون سوار مغل در قلعه برانند، از اهل قلعه بقدر پانصد مرد عیار (ه) جنگی گره بسته از طرف دروازه کوه جنبه (۳) طالقان بیرون آمدند، و بر لشکر مغل زدند، و صف ایشان برهم دریدند، و بیرون رفتند، و چون دره ولور ها (۴) نزدیک بود، بعضی شهادت یافتند، و بیشتر سلامت بیرون رفتند، چنگیز خان آن را خراب کرد، و جمله خلایق را شهید

(۱) این طالقان همین طالقان موجوده و لایت قطن و بدخشان افغانی و تخارستان نیست، بلکه طالقان بلخ یا جوزجان است، که در سه منزلی مشرق مرو ورود بر سر شهر بلخ افتاده بود، بین بلخ و این طالقان دشتی است که آنرا اکنون دشت چول گویند و دیگر از وسیع است که از بلخ تا اندخوی (۱۳۳) میل و از آنجا تا میمنه (۸۵) میل فاصله دارد و پشته نعمان در نقشه کولنل وانکر بعرض (۳۶) درجه و ۲۰ دقیقه و طول ۶۴ درجه و ۴۰ دقیقه افتاده، (۲) مطومب شسته (۳) اصل: کوه جنبه، مطومب: دروازه کوه طالقان. راوردی: جنبه که در برخی از نسخ کوه جنبه هم آمده، (۴) شرح این کلمه گذشت

گردا نید ، رضی اللہ عنہم (اور ضوائعہ ، حق تعالیٰ پادشاہ مارا درمسند پادشاہی مغلہ دارد آمین)

حدیث آمدن جلال الدین منکبرنی خوارزمشاہ بغزنی و وقایعیکہ اور آنجا افتاد (۱)

چون سلطان محمد خوارزم شاہ ، بہ نزدیک ملک اختیارالدین محمد بن علی خرپوست (۲) غوری فرمان فرستاد ، تا از پر شور کہ اقطاع او بود ، بغزنین آید ، و او مردی کاردان و دلاور و مبارز و ضابط بود ، و مدت دہ سال نصرت کوفہ طالقان را از لشکر خوارزم شاہ نگاہداشتہ بود و در خراسان و غور مشہور و مذکور بود [و از] اصل او از ملوک کبار غوریان بود چون بغزنین آمد ، از اطراف ، لشکر اسلام روی بد و نہا دند ، و در حضرت غزنین لشکر بسیار جمع شد (۳) چنانچہ بقدر صد و سی ہزار سوار جرار تمام سلاح [مرتب] در عرض آمد ، و عزیمت بران مصمم گردانید : کہ لشکر مرتب گرداند (و) مغافصہ بر چنگیز خان براند ، کہ در پشتہ نعمان ، لشکر گاہ داشت ، و او را مقہور گرداند ، مدام در ترتیب لشکر و استعداد حشم می بود ، و اکابر و معارف خوارزم ، کہ از خدمت سلطان محمد جدا افتادہ بودند ، بنزدیک او میآمدند ، شہاب الدین الب (۴) کہ وزیر ممالک غزنین و غور بود ، از جہت خوارزم شاہ بغزنین آمد ، و در غزنین کو توالی بود ، کہ او را صلاح الدین گفتندی ، از قصبہ کردکان (۵) (بفرمان سلطان محمد) چون محمد علی خرپوست (۶) لشکر [بسیار] جمع کردہ بود ، و ملک خان ہرات ، در وقت فرار بطرف سیستان رفتہ ، چون ہوا گرم شد ، روی بطرف غزنین نہاد ، خبر سلطان جلال الدین منکبرنی (۷) از خراسان برسید ، کہ بطرف غزنین می آید ، شہاب الدین الب

(۱) مطو ب : حدیث آمدن سلطان جلال الدین خوارزم شاہ بغزنین و وقایعی کہ او را در آنجا

روی دادہ (۲) مطو ب : خرپوست (ر : ۳۹۰) (۳) مطو ب : جمع کرد (۴) در یکی از نسخ ماخذ مطو البر ، راورتنی : الب قراشی (۵) کذا فی الاصل : مطو ب : کردکان : کہ در یکی از نسخ مطو : کودگان ہم آمدہ ، راورتنی کردکان ، کہ در نسخ خطی وی کودکان یا گودکان نیز بودہ

(۶) مطو ب : خرپوست (۷) مطو ب : منکبرنی

وزیر (با) صلاح الدین کو تووال غدري درخفيه انديشيد (۱) و بز می مهيا گردانيد ، و ملک محمد خرپوست را به ضیافت طلب کرد ، و آن ملک غازي را ، صلاح الدین کو تووال بزخم کار دشهید کرد و آن لشکر که جمع کرده بود ، جمله (۳) متفرق گشتند .

و در سال سنه سبع [و] عشر و ستمانه ، ملک خان هرات ، از پیش لشکر مغل بغز نین آمد ، و از آنجا بطرفی گر مسیر باز آمد ، و عزیمت سیستان کرد ، (۳) و از میان راه ، رضی الملک را ولایت (۴) پر شور داد ، چون رضی الملک بغز نین آمد بر عزیمت پر شور ، اهل غزنین اورانگاه داشتند ، و بعد از آن رضی الملک بطرف پر شور برفت ، و لشکر عراق (۵) که آنجا بود ، رضی الملک را منهزم گردانید (۶) چون از آنجا باز گشت ، اعظم سپه سالار (۷) پسر عماد الدین بلخ که امیر نگرهار (۸) بود ، رضی الملک را بگرفت و نگاهداشت ، تا شاه سلطان جلال الدین مشکبرنی ، و ملک خان هرات بغز نین رسیدند و لشکر بسیار از ترک و امراء غورو تاجیک (۹) و خلج و غور (۱۰) بخدمت ایشان جمع شدند (و) از غزنین بطرف طخارستان برانندند ، لشکر مغل در پای حصار و الیان (۱۱) بود ، ایشان (۱۲) را منهزم گردانیدند ، [و] باز [آمدند] چون خبر آمدن

(۱) مط و مب : اندیشه کرد . (۲) مط و مب : همه (۳) مط و مب : باز آمد بر عزیمت سیستان و از میان (۴) اصل : روایت (۵) کذا در اصل مط و مب : ولی را ورتی لشکر افغان آورد . که شرح آن در ذیل صفحه آینده داده میشود (۶) مط و مب : کردند ، (۷) مط و مب : سپه سالار اعظم پسر (۸) کذا فی الاصل و را ورتی ، مط : امیر لشکر ها ، مب : امیر لشکر ، ولی نگرهار ، یا نگرهار و لا بت معروف مشرقی کابل است که اکنون کرسی آن جلال آباد شمرده میشود ، و همین نام اکنون هم زنده و مستعمل است ، در ازمه قبل الا سلام این ولایت را کنند ها را می گفتند در زبان پشتو نام نگرهار خیلی معروف و متداول است ، (۹) مط و مب : تازی (۱۰) کذا فی الاصل ، غر در پشتو بمعنی کوه است ، را ورتی خلج و غر آورده ، مط و مب : خلج و غره می نویسد ولی استعمال کلمه و غره در عبارات فارسی آنقدر قدیم بنظر نمی آید ، و از مصطلحات جدید اردوی هندوستان است ، بنا بر آن غر یا غر صحیح خواهد بود ، (۱۱) اصل : و الستان مط و مب : حصار زاوستان ، را ورتی : و الستان ، ولی یکی ازین نام ها صحیح بنظر نمی آید ، چه اگر بطرف طخارستان رانده باشد ، پس زاوستان که چندین صد میلی جنوبی غرنه را در بر میگیرد ، به تخارستان چگونه اتصال پیدا کرد ؟ و هم طوریکه در آخر کتاب (ر: ۲۷) خواهید دید ، و الستان از ناحیت های جنوبی غور بوده ، بنا بر آن در اینجا همان حصار و الیان صحیح تر خواهد بود ، که سابقا باولخ طخا رستان مذکور افتاده (۱۲) مط و مب : آنرا

سلطان جلال الدین (منکبرنی) و ملک خان [هرات] (و) جمعیت لشکر اسلام به چنگیز خان رسید (۱) قیقونوین (۲) را که داماد او بود، از هرات و خراسان بطرف غزنین نامزد کرد، چون به حدود پروان (۳) رسیدند سلطان جلال الدین پیش آن لشکر باز رفت، مصاف داد، و ایشان را بشکست و منهزم گردانید، و کافر بسیار بدوزخ فرستاد (و چند بار) دیگر لشکر مغل (۴) می آمد و منهزم میشد، و در لشکر سلطان جلال الدین اغراق (۵) بسیار

(۱) در اینجا چند کلمه از نسخه اصل پریده و خوانده نمی شود، از مط گرفته شد،
 (۲) در همه نسخ چنین است، راوردنی و مط نسخه بدلی هم ازین نام نداشتند، ولی عباس اقبال ایرانی در تاریخ استیلائی مغل در همین مورد (ص ۶۱) اسم سرلشکر چنگیزی را (قوتو قونویان) مینویسد، و شاید ماخذ شان جهانکشی جوینی باشد، که در جلد دوم آن کتاب مذکور افتاده و (شیکی قوتو قو) نوشته است اعجب این است که در صفحه (۷۲) کتاب عباس اقبال در ذیل صفحه، از صفحات (۳۴۴-۳۴۵) نسخه مط طبقات ناصری اقتباس مطالبی را فرموده اند، در اینجا هم (قوتو قونویان) نوشته اند، حال آنکه در نسخه مط دمب راوردنی و اصل من این نام (قوتونوین) آمده، و در چندین مورد بهمین صورت ضبط است. چون مرا مدرک و ماخذ دیگر آقای عباس اقبال معلوم نبود، بر ضبط اصل نسخ اکتفا کردم و این چند سطر را توضیحاً نوشتم. (۳) اصل: بردار، مط و دب: بحد و بدادن، که در نسخ خطی مط: برداز یا بردار هم آمده، راوردنی پروان، و این اصح صورت است، چه جنگ پروان بزرگترین پیکارهای تاریخی افغانستان است، که خوارزم شاه بهمد سنی ملت آزاد افغان قشون چنگیزی را بشکست، پروان از مدتها پیش از باب مسالک و ممالک معروف است، و اکنون هم بهمین نام زنده است، و در سمت شمالی کابل به بعد (۴۵) میل درین کوهسار سرسبز و شاداب افتاده، و باد شمالی کابل را «باد پروان» میگویند زیرا از همان سو می وزد. (۴) اصل: دیسکر یا دیوم لشکر. (۵) اصل: اعراب، مط و دب: اعراق، که در نسخ خطی مط عراق و اعراب هم آمده، راوردنی این کلمه را اعراق می نویسد، و در صفحه گذشته جاییکه ذکر ملک رضی الدین دربر شوری می رود، و نسخه اصل من و مط و دب گویند که لشکر عراق آنجا بود، درین مورد هم راوردنی لشکر اعراق می نویسد، و گوید که در نسخ جدید اعراق بعین ممله و در یکی هم اعراب آمده، که برخی از مورخین آنها را عراقی پداشته اند، یعنی با بلی، ولی اعراق که قبیله بزرگ ترک است، در جها نکشا و دیگر تواریخ مذکور افتاده، و مقصد مؤلف هم اینهاست (بقیه در حاشیه ص ۱۱۹)

بود همه مردان کار ، و سران (۱) کارزار خونخوار ، ایشان را (۲) بجهت غنائیم باعجمیان خوارزمی خصوصیت شد ، از لشکر سلطان (۳) جدا شدند و بطرف دیگر رفتند ، سلطان ما ند با لشکر ترک (۴) چون فیقو نوین مغل شکسته شد ، نزد يك چنگیزخان باز رفت . چنگیزخان ازبشته نعمان ، بافوج وحشم ، که با او (۵) یار بودند ، (روى) بغزنین نهاد ، و با سلطان جلال الدین منکبرنى ، و ملك خان هرات و دیگر ملوک خوارزمی که با او بودند ، بر لب آب سند مصاف کرد . سلطان جلال الدین و لشکر اسلام شکسته شد ، و بر آب سند زدند ، مسلمانان بعضی غرق شدند ، و بعضی شهادت یافتند ، و بعضی اسیر گشتند ، و اندکی از آب سند بیر و ن آمدند [و الله اعلم بالصواب]

حدیث کشاده شدن (قلع) و لخ و طخارستان و قلعه های (بلان) بامیان

چون بفرمان چنگیزخان ارسال خان قیالقی (۶) مسلمان بالشکر خود ، و طولان چربی (۷) مغل بیای قلعه و لخ (۸) رفتند ، مدت هشت ماه آنجا بنشستند (۹) و چون آن قلعه از هیچ طرف راهی نداشت ، لشکر مغل را فرمان داد تا از اطراف و حوالی آن کوهها درخت و شاخ میزدند (۱۰) و در پای قلعه

- (۱) مط و مب و داوردی : و سوادان کادزار (۲) مط و مب : آن طایفه ا عراق را بجهت (۳) مط و مب : شد لشکر عراق از سلطان (۴) مط و مب : سلطان با لشکر ترک بماند (۵) مط و مب : باز بودند (۶) اصل : قبایق ، مط و مب : قیالقی را و دمی قیالقی که پیشتر هم گذشت ، (۷) مط و مب : جربی ، اصل عربی ، شرح آن گذشت (۸) اصل : ولخ که شرح آن گذشت (۹) اصل : بنشستند (۱۰) مط و مب : می بریدند

(بقیه حاشیه ص ۱۱۸)

بس ا عراق بفرین معجمه درست است ، آقای عباس اقبال نیز در تاریخ مغول (ص ۶۰ - ۶۲) سیف الدین راملک عراق می نویسد ، و همین شکل اصح بنظر می آید . هر چند اعراب (قرار ضبط نسخه من و یکی از نسخ مآخذ مط) نیز پیش از هجوم مغل در سواحل آمو و صفحات شمال هندو کش ساکن بودند ، ولی وجود يك دسته قشون منظم آنها درین عصر مستبعد بنظر می آید ، و در جهان گشای (ج ۲) نیز ا عراق مکرراً به نظر می آید ، و در دیوان لغات الترك محمود کاشغری نیز ا عراق بکسرة اول یکی از قبایل بیست گانه ترک است (۱ / ۲۸)

می انداختند ، و با خلق چنان می نمودند ، که آن دره را انباشته خواهیم کرد ، و بصد سال آن دره هم انباشته نشود از ژرفی ، چون بالای آسمانی وقضای ربانی (نازل شده) بود ، پسر رئیس ولخ (۱) در میان لشکر مغل آمد (۲) و ایشان را دلالت و راه نمونی کرد ، براهی که يك پیا ده سبك رو [بر] توانستی رفت ، در میان کمر های کوه طاقها سنگ است بسان صفها ، در مدت شش روز (۳) مرد (م) مغل رامی برد ، و در آن طاقها پنهان می کرد ، تا چون مرد (م) انبوه ، بر بالای قلعه (به) رفت ، روز چهارم (آن) بوقت صبح نعره زدند ، و تیغ در جماعتی گرفته (۴) که دروازه حصار (را) محافظت می کردند ، تا [همه] دروازه را از مرد خالی کردند ، و لشکر مغل بر بالای قلعه رفت ، و تمامت مسلمانان را شهید کرد [ند] و دل از آن مهم فارغ گردانید [ند] و از بالای قلعه ولخ ایشان را فرمان شد ، تا بپای قلعه فیوارقاس (۵) آمدند ، و [آن قلعه را] در بندان داد ، نصر الله المسلمین و دمر الکافرین .

حدیث کشاد شدن شهر های خراسان و شهادت [یافتن] اهل آن [موضع]

ثقات چنین روایت کردند : که چنگیز خان را چهار پسر بود ، مهتر را توشی (۶) نام ، و کهتر ازورا چغتای (۷) نام ، و سیوم را اکتای نام ، و چهارم را که کهتر (از همه) بود ، تولی نام بود و چون چنگیز خان از ماوراءالنهر عزیمت خراسان کرد ، توشی و چغتای (۷) را با لشکر گران بطرف خوارزم شاه و قبیچاق (۸) و ترکستان فرستاد ، و تولی را با لشکر بسیار بطرف شهر های خراسان نامزد کرد ، و اکتای را با خود نگذاشت ، در شهرور سنه سبع عشر و ستمائه ، تولی از پشته (کوه) نعمان ، روی بطرف مرو نهاد ، و آن شهر را بگرفت ، و خلق را شهید کرد ، و از آنجا بطرف نیشاپور رفت ، و شهر نیشاپور را بعد از جنگ [های] بسیار بگرفت ، و بآن مقام آنچه

(۱) اصل : ولخ (۲) مط و مب : افتاد (۳) مط و مب : سه شب روز (۴) مط و مب : گرفته اند (۵) قنادس : اکنون نیز بهین نام معروف و مربوط ولايت هرات است . (۶) در تمام نسخ موجوده توشی است ، که مورخین چون هم می نو بسند (۷) اصل : چغتای : را ورتی و مط و مب : چغتای ، (۸) اصل : خفجاق .

- (۱) داماد چنگیز خان بدان موضع گشته شده بود ، خلق آن شهر را [به] تمام شهید کرد (ند) و شهر را خراب کرد [ند] و دیوارهای شهر را پست کرد [ند] و جفت گاو بر بست ، و بر شهر (به) راند ، چنانچه آثار عمارات آن شهر باقی نماند .
- چون ایشان (۲) از شهر و اطراف و نواحی [آن] فارغ شد [ند]
- از آنجا بطرف هرات آمد ، و بر در شهر هرات لشکر گاه کرد ، و جنگ پیوست ، و بر هر طرف منجنیقها (۳) نهاد و دو ملك شمس الدین محمد جوزجانی (۴) و ملك تاج الدین قزوینی ، و دیگران را که در شهر بودند ، مستعد جنگ شدند ، اما ثقات چنین روایت کنند (۵) که هر سنگ منجنیق ، که از شهر بر لشکر گاه مغل راست (می) کردند ، در هوا رفته و هم در شهر فرود آمدی (۶) شهریکه سلطان محمد شاه خوارزم ، مدت یازده ماه بر (در) آن شهر مقامله کرد ، تا فتح آن [شهر] او را مسلم شد ، در مدت هشت روز (۷) لشکر مغل آنجا مقام کرد ، و آن شهر که سد سکندر بود بگرفتند (۸) و خلق را شهید کرد [ند]
- ثقات چنین روایت کردند : که شصصد هزار شهید ، در ربع شهر بشمار (۹) آمد ، برین حساب (۱۰) بیست و چهار لک در چهار طرف شهر ، از مسلمانان شهید شد ندرضی الله عنهم و رضوانه ، و چون تولى عزیمت بازگشت (۱۱) کرد بعضی را از آن اسیران آزاد کرد ، و ایشان را شهنشاه داد ، و بگذاشت و فرمان داد : تا شهر را آبادان کند « حق تعالی سلطان اسلام را باقی داراد » (۱۲)
-
- (۱) مط و مب : آنکه (۲) مط و مب : چون از آن شهر و اطراف (۳) اصل : و بر هر اطراف مط و مب : و بر هر طرف منجنیق نهاده (۴) مط و مب و راوری ، جر جانی ، ولی چنانچه گذشت جوزجانی ، صحیح است (۵) مط و مب : کرده اند (۶) مط و مب : و بر همان شهر فرود آمدی (۷) مط و مب : راوری : هشت ماه ولی هشت روز محاصره هرات نزد مودخن روایت قوی است ، (۸) مط و مب : بگرفت (۹) مط و مب : در شمار (۱۰) مط و مب : بدین ، (۱۱) مط و مب : باز گشتن (۱۲) عبارات این « » در مب نیست ،

حکایت

(حکایتی) بدین (۱) موضوع لایقی است، آورده شد، از وقایع آن وقت :
در شهور سنه اثنی [۹] عشرین و ستمائة کتاب این طبقات منہاج سراج را
اتفاق سفری افتاد، (که شایع شد که سلطان معظم است) باسم رسالت از غور،
باشارت ملک سعید رکن الدین محمد بن عثمان مرغنی (۲) طاب ثراه،

(۱) مط و مب : برین (۲) اصل : مراغی، مط و مب مراغی، داورقی : مرغنی،
وی گوید مرغنی خانه واده معروف است که آن کثرت نامیده می شود، لن پول نیز در دول
اسلامیه مرغنی می نویسد (۴۰۱) سیف هروی مؤرخ معاصر ملوک کرت در تاریخ خود این نام را
مرغنی می آورد و در یک نسخه خطی آن که در ملک دوست دانشمند من آقای سرور خان
گویا در کابل موجود است، مکرراً (مرغنی) ضبط شده، چون سیف معاصر این دودمان بوده
ضبط وی نامعتبر نمی شمارم. وی از کتاب تاریخ هرات که شیخ عبد الله قاسمی نوشته بود
یفتی چند از قصیده غرای ابن شیخ نقل می کند که در مدح عزالدین عمر مرغنی است،
و مطلع آن قصیده چنین بود :

ایام شد مسا عدوا مید شد غنی در عهد عزالدین عمر آن شاه مرغنی
قافیت قصیده تا آخر به همین اسلوب است، و بکلمات دوشنی فروتنی، و تو سنی و غیره
ایات آن ختم می شود، پس اگر (مرغنی) را بصورتیکه برخی از مورخین بزیادت بای منقوطه
(مرغینی) نوشته اند، بخوانیم، وزن عروضی قصیده می شکند، کلمات بقول مورخ موصوف
(کو شک مرغنی) از ابندی معروف هرات بود، که آنرا عزالدین عمر مرغنی بر کنار
نهر انجیل بنانهاده بود، و این قصه از زمان عمده قبور در شهر هرات باقی بود، که بقول
مطلع سعید بن وحید السیر لشکر قبور در وقت حمله دیورئی از قریب کو شک مرغنی
از ممری که آب انجیل به شهر داخل میشد، درآمد، و دروازه را شکستند.

از روی این دلایل تاریخی باید گفت که مرغنی بدون بای به ارغین دست نخواهد بود
و آنچه آقای عباس اقبال در تاریخ استیلائی نقل (ص ۲۶۶) مکرراً مرغینی نوشته اند،
بدلایل سابقه مستند بنظر نیامد، نویسنده چنین می پنداشت که این (نمیه) با بد منسوب
باشد به مرغینان که در مادراء النهر از شهر حسن فرغانه بود (مراد ص ۲۶۷) ولی
در حین تحریر این سطور از فضلال هروی پرسش کردم، گفتند، که مرغنی نام جائی است
در هرات، علی ای حال صورت (مرغنی) اقرب بصواب پندار می آید و این سخن فرد نویسنده
مشکوک است، که آیا منسوب به نام جائی است یا نام کدام قبیله ۱:۴

ابن الاثیر نیز در حواشی ۶۰۲ ه نام محمد مرغنی و برادرش محمد بن عثمان را مرغنی بدون
یا نوشته است، (ج ۱۲ ص ۸۶)

بطرف قهندستان، برای اصلاح راه کاروان‌ها و امن بلاد، چون بشهر
قاین و صیل شد (۱) آنجا امامی و پادشاهان، از جمله اکابر خراسان،
که او را قاضی و حیدالدین فوشنچی (۴) گفتندی رحمه الله، آن امام
تقریر کرد: که من در حاکمیت شهر هرات بودم [۵] هر روز بر موافقت
غازیان صلاح می‌پوشیدم، و بر سر باره رفتمی، و کسوت سواری (۴) نگاه
داشتمی، روزی در میان جنگ و غوغا، بر سر باره شهر هرات بودم،
باصلاح تمام، از خوی و جوشن و غیر آن، ناگاه پای من از سر باره
خطا کرد، و بجانب خندق در افتادم [۶] چنانکه سنگی یا کوهی
بر روی خاکریز می‌غلطیدم، و به سمت رفته‌جا هزار مغل
هرقد، دست به تیرو سنگ بر میداشتند، و غلطان [در] میان لشکر
کنار افتادم، بدست چندی که جنگ در پای فصیل و روی خاکریز
بمیان (۴) خندق آمده بود گرفتار شدم، و آن (۵) حاکم [مرا] بر می‌خیزد
بود، که تویی بر چنگیز خان در میان آن خیمه نصب کرده بودی کنار [۷]
خندق، و لشکر مغل در نظر او (جنگ می‌کردند)، چون از باره بقدر
بیست گز، بر روی خاکریز قاهر خندق (که) چهل گز دیگر (بود) غلطان
فرو آمدم، حق تعالی بعصمت خود مرا نگاه داشت، که هیچ زخمی
بر من (۶) نرسید، و هیچ عضوی [از] اعضای من شکسته نشده،
چون از زمین رسیدم (۷) جمعی را به تعجیل بنی‌افین، که آن شخصی را
زنده بیاورند، و [او را] (۸) هیچ وجه رحمت ندهند، بحکم (آن) فرمان،
چون مرا به نزدیک تویی بردند، در من نظر کرد، و فرمود: که بنگرید
تا هیچ زخمی بایر رسیده، مغلی آمد، مرا ترحم نمود، و به تویی خان
گفت، این را آسیبی نرسیده، از اینکه مرا زخمی نبوده (۸) فرمود
که تویی چه کسی، از جنسی آنمی [پاری با کمرش] یا نفعی داری از اسماء
الغ - آنگری (۹) بصالحی باز گوی! نا حال چه است؟ من روی از زمین
نهادم و گفتم: من آنمی [پس چاره ام]، از جنسی ناگفته‌ام و عاقبتان،
اما يك چیز با من بود.

(۱) مطووب: وصول بوده، (۲) مطووب: پوختن، (۳) اصل: سواری (۴) مطووب: و میان
(۵) مطووب: این (۶) مطووب: زخمی شدن (۷) اصل: بر رسیدم (۸) مطووب: بنگرید
تا هیچ زخمی ندارد، و چون نبود فرمود (۹) مطووب: یا تو دانی از اسماء الغ تنکری
داری؟ الغ در ترکی یعنی بر رگه و تنکری یعنی خاست یعنی خدای بزرگ.

(گفت با تو چه بود؟) روی بر زمین نهادم (و گفتم) که نظر چون تو پادشا هی بامن بود (۱) بدان سعادت در عصمت بماندم .

تولی را این عرضه داشت من ، می افشا د ، بنظر رضا در من نگر است و فرمود : که این شخصی مرد [ی] عاقل است و دانا لایق خدمت چنگیز خان باشد ، او را تیماری باید داشت ، تا بدان خدمت برده شود ، فرمان داد : تا مرا ایکی از (ان) مغلان محترم سپر دند ، چون از فتوح بلا دخراسان فارغ شد ، مرا با خود بخد مت چنگیز خان برد ، و قصه باز گفت و بخدمت چنگیز خان ، قربت تمام یافتیم ، و مدام ملازم درگاه او [می] بودم ، و پیوسته از من اخبار انبیاء و سلاطین عجم و ملوک ماضی می پرسید ، و می گفت : محمد [یلوواج (۲)] علیه السلام از ظهور من و جهانگیری من هیچ اعلام داده بود؟ من عرضه داشتم (۳) احادیثی که در خروج ترک ، روایت کرده اند ، بر لفظ او رفت : که دل من گواهی می دهد ، که تو راست می گویی ! تا روزی در انشاء کلمات ، مرا فرمود : که از من قوی نامی باقی خواهد ماند در گیتی ، از کین خواستن محمد اغری (۴) یعنی سلطان محمد خوارزم شاه [را] برین لفظ می گفت ، و اغری (۴) بلفظ ترکی دزد باشد ، و این معنی بر لفظ او بسیار می رفت : که خوارزم شاه پادشاه نبود دزد بود ، اگر او پادشاه بودی ، رسولان و با زرگانان مرا نه کشتی ، که به اترار (۵) آمده بودند ، که پادشاهان ، رسولان و با زرگانان را نکشند .

فی الحمله چون از من پرسید : که قوی نامی از من (به) خواهد ماند؟ من روی بر زمین نهادم و گفتم : اگر خان مرا بجان امان دهد ، یک کلمه عرضه دارم ، فرمود که ترا امان دادم ، گفتم : نام جائی باقی ماند ، که خلق باشند (۶) چون بنسبتان خان جمله خلق (۷)

(۱) مط و مب : بر من افتاد . (۲) این کلمه در مط و مب و را ورتی نیامده ، فقط در اصل یلوا ح نوشته شده . ولی یلواج به فتح تین و ضم واو در تورکی بمعنی یقمیر است (مدار الافاضل) در عهد چنگیز خان محمود یلواج وزیر معروفی بود ، چون وی در ابتدا از منصب رسالت داشت شاید او را یلواج (رسول) گفته باشند (دیدم شود آنا را او زرا ۲۷۳ و نسایم الاسحار ۱۰۰ - یلواج : به فتح تین و ضم واو بمعنی یقمیر ترکیست (غیاث) (۳) مط و مب : عرض داشتم (۴) مط و مب : اغری - را ورتی : اغری - که در بعضی نسخ وی (مغولی) هم بوده ، ولی اغری [صحيح و بمعنی دزد است (۵) مط و مب : اترار (۶) مط و مب : باشد (۷) مط و مب : خلاق

را بکشتند [این] نام چگونه باقی ماند؟ و این حکایت که گوید؟ چون من این کلمه تمام کردم تیر و کمان (که در دست داشت) بینداخت، و بغایت در غضب شد، (و) روی از طرف من بگردانید، و پشت بطرف من کرد، چون آثار غضب در نا صیهٔ نامبارک او مشا هده کردم، دست از جان بستم، و امید از حیات منقطع گردانیدم، و با خود [گفتم و] یقین کردم: که هنگام رحلت آمد، از دنیا نیز خیم تیغ این ملعون خواهدی (۱) رفت. چون ساعتی برآمد، روی بمن آورد و گفت: من ترا مرد [ی] عاقل و هوشیار میدانم، بدین سخن مرا معلوم شد، که ترا عقلی کامل نیست، و اندیشهٔ ضمیر تو اندکی بیش نیست (۲) پادشاهان در جهان بسیار اند، هر کجا که پای اسپ (شکر) محمد اغری (۳) آمده است، من آنجا کشش و خرابی کردم (۴) باقی خلق (۵) که در اطراف دنیا و ممالک دیگر پادشاهانند، حکایت من ایشان گویند (۶) و مرا [بدین سبب] بیش از (۷) قربت نماند، و از پیش او در افتادم، و از میان لشکر بگریختم، خدای تعالی را برین حمد و ثنا گفتم، و از آنجا، خلاص یافتیم، والحمد لله الذی اذهب عنا الحزن [ان] ربنا لغفور شکور (۸)

حدیث ولایت خراسان و وقایع آن

بار دوم (۹)

چون سلطان جلال الدین [منکبرنی] خوارزم شاه، لشکر مغل را در حدرود پروان میان بامیان (۱۰) و غزنین چند کورت مهرزم گردانید، و چنگیز خان روی به جلال الدین آورد، و بطرفی سند (آمد و) خبر آن فتح بجمعه شهرها (ی خراسان) بر رسید، شجنگان مغل [را] بهر شهر و قصبه که بودند (همه را) بدوزخ فرستادند، در هر موضعی متغلبی پیدا آمد (۱۱)

- (۱) مط و مب: خواهم (۲) مط و مب: بیش نه (۳) مط و مب: افزای، (۴) مط و مب: کشش میکنم و خراب میکردم (۵) مط و مب: خلا یق (۶) مط و مب: خواهند کرد (۷) اصل: بیند قدرت قربت نماند (۸) قرآن، فاطر ۳۵ (۹) مط و مب: حدیث و وقایع بلاد خراسان که دوم (۱۰) مط و مب: در حدود بامیان و غزنین، اصل: در حدود بردارمین، را ورنی مانند متن است، که اصل هم بآن نزدیک دارد (۱۱) مط و مب: شد

چون چنگیز خان سلطان جلال الدین را با آب سند مغولم سر دادند (و) سار بهادر (۱) را با او کنای بغزین فرستاد آشپز زین را خراب کرد؛ و خاق را از شهر بیرون آورد و شوی بد سر دادند؛ و از پی او اسیر کرد (۲) چنگیز خان از کناره آب سند در عقب اغراق (۳) مسلمانان که لشکر بسیار و مرد بسیار بود (اند) بر طرف کبری (۴) برقت؛ و ذلاع کبری و کوه پایه (ها) را بشاد؛ و مسلمانان را شوی بد کرد؛ و مدت سه ماه بولایت کبری مقام کرد؛ و از آنجا رسولان بخدمت سلطان (سعید) شمس الدینا والدین (طاب ثراه) فرستاد (و) بر (۵) در بدست دیر بود؛ که لشکر بطرف هندوستان آمد؛ و از راه قراجل (۶) و کامرود (۷) بزمین چین باز رود؛ فاما چند آنچه شانه میسوخت و میداد؛ اجازت نمی یافت؛ که به بزمین

(۱) در اصل و مط و مپ کذا. را ورتی شاور می نویسد و گوید؛ که در دو نسخه سار بسین مملکه نیز آمده (۲) مط و مپ؛ اسیر گرفت؛ (۳) اصل؛ امراب؛ مط و مپ؛ عراقبان مملمان؛ را ورتی؛ اغراقی؛ طوریکه گذشت به استناد جهانکشی جویینی (ج ۲) و غیره همین افراق درست است؛ (۴) کذا در اصل و مط و مپ؛ شرح آن در تعلیقات آخر کتاب خوانده شود (د ۴۰) (۵) مط و مپ؛ و بدان (۶) کذا در اصل و را ورتی؛ مط و مپ؛ قراجل؛ را ورتی گوید؛ که این بطوطه این اسم را قراجل آورده و چون در نسخ قدیمه (ج) فارسی را به (ج) ابجد می نوشتند بنابراین قراجل نسخ ضایعات هم قراجل (قراجل) است؛ اگر کسی برکنار چپ دریای اندوس (سند) برود تا جنوب پایتخت کشمیر یک عدد قراه و شهرها را می بیند؛ که در مقابل این نواحی کنهیر سلسل جبال قراجل واقع است؛ و البرورنی آنرا جبال باور می نامد؛ که از راه بسو دوزه سفر به ترکستان میتوان رسید؛ و شهرهای این کوهسار گلگت و استوده چیلاس است (۷) در تمام نسخ کامرودست؛ و را ورتی گوید؛ که موافق ما سلسله جبال همالیا با این نام ذکر می کنند؛ البرورنی در قانون مسعودی جبال قامرون را فاصل بین چین و هند می شمارد؛ که نام آن در کتاب الهند (قا مرد) هم ضبط شده (ص ۱۱۰ - منتخبات قانون مسعودی) و بدان غالب (کامرود) مؤلف ما هم باید همین باشد؛ که این بطوطه (کامر) نوشته و گوید؛ سلسله کوه ها است؛ که به چین و تبت می پیوندد؛ نویسنده گان هندی این نام را کامر؛ کامرود؛ کانورا هم ضبط کرده اند؛ (آمین اکبری) و همین قامرون البرورنی را مؤلف حد و العالم نیز در ممالک مشرق هندوستان ذکر میکنند؛ که با دشاد آنرا هم قامرون می گفتند (حد و العالم ص ۴۱-۴۲) ولی این تطبیق احتمالی وطنی است؛ و الله اعلم.

هند آید ، تا اورا (۱) از طرف طسمغاج [و تنگت] مسرعان خبر آوردند ، که خانان تنگت (۲) و طسمغاج عصیان آوردند ، و آن مملکت نزد يك است ، که از دست (او) برود ، بضرورت از کوهپایه‌های کیری (۳) مراجعت کرد و آن کوهپایه‌ها همه بر ف گرفته بود ، فرمود : تا بر ف میر وفتند ، و از پشته (۴) بلاد غزنین و کابل ، بخار ف ترکستان و کاشغر باز رفت ، و از کیری در عین زمستان [و] کنای را بالشکرها (ی مغل) بخار ف غورو خراسان فرستاد ، او کنای امو ضعی آمد ، میان (۵) غور و غزنین که آنرا پل آهنگران (۶) گویند ، نزدیک فیروز کوه و [از] انجالشکر گاه کرد ، و سعدی چربی ، و منگده چربی (۷) و چند (۸) نوین (دیگر را بالشکرگران) ناهزد سیستان کرد و ایکه نوین (۹) را که منجنیقی خاص چنگیز خان وده هزار مغل منجنیقی در خیل او بود (ه اند) ناهزد حصار اشیار (۱۰) غرستان (۱۱) کرد و ایچی (۱۲) نوین را ناهزد جبال غورو هرات کرد فی اجمله بهر طرفی از اطراف غورو خراسان و سیستان شنگمان و حشمها ناهزد شد ، و تمامی

(۱) مط و مب: اما اودا (۲) در برخی از نسخ خطی مط: تنگت هم بوده ، و در اصل تنگت هم آمده ولی تنگت بضم کاف شهری بود از شاگردان اویسی چون (مراد ص ۹۹) (۳) کذا در مط و مب و اصل شرح آن در تعلیقات آخر کتاب خوانده شود (۴۰) (۴) کذا در اصل و مط و مب: راود می این کلمه را به منطقه و ناحیه ترجمه کرده ، و گوید که در برخی از نسخ شعب است ، و در بعض (شیته) و پشته یا (سته) هم آمده ، ولی پشته یعنی طرف و پسین و پشت بلاد کابل و غزنین هم درست خواهد بود ، و ممکن است از راه اقصای اتمان و صافی و تنگاب از دامنه‌های هندو کش گشته باشد ، که شمال شرقی کابل است و این مطلب چند صفحه بعد باز از طرف موافق تصریح شده و به تعبیر بلاد پشت ذکر شده است با آنجا رجوع شود .

(۵) اصل: که در میان (۶) آنهگران شهر معروفی بود ، مقرر سلاطین سوری غوری ، که در بین جغرافیون مشهور و تاکنون هم بقایای آن بهمین نام پدیدار است ولی این کلمه در اصل خوب خوانده نمی شود (۷) مط و مب و راوردی: جزئی ، راوردی از نسخ خطی من کده هو ، و منگده را بدو صورت می آورد . (۸) مط و مب: چند نوین ، ولی چند اسم نبوده و طوریکه راوردی ترجمه کرده عدد مجهول است (۹) کذا در اصل و راوردی: مط و مب: ایکه نوین (۱۰) شاهان غرستان را شامی گفتند که معاصر بودند با سامانیان و غزویان ، و تألف این کلمه را با اصول عربی جمع کرده و اشیار نوشته (۱۱) مط و مب و راوردی: غرستان (۱۲) کذا در اصل مط و مب و راوردی ، ولی مورخین دیگر این نام را ایل چیکدای (ایلچیکتای) نوشته اند (حبیب السیر ج ۳ ص ۱۶ و غیره)

زمستان آن افواج وحشم [های] مغل، که با طراف رفته بودند قتال کردند، چون خبر کشتن شجعه گمان بچنگیز خان رسید، فرمان داد، که آن خاق را من کشته ام، از کجایانده شدند؟ درین کورت فرمان چنان است که سر خاق از آن جدا کنند، آزانند و بشوند.

برین جمله همه شهرهای خراسان را بار بار یگر، خراب کردند و [در] لشکر یکه بدر سیستان رفته بود، سیستان را به جنگ بگرفتند، و در هر گوی (۱) و در هر خانه جنگ بایست کرد، تا بر خلق دست یافتند، که مسلمانان سیستان، از زن و مرد، خور و بزرگ، جمله جنگ کردند از کار و [به] تیغ تا همه کشته شدند، و عورات همه شهادت یافتند و لشکر یکه بدر هرات رفته بود، در هرات خواجه یی بود، چنانچه به تقریر پیوسته است او را خواجه فخرالدین عبدالرحمن عبرانی (۲) صراف گفتندی، خواجه در شایست ثروت (۳) و احقر ام، درین کورت او شهر هرات را چند روز نگما داشت، و ملک مبارزالدین سبزواری (۴) از حصا رفیر روز کوه منهزم بهرات آمد [و بود] او را سر لشکر ساخته بودند چنین روایت کردند که چون هرات [را] درین کورت بکشا دند این ملک مبارزالدین مردی پیر و خوب منظر (۵) بود، در میان شهر سوار شد، و سلاح پوشیده بابر گستوان، و نیزه گرفته جهاد می کرد، تا شهادت یافت، و الله اعلم بحقائق الاحوال.

حدیث (فتح) قلعه کالیون (۱) و فیوار (۷)

از لشکر مغل

(۱) اصل: کوهی. (۲) کذا در اصل و در اورتی، مطا عبرانی، مب: عبرانی را اورتی گوید، عراقی هم نوشته شده، که در روضة الصفا و حبيب الدیر (عبرانی یا عرب) خوانده می شود. (۳) در اصل خوب خوانده نمی شود. (۴) اصل و مط و مب: شیرازی، را اورتی: سبزواری، در نسخ خطی مط سبزواری یا سرداری هم بوده، مولی مؤرخین دیگر هم سبزواری نوشته اند (۵) مط و مب: خوش منظر (۶) اصل: کالیور، مط و مب: در اورتی: کالیون، و طور یکه در حدیث گذشتن چنگیز بر جیحون گذشت: همین کالیون صحیح است که حصنی بود بین جبال باد غیس و هرات (مراسد) و در تقارین سیستان (۳۹۷۸) ملک مجدالدین کالیونی آمده که از اینجا بود، (۷) کذا در تمام نسخ طور یکه گذشت این قلعه را مؤلف در قادس میداند، که در شمال هرات در باد غیس واقع است، یا قوت نام این قلعه را (فیوار = بیوار) درغر چستان می برد، و گوید که درین باره چیزی بدست نیامد، و یا یکی از سکنه این جایها ملاقات دست نداده، این حصن و سنج (که بیشتر ذکر شد) در بین کوه و اقمست (جغرافیه اراضی خلافت شرقی ص ۴۱۷)

چون از کار هرات فارغ شدند ، و هرات را خراب کردند ، لشکر مغل دوفوج شدند ، یکی (۱) بطرف سیستان برفت ، سعدی چربی و دیگر نوینان (۲) بزرگ بر سر آن لشکر . و یک فوج دیگر بپای حصار قلعه کالیون آمد [ند] و د قلعه لشکر گاه کرد [ند] و آن قلعه حصنی است ، که درد نیا باستحکام (۳) آن حصار موضعی نیست ، چه (در) بلندی و رفعت ، و چه در حصانت . و لفظ کتب [و] استادان عالم (۴) در مسالك و ممالك جمع کرده اند ، برین (۵) وجه [ذکر آن قلعه] آورده اند ، که « احصن حصون الد نیا و احسنها »

کالیون حصاری است : که از پای شهر هرات تا پای آن قلعه هر که روان شود ، بیست فرسنگ ، روی در بالا و رفعت میباید رفت ، تا پای آن حصار رسند (۶) و چون بپای آن حصار رسیده شود . یکفرسنگ دیگر در بالا باید رفت ، تا بپای سنگ آن قلعه رسد ، که باره حصار ، بر (سر) آن سنگ است ، و بلندی (۷) سنگ [و] بقدر یک هزار ذراع یا زیادت باشد روی آن سنگ مثل دیواری است ، که بر رفتن هیچ جانور [ی] بر آن ممکن نگردد ، مگر حشرات ارضی را ، و بر آن سنگ صحن بقدر چهار تیر بر تاب یا زیادت باشد ، و هفت چاه آب در آن قلعه در سنگ خا را حفر کرده اند ، و در هر یک چندان آب زاینده باشد ، که هرگز بخرچ نقصان نگردد ، و در میان قلعه میدانی بس بزرگ بود ، و پسران ابو بکر که پهلوانان سلطان محمد بود [۱۰] اند ، دو پهلوان نامدار ، و دو (۸) زنده بیل (۹) کارزار ، گو توال (۱۰) (آن) قلعه بودند .

اوقات چنین روایت کردند : که هر دو برادر در جو لیت و عیاری نامدار و امیران حصار بودند ، و هر دو برادر در بلندی قامت چنان بودند که وقتی که دست در رکاب سلطان (محمد) زده ، بطوف میرفتند ، سر ایشان از سر سلطان (محمد) یکسر بالاتر بودی (۱۱) و درین حوادث اختیار الملك دولت یار طغرانی ، که یکی از فرماندهان ممالك خوارزم شاهی

(۱) مط و مب : یک فوج بطرف (۲) اصل : سوسان (۳) اصل : حصنی است که درد نیا نیا شدیه مستحکم آن حصار موضعی نیست ؟ (۴) مط و مب : و لفظ کتب استادان که در علم مسالك (۵) مط و مب : بدین (۶) مط و مب : رسد (۷) مط و مب : بلندی آن سنگ (۸) مط و مب : بادو (۹) مط و مب : ژند بیلان (۱۰) مط و مب : گو توالان (۱۱) مط و مب : سلطان محمد برادر بودی

بود [۵] همدران قلعه آمده بود ، چون سوار کافر ، بهای کالیون (۱) آمد [ند] در قلعه مرد و سلاح بسیار بود ، محمد خوارزم شاه ، ده یازده سال آن قلعه ، و قلعه فیوار که (در) مقابل اوست ، در بندگان و زحمت داده بود ، تا آنرا بدست آورده ، و از مرد و سلاح و ذخیره مشحون گردانیده . چون با کفار جنگ آغاز [نهادند] ، غازیان و عیاران از قلعه فرود آمدند و جهاد آغاز [نهادند] (۳) و مباحی مغل را بدوزخ فرستادند (۴) شب و روز بمقتال و دفع کفار مشغول شدند ، و کار دلیری اهل قلعه ، بجائی انجامید ، که لشکر مغل را بشب خواب (۴) از خوف ایشان ممکن نبود ، کفار هر دبر گرد تمام حصار دوباره ساختند ، و دو (۵) دروازه نهادند ، و روی در قلعه (و) باره مقابل نهاد (ند) و مرد پاس بشب معین گردانیدند .

نکات (۶) روایت کرد (۵) ند : که روباهی در پای سنگ حصار کالیون (۱) در اندرون باره مغل مانده بود مدت هفت ماه آن روباه راراه نبود که بیرون رفتی [کار] و حفاظت لشکر مغل بدین مقام رسیده بود ، چون مدت یک سال از در بندگان حصار بگذشت ، سعدی چربی (۷) بالشکر مغل از در سیستان بخراسان آمد ، و بهای قلعه کالیون با دیگر لشکر مغل ضم گشت ، و رنجوری و و با اهل قلعه استیلا یافت ، و بیشتر خلیق هلاک شدند بسبب آنکه ذخیره (قلعه گوشت قدید) و پسته بسیار بود ، که پسته خراسان (همه) از حوالی کالیون باشد ، بواسطه (خوردن) گوشت قدید و پسته [خوردن] و روغن آن خلیق قلعه رنجور میشدند ، و پای و سر آماس می کرد ، و در میگذشت .

چون مدت در بندگان حصار [و درازی] آن طایفه شانزده ماه بگذشت آدمی پنجاه بیش نماند [ند] از این جمله بیست کس رنجور (بهای آماسیده) و سی (کس) تندرست یکی از آن طایفه بیرون رفت ، و به لشکر مغل پیوست و حال قلعه و خلیق (۸) باز گفت ، چون طایفه کفار را (از) حال (اهل) قلعه بتحقیق انجامید ، جمله لشکر مغل در سلاح شدند ، و روی بقلعه نهادند ، و اهل قلعه دل بر شهادت خوش کرده (۹) اتمامت نعمت قلعه

(۱) اصل : کالیور (۲) مط و مب : کردند (۳) مط و مب : و مباح مغل بدوزخ رفت (۴) اصل : را بشب خواب از خواب از خوف ایشان (۵) اصل : بود در دروازه (۶) اصل : نکه (۷) اصل : سعدی چربی ، مط و مب : چربی (۸) مط و مب : خان قلعه باز گفت (۹) مط و مب : کردند

از زروسیم (و) جاهای ثقال ، و آنچه قیمت داشت ، همه را در جاهای قلعه انداختند ، و بسنگهای گران چاهها (۱) بینباشتند ، و باقی آنچه بود ، با آتش سوختند ، و در قلعه [را] باز کردند ، و شمشیرها برکشیدند و خود را بکفار (۲) زدند ، و بد و انت شهادت رسیدند ، (و) چون قلعه کالیون فتح شد ، جماعت لشکر (یان) که بپای قاعه وایخ طخارستان بودند چنانچه طولان چربی (۳) و ارسلان خان قیالی (۴) و اقواج (۵) لشکر مغل بحکم فرمان چنگیز خان بپای قاعه فیوار قادس آمدند ، و این فیوار قلعه ایست در حصانت و متانت و استحکام ، از قلعه کالیون (۶) قوی تر ، و حال محکمی آن قلعه باندازه ایست ، که ده مرد آرامجا فقط توانند (۷) کرد ، و میان قلعه فیوار و کالیون ، بعد مسافت ده فرسنگ باشد ، چنانچه هر دو قلعه در نظریه دیگر بودند ، اگر بپای کالیون سوار بیگانه آمدی ، بروزدود و شب آتش کردندی ، اهل قلعه فیوار را معلوم شدی و اگر بپای فیوار آمدی همین حکم داشتی ، طولان چربی (۸) و ارسلان خان قیالی (۹) مدت دوماه در پای قلعه فیوار مقام داشتند و بجهت قلت علوفه بغایت تنگ آمدند ، آن جماعت را از ذخائر قلعه کالیون مایحتاج معاش آوردند ، تا چند روز در حوالی آن قلعه مجال مقام یافتند ، و شخصی از قلعه فیوار در میان لشکر طولان چربی فرود آمد از حال اهل قلعه خبر داد (۱۰) که تمامت (۱۰) هلاک شد [ه]ند ، و در تمامی قلعه هفت مرد زنده ، بیش نیست ، و ازین هفت [نیز] چهار ویا پنج رانجوراند ، آنگاه کفار سلاح پوشیدند ، و قلعه را بگرفتند ، و آن هفت مرد (۱۱) را شهید کردند ، رضی الله عنهم و رضوانه .

و این حوادث در (۱۱) خورشیدورسنه تسع [و] عشر و ستمانه بود ، حال آند و قلعه که در خراسان و غورا زان محکم تر نبود ، این بود که بتقریر پیوسنه [است] ملک تعالی سلطان سلاطین اسلام را در مسند شهر یازی [تا انقراض] عالم باقی و پاینده داراد .

- (۱) مط و مب: گران قلعه سر آنرا بینباشتند (۲) مط و مب: بر کفار (۳) مط و مب: وادرتی: جزئی (۴) مط و مب: قیالی: اصل: قیالی (۵) مط و مب: باقواج (۶) اصل: کالیور: (۷) مط و مب: تواند (۸) مط و مب: وادرتی: جزئی (۹) مط و مب: قیالی: اصل: قیالی (۱۰) مط و مب: تمام (۱۱) مط و مب: کس

حدیث واقعات غور و غرستان (۱)

وفیر و زه کوه (۲)

اما شهر فیروز [۵] کوه ، که دارالملک سلاطین شور بود ، در شهر سنه سبع [۶] عشر و ستمائه ، اقلان چربی (۳) با حشمهای مغل بدر شهر آمد و بیست و اند روز جنگهای قوی کرد (ند) و نامراد باز گشت (۴) خلق فیروزه کوه با ملک مبارزالدین سبز واری (۵) خلاف و خروج کردند ، و مبارزالدین بضر ورت به قلعه بالارفت ، و آن قلعه بی بود ، بر شمالی مشرقی شهر بر سر کوه بلند و شاهخ ، و بدان (۶) موضع در عهد سلاطین غوریك قصر بزرگ بیش نبود ، و رفتن ستورها بران ممکن نبود (۷) اما درین عهد ملک مبارزالدین سبز واری آن قلعه را معمور کرده (۷) بود ، و در دور سر آن کوه (باره) بر کشید [۵] و راه آن قلعه چنان کرده بود ، که شتر (با) بار ، بران قلعه بر رفتی ، و مرد [ی] هزار را امکان مقام بودی و چون میان اهل (شهر) فیروزه کوه ، و ملک مبارزالدین ، مخالفت افتاد ، مبارزالدین در قلعه بالارفت ، اهل شهر بخدمت ملک قطب الدین حسن (۸) طاب ثراه ، مکتوب (۹) نوشتند ، و آمدن او را استدعانمودند و ملک قطب الدین با لشکر شور (۱۰) در فیروز کوه رفت ، و پسر عم خود ملک عماد الدین زنگی [۱۱] را در فیروزه کوه نصب کرد ، و آن (۱۳) حال در شهر سنه ثمان [۱۲] عشر و ستمائه بود ، چون لشکر کفار از غزنین با او کتای بطرف غور آمدند ، یک فوج مغافصه بر فیروزه کوه برانند [ند] ملک عماد الدین زنگی را در شهر سنه تسع [۱۳] عشر و ستمائه شهید کردند ، و خلق (شهر) را به شهادت رسانیدند ، و مبارز الدین

- (۱) مط و مب و را ورتی : غرستان (ر : ۲۹) (۲) نام این شهر معروف در نسخه اصل در اکثر موا ود (فیروزه کوه) نوشته شده و د مط و مب و مجنبن (۳) مط و مب و را ورتی : چربی (۴) مط و مب : کشتند (۵) اصل و مط و مب : شیرازی ، را ورتی : سبز واری ، (۶) مط و مب : و بران (۷) مط و مب : گردانید ، (۸) را ورتی : حسین ، که در برخی از نسخ خطی وی حسن هم نوشته شده (۹) مط و مب : مکتوبات ، (۱۰) مط و مب : لشکر خود ، (۱۱) کذا در اصل و مب : نعلی ، این کلمه در نسخ خطی را ورتی بعلی ، نعلی ، نعلی بوده ، که صحت یکی ازین صور بن معلوم نشد (۱۲) مط و مب : این .

از قلعه بیرون شد ، و بطرف هرات رفت (۱) آنجا شهید شد ، و شهر فیروزه کوه تمام خراب گشت .

اما قلعه تولک : ملک مبارزالدین حبشی نیزه ور ، از جهت سلطان محمد خوارزم شاه طاب ثراه ، ملک تولک بود ، و قلعه تولک حصار است معلق ، با هیچ کوه پیوند ندارد ، و بنیاد آن قلعه ، از عهد منوچهر است ، و آرش تیر انداز ، آن قلعه را داشته است (۲) بر بالای آن قلعه در سنگ خارا خانهاست ، که آن را ارشی (۳) گویند ، و امیر نصر تولکی بر بالای آن قلعه چاهی با آب رسا نیده است ، دور چاه بقدر بیست گز در بیست باشد ، در سنگ خارا ، هرگز آب آن چاه کم نشود به گشش ، و پایاب هم ندارد ، قلعه بس محکم است ، میان غور و خراسان چون سلطان بدر بلخ آمد ، حبشی نیزه ور ، بالشکر تولک به بلخ باز آمد و خدمت درگاه اعلی در یافت ، اورا فرمان شد ، تا به تولک باز رود ، و کار قلعه و استعداد جنگ مغل مرتب کند ، چون باز آمد ، اول سال سنه سبع و عشرو ستمائه ، چند کثرت سوار مغل بر بالای قلعه آمد ، و در حوالی بدوانید [و] در شهور سنه ثمان [و] عشرو ستمائه ، فیه نوین که داماد چنگیز خان بود ، و چهل هزار سوار مغل ، و دیگر اصناف داشت ، بالشکر بیای (قلعه) تولک آمد ، حبشی نیزه ور ، از مالی قبول کرد ، و از قلعه فرود آمد ، و اورا خدمت کرد ، و بقعه باز گشت ، و حبشی نیزه ور ، آن مال که قبول کرده بود ، براهل تولک قسمت کرد ، و به عنف بستند و آن حبشی نیزه ور ، در جوانی [و] اول عهد سلطان [محمد] خوارزم شاه مردی مفرد بود ، نیشاپوری مسیحی (۴) دوز ، در خراسان و خوارزم مثل او نیزوری نبود بکرات از لفظ او شنیده شده است ، که اگر به روی زمین ، بر پشت باز خیم (۵) و چوبی بدست گیرم ، چهار مرد نیزه دار (۶) را از خود دفع کنم ، فی الجمله عظیم نیکو مرد بود ، خیرات بسیار داشت ، (۷) و صدقات بی شمار ، درین وقت بجهت قسمت مال ، کل خلق تولک از وی مسترید (۸) شدند ، و در مطالبه آن زحمت دیدند ، و یکی

(۱) مط و مب : آمد (۲) مط و مب : داشتند (۳) منسوب به آرش تیر انداز داستانی معروف باستانی (۴) نوعی از موزه نازک که اکنون هم ماسی گر نیم (۵) مط و مب : باز خم و چوبی ، (۶) مط و مب : نیزه ور (۷) مط و مب : و اورا خیرات بسیار است ، (۸) مط و مب : مسترید ،

از افاضل در آن وقت (۱) بیعتی گفته است چون لطیف است (۲) آورده شد ،
تا در نظر پادشاه اسلام آید ، و اهل بلاد تولک را بد عایاد دارند ،
خواجہ امام جمال الدین خازنچی (۳) گوید ، (رحمة الله عليه)

نظم

گفتم حبشی نیزه ور ! این خسران چیست ؟
با تو لکریان شکنجه وز ندان چیست ؟
گفتا که منم کفشگر و فیه و سگ
سگ داند و کفشگر که در انبیا چیست ؟
«رحم الله الماضین منهم ، و ادام دولة السلطانية» (۴) چون تولکیان
از حشم و رعایا استراحت (۵) پذیرفتند ، و بروی خروج کردند ،
و او را بگرفتند ، و قلعه تولک و حبشی نیزه ور را بدست ملک قطب الدین
(باز) دادند تا [باز دارد] و ملک قطب الدین بدان قلعه آمد ،
و پسر (خود) ملک تاج الدین (محمد) را بدان قلعه نصب کرد ، و خال
این کتاب که منهاج (سراج) است ، و اسم او قاضی جلال الدین
محمد الملک احمد عثمان حاکم نیشاپور (۶) بود ، خواجہ و متصرف
بود ، چون حبشی نیزه ور بدست ملک قطب الدین آمد ، مدتی او را
مفید داشت ، بعاقبتش اجازت داد ، تا به قلعه فیوار رفت و آنجا ملک
[قلعه] اصیل الدین (۷) نیشاپوری بود . او را بگرفت ، و شهید کرد ، و چون
قلعه کالیون بدست کفار افتاد ، (۸) اهل قلعه تولک که قرابتیان (۹)
خواجہ بودند ، در شهو رسنه سبع [و] عشر و ستمانه پانزده سرخیل هم
از قرابتیان (۴) با هم بیعت کردند ، و خواجہ را شهید گردانیدند ، و پسر
ملک قطب الدین (۱۰) بخدعت پدر [او] باز فرستادند ، و در مدت چهار سال
با کفار جهاد بسیار کردند ، و این کتاب که منهاج (۱۰) سراج است ، درین

(۱) اصل : افاضل درین بیعت ؟ (۲) مط و مب : لطیف بود . (۳) کذا در مط و مب و
راورتنی ، اصل : جلال الدین حارزجی ، را ورتی کوید که این به معنی خزانه دار است
و در نسخ بصورت ذیل آمده : حارزجی جارواجی ، حارزجی (۴) کلمات بین « » در مط نیامده
(۵) مط و مب : استراحت (۶) کذا فی الاصل ، مط و مب : حاکم نیشاپوری بود ، راورتنی :
حاکم اسادی (۷) راورتنی بهلوان اصیل الدین (۸) مط و مب : آمد . (۹) اصل : قرابتیان
(۱۰) راورتنی : منهاج الدین سراج

چهار سال در غزوات با اهل تولک موافقت مینمود، که همه اقر با و اخوان بودند بعاقبت از دست کفار بسلامت ماند چون اهل تولک بر ملک قطب الدین عاصی شدند، ملک قطب الدین عزیمت هندوستان کرد در سال سنه عشرین و ستمائه (۵) حصار تولک بسلامت ماند، و بعد ازین (۱) کاتب رادو کورت اتفاق سفر قهستان افتاد، بوجه رسالت یک کورت (۲) در سنه احدی و عشرین و ستمائه، و دوم کورت (۳) در سنه اثنی و عشرین و ستمائه، پس در شهور سنه ثلاث و عشرین و ستمائه، از جهت ملک دکن الدین خیصار (۴) بنزد یک ملک تاج الدین ینالتکین (۵) رفته شد، و از جهت تاج الدین درین سال هم بر سالت رفته شد [به] (نزدیک) پادشاه قهستان بطرف نیه (۶) سیستان، و بعد از آن به اطراف هندوستان آمده شد تاج الدین ینالتکین (۵) بتولک آمد [و] اهل قلعه او را خدمت کردند و ایشان را بیسیستان برد، در واقعه سیستان همه شهادت یافتند، و آن قوم آنجا بماندند، امیر تولک هر بر الدین محمد بن مبارک بود، و او نزدیک یک خان (۷) رفت، و تا امروز آن قلعه فرزندان او دارند (والسلام)

ذکر (وقایع) قلعه سیف رود

حصار سیف رود [غور] که هجرت مترین قلعه های (۸) جبال است، و بنیاد آن قلعه سلطان بهاء الدین محمد سام ابن حسین (۹) نهاده است پدر سلطان غیاث الدین و معز الدین طاب ثرا هم. چون سلطان محمد خوارزم شاه از طرف بلخ، بطرف مازندران [به] رفت، فرمان داد تاملک قطب الدین آن قلعه را عمارت کرد، و فرصت اندک بود، بر بالای قلعه یک حوض [را] بیش عمارت نتوانست کرد، بعد از آن [به] فرمان [خدای] بدو ماه لشکر مغل در آمد، و بیش مجال عمارت نماند در آن حوض بقدر چهل روزه آب بجهت اهل قلعه جمع کرد، لشکر مغل با طراف غور در تاخت، و جماعه مواسی

- (۱) مط و مب: بعد از آن ابن کاتب (۲) مط و مب: کورت اول (۳) مط و مب: کورت دوم (۴) اصل: خنسار، مط و مب: بختیار، راورتی: ملک دکن الدین محمد عثمان مرغی خیصار (۵) مط و مب: نیالتکین. راورتی: بیالتکین؟ (۶) مط و مب: ینسه اصل: ینیه راورتی: نه و طوریکه شرح آن گذشت (نه بانیه) صحیح است (۷) مط و مب: کیل خان، اصل یکیک خان، راورتی: کیوک خان که در نسخ خطی وی لبک، کیل، کشلی، کیلخان هم آمده، ولی ابن نام همان یکیک است، که کیوک خان هم نوشته شده، و در نسخه اصل عموماً یکیک می آید. و در آینده به تفصیل مذکور می افتد (۸) مط و مب: قلاع (۹) راورتی: ابن عزالدین الحسین.

غور را از همه اجناس بدست کفار افتاد، و اهل غور (از درمی) چهار دانگ شهادت یافتند (۱) ملک قطب الدین بالشر خود، در آن قلعه پناه جست، منکوته نوین و قراچه نوین و آلبر نوین (۲) بالشر را نبوه بیای آن قلعه آمدند، و چون ایشانرا معلوم شد: که اهل قلعه را آب اندک است، در پای [قلعه] سیف رود لشکر گاه نصب کردند (۳) و جنگ در آغازیدند، و مدت پنجاه روز در آن (۴) قلعه جنگهای سخت کردند، و از جانبین مسلمانان بسیار شهید شدند (۵) و کافران بیشمار در دوزخ (۶) رفتند، و در حصار مواشی (۷) بسیار بود، آنچه امکان قدید کردن بود (۸) بکشتند، و قدید کردند، و باقی بقدر بیست و چهار هزار و چارصد و اند، از بی آبی بمردند، همه را از باره قلعه بیرون انداختند [و] برخاک زیر قلعه، بر روی (۹) کوه تمام روی [قلعه] بقدر چهل گز مرده از چار و (۱۰) بگرفت، و یک گز کوه پیدان بود و اهل قلعه را فرمان شد: تا از آب و علوفه هر روزه و وظیفه معین کردند. مردی را نیم من آب و یک سیر غله (۱۱) (و) و وظیفه ملک یک من آب بود، نیم من بجهت خوردن. و نیم من بجهت وضو ساختن، و در قلعه هیچ اسپ نماند، مگر یک اسپ خاصه ملک که آب وضوی ملک [که] در وجه آن اسپ بود، در شست جمع شدی، تا آن اسپ بخوردی، و چون مدت پنجاه روز تمام شد، جماعتیکه بر حفاظت حوض آب نصب [شده] بودند، خبر دادند: که در حوض یک روزه آب بیش نمانده است شخصی از قلعه بیرون رفت، و لشکر مغل را ازین معنی (۱۲) خبر داد.

- (۱) مط و مب: یافت (۲) کذا در مط و مب، اصل: ابسنون، داورتی: اتزنون که در نسخ خطی وی: البر، السر، السبر، اتر، اسز، البسر، الور، هم آمده، و یک نسخه بادیگر مطابقت ندارد. (۳) مط و مب: گردانیدند (۴) مط و مب: بران (۵) مط و مب: بدوزخ (۶) اصل: مویشی (۷) مط و مب: قدید داشت بکشتند (۸) مط و مب: در روی (۹) مط و مب: چهل گز آن مردار چار و (۱۰) بگرفتند، که يك الخ... کلمه چار و (۱۱) که بمعنی چهار پاست درین کتاب مکررا می آید و در زبان پشتو (خاروی) مستعمل است و از مصدر (خریدل) ساخته شده، که بمعنی چربیدن است یعنی چار پای چرنده. (۱۲) مط و مب: و یک من غله (۱۳) مط و مب: چال

ملك قطب الدين چون آن حال معاينه (۱) كرد ، مردان اهل قلعه را نماز ديگر جمع كرد ، و قرارداد : كه فر دای بامداد ، جمله اطفال و عورات را بدست خود [برهنه] بكشند ، و در قلعه بكشایند ، و هر مرد بایك شمشیر برهنه ، از اطراف درون قلعه پنهان شوند ، و چون كفار به قلعه در آیند ، جمله مسلمانان يكدل تیغ درنهند و میخورند تا جمله بدولت شهادت برسند ، همبرین جمله عهد بستند ، و دل بر شهادت بنهادند ، و این معنی در همه باطنها قرار گرفت ، و خلق يك ديگر را وداع (می) كردند ، تا نمازشام حق تعالی و تقدس در رحمت بكشاد و بكمال كرم خود ، ابری فرستاد ، تا بر بالا و اطراف و حوالی جبال تانیم شب باران رحمت و برف بارید . چنانچه از لشكر كفار و غازیان حصار ، صدهزار فریاد و گریه ، از تعجب [آن] عنایت باری تعالی برآمد ، خلق حصار كه دل از جان خود برداشته بودند ، و دست امید از حیات شسته ، و تشنگی پنجاه روز كشیده و درین مدت شربت آب سیر نچشیده ، از پشت خیمها و خانهها و مطبخ (۲) چندان برف بخوردند ، كه تا مدت يك هفته (۳) دود با آب دهان از خلق ایشان برمی آمد . چون لشكر مغلان (۴) مدد آسمانی بدیدند ، و عنایت آفریدگار تعالی مشاهده كردند دانستند : كه اهل قلعه ذخیره آب يكماهه ، بلكه دو ماهه جمع كردند ، و فصل تیر ماه بآخر رسیده است (۵) هر آئینه در فصل زمستان آمدن برفها متواتر خواهد بود ، ديگر روز از پای قلعه برخاستند و بدوزخ رفتند ، تا ديگر سال (۶) سنه ثمان و عشر (۷) و ستمائنه چون نوشد ، باز مغل از خراسان و غزنین و سیستان ، باطراف جبال غور آمد (ند) ، بعد از حادثه سلطان جلال الدین خوارزمشاهی (۸) فوجی از حشم مغل ، باستعداد تمام سوار و پیاده و امیر (۹) بشمار بپای قلعه سیفرود آمدند ، و لشكر گاه كردند و جنگ پیوستند ، و چون ملك قطب الدین فرصتی یافته بود ، (و) حوضها عمارت

- (۱) مط و مب : معلوم (۲) مط و مب : خیمها و سایه بانها بطبخ ضروری چندان (۳) مط و مب : هفت روز (۴) مط و مب : مثل آن (۵) مط و مب : بآخر آمده است . (۶) مط و مب : سال ديگر (۷) مط و مب : ثمان و عشرین . راوردی : ۶۱۹ م . (۸) مط و مب : خوارزمشاه (۹) اصل : اسیر

کرده، و غله ذخیره، بسیار جمع آورده، بالشکر مغل قتال بسیار کردند و کوشش فراوان (۱) نمودند.

هر چند کفار جدی جهد بیشتر کردند (۲) کار قلعه محکمتر، و غازیان دلیرتر می گشتند درین کورت و و ماه دیگر قتال کردند و در زندان بداشت، و به هیچ وجه بر قلعه دست نیافت، بعد از آن کفار روی بطرف مکر و خداع آوردند، و از در صلح درآمدند؛ و حدیث موافقت در میان انداختند، و چون خلق مدتی زحمت حصار دیده بودند، بطمع زرو جامه و مواشی ارزان بر صلح راضی شدند، و ملک قطب الدین خلق را از صلح با کفار، بسیار منع می کرد، فاما خلق چون عاجز گشته بودند و بعضی را اجل رسیده بود از آن منع هیچ نفع نبود (۳) بعاقبت صلح شد، بر آن قرار که اهل قلعه سه روز در میان لشکر گاه آیند. و بضاعتی که دارند بپارند و بفروشند، و زرو و نقره از بهاء آن ببرند، و آنچه با ید از مواشی و جامه و موینه (۴) بخرند (و بفروشند) و بعد از سه روز لشکر کفار از پای قلعه کوچ کنند، چون صلح مقرر شد، و خلق قلعه بضاعتی که داشتند جمله به لشکر گاه ملاعین بردند، و (دو) روز هر بیع و شری که بایست بکردند، و هیچیک از مغل کافر، و غیر آن کس را زحمت ندادند.

چون شب سیوم شد، کفار مرد با سلاح در زیر سنگها و جاها، و پالانهای چاروا، و در لورهای کهنه لشکر خود پنهان کردند، چون بامداد شد، سیوم روز خلق از بالا فرود آمدند، و در میان لشکر گاه با ایشان مختلط شدند، و یکبار طبل و نعره زدند و هر مغل کافر و مرد که با مسلمانان بیع و شری می کرد، همانجا آن مسلمانان را بگرفت و شهید کرد (۵) مگر آنچه خدای تعالی کسی را حیات بخشیده بود هر کسی که با خود سلاح و کارد ظاهر داشت، اول سلاح او را می گرفتند و آنگاه ویرا می کشتند.

برین جا پندیست و حدیثی مر ناظران را، و خوانندگان را، و آن آتست (۶) که سپه سالاری بود، نیشا پوری مردی تمام مبارز و جلد

(۱) مط و مب : و ا فر (۲) مط و مب : نمودند (۳) مط و مب : هیچ نماند . بگرد

(۴) موینه : پوستین (برهان) (۵) مط و مب : بگرفت و بکشت . (۶) مط و مب : بد اینجا

حدیثی و پندی ناظران و خوانندگان راست و آن این است.

اورا فخرالدین محمد ارزیر (۱) گفتندی ، از جمله خدم حبشی نیزه ور (بود) درین وقت بحصار سیفرود ، بخد مت ملک قطب الدین آمد (۲) و او نیز در میان (لشکر) مغل رفته بود ، و خرید و فروخت می کرد و در ساق موزه خود ، کاردی داشت برسم دشنه ، مغلی که با اوسودا می کرد ، این (۳) فخرالدین را خواست تا بگیرد ، فخرالدین دست در کارد زد (و) از ساق موزه بر کشید ، آن مغل دست از وی برداشت پای بکوه باز نهاد ، و سلامت بحصار باز آمد .

موعظت آنست : که مرد را در همه حال باید ، که از کار محافظت خود غافل نباشد ، خاصه در موضعی که با خصم هم کلمه ، و بادشمن همنشین باشد ، حزم خردنگاه دارد ، از جهت بکار آمدن خود بی سلاح نباشد ، باقی معتبر عصمت حق تعالی است تا گرانگما هدارد .

نکات چنین روایت کردند : که دویست و هشتاد مرد معروف سرخیل مبارز ، بدست کفار مغل گرفتار شدند و چون چنین چشم زخمی با اهل اسلام رسید از غفلت ، در هیچ خانه نبود که عزایی (۴) نبود ، چون چنین حادثه افتاد (۵) توینان مغل رسل در میان کردند ، که مردان خود را باز خرید ، ملک قطب الدین اجابت نه کرد ، چون مغلان را معلوم شد ، که آن غدر با اهل قلعه در نخی اهد گرفت ، دیگر روز جمله اسیران مسلمانان را در هم بستند ، و ده گان و پانزده گان بزخم شمشیر [و بزخم] سنگ و کارد می کشتند ، تا جمله را شهید کردند ، رضی الله عنهم ، و دوم روز استعداد جنگ کردند ، و ملک قطب الدین در شب آن جنگ فرموده [بود] تا جمله سنگهای گران در حوالی [آن] خاک ریز قلعه ، بر روی کوه چنان کرده بودند ، که به آسیب بچه نی از موضع خود زایل شود و بغلطد ، و زیادت صد سنگ آسیا و دست آس در سر چوبهای گران بر سر هر چوب یک دست آس کشیده بودند ، و به ریمان آن چوبها ، به کنگرهای حصار باز بسته ، و جمله مرد [م] حصار بد و قلم فرمود : نصفی بر سر باره در پس کنگرها مخفی شده ، و نصفی بیرون قلعه (در پای باره) در پس سنگها پنهان گشته ، و فرموده بود : تا آواز دمامه

(۱) اصل : ازین ؟ راوردی : ارزیرگر . مط و مب : ارزیر : و ارزیر برون شبخیر
یعنی دصان و قلعی باشد (برهان) (۲) مط و مب : بود ، (۳) مط و مب : و آن .
(۴) مط و مب : عزایی (۵) مط و مب : شد

حصار بر نیاید، میباید که هیچ کس خود را ظاهر نکند همبرین قرار مییاشده بودند، چون با تعداد لشکر کفار (به) یکبار از خورد و بزرگ کافر [و] مغل و مرتد، با سلاح تمام از لشکرگاه روی بقلعہ نهادند، چنانچه زیادت از ده هزار سپر گاو (۱) بود، که با لا آوردند، مسلمانان ایشان را فرصت داده بودند، تا زیادت [از] دو تیر پر تاب، بر روی قلعہ بر آمدند هیچ کس از مسلمانان ظاهر نه شد (ند) چون میان کفار و مسلمانان بقدر صد گز زمین و کوه ماند، از بالای قلعہ دما مہ زدند، غازیان و مبارزان و مفردان و سرهنگان (۲) نعره زدند، و سنگها و دست آسها، با چوب و رسن بپریدند (۳) و بغلط اندند، حق تعالی خواست: که از جمله لشکر کفار یکتن سلامت نماند، یا کشته شد، و یا خسته گشت، از بالای قلعہ تا پهای قلعہ از مغل و مرتد تمام بهم باز خفتند، و مہلغی از اکابر توینان و بها دران مغل بدو رخ رفتند، و باقی برخاستند، و از زیر پای حصار نقل کردند:

آن (۴) نصرت بفضل حق تعالی و وعده کان حقاً علیہا نصر المومنین (۵) روز پنجمین بود (در) سنه عشرین و ستمائے [و] روز یکشنبه دوازدهم ماه مذکور (۶) بر قلعہ تولک کمین کشادند، و جنگهای قوی کردند، و در پای تولک دران روز مرد بسیار از کفار کشته شد (ند) و باز گشتند، چون کافر مغل از خراسان باز گشته بودند، و جبال غور و خراسان از ان جماعت خالی شده، ملک قطب الدین بر عزیمت هندوستان، بادیگر (۷) ملوک غور، چنانچه ملک سراج الدین عمر خروشی (۸) از ولایت حار (۹)

(۱) کذا فی الاصل، مط و مب: سرکاو، داوڑتی گوید: که در نسخ خطی سیرکاو، سیرکاوه سیرکاوه، سرکاو، آمده از همه این صور همان سیرکاو نسخه اصل درست بنظر می آید، چه سیرکاو سپری بود که از پوست گاو میش می ساختند (برهان) (۲) اصل: سرهنگنان (۳) اصل: بیفکنند (۴) مط و مب: این (۵) قرآن، الروم ۴۷ (۶) کذا در اصل و داوڑتی، مط و مب: روز یکشنبه از دوازده راه بر قلعہ، (۷) اصل: باردیگر (۸) در مط و مب و اصل کذا، داوڑتی گوید: که در برخی از نسخ خطی وی خروشتی، خروشی هم بوده (۹) اصل: جاده داوڑتی: جاده مط و مب: حار. داوڑتی گوید: که در اکثر نسخ جار است و در برخی حال و حار هم آمده، و جایی بود در غور که درین کتاب بجای دیگری مذکور نیست، به عقیده محشی عاجز (حار) مط و مب درست تر بنظر می آید. چه مقصد از آن همان کریمیر (جروم) جنوبی خوراست، که ملک سراج الدین و غیره در آنجا حکمرانی داشتند، و بنام (جار) جایی در خود موجود نبوده، و نه از طرف مورخین و از باب مسالک مضبوط افتاده است.

و ملك سيف الدين هم با او موافقت کردند ، و با اتباع روان شدند ، از قضاء آسمانی ، فوجی از حشم کنار مغل درین سال نا مزد تاختن خراسان شدند ، و بر سر آن لشکر مغلی بود بر رگ ، نام او قزل منجق (۱) بخراسان در آمد (۲) و از طرف هرات و اسفزار بهای حصار تولک آمدند ، و هر مسلمان را که (در قلمه) یافتند شهید کردند ، و اسیر گرفتند .

خبر رفتن ملك قطب الدين (۳) باد یگر ملوک غور و اتباع (و لشکر) ایشان را معلوم شد (۴) در عقب لشکر غوری برانندند (۵) بر لب آب ارغند (۶) لشکر غوری را در یافتند ، که بر (لب) آب ارغند پل می بستند ، تا لشکر و اتباع و پنهانگرانند ، ناگاه لشکر مغل بدیشان [به] رسید [ند] ملك سيف الدين بالشکر خود بدامن کوه پناه کرد (۴) (و) سلامت بماند ، و بطرف غور باز گشت ، و ملك سراج الدين عمر خروش بجهنگ با استاد (۵) و شهید شد (و) ملك قطب الدين حسن (۶) بحیل بسیار بایک اسب (خود را) بر آب زد ، و با اذنک مرد بیرون آمد ، باقی جمله امراء غور و سرخیلان و مبارزان و عورات همه شهادت یافتند ، و همشیرگان و خواهرزادگان ملك قطب الدين (۶) همه شهادت یافتند ، لشکر مغل از اینجا باز گشت ، و بطرف غور و خراسان آمد [و الله اعلم]

حدیث [حادیثه] اشیار غرستان (۷)

و دیگر قلاع

ثقات چنین روایت کردند : که چون چنگیز خان ، از پشته نعمان طالقان ، عزیمت غزنین کرد ، و بنه و ائمال و خزانه همان جا بگذاشت ، و بر رفها (۸) و دره‌ها غرستان (۹) رفتن گرد و نه‌ها ممکن نبود ، بسبب

(۱) اصل : قزل منجق (۲) راوردتی : قطب الدين بن حسين (۳) آب ارغند : همین ارغنداب موجوده شهر قندهار است ، که ارغند او تلفظ می‌شود ، و از دریا های معروف افغانستان است ، (۴) مط و مب : گرفت : (۵) اصل : با استاد ، (۶) راوردتی : حسین (۷) مط و مب : روداتی : غرستان ، (۸) مط و مب : بر ژرفهای (۹) مط و مب : غرستان بخراسان

راسیات جبال (۱) و مضایق راهها (ی) دشوار ، چون لشکر مغل بطرف غزنین آمد ، با آن بنه و گردونها ، اندک سواری بود بجهت محافظت (و) قلاع غرستان و خراسان نزد یک بود ، چنانچه قلعه رنگ (۴) و بندار (۳) و قلعه بلروان و قلعه لاغری (۴) و قلعه سناخانه (۵) و قلعه سنگه (۶) و قلعه اشیار ، و آن (۷) قلاع بیشتر آنست ، که طاقهاست در روی کوهها ، چنانچه باران بر اهل قلعه ببارد ، و پشمهای آب ، از پیشگاه طاق قلعه بیرون می آید ، و در قلعه اشیار امیر غرجه (۸) بود ، بس عیار و جلد ، نام او امیر محمد مرغزی (۹) [بود] چون در لشکرگاه مال بسیار بود ، و اسیر بید و واسپ بيشمار ، محمد مرغزی بالشکر (۱۰) بسیار از قلعه اشیار بر رفت ، و چنانچه (۱۱) امکان داشت ، گرد و نهایی زرو نعمت از لشکر (گاه) مغل بگرفت و اسیر [کرد و] بسیار را خلاص داد ، و اسپ

- (۱) مط و مب : جبال را سیات (۲) اصل : زنک ، مط و مب و راوردتی : زنک ، قلعہ بی بود در گرزبان غرستان که ذکر آن در مبحث گذشتن لشکر چنگیز بر جیحون پیشتر هم گذشت .
- (۳) بندار : قلعہ بی بود در غرستان ، که در اصل بند نوشته شده (۴) بلروان پیشتر هم مذکور افتاده اما لاغری پیشتر در مبحث حکمرانی طغان خان (طبقه ۲۲) مذکور شد ، که شاید فخرالملک کریم الدین لاغری از اینجا بوده (۵) اصل : شاخانه ، مط و مب : ستاخانه راوردتی : سیاخانه که در نسخ خطی وی ستاخانه ، شیاخانه ، شناخانه ، ساخانه هم بوده ، ذکر این قلعہ در طبقه (۱۷) در مبحث علاء الدین اتسز عدد (۲۱) نیز آمده ، و در اصل ستاخانه بوده ، و بهر صورت املاي اصلی آن نزد من مشبوه است ، (۶) در اصل و مط و مب چنین است که سنجہ یا سنگہ پیشتر هم ذکر شده و از قلاع معروف غور بود ولی راوردتی این کلمه را (سبجکی) نوشته و گوید : که در نسخ خطی : سبجکی ، سبنجکی ، سکجی ، و غیره آمده ، و این همان جامی است ، که پیشتر در آخر شرح حال علاء الدین حسین در طبقه (۱۷) تحت عدد (۱۴) ذکر رفت ، (۷) مط و مب : و این ، (۸) راوردتی گوید : یعنی امیر غرجستانی (ر ۴۱) (۹) کذا در مط و مب و اصل ، راوردتی : مرغزی می نویسد ، که پیشتر شرح داده شد .
- (۱۰) مط و مب : بامرد بسیار (۱۱) مط و مب : چندانکه

بسیار ریدست آورد.

يك كرت و دوم كرت (۱) ازین جنس دلیری می کرد، و عیاری می نمود چون چنگیز خان از ولایت کیری (۲) بجانب ترکستان شد و پسر خود اکنای را بطرف غور فرستاد، (و) اکنای میان فیر و زه کوه و غزنین آن زمستان مقام کرد، و لشکر بهر طرف فرستاد، چنانچه به تقرر انجامیده است، ابکه نوین (۳) را که امیرده (۴) هزار مرد منجفی بود، نامزد حصارا شیار کرد، آن جماعت بپای (آن) قلعه آمدند و جنگ پیوستند و مدتها جنگ کردند، و چون دیدند، که گرفتن آن حصار از غایت استحکام و مردان دلیر ممکن نیست، مدت پانزده ماه بنشستند، والله اعلم، و کار برای اهل حصار بواسطه قلت علوفه تنگ آمد، تا علوفه و گوشت بود، خرج می کردند، چون ازین بابت علوفه نماند کار بجائی رسید، که هر کشته می شد و یا می مرد، گوشت او میخوردند، تا بجای [رسید] که هر کسی مرده و کشته خود [را] بجهت خوردن و قدید کردن نگاه میداشت (۵) و بعضی چنین روایت کردند والعهدۃ علی الراوی (۶) که در قلعه اشیار، زن مطر بی بود، مادری داشت و کنیز کی، مادرش بمرد، مادر را قدید کرد، و کنیزش بمرد، او را هم قندید کرد، و گوشت هر دو بفروخت، چنانچه او را ازین دو مرده، دو یست و پنجاه دینار، زر عین حاصل شد، عاقبتا و هم بمرد، چون مدت پانزده ماه برآمد، اهل قلعه بقدرسی مردمان [ه] [بود]ند. محمد مرغزی (۷) را بگرفتند و شهید کردند، و سر او را بنزد يك لشکرگاه مغل انداختند، بر امید خلاص خود چون لشکر مغل آن حادثه (را) بدیدند، یکبار جنگ پیش بردند، قلعه را بگرفتند، و جمله را شهید کردند، و درین مدت قلاع غرستان (۸) را همه بکشادند، و دل از قنال فارغ کردند، چنانچه در شهر سمنه تسع [و] عشر و ستمائیه، جمله قلاع غرستان (۸) کشاده گشت «ملك تعالی ابواب نصرت و ظفر بر بندگان دولت سلطان ناصر الدین ابوالمظفر محمد بن السلطان مفتوح داراد بمحمد و آله (۹)»

- (۱) مط و مب: یکدو کرت (۲) داودتی: کبری، چند صفحه پیش شرح آن گذشت (ر: ۴۰۰)
 (۳) اصل: ابکه، مط و مب: ابله نوین طوریکه در حدیث خراسان بار دوم گذشت ابکه به صحت نزدیک است (۴) اصل: دوم از (۵) مط و مب: میداشتند (۶) اصل: فی الراوی (۷) را و درتی: مرفنی (۸) مط و مب: در اورتی: غرستان (۹) کلمات بین «۰۰۰» در مب نیست

حدیث مراجعت چنگیز خان بجانب ترکستان و رفتن چنگیز خان بدوزخ (۱)

ثقات چنین روایت کردند : که چنگیز خان بوقتیکه در خراسان آمده بود پنجاه و پنج ساله (۲) بود، مردی بلند بالا قوی بنیت شگرف (۳) چنه و موی روی (۴) کشیده [و] سپید شده گریه چشم در غایت جلالت وزیر کی، و عقل و دانائی، و هیبت و قتال، و عادل (۵) و ضابط و خصم شکن و دلیر، و خون ریز و خونخوار. و این معنی بر همه عالمیان ظاهر است، که او را چندین معنی عجیب بوده است اول آنکه مکر و استدراجی داشت [و] گویند بعضی از شیاطین با او با ربود [و] اند، و هر چند روز او را غشی افتادی و در آن یهوشی هر چیزی (۶) بر زبان راندی، و آن حال چنان بودی، که در اول ظهور آن (۶) حادثه که او را افتاده بود، و آن شیطان (۷) مستولی او را از فتوح خبر داده (۸) آن جامه و قبا که در اول روز داشته بود و پوشیده، همان جامه و قبا را در جامه دان نهاده [بود] و مهر کرده، با خود می گردانید، و هر گاه که او را آن حال پیدا میشد، و هر حادثه و فتوح و عزیمت و ظهور خصمان، و شکست و گرفتن ولایت که خواست بودی، همه بر زبان اورفتی، یک کس جمله را در قلم گرفتگی، و در خریطه کردی، و مهر بر آن نهادی.

چون چنگیز خان بهوش باز آمدی یک یک را بروی میخو انداندی، و بر آن جمله کار می کردی، و اعم و اغلب بلکه تمام آن بودی که راست آمدی، و دیگر آنچه علم شانه گوسفند نیکو دانستی، پیوسته شانه بر آتش نهادی، و همی سوختی. و علامات شانه برین طریق درمی یافتی بخلاف شانه شناسان بلاد عجم، که در شانه نظر کنند، و سه دیگر (۹) چنگیز خان در عدل چنان بود، که در تمام لشکر گاه هیچ کس را امکان نبود، که تازه افتاده از راه بر گرفتگی جز مالک آن را. و دروغ و دزدی در میان لشکر او خود کس نشان ندادی، و هر عورت را که از

(۱) مط: و رفتن او بدوزخ. موب: وفوت او (۲) داورتی: ۶۵ ساله، در یکی از نسخ مط:

نود ساله (۳) اصل: به نیت و چنه (۴) موب: موی کشیده (۵) مط و موب: خبری (۶) مط و موب:

این (۷) مط و موب: شیاطین (۸) مط و موب: دادندی. (۹) مط و موب: دیگر آنکه

خراسان و عجم بگر فتند (ی) و اگر او را شوهر [ی] بودی ، هیچ آفریده
نه و (۱) تعلق نکر دی ، و اگر کافری را بعورتی نظر بودی ، که شوهر
داشتی ، شوهر آن عورت را بکشتی ، آنگاه تعلق بد و کردی ، و دروغ
امکان نبودی ، که هیچ کس بگوید ، و این معنی روشن است .

حکایت

در شهو رسنه ثمان [۹] عشر و ستمائے کتاب این طبقات منهاج سراج
که از تمران (۲) بطرف غوربا ز آمده شد ، در قلعه سنگه که او را (۳) خول
مانی (۴) گویند ، ملک حسام الدین عبدالملک را دیده آمد ، ناگاه
برادرش ملک تاج الدین حبشی عبدالملک ، که او را خسرو غورلقب داده
بودند ، ذکر او پیش ازین تحریر یافته ، از طرف طالقان با جازت چنگیز خان
بغوربا ز آمد ، این حکایت از وی سماع افتاد [ه است] (او) گفت : وقتی
ما از نزد یک چنگیز خان بیرون آمدیم ، و در خرگاههای نشستیم ، اقلان
چربی (۵) که من با او آمده بودم با چند نوین دیگر حاضر بودیم ،
و بز رگتر آن (۶) همه اقلان چربی بود ، و مغل را بیا آوردند ، که دوش
بوقت یثاق (۷) گرد بر گرد لشکر ، هر دو در خواب شده بودند . اقلان
چربی گفت : ایشان را کدام مغل آورده است ؟ آن مغل که ایشان را
آورده بود ، زانوزد (۸) که من آورده ام : گفت : گناه ایشان چه بود
بازگوی ! گفت : ایشان هر دو بر پشت اسب بودند من می گشتم و تفحص
یتاقیان (۹) میکردم ، بدیشان رسیدم ایشان را در خواب دیدم ، تازیانه
بر سر اسب ایشان زدم ، که شما گناهکار شدید که در خوابیدید !
و بگذاشتیم ، امروز ایشان را حاضر کردم .

اقلان روی بدان دو مغل کرد که شما در خواب بودید ؟ هر دو اقرار
کردند ، که بودیم ، فرمان داد ، تا یکی را بکشند ، و سراود رجعد دیگری
بشدند ، و گرد تمام لشکر بگردانند آنگاه دیگری را [نیز] بکشند . ایشان
همه خدمت کردند ، در حال آن فرمان بجای آوردند من در تعجب بماندم
اقلان چربی را گفتم : که گواه و حجت آن [دو] مغل را نبود ، چون می

(۱) مط و مب : بد و (۲) را : (۳) مط و مب : آنرا (۴) نام پشتواست شرح آن در آخر
کتاب دیده شود (۵) مط و مب : و را ورتی جزئی (۶) اصل : بزرگتر آن (۷) یثاق
معنی پاسبانی است (۸) مط و مب : آواز داد که (۹) یعنی با سپاهان

دانستند، که جزای ایشان، کشتن خواهد بود، چرا اقرار کردند؟ و اگر منکر (می) شد ندی از کشتن خلاص یافتندی، اعلان چربی (۱) گفت: چرا عجب می آید ترا، شما تازیکانید (۲) چنان گفتید، و دروغ گوئید، که دروغ گفتن کار شما باشد، یعنی تازیکان، و مغل را اگر هزار جان در سر آن شود، کشتن اختیار کنند و دروغ نگویند (۳) ازین چیزهاست: که خدای تعالی بالای ما [را] بر شما فرستاده است.

باز آمدیم (بذکر) تاریخ: چون چنگیز خان به گبری (۴) در عقب افراتیان (۵) بعد از شکسته شدن سلطان جلال الدین منکبرنی برفت، مدت سه ماه دران [قلعه] کوهها تمام [می] کرد، و بشکار میرفت، و بجهت آمدن بطرف هند (وستان) شانه میسوخت، اجازت نمی یافت، و علامت نصرت نمی دید و بر زمین هندوستان عزیمت آن داشت (۶) که مگر از راه لکهنوتی، و کامرود بزمین چین باز رود، چون از علامات (۷) شانه اجازت نمی یافت توقف می کرد، ناگاه از طرف طمغاج و تنگت مسرعان برسیدند، و خبر دادند: که تمام بلاد چین و طمغاج و تنگت عاصی شدند، و آن مملکت نزدیک است، که بسبب بعد مسافت از دست گماشتگان مغل بیرون رود. بواسطه این خبر دل نگران شد، هم از راه لوب و بلاد پشت (۸) باز گشت (۱) مط و مب و اورتی (جزبی) (۲) اصل: شما تازیکان چنان (۳) مط و مب: . . . گویند،

مغل اگر هزار جان در سر آن شود، کشتن اختیار کنند و دروغ نگویند، که دروغ گفتن کارتان باشد یعنی تازیکان، ازین الخ . . . (۴) راورتی: گبری، شرح آن گذشت (۵) مط و مب واصل: افراتیان، ولی شرح افراتی بیشتر گذشت (۶) مط و مب: و علامات نصرت بر زمین هندوستان نمی دید و عزیمت آن داشت که مگر . . . (۷) مط و مب: علامت (۸) کدافی لاصل مط و مب: از راه کوه و بلاد پشت: راورتی: از راه لوب و بلاد، وی گویند که در نسخ خطی اختلاف بس زیادست مثلاً بصواب و بلادیت و لوب و بلادیت، کوه و بلادیت و قبت و بست آمده که صحت یکی ازین صورتها کامل است در مط بلادیت یا بلادیت باشد چه بست در افغانستان جنوبی در غرب قندهار و برکناد میرمند واقع است، خوبه مولف هم درین مورد که چنگیز خان از کدام راه بازگشته متردد است، چه در مبحث حدیث ولایت خراسان بار دوم گفت: که از پشت (شعب) بلاد غزنین و کابل بطرف ترکستان و کاشغر باز رفت، از روی این قول مولف من تعمیم کردم، که باید از راه لغمان و تنکاب شمالی شرقی کابل بدرهای

و چون بعد از آن بلا در سید ، خدا نی بود در بلا دتکت (مرد) بغایت جلد و دلیر و اورا لشکر بسیار و آلت و عدت بیشمار بود ، و از غایت کثرت حشم و قوت خدم ، و وسعت ولایت ، و وفور نعمت و اموال و خزاین خود را تنگری خان نام کرده بود ، و چند کورت لشکر مغل در ولایت (۱) او دوانیده بروی و ولایت وی دست نیافته ، و چند بار مصاف چنگیز خان شکسته بود . درین وقت چون چنگیز خان از بلا د عجم (و دیار اسلام) باز گشت ، آن تنگری خان با ملوک و امراء خود مشورت کرد ، که چنگیز خان آمد ، بارهاه پیشین ، با او جنگ کردیم ، و او را بشکستیم ، درین وقت باز آمده است ، و لشکر او بسیار شده و روی بآلتون خان طمغاج دارد ، صواب آنست : که با او صلح کنیم ، و موافقت نمائیم ، و با او یکجا بولایت خطا رویم ، و آلتون خان را براندازیم ، رای او با ملوک (۲) برین قرار گرفت (و) با چنگیز خان صلح پیوست ، و عهد (و) وثیقت در میان آورد ، چون دلیش برین اصلاح (۳) آرام یافت ، نزدیک چنگیز خان آمد ، و لشکر او با لشکر چنگیز خان در آمیخت ، و روی ببلا د چین و خطا نهادند ، آبی بود نام آن قراقرم (۴) از آن آب بگدشتند ، بر عزیمت نهب و ولایت خطا ، جماعت نوینان و مغلان با چنگیز خان گفتند : که لشکر ما بجانب خطا

هند و کنی گذشته باشد ، ولی در اینجا که مؤلف راه لوب و تبت بایست (۵) دانشان دادو باید از راه کلکت و چترال و سطح مرتفع پامیر به ترکستان چینی باز رفته باشد ، که گذشتن ازین راه در موسم زمستان مشکل بلکه ناممکن است .

جهان کشای جوینی (ج ۱ ص ۱۰۹) تصریح میکند که : «چنگیز خان را اندیشه مراجعت مصمم شد ، تا از راه هند و ستان ببلا د تمکوت در رود ، و چند منزل برفت ، چون راه نبود باز گشت ، و بغر شاوور (پشاور) آمده ، و بهمان راه که آمده بود مراجعت نمود » . ازین تصریح جوینی پدید می آید که باید قول اول مؤلف صحیح باشد ، و از بنده جبال کابل و غزنین گذشته باشد ، و مقصد از بلا د تبت که در اینجا آمده نیز همان بنده سابق الذکر باشد .

اما لوب که در اینجا مذکور افتاده ، در مسافرت کوانلیر یوچو لسی بنام (لوب ناوور) ذکر میگردد ، که در سلسله جنوبی جبال واقع بود ، در سیاحت پامیر که از طرف مارکوپولو بعمل آمده نیز شهر لوب راه بزرگ تجارتی که از کاتی مستقیما به دره فرغانه و شهر لوب و کو بی منتهی می گردد ، ذکر شده است .

(۱) مط و مب : بولایت (۲) مط و مب : و ملوک (۳) مط و مب : ابتلاف .
(۴) مط و مب : بود قراقرم نام از آن

میرود، و اگر مارا (۱) شکستی باشد، (لشکر) تنگری خان هم (۲) خصم ما آند، و ولایت او پس پشت ما باشد، از مایکی سلامت بولایت خود نرسد.

صواب آن باشد، که چون تنگری خان میان ماست او را به کشیم، و دل از کار او فارغ کنیم، تا ما را در عقب خصمی نماند، بدل فارغ روی بهلاد خطا نهمیم، دل چنگیز خان برین رای قرار گرفت، تنگری خان را بگرفت و فرمان داد، تا او را بکشند، چون تنگری خان را یقین شد، که او را بقتل خواهند رسانید گفت: يك سخن من بچنگیز خان رسانید، و این (۳) سخن آنست: که من با تو غدر نکردم [۱۰] م، و بر عهد [تو] نزدیک تو آمدم [۱۰] م، تو بامن غدر میکنی (۴) و عهد را خلاف کردی، اکنون گوشدار چون مرا بکشی، اگر از من خون رنگ سپید چنانکه به شیر ماند، بیرون آید، بد آنکه تو بعد از من بسه روز بمیری، چون آن (۵) سخن به چنگیز خان رسانیدند (۶) بخندید، و گفت: این مردد یوانه شده است از زخم کشته هرگز خون چون شیر بیرون نیاید، یا خود خون سپید کسی ندیده است (۷) زود تر (او را به) قتل (باید) رسانید، چون جلاد تنگری خان را تیغ زد، خون سپید چون شیر از زخم او بیرون آمد، و او هلاک شد. چون خبر آن حال عجیب به چنگیز خان [ملعون] رسید زود بر خاست و آنجا آمد، چون واقعه برانجمله دید، دلش بزد، و قوت از وی ساقط شد، و سیوم روز (دلش) بظرف قید، و بد و زخ رفت، و وصیت کرده بود، که می باید که تا جمله خلعة تنگری خان را از زن و مرد و خورد و بزرگ [را] بکشند، و هیچ کس را زنده نگذارند، چون چنگیز خان بد و زخ رفت او کتای را وصیت کرد، که بهادشاهی [و] کنای باز گشت و جمله خلق شهر و ولایت تنگری خان را بقتل رسانید [ندو] «حق تعالی سلطان سلاطین اسلام را در مسند بر تخت شهنشاهی (تا غایت امکان) باقی (۸) دارد. آمین یا رب العالمین (۹)»

(۱) مط و مب: برما (۲) مط و مب: همه (۳) مط و مب: و آن سخن این است (۴) مط و مب: کردی (۵) مط و مب: این (۶) مط و مب: رسید (۷) مط و مب: یا خود کسی خون سپید ندیده است (۸) (۸) مط و مب: پاینده (۹) جملات بین «...» در مب نیست

الثالث توشی (۱) بن چنگیز خان

توشی پسر بزرگ (تر) چنگیز خان بود، و بغایت جلد و دلیر و مردانه و مبارز بود، و عظمت او تا (به) حدی بود، که پدر از و خایف بودی و در سال سنه خمس [و] عشروستمانه، که محمد خوارزم شاه به نهب قبایل قدر خان تر کستان که پسر ثقفان بمک (۲) بود، رفته بود توشی از طرف طمغاج هم بدان جانب آمده بود، و بالشکر خوارزم شاه یک شب (نه) روز او را مصاف شده چنانچه پیش ازین در ذکر خوارزم شاه به تحریر (۳) پیوسته است، درین وقت (چون) سلطان محمد از کنار جیحون و حوالی بلخ بهزیمت شد، چنگیز خان توشی [را] و چغتای را بالشکرگران بطرف خوارزم فرستاد، و بالشکر بدر خوارزم رفت و و جنگ در پیوست. مدت چهار ماه اهل خوارزم با ایشان جنگ کردند و جهاد نمودند و بعاقبت شهر را بگرفتند؛ و جمله خلق را شهید کردند و همه عمارتها خراب کردند، مگر دو موضع: کو شک اخچک (۴) و دو م مقبره سلطان محمد تکش.

و بعضی چنین تقریر کردند: که چون شهر خوارزم را بگرفتند و خلق را از شهر بصحرا آورند، فرمان داد، تا زنان را از مردان جدا کنند، و آنچه از عورات ایشان را در نظر آمد نگا هداشتند و باقی را گفتند، تا دو فوج شوند (۵) و همه را برهنه کردند، و گرداگرد ایشان ترکان مغل شمشیرها بر کشیدند و فرمود: هر دو فریق را که در شهر شما جنگ مشت نیکو کنند، فرمان چنان است که از هر دو طرف (۶) عورات جنگ مشت کنند، آن عورات مسلمان (نا) با چنان فضیحتی مشت درهم [می] گردانیدند، یکپاس

(۱) نسخه بدل حاشیه اصل: تولى همین شخص بنام جوجی هم از طرف مؤرخین یاد می شود.

(۲) کذا در اصل و راوردی. مط و مب: ثقفان بمک، راوردی گوید، که در وقت

نسخه بصورت متن است. ثقفان، اعیان ثقفان هم آمده. (۳) مط و مب: به تقریر

(۴) در متن مط: داخچک، در حاشیه بحواله یک نسخه قلمی اخچک، راوردی گوید

که فقط در یک نسخه اخچک هم آمده (۵) مط و مب: شدند، (۶) مط و مب: فریق

روز همه مشیت میزدند و مشیت میخوردند ، تا بعاقبت شمشیر در ایشان گرفتند و جمله را شهید گردانید رضی الله عنهن
(و) چون توشی و چغتای از کار خوارزم فارغ شدند ، روی به قفقاق (۱) و آذربایجان آوردند ، و لشکر و قبا یل قفقاق را جدا [به] جدا مقهور و اسیر میگردانیدند ، و جمله قبا یل را در تصرف آوردند چون توشی که پسر مهتر چنگیز خان بود ، هوا و آب و زمین قفقاق (۱) را بدید ، دانست که در همه جهان زمین (۲) از آن نزه تر ، و هوایی از آن (۳) خوشتر ، و آبی از آن (۴) لطیف تر ، و مرغزارها و چراگاهها از آن وسیع تر نتواند بود ، در خاطرش خلاف پدر خود ، آمدن گرفت بامحرمان خود گفت : که چنگیز خان دیوانه شده است که چندین خلق را [میتشد و] هلاک میکند ، و چندین مملکت ها را بر می اندازد (۴) مرا صواب چنان می نماید ، که پدر را در شکار گاه هلاک کنم و با سلطان محمد قرا بتی کنم ، و این مملکت را آبادان گردانم ، و مسلمانان را مدد کنم .

ازین اندیشه برای درش چغتای را خبر شد ، پدر را ازین غدر و اندیشه برادر و عزیزمیت او خبر داد ، چنگیز خان را چون معلوم شد ، معتمدان خود را فرستاد ، تا توشی را زهر دادند ، و بکشت (۵) توشی (۶) را چهار پسر بود ، مهتر را نام با تو (بو دو) دوم را چغتای (۷) و سیوم را شیبان (۸) و چهارم را برکا +
و ثقات چنین روایت کرده اند : که ولادت (این) برکادر و وقت فتوح بلاد اسلام بود . چون ازما در بزاز ، توشی پدرش فرمود که این پسر را بدایه مسلمان (نا) ندید ، تا نا فایده مسلمان برد و شیر مسلمان خورد ، تا مسلمان برآید ، که [این] پسر (خود) را مسلمان گردم ، اگر این روایت صدق است خفف الله عنه العذاب . لا جرم (به) برکت این نیت چون برکا بزرگ شد ، در مسلمان نی صلب آمد

(۱) مطومب : قبا یل (۲) مطومب : زمین ازین (۳) مطومب : ازین (۴) مطومب : مملکت ها را خراب میگردانند (۵) مطومب : بکشتند (۶) مطومب : و او را چهار پسر بود . و او را قرا بتی چهارده پسر . (۷) اصل : بجغتای ، مطومب : چغتای . و او را قرا بتی چغتای (۸) اصل : مطومب : سیوم را شیبان ، و او را قرا بتی : شیبان

و تا بدین غایت که تاریخ این طبقات است ، سنه ثمان و خمس و ستمائیه از فرزندان توشی همان یک پادشاه باقیست « حق تعالی سلطان اسلام را در ارتفاع مدارج شاهی (سالهای بسیار نامتناهی) باقی دارد [آمین] » (۱)

الرابع اوکتای (۲) (بن) چنگیز خان

چون چنگیز خان در گذشت ، اوکتای رابه پادشاهی و صیت کرد اگر چه چغتای (۳) از اوکتای مهتر بود ، اما چغتای قتال و ظالم بود چون اوکتای بتخت نشست وصیت چنگیز خان بجای آورد ، و تمامت خلق تنگت را از زن و مرد بقتل رسانید ، و از انجا بطرف ترکستان باز گشت ، و ممالک ترکستان را ضبط کرد ، و با طرف خراسان و عراق و طرف غور و غزنین فوج (۴) حشم نامزد گردانید ، و کارهای مملکت بر جا ده معدلت و حشم داری و رعیت پروری آغاز نهاد ، و [او] کتای در ذات خود بغایت کریم ، و نیکو خلق (بود) و مسلمان دوست عظیم بود [۵] و در تعظیم و فراغت اهل اسلام جد تمام می نمود ، و در عهد او مسلمانان که در مملکت او بودند مرغه الحال و باحرمت بودند (۵) و در دور پادشاهی او در جمله شهرهای تنگت و طمغاچ و تبت و بلاد چین مساجد (بنا) شد ، و جمله قلاع و حصن های زمین مشرق را بجماعت امرای اسلام داد ، و امرائی را که از ایران و توران برده بودند ، در شهرهای ترکستان [و] بالا (و) زمین طمغاچ و تنگت ساکن کرد ، و فرمان داد ، تا مسلمانان را بلفظ یار و برادر یاد کنند و مغلان را فرمان داد ، تا دختران رابه مسلمانان دهند [و] اگر کسی به خطبت (۶) اولاد ایشان ، رغبت نماید ، منع نه کنند ، و در جمله بلاد مشرق نمازها و جمعه (۷) قایم گشت (۸) و مسلمانان دران بلاد ساکن شدند ، و قصبات و شهرها (ی خود

(۱) کلمات بین « ۰۰۰ » درم نیست (۲) مط و مب : اکتای (۳) اصل : چغتای (۴) مط و مب :

افواج (۵) مط و مب : ... بود به عهد او مسلمانانی که در ممالک او بودند مرغه الحال

و باحرمت بودند و در تعظیم و فراغت اهل اسلام جد تمام می نمود و در دور

(۶) اصل : بخطیب (۷) اصل : جمعه (۸) مط و مب : شد

را) ساختند هر کس برسم شهر خود موضعی عمارت کرد [ند] و از مسلمانان دو سستی او کتای حدیثی شنیده شده است، آورده شد:

حکایت

ثقات چنین روایت کردند، که جغتای (۱) مسلمانان را دشمن داشتی و پیوسته در مزاج او آن بود، که خون مسلمانان بریزد، و هیچ یک را زنده نگذارد، و احکامی وضع کرده بود چنگیز خان، که جزای بعضی از آن افعال کشتن بودی، چنانچه دزدی و زنا و دروغ گفتن و خیانت کردن، و هر که را لقمه در گلو گیرد (۲) بکشند، و هر که در آب خورده و (یا) بز رنگ در رود، او را بکشند، و هر که بر کنار آب روی بشوید، چنانچه آب روی شسته او در آن آب رود، او را بکشند و هر گناه که کمتر از این جمله باشد عقوبت (او) سه چوب و یا پنج چوب، و یاده چوب بز نهد، اما بشر طایفه او را تمام برهنه کنند و چوب زنند بغایت سخت و محکم، (و) این احکام (۳) را یسه (۴) نام نهاده اند، یعنی بز بان مغلی حکم و فرمان (۵)

روزی او کتای و جغتای (۶) هر دو (برادر) براهی در صحرائی میرفتند (۷) او کتای بیشتر بود، و جغتای (۶) پسترد و عقب او بر بع فر سنگی، ناگاه او کتای بر حوض آبی رسید، مسلمانان را دید، که در حوض (۸) سرواندام می شست، چون او کتای را نظر بر آن مسلمان افتاد، روی بخواص خود کرد و گفت: که دریغ آن مسلمان بیچاره همین لحظه بر دست برادرم جغتای کشته خواهد شد، آید بپر چیست؟ بعد از آن فرمود هیچ کس با خود با لشت زریا نقره دارد؟ یکی از خواص (۹) او خدمت کرد، و گفت (که) بامن با لشت نقره موجود است، گفت آن مسلمان را بده

(۱) اصل: جغتای (۲) مط و م: بگیرد (۳) اصل: احکامی را (۴) اصل: یسه اصل، مغولی

این کلمه در اصل است در کتب عربی و فارسی با شکل یا ساد یا سه، یا ساق، یا ساق،

یسق و غیره ضبط شده و به یاسادسانیدن در فارسی کشتن است، (۵) مط و م: نام نهاده

بز بان مغلی یعنی حکم و فرمان (۶) اصل: جغتای (۷) مط و م: براهی می رفتند و

صحرائی (۸) مط و م: رسید مسلمانان در آن حوض و اندام می شست (۹) اصل: خواصان

وای را بگویی تا در حوض اندازد ، چون برادرم جغتای آنجا رسد او را به بیند ، و مطا ثبت کند ، آن مسلمان گوید . که بالشت نقره من در آب (۱) افتاده است بطلب آن بالشت نقره در آمده ام (۲) تا از کشتن خلاصی یابد ، آن بالشت نقره بدان مسلمان داد [ند] تا در آب انداخت ، و خود براند ، چون جغتای آنجا رسید ، آن مسلمان را بدید (۳) فرمود تا او را بگیرند ، از وی مطا ثبت کرد ، که چون یسه خان آن است (۴) که هیچ آفریده در [ون] آب نرود : چرا فرما (۵) خلاف کردی ؟ بر تو کشتن واجب آمد ، آن مسلمان گفت : بالشت نقره من در آب افتاده است ، بطلب آن بالشت در این حوض در آمده ام (۶)

جغتای فرمان داد : تا جماعت مغلان در آب رفتند ، و آن بالشت را طلب کردند . چون بیا یافتند ، براند و آن مسلمان به تدبیر و لطف آن پادشاه عادل کریم ا [و] کتابی خلاص یافت خفف الله عنه العذاب . بسمی او بسیار مسلمان از دست آن ظالم ملعون که جغتای بود ، خلاص یافتند . جماعتی از ثقات چنین روایت کرده اند : که در تواریخ ما تقدم ، و ایام ساله (۶) و قرون ماضیه در بلاد ترکستان و ممالک چین و تنک و طمغاج ، هرگز پادشاهی کریم تر ، و نیکو اخلاق تر [و نیکوتر] از ا [و] کتابی پای در رکاب نکرده است ، چون مملکت پدر بر وی قرار گرفت ، و برادران و خانان ترکستان کمر بستند ، لشکرها آماده کرده (۷) باطراف ممالک فرستاد (۸) جرماغون (۹) نوین را بطرف عراق فرستاد ، در شهر سنه خمس و عشرين و ستمائه . و منکوته نوین را بطرف غزنین فرستاد ، در شهر رمد کور طخارستان و قندز و طالقان را حواله او کرد ، و ملوک خراسان و غور و کرمان و پارس در قلعه ها و حصارها که باقی بود (ند) جمله بقراقرم بخدمت او کتابی رفتند و شجنگان التماس نمودند ، و اطراف خراسان روی بعمارت نهاد (و) از مسلمان پروری ، ا [و] کتابی حکایت دیگر لا ینقی است ، آورده شد :

- (۱) مط و مب : من در بن حوض (۲) مط و مب : نقره در حوض افتاده است .
 (۳) مط و مب : مسلمان را در آب دید فرمود (۴) مط و مب : چون فرمان آن است (۵) مط و مب : افتاده ام (۶) اصل : سالفی ؟ (۷) مط و مب : ساخته کرده (۸) اصل : جرماغون ، مط و مب : جرماغون ، راوردی : جرماغون ، مورخین دیگر نیز جرماغون ، و جوینی جو رماغون نوشته است ، (جها نکشا - ج ۳ ص ۵۷)

حکایت

نقات چنین روایت کرده اند : که جغتای ملعون مدام در ایذاء مسلمانان جد می نمود ، و اسباب می انگیزخت ، تا بلاه و زحمتی براهل اسلام لاحق گردد ، و بقیه مسلمانان را قلع کند ، و مستأصل گرداند ، چنانچه از مسلمانان به هیچ موضعی علامتی و بقیه یی نماند ، و در انتشار آن فتنه قصد و کوشش می کرد ، و جماعت مغلان و دیگر نوینان و بهادران را بران میداشت ، تا از مسلمانان کلماتی و حرکاتی باو کتای میرسانیدند ، که موجب زحمت و ضرر (اهل) اسلام میبود ، و سبب قمع و هلاک ایشان میشد ، تا وقتی که یکی از رهبانان بت پرست که بزبان ترکان این جماعت را توینان (۱) میگویند ، بران داشت ، تا پیش (۳) او کتای آمد ، و گفت من چنگیزخان را در خواب دیدم ، مرا فرمان داده است تا بتو برسانم ، تو که او کتای و پسر او نصب کرده چنگیزخانی (۳) (به هیچ) وجه آن فرمان را مهممل نه گذاری ! و ازان یسه (۴) عدول و امتناع (نه) نمائی ! نباید که رضای چنگیزخان در نیابی ! و آن فرمان آنست : که چنگیزخان فرموده است ، که مسلمان بسیار شده است (۵) و بعاقبت بر افتادن ملك مغل از مسلمانان خواهد بود - اکنون می باید ،

(۱) مط و مب : توینان ، داورتی واصل : توینان و این صحیح است ، چه کشیشان بت پرست بودائی مغلی را بخشی و توین می گفتند (تاریخ استیلای مغل از عباس قبال ص ۸۶) و جمع آن توینان است بقول بارتولد توین تاکنون در منگولیا بر روحانیون بودائی اطلاق می شود ، چنانچه عوفی گوید که بزبان خطائی نیز چنین است (ترکستان ۳۸۹) بلو شه در بین اوغور نیز همین کلمه را شان داده و آنرا مأخوذ از تیه سوین TAPASVIN سنسکریت میداند که دریالی تیه سی شده است (تاریخ مغل ۲ و ۳۱۳) .

(۲) مط و مب : تا به نزدیک اکتای

(۳) مط و مب : چنگیزخان (۴) مط و مب : و ازان پس (۵) مط : اند

که تمامت مسلمانان را که در کل ممالک ما اند، از آنجا که بلاد چین و طمغاچ و تنک و ترکستان، تا (به) زمین ایران و عجم، تمام مسلمانان را بقتل رسانی، و از ایشان نام و نشان نگذاری! اکنون من فرمان جنگیز خان رسانیدم، و از گردن خود این عهده بیر و ن کر دم، می باید که تو امثال (۱) نمائی، و فرمان برداری کنی، و طوایف مسلمانان را مهلت حیات ندهی، تا ملک را زوال نیاید (۲)

چون آن فرمان برسانید، پادشاه عادل و عاقل و دانا و هشیار و مسلمان دوست، بفرستد پادشاهان در یافت که این سخن کذب و زور است (۳) و روا یح دروغ از ادای آن بمشام فرست میرسد و فرا کرده برادر جغتای ظالم است لعنه الله. حالی آن توین (۴) بت پرست را فرمان داد، تا منزلی بزرگانه با مراتب و ما یحتاج و آنچه لازم آن باشد (۵) مهیا گردانید، و فرمود (که) این فرمان بس بزرگ است، و با هیبت. و خون بسیار خلق می باید ریخت، و هیچ کس نیست، از ملوک و نوینان (۶) و بها دران و چربیان (۷) که نه مبالغ مسلمانان اسیر دارد، و در اطراف ممالک چین و طمغاچ و ترکستان و ایران و عجم متفرق اند، و هر آینه این فرمان به جمله می باید (۸) رسانید، تا همگنان بر حکم (این) فرمان بروند، اکنون ترا صبر (۹) باید کرد، تا بجملة ممالک مغول فرستاده شود و نوینان و چربیان (۱۰) و بها دران و دیگر ملوک جمع شوند، و این (۱۱) فرمان با هیبت بدیشان رسانیده آید، و بر همگنان لازم گردد که فرمان (با هیبت تو) را انقیاد نمایند.

پس فرمان داد (تا) این (۱۲) توین بت پرست را بمنزلی که معین کرده بودند فرود آور دهند، چنانچه در اعزاز او کرام او هیچ دقیقه از دقایق نیکو داشت فر و نگذاشت، که آن گبر لعین در زمین ترکستان و طمغاچ و چین اسمی وصیتی داشت، چون مدت معین برگذشت،

- (۱۱) اصل: امثال (۲) مطوب: تا ملک ما زوال نیاید (۳) مطوب: و در وع است (۴) مطوب: نوین (۵) مطوب: و آنچه از لوازم او باشد (۶) اصل: توینان (۷) اصل: چربیان. مطوب: چربیان، که در نسخ مطوب چربیان و خرمیان هم آمده است. (۸) مطوب: بیاید (۹) مطوب: غیر (۱۰) مطوب: چربیان (۱۱) مطوب: و آن (۱۲) مطوب: آن نوین

و اکابر (مملکت) مغل جمع شدند ، از وی کنای فرمان داد ، تا مجلسی
بس (با) تکلف پادشاهانه چنانچه معهود آن جماعت بود و بارسم نیکو
تر قیام کردند ، و شرایط آن کار و بار بتقدیم رسانیدند ، پس از او کنای
بر تخت نشست ، و جمله بزرگان ممالک (که) حاضر (آمده) بودند
پیشی تخت کمر بستند ، و جماعتی که محل نشستن داشتند ، بزا نوب
خدمت درآمدند .

پس فرمان داد ، تا آن توین را با عزاز تمام دربار نگاه آورند
(۱) [۱] چون بیامد ، و پیشی تخت نشست ، [۱] کنای فرمود : وقت
آنست ، که فرمان چنگیز خان تبلیغ کنی و آنچه فرمانست برسانی
(۲) تا همه اقبال نمایند ، آن توین برخاست و فرمان چنگیز خان
بر وجهی که دعوی کرده بود ، به تبلیغ رسانید ، و یاد نمود (۳) همگنان
روی بر زمین نهادند ، و گفتند با اتفاق (۴) که فرمان شنیدیم ،
و گردن نهادیم ، فرمان پادشاه وقت [۱] کنای چیست ؟ که این فرمان
را بر چه وجه انقیاد باید نمود ، و چگونه (می) باید کرد ، تا بران
جمله رویم ؟ (۵) [۱] کنای فرمود : که هر دعوی را حاجتی
و برهانی بیاورد ، تا صدق از کذب و صحت از سقم پیدا گردد ، این سخن
را گواهی از شواهد احوال لازم است ، اگر درست (۶) گردد ،
که فرمان خاست ، لازم باشد که همگنان عقاد فرمان باشد ،
و اگر کذب و زور است (۷) بالقاء این شخص یا افترا کرده صاحب
غرضی ، خون خلق و رعایا و بندگان بد روئی ریخته گردد (۸)

چون [۱] کنای این سخن بگفت ، حاضران روی بر زمین نهادند ،
که آنچه (۹) بر لفظ خان میرود ، به نزد جمله عقلاء عالم ، و اهل تمیز
و خرد ، برین مزیدی نمیتواند بود ، (که) سخن پادشاهانه و حدیث
بزرگانه است ، که از کمال عقل و فرماندهی آقا ضا میکنند (۱۰) و هیچ
آفریده ، دست اعتراض برنا حیه این فرمان نتواند نهاد ، امامی باید

(۱) مط و مب : بارگاه او حاضر کردند (۲) اصل : برسان (۳) مط و مب :
تبلیغ نموده باشد رسانید (۴) مط و مب : و با اتفاق گفتند (۵) مط و مب :
برویم (۶) مط و مب : راست گردد (۷) مط و مب : کذب و دروغ و با افترا
کرده است ، بگفته صاحب غرض (۸) مط و مب : نکرد ، (۹) اصل : این چه (۱۰) مط و مب :
همین تقاضا کند

که [و] کتابی فرمان دهد و اشارت کند، که صدق و کذب و صحت و فساد این دعوی به چه وجه معلوم (و مبرهن) گردد؟ [و] کتابی روی بدان توین (۱) (بت پرست) کرد (و گفت) که تو زبان مغلی دانی [و] یا زبان ترکی، یا هر دو زبان بدانی؟ آن توین (۱) بت پرست گفت: من زبان ترکی دانم و زبان مغلی ندانم.

[و] کتابی روی بمغلان بزرگ کرد، که اصل و نسب ایشان مغل خاص بود، گفت شمارا یقین و روشن است، که چنگیزخان، جز زبان مغلی هیچ زبان دیگر ندانستی، همه روی بر زمین نهادند، و با اتفاق گفتند که (سخن) همچنین است، (که) چنگیزخان هیچ زبان دیگر ندانستی، مگر زبان مغلی. [و] کتابی روی بدان توین (۱) کرد، که چنگیزخان آن (۲) فرمان بکدام زبان بتورسانید [و] بمغلی یا بترکی؟ اگر (به) مغلی گفت، چون تو مغلی ندانی، به چه وجه ترا معلوم شد، که او چه میگوید؟ و اگر به ترکی گفت (چون) او ترکی نمیدانست، چه گونه فرمان رسانید؟ جوابی که از و رایحه صدق آید، باز گوی: تا بدان رفته شود.

آن توین (۱) بدکیش بت پرست (۳) ملعون خاموش ماند، و خجل گشت (۴) چنانچه دم از آن دوزخی برنیا مد، و فضیحت شد، جمله ترکان و مغلان و ملوک (۵) ترکستان با اتفاق روی بر زمین نهادند، که آن فرمان دروغ است، و از صدق عاری. [و] کتابی آن توین (۱) را گفت که به حرمت برادر خود ترا سیاست نمیکنم (۶) بجای خود باز رو (۷) و بگوی جفتای [را] و اتباع او [را که] دست از ایذا و تعدی مسلمانان بدارند، که ایشان برادران و یاران ما اند و قوت مملکت ما از ایشان ظاهر شد، و جهانیان به مدد ایشان مسخر ما گشتند، خفف الله عنه العذاب. بعضی از ثقات چنین گفتند، که آن جنس (۸) الطافی و اکرام دلیل آن بود، که [و] کتابی در سر مسلمان شده بود، و الله اعلم.

(۱) مط و مب: نویسن (۲) مط و مب: این (۳) مط و مب: زشت سرشت (۴) مط و مب: خاموش و خجل بماند، چنانچه (۵) مط و مب: جمله بزرگان مغل و ملوک (۶) مط و مب: گفت: ترا بجهت حرمت برادر خود جفتای سیاست نمیکنم (۷) مط و مب: کرد (۸) مط و مب: این چنین ا لطف

حدیث نامزد (گردن) لشکرها بزمین (۱) عراق و ترکستان

چون [و] کنای لشکرها بجانب عراق و خراسان فرستاد، جرماغون نوین (۲) را بر سر آن لشکر (فرمانده) کرد، چون بر طرۃ عراق آن لشکر برقت، بقدر پنجاه هزار مغل و دیگر اجناس بزرگان ترکستان و اسیران خراسان که روی بدان دیار نهاده اند، بقدر صد هزار سوار بود، در شهر سنه ثلاث و عشرين و ستمائة .

چون بدان دیار رسیدند، خلق آن بلاد و اطراف را چندان بشمل رسانیدند (۳) که قلم را امجال تحریر (۴) آن نیا شد، جمله شهرهای عراق و جمال و اران و آذر بیجان (و گیلان) و ولایت رستم داری (۵) که در اطراف بحر خزر راست تا در بدان (۶) و آذر بیجان همه نهیب شد . و خراب گردانید [ند] مگر يك شهر اصفهان را که (از) اول ظهور چنگیز خان مغل و لشکر او بدینار عراق تا بوقتی که اصفهان کشاده شد، مدت پانزده سال بایست . چنانچه بعد ازین بتحریر میبوند، بموضع خود .

و این لشکر بر عقبه حلوان بگذشت . تا حوالی مدینة السلام بغداد (را) نهیب کردند، و چند گرت از حضرت امیر المؤمنین المستنصر بالله طاب ثراه بدفع طایفه مغل و لشکرهای کفار، ملوک اسلام با حشمیای عجم و ترک و کر، و عرب نامزد شد، و با کفار قتال و جهاد بسیار کردند، و در همه اوقات فتح و نصرت لشکر اسلام را بود . به هیچ وجه دران عهد لشکر کفار بر اطراف و حوالی دار الخلافه دست نیافتند، و جرماغون (۷) ملعون که لشکر کش کفار (مغل) بود، در حدود قم و کاشان مقام ساخت و بعضی (را) بطرف فارس و کرمان بدوانیدند .

اتابک ابوبکر فارس که پادشاه آن بلاد بود (۸) و برادر حاجب عراق

(۱) مط و مب : بطرف (۲) اصل : جرماغون نوین . مط و مب : جرماغون نوین (۳) مط و مب : قتل کردند . (۴) اصل : تقریر (۵) مط و مب : رستم دار، که در این علاقه نزدیک سرچشمه های شاهرود واقع و بقول مستوفی سه صد قریه داشت، (جغرافیة خلافت شرقی، ص ۲۷۴) (۶) مط و مب : تادربند دوم (۷) مط و مب : جرماغون (۸) مط و مب : است

خطائی (۱) که فرمانده کواشیر و کرمان شده بود، بطریق صلح بالشکر مغل بساختند، و مال معین کردند، که هر سال برسانند، و آن دو مملکت فارس و کرمان بسبب آن قرار (و) صلح [و] آرام گرفتند، و از لشکر کفار مغل بسلامت بماندند، و باقی جمله شهرهای عراق و آذربایجان و طبرستان خراب شد، و همدردین عهد لشکرهای مغل از طرف ترکستان، نامزد کابل و غزنین و زاولستان شد، و ملک سیف الدین حسن قرغی رحمة الله علیه چند کثرت چون دید، که استیلاء کفار را جز بطریق خدمت دفع نمی توان کرد، با ایشان بوجه خدمت پیمانی باز آمد و شجنگان قبول کرد، و ملوک غور و خراسان همه شجنگان آوردند، و از جانب ترکستان طایر بهادر نامزد بلاد هرات شد، و لشکر (های) مغل بطرف بلاد نیم ریز برفت (۲) و درین حادثه سیستان و نیمروز کثرت دوم در عهد ملک تاج الدین یما لنگین خوارزمی که در سیستان مملکت و قوت گرفته بود، و ذخایر وافر نهاده، در شهر سمنه خمس و عشرين و سه ماهه، بالشکر مغل ببلاد نیمروز رفت، و قلعه ارگک سیستان را که بر رکن شرقی و شمالی (شارسنان) سیستانست، در بندان دادند، و مدت نوزده ماه در پای آن قلعه مقام کردند، هر چند که کفار مغل جد و جهد می نمودند، به هیچ وجه دران (۳) قلعه دست نیافتند، تا رنجوری و وبا بر جماعت مسلمانان قلعه غالب شد، و کار خلق بجائی رسید، که صد مرد، و دویست مرد بیک موضع (که) جمع می بودند، به یک بار حاشامن السامعین (۴) بر حمت حق تعالی می پیوستند.

ثقات روایت کرده: که شبی اهل قلعه تدبیر کردند، تا در شب بجهت دفع لشکر مغل کمین سازند، و در بعضی (از) تورهاء دروازه شمالی بنشینند (۵) و چون بامداد شود، از دروازه شرقی حصار، مرد جنگ بیرون رود، و بجهاد مشغول گردد، چون لشکر مغل روی بدان طایفه غازیان نهند، از دروازه شرقی بیرون آمده (۶) بر بالای قلعه طبل

(۱) مط و مب: بران حاجب خطائی. (۲) مط و مب: رفت (۳) مط و مب: بران (۴) مط و مب:

حاشامن الناظرین - (۵) مط و مب: پنهان شوند (۶) مط و مب: آیند و بر

بزنند ، چون آواز (آن) طبل بدان (۱) طایفه برسد ، که در کمین اند ، از دروازه شمالی کمین کشایند (۲) و از [ین] پس پشت لشکر کفار در آیند ، و غزائی بسنت بکنند .

برین [ترتیب و] قرار (بقدر) هفتصد مرد (لشکری) توانستی تمام سلاح از قلعه نیم شب بدان طرف که قرار بود ، به کمین جای برفتند ، و قرار گرفتند ، بامداد چون فرض بگزارند (۳) و اهل قلعه سلاح پوشیدند ، و از دروازه شرقی بیرون رفتند ، و جهاد آغاز کردند (۴) و کفار مغل از لشکرگاه خود ، روی بدان مسلمانان غازی آوردند ، و جنگ سخت آغاز شد . چون هر دو لشکر بزخم شمشیر و نیزه و تیر در هم آمیختند ، بران قرارشبانان ، بجهت کشاده کردن کمین ، طبل حصار فرو کوفتند ، یک کورت و دو کورت ، هیچ مردی از کمین بیرون نیامد و از آن طایفه اثری پیدا نشد .

ملک تاج الدین نیالتکین (۵) معتمدان فرستاد ، که بروید و ونگاه کنید ، که توقف اهل کمین بسبب چیست ؟ آن فرستاده چون بدان موضع آمد ، تمام هفتصد مرد مرده یافته دید (۶) جان بحق تسلیم کرده (بودند) و در ایشان هیچ اثر حیات باقی نمانده بود ، « نهوذ بالله (منها) حق تعالی دولت سلطان مسلمانان را تا انقراض (دور) عانم پاینده دارد » (۷) و این حکایت (۸) بجهت آن [در] تحریر آمد ، تا ناظران را معلوم و مبرهن گردد ، که چون خشم خدای در آید ، چنین آثار سیاست ظاهر گرداند (۹) نهوذ بالله من غضبه .

ثقات چنین تقریر کرد (ه اند) که اعم و اغلب واقعه و بای (۱۰) اهل ارگ سیستان آن بود ، که دهان ایشان درد آغاز میکرد ، دندانها جنبان می شد ، و سیوم روز بر حمت ایزدی می پیوستند ، حال و باه اهل (قلعه) برین منوال بود ، تا ناگاه عورتی را از اهل قلعه درد دهان آغاز شد ، (۱۱) چون دوم روز دندانش جنبان شد ، دختری داشت خورده ، دختر را پیش خواند ، و بنشانید و گفت :

(۱) اصل : بران (۲) مط و مب : بکشاید (۳) مط و مب : گذاردند (۴) مط و مب :

نهادند (۵) مط و مب : نیالتکین (۶) مط و مب : مرد را دید که جان بحق تسلیم کرده بودند

و در ایشان (۷) جمالات بین « . . . » در مب نیست (۸) مط و مب : حادثه ، (۹) مط و مب :

گردد - (۱۰) اصل : واقعه با اهل (۱۱) مط و مب : نهاد

ماما امشب دست و پای ترا بدست خود حنا بندم که فردا سیوم است و هنگام رحلت مادر تست (۱) بدین نیت دست و پای دختر (ک) را حنا بست ، و عورات را معهود ست ، که چون حنا بردست و پای کسی نهند ، انگشت خود را بر زبان (۲) زنند ، تا آب دهان انگشت ایشان گرمی شود ، و حنا را از آن موضع جای دیگر می برند ، و چون دست و پای دخترک حنا بست ، دل بر اجل نهاد و بخفت ، بامداد دندانهای آن عورت بیخ محکم کرده بود ، و درد دهان تمام زایل گشته (۳) چون روز سیوم (شد) همسایگان و آشنایان (۴) او را بصحت یافتند ، (و) چهارم روز تمام تندرست گشت ، مردم در (۵) تعجب بماندند ، و از وی تفحص واجب داشتند ، که سبب حیات و زوال علت دهان ، و استحکام دندان تو چه بود ، و چه دارو کردی ، و کدام در مان ساختی ؟ عورت گفت : (که) من داروئی نداشتم و نکردم ، خدای تعالی [مرا] صحت بخشید ، گفتند : (عالم) عالم اسباب است ، آخر از تو چه حرکت در وجود آمد ، و چه عمل کردی ؟ (۶) آن عورت حنا بستن دختر باز گفت ، و حدیث تر کردن انگشت ، و رسیدن اثر حنا بد دهان خود ، همگنان اتفاق کردند که دافع این (۷) علت حناست ، و همچنان بود . که آن حال در میان قلعه افتاد ، و این حدیث منتشر گشت ، کار بجائی رسید ، که هر که را این علت ظاهر میشد ، حنا در دهان می افکند ، و صحت می یافت چنانکه يك من حنا به مبلغ دو یست و پنجاه دینار (زر) سرخ شد (۸) و هر که حنا داشت ، مال خطیر از بهای آن حاصل کرد .

حق تعالی را لطایف بسیار است باینده گمان ، اما اجل را هیچ تدبیر نیست ، عاقبت ملك تاج الدین نیالنگین (۹) را بر چشم تیری آمد ، و يك چشم او بر رفت (و) بعد از آن ناگاه بر سر برجی جنگ میفرمود ، (۱۰) پایش از جای بشد ، از بالای قلعه بزیر افتاد ، و گرفتار گشت ، و شهید شد و قلعه از گ سیستان بدست کفار افتاد «خلق را شهید کردند -

- (۱) مط و مب : مادر تو ، (۲) مط و مب : زبان (۳) مط و مب : شده
(۴) مط و مب : آشنایان و همسایگان (۵) مط و مب : به تعجب (۶) مط و مب : از تو چه
حرکت و عمل در وجود آمد ، آن عورت (۷) مط و مب : آن (۸) مط و مب : رسید ، (۹)
مط و مب : نیالنگین - را ورتی : بیالنگین (۱۰) اصل : می فزود .

بعد آنچه (۱) کفار بسیار بدوزخ رفته بود ، چنانچه پیش ازین تحریر یافته است (۲) .

ملك تعالی سلطان اسلام را در مسند جهاندارى باقى و پاینده داراد ، آمین » (۳)

حدیث نامزد کردن لشکرها (ی) مغل

بطرف غور و غزنین و لهاور (۴)

او کنای چون بتخت بنشست ، حشمها برطرف غور و غزنین نامزد کرد ، و طایر بهادر ، بر در (شهر) سیستان جلالت بسیار نموده بود [و] او در و رطه یکی بود (۵) ، از نوینان بزرگ ، و آن مغل در جنگ (۶) سیستان بدوزخ رفت . بفرمان او کنای طایر بهادر مهتر و فرمانده آن طایفه مغل شد ، بجای آن مغل بزرگ که بدوزخ رفت .

چون از سیستان بخراسان آمدند ، انبان (۷) نوین و نکو در نوین و لشکرها که بطرف غور و خراسان بودند ، بطرف غزنین آمدند ، و پیش ازین ملك (۸) حسن قرلغ (۱) از بنیان (۹) مستأصل کرده بودند ، و با او مالی قرار افتاده و چندانچه (۱۰) میخواستند (که) ملك سیف الدین حسن (۱۱) قرلغ را بدست آرند ، میسر نمی شد ، تادرشهور سته ست و ثلاثین و ستمانه ، ناگاه بملك سیف الدین حسن قرلغ زدند ، و او و منهزم از کرمان و غزنین و بنیان بجانب بلاد ملتان و زمین سند آمد ، و دران وقت تخت هندوستان به سلطان رضیه طاب ثراها دختر سلطان شمس الدین نورالله مرقد آراسته بود ، پسر مهتر ملك حسن قرلغ بخدمت دهلی پیوست ، و از راه عاطفت ولایت برن بدو مفوض شد ، مدتی بود ناگاه عطف کرد ، و بی اجازت حضرت

(۱) مط و مب : آنکه (۲) مط و مب : بتجریر پیوسته است (۳) جملات بین « ... » در مب نیست ، (۴) اصل : لهاور (۵) کذا در اصل مط و مب ، (۶) راورتی : در جنگه اوک سجستان ، همین اوک یا اوک جامی بود بین بست و غزنه (اصطخری ص ۲۵۰) (۷) کذا در اصل و راورتی ، مط و مب : اینان ، را و رتی گوید که در نسخ خطی انبان . اینان ، اینان ایقان ، ایقان ، استان هم آمده (۸) راورتی : ملك سیف الدین حسن قرلغ . (۹) ر : ۴۳ (۱۰) مط و مب : قرار یافت و چند آنکه (۱۱) حسن در مب نیست -

بجانب خدمت پدر خود باز رفت، و چون ملك سيف الدين ببلاد سند آمد
بلاد غزنين و گرمسان بدست گماشتگان مغل بماند، تادر شهر و
سنة تسع و ثلاثين و ستمائه، لشكرهاى مغل و حشمهاى غور نامزد
لوهور شد (۱) و طایر بهادر كه متصرفى هرات و باد غیس (و) دیگر
نویسان كه متصرفان (۲) بلاد غور و غزنين و گرمسير
و تخارستان بودند، همه با لشكرهاى خود بلب آب سند رسیدند،
كبير خان (۳) ایازمقطع (۴) ملتان بود، و ملك اختیارالدین
قراقش مقطع لوهور بود، و تخت سلطنت به سلطان معزالدين
رسیده بود، درین وقت چون خبر وصول لشكرهاى مغل به ملتان رسید
كبير خان (۵) برای ناموس (۶) چتر بر گرفت و لشكرها جمع کرد،
و مستعد جهاد شد، چون خبر جمعیت او بلشكرگاه مغل رسید، عزیمت
كفار بر سمت (۷) لوهور مصمم گشت، و بدر شهر لوهور آمدند
و در حصار لوهور استعداد ذخیره و سلاح نه بود (و) خلق لاهور باهم
يكدل و متفق نی (۸) و اكثر ساكنان آن شهر تچار بودند، و بجانب
بالا خراسان و تركستان در عهد مغل سفرها کرده بودند،
و بر وجه عافیت اندیشی، هر يك از مغل پایزه (۹) و مثال امان حاصل کرده

(۱) مط و مب: كشته. (۲) اصل: متصرف آن (۳) مط در متن: كبغان و در حاشیه
كبير خان بحواله يكی از نسخ خطی و در مب و اصل: كبير خان (۴) مط و مب: كه مقطع
(۵) مط و مب: كبغان (۶) اصل: ناموس را، (۷) اصل: صمت (۸) مط و مب
متفق شدند (۹) مط و مب: از مغل فایده ستد. و مثال امان حاصل کرده. . . . ولی پایزه من
لفت توركى است لوهو بوده از زر یا نقره یا چوب باندازه كف دست عرض و نیم ذراع طول
میداشت، و نام خدا و پادشاه بانسان و علامت خاص روی آن محكو كے می بود، و در عهد مغل
بصورت امتیاز و تقدیر به بزرگان و دوسای لشكر داده میشد، بر درجه بلند این
نشان خاص سر شیر منقود میشد، و آنرا پایزه سر شیر گفتندی (جامع التواریخ
جها نكشای جوینی)

برین استظهار در محافظت (و خشک) (۱) حصار باملك قر اقش موافقت نمی نمود ، و مدد و مدافعت و مقاتلت نمی کردند ، و لشکر اسلام به واسطه آنکه ملوک ترک و غوری از سلطان معزالدين بهرامشاه خایف (می) بودند با هم جمع نمی شدند .

ازین سبب از طرف دهلی لشکر (ی) بدفع مغل بزودی متوجه نه گشت (۲) و مدتی بر در شهر لوهور جنگ قائم شد (۳) و لشکر مغل بر اطراف (حصار) لوهور منجنیق بسیار نهادند ، و باره ها (۴) خراب کردند ، و بدان مقدار که ملك قرا قش را دست داد ، مقام نمود و جهاد کرد ، چون او را حال اختلاف و تفرقه خواطر اهل لوهور معلوم شد ، قاضی و معارفی بر (۵) سر بارة شهر در پاسداشتن ، تقصیر بسیار میکردند ، و ملك قرا قش دانست ، که عاقبت کار او و خیم است ، و محافظت این (۶) شهر از وسع (و) طاقت او بیرونست ، با فوج و حشم خود باسم (۷) شبخون بیرون آمد ، و بر لشکر کفار زد ، و بیک حمله صف لشکر کفار بر هم زد (۸) و بطرف دهلی روان شد ، بعضی از خواص (و) حرم وی دران حمله از وی جدا ماندند (بعضی کشته شدند) و [قومی] شهادت یافتند ، و بعضی در تاریکی شب و غوغا خود را از پشت اسب در افگندند ، و در خرابها و غورستانها مخفی شدند ، و حرم ملك همدان (۹) غوغا بموضع

(۱) خشک نام خاری است که در ان زمان برای حفظ حصارها مانند خارهای آهنی میساختند و اکنون هم سیم خاردار برای منع عبور و مرور بکار میرود
نظامی گفت : خشک برگزگانه کین ریختند ، دلبران خروشدن انکیختند این کلمه در عربی نیز بصورت خشک بهای خطی معرب مستعمل گردیده (فرهنگ نظام ج ۲ ص ۷۶)
(۲) مط و مب : نشد (۳) مط و مب : گشت (۴) مط و مب : بارها (۵) اصل : در سر
(۶) مط و مب : آن (۷) مط و مب : برسم (۸) مط و مب : برهم درید (۹) اصل : حرم ملك بد رالدین در غوغا

پنهان شد ، و دیگر روز چون اهل شهر و لشکر مغل را (از) فرار ملک قراقش و بیرون شدن او معلوم شد ، (د ل) اهل شهر و قلعه به کلی بشکست ، و مغل چیره شد ، و شهر را بگریفتند ، و در هر محلت قتال افتاد ، و مسلمانان جهاد بسیار کردند ، اما دو فوج از مسلمانان در آن حادثه جان را کمرور بر (۱) میان بستند و دست بشمشیر بردند و تا آن لحظه که یک یک رنگ بر اعضا مبارک ایشان بود ، و حرکت داشت تیغ بیدریغ میزدند و مغل را بدوزخ میفرستادند ، تا آنگاه که هر دو طایفه بعد از جهاد بسیار بدولت شهادت رسیدند ، یکی مبارز اقسنقر کوتوال لوهور بود ، که در مبارزت و کارزار بر هزار رستم دستان ترجیح داشت ، با اتباع خود . دوم مبارز دیندار محمد امیر آخر (۲) بود ، که جهاد بسنت (۳) و غزای وجهی در آن روز نمود (ند) که روح مطهر علی مرتضی رضی الله عنه ، از فرادیس جنان (۴) در موافقت همه انبیاء و رسول رحمتش می فرستاد [ند] با اتباع و فرزندان خود ، رضی الله عنهم .

چون لشکر مغل شهر را بگرفت ، خلق را شهید کردند ، و اسیر (۵) بگرفتند (۶) اما چندان مغل بدوزخ رفت ، که حد و حصر نیاید ، بقدرسی (و چهل) هزار [سوار] مغل با هشتاد هزار اسب ، بلکه زیادت ، و هیچ کس نه بود از لشکر مغل (۷) که زخم تیغ و ناوک نداشت ، بیشتر از نوینان و بهادران بدوزخ رفتند ، طایر بهادر با اقسنقر کوتوال هم نیزه شد ، هر دو یکدیگر را زخم نیزه کردند ، طایر بهادر بدوزخ (رفت) و اقسنقر [شیر صفت] به بهشت خرامید ، فریق فی الجنة و فریق فی السعیر (۸) چون لشکر مغل شهر لوهور را بگرفتند و خراب کردند ، باز گشتند ملک قراقش از حد و آب بیاه بطرف لوهور باز گشت که در شب گریز از لوهور مبالغی مال از زرعیین و غیر آن ، جامداران ملکی در آب انداخته بودند ، و آن موضع را نشان کرده به طلب آن اموال باز گشت ، چون بشهر لوهور رسید ، آن اموال باز یافت ، که بدست مغل نیفتاده بود و بعد

(۱) اصل : در میان (۲) مط و مب : آخر (۳) اصل : بسبب (۴) اصل : جهان

(۵) اصل : امیر (۶) مط و مب : گرفتند (۷) مط و مب : لشکر گفار (۸) در قرآن ، الشوری ۷

از (۱) رفتن کفار هند و ان کو کهران و گبران ابتر (۳) به لوهور آمده بودند، و خرابی میکردند ملک قراقش ایشان را دریافت (و) جمله را بدوزخ فرستاد [ند] و سلامت به حضرت دهلی آمد. «ملک تعالی اولیای دولت سلطان سلاطین اسلام (را) منصور، و اعداء ملکش را مقهور و اراد، آمین [باد]» (۳)

حدیث فوت (شدن) اکتای بن چنگیز خان (۴)

روایت از سلف چنین رسیده بود رضی الله عنهم که چون خروج ترک باشد، جهان را تنگ چشمان بگیرند و بلاد عجم و ممالک ایران خراب کنند (و) لشکر ایشان چون به لوهور رسد (۵) دولت آن جماعت روی به نقصان نهد و قوت کفار بعد از آن کم گردد، در آن ایام که تب این طبقات (۶) منهاج سراج اصلح الله حاله بقدر هفت ساله بود جهت حفظ کلام الله بخدمت معلم امام علی غزوی رحمه الله عیله میرفت، که (این) روایت از وی سماع افتاده است (۷) و جماعت ثقات از امام جمال الدین بستاجی (۸) رحمه الله روایت کرد (۱۵) اند: که در شهر بخارا بر (سر) کرسی در آئینای تذکیر در عهد دولت اکتای بسیار گفتی که خدایا لشکر مغل را به لوهور و زود برسان، تا برسیدند و این معنی ظاهر شد چون لوهور را فتح کردند در ماه جمادی الاولی سده تسع و ثلثین و ستمائه دوم روز از فتح لوهور جماعت روات از تجار خراسان و ماوراالنهر گفتند: که اکتای فوت شد، و از دنیا نقل گردید بعد از فوت او چند کورت قبایل (مغل) تیغ درهم گرفتند و اکابر ملاعین ایشان اعم و اغلب بدوزخ رفتند و تفرقه به قبایل ایشان راه یافت، و برادرزاده گمان چنگیز خان که ایشان پسران او تنگین اند (۹) بخد مت آلتون خان چین رفتند و جغتای (ی) و پسران او تهر و آغاز کردند و بسیار بدست یکدیگر کشیدند

(۱) اصل: و با رفتن کفار (۲) مط و مب: و گبران نیز به (۳) کلمات بین «درب نیست (۴) مط و مب: اوکتای و خرامیدن او بدوزخ (۵) اصل: رسید (۶) مط و مب: این حروف (۷) مط و مب: از و سماع افتاده بود. (۸) اصل: بستاجی، مط و مب و راوردی، بستاجی، که در نسخ مط: بستاجی و نستاخر، و در نسخ خطی راوردی: بستاجی بستاقی، استاجی، ستاقی هم آمده (۹) مط و مب: که ایشانرا پسران او تنگین میگویند

شدند لعنهم الله [و قطعهم] مدت پادشاهی اکتای بن چنگیز خان سه سال بود (چون) اوفوت شد یکسال و نیم هیچکس از تخمه (۱) آن ملا عین بتخت نشست که معهود ایشان آنست (۲) که چون پادشاهی فوت (۳) میشو دیکسال و نیم سوار نشوند ، و این مدت راسه سال گویند (۴) [و] يك سال و نیم چون تمام شد (۵) زن اکتای تر کینه خاتون ، مدت چهار سال بر ممالك مغل فرماندهی کرد ، و درین مدت حرکات عورات چنانچه از نقصان عقل و غلیان (۶) شهوت آید ، از وی ظاهر شد ، اکابر ممالك مغل آن حرکات را نگاه کردند ، و طائب پادشاه ضابط شدند (۷) تر کینه خاتون را در موافقت اکتای روان کردند ، و پسر او را بتخت بنشانند (۸) (لعنهم الله)

الخامس چغتای (ی) بن چنگیز خان (۹)

چغتای ملعون پسر دوم چنگیز خان بود ، و او مرد [ی] ظالم (و) سائیس (و) قتال (و) بد کردار بود ، و هیچکس از فرمان دهان مغل از او مسلمان را دشمن تر نبود ، نخواستی (۱۰) که هیچ آفریده نام مسلمان گیرد مگر به بدی (۱۱) و در همه قبایل او امکان نبودی ، که هیچ کس گوسپند را بر سنت مسلمانی ذبح کند (۱۲) همه مردار کردند ، و گزاردن نماز مجال نبودی هیچ مسلمان را ، و پیوسته اکتای را بران داشتی (۱۳) که مسلمانان را بقتل باید رسانید ، و از ایشان باید که هیچ باقی نماند ، و هیچ مسلمانی در نظر او (۱۴) نتوانستی آمد ، و (او) مهتر (از) اکتای بود .

چون چنگیز خان رامزاج او که بس قتال و ظالم است معلوم بود ، او را وصیت پادشاهی نه کرد ، برادر کهتر او اکتای را وصیت پادشاهی کرد (۱۵) و جای باشش (۱۶) چغتای همدران موضع اصل مغل بودی ، و از ولایات (۱۷) چنگیز خان که در تصرف داشت (۱۸) او را نصیب معین گردانید

- (۱) مط و مب : تخم (۲) مط و مب : که معهود مغلان چنین بود که چون (۳) مط و مب : شود. (۴) مط و مب : شمرند ، (۵) مط و مب : یکسال نیم روز و یکسال و نیم شب چون مدت تمام شد ، (۶) مط و مب : غلیان (۷) مط و مب : و طلب پادشاه ضابط نمودند : (۸) مط و مب : نشاند ، (۹) مط : لعنهم الله (۱۰) مط و مب : بخواستی (۱۱) مط و مب : نام مسلمان پیش او بر زبان نراندی مگر به بدی (۱۲) مط و مب : گردی (۱۳) مط و مب : و پیوسته چغتای بران بودی که (۱۴) مط و مب : و هیچ يك از مسلمانان در نظر او نتوانستی (۱۵) مط و مب : را پادشاهی وصیت کرد ، (۱۶) مط و مب : باقی (۱۷) اصل : ولایت (۱۸) مط و مب : تصرف او آمد

ولشکرا و باطراف ماوراءالنهر و فرغانه و ترکستان بهر موضع بود ، و چنانچه ازان برادرانش توشی برادر مهتر را پیش پدر غمز کرده بود که توشی در مزاج آن دارد که چنگیز خان را در شکار سه بکشد .

چون بسمع پدر رسا نید ، چنگیز خان بر خود توشی را زهر داد ، و هلاک کرد ، و چند سال این چغتای ملعون بر سر قبایل و لشکرها خود بود و چون قضاء اجل (۱) در رسید ، حق تعالی ولی از اولیای بزرگ (۲) خود را بر دست او فوت گردانید تا بسبب آن بد و زخ رفت .

(حکایت درویشی)

و آن چنان بود ، که درویشی عارفی صافی باطنی بود ، از حدود خراسان ، او را شیخ محمود آتش خوار گفتندی ، شیخی بس بزرگوار بود (و) درویشی نامدار . از سر جان برخاسته و در غم حق بکاسته ، تن در مشقت داده ، و سر در جهان نهاده ، گرد بلاد طوف می کرد ، بموضعی رسید میان دو کوه که از زمین ترکستان به بلاد چین ازان راه شوند ، و میان دو کوه در بند ها [ی] محکم نهاده و نگاهبانان داشت (۳) و اصحاب رصد نصب (۴) کرده تاهر که بطرف چین رود ، یا ازان بلاد به ترکستان آید ، آن (۵) جماعت آفحص حال بکنند ، و از حال ایشان با خبر باشند (۶)

چون شیخ محمود آتش خوار ، بدان موضع رسید ، جماعت نگاهبانان شخصی راه دیدند از عادت خلق بیگانه و بصورت ظاهر چون دیوانه ، او را بگرفتند ، که فدائی ای (۷) شیخ محمود گفت : آری من فدائی ام ، هر چند با او لجاج کردند ، که تو کیستی بگو ، گفت همان که شما گفته اید ، فدائی ام ، چون بران (۸) سخن اقرار نمود ، او را نزدیک چغتای آوردند ، مسعود بیگ (۹) جمله الملک چغتای بود شیخ محمود را بشناخت ، اما از خوف چغتای هیچ نیارست (۱۰) که حال شیخ محمود و بزرگی او باز (۱۱) گوید ، چغتای (ملعون) شیخ محمود را گفت که تو کستی ؟ گفت : من فدائی ام .

(۱) مط و مب : ا جلش (۲) مط و مب : ولی بزرگ از اولیای خود را (۳) مط و مب : داشته (۴) اصل : نسبت (۵) اصل : ازان (۶) اصل : باشد ، (۷) مط و مب : این (۸) مط و مب : بدان (۹) اصل : بك (۱۰) مط و مب : نتوانست ، (۱۱) اصل : باد

چغتای گفت: با تو چه کنم (۱) ترا چه باید کرد؟ شیخ گفت: بفرمای تا مرا تیر باران کنند، تا با زر هم، چغتای فرمان داد، تا او را تیر باران کنند (۲) چون شیخ محمود بر حمت حق پیوست، بعد از چند روز دیگر چغتای در شکارگاه بر شکاری تیر باز گشته می انداخت، هم در پشت آن ملعون آمد، و بد و زخ رفت، و خلق خدای تعالی خصوصاً اهل اسلام از شرا و (۳) خلاص و مناص یافتند.

السادس کیک (۴) بن اکتای (علیه اللعنه)

نقات چنین روایت کردند، که اکتای را دو پسر بود، یکی کتن (۵) دوم کیک، اما کتن که بزرگ بود، بعلت افلاج مبتلا گشته بود، و صلاحیت پادشاهی و ضبط ممالک و فرماندهی نداشت، تخت را به برادر خود کیک سپرد، چون کیک به پادشاهی بنشست، جمله گردن کسان مغل و ارا خدمت کردند، و لشکرها با طراف چین و ایران و هندوستان، و خراسان و عراق نامزد کرد (ند) منکو ته لوین را بر سر لشکر هاء طخارستان و ختلان و غزنین بار دیگر، لشکر کش گردانید، و او پیری بود کشیده بالا (و) یک چشم (۶) از جمله خواص چنگیز خان چون منکو ته بر زمین ایران آمد، به طالقان (۷) و قندوز و ولوالج (۸) مقام [جای] خود ساخت، و در شهر سته ثلاث و ار بعین و ستمانه عزیمت ممالک سند کرد، و لشکر آن دیار را بطرفی اچه و ملتان آورد، و درین وقت تخت هندوستان بفر و بهاء سلطان علاء الدین مسعود آراسته بود، و شهر لوهو خراب بود، و ملک

(۱) مط و مب: گفت: که با تو چه میباید کرد. (۲) مط و مب: کردند (۳) مط و مب: شرآن ملعون (۴) این نام را مورخین عموماً گیوک نوشته اند، ولی در نسخ طبقات اکثراً کیک است (۵) را ورتی: کتن (۶) در اصل و مط و مب چنین است، را ورتی از نسخ خود سکه چشم سرخ، یک چشم را نقل کرده (۷) داودتی: طایقان، ولی همان طالقان غرجهستان نخواهد بود، بلکه طالقان تخارستان است، که با قندوز موجوده و ولوالج یکجای مذکور افتاده و در طخارستان داخل اند، املاى این شهر به طایقان هم معروف بود. و در حدود العالم گوید: طالقان شهرست برحد میان تخارستان و ختلان. ولوالج شهرست خرم و قصبه طخارستانست (ص ۶۲) (۸) مط و مب: قندوز و اوایج؟

سیف الدین حسن قرلغ ملتان داشت (۱) و در شهر و حصار اچه هند و خان مهتر مبارک خا زنی (۲) فرما نده بود ، و از دست خود معتمدان در قلعه اچه نصب کرده بود ، چون خواجه صالح کوتوال ، منکوته بالشکر مغل بکنار آب سند رسید ، ملک سیف الدین حسن قرلغ حصار (و) شهر ملتان خالی بگذاشت ، و در کشتی نشست ، و بطرف دیول و سندستان (۳) رفت ، و منکوته بپای حصار اچه آمده (۴) و حصار داد و جنگ قایم شد ، و اطراف (و) حوالی اچه خراب کرد ، و اهل حصار جد و جهد (بلیغ) نمودند ، و در محافطت حصار جهد بسیار کردند ، و مغل بسیار بدو زخ فرستادند ، و هر چند لشکر مغل و نوینان کفار کوشش می کردند ، غا زیان حصار سر رخنه نگاه میداشتند ، تا یکی از بهادران نامدار مغل که بطرفی رفته بود ، چون بنزد یک منکوته آمد منکوته را طاعنه زدن گرفت که این چه قلعه و حصار است ، که تو در گرفتن آن چندین توقف و تأنی می ورزی من بیک حمله آن قلعه را بگیرم :

شب آن مستعد شد ، و مغل بسیار در سلاح کرد ، ناگاه در پاس سیوم که وقت آسایش پاسبان و مرد حصار بود بسر آن رخنه بر آمد ، فضل خدای (۵) آن بود ، که اهل قلعه در پی آن رخنه آب و گل بسیار با هم آمیخته بودند ، و لوری و گلزار (۶) ژرفی کرده [بودند] زیادت یک نیزه بالا .

چون بهادر مغل پای در اندرون رخنه نهاد ، بزعم آنکه زمین است ، دران گل زار افتاد ، و غرق شد ، اهل قلعه نعره زدند و مشعل بر آور دادند ، و در سلاح شدند ، مغلان دیگر باز گشتند ، و دیگر روز کسان در میان کردند ، که آن (۷) بهادر (که) دوش گرفتار شده است باز دهید تا لشکر از پای قلعه برخیزد (چون) آن لعین بدو زخ رفته بود و باب سیاه و گل تیره فرو شده باز دادن ممکن نه بود ، اهل قلعه از گرفتاری او منکر شدند ، فی الجمله فضل آفریدگار تعالی اسباب

(۱) مط و مب : به ملتان بود ، (۲) مط و مب : مبارک خان . راوردتی : خا زنی . (۳) مط و مب : دیول و سند و سیستان (۴) مط و مب : درآمد (۵) مط و مب : فضل حق تعالی ، (۶) اصل : نی و گلزار ، ولی لوری همان آورده است . که شرح آن گذشت و گل زار به کمره اوز است . (۷) مط و مب : این

مهییا مگر دانید (۱) که مسلمانان اچه از دست تعدی کفار، در ضامن امان بماندند، و یکی از (آن) اسباب آن بود که چون لشکر مغل بیای اچه آمد مسلمانان حصار، قضیه بحضرت دارالملک دهلوی حرسهاالله، بوجه استعانت رفع کردند، و سلطان علاء الدین علیه الرحمة والمغفرة، به تحریر جندو جهد الغ خان (۲) اعظم لشکر هند و ستان جمع کرد و بر عزیمت دفع (لشکر) مغل و بطرف بالانهضت فرمود.

کاتب این حروف منهای سراج دران سفر و غزو در خدمت رکاب اعلی بود، چون ریایات اعلی بطرف آب بیاہ [سند] رسید، بر شط آب بیاہ متوجه بطرف اچه گشت، چنانچه پیش ازین در تحریر آمده است، و بتقرر بر پیوسته است.

حشم مغل را چون از آمدن لشکر اسلام معلوم شد، و یزک (۳) غزاة (به) نزدیک آن بلاد رسید، طاقت مقاومت نداشت، از پای حصار اچه نامراد باز گشتند و بر رفتند و آن قلعه بدو لشکر اسلام و عنایت ربانی از شر آن ملاعین بسلامت بماند و الحمد علی ذلک.

حدیث گرامت مسلمانان

ثقات چنین روایت کردند که چون کیمک در پاد شاهی قوت گرفت و بنو اعمام خود را که پسران چغتای بودند، هلاک کرد، و نوینان و بهادران مغل (جمله) اورا منقاد شدند، و چند کورت لشکرهای بی اندازه بطرف چین فرستاد، اورا دران بلاد فتوح برآمد، جماعت زیاد کفار چین و بت پرستان تنگت و طمغاج که ایشان را توینان (۴) می گفتند بر کیمک استیلا یافتند، مدام آن جماعت در ایذاء مسلمانان می کوشیدند و اسباب رنج به داشت اهل اسلام می انگیزیدند، تا مگر بنیاد اسلام بکلی قلع (۵) کنند، و مستأصل گردانند، و نام و نشان مؤمنان را از صحایف آن بلاد محو کنند.

یکی از ان توینان (۶) که در بلاد چین و ترکستان قبول واسمی (۷)

(۱) مط و مب : فی الجملة بفضل آفریدگار تعالی اسبابی مهیا گشت که (۲) اصل : الوخان

(۳) یزک : قراول و مقدمة الجیش است (۴) مط و مب : توینان، ولی چنانچه گذشت توین

صحیح است، که توینان جمع آنست یعنی را همان بودانی چینی، (۵) اصل : دفع

(۶) مط و مب : نوینان (۷) مط و مب : صیتی واسمی

داشت به نزد يك كيك آمد و گفت اگر میخواهی تا تخت پادشاهی
و لشکر مغل بر تو باقی ماند، از دو کاری یکی بکن، یا آنکه تمام مسلمانان
را بقتل رسان، و یا آنکه تو والد و تناسل ایشان را قطع بکن، مدتی برین
نهج كيك را باز می نمود، و بدین فساد اغرامی کرد، و لطایف حیل
می انگیزخت، کشتن مسلمانان به سبب کثرت در بلاد چین و ترکستان و تنگت
دست نمی داد، بدان مقرر گردانید (۱) که صواب آن باشد که فرمان نافذ
گردد، تا جمله مسلمانان را خصمی (کنند) و مجبوب (۲) گردانند،
چنانچه نسل ایشان منقطع گردد، و مملکت مغل از خروج و فساد ایشان
بسلامت ماند، چون آن تعدی و ظلم برین وجه در مزاج كيك قرار گرفت
و برین بیارامید، فرمان داد، تا امثالی بجملة اطراف ممالک مغل از اقصای
چین و ماچین تا نهایت عجم و عراق و روم و شام اصدار کنند، و همه
فرماندهان مغل (۳) که باطراف ممالک نصب اند، تا برین جمله
فرمان را انقیاد نمایند، و امثال واجب دارند، چون آن مثال در قلم آمد
به نزد يك كيك آوردند، و نشان کرد، به شنگرف، که آن را الطمغاج (۴)
می گویند، بلغت ترکی، پس آن مثال بدان توین مغل داد، که هم
تواین مثال (۵) را بکل ممالک تبلیغ کن، و درین باب جد تبلیغ نمای!
چون آن ملعون خاکسار، از بارگاه كيك [این مثال بردست گرفته
بافرح و استظهار تمام از بارگاه] بیرون (می) آمد، سگی بود، که مدام
بر درگاه و حوالی تخت و اطراف مرکب خاص (۶) و مرکب اختصاص
كيك بودی (۷) و داغ خاصگی بر طوق زرین مرصع او ثبت بود، سگی
که بر هزار شیر عرین (۸) و ببرگزین به حمله و جرأت (۹) ترجیح
و تفضیل (۱۰) داشت. این سگ در بارگاه بود، چنانچه گرگ در گوسفند
و آتش در پنبه (۱۱) افتد، او را (۱۲) فرو گرفت و بر زمین زد، و آنگاه

(۱) مط و مب: برین قرار دادند (۲) اصل: مخنوث، (۳) مط و مب: کنند بر همه
فرماندهان مغل (۴) کذا در مط و مب و اصل و اورتی: الطمغاج، دکن نوریس در
قاموس خود می نویسد که التمغالت تورکی است، امضا و مهرشاهی را گویند که بخط قرمز بود
(۵) مط و مب: مرکب خاص (۶) مط و مب: و مرکب اختصاص كيك می بود (۷) مط و مب و اصل: عزیز،
ولی عربین بعین مهمله برو زن قرین بمعنی بیشه است که دیورا بدان نسبت کنند، (غیاث)
(۸) اصل: گزین بجهت جرأت (۹) مط و مب: تفضیل و ترجیح (۱۰) مط و مب:
در سبند (۱۱) مط و مب: افتد آن نوین بدکیش را فرو،

خایه آن خاکسار را بدندان از بیخ بکند (۱) و بقوت آسمانی و تائید ربانی، در حال هلاکشی کرد، وحدیث دعای مصطفی صلی الله علیه وسلم، که در حق پسر ابولهب کرده بود، اللهم سلط علیه کلبا من کلابک در حق آن (۴) خسیس بد فعل ملعون ظاهر شد، و چنانچه کرامتی در دین اسلام و سعادت [۱] ملت حنفی و دولت امت محمدی و اعجاز متابعان سنت احمدی را به بخشید، تا از شر آن ملاعین در کشف عصمت باری تعالی بسلامت ماندند.

چون کیک و توپان (۴) (مغل) و حاضران مغل کفار چنین هیبتی و سیاستی مشاهده کردند، ازان اندیشه فاسد رجوع نمودند، و دست از تعدی مسلمانان برداشتند، و آن طمعاج را پاره [پاره] کردند، والحمد لله علی نصره الاسلام و قمع الاصلام، چون از مدت پادشاهی (او) یکسال و نیم گذشت، قضا را اجل در رسید، و کیک برخوان اجل لقمه مرگ در دهان حیات نهاد، و سبب آن آورده شود.

حدیث فوت شدن کیک ملعون

(ثقات) چنین روایت کردند، که کیک را مدام جماعت توپان (۴) بر انداز مسلمانان اغرامی کردند، و بران می داشتند تا اهل ایمان را زحمت می داد، امامی بود دران بلاد از علماء اهل اسلام، بانواع علم طریقت (موصوف) و به صنوف علم شریعت و فنون دقیق حقیقت آراسته، ظاهرش بزور علم و فضل محلی (۵) و باطنش بانوار صفوت و عمل مضفا، در دین اسلام مشا رالیه گشته، و در سنت مصطفی صلی الله علیه وسلم قطب مدار عالی شده، و لقب او امام نورالدین خوارزمی بود علیه الرحمة جماعت آرسایان و قسیسان و طایفه توپان (۱) بت پرست از کیک التماس نمودند، که (آن) امام مسلمانان را حاضر کنید (۶) تا با ایشان مناظره کنند (۷) و ترجیح دین محمدی و نبوت او ثابت دارد (۸) والا اورا بقتل باید رسانید، بحکم این التماس آن امام ربانی را حاضر کردند (۹) عصمت (و) الله یعصمک من الناس (۱۰) در حوالی دین او بحراست و لن

(۱) مط و مب : بر کنند . (۲) مط و مب : این (۳) مط و مب : نو نیان
(۴) مط و مب : نو نیان (۵) اصل : مجلی (۶) مط و مب : کنند ، (۷) مط و مب : تا با او مناظره کنند (۸) مط و مب : گردانند ، (۹) مط و مب : آورد (۱۰) قرآن . المائدة ۷۱

يجعل الله للمكافرين على المؤمنين سيلا ، (۱) طوف می کرد .
چون در آن مجلس (۲) بنشست ، از وی پرسیدند ، که محمد چه
کس بوده است ؟ بیان [آن] کن . (آن) امام ربانی گفت : محمد خاتم
الانبيیین وسيد المرسلین و رسول رب العالمین ، سرش بتاج لعمرک آراسته ،
و برش به دواج (۳) الم نشرح پیراسته ، موسی عاشق منقبت او اللهم اجعلني (۴)
من امة محمد ، عیسی چاقوش (۵) کو کبه او که مبشر آ بر رسول یأنی من بعدی
اسمه احمد (۶)

آن جماعت کفار گفتند : که پیغمبر آن بود (۷) که روحانی محض
بود ، و به شهوت نسوان تعلق نه کند ، و بدان التفات نه نماید ،
چنانچه عیسی بود ، محمد را نه حجره و چندین فرزند بوده است ، این
چگونه باشد ؟ آن امام ربانی گفت : داؤد پیغمبر را علیه السلام نود و نه
زن بوده است ، ان هذا اخي له تسع و تسعون نعمة (۸) (و) سلیمان
صاحب امکان را سیصد و شست زن بود در نکاح ، و يك هزار كنيزك خدمت
فرارش او کردند . آن جماعت کفار ، از راه تعهد (و) انكار و مکارا بره
و اصرار (۹) نبوت داؤد و سلیمان علیهما السلام (۱۰) انكار (۱۱) کردند ،
و گفتند : ایشان پادشاه بود (۱۲) .

آخر الامر چون شبهت آن ملا عین ، فتور تمام داشت ، و از حلیه
صدق (۱۳) عاری . دست از معارضه بداشتند و نقش تعدی و ایذاء ،
بر صحایف معاملات نگاشتند ، از کیک التماس نمودند ، که امام را بگوی
تا بروجه سنت و طریقت شریعت محمدی دورکعت نماز بگزارد ، تا ما را
و ترا حرکات نامناسب او در اداء آن عبادت ظاهر گردد ، کیک فرمان داد ،
که برخیزد ، و دورکعت بگزارد [و] بجماعت چنانچه سنت دین شماست .
آن امام ربانی رضی الله عنه ، یکی از مسلمانان را که در حوالی
او بود به نزد يك خود خواند و برخواست و سنت اذان و اقامت (به) نماز
جماعت دقتی (۱۴) با قنات رسانید و آیت انی و جهت [وجهی للمذی

(۱) قرآن ، النساء ۴۱ (۲) اصل : مجالس (۳) دواج : قباد بالا پوش و لباس (غیث)
(۴) اصل : اجمل لی (۵) بروزن طائوس بمعنی نقیب لشکر و دافله و کلمه تورکی است
(غیث) (۶) قرآن ، العنکبوت (۷) مط و مپ : باشد (۸) قرآن ، ص ۲۳ (۹) اصل :
احتراز نبوت (۱۰) اصل : علیه السلام (۱۱) اصل : آغاز کردند ، (۱۲) اصل : بدان
(۱۳) مط و مپ : وقتی

فطر السموات والارض حنیفاً و ما انا من المشرکین] (۱) از میان دل و جان خلیل و ابر بر خوانند، و تحریمه نماز و لذت گرانه اکبر (۲) در پیوست و در نماز شروع کرد، و ارکان قیام و قرأت و رکوع و سجود، با تمام فرائض و سنن و واجبات نماز (۳) بجای آورد، و چون سر بسجده نهاد، کیک چندی تن را از کفار حاضر کرد [ند] تا در وقت سجده آن امام ربانی را و آن مسلمان (نا) ندیگر، که به وی اقتداء کرده بود (ند) زحمت بسیار دادند، و سرا و بر زمین زدند بقوت، و با ایشان حرکت فاسد کردند، تا مگر نماز ایشان قطع گردد (۴) و آن امام ربانی و عالم سبحانی آن جمله تعدی و ایذاء تحمل می کرد، و ارکان و شرائط نماز بجای آورد، و نماز را بهیچ وجه قطع نکرده کرد، چون سلام داد، روی بآسمان آورد، و شرائط و ادعوی ربکم تضرعا و خفیه (۵) نگماهداشت، و با اجازت برخاست، و بمنزل خود باز رفت حق تعالی و تقدس بقدرت کامله و قهراً عدد اشد از خود در آن (سر) شب دردی را بر کیک موکل فرمود، که رنگ جانش بکار دایجل قطع کرد، چنانچه هم در [ین] شب، بدوزخ رفت. و مسلمانان از ظلم و تعدی او خلاص یافتند. چون پسران کیک آن هیبت و قهر مشاهده کردند، دیگر روز از آن امام عذر ها خواستند، و رضا طلبی کردند «یرضی الله عنه و عن المؤمنین» (۶)

السا بع باتو بن توشی بن چنگیز خان

پیش ازین به تقریر پیوسته است، که توشی (۷) پسر مهتر چنگیز خان بود چون او بقصد پدر از دنیا نقل کرد، از وی پسران بسیار بهمانندند، مهتر همه ایشان باتو بود (۸) او را بجای پدر او چنگیز خان بنشانند، و ممالک قبایل ترکستان، از خوارزم و بلغار و برطاس (۹) و سقلاب تاحد روم تمام در ضبط او [در] آمد، و در آن دیار جمله قبایل خفجاق (۱۰)

(۱) قرآن، الانعام ۷۹ (۲) قرآن، المکتوت ۴۵ (۳) مط و مب: و آداب بجای (۴) مط و مب: گرداند (۵) قرآن، الاعراف ۵۵ (۶) کلمات بین «۰۰۰» در مب نیست. (۷) نسخه بدل در اصل: تولی (۸) اصل: ایشان همه باتو بود (۹) بضم و ل نام فرمی است، که ولایت وسیع آنها هم بنام ایشان نامیده می شود و از ناحیه های خراسان است، و نیز نام شهری است در آنجا (مراصد) (۱۰) مط و مب: قبجاق

وقنکلی (۱) و بمک و لبری و روس و چهرکس و آس تا بحرظلمات
بمگرفت، و جمله او را منقاد گشتند، و او مرد (ب) عاقل (۳) و مسلمان
دوست بود، و مسلمانان [را] در پناه او مرغه الحال روزگار میگذشت (۴)
و در لشکرگاه [او] و قبایل او مساجد با جماعت قایم، و امام و مؤذن همه
مهیا بودند، و در مدت ملک او و عهد حیات او هیچ ضرار از فرمان او،
و اتباع و لشکر او بیاد اسلام نرسید، و مسلمانان ترکستان را در ظل
حمایت او فراغ بسیار و امن بیشمار بود، و هر ولایت که در ایران در
ضبط مغل آمده بود، او را از آن نصیب معین بود، و گماشته‌گان او
در آن مقدار که قسم او بود، نصب بودند و جمله بزرگان لشکرکشان مغل
او را منقاد بودند، و بنظر پدرش توشی میدیدند. چون کیک از دنیا
نقل کرد (و بد و زخ رفت) جمله در پادشاهی با او (۴) متفق شدند،
جز فرزندان چغتای. و آن (۵) التماس بر با تو عرضه کردند، که تخت
مغل قبول کند، و (۱۰) بیاد شاهی بنشیند، جمله ممثل فرمان او
باشند، با تو قبول نه کرد، منکوخان بن تولی بن چنگیزخان را بنشانند،
چنانچه بعد ازین به تقریر پیوند.

و بعضی از ثقات چینیین روایت کردند (۱۵) اند: که
با اتودر سر (۶) و خفیه مسلمان شده بود، اما ظاهر نمی‌کرد، و
با اهل اسلام اعتقاد تمام داشت مدت بیست و هشت سال کم یا بیش (۷) آن
مقدار ملک راند، و در گذشت رحمه (۸) الله [و] آن کان مومنا و خفف الله
عنه العذاب آن کان کافرا، او را برسم (۹) مغل دفن کردند و این طایفه
رامعهو داشت، که چون از ایشان یکی در میگذرد، در زیر زمین موضعی
بدرخانه یا صحنه به نسبت و رفعت آن ملعون که بد و زخ رفته باشد، مهیا
[می] کنند و آن موضع را آراسته [می] گردانند، بتخت و فرش وانی
و مال بسیار همانجا با سلاح او، و هر چه خاص او بوده باشد دفن می‌کنند،
و بعضی از زنان و پرستاران (۱۰) و کسی را که [دوست داشته و] دوست
تراز همه دارد، با او در آن موضع دفن می‌کنند آنگاه پشت آن موضع

(۱) مط و مب: قنکلی، که در نسخ خطی را در تی و مط: قنکلی و منکلی هم آمده

(۲) مط و مب: عادل (۳) مط و مب: میگذاشتند، (۴) مط و مب: بانو (۵)

مط و مب: و این (۶) اصل: با تو که در سر (۷) مط و مب: کم و بیش (۸) اصل رحمه

(۹) مط و مب: بر رسم (۱۰) اصل و سرینال و

می پوشند و برزبر آن موضع اسپان (۱) می گردانند چنانچه اثر آن موضع نمی ماند [لعنهم الله] و این معهود ایشان به نژاد يك جمله اهل اسلام روشن است و برینجا (۲) حکایتی عجب شنیده شده است، به تحریر پیوست تاخوانندگان را اعتباری در کار آخرت بیفزاید (والله اعلم)

حکایت عجیب

روایت از خواجه مقبول القول، که او را رشید الدین حکیم بلخی گفتندی سماع افتاده است در سنه ثمان وار بعین و ستمائه که از خراسان به هندوستان بتجارت آمده بود، و با کاتب این طبقات منهاج سراج در سفر ملتان همراه بود، برین (۳) موضع آورده شد، تا منظور نظر سلطان سلاطین اسلام گردد این خواجه رشید الدین حکیم چنین تقریر کرد که یکی از مهتران مغل که خیل و خدم و مال (وحشم) بسیا داشت، در زمین قراقرم مغل بدوزخ رفت بجهت دفن آن ملعون موضعی بغایت باتکلف مرتب گردانیدند و خواستند، که دو ست ترین کسان او را با او دفن کنند و سلاح و مال و افر و فرش و اوانی بسیار (که) با او (بود) بنهادند و تخت آراسته [و] مهیا گردانیدند (و) خواستند که دو ست ترین کسان او را با او دفن کنند) رای زدند که از خدم او کدام کس را دفن کنند تا مونس او باشد جوانی بود از جد و دترمذ و خراسان در طفولت اسیر آن گبر مغل شده بود در او ایل و اقع خراسان، (و) چون ببلوغ رسید (و) بر ناو مرشد و بمر تبه رجولیت برآمد بغایت جلد و زیرك بود، و کار دان و با کفایت گشت چنانچه تمامت کلمی و جزوی آن ملعون در تصرف او آمد (و) او را چون پسر خوانده بود (بدین سبب) همه اموال [آن مغل] و مواشی و آنچه در ملک او بود، (در) ضبط کرده بود، و جمله خدم و تبع آن مغل در تحت فرمان او بودند که هیچ یکی را بی اجازت آن جوان بر هیچ چیز آن ملعون دست تصرف نه بودی، درین وقت همه با اتفاق گفتند و هلاک آن جوان رامیان بر بستند که آن مغل هیچ کس را دوست ترازان جوان ندانستی (آن) جوان را با آن مغل دفن باید کرد، غرض ایشان آن بود، تا او را هلاک کنند و انتقام فرماندهی از او باز خواهند، برین معنی جمله اتفاق کردند (و) آن جوان مسلمان، میان آن حادثه متخیر بماند و دل بر مرگ نهاد، چون دید که هیچ مفری و دست آویزی ندارد جز غیاث المستغیثین، دست آضرع در حبل امن یجیب المضطر اذا دعاه (۴) زد، و غسل پاک بپاورد، و جامه

(۱) مط و مب: استان (۲) مط و مب: وید ینجا (۳) مط و مب: بدین (۴) قرآن، النحل ۶۲

پاك پوشید، و پای دران مظموره نهاد، چون آن موضع را (به) پوشیدند آن مسکین در گوشه آن موضع روی بقبله آورد و دور کعبه نماز بگزارد و بند کر کلمه شهادت مشغول شد، ناگاه گوشه (از) آن موضع بشگافت، و دو شخص بامهابت که صد هزار شیر را، از منظر ایشان زهره آب گردید در آمدند، باحر به آتشین، چنانچه شعله آتش از حر بهاء ایشان گرد بر گرد تخت مغل درآمد و يك شرر از ان شراره آتش بقدر سرسوزنی بر رخسار آن جوان افتاد و بسوخت و جراحت کرد، از ان دو شخص یکی گفت: که درین موضع مسلمانی می نماید، آن دیگری روی بدان جوان کرد، که تو کیستی؟ جوان می گوید، من گفتم عاجزی (و) اسیری (و) ضعیفی بدست این مغل گرفتار، گفتند: تو از کجائی؟ من گفتم: از ترمذ. سر حر به خود بر (۱) گوشه آن خانه زدند (۲) گوشه آن خانه بشگافت، به مقداردی، مرا گفتند بیرون رو، من پای بیرون نهادم، خود را در زمین ترمذ دیدم (۳) و از انجا که قراقرم مغل است، تا ترمذ قریب شش ماه راه زیادت باشد، تا باین وقت آن جوان در حدود ترمذ بر سر املاک و اسباب خود ساکن است و هر مرهم که (بر سر) جراحت آن شراره آتش [را] می کند به هیچ وجه مندمل نمی گردد (و) همچنان (برقرار بقدر) سرسوزنی می تراود و ترشح می کند سبحانه (۴) ا لمقد رمايشا «ملک» (۵) تعالی سلطان اسلام را بر سریر سلطنت و مملکت باقی و پاینده داراد [آمین] « (۶)

الثامن منگو خان بن تولى بن چنگيز خان

نکات چنین روایت کردند، که تولى بن چنگيز خان بود، و شهر های خراسان از خراب کرد [۵] چنانکه ذکر او در حادثه شهر هرات به تحریر پیوسته (است) و او را چهار پسر بود (ند) مهتر منگو خان و دوم هلاو، و سیوم ارق بوقه (۷) و چهارم قبلا (۸)

(۱) مط و مب: در گوشه (۲) مط و مب: بردند (۳) مط و مب: یافتند (۴) مط و مب: سبحان المقدر (۵) اصل: سبحانه تعالی (۶) کلمات بین «۰۰۰» در مب نیست (۷) کذا در اصل و مط و مب: راوردتی: ابرقوفی بوقه، که مورخین دیگر از بق بوکا نوشته اند در جامع التواریخ منگو، قوبیلای، هولاکو، از بق بوکا (ص ۱۲۶) (۸) کذا در اصل و راوردتی، مط و مب: قبلا ن که مطابق به ضبط مؤرخین دیگر قوبیلای است

چون کیک بدوزخ رفت پسران چغتای ملک طلب کردند و ایشانرا اتباع و سوار بسیار بود (۹) بیادشاهی منکو خان رضاندا دند، وابتدای آن حال چنان بود که چون کیک از دنیا نقل گرد جمله مهتران مغل روی به با تو نهادند که پادشاه ما باید که تو باشی، چون از پشت چنگیز خان هیچ کس از تو باز رفتن نیست تخت و کلاه و فر ماندهی بتو اولی تر، با تو جواب بگفت، که مرا و برادر مرا، که بر کاست، درین طرف چندان پادشاهی و مملکت هست، که ضبط آن با تصرف و ضبط ممالک چین و تر کستان و عجم دست ندهد.

صواب آن باشد که عم ما تولی پسر کهنتر چنگیز خان، از دنیا در روز جوانی نقل کرده است و از مملکت تمتع نگرفته مملکت به پسر او دهیم و منکو خان را به پادشاهی بنشانیم، چون او را، منکه با توام بر (۱) تخت بنشانم بحقیقت فرماندهن باشم، جمله برین رای مقرر گردند، و چون منکو (خان) را به پادشاهی می نشانند [و] بر کامسلمان بود (۲) گفت دولت اهل کفر منقضی شده است و هر پادشاه کافر که بر تخت می نشیند مملکت او دوام نمی یابد (۳) اگر می خوا هید، که دولت منکو را دوام باشد، و امتداد پذیرد، کلمه شهادت بگوید، تا نام او، در دفتر اسلام ثبت شود، (آنگاه بیادشاهی نشیند، همچنان متفق شدند، و) منکو کلمه شهادت بگفت، آنگاه بر کاس، بازوی او بگرفت، و او را بر تخت بنشانند، و تمامت فرماندهان مغل او را خدمت کردند، مگر خیل و اتباع و پسران چغتای، که تهمرد آغاز کردند، و عصیان ظاهر گردانیدند، خواستند تا مخفی غدیری کنند، و ناگاه مغافصه بر لشکر منکو خان زنند، و او را بدست آرند، و هلاک کنند، معتمدان فرستادند به نزدیک منکو خان، که چون بتخت بنشیند (۴) ما را عزیمت آنست: که برسم مباد کباب بخد مت آئیم، و شرط تهنیت بجای (۵) رسانیم، بدین بهانه سوار بسیار با استعداد و سلاح بی اندازه، از مقام خود کوچ کردند، و عزیمت ایشان بران مصمم شد، که شبخون بر منکو خان آرند، و او را با تورا هلاک کنند، و مقهور گردانند و پادشاهی در ضبط آرند. العبد یدبر (و) الله یقدر. (حکم و)

(۱) اصل: در تخت (۲) اصل: بر کامسلمانان را گفت (۳) اصل: باید (۴) مط و مب:

نشستی (۵) مط و مب: بتقدیم

تقدیر آسمانی آن بود که شتر بانان از لشکر گاه باتو و منکو، شتری گم کرده بود، بطلب شتر خود، روی در بیابان نهاد، و بهر هرف می گشت، ناگاه در میان لشکر گاه پسران چغتای افتاد، چون حال آن لشکر او را معلوم شد، هر که او را پرسید که از خیل وحشم (۱) کیستی؟ صورت و لغت شتر بانان و لشکر چغتای چون یکی بود، به یکی از امرای ایشان خود را [در] نسبت کرد، تاشب درآمد، شتر بان فرصت طلبید و خود را از میان لشکر (پسران) چغتای بیرون افگند، و به لشکر گاه خود آمد، و ازین حال باتو و منکو خان را اعلام داد (۲) چون خبر بسمع منکو خان رسید، بعد از احتیاط تمام، لشکرها مستعد گردانید، و لشکر پسران چغتای را بجهنگ و دفع استقبال نمود، و پیش از آنچه (۳) ایشان به لشکر منکورسید ندی، منکو خان و لشکر باتو، بران جماعت زدند و بقدرده هزار مغل بزرگ نامدار لشکر کش [او] را بدوزخ فرستادند، و تیغ در نهادند، و هر که از اتباع و لشکر چغتای بود جمله را از پیش بر گرفتند، و دل فارغ کردند، و پادشاهی بر منکو خان قرار گرفت، و به تخت چین و ترکستان بالا بنشست، و چنان کرد، که از خیل چغتای، بر روی زمین آثار نماند، مگر یکدو پسر چغتای که بطرف چین به نزدیک التون خان (۴) طمغاج رفتند. بعد از آن منکو خان لشکرها بطرف قهستان ملاحده فرستاد، و (در) چند سال (که) در آن بلاد بدو انیدند، و لشکر (گاه) کرد، و مقام ساخت، اهل قهستان مضطرب و عاجز شدند، و قلاع و شهرهای ایشان در ضبط آوردند، و قلعهها را خراب کردند، و ملاحده برافتادند، و ذکر ایشان چنین بود. (که تحریر پیوسته است)

حدیث بر افتادن ملاحده لعنهم الله

[اجمعین]

سبب فرستادن لشکرها ببلاد وقلاع ملحدستان آن بود، که از اول حال و عهد حسن صباح لعنه الله، که قواعد مذهب ملاحده نهاده است، و قانون آن ضلالت وضع کرده، و قلاع الموت را معمور گردانیده (۵)

- (۱) مط و مب: غم (۲) مط و مب: و به لشکرگاه باتو و منکو خان باز آمد، و ازین حال ایشان را اعلام داد، (۳) مط و مب: از آنکه (۴) در یکی از نسخ خطی مط التوی هم بوده (۵) مط و مب: کرد.

و حصار لمبسر (۱) را که دارالملک ملحد (ی) بزرگ بود، و او را آن جماعت مولانا گفتند علیهم لعنا یسن الله (۲) تتری (۳) بمبالغه سال (های) خطیر از دیلمان [عراق] خریده بود - و کنیزک حامله را از آن خود، آنجا آورده، و خلق را چنان نمود که آن حمل از مستنصر مصری دارد، او را از پیش خصمان گریزان بدان موضع آورده ام، که امام الزمان و مهدی (آوان) از نسب (۴) این حمل خواهد بود، با کلمات لاطایلی (۵) که [هیچ] عاقل مثل آن [نگوید و] دروهم و خاطر خود گذراند، [لعنه الله]

چون آن قلاع بخارید، و حصار لمبسر (۶) را عمارت کرد، و مال به حساب در (۷) عمارت و ذخیره آن قلعه خرج کرد (و) آن حصار بر کوهی است، که در حوالی شهر قزوین است، و ساکنان شهر قزوین همه بر قاعده سنت و جماعت، و پاک مذهب، صافی اعتقادند، و بسبب ضلالت باطنیان (۸) و ملاحده مدام ایشان را با هم مقالت و مکتوحه در میان می بود ثقات چنین روایت کرده اند: که جمله خلق و ساکنان شهر قزوین را سلاح تمام مرتب و آلات حرب مهیا باشد، تا بجای که اهل بازار هر یک را سلاح دستی تمام در دوکان حاضر بودی، و هر روز میان قزوینیان و میان ملاحده الموت جنگ (۹) می بودی، تا درین عهد که خروج چنگیز خان بود [ه] و استیلاء مغل بر عراق و جبال، و قاضی شمس الدین قزوینی که امام صدیق و عالم با تحقیق بود، و چند کثرت از قزوین بجانب خطا سفر گزیده بود، و رنج مفارقت اوطان تحمل کرده، تا در وقت پادشاهی منکو خان، کثرت دیگر [به] نزدیک او رفته (۱۰) و بطریق

(۱) اصل: لمبیزمط و مب: سر، که در نسخ مطوهرم بوده، راودنی: لنبه سر، که در نسخ وی البر، لنبه لیتر، لسنرم بوده، وی گوید: که لنبه سر در کردکوه مازندران بود، ولی نام این قلعه در جهانکشی جویی مکرراً لم سریال لمبسر آمده است، و بعضی مورخین دیگر هم (لنبه سر) نوشته اند بقول حمد الله مستوفی دود بار ولا بتی بود درش فرسنگی شمالی قزوین و بهتر بن قلاع آن الموت و میمون دزولنبسر بوده (نزهت القلوب ۶۶) (۲) مط و مب: لعنة الله علیهم (۳) کذا در مط و مب، اصل: تتری، اما تتری در تازی بمعنی متتابع است (المنجد) تتری به فتح اول یک و یک و پس یکد بگر (۱) اندراج ۱۶۳۸ (۴) اصل: نسیت (۵) اصل: تا کلمات را طاملی؟ (۶) راودنی: لنبه سر، (۷) اصل: از عمارت (۸) مط و مب: بسبب ضلال باطنیان و ملاحده (۹) مط و مب: جنگی. (۱۰) مط و مب: رفت

که دست داد، استمداد نمود، و حال شرملا حده و فساد ایشان در بلاد اسلام با ز گفت: و چنان تقریر کردند، که در حضور منکو خان را، از راه صلابت مسلمانی و دین کلمات درشت (۱) گفت، چنانچه غضب (و تکبر) ملک داری، بر منکو خان مستولی شد، و ضبط و تصرف پادشاهی او را بلفظ عجز و ضعف یاد کرد، منکو خان گفت: قاضی در مملکت ما چه عجز مشاهده کرده است؟ که ازین جنس کلمات موحش بر زبان میرانند؟ قاضی شمس الدین گفت عجز و رای این (۲) چه باشد - که جماعتی ملاحده قلعه چند را بنا ساخته اند، و دین آن جماعت برخلاف دین ترسانی، و خلاف دین مسلمانی و مغلی است، و بمالی شمارا غور و رمید دهند - و منتظر آنکه اگر دولت شما اندك (۳) فتور پذیرد، آن جماعت از میان کوهها و قلاع خروج کنند، و باقی ماندگان اهل اسلام را بر اندازند، و از مسلمانی نشانی نه گذارند.

این معنی خاطر منکو خان (را) باعث و محرض آمد، بر قمع قلاع [و بلاد] ملحدستان و قهستان الموت، فرمان شد (۴) تا لشکرها (ی ترکستان) که در دیار ایران و عجم بودند، از خراسان و عراق روی بد یار قهستان و بلاد (۵) الموت نهادند، و در مدت ده سال یا زیادت جمله شهرها و قلاع بکشادند، و تمامت ملاحده را بزیارتیغ آوردند، مگر عورت و اطفال نارسیده (و) باقی تمام را بدوزخ فرستادند، و آیت كذلك نولي بعض الظالمین بعضاً، (۶) سر قدر ظاهر گردانید.

این داعی (را) که منهاج سراج است، و کتاب این طبقات و مؤلف این تواریخ، سه گرت بدان دیار، بوجه رسالت سفر افتاده است، گرت اول از حصار تولك در شهور احدی و عشرین و ستمائه، بعد از آنکه خراسان از لشکر مغل خالی شده بود، و بسبب نایافت جامه و ما یحتاج اندك، که از وقایع کفار خلاص یافته بودند، و در ضیق معیشت مانده، از قلعه تولك

(۱) اصل: در شب (۲) مط و مب: عجز داری چه باشد، (۳) مط و مب: اندکی - (۴) مط و مب: فرمود، (۵) مط و مب: و قلاع الموت (۶) قرآن، الانعام ۱۳۰

باشارت ملك تاج الدين حسن سالار خرپوست با سفر از (۱) رفته شد تا راه كاروانها بكشادند، و از آن سفر از بطرفي قاين و از آنجا به قلعه سرتخت (۲) و جواشير (۳) و فرمانده بلاد قهستان در آن وقت محتشم شهاب منصور ابوالفتح (۴) بود، او را دريافتم در غايت دانائي، بعلم و حكمت و فلسفه (۵) چنانچه

در بلاد خراسان مثل او فلسفي و حكيمي در نظر نيامده بود، غر بار را بسيار تربيت مي كرد، و مسلمانان خراسان كه به نزد يك او رسیده بودند [به حمايت و پناه مي گرفت، و بدین سبب مجالست او با علماء خراسان بود] چون امام عصر افضل الدين باميانى و امام شمس الدين خسر و شاهي (۶) و ديگر علماء خراسان كه به نزد يك رسیده بودند، جمله را اعزا زفرموده بود، و نيكو داشت كرده چنانچه (۷) تقرير كرديد، كه در آن دوسه سال، فقرات (۸) نخست خراسان يك هزار و هفصد تشریف و هفصد سراپ تنگ بست (۹) از خزانه وافر (۱۰) او بعلماء، و غر بار رسیده بود.

چون شفقت و انعام و مجالست بر (۱۱) مكالمات آن محتشم بامسلمانان بسيار شد جماعت ملاحظه آن قصه ها (۱۲) به الموت فرستادند، كه نزد يك است تا (۱۳) محتشم شهاب تمام (۱۴) مال دعوتخانه را به مسلمانان دهد، از الموت فر مان (باز) رسانيدند تا او (۱۵) بطرف الموت رود، و محتشم شمس (الدين) حسن اختيار را بفرماندهي قهستان فرستادند، داعي دولت قاهره چون از (نزد يك آن) محتشم شهاب مراجعت كرد بجهت خريدن ما يحتاج جامها (به) شهرتون (۱۶) رفت و از آنجا به قاين و اسفزار (۱) و توك باز آمد و بعد از چند گاه از توك اتفاق خدمت ملك ركن الدين محمد عثمان مرغني (۱۷) طباب ثراه در سال سنه اثنى و عشرين و ستمائه

- (۱) در مط و مب و اصل و روايتي: اسفزار (۲) كذا در اصل، مط و مب: مريخت كه در برخي از نسخ مط از بخت و مريخت هم بوده، راورتي هم سرتخت نوشته و گويد كه در روضة المعاني نام (سرمحت، سرمحت) آمده (۳) اصل و روايتي: جوارشير مط و مب: جوارسير و لي صحيح آن جواشير يا گواشير يا جو سبر خواهد بود كه از مشهور ترين بلاد كرمان بشمار ميرفت، (اراضي خلافت شرقي)
(۴) مط و مب: ابى الفتح (۵) مط و مب: فلاسفه (۶) اصل: جنوشايني مط و مب و روايتي مانند متن
(۷) مط و مب: چنان تقرير (۸) مط و مب: مدت نخست (۹) مط و مب: بسته (۱۰) مط و مب: خزانه
فاخرة او (۱۱) مط و مب: و مكالمات (۱۲) اصل: قصبا (۱۳) مط و مب: كه محتشم
(۱۴) مط و مب: تمامت (۱۵) اصل: او را (۱۶) اصل: توان (۱۷) مط و مب: مرعشي

افتاد، به خایسار (۱) غور، و باشارت (۲) این ملک سعید کرت دوم به قهستان بوجه رسالت اتفاق افتاد، تا راه کاروانها بکشا یند (و) از خایسار (۱) بطرف فراه رفته شد، و از انجا به قلعه گاه (۳) سیستان، و از انجا (بحصار گره، و از انجا به طیس و از انجا به قلعه مومن آباد و از انجا) به قاین، محترم شمس (الدین) را آنجا دیده [بود] شد، و او مردی لشکری پیشه بود و از انجا بطرف خایسار (۱) مراجعت افتاد.

چون شهور سنه ثلث و عشرين (۴) و ستمائه در آمد؛ این کتاب را که منهاج سراج است، عزیمت سفر هندوستان مصمم گشت بجهت مایحتاج سفر هندوستان با جازت ملک رکن الدین محمد خایسار طاب ثراه بطرف فراه رفته شد تا قدری ابریشم خریده شود، چون بحوالی فراه رسید ه آمد، ملک تاج الدین بخالتگین خوارزمی که در طبقه ملوک نیمروز ذکر او بتقریر پیوسته است، به مملکت سیستان نشسته بود و او را با ملاحد به جهت قلعه شهنشاه (۵) که در حوالی شهر نیه (۶) است، خصومت افتاد (۵) [است] و از پیش لشکر ملاحد منهزم شد [و] بطرف فراه آمد و خوف بروی مسئولی گشته (۷) و آن جماعت معارفی که با او بودند از هر که توقع می کرد که بطرف قهستان رود، و میان او و فرمانده قهستان محترم شمس (الدین) مصالحه و معاهده کند، هیچ یک از معارفی (درگاه) او نمی یارست که آن سفر اختیار کند، تا او را از رسیدن این داعی که منهاج سراج است بحوالی فراه خبر دادند جنیبت (۸) و مستدعیان و معارفی باستقبال فرستاد. و داعی را طلب فرمود، چون بخدمت او رسید، اتماس نمود که بجهت صلح لطف باید کرد و بطرف قهستان برفت و پسر ملک رکن الدین خایسار (۹) همدین مهم با تو موافقت خواهد کرد، ترا اسم رسالت و او را اسم تو سبط (باشد)

- (۱) مط و مب و اصل؛ خایسار، ولی مطابق به ضبط راوردتی خایسار صحیح است.
- که همان خایسار معروف بین قور و هر است (۲) این کلمه در اصل خوانده نمی شود.
- از مط و مب گرفته شد، (۳) اصل و راوردتی: قلعه گاه مط و مب: قلعه گاه، ولی صورت اصل صحیح است چه قلعه گاه از قلاع معروف سیستان بود، و در تاریخ سیستان مکرراً مذکور افتاده (۴) در اصل: بریده و خوانده نمی شود (۵) مط و مب در اوردتی: شهنشاهی (۶) مط و مب: به که در حاشیه سینه، پنجه هم آمده ولی نیه یانه شهر مشهوری بود که پیشتر هم مذکور افتاد.
- (۷) مط و مب: گشت (۸) اسپ کوتل که پیش سواران سلاطین و امراء برند (فیث)
- (۹) مط و مب: خنسار؟

بنا برین التماس بطرف قهستان رفته شد، و لشکر ملاحده در پای شهر نیه بود، چون بحدود قهستان وصول افتاد بضرورت عطف کرده آمد و بطرف شهر نیه رفته شد، و آن صلح میان تاج الدین یغالتگین و محتشم (ملحدان) شمس (الدین) [ملحد] پیوست.^{*} چون مراجعت بود، ازان سفر به نزدیک تاج الدین یغالتگین باز آمده شد، گفت که کثرت دیگرم بیا یدرفت، و از ملاحده جنگ طلب کرد، داعی دولت سفر دوم را اجابت نکرد، که عزیمت سفر هندوستان مصمم بود، بدین سفر التفات تمام داشت. تاج الدین یغالتگین را امتناع این داعی موافق نیفتاد، فرمان داد، تاداعی را مدت چهل و سه روز در قلعه صفهبدستان (۱) شهر بند کردند تا ملک رکن الدین خیسار طاب ثراه از غور مکتوب (۲) ارسال کرد، و داعی نیز قصیده حسب حال حبس خویش انشاء کرد، بفضل الله تعالی ازان (قلعه) خلاص یافت و ازان (قصیده) پنج بیت آورد شده، تادانظر مبارک سلطان سلاطین بگذرد (۳) که سلطنتش پاینده باد، آمین.

لمنهاج سراج طاب ثراه (۴)

تاکی بلورا شک مرا چرخ زمردی بر کهر بای روی دهد لون بندی (۵)
 آهم چو دود و دود قمار بست بی عجب ای آب دیده گرتو غلاب مصعدی
 نی شر سیرت سیه و نی بدی چرا (۶) غبوسم و اسیر بکوه صفهبدی (۷)
 سیمرغ نیستیم من و این که، نه کوه قاف طوطی و حبس خوش نبود تا بسرمی
 منهاج راه راست تود ره کشاده به
 بر قلعه راه راست نیاید زمسندی

(۱) کذا فی الاصل، مط و م: قلعه صف هندوستان - راوردنی قلعه صفهبد سیستان
 (۲) مط و م: مکتوبات (۳) مط و م: سلاطین اسلام افتد (۴) کلمات طاب ثراه باید از طرف کاتب زیاده شده باشد (۵) بسدیه معنی مرجان است (۶) مط و م: فی سریرت سیه و نی بدی چرا در اوردن بتل کالیمیکز بن لا هور این بیت را چنین نوشته اند: بی (در) سیر بر تم سیه و نی بدی چرا در حاشیه نگاشته است، که در یک نسخه قلمی چنین برده: فی شر سرت و نی بدی چرا، بکر از ارباب ذوق چنین تصحیح کرده: فی در سر بر تم شبنونی بدی چرا و لی نزد من صورت اصل از همه اصح بنظر می آید (۷) مط و م: صفهبدی؟ که در بعضی نسخ صفهبدی، هم آمده، ولی صورت متن اصح است، چه کوه اسپهبد در تاربخ سیستان هم مذکور است، و شاید صفهبدستان چند سطر پیش هم صفهبد سیستان باشد.

قصیده متوسطه (۱) و نسخه آن تمام موجود نه ، بدین قدر اختصار افتاد «ملک تعالی ذات پادشاه عالم را تا غایت حد امکان باقی داراد» (۲) بسر تاریخ باز آئیم (۳) در بلاد ملحدستان صدو پنچ (۴) باره قلعه است هفتاد قلعه در بلاد قهستان ، وسی و پنچ باره قلعه (۵) در کو ههه عراق که آن را الموت گویند ، چون مدت مقام لشکر مغل و قتل [و] اسیران جماعت بسیار شد ، مولانا (۶) ملاحده علاء الدین محمود بسر جلال الدین (حسن نومسلمان ، این علاء الدین) محمود را غلامی بود از غلامان ، در قلعه امبر (۷) بکشت ، و بسر علاء الدین از آن قلعه بیرون آمد ، و به لشکرگاه مغل پیوست ، فو او را با تباع نزدیک منکو خان بردند (۸) و فرمان شد تا او را در میان راه بکشند ، جمله قلاع ملحدستان خراب کردند ، و شهرهای ایشان را بگرفت ، و خراب کرد مگر قلعه گرد کوه را که در میان خراسان و عراق است و تا بدین غایت که شهور سنه ثمان و خمسین و ستمائیه به آخر شد ، مدت ده سال شد تا این قلعه محصور است ، و بقدر صد و یادو یست مرد در آن قلعه پناه گرفته اند ، تا بدین غایت هنوز بدست نیامده است دمر هم الله (۹)

حدیث حا دثه ایگه شمس (الدین) محتشم را افتاد

از زاهدی از زهاد اسلام آورده شد ، تا در نظر سلطان سلاطین آید که اعتبار را شاید ، داعی دولت قاهر منهاج سراج را که مولف این طبقات است گرت اول به قهستان سفر بود ، محتشم شهاب حکیم مسلمان دوست را دیده شد ، به نزدیک او زاهدی دیدم [پیر] نیشاپوری ، از جمله مقرر بان محمد خوارزم شاه و ما در او ملکه جهان بود رحمهما الله . و در عهد دولت خوارزم شاه (این را همد چون به حضرت

(۱) اصل : متوسط ، (۲) جمله بین «۰۰۰» در مب نیست (۳) مط و مب : آیم (۴) اصل : صدو پنچاه ، مط و مب و راوری : صدو پنچ (۵) اصل : باره در قلعه کوهها . (۶) مط و مب : پادشاه ملاحده ، (۷) مط و مب : بسر ، اصل : لیسیر (۸) مط و مب : فرستادند ، (۹) در نسخه اصل بعد ازین چنین نوشته : و منکو خان با تمام لشکر مغل در کوه از گرسنگی هلاک شدند و مدت ملک منکو خان نه سال بود ولی این جمالات به همین مبحث تعلقی ندارد

سلطان و) مصادراو [ملکه جهان] قربت و قبول یافت (۱)
 مصالح محتشم شهاب الدین پیش تخت سلطان لحفظ الغیبه (۲) تیمار
 داشتی می کردند (۳) و فرستادگان اورا اعزاز [ی] کردی و مهمات ایشان
 را که بحضورت بودی ، با تمام رسانیدی . چون حادثه چنگیزخان ظاهر
 شد و اهل حضرت خراسان و خوارزم متفرق شدند ، و این زاهد بدان
 واسطه خود را به قهستان انداخت به نزدیک محتشم شهاب ، بسبب حقوق
 ما تقدم قربت تمام یافت ، و اعزاز و اکرام وافر دید ، چون محتشم شهاب
 از فرماندهی قهستان معزول شد ، (و) به الموت رفت و محتشم شمس بیامد
 و این زاهد ازین (۴) محتشم اعزاز نیافت ، چون با او سابقه بی نداشت
 (۵) غیبت محتشم شهاب در دل زاهد کار کرد و خواست تا بقضای حق
 (محتشم شهاب ، ازین محتشم شمس که ناسخ او بود ، انتقامی کشد)
 و خود را بدلت شهادت رساند ، و غزائی بجاء آرد ، روزی در بارگاه
 محتشم شمس در آمد ، و عرضه داشت ، که مرا خلوتی می باید ، و مصالح
 کلی دارم ، در خلوت باز نمایم .

محتشم بارگاه خود را خالی کرد ، زاهد گفت : من ایمن نیستم
 از آنچه نباید که من در آنجا عرضه داشت (مصالح) بسا شمس
 نامحرمی در آید و عرضه داشت من مختل ماندم ، اگر محتشم فرمان دهد
 تا در بارگاه (را) از درون (بسته کنم ، دل من از خوف ایمن باشد ، محتشم
 گفت روا باشد در بارگاه از درون) زنجیر باید کرد ، زاهد صادق برخاست
 و در بارگاه از درون بست و پیش محتشم بیامد (۶) و بنشست ، و سنت و عادات
 آن محتشم چنان بود ، که خنجر پلارک (۷) آید از ، مدام در (۸) دست
 ایشان بودی ، گاهی بدست می گرفتگی .

زاهد روی به محتشم کرد ، که بر من ظلم می رود ، [و] در شهر (و) مملکت
 تو این خنجر بدست تو ، برای چه داده اند ؟ بجهت آنچه تا ظلم و تعدی
 ظالمان از ضعف ادفع کنی ، خنجر بدست من بده ، تا ببینم ، که نیز هست
 یانی ؟ محتشم به غفلت آنچه (زاهد) مرد ضعیف است ، و از وی خلا فی

(۱) مط و مب : قبولی داشت ، (۲) اصل : الحفظ الغیبه (۳) مط و مب : میگردی

(۴) اصل : ازان (۵) در اصل خوانده نمی شود ، پریده است . (۶) مط و مب : آمد

(۷) بفتح اول و چهارم ، جوهر تبیع و نوعی از فولاد (قیات) (۸) اصل : بردست

نیاید، خنجر بدست (۱) زاهد داد، زاهد بدست کرد؛ و در محشم گردانید چند زخم محکم می‌بزد چنانچه اندام محشم چند جای مجروح گرد فصل زمستان بود، و محشم دو جامهٔ موی، بر زیر (۲) هم پوشیده بود، و زاهد پیر و ضعیف، زخم چندان کاری نیامد، اگر زاهد جوان بودی، و فصل تابستان هر آئینه محشم بدوزخ رفتی، محشم زخم خورد برخاست و با آن زخم خورده زاهد را گرفت، و فریاد کرد [که] جماعت ملاحده کہ در دہلیز و بارگاہ بودند، در بارگاہ بشکستند (و در آمدند) و زاهد را شہید کردند رضی اللہ عنہ [و ارضاء]

فریاد در شهر [نوں] افتاد، و ملاحده قصد مسلمانان کردند، کہ تمام مسلمانان غریب را بکشند، محشم بہ تعجیل فرمود تا ندا کرد ند کہ هیچ کس مسلمانی را باید کہ زحمت ندهد، (۳) کہ از حرکت یکتین کشتن جمیع (۴) مسلمانان واجب نشود، و دران غوغایک امام بزرگوار عالم کہ اورا نجم الدین سر باری رومی گفتندی، بہ سبب آنچه ملحدی با او عداوت داشت (۵) شہادت یافت، باقی هیچ مسلمانی را المی نرسید. بعد ازان فرمان شد تا آن ملحد را کہ آن امام را کشته بود، بردار کرد (ند) فایدهٔ این معانی آن بود: کہ پادشاہان رامدام با حزم باید بود، و سلاح از حوالی خود، دور نباید داشت، و با کسی اعتماد و اعتقاد نباید کرد. بر تاریخ باز آئیم: منکو خان را چون بتخت بنشانند، یک برادر خدو دہلاو (۶) را مملکت ایران و عجم داد (و) یک برادر دیگر قبلا (۷) [نام] را بعد از انکہ از گرفتن عراق باز گشته بود، بر سر قبایل ترکستان نصب کرد، و یک برادر دیگر ارق بوقہ (۸) را بہ نیابت خود در ممالک طمغاج بنشانند، و او لشکر بسیار جمع کرد، و بر زمین چین رفت، و بہ موضعی رسید، کہ اسپ لشکرش از مخالفت آب و هوا و علای تلف می‌شد مسرعان ترکستان و ما وراء النہر فرستاد (و) بجهت حشم اسپ طلب نمود. ثقات چنین روایت کردند: کہ نواب (و) گماشتگان کہ در زمین ترکستان و ما وراء النہر بودند، در مدت [کمتر از] (یک) ہفتہ ہشتاد ہزار اسپ از سمرقند و بخارا بخریدند، و با آنچه در ترکستان بسال خریدہ

(۱) اصل: بردست (۲) مط و مب: بر زیر برہم (۳) مط و مب: قدمند (۴) اصل: جمع (۵) مط و مب: آنچه اورا با ملحدی عداوت بود، (۶) اصل: ہلاو اورا (۷) مط و مب و اصل: قبیلان؟ قبلا یا قبلائی پیشتر ہم گذشت (۸) اصل: ارق یو بہ

بودند ، ضم کردند ، و بفرستادند ، و بعد از مدتی تقرر کردند که پادشاه چین ، چندان لشکر آورد ، که در عدد و حضور و عدد (۱) نیاید (۲) بعد قیمت منکو خان شکسته شد ، و در کوهی افتاد که در تمام دوران کوه دریا ولوری (۳) بود ، منکو خان با تمام لشکر مغل در آن کوه ، از گرسنگی هلاک شد [ند] و مدت ملک منکو خان نه سال بود « ملک تعالی دور ملک سلطان اسلام را تا انقراض حیات آدمیان باقی دارد ، و خان اعظم را در دولت و فرماندهی تا انقراض عالم باقی دارد » (۴)

التاسع هلاؤ (۵) بن تولى بن چنگيز خان

هلاؤ برادر منکو خان است ، و پسر تولى بن چنگيز خان (۶) و این تولى پسر کهتر چنگيز خان بود ، و چون چنگيز خان از آب جيحون عبور کرد ، بطرف خراسان آمد ، تولى را بنشأ و وهرات و مرفرستاد ، و آن شهرها همه تولى بگرفت و خراب کرد .

ثقات چنین روایت کردند : که تولى جوان [و] خوب صورت بود ، چون از بلاد خراسان بطرف ترکستان باز رفت در گذشت ، و از وی چهار پسر ماند ، چنانچه به تقرر پیوسته است . و چون منکو خان پسر تولى بتخت بنشست ، هلاؤ را به بلاد ایران و عجم فرستاد ، و آن ممالک او را داد ، و لشکر (ها که) بطرف عراق رفت (۷) و آن طایفه (که) به ترکستان و ختلان و طالقان و قندز بودند ، و لشکری که بطرف غورو خراسان وهرات و گرمسیر بود (ند) گفتند جمله را تا فرمان بردار هلاؤ باشند . چون هلاؤ به خراسان آمد ، جای مقام خود بادغیس (۸) اختیار کرد ، و ملوک اطراف عجم بخندمت او پیوستند و لشکر جرماغون (۹) مغل بطرف عراق بود ، مدام آنجماعت را بالشکر امیر المؤمنین مقاتله و پر خاش می بود ، و به هیچ وجه بر لشکر دارا اختلاف دست نمی یافتند ، و پیوسته بر کفار شکست می افتاد ، خصوصاً در گرفتن شهر سپاهان (۱۰) مدت

(۱) مط و مب : که در حدود و شمار نیاید ، (۲) اصل : نماید . (۳) مط و مب : بوری ، اصل : دیو جانی و ولی همان لوری است که گذشت بمعنی مجرای آب و شيله . (۴) جمالات بین ... « در مب نیست (۵) را ورتی : هلاکو (۶) اصل : پسر تولى چون چنگيز خان وفات کرد و این ... (۷) مط و مب : بود (۸) در حاشیه اصل نوشته اند ، الحال به باغرمشهور است ، (۹) مط و مب : جرماغون (۱۰) مط و مب : صفاهان .

پانزده سال بپایست ، تا شهر سپاهان مسلم تو انستند کرد ، اگر قاضی سپاهان شهادت نیافتی ، کفار را گرفتن سپاهان ، مسلم نشدی ، که لشکر جرماغون و ختیا نوین (۱) مدت پانزده سال بر در شهر صفاهان و حوالی آن جنگ و قتال می کردند ، و اهل صفاهان ، درین مدت دروازه های شهر باز کرده بودند ، چنانچه شب دروازه بسته نبود و از غایت جلالت غازیان صفاهان ، مغل را مجال درون رفتن نبود ، تا مردی را (۲) جماعت مرتدان از راه بردند ، که قاضی را بپایندگشت ، که فتنه محافضت شهر ، در پی اوست ، چون قاضی را شهید کردند ، شهر بگریفتند ، تا در شهر و خمسی و خمسین و ستمانه امیر علم خلیفه بحق المستعصم بالله امیر المؤمنین رضی الله عنه که اسم او سلیمان شاه ایوانی (۳) ترکمان بود رحمة الله علیه بامر دارالخلافه بعراق آمد ، و لشکر مغل را که در دیار آذر بیجان و عراق بودند بشکستند ، و مغل بسیار را در دوزخ (۴) فرستاد [ند] . چنانچه آن جماعت لشکر مغل را مجال مقاومت سلیمان شاه ، و لشکر دارالخلافه نبود ، مسرعان (را) به نزدیک هلاک فرستادند بخراسان ، و از وی مدد طلبیدند ، و هلاک لشکر خراسان را از مغل و غیر آن (۵) مرتب کردند (۵) و عزیمت مصمم گردانید (و روان شد ، والله اعلم بالصواب)

حدیث حادثه دارالخلافه

چون هلاک بطرف عراق رفت ، و ملک موصل که او را بدرالدین لؤلؤ گفتندی لعنه الله شحنة کفار مغل قبول کرده بود ، اتابک ابوبکر فارس هم شحنة داشت ، و مال قبول کرده بود ، از هر دو سوی (۶) بمدد لشکر کفار بیامدند ، و لشکرهای کفار با هلاک در عراق جمع شدند و روی به بغداد نهادند ، و امیر المؤمنین المستعصم بالله (۷) را وزیر بود

(۱) کذا در اصل ، مط و مب : خیانونین ، راورتنی : خیانونین ، که در نسخ خطی و ی خیانونین ، وحاتون ، خانون ، خیا ، میا ، هم نوشته شده (۲) در نسخه اصل اینجایی از کلمات پریده خوانده نمی شود ، (۳) اصل راورتنی : ابو بی ، مط و مب : ایوانی ، و لی سلیمان شاه بن پرچم سرکرده ترکمانان ایوانی بود ، که در بغداد نفوذ کلی داشت (تاریخ استیلای مغول - ص ۱۷۹) (۴) در اصل پریده و خوانده نمی شود - (۵) مط و مب : ایشان - (۶) مط و مب : از هر دو لشکر بمدد کفار (۷) اصل : المستعصم

بد مذہب و رافضی ، اسم او احمد الملقمی بود ، و میان او و پسر مهتر امیر المؤمنین که امیر ابو بکر نام بود ، بسبب غارت روافض که ساکنان کرخ و مشهد [امام موسی جعفر رضی الله عنهما بود (ند) خصوصیتی افتاده بود ، و امیر ابو بکر پسر امیر المؤمنین ایشان را غارت کرده (بود) و بعضی را کشته بود ، بدان انتقام وزیر دارالخلافه که رافضی و بد مذہب بود با امیر المؤمنین خلافی کرد ، و در سر و خفیه به نزد يك هلاو مکتوبات نبشت (۱) و با ایشان بساخت ، و کفار را استعدا کرد ، و لشکر های گرد کرده (۲) عراق را بطریق اجازت از بغداد با طر اف فرستاد ، و بر روی امیر المؤمنین چنان نمود ، که با کفار صلح افتاده است [و] او را به لشکر حاجت نیست (۳) بعد از آنکه بغداد از لشکر خالی گشت ، ناگاه لشکر کفار مغل بحوالی بغداد رسیدند ، و از ملک موصل جسر (۴) ستده بودند ، و بر زیر دست بغداد جسر به بستند (۵) و از دجله بگذشتند ، و تکریت قلعه یی بود ، در غایت استحکام ، غازیان تکریت بیرون آمدند ، و آن جسر را بسوختند

(۱) مط : نوشت (۲) مط : گرد بر گرد (۳) مط : ما را بلشکر حاجت نیست (۴) مط : خبر ستده (۵) مط : بستند .

تبصره

درینجا بعد از کلمات (جمع شدند و روی به بغداد نهادند) در نسخه طبع بمبئی (م ب) تصرفی شده ناچار بروبس ناروا ، عبارت اصلی مؤلف را که ما از مط و اصل نقل کردیم حذف کرده اند ، و بجای آن بطرفداری ابن الملقمی يك صفحه نوشته اند ، و شاید این کار را ملک الکتاب طابع کتاب کرده باشد ، چون عبارات این صفحه تماما مغالف با سبک نگارش و انشای روان و سلیس مؤلف است . بنابراین حکم کرده می توانیم ، که این کار ناروا را عمدا و قصدا کرده اند که خیلی منافعی شیوة امانت و حفظ آداب علم است ، درینجا ما با عقیده آن شخص کاری نیست ، فقط از نقطه نظر رعایت امانت ادبی با این مختصر نگارش مجبور شدم ، و اینکه عین عبارات معمول را از م ب نقل میکنم ، « جمع شدند و روی به بغداد نهادند ... در آنوقت وزارت امیر المؤمنین المستعصم بالله بمؤید الدین احمد بن عبد الملك الملقمی مفوض بود ، چون وزیر در مذہب شیعه غلو میداشت ، عیا را اعتقاد اود را بطن با خلیفه منقوش شده بود ، بسبب آنکه پسر خلیفه ابو بکر بواسطه تعصب و حمایت اهل سنت و جماعت که از مرتبة اعتدال گذرا نیده بود و طایفه از لشکریان رافضی تاده بود کرخ بغداد را غارت کرده بودند ، و جمعی سادات هاشمی را که در آن موضع متوطن بودند مأسور گردانید ، و بنین (بقیه در حاشیه صفحه ۱۹۲)

روز دیگر مغلان باز جسر راست کردند و مسلمانان را شهید کردند، امیر المومنین ابوبکر پسر امیر المومنین و امیر علم دارا الخلافه، سلیمان شاه ایوانی (۱) تر کمان که مدت سی سال با کفار مغل تیغ زده بودند، و غزو هاء بسنت کرده، هر دو بموافقت یکدیگر چند کورت بر کفا زدند، و لشکر کفار را منهزم گردانیدند و کورت نخست (۲) [تخت] کفار مغل را از حدود بغداد تا باصفهان تعاقب نمودند، و بسیار از لشکر کفار بدوزخ رفت (۳) و این امیر علم دارا الخلافه سیلما شاه ایوانی (۱) ملکی بود، از قبایل انبوه و آن جماعت تر کمان باشند، در غایت جلالت و مبارزت، و میسر امیر المومنین ایشان را بود، در مدت سی سال از عهد رفتن جرماغون بعراق تا بدین عهد، آن کارزار کرد، که رستم دستان در ایام جاهلیت و علمی مرتضی در عهد اسلام کردند (۴) رضی الله عنه.

(بقیه حاشیه صفحه ۱۹۱)

و بنات ایشان را برهنه بر گفل اسپان سوار کرده، از میان بازار گذرانیده بودند، وزیر ازین صورت متوحش و آزردده خواطر شده بود، و الحق جای آن داشت که اهل سنت و جماعت نیز از آن حرکت نامالایم، پسر خلیفه را نفرین کنند، بدین لحاظ وزیر از سر جفا در پرده خفا رسولی نژده لاکو خان فرستاد، بعد از اظهار عبودیت و تقبیح صورت دار خلافت چنان قرآن و د که اگر لاکو خان بصوب این دیار عنان عزیمت سبک گرداند، پیش از آنکه به تسویه صفوف احتیاج افتد، تا با استعمال آلات حرب چه رسد، مملکت بغداد را تسلیم کنند و این معنی را بدلائل و شواهد معقوده استحکام داد، لاکو بادلای ثابت و ضمیری منشرح فرمان داده، تا لشکر اسباب یورش بغداد را آماده سازد و سونجان یونان را که امیر لشکر بود، در مقدمه روان کرده که از دجله بگذرد، و جانب غربی بغداد را مخیم اقامت سازد این علقمی چون دانست که سهم مکیدات او بهد ف مقصود پیوسته در سده خلافت هر ضه داشت که امروز بحمد الله مجموع سلاطین داغ اخلاص برجبین صدق دارند: اکنون هر سال چندین تومان مال را از خزینه بمساکرم منصوبه دادن از مقتضی رای دزین و فکر دور بین بعید می نماید اگر امیر المومنین رخصت فرماید لشکر را با اطراف و جوانب فرستاده، با شغال مناسب موسوم گردانیده شود تا خزانه را توفیر باشد خلیفه این تدبیر نا صواب را برای وزیر منوط و مربوط ساخت، و خود باستماع الحان خوش و مشاهد غلمان حور او ش اشتغال نمود، و این علقمی در اندک زمانی اکثر اعیان سپاه را ابهانه های متنوع متفرق و پراکنده ساخت. بعد از آنکه بغداد . . .

(۱) مط و مب: ایوانی اصل ابوبی، چنانچه گذشت ایوانی صحیح است، (۲) مط و مب: نخستین

(۳) مط و مب: فرستاد، (۴) در نسخه اصل به سبب نرسیدگی چند سطر سابق پریده و خوانا نیست

از مط و مب تکمیل شد

چون يك كرت (۱) هلا ومنهزم گشت دوم كرت (۱) از جمله خراسان و عراق، سوار و پیاده از كفا روم رفت و اسیر جمع کرد، و با ستد عاء وزیر «رافضی عایه المنة» (۲) روی به بغداد نهاد و در مدینه السلام (۳) بغداد لشکری که بود، آن ملعون مدبر را فاضی چون عصیان و ارتداد در مزاج و طبیعت داشت، لشکر گرد [کرده] بغداد [را] اجازت کرده بود» (۴) و ترسایان بغداد هم در سر، با هلا و یار شده (بودند) و مکتوبات نبشته بودند، و لشکر هاه کفار را استدعا نموده، از حال احتیال (۵) وزیر، ملوک و بندگان خلیفه را که سلاطین بود [ها] ند معلوم شده بود، و يك كرت مکتوب وزیر که به نزد يك هلا و ملعون نبشته بود (۶) بر خلیفه عرض کردند، بر نوع قصد ایشان حمل کرد و سبب آن بود، که میان وزیر، و (سلطان) مجاهد الدین ایبک سردو اتدار منازعتی و مخاصمتی بود سردو اتدار مختا لفت وزیر را با پسر خلیفه امیر ابو بکر به سبب کشتن روافض معلوم داشت، و این معنی را بسمع مبارک امیر المؤمنین میرسانید، وزیر را چون سعی (سر) دو اتدار معلوم شد بخد مت خلیفه چنان نمود، که سردو اتدار می خواهد، تا ترا از خلافت دور کند، و امیر ابو بکر را بخلافت نشاند.

امیر المؤمنین را چون سعی هر دو طرف معلوم شده بود، به سخن هیچ کدامی در سعی یکدیگر التفات نمی کرد، و چون ملوک مکتوبات (۷) وزیر که به نزدیک هلا و نبشته بود، بخد مت خلیفه باز نمودند، جواب داد، که این سعی ایبک (سر) دو اتدار باشد، والا وزیر ازین بابت نکند، ملوک ازان جواب افسرده شدند، تا چون هلا و بد و فرسنگی بغداد رسید سلیمان شاه که امیر علم بود، و ملک عز الدین پسر فتح الدین کرد (۸) که بهملوان دارا لخلافت بود و میمنه لشکر خلافت ایشان داشتند، با (سلطان) مجاهد الدین ایبک سردو اتی مستنصری مشورت کردند، که کار از دست بشد، و خصم زبردست نزدیک آمد، و وزیر با اعدا بساخت امیر المؤمنین را باز باید نمود (۹) تا اید بیر دفع کفار بسازد.

(۱) مب: مرتبه (۲) کلمات بین «۰۰» در مب نیست (۳) اصل: مدینه الاسلام (۴) جملات بین «۰۰۰۰۰» در مب نیست (۵) مب: احتیال (۶) در اصل: پریده و خوانده نمی شود (۷) مط و مب: مکتوب (۸) مط و مب: گرد (۹) اصل: را باز نمودند تا تدبیر

مجاهدا الدین ایك گفت هر سخن كه درین باب امکان داشت من بگفتم ، درسمع امیرالمؤمنین جایگیر نیامد ، باقی شما را هم اجازت خلوتی طلب كنم (۱) شما هر دوعرضه داشت كنید ، بران طریق ملك سلیمان شاه و ملك عزالدین پسر فتح الدین كرد (۲) هر دو از رسیدن خصم و طلب دفع و تعدد بپیر آن بخشد مت خلیفه عرضه داشتند فرمود ، كه باو زیر گفته شده است ، جواب از وزیر طلب باید كرد ، هر دو از با رگناه خلافت نومید بپیر و ن آمدند ، و باجو نوین (با) هشتاد هزار سوار از طرف ایران و آذربایجان ، زیر دست بغداد جبری از ملك موصل حاصل كرد و به نزد يك تكريت جبری برست غازیان تكريت از شهر و قلعه بیرون آمدند ، و جسر بسته كفار را تمام بسوختند ، و كفار بسیار بدوزخ فرستادند ، و اندك مسلمان شهادت یافت (۳)

دیگر روز كفار مغل باز جسر را عمارت كردند ، چنانچه بتحریر پیوسته است و بگذشتند (۴) و بطرفی كوفه و حلب و كرخ بدوا نیدند ، و خلق را شهید كردند ، ملك عزالدین پسر فتح الدین كرد (۱) و مجاهد الدین دواتی بابیست هزار سوار از بغداد برد جله بگذشتند و جماعت ساكنان كرخ و قصبات دیگر را بمدد طلب فرمود (۵) و بالشكر كفار مصاف كرد (ند) . چون چشم اسلام را پیاده بسیار بود بیش ثبات نمودند (۶) و لشكر كفار را بازداشتند ، و جنگ دادند ، هزیمت بر كفار افتاد ، و بسیار بدوزخ رفتند (و) ملك عزالدین بسیار جهد نمود ، كه هزیمت كفار را تعاقب باید كرد تا هم بدین فتح بقایای كفار را زیر تیغ گذرانیده شود ، مجاهد الدین دواتی در تعاقب تانی نمود ، آن شب همان جالشكرگاه مسلمانان شد ، و در جوار آن موضع شهری است ، كه آن را شهر شیرگویند ، از آب فرات (۷) شق شود ، و زمین آن شهر رفعتی دارد ، و موضع لشكرگاه مسلمانان در پستی بود (و) در آن شب وزیر افضی ملعون ، جماعتی را فرستاد ، تا آب نهر بر لشكرگاه مسلمانان بكشاد (ند) تمام لشكر در زیر

- (۱) اصل : كنیم (۲) مط و مب : كرد . (۳) مط و مب : یافتند (۴) مط و مب : به تحریر پیوست و يكند بگر بطرف كوفه و دجله و كرخ (۵) مط و مب : نمودند (۶) مط و مب : بود بیش حمله كفار جلادت نمود ، هزیمت بر لشكر كفار افتاد و بسیار بدوزخ (۷) در اصل ۱ پنجا وصله خورده خوانده نمی شود ، از مط گرفتم

آب شد، و سلاح (۱) شان تباه گشت، و عاجز شدند، بامداد (ان) لشکر کفار معاودت کردند و مصاف شد مسلمانان از غایت اضطراب و روز حمت [شبا نه] منهزم شدند، ملوک شکسته از جمله عبره کردند، و به بغداد لشکر گاه کردند، بموضع که جامع و قصر سنجر است، چون لشکر ملاعین بدانجا رسید، سلیمان شاه و ملک عزالدین و مجاهد الدین دواتی بخدمت خلیفه آمدند، که خصم بدر شهر رسید، و ما را در بغداد (۲) سوارانند است، و عدد کفار دو یست هزار زیادت است، صواب آن باشد که امیر المؤمنین در کشتی نشیند، و خزاین و حریمهارا در کشتی نشاند، و ماهمه در خدمت امیر المؤمنین (در کشتی) باشیم، و در دجله برا نیم تاحد بصره، در آن جزایر مقام کنیم، تا نصرت حق تعالی درآید (۳) و کفار را مقهور و گرداند.

خلیفه با وزیر این معنی باز گفت، وزیر ملعون امیر المؤمنین را گفت که من با ایشان طریق صلح کرده ام و بدین حاجت نیست و ایشان بخدمت امیر المؤمنین می آیند و اگر بر قول من اکتفا دریافتند امیرا بوبکر را بیرون باید فرستاد (۴) تا مزاج هلا و (مغل) معلوم کند، امیر المؤمنین را این رای صواب افتاد، پسر خود (امیر) ابوبکر را بیرون فرستاد، و وزیر را معلوم شد (۵) در سر معتمدی را به نزدیک (۶) هلا و فرستاد، که امیر ابوبکر را خدمت بسیار کن و اعزاز (و اگرام) دار، و استقبال کن، که خلیفه اکتفا کند و غرض تو (به) حاصل شود.

چون امیر ابوبکر بیرون آمد، به لشکر گاه هلا و رسید، جمله خلائق (۷) از کافر و مسلمان استقبال کردند و شرط خدمت بجا آوردند چون بهار گاه هلا و رسید، هلا و بقدر چهل گام استقبال کرد و شرط خدمت با قیامت رسانید و او را بر جای خود بنشاند (۸) و بزبانوی حرمت بخدمت (امیر) ابوبکر بنشست و گفت: من [به] خدمت (نمودن) آمده ام [و] بندگی خواهم کرد (و) بر کما که عم من است و بردست شیخ سیف الدین با خرزی (ساخوری) مسلمان شده است، من همان جا مسلمان خواهم شد (۹) اما پرسیدم که

- (۱) مط و مب: صلاح شان (۲) اصل: و ما را با عد او سوار (۳) مط و مب: در رسد (۴) مط و مب: را با ایشان باید فرستاد (۵) مط و مب: و وزیر ملعون در سر (۶) مط و مب: را بر هلا و (۷) مط و مب: جمله لشکر او از (۸) مط و مب: رسانید و ببرد بر جای (۹) مط و مب: من نیز مسلمان خواهم شد، امرای خود را پرسیدم

بزرگتر (ین) مسلمانان کیست؟ مرا بحضرت خلافت نشان دادند ، من آمده ام تا بدست امیرالمومنین مسلمان شوم . چون این کلمات شیرین در میان آورد ، امیر ابو بکر بدین مزخرفات زهر آلود اعتماد کرد ، و از انجا با عز از خدمت امیرالمومنین باز آمد ، آنچه مشا هده کرده بود و شنیده تمام عرضه داشت .

دزیرملعون (۱) گفت : که صواب آنست که امیرالمومنین با تعظیم (۲) هر چه تمامتر ، درموکب خلافت بیرون رود ، تا هلا ق [ی] مغل شرط (استقبال و) خدمت بجای آورد . هر چند ملوک اسلام رضی الله عنهم ، امیرالمومنین را گفتند : که اعتماد نمی شاید کرد . چون تقدیر آسمانی و قضای ربانی رسیده بود (۳) به هیچ وجه منع آن مسلمانان غازی رضی الله عنهم مفید نیامد ، بعاقبت قضا تازیانه قهر در عقب موکب (۴) خلافت میزد ، تا امیرالمومنین بایک هزار و دویست سوار معروف از ملوک و صدور علماء و اکابر و تجار و کارداران دولت بیرون رفت . چون به لشکر گاه هلا ق (مغل ملعون در) رسید ، او را با آن موکب بموضع برداشتند و جمله را از هم متفرق گردانیدند و امیرالمومنین را بگرفت (۵) و فرمان داد ، تا بقلم خود به بقایای (۶) معارف که در بغداد بودند فرمان (می) نشت تا بیرون (می) آمدند ، تا تمام را بدست آورد و همه را شهید کرد (۷) و اینجا (۸) در گذر شده شدن امیر ابو بکر پسر خلیفه چند روایت است والله اعلم بالصواب .

یک روایت آنست : که او را سلیمان شاه را ، و فتح الدین کرد (۹) را و مجاهد الدین ابیک دو اتی را جمله شهید کرد (ند) و بعضی روایت میکنند : که چون از نزدیک هلا و بخد مت پدر باز آمد (۱۰) در وقتی که امیرالمومنین بیرون میرفت ، امیر ابو بکر بیرون رفت و از بغداد بطرف بادیه بجانب (۱۱) شام رفت . بعضی میگویند : که شهادت یافت بسبب آنچه در حضور هلا و [بعد از گرفتار شدن] کلمات درشت گفت ، و آن کلمات آن بود که [گفت] : ما را گمان افتاد که تر اصل بزرگ است

(۱) ملعون در مب نیست (۲) اصل : با عظم (۳) مط و مب : و قضای ربانی در رسیده بود (۴) مط و مب : مرکب (۵) مط و مب : بگرفتند (۶) اصل : ببقای (۷) مط و مب : گردانید (۸) اصل : و آنجا (۹) مط و مب : گرد (۱۰) مط و مب : باز رفت (۱۱) مط و مب : و جانب

تو مرد تمام باشی او پادشاہ بزرگ [خواہی بود] بر قول تو اعتماد کر دیم
 اکنون معلوم شد کہ نہ تو پادشاہی ونہ مردی ! چون غدر کردی
 پادشاہان و مردان غدر نکردند . ہلا و بفرمود تا اورا شہید کردند .
 وبعضی روایت میکنند : کہ امیر ابو بکر را با یکی از سادات بزرگ
 فرمان داد تا بطرف آذربایجان بر [د] ند و چند گاہ همان جا باشد (۱)
 تا در خلاص و اعزاز او بعد از فراغ بغداد فرمان داده شود ، چون امیر
 ابو بکر را بآن سید بزرگ بطرف آذربایجان چند منزل بسر دند (۲)
 جماعت مرتدان با ہلا و بگفتند (۳) کہ خطا کردی کہ (۴)
 امیر ابو بکر سلامت بہ آذربایجان رسد ، جملہ لشکر ہاء روم و شام
 و مغرب با او جمع شوند (و) ہر ائینہ انتقام خود بکشد ، در عقب
 کسان (خود) فرستاد و او را باز آورد [ند] و شہید کرد ، واللہ اعلم
 (۵) « پادشاہ اسلام سلطان سلاطین [اسلام و پادشاہ ہفت اقلیم را]
 در پادشاہی وعدل و داد گستری حیات (۶) باشد ، آمین یا رب
 العالمین » (۷) .

حدیث شہادت امیر المومنین (المستعصم باللہ) رضی اللہ عنہ

کفار [بہ] چند روز امیر المومنین المستعصم باللہ را رضی اللہ عنہ
 (۸) خواستند تا نگاہ دارند ، جماعت مسلمان کہ در میان لشکر
 مغل بودند گفتند (کہ) اگر ہلا و خون این خلیفہ بر زمین ریزد ،
 او و لشکر کفار (مغل) در زلزلہ بہ (۹) زمین (فرو) شوند ، اورا
 نہاید کشت و غرض (آن) مسلمانان این (۱۰) بود : کہ امیر المومنین
 زندہ بماند ، جملہ را در کشتن او توقف افتاد ، مگر ملک موصل
 (۱۱) بدرالدین لؤلؤ لعنہ اللہ ، و دیگر کفار با ہلا و (مغل) گفتند :
 اگر خلیفہ زندہ ماند ، جملہ مسلمانان کہ در میان لشکر ندو آن

(۱) مط و م : همان جا باشد (۲) مط و م : آذربایجان بردند چند منزل بر رفت ،
 جماعت (۳) مط و م : گفتند (۴) مط و م : اگر امیر (۵) مط و م : رضی اللہ عنہم
 اجمعین (۶) مط : پیوستہ باشد (۷) دہلیہ بین «۰۰۰» در ماب نیست . (۸) مط :
 رضی اللہ عنہ را (۹) اصل : بر زمین (۱۰) اصل : آن (۱۱) در اصل پریدہ و خواندہ نمی شود .

(۱) طایفه که بد یگر بلا دادند خروج کنند و او را خلاص دهند
(و) ترا که هلاویزی، زنده نگذارند. هلاوی ملعون ترسید (۲)
که اگر خلیفه زنده بماند، خروج مسلمانان شود (۳) و اگر به
نیغ کشته شود چون خون او بزمین (۴) برسد زلزله در زمین
افتد و خلق هلاک شوند. قصد کشتن امیر المومنین بنوعی دیگر
کرد، بگفت: تا او را در (مجا فطت) جامه خانه پیچیدند و لنگد بر تن
مبارک اوزدند تا هلاک شد، رضی الله عنه وارضاه. و امیر المومنین
ابو بکر پسرش را، و امیر علم (۵) سلیمان شاه را شهید کردند
تا جمله [امراء] ملوک حضرت خلافت. مگر پسر (خرد) امیر المومنین را.
و جمله خزاین بغداد که حصرو عدد (۶) آن اموال در حوصله تحریر
قلم و دایره تقریر بنی آدم نگنجد بر گرفت از (۷) نقود و جواهر
وظاریف و مرصعینه (۸) [و] جمله را به لشکرگاه خود برد، آنچه
(از نقود) لایق منکو خان بود با بعضی از جواری و حرم خلیفه و یک دختر
خلیفه بطرف ترکستان روان کرد و بعضی بوجه تحفه و قسمت به نزدیک
برکاء مسلمان فرستاد و بعضی نگاهداشت.

[و] ثقات چنین روایت کردند: که آنچه به برکاء فرستاد قبول نکرد
و فرستادگان هلا و را بکشت، و خصوصت برکاء و هلا و (بدین سبب)
قایم شد، و آنچه به نزدیک منکو خان فرستاد، چون آن اموال و
درمها، بشهر سمرقند رسید، دختر خلیفه رضی الله عنها از فرماندهی
که بر سر ایشان موکل بود اجازت طلبید، که یکی از اجداد مرا و ضه
در سمرقند است یعنی قثم بن عباس رضی الله عنه تا او را زیارت کرده آید
این موکل فرمانده او را اجازت داد، آن معصومه رضی الله عنها بسر
روضه قثم بن عباس رفت و شرایط زیارت بجا آورد و دو رکعت نماز
بگزارد، و روی بر (۹) زمین نهاد و دعا کرد: که خداوند! اگر این
قثم بن عباس [را] که جدم است در حضرت تو آبرویی هست (۱۰) جان
این بنده را بحضرت خود بری، و از دست این نامحرمان مرا خلاصی

(۱) مط و مب: و این (۲) مط و مب: هلا و از آن ترسید (۳) مط و مب: مسلمانان
را باشد. (۴) مط و مب: بر زمین (۵) مط و مب: امیر اعظم (۶) مط و مب: عدد
(۷) اصل: آن (۸) مط و مب: مرصعیه (۹) اصل: به زمین (۱۰) مط و مب:
آبرویی دارد.

(۱) بخشی! در اینجا بت کشاده بود (۲) همدان ساعت (۳) جان پاک بحضرت باری تعالی فرستاد «رضی الله عنها وعن اسلافها وعن جميع المؤمنين والشهداء» (۴)

صاحب تاریخ مقدسی در فصل کواخ و خروج ترك از عبدالله عباس رضی الله عنه (۵) روایت میکند: انه قال (و) الله لتكونن (۶) الخلافة في ولدي (۷) حتى يغلب عليهم الحمر الوجوه كالبحران المطرقه قال بعض العلماء (هم) اترك الاسلاميه، قال قوم هم كفرة الترك، وقال قوم بل هم اهل الصين (۸) يستولون على هذا الاقاليم. معنی چنان باشد، که عبدالله (بن عباس) رضی الله عنه سوگند یاد کرد، که خلافت فرزندان مرا باشد، تا آنگاه که بردوئت وعزت ایشان غالب شوند ترکان سرخ روی، که روی های ایشان چون سپرهای یهن باشد، علماء هر کس درین تاویل می گفته اند، بعضی گفته اند، که ایشان ترکان مسلمان باشند، و بعضی گفته اند، که آن جماعت (۹) ترکان ممالک چین باشند، که بر ایران و عراق و بغداد مستولی شوند، و همه عقلای عالم و علماء بنی آدم را رضی الله عنهم، مبرهن گشت، که تاویل آخرین صدق بود، و نکبت دارالخلافة بردست کفار چین بود لعنهم الله - برین (۱۰) سبب که امیرالمؤمنین المستعصم بالله بردست آن جماعت شهادت یافت رضی الله عنهم (۱۱)

«دولت و مملکت سلطان سلاطین اسلام را که الی یومنا هذا خطبه و سکه بر اسم آن امام و خلیفه بحق مزین میسازد، در مسند سلطنت باقی و پاینده دارد، بحرمت الشهداء من آل علی و عباس و ارواح المؤمنین بر حمت و هو ارحم الراحمین» (۱۲)

چون هلاو بغداد را غارت کرد و خلق را شهید گردانید، و باقی ماندگان را به وزیر سپرد، و شحنة مغل داد او را، تا خلق را جمع کند چون وزیر ملعون به بغداد باز آمد، و بعضی را از آن خلق جمع کرد و در بغداد ساکن گردانید، (و) بعضی از بندگان خلیفه که بوادی

(۱) مط و مب: خلاص (۲) مط و مب: شد (۳) مط و مب: همدان سجد .
(۴) عربیه در مب نیست (۵) مط: عنهما (۶) اصل: لیکون (۷) مط و مب: لولدی (۸) اصل: اهل الصیف
(۹) مط و مب: که ایشان از جماعت (۱۰) مط و مب: بدان (۱۱) مب: عنه (۱۲) دعاییه بین
«۰۰۰۰» در مب نیست

رفته بودند، و زنده مانده، بقدرده (۱) هزار سوار جمع شدند، و ناگاه از دجله عبور کردند، و بر بغداد زدند، و وزیر ملعون و شجنه کفار را بگرفتند، و شجنه و وزیر را (۳) قطعه قطعه کردند، و هر که از اتباع آن ملاعین بدست آمد، و ترسایان بغداد جمله را بگرفتند، و بد و زخ فرستادند، و آن قدر انتقام آن ملاعین که دست داد، بجای آوردند، و بر سبیل عجلت باز گشتند.

چون خبر به لشکر گاه مغل رسید، سوار نامزد بغداد شد، بقیه اسلام که باز گشته بودند به تعجیل، از آن مسلمانان غازی کسی بدست نیامد، بعضی روایت می کنند، که هلاؤ چون از کار بغداد؛ و قتل مسلمانان فسارغ شد، وزیر را فرمود: که دولت تو از که بود؟ وزیر گفت: از دار الخلافه. هلاؤ گفت: چون حق نعمت منعمان خود محافظت نکردی، خدمت مرا هم نشانی! فرمان داد، تا او را بد و زخ (۴) رسانیدند، و الله اعلم،

حدیث عزیمت هلاؤ بطرف حلب و شام (۴)

چون هلاؤ مغل دل از کار و بار بغداد فارغ کرد، عزیمت طرف حلب و میا فارقین و ایمد (۵) کرد؛ و این ولایت را دیار بکر گویند، و ایمد (۶) ولایت پسر شهاب الدین ملک العادل شام (۷) است، و او را ملک الکامل لقب است و مردی در غایت دینداری و تقوی (تمام) سبب رفتن در آن دیار آن بود که پسر ملک شهاب الدین غازی ملک میا فارقین و میا ردین و ایمد بود و این سه باره شهر و قلعه از آن دیار تعلق بد و داشت، و چون لشکر جرماغون (۸) و با جونوین (۹) که از آن و آذر بایجان (۱۰) و عراق را بگرفتند، بر حد های آن ولایت ناخستند، ملوک آن حدود جمله شجنگان را طلب نمودند [و] این پسر ملک شهاب الدین غازی ملک الکامل عزیمت دریافت

(۱) اصل: بقدر ۵ هزار (۲) مط و مب: و هر دورا (۳) مب: بقتل (۴) این عنوان از اصل

و راورنی گرفته شد. در مب همان (حدیث حارثه دار الخلافه) تکرار شده (۵) اصل ایمل

(۶) مط و مب: این ولایت (۷) مط و مب: شاه است (۸) مط و مب: جرماغون (۹) در نسخ

خطی مط: باجو و ما جو هم آمده (۱۰) مط و مب: آذر بایجان

خدمت منکو خان کرد، و از وی تشریف خاص یافت و سبب آن بود، که در مجلس شراب خوردن پسر ملک شهاب الدین غازی را خمر فرمود، او امتناع نمود و نخورد، منکو خان سبب امتناع از او [به] پرسید جواب داد که در دین مسلمانی حرام است و من خلاف دین خود نکندم، منکو خان را این سخن خوش آمد قبائی پو شیده بود هم در مجلس به وی داد و اعزاز کرد و ازین معلوم می شود که صلاحیت در دین مسلمانی به همه مواضع مفید می باشد نزد یک کافر و مسلمان.

القصة چون هلا و نامزد مملکت ایران شد، منکو خان فرمان داد تا ملک الکامل با هلا و بطرف عجم باز آمد (۱) [چون] بدیار [بکر] عراق رسیدند و هلا و را بر حمت دادن بغداد عزیمت مصمم شد، ملک الکامل پسر ملک شهاب الدین غازی را فرمود که از ولایت خود هفت هزار سوار و بیست هزار پیاده بسازد که بدر بغداد بیاری و مدد نمائی، پسر ملک شهاب الدین گفت: حد لشکر من این قدر نباشد (که) دو هزار پیاده هزار سوار و پنج شش هزار پیاده بیش (حاضر) نتوانم کرد، هلا و در طلب سوار بیشتر غلو نمود، ملک الکامل بر جواب اصرار کرد و با وزیر خود که مسلمان (۲) بود از معارف سمرقند در سر گفت: مرا چنان می نماید که کامل عصیان در سر دارد و بامام موافق نیست او را می باید کشت.

وزیر مسلمان سمرقندی را با ملک الکامل محبتی بود او را ازین قصه و اندیشه در سر خبر کرد ملک الکامل دیگر روز به نزدیک هلا و رفت و اجازت شکار خواست. اجازت یافت از آن موضع بیرون آمد (۳) با هشتاد سوار خاص خود از لشکر کفار به تعجیل بیرون رفت و بطریق ولایت خود برانند چنانچه به هفت روز بولایت خود رسید و جمله شجنگان مغل را فرمان داد تا به پنج میخ بر دیوارها زدند یک میخ مهملک بر پیشانی و چهار میخ بردست و پای، چون از غیبت او سه روز بگذشت هلا و را از حال رفتن او معلوم شد سوار و لشکر در عقب او فرستاد او را در نیافتند باز گشتند. چون ملک الکامل (۴) پسر ملک شهاب الدین بسرو ولایت خود رسید [به] نزدیک ظهیر الدین الفارسی (۵) گمان فرستاد و مدد طلبید تا به لشکر خود ضم

(۱) در نسخه اصل، رود نوشته شد. و بخط جدیدی آنرا به (آمد) تصحیح کرده اند
 مط و مب مانند متن (۲) اصل: سلمان (۳) مط و مب: رفت (۴) مط و مب: الکامل (۵) مط و مب: طبر الکامل الفارسی یا صیر الکامل الفارسی

کنند و بدار بخلافه آید، ملک ناصر (۱) موافقت مدد نمود، پسر ملک شهاب الدین غازی با حشم خود تمامت سوارو پیاده عزیمت بغداد کرد و در اثناء راه از واقعه بغداد و شهادت [یافتن] امیرالمومنین خبر یافت به تعجیل تمام بازگشت و حصار و شهرها را مستحکم (۲) کرد و صحرا نشینان ولایت خود را خبر داد تا جمله بموضع حصین پناه جستند و خود به قلعه میا فارقین درآمد و مستعد غزو و جهاد بنشست، و این قلعه (۳) میا فارقین شهری است محصور و بر شمال او کوهیست بس بارتفاع و بر بالای آن کوه دیر است که آنرا مرقومه گویند موضع متبرک است و از بالای آن کوه آبی بزرگ بیرون می آید و در شهر تعجیبی است که آب در آن میرود، و جنوبی آن شهر با غهاست و شرقی او مقابر است و این شهر تل ربض و فصول دارد. چون هلاو دل از کار بغداد فارغ کرد، پسر خود را با جمیع لشکر مغل بولایت او فرستاد، جماعه کفار بدر قلعه میا فارقین آمدند و حصار دادند، و جنگ آغاز نهادند و مدت سه ماه زیادت بر (در) آن قلعه جنگ سخت کردند و بسیار کشته رخته شدند و بدوزخ رفتند، والله اعلم

حدیث گرامت مسلمانان میا فارقین (۴)

ثقات عرب و عجم پنجم روایت کنند (۵) که در مدت سه ماه پسر هلاو در قلعه میا فارقین جنگ کرد (هر سنگ و) منجنیق که از لشکر کفار بطرف حصار انداختند، بازگشت و بر سر کفار فرود آمد. تا از طرف موصل منجنیق نامدار بیاوردند و در روز اول از قلعه، آتش و نفط در سنگ تعجیه کرده انداختند، و آن منجنیق بسوخت، درین مدت اند ماه، که بر در قلعه جنگ بود، هر روز بقدرت آفریدگار تعالی و تقدس، بیک روایت هفت سوار، و بیک روایت شش سوار، و بروایت دیگر کمتر ازین، با جامهای سپید پوشیده، دستار بند از قلعه، بیرون می آمدند، و بر لشکر کفار میزدند، صد و دویست کافر را بدوزخ میفرستادند، و هیچ تیرو تیغ و نیزه کفار، آن سواران سپید پوش را مضرتی نمی رسانیدند، تا بقدرده هزار مغل از ان جماعت بدوزخ فرستادند، هلاو بر پسر ایلچیان

(۱) مط و مب: الناصر (۲) مط و مب: محکم (۳) اصل: این واقعه، (۴) اصل: میان

فارقین؛ (۵) مط و مب: کرده اند

(۱) فرستاد ، که من بغداد را به کمتر از يك هفته بگرفتم ، و تو قلعه خوردي را درين مدت دراز نمی توانی گرفت ، پسرش جواب فرستاد که بغداد را به غدر گرفتی ، و اینجاست آتیغ می باید زد ، هر روز چندین مرد هلاک می شود ، این موضع را بر بغداد قیاس نمی باید کرد ، چون این پیغام به هلاو (۲) رسید ، فرمان داد ، که پسر را بگویند ، که از نظر من ترادور باید بود ، والا هر آئینه ترا بکشم و بگویم خورد و گفت : که من این قلعه را به روز بگیرم ، پس به تعجیل تمام (به) طرف میافا رقیق آمد و جنگ در پیوست ، هر روز برقرار ما تقدم چند مرد سپیدپوش [و] دستار بند ، بیرون می آمدند ، و زیادت از دویست و سیصد کافر بد و زخ میفرستادند ، به روز جنگهای سخت کرد ، بعد از سه روز دیگر همانجا مقام کرد ، و جنگهای سخت فرمود ، چنانچه بقدرده هزار کافر دیگر بدوزخ رفت ، هلا و گفت این قلعه از آن تنگری است ، اکنون شمارا آزاد کردم اما يك التماس دارم ، و آن آنست ، که سواران سپیدپوش را بمن نمايند تا در نظر آرم ، که ایشان چه گونه مردان اند ؟

چون این پیغام باهل قلعه رسید ، سوگند غلاظ ذکر کردند : که چنانچه شما ایشان را نمی دانید ، ما نیز ایشان را نمی شناسیم و ما را معلوم نیست که ایشان کیانند ؟ هلا و گفت : اکنون از بهر تنگری يك هزار اسب و يك هزار ستور (۳) و يك هزار گوسفند ، شمارا صدقه میدهم معتمدان بیرون فرستید تا در تصرف خود آرند ، اهل قلعه گفتند ، ما را بصدقه تو احتیاجی نیست و ما هیچ کس بیرون نخواهیم فرستاد ، اگر ترا می باید اینجافرست ، والا جمله بدوزخ فرست ، چنان (چه) تقریر کردند ، که آنقدر مواشی واسپ و ستور آنجا بگذاشت و برخاست ، و بطرف موضعی رفت که آن مرغزار را صحرای موش گویند ، بآب سیاه و گل تیره .

بعضی چنان تقریر کردند : که او را بالشکر شام مصاف شد ، منزه گشت و با همه لشکر نیست گشت و بدوزخ رفت ، و بعضی روایت می کنند که ملك ناصر حلب ، از جمله لشکر شام و حلب و قرنگ استمداد نمود ، و با او لشکر گران جمع شد ، تا بدین تاریخ هلا و ملعون بدیشان مشغول است ،

(۱) اصل : ایلخان ؟ مطوب : برهلا و (۲) در متن اصل این کلمه بصورتی است که خوانده نمی شود بالا ی آن گاونوشته اند

ويك كرت شكسته شده است تا عاقبت كار [او] بكجارسد ، انشاء الله تعالى
كه فتح و نصرت مسلمانان را باشد ، ويكي از بندگان اطراف چنين روايت
كردند ، كه هلاؤ (به) دوزخ رفت و در شهرى بجاي او پسر هلاؤ (۱)
نصب شده است ، والله اعلم .

حديث ديگر كرامت مسلمانان ميفارقين

ثقات چنين روايت كردند ، كه پسر ملك بدرالدين لؤلؤ مو صلى
درميان لشكر پسر هلاؤ بود ، و آن جنگها و قهر مغل ، و نصرت غازيان
ميفارقين مشاهده مى كرد ، و در تعجب آن حال مى ماند ، و از مدد آسمانى
شگفتش مى آمد ، تا شبى جمال (مبارك) خواجه عالم صلى الله عليه وسلم را
بخوابديد ، سه باره قلعۀ ميفارقين استادستى (۳) و دامن مبارك
خود گرد آن قلعۀ در كشيده و مى گويد هذه القلعة فى امان الله تعالى و امانى
معنى چنان باشد كه اين قلعۀ در پناۀ خداى تعالى است و در پناه (۳) نبوت من
كه محمد .

پسر ملك بدرالدين لؤلؤ ، از هيبت اين خواب بيدار شد ، همه روز
درين فكر بود ، كه آن خواب عجب خوابى است ، حال تعبير اين چه باشد ؟
شب دوم و شب سيوم عين اين خوابديد ، (بغايت) رعب و سهيم و
هيبت بر ظاهر و باطنش غالب شد ، روز سيوم با خواص خود با هم شكار بر نشست
(۴) و از لشكر گاه كفار جدا شد ، و بطرفى بلاد خود رفت ، چون پد رش
را معلوم شد (فرمان فرستاد) [اين] كه مرا و بلاد (مرا) در هلاك [و تلف]
انداختى (اين) حر كت و مخالفت چرا كردى ؟ به هيچ وجه ترادرپيش
خود نگذارم . پسر بدرالدين لؤلؤ به نزديك پدر پيغام فرستاد ، كه من
بامحمد الرسول الله صلى الله عليه وسلم ، جنگ نتوانم كرد ، و حال
چنين بود ، و تمام خواب باز نمود ، و بطرفى ديگر رفت ، و تا بدين تاريخ
حال او ، و پدرش [را چيزى] معلوم نشد ، والله اعلم (۵)

(۱) مط و مپ : در شهرى پسر هلاؤ بجاي او نصب شده است . وفات هو لا كمو در مراغه
مرزستان شب يكشنبه ۱۹ : ربيع الآخر ۶۶۳ هـ بود ، و در بنوقت كه مؤلف اين حقه دارد
۶۵۸ هـ در دهلى مينوشد ، هولاكوزنده بود (ديده شود مجمل فصيحى ۲ / ۳۲۲ و جامع التواريخ
۲ / ۷۳۶) (۲) مط و مپ : استاده دست و دامن (۳) مط و مپ : حفظ (۴) مط و مپ : بنشست
(۵) در نسخه مپ بعد از بن (فصل در تقرير الخ ...) كاملا حذف شده ، و از آخر همين فصل
سطور (چون ذكر) انقراض الخ ... را گرفته و به بيان (التاسع بر كاخان الخ ...) پرداخته اند ،
بنابران همين فصل تنها بامط مقابلت يافت ، و همين فصل در ترجمۀ راودتى هم نيست

فصل در تقریر بر افتادان مغل اعظم اللہ

چنین می گوید : داعی دولت قاهره منهاج سراج ، طیب الله عیشه
(۱) که این قدر بحکم قصیده یحیی بن اعقب که شاعر دامیر المومنین علی
بن ابی طالب رض و کرم الله و جهه بوده است ، و استاد حسن و حسین
رضی الله عنهما بود [ه] و در خروج ترک و ظهور رفتنه چنگیز خان ، و ظهور
ترک چین قصیده یی گفته (اند) از اول حال ایشان تا وقت فناء آن جماعت
جمله بیان کرده اند) از اول قصیده [که] دلیل بر افتادن ایشان است ، تمام
آورده شد ، تا بنظر بزرگمان گذریابد ، و ترجمه ابیات در زیر هر بیت
به فارسی (۲) بیان کرده آمد تا بفهم همم همگنان برسند
الله تعالی پادشاه مسلمانان و سلطان السلاطین ناصر الدنیا والدین را بر
سریر ملک داری باقی داراد ، آمین . یارب العالمین .

[قصيدة] لا مام يحيى اعقب رضى الله عنه (۳)

احذر بنی من القرآن العاشر

و ١ نفر با هلك قبل نفر ١ ثنا فر

به پرهیز ای پسر [که من] از قرآن دهم و بگریز (و بیرون شو)

با اقبال خود پیش از گر بختن د یگران (۴)

واسکن بلاد آبا لحجاز (۵) و کن بها

واصبر على مضض (٦) الزمان الجائر (٧)

و آرام گیر بشهری از زمین عرب و آنجا باقی و شکستهای کن، برسیدن سخنی زمانه جور کنند.

ولا تتركمن الي العراق لانها

سيشيوعها (٨) حد الحسام الباتر (٩)

میل ممکن [به] سوی عراق که زود باشد که فرا رسد T را (۱۰) تیزی پرده .

(۱) اصل: طیب الله علیه (۲) اصل: فارسی بیان: (۳) ابن قسیده دره یون الا قبا تالیف ۵۶۴۳ (۲۴ ص ۱۶ - ۱۸) منسوب به بوعلی سینا طبع شده و ابن ابی صبیحه در انتساب آن به بوعلی تردید دارد. برای شرح رجوع شود بتاریخ ادبیات ایران از دکتر صفای (۱/ ۳۱۴) و تعلیقات آخر این کتاب نمبر (۸۰). (۴) اصل: بالاقباع خوش، از آنکه بگریزند دیگران برهم (۵) اصل: یلحجار (۶) اصل: مضض مضض: مضی و در نسخ خطی مضض: مضض، مضض، ولی مضض یعنی سفتی و آلم و تنگی است (المنجد) (۷) اصل: جابر (۸) اصل: سیبها (۹) الباتر: القاطع (۱۰) اصل: که آ نرا زود باشد، که فرارسد، تیزی تیم بر نده.

من فتنة افطس الا نوفي كا نهم (۱)

سپیل طماء (۲) او کا لجر ا د الفاشر

از گروهی پست بینی (۳) که لشکر ایشان سیلی است بر شکل ملخا قند پرا گنده (۴)

حرف العیون (۵) تر و نهم فی ذلة

کم قد ا ذلوا من ملیک قاهر (۶)

تنک چشمانی (۷) که ایشان را در خواری بینی، اما چند که خوار کنند، پادشاهان قاهر را [دردنیا] (۸)

ما قصد هم الا لد ماء کاء نها (۹)

تا ه ر لهم من کل تا ه امر (۱۰)

نباشد پیش نهاد ایشان مگر خونهای خلق، گوئی از آدمیان (۱۱) کینه می کشند، از جمله مهتر و کهنتر

سیر يك خوار زما یعود منابشا

للشعب لیس لا هلهما من قبا بر

زود باشد [که] بنماید ترا خوارم که گردد مرغزار پر گیاه و نباشد کسی که خوارزمیان را درگور کند (۱۲)

و کذا خراسان (و) بلخ بهد ها

و هرات توخذ بهد اخذ نشا ور

و همچنین خراسان و بلخ پس ازان خراب شود، و هری گرفته شود، پس از گرفتن [ولایت]

نشا ور

(۱) اصل: من فتنة فطش مط: من فتنة الفطش، ولی افطس آنست که بینش بچق و پست باشد، (۲)

مط: طماء اصل: طماء از ماده طمو و طمی که بمعنی ارتفاع و پری آب نهر است (المنجد) (۳)

اصل: لست؟ (۴) مط: لشکر ایشان است سیلی و ملخا قند پرا گنده شد.

(۵) مط: حرف، میل و کجی است. (۶) اصل: کم قد را ذالومن؟

(۷) اصل: تنک چشان که (۸) مط: اما چند گاه خوار کنند پادشاهان قاهر را (۹) اصل:

الی الدنيا (۱۰) اصل: تار لهم من کل تا ه امر؟ ولی تار طلب خون مقتول و قصاص است (المنجد)

(۱۱) مط: خلق که از آدمیان کینه می کشند از جمله کهنتر و مهتر. (۱۲) اصل: و نباشد

خوار از میان را کسی درگور کند

بلد الد یلمیین (۱) جبا لها و قلا عها
 قضیحی خیرا با مالها من عا مر
 [و] بلاد یلم (۲) بمعنی مازندران (و) کیلان و کوها و حمار ماه الدوت [۱۰ - ۱۰۰]
 خراب شود [و نباشد کسی که عمارت کند] فرا از ملا حده و جرایشان
 و ا لری فیها یقتلون عاصا به
 من آل احمد هم بسیف الکافر
 دردی کشته شوند (۳) گروهی بسیار از فرزندان مصطفی صلی الله علیه وسلم به تیغ
 کافران [خدا لهم الله]

و یفر من سفک الد ماء ملیکهم
 فر الحمام من العقاب الکا سر
 و بگریزد از بیم ریختن خونها، پادشاه ایشان (از کافر) چنانکه بگریزد از عقاب
 کبوتر (۴) و آن محمد خوارزم شاه بود.

و یموت من حنق (۵) علی ما ناله
 فی لجة من لیج بحر زاجر
 و بمیرد آن پادشاه از خشم، و درنجی بد و رسد، در ژرفی دریاه بزرگ و آن دریای
 مازندران بود که محمد خوارزم شاه گریخت (۶)

و خلاط (۷) تر جمع بعد به لجة منظر
 قفر (۸) النبیات باختلاف الحافر (۹)

و خلاط باز گردد، پس از تازگی عمارتها، بیا بان بی گیاه از سبب اسپان (۱۰)

(۱) اصل: والد یلمیین (۲) مط: دلمیین (۳) مط: شود. (۴) مط: چنانکه کبوتر گریزد
 از عقاب (۵) اصل: خنق، ولی حنق مط صحیح است بمعنی قهر و غضب (۶) مط: از خشم زخم
 آنچه در ژرفی دریای بزرگ و آن در مازندران (۷) مط و اصل: اخلاط، ولی خلاط بکسر اول
 شهر معموری بود، در ارمینیه وسطی (مراسد) که در ابن اثیر (ج ۱۲) در وقایع دفاع جلال الدین
 خوارزم شاه و یورش تر نام آن برده می شود (۸) القفر، الغلاء من الارض لا مافیها ولا ناس ولا کلاه
 (المنجد) (۹) حافر: سم دواب (۱۰) اصل: و باز گردد احداد پس از تازگی عمارتها بیا بان
 پر گیاه از سم اسپان کافران لعنهم الله؛ ولی صحیح این عبارت با بدجنین باشد: و باز گردد
 خلاط پس از تازگی عمارتها بیا بان بی گیاه از سم اسپان. اما سبب درهط سبب طبع شده
 که غلط است و سبب (سم) به معنی حافر است.

و د یار بـکـر سـوف یقـتـل بـعضـهـم
با لسیف بیسن اصاغر و اکسا بر
وزود باشد، که دیار بکر چنانچه حلب (وشام) وایمد و مادرین، و میافار قبن [است]
گفته شوند (۱) [بعضی از ایشان به تبع کافران]

والرؤم تفرع منهم و تخاف هم
و لربما سلموا لذل الکافر (۲)
اهل بلاد روم بترسند از ایشان، و در ره باشند، و شاید که به سلامت مانند از خواری
کافران [لعنهم الله]

و الولیل اذ و طنوا (۳) دیار ر بیعه
ما بین د جلتهما (۴) و بین الخا زر
زشتا و هلاکا، چون بر بردند، دیار ر بیعه (۵) را میان دجله و میان خا زر (۶)
کافران (خذلهم الله)

ویطیقون (۷) بلاد اردو یل کلها (۸)
من شهر زور الی بلاد السامر (۹)
[و] [غرا] بکیرند شهر [های] اردو یل [را] تمام از انجا [که] شهر زور است، تا دیگر
شهر های سامر (۱۰)

هذا و تغلق (۱۱) اربل من دونهم (۱۲)
یسوما و توخذ عند قلعة ناصر
بر بندند (۱۳) شهر های اربل (۱۴) یک روز و [دیگر روز] گرفته شود، از اندکی
باری کنندگان.

(۱) مط : شود (۲) اصل : ولوبما سلوالذل الکافر ؟ (۳) مط : رطنوا - اصل :
آن و طمبو ، بمتفریب معنی و طمنوا فو شته شد . (۴) اصل : و خلتهما (۵) مط :
ر بیع (۶) اصل : ر بیعه را میان آب آن خارند کافران (۷) مط : یطیقون (۸) مط :
بلاد بیک کلها ؛ ولی اردو یل شاید اردبیل باشد، که از شهر مذن آذر بایجان بود، یا اینکه
اردو ال باشد، که بین واسط و جبال بلاد خوزستان شهرکی بود (مراد ص) (۹) مط : بلاد لامر
ولی سامرا زقرا ی غوطه دمشق است (مراد ص) (۱۰) مط : روز است تا شهر سامر .

(۱۱) اصل : تغلق، ولی غلق ضد کشادگی باب است (۱۲) مط : اربک من دونهم ؟ ولی اربل نام
شهر صید است در سواحل شام، و اربک به بای موحده در ناحیت اهواز بود (مراد ص) درین مورد
یکی ازین دو صورت صحیح خواهد بود، و اربک بیای مثناة نسخه مط صحت نخواهد داشت.

(۱۳) اصل : به بندند (۱۴) مط : بر بندند، در واز های شهر اردو یل

و يطوون (۱) توتوه (۲) و ينهب مالها

و يزورهما من معشر و مشا جر

و بپيرند (۲) زمين توتوه (۴) را ، و غارت شود جان اين (۵) قوم ، چنانچه ز ياد
کنند [ايشان را دست و دشمن]

ولربما (۶) ظهرت عساكر موصل

ترجوا الا مان من الخون الكافر (۷)

و باشد كه يارى كند ايشان را لشكرهاى موصل ، باميد امان از خيانت
كافران (۸)

و الويل ان حلو ابساطى د جمله

و مضوا السى ببلد بغير تشاكر

زشتا و هلا كه بكنار دجله آيند كافران ، و بگذرند بشهرى يعنى بغداد و كرخ
[آشكارا نه پنهان]

و ترى الى الثرثار (۹) نهيبا واقعا

و دما يسيل (۱۰) و هتك ستر السا تر

و ببينى تو بر بختن خون بكينه جوئى و غارتى افتاده باشد ، و خون روان شده ، و دريدن
پرده هاى پوشيدگان (۱۱)

و كذ لك الخابور ينهب بعضهم

بعضا (۱۲) و ليس لاهله من جا بر

و همچنين ولايت خابور غارت كنند و يكدم بگردان بکشند ، و نباشد (مر) ايشانرا كسى
كه شكسته [ايشان را به] بندد

(۱) مط و اصل: يطوون (۲) كذا در مط ، اصل: تولو و در ترجمه توبوه ، شايد توبه باشد كه در

شرقى موصل واقع بود (مرأصد) (۳) مط : و پيرند (۴) مط : توتو (۵) مط : آن (۶) اصل:

ولديها (۷) اصل : من الحروف الكافر : مط من الخون الكافر (۸) ترجمه اين بيت

در اصل نيست ، فقط از مط گرفته شد (۹) مط و اصل: الى الثرثار ، ثرثار بفتح يعنى بيهوده

كوى و نام فهرست يا وادى بزرگى ميان سنجار و تكريت (منتهى الا رب ار ۱۵۸)

اگرچه معنى فارسى مط به مفهوم اول نژد يكى دارد ، ولى ثرثار يعنى دوم نام جاني

خواهد بود (۱۰) اصل : بميل ، (۱۱) مط : و ببينى تو مر ايشان گفتم بيهوده

عادت باشد ، و خون روان شوند و دريدن پرده هاى مسلمانان ، (۱۲) اصل : بعض

ویکون وقت خریف زهر نباتها (۱)

تلقى الشفوس من البلاء المتواتر

و باشد هنگام تیر ماه ، و تازگی گیاه ها ، که خلق مبتلا شوند ، ببلای (ها) ی پیایی
کفار [د مرهم الله]

ولر بما ظهرت عليهم فئسة (۲)

من آل صعصعة كرام عساكر

[و اندکی] باشد [که] پیدا شود بدفع ایشان گروهی و جوانان و فرزندان صعصعه ،
یعنی کردان شام (۳)

هذا (و) يسقون الفراء خيولهم

من باب طأوى فوق ظهر الظامر (۴)

این گاهی (۵) باشد ، که آب دهند اسبان را [از فرات] بموضعی که آنرا باب
طاوی گویند ، بر پشت اسبان [لا فر]

او يلقهم (۶) حلب بجيش لوسرى

البحرا ظلم (۷) كالعجاج الشائر (۸)

[و پیچند (۹) از حلب ایشان را لشکری] که [اگر بروند] ایشان [بر] روی [در] یا
سیاه کنند [در] باران [از سم اسبان]

واذا مضى نصف القران رأيتهم

في ارض خلق (۱۰) في عداد عساكر

چون نصف قرآن بگذرد ، بینی در بلاد [زمین] شام و دمشق در شمار لشکر [ها]

يفتنيهم الملك المظفر مثل ما

قلبت (۱۱) ثمود في الزمان الغابر

قبست کند ایشان را ملک مظفر مانند آنکه نیست شد فد قوم صالح پیغامبر (۱۲)
در (ان) روزگار گذشته

(۱) اصل : شهر بناتھا (۲) در اصل : فئسته هم خوانده می شود (۳) مط :

و باشد پیدا شوند از ایشان گروهی از فرزندان صعصعه یعنی کردان شام
(۴) در نسخه اصل مصراع دوم این بیت را با اول بیت سابق آورده اند و این مصراع

چنین است : من باب طأوى فوق ظهر الظاهر ، ولی چون در ترجمه باب طاوی و اسبان آمده

صورت مط اصح خواهد بوده چه ظاهر دلالت اسب طویل القوایم جواد است (المنجد)

(۵) مط : گرد می - (۶) اصل : یلقهم (۷) مط : کظلم (۸) ثا بره گرد و غبار متحرک

(۹) مط : پیچند (۱۰) اصل : خلق (۱۱) اصل : قلبت (۱۲) اصل : پیغمبر

علماء منقول وامناء معقول واقاویل گفته اند، در معنی قران عاشر که در اول قصیده امام یحیی اعقب رضی الله عنه ذکر کرده است که : احذر بنی من القران العاشر، زان قران حذر فرموده است و نصف قران که در آخر قصیده ذکر آن کرده است و آنرا (۱) علامت آخر شدن دولت کفار مغل نهاده، بعضی گفته اند که این قران عاشر، آن قرانی بود، که علویین زحل و مشتری را از مثلثه (۲) ارضی، بعد از ده قران نقل افتاد [۵] به مثلثه (۳) هوائی، و معهود قرانات آنست، که در [هر] مثلثه دوازده قران باشد، در دو یست و چهل سال هر قرانی بیست سال و علویین در سه ورسنه ثلاث و عشرین نقل کردند از مثلثه ارضی به مثلثه (۱۰) هوائی. اگر قرار معهود بودی، بایستی که قران در جدی (۴) بودی، و اول قران دهم در سنه اثنی و ستمانه بود، همان سال خروج چنگیز خان بود در زمین طمغاج (۵) چین و فتنه او در آخر سنه ست عشر (۵) و ستمانه بر زمین عجم و خراسان رسید. والله اعلم.

بعضی از علماء چنین روایت کردند: که مراد ازین قران قرن است، و تمامت قرنی را هفتاد سال میگیرند (۶) بحکم حدیث مصطفی صلی الله علیه و سلم که اعمار امتی مابین الستین الی سبعین (۷) و کلمه الی نهایت و غایت راست پس تمام قرن هفتاد سال باشد، و این قول موافق اهل نجوم است، که تمامی (۸) ترتیب کواکب سبعة هر مو لودی را (به) هفتاد سال منتهی گردد، باز دو ترتیب بقمر باز گردد، و این طبقات بیان آنرا احتمال نکنند، پس بنا برین قول، اتمام دولت آن طایفه می باید در سنه تسع و خمسين و ستمانه [یا در سنه ستین و] یا در حدی و ستین باشد چنانچه از کفار اثر نماند، و آنچه امام ربانی [رضی الله عنه] گفته است، از اسرار نبوت است (۹) و از معانی حروف قرآن مجید و یقین که این چنین اسرار خود القاء نتوان کرد، پس یقین شد، که چون که شاگرد امیر المومنین علی رضی الله عنه (بود، از حضرت شنیده باشد) و امیر المومنین رضی الله عنه از پیغامبر (صلی الله علیه و آله و سلم، آن اسرار) شنیده باشد، و باتفاق علماء تفاسیر امیر المومنین (و امام المتقین)

(۱) اصل، و این را (۲) اصل، مثلث (۳) اصل، مثلث (۴) اصل، حدی (۵) اصل: ست و عشرین (۶) مطامی گویند (۷) این حدیث حسن را ترمذی از ابو هریره و ابی یعلی از انس چنین روایت کرده اند: اعمار امتی مابین الستین الی السبعین و اقلهم من یجوز ذلک (جامع الصغیر ۴۸) (۸) مطامی تمام (۹) مطامی نبوی است

علی رضی الله عنه مخصوص بوده است از حدیث مصطفی صلی الله علیه وسلم بدانستن این (۱) اسرار از جمله صحابه . و اگر افترا بودی هرگز راست نیامدی و بصدق نه پیوستی .

چون [جمله] حال بر وجه صدق ظاهر شد، چنانچه (در) بیان فرار وفوت پادشاه ایران گفته است، که برکنار دور یائی باشد، همه عقلا ی عاجزم و ایران را معلوم است، که فرار محمد خوارزم شاه ی از پیش مغل هم چنان بود، که فرار کبوتر، از پیش عقاب، وموت اورحمه الله علیه برکنار (۵) در یای ما زندان بود، و چون معلوم شد، که وصف آن جماعت و وقت خروج ایشان، و فرار پادشاه مسلمانان و خراب شدن شهرهای اسلام بصدق گفته است، باید که آخر قصیده که مقصود است برانتهاء دولت کفارمغل [و نیست شدن ایشان بر دست پادشاهان اسلام بر زمین شام]

هم صدق باشد، و چون در آخر قصیده که تعیین (۲) کرده است هلاکت ایشان در کدام زمین باشد، و آن زمین را [چگونگی] خلق گفته است (۳) و خلق زمین دمشق و [خلق] شام و سرحد های آنست و این (۴) جماعت (در) این زمان بدان زمین رسیده اند، و قتال ایشان بالشکر حلب و شام است، و هیچ شبهت ندارند، که هلاکت ایشان هم بخوردن آب فرات و هم بشرط قتال بالشکر حلب و هم به نصف قرآن بود، که در سنه تسع و عشر باشد، تا سنه احدی، یا کم و بیش آمده است (۵) که حق تعالی دور فتنه آن جماعت

(۱) منقضی گرداند، و آئین فساد ایشان (را) به آب انتهاء منطقی کند (۶) و باد بیداد آن طایفه که در فضاء دور امت احمد (۷) صد هزار گرد در انگیزخنه (۸) است، بقدرت بی شبهت بنشانند، انشاء الله تعالی (۹) چون ذکر انحرافی دولت کفارمغل ثبت افتد، خواستم که ختم این کتاب طبقات ناصری بر فتنه و بلای کفار نباشد، و از ان جماعت و خاندان ایشان

(۱) مط: آن، (۲) مط: یقین (۳) مط: گفته اند، (۴) مط: آن، (۵) مط: قرآن بود که آن سنه تسع باشد یا سنه احدی، یا کم و بیش یک دو سال آمده است (۶) مط: گرداند، (۷) مط: دور محمد (۸) مط: برانگیخته (۹) از اینجا بر بدگی نسخه م پس آغاز می شود،

يك تن بد و لت ايمان ، وسعادت اسلام رسیده است ، ذكرا سلام [او]
در قلم آمد و بران ختم افتاده (۱)

العاشر (۲) بر کا خان بن توشی بن چنگیز خان (مغل علیه الرحمه)

ثقات چنین روایت کرده اند ، که ولادت بر کا (۳) بن توشی بن
چنگیز خان در زمین چین و خفچاق (۴) بود ، بوقتیکه پدرش توشی (خان)
خوارزم بگرفت ، و لشکرها بزمین سقسین (۵) و بلغار و سقلاب (۶) برد
(۷) [و] چون [این] بر کا (خان) از مادر بزاد ، پدرش گفت : من این
پسر خود را مسلمان کردم ، و او را دایه مسلمان حاصل کنند ، تا ناف او بر
مسلمانی برزد ، و شیر مسلمان خورد ، که این پسر من مسلمان خواهد بود ،
بحکم این اشارت ناف او دایه مسلمان برید ، او شیر [در کنار دایگان]
مسلمان خورد ، و چون بحد نادیب و تهذیب رسید ، از آنمه مسلمان
قومی را جمع کردند و یکی (را) از ایشان اختیار نمودند ، تا او را تعلیم
قرآن داد ، و بعضی از [ان] ثقات چنین گفتند : که تعلیم قرآن او در
[شهر] خجند بود پیش یکی از علماء متقی آن شهر [بود] چون بحد تطهیر
رسید ، تطهیر او بجای آوردند ، و چون بحد بلوغ رسید ، آنچه در لشکر
گاه توشی مسلمان بوده است همه در خیل او فرمود ، و چون پدرش
توشی (خان) بزرگواران چنگیز خان از دنیا
نقل کرد و برادرش باتو خان بجای پدرش نشست ، بر کا (۸) خان را
همچنان بزرگداشت میکرد ، و او را فرمان و اتباع و اقطاع
مقرر (۹) میداشت ، و در سینه احادیث و ثلاثین و ستمائیه ، جماعت
رسولان بر کا خان (۸) از زمین خفچاق (۱۰) بحد مدت حضرت

- (۱) مط و مب : در قلم آورده شود و بران ختم افتد انشاء الله تعالی (۲) اصل : التاسع (۳)
مط و مب : بلکا خان ، در جامع التواریخ : برکه (۴) مط و مب : قیچاق (۵) مط و مب :
سقین ، راو رتی و اصل : مانند متن - تا ریخ رشیدی گوید : که سقین بصورت سقین هم
نوشته می شود ، و خطه ایست در ترکستان . (۶) مط و مب : سقلاب (۷) مط و مب : بود
(۸) مط و مب : بلکا (۹) در اصل خوانده نمی شود (۱۰) مط و مب : قیچاق

سلطان سعید شمس الدینا و الدین آمدند ، و تحفهها (۱) آوردند ، چون آن پادشاه ابواب معرفت و محبت ، بهیچ وجه با خانان مغل مفتوح نمی داشت و رسولان ایشان را نمی گشت بطریق دفع کرد (۲) [و] آن رسول بر کارا بمحروسه کالیور (۳) فرستاد ، و آن جماعت مسلمانان بودند هر جمعه در مسجد جامع کالیور (۴) حاضر شدند ، و در عقب ابواب کاتب (این) طبقات منهاج سراج نماز گزاردندی ، تا در عهد سلطان رضیه علیها رحمه ، چون کاتب بعد از شش سال از محروسه کالیور بحضورت جلال دهلوی آمد ، بعنایت آن پادشاه مخصوص گشت [و] آن رسول بر کارا خان راهم فرمان شد ، تا از محروسه (۴) کالیور بطرف قنوج بردند ، و شهر بند کردند ، و هما نجا برحمت حق پیوستند .

چون بر کارا خان به بزرگی رسید ، از زمین خفچاق بوجه زیارت اکابر و علماء اسلام که باقی مانده بودند و گذشته ، بشهر بخارا آمد ، و زیارتها بکرد ، و بازگشت ، و معتمدان (را) بدارالخلافه فرستاد و چنان تقریر کرد ، جماعه ثقات ، که دو کثرت یاز یاده تشریف دارالخلافه پوشید ، هم در حیات برای خود با تو خان ، و جمله لشکرا و بقدر سی (۵) هزار [سوار] مسلمان بود ، و در لشکرا و جماعت صلوات قایم بود .

[و] ثقات چنین گفتند : که تمام لشکرا و ادب آنست ، که هر سواری را مصلی برابر خود باشد (۶) تا چون وقت نماز آید ، با داء آن مشغول شوند ، و در تمام لشکرا و هیچ کس خمر نخورد [ی] و مدام علماء بزرگ از مفسران و محدثان و فقهاء و مناظران در صحبت او باشند ، و او را کتب دین بسیار است (۷) و اکثر مجالست و محادثت با علماء باشد ، (و) پیوسته در بارگاه او بحث علم شریعت میباشند) و در مسلمانان بغایت صلب و با حمیت است (۸)

(۱) : بلقها - (۲) مط و مب : بطریق احسن دفع میکرد - آن رسول بلکارا (۳) مط و مب : کالیور - اور تی : گوالیور (۴) اصل : تا او را از محروسه (۵) اصل : بقدر سی هزار (۶) اصل : داشتند (۷) اصل : دین مشتری با وست (۸) مط و مب : با حمیت است .

حدیث صلابت دین مسلمانوں پر کا خان (۱)

درشہور سنہ سبع و خمسين و ستمائے ، سیدی شریفی عزیزی از
شہر سمرقند بتجارت بحضرت جلال دہلی آمد ، واز در گاہ پادشاہ
اسلام (و سلطان ہفت اقلیم خلد اللہ ملکہ و سلطائے) تربیت و نواخت
یافت ، و با عزاز و انعام خسروانۃ سلطان مخصوص گشت و اکابران
حضرت جلال کہ ہر یک بر سپہر مملکت اسلام کو کبی رخشنده اند ،
و چرخ دین را ستارۃ نور پاشنہ ، ہر یک در باب آن سید بزرگوار
اصناف خدمت واجب داشتند (۳) و آن سید بزرگ سید اشرف الدین
پسر سید جلال الدین صوفی بود ، کہ در شہر سمرقند ، خانقاہ
نور الدین اعمی علیہ الرحمہ بدو تعلق دارد (۴) عصمہ اللہ ، ازین سید
بزرگوار ، دو حدیث سماع افتاد ، در صلابت دین و مسلمانوں پر کا (۴)
خان سلمہ اللہ (عزوجل) وزاد فیہ خیرا

حدیث اول

چنین گفت آن سید بزرگوار (۵) کہ یکی از ترسایان سمرقند بدولت
اسلام رسید و اورا مسلمانان سمرقند کہ در دین اسلام صلابتی (۶) دارند
اعزاز کردند ، و نعمت بسیار دادند ، ناگاہ یکی از گردن کشان مغل
و کفار چین (کہ) دولت و مکتب داشت ، و میل آن ملعون بدین ترسائی بود
بسمرقند رسید ، ترسایان سمرقند نزد یک آن (مغل) رفتند و مظلمہ
کردند کہ مسلمانان فرزند ان مارا ز دین ترسائی و متابعت [حضرت]
عیسی علیہ السلام بدین اسلام می برند ، و متابعت دین مصطفی صلی اللہ علیہ
وسلم میفرمایند ، و اگر این باب مفتوح گردد ، جملہ اتباع ما از دین
ترسائی برگردند ، تدبیر کار ما بقہر و قوت بجا آرد ! آن مغل فرمان داد ،
تا آن جوان را کہ مسلمان شدہ بود ، حاضر کردند ، و با او از طریق لطف
و مدارا ، و مال و نعمت در آمدند ، کہ از دین اسلام برگردد (۷) چندانکہ

- (۱) مط و مب : بلکا خان (۲) این کلمہ در اصل خوب خواندہ نمی شود .
(۳) مط و مب : بخد مت او تعلق دارد ، در اصل : عوض اعمی اعجمی است
و لی را ورتی ہم اعمی یعنی کو در نوشتہ - (۴) مط و مب : بلکا (۵) مط و مب : چنین
آوردند کہ آن سید بزرگوار گفت (۶) اصل : صلابت دارند (۷) اصل : برگرد

با آن (۱) صدیق نومسلمان بگفتند (۲) ازدین اسلام برنگشت ، و (آن) لباس باطراوت دین محمدی (را) از دل و جان جدا نکرد .

آن مغل سیاست بیدریغ گفتن گرفت ، سهم و سیاست که در تصرف قهر و استیلاى او آمد ، آن جوان را وعید کرد (۳) و بهیچ وجه از غایت حمیت دین اسلام ترك نگرفت ، و شربت ایمان باضر بت طغیان (۴) کافران از دست نینداخت (۵) چون جوان بر دین حق ثبات نمود ، و بوعده و وعید آن جماعت گمراه انتفات نکرد ، آن ملعون فرمان داد ، تا آن جوان را سیاست گردند ، و بادولت ایمان از دنیا نقل کرد در حمله الله .

جماعت مسلمانان سمرقند را بدین [وهن] انکساری حاصل شد ، اشرف الدین چنین روایت کرد ، که محضری پرداخته شد ، و به شهادت ثقات و اکابر (اسلام که) ساکنان سمرقند (بودند) موکد کرده آمد ، و بدان (۶) محضر بشکرگاه بر کاخان رفتیم (۷) و حال جرات و عداوت (۸) ترسایان سمرقند عرض داده داشتیم (۹) و محضر بموقف عرض رسانیدیم ، حمیت دین محمدی در مزاج آن پادشاه (با) نیکو اعتقاد ظاهر شد و غضب (۱۰) حق بر طبیعت او استیلا یافت .

بعد از این سید را اعزاز فرمود ، و جماعت ترکان و مغلان (۱۱) بزرگ مسلمان (نا) ن [را] نامزد کرد ، و فرمان داد ، تا جماعت ترسایانی (۱۲) را که آن جنایت (۱۳) و تعدی کرده بود [ند] بقتل رسانند ، و بدوزخ فرستند ، چون آن مثال حاصل شد ، باعزاز تمام بسمرقند آمده شد ، و بی آنچه جماعت ترسایان خبر شدی ، از حال فرصت نگاهداشته آمد (۱۴) تا آن طایفه بدبخت در کلیسا جمع شدند ، به مغافصه ایشان را بیکجا فرود گرفتند ، و همه را بدوزخ فرستاد ، و از خشت آن کلیسا را خشت

(۱) مط و مب : چند آنچه با آن (۲) مط : نگفتند (۳) مط و مب : آن مغل فرمان داد و ورق مزاج بگردانید و سخن سیاست تیز گفتن گرفت ، بهر سیاست که در تصرف قهر و استیلاى او آمد ، جوان را کرده هیچ وجه (۴) اصل : طعنان (۵) اصل : بینداخت (۶) مط و مب : و با آن (۷) اصل : رقت (۸) مط و مب : حال خبرت و عده (۹) اصل : داشتم (۱۰) مط و مب : و عظمت (۱۱) مط و مب : و مفسد آن (۱۲) اصل : ترکانی را (۱۳) مط و مب : آن بی سعادت تعدی ، در اصل بصورت خوب خوانده نمی شود (۱۴) مط و مب : حاصل شد ، نگاهداشته آمد تا آن طایفه . . .

باز کردند، و این انتقام به برکت صلابت آن پادشاه بود، در دین محمدی
وملت احمدی (۱)

حدیث دوم

همین سید شمس الدین روایت کرد، چون باتو (خان) در گذشت
از وی پُرسی ماند، سرتاق (۴) نام، در غایت [ظلم و تعدی] و تعصب (۳)
بامسلمانان، سرتاق از ولایت خفچاق (۴) و سقسین (۵) عزیمت خدمت
منکو خان کرد، تا با جازت (۶) منکو خان بجای پدر خود باتو بنشیند
چون بیلاط طمغاچ وارد وی خان بر سید اورا اعزاز کردند، و باز
گردانیدند، چون نزدیک بر کا (۷) خان رسید، انحرافی کرد و راه بگردانید
و به نزدیک عم خود نیامد. بر کا (۷) خان کسان به نزدیک سرتاق فرستاد،
که من ترا بجای پدر باشم، چرا (۸) بیگانه وار میگذری، و به نزدیک
من نمی آئی؟

چون فرستادگان [به] نزدیک سرتاق آمدند، و پیغام بر کا خان تبلیغ
کردند، سرتاق ملعون جواب داد، که تو مسلمانانی و من دین ترسائی دارم
روی مسلمانان دیدن شوم (باشد) لعنه الله [لعنا] کثیرا. چون آن (۹)
حدیث ناصواب بدان پادشاه مسلمان بر کا خان رسید [بر دل عزیزش حمل
تمام آمد، بغایت متامل گشت، و کوفته شد، فرمود، تا بجهت او
خرگاه نصب کردند در میان لشکرگاه بموضع‌ای که در حوالی آن هیچ
آفریده نداشت، چون آن خرگاه نصب شد، بر کا خان [تنها در آن] خرگاه
رفت و زنجیر (۱۰) در گردن خود کرد و [یکسر] زنجیر در [سر] خرگاه
محکم گردانید، و بر پای ایستاد، و بتضرع (۱۱) هر چه کامل تر و با قهال

(۱) مط و مب: ۰۰۰ جمع شدند، ایشان را یکجا فرو گرفتند، و همه را بدوزخ فرستادند
آن کلیسا را خشت بانه کردند، و این انتقام ببرکت آن پادشاه بود در دین محمد و ملت حنفی
تقبل الله منه، در نسخه اصل بالای کلمه احمدی حنفی را بخط نو نوشته اند، (۲) مط و مب: سرتاق
اصل و اورتنی، سرتاق، که در نسخ اورتنی سرتاق و سرتاق هم آمده که در مط و مب تا آخر
سرتاق است، ولی صحیح آن در جامع التواریخ سرتاق است (۱، ۵۱۴) (۳) اصل: و بتعصب (۴)
مط و مب: قبچاق (۵) مط و مب: سفین (۶) مط: و مت: بذریعه (۷) مط: بلکه کا خان (۸) اصل:
ازین بیگانه وار (۹) مط و مب: این (۱۰) مط و مب: و در سن در گردن (۱۱) مط و مب: و پای
ایستاده و بتضرع

تمام تر (می) گریست و میزارید، و می گفت: خداوند! اگرددین محمدی و شریعت اسلام بحق است، انصاف من از سرتاق بستان، سه شبانه روز هم برین منوال، بعد از اداء قرائض (۱) میزارید و می نالید، و تضرع میکرد، تا روز چهارم سرتاق ملعون [را] بدان منزل که (۲) رسیده بود اجل در رسید و حق تعالی در دشکم را بروی موکل کرد، و بدوزخ رفت.

و بعضی چنان روایت کردند: که منکو خان چون سرتاق را [بدید و] آثار فتنه در جبین او مبرهن کرد (۳) معتمدان مخفی فرستاد، تا سرتاق ملعون را زهر دادند، و بدوزخ رفت [الحمد لله علی ذالک، وثقات چنین روایت کردند، چون سرتاق بدوزخ رفت] بر کاخان [مسلمان] زن با تورادر نکاح (۴) خود آورد، و پانزده پسر، و پسر پسر بود [ند] از پشت توشی خان (۵) جمله بدوزخ رفتند، و ممالک جمله در تصرف بر کاخان آمد، و به برکات مسلمانی، تمام مملکت خفجاق و سقسن و بلغار و سقلاب (۶) و روس (۷) تا شرقی شمال روم و چند و خوارزم در تصرف او آمد. و در تاریخ سنه ۷۸۰ ثمان و خمیس و ستمانه، که اتمام این تاریخ [و] طبقات است، جماعت آیندگان از بلاد خراسان [چنان] نقل کردند، که چون منکو [خان] بدوزخ رفت، در جمله شهر هاء شرق و غرب و بلاد عجم و ماوراء النهر و خراسان خطبه بنام بر کاخان (۸) خواندند، و خطاب او سلطان جلال الدین ابراهیم کردند، و الله اعلم بالحقایقه (۹) و همد رین سال یکی از اکابر عرب، که او را امام شمس الدین مغربی می گویند، از نزدیک خود، بوجه رسالت بخد مت [درگاه] جهان پناه سلطان سلاطین اسلام ناصر الدین و الدین خلد الله سلطانه فرستاده است و خدمتانی که لایق این درگاه باشد، در تحریر آورده، و خود را در سلك اخلاص (۱۰) این جناب همایون جهان پناه منخرط گردانید [و] این سعادت او را از همه دولتها شگرفی تراست، حق تعالی دولت پادشاه روی زمین را تا نهایت حد و امکان متضاعف (۱۱)

(۱) مط و مب: فرض (۲) مط و مب: منزله رسید او را اجل در رسید حق تعالی
(۳) مط و مب: مرئی کرد (۴) مط و مب: در حباله (۵) اصل: تو سخنان،
مط و مب: تر سخنان (۶) مط و مب: سقلاب (۷) مط و مب: دوزخ (۸) مط و مب:
بلکاخان (۹) در اینجا نسخه مب ختم می شود، و سطور آینده ندارد - (۱۰) مط: سلك
خدایم این - (۱۱) اصل: به تضاعف

و مترادف دارد، [بالتبیی و آله الامجاد] و این [طبقات رادر بارگاه اعلیٰ محل قبول بخشاد، این رباعی در لباس دعا برای ختم گوید:]

(رباعی)

شه را خضر از جام بقا ساقی باد ایوان درش چو چرخ نه طاقی باد
نام طبقات در جهان، تا باقی است محمود شه (۱) آن ناصر دین باقی باد
این (۲) قدر (که) در وسع و دائره سماع و نقل این داعی بود،
در قلم آورد (۳) و بتحریر پیوست، اگر نظر پادشاه اهل ایمان خلد الله
سلطانہ، با خاقان معظم الغ خان (۴) خدمت دولته، با ملوک و اکابر
و صدور و امثال وارکان دولت و اعیان ملت (را) در حال (۵) حیات و [یا]
بعد از وفات مؤلف [این] طبقات، بر سهوی و یا غلطی و یا نقصانی و یا
زیادتی اطلاع افتد، بذیل عفو و لطف مستور گردانند، که از (۶)
غایت اکرام و نهایت انعام باشد، انه الکافی (۷) لکل معافی،
سبحانک اللهم برحمتک یا ارحم الراحمین از حمنا، و صلی الله علی
سیدنا سید الانبیاء، و افضل اهل الارض و السماء و علی جمیع الانبیاء (۸)
و المرسلین، و آلهم (۹) و سایر الصالحین (۱۰)

(تتمه این کتاب)

چنین گوید: منهاج سراج جوزجان (۱۱) که مؤلف این طبقات
است (۱۲) که چون بخدمت سلطان ناصر الدینا و الدین خلد الله سلطانہ
این طبقات عرض افتاد، حضرت (۱۳) پادشاهی فرمود، تا شقه ممتاز
(۱۴) باسنباج خاص که بر کرسی (۱۵) مبارک او بود، بداعی [دولت باهره]

(۱) مط: محمود شهاب ناصر دین، ولی صورت متن و اصل اولی است، زبر اشباب
مخالف وزن بیت و بیجا است. (۲) مط: آن (۳) مط: در قلم آمد، (۴) اصل،
الو خان (۵) مط: حالت: (۶) اصل: که آن غایت (۷) مط: باشد، الکافی
(۸) مط: التبیین (۹) اصل، و آل کل و سایر (۱۰) مط: و آلهم اجمعین. (۱۱) داوری:
جوزجانی؟ (۱۲) مط: ضعیف ترین بندگان ربانی، منهاج سراج جوزجان که
مؤلف طبقات است، عصمه الله تعالی چنین گوید: که چون (۱۳) مط: خلعت پادشاهی
(۱۴) مط: فرمود و وثیقه مزوج با... (۱۵) مط: برکت

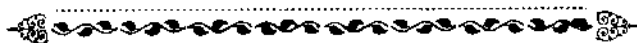
داد، و مشروحي [فرمود] (و) هر سال (۱) ده هزار جيتل و يكباره ديه
انعام فرمود، و چون نسخه تاريخ بخدمت الغ خان (۲) معظم رسانيده
شد، خان اعظم (۳) خدمت دولته، بيست هزار جيتل نقد (۴) و ماهي
صباحي (۵) و يك دسته سنجاب، و يك دسته روباه فرستاد. و اين قطعه
به شكر آن نعمت او (۶) گفته شد، و برظهر نسخه خانى (۷) نوشته آمد
[و قطعه اين است].

قطعه

شهر يارجهان الغ خان آنك (۸)
خان البريست (۹) و شاه يمك (۱۰)
هر كه از حضرش قبولي يافت
پيش (۱۱) هرگز نگشت رو بفلك
پيش او كهست حاتم طائي
نزد او چيست يحيي بر مك

(۱) مط: سالي (۲) اصل: الوخان (۳) مط: خان معظم الغ خان (۴) مط:
چيتل معدود - چيتل مسكوكي بود كه (۲۰) آن يك دام مي شد، و چهل دام
يك رويه بود. (فرهنگ سنجاس) (۵) در مط و راوړتى چنين است،
در اصل: ماهي صابج است، نو بسنده عاجز صورت صحيح اين عبارت را
نيافت، راوړتى گفته: نشان و علامت اعزازي كه شهزادگان و اشخاص بزرگ
استعمال مي كردند، شكل ماهي بران نقش بودي كه آنرا « ماهي مراتب » نيز گفتند.
(۶) مط: قطعه در شكر آن انعام گفته، (۷) اصل: حالي، (۸) در اصل خوب خوانده
نميشود، و چنين باشد: شهر يارجهان، الوخان آنك (۹) مط: البريست، ولي البري
چنانچه گذشت قبيله بود از ترك، كه الغ خان ازان طايفه بود. در اصل و راوړتى (البري)
است بنا بران البرزي مط قابل اهمادي نيست (۱۰) در مط سلك آمده كه در پنجاه معني
ندارد، در راوړتى و اصل يك است، و اين صحيح تر بنظر مي آيد، وي گويد: كه
بقرار بيان يكي از جغرافيون قديم، يمك نام شهري و قايقي بود، كه به زيبائي زنان
شهرت داشت، و پادشاه افور داهم باين نام خواندند. - برهان قاطع و غياث اللفه
گويد: كه يمك بفتح يمين نام شهريست حسن خيزو نام پادشاهي بود. (۱۱) مط: پيش،
اصل و راوړتى: پيش، راوړتى MORE ترجمه كرد.

کرد از لوح خاطر منهاج
 غصه دهر را با حسان حك
 بشنود (۱) این سخن زمن همه خلق
 از طریق یقین ، نه از ره شك
 نودونه وراست قسم گرم (۲)
 دیگرانرا همه از ان صد يك
 هر د عائی كه گویش از جان
 كند (۳) آمین آن بصدق ملك
 كتب المنهاج (السراج) فی الخامس من (شهر) ربیع الاول ، سنه
 ثمان و خمسين و ستمائنه .
 تمت



-
- (۱) اصل : بشنود ، (۲) در مط چنین است : نودونه مراست قسم گرم ، راوردی
 همچنین ترجمه کرد : كه از صد حصه گرم او (۹۹) مخصوص من است ؛
 (۳) در برخی از مقالات عوض كند ، گوید هم نوشته اند ، ولی نمی دانم كه باستناد
 کدام نسخه ؟ چه در مط هم اكند) است .

تعلیقات

بر کتاب طبقات ناصری

بقلم

عبدالحمی حبیبی

(۹)

(۹:۱)

مؤلف کتاب

چون مؤلف کتاب یکی از نو یسند گمان معروفی زبان پارسی و مؤرخین دانشمند خراسان است لازم دیدم ، که شرح احوال و آثار وی را در آخر کتاب بنویسم ، و آنچه راجع بزندگانی مؤلف و دودمان وی در دست است ، یکجا فراهم سازم تا خوانندگان محترم را به تصفح و ورق گردانی نیازی نیفتد ، و مآثر و احوال این دانشمند هم یکجا گرد آید .

عناوین و مواد

نام مؤلف و پدر و دودمان وی -- جوزجان مسکن اجداد مؤلف -- دودمان امام عبد الخالق جوزجانی -- پدرمؤلف -- مادرمؤلف و اجداد مادری وی -- تاریخ تولد -- مولد وی -- سن طفولت و دانش آموزی -- دوره جوانی و تاهل -- سفرهای سیاسی و رسالت وی بفراه و سیستان و قهستان -- سفر هند و قضای لشکر اچه و اهتمام مدرسه فیروزیه -- رسیدن مؤلف به حضور التتمش و رفتن بدلهلی و مناصب آنجا -- قضا و اداره کل امور شرعی کالیور -- اداره مدرسه ناصریه -- تفرربه قضای کل هند -- حمله برمولینا و استعفای وی -- دو سال در لکهنوتی -- اهتمام مدرسه ناصریه و تولیت اوقاف دهلی -- سفر اچه -- نظم ناصری نامه -- رفتن ملتان -- تفرربه قضای ممالک و حکومت حضرت کورت دوم -- لقب صدر جهان -- تفرربه قضای کل هند کورت سوم -- اواخر زندگانی و وفات و مدفن مولانا -- برادر و همشیره و اولاد مؤلف -- تحریر و تالیف طبقات ناصری و مآثر دیگر مؤلف -- مولانا در نظر تذکره نویسان و ارباب تصوف -- نگاهی باشعار مولانا -- مراجع و مآخذ وی -- سماع و مشاهدات -- اخلاق و روش تاریخ نگاری مؤلف -- مزایای انشای مؤلف و مفایده وی با قدماء .

نام مؤلف و پدر و دودمان وی :

مؤلف این کتاب بسبب تألیف طبقات ناصری ، در بین مؤرخین و تذکره نگاران شهرت خوبی را داراست و مؤلفین هند و ایران راجع به وی چیزهایی نوشته اند .

چون خوش بختانه خود مؤلف در متن کتاب به موارد متعدده ، احوال حیات خویش را جسته جسته ذکر کرده ، بنابراین نویسنده این سطور تمام گفتنی های خود وی را از سراپای کتاب بیرون آورد ، و در دورهای مختلف زندگی به رجائیکه مربوط بود گذاشت . و آنچه مورخین و نویسندگان دیگر نسبت به وی نوشته اند ، نیز در مورد خود نقل کرد . نام مؤلف ما را بر سر ورق نسخه مطبوع کلمکته که در سال (۱۸۶۴م) از طرف انجمن آسیائی بنگال طبع شده (۱) ابو عمر منهاج الدین عثمان بن سراج الدین الجوزجانی نوشته اند ، و در کتب دیگر هم قاضی ابو عمر منهاج الدین بن سراج الدین جوزجانی معروف به منهاج سراج ضبط گردیده (۲) و برخی هم ابو عمر عثمان منهاج الدین بن محمد سراج الدین نوشته اند (۳)

در مجله اورینتال کالج میگزین پروفیسور عبداستار صدیقی بصورت ثقه تروکا ملتر چنین می نگارد : مولانا منهاج الدین ابو عمر عثمان ابن مولانا سراج الدین محمد اعجوبه الزمان ابن مولانا منهاج الدین عثمان ابراهیم ابن عبدالخالق جوزجانی .

اما آنچه خود مؤلف در متن کتاب آورده بصورت ذیل است :

در دیباجة کتاب : ابو عمر عثمان بن محمد المنهاج سراج الجوزجانی .

در ابتدای طبعه ۶ : عثمان محمد منهاج الجوزجانی .

در ابتدای اکثر طبقات : منهاج سراج جوزجانی .

راجع به پدر و اجداد خود چنین می نویسد : جد بزرگ و اولین وی امام عبدالخالق جوزجانی بود که فرزند وی ابراهیم نام داشت ، و وی پسر بنام منهاج الدین عثمان داد ، و این شخص پدر مولانا سراج الدین اعجوبه الزمان بود ، که پدر منهاج السراج باشد (۴)

(۱) به تعلیق (۴۴) نسخ طبقات ناصری رجوع شود . (۲) تاریخ استیلای مغول از عباس اقبال ص ۴۸۳ و منتخبات ادبیات فارسی ص ۲۰۸ (۳) تاریخ ادبیات ایران از دوکتور شفق ص ۱۶۰ ستودی در مولنات فارسی (۱/۶۸) (۴) طبقات ناصری ، طبعه الشرح حال سلطان ابراهیم

راورنی می نویسد: که در نسخه خطی نمبر (۱۹۸۴) انجمن بنگال و نسخه بودلینا در همه موارد بین دو کلمه منهاج و سراج (بن) نوشته شده (منهاج بن سراج) و مستر بلوخم در مجله انجمن آسیائی بنگال (۱۸۷۶ع) گوید، که (منهاج السراج) باضافت نمی تواند، قرار اصول عربی معنی منهاج بن سراج را افاده کند (۱)

چون درین موضوع ضبط خودمؤلف ثقه تر و معتبر تر است، باید ذیلایک یک آنرا جداگانه توضیح کرد:

نام وی: ابو عمر منهاج الدین عثمان که، بصورت مختصر (منهاج سراج) باشد.

نام پدرش: سراج الدین محمد، که خودمؤلف، مولانا سراج منهاج (۴) و سراج الدین منهاج (۴) و افصح العجم اعجوبة الزمان سراج الدین منهاج (۴) نوشته است.

نام جدش: مولانا منهاج الدین عثمان (۵)

نام جد دوم: ابراهیم (۱)

نام جد سوم: امام عبدالخالق جوزجانی (۱) که مورث بزرگ و مؤسس اولین این دودمان علمی است.

جوزجان، گوزگانان، مسکن اجداد مؤلف

مولانا نسبت خود را جوزجانی می نویسد. که راورنی در تمام کتاب جر جانی نوشته برای مهمله قرشت. و این ظاهر آسهویست که طابعین کلمته هم مرتکب شده اند، حتی راورنی در ذیلهای ملحقه و حواشی کتاب، وی را منسوب به (جرجان) دانسته، که این هم اشتباهی است. طوریکه گذشت، اجداد مولانا ساکن جوزجان یا جوزجانان یا گوزگانان بوده اند، و امام عبدالخالق از آنجا بحضور غز نه افتاد، و بعد ازین اجداد مولانا اندرین شهر و مرکز سلطنت میزیستند، و پس از آن بغور و لاهور انتقال کرده اند.

بنابر آن مولانا به واسطه موطن اصلی اجداد، نسبت خویش را جوزجانی

(۱) ترجمه طبقات ناصری ج ۲ ذیل ص ۱۲۹۶ (۲) طبقه ۱۷ - ذکر فیات الدین محمد

(۳) طبقه ۱۴ ذکر ناصر الدین (۴) طبقه ۱۸ - ذکر بهاء الدین سام و طبقه ۱۶ ذکر کرکش

(۵) طبقه ۱۱ - ذکر سلطان ابراهیم

نوشته ، و ز نه خود مو لانا اندرانجا سکو نتي نه کرده و زندگانی نگذرانده است .

جوزجان همواره نزد جغرافیا نویسان واریاب مسا لك وهما لك معروف بود ، و یاقوت درین باره می نویسد : « که نام ناحیت وسیعی است از گورتهای بلخ در خراسان ، که بین مرو و الد و بلخ واقع است ، و نصبة آن یهودیه ، و شهرهای آن انبار و فاریاب و کلا رو غیره است » (۱)

مؤلف نامه معلوم جغرافیای حدود العالم ، که خودش نیز گوزگمانی است گوید : « گوزگمانان ناحیتی است آبادان و بانعمت بسیار و آباد و تدل ، تا محدود بامیان ، و جنوب وی آخر غور است ، و حد است ، و مغرب وی حدود غر جستان است و قصبة بشین است ، تا محدود مرد ، و شمال وی حدود جیحون است ، و پادشای این ناحیت از ملوك اطراف است اندر خراسان و راملك گوزگمان خوانند ، و از اولاد افریدون است ، و هر مهتری که اندر حد و دغر جستان است و حد و دغر است ، همه اندر فرمان او اند ، و از همه ملوك اطراف او بزرگتر است به پادشائی ، و در مروت و سیاست و سخاوت و دوست داری دانش و ازین ناحیت اسپان بسیار خیزد ، و نند و حقیقه و تنگ اسپ و زیلوی و پلاس خیزد ، و اندر او درختی است خنج خوانند ، و چوب وی هرگز خشك نشود ، و نرم بود ، چنانکه بر او سره توان افکندن ، و اندرین پادشائی ناحیت بسیار است ، چون ربوشاران که آن ناحیتی است ، بزرگ و بسیار نعمت و مردمانی جنگی و از غر جستان گوزگمانست و بعضی از آبهای مرو ازین ناحیت رود ، و اندر وی معدن زرست ، و مهتران این ناحیت از مهتران اطراف گوزگمانست و مقاطعه بملك گوزگمانان دهند . درمشان از دوناهیت است یکی ازبست ددیگر از گوزگمان ، و این به ربوشاران پیوسته است ، و ازین ناحیت آبها برود ، و آبهای ربوشان یکی شود ، و ورود مرو ازین آبهاست ، و مهتر این ناحیت رادرمشی شاه خوانند . (۲)

باین طور مؤلف حدود العالم ناحیت های امران ، ساروان ، مانشان طالقان ، جهوزان (مقر ملك گوزگمانان) پاریاب ، سرزوان ، کندرم انبیر ، اشبورقان ، انتخذ (اندخود) سان ، رباط گروان ، سنگ بن ، ازبو

را از گوزگانان می شمرد و گوید: این همه شهرها را که یاد کردیم، از آن پادشاهی ملک گوزگانان است، و این ناحیت را روستاها و ناحیت های بزرگ بسیار است، و لکن شهرهای بسیار این است که ما یاد کردیم (۱)

خلاصه: - جوزجانان یا گوزگانان ناحیتی بود در مغرب ربع بلخ که راه مرو و رودانان میگذشت، و خیلی معمور بود (۲) و با حدودیکه مؤلف حدوداً العالم تعیین کرده، گویا شمالاً به آمویه می پیوست و جنوباً تا مجاری هیرمند میرسید، شرقاً بامیان و حدود غربی غزنه نفوذ آن بود. غرباً هرات و مجاری آب مرو و مرغاب بدان پیوسته بود.

خاورشناس معروف بارتولد گوید: - که مقدسی در قرن دهم مسیحی (۴۷۵ هـ) جوزجانان را ناحیتی علیحده نمی داند و جزو ولایت بلخ می شمرد. در قرن نهم الیعقوبی (۴۷۸ هـ) فقط ناحیه معمور و دوشبزرگان (شورقان) و ولایت کوهستان گرزوان را که در قسمت علیای رود میمنه واقع است گوزگان می نامد، مگر حکمرانی امرای عرب که انبار بود شاید در محل کنونی شهر سرپل واقع بود، باینخت قدیم گوزگانان شهر شورقان بود و این قول را روایت طبری تأیید میکند. در آن وقت هم مثل امروز بن شورقان و شیرین کتاب صحرایی واقع بود که عربها القاع می گفتند (درطبقات دشت کعب آمده) قراریکه ابن خردادبه گوید، این ناحیت جزو گوزگان محسوب بود - شاید فاراب شهر کنونی دولت آباد و یا قدری جنوبی تر در جای خیر آباد حالیه واقع بود بقول یعقوبی امیر فاراب در یهودیه اقامت میکرد، میمنه حالیه را جوزجانی بشکل میمند می نویسد و در گوزگانان داخل بود، شهر یار گوزگان در قدیم صاحب لقب گوزگان خدایه بود، در قرن دهم سلسله آل فریغون در گوزگان سلطنت می کردند، این سلسله را سلطان محمود از بن برداشت (۳)

جغرافیای اشکال العالم می نویسد: «که جوزجانان نام ناحیت است، و شهرهای آن یهودیه و شیرغان و ستمخ، و کفنده روم، و انبار و سان و بزرگتر آن انبار است، و مقام امیر آنجا باشد. و آن شهر است

(۱) حدود العالم ص ۹۰ - ۶۰ - ۶۱ (۲) اراضی خلافت شرقی ص ۶۴۴

(۳) جغرافیای تار بغی ایران، ص ۸۲ - ۸۳ - ۸۴ (رک: تملیق آخر کتاب)

بر کوه بزرگتر از مرورود، و آنرا آبها و بوستانهاست، و زردهای بسیار، و بناهای ایشان از گل. سان شهر است خورد تر از ان، و آنرا نیز آبها و بوستانها، و بیشتر میوههای ایشان جوز، و یهودیه از ان بزرگتر و آب و باغهای فراوان. و کند روم شهر بامبوه و زراعت و آبهای بسیار، و این موضع همه بر کوه است، و شبورقان را آب روان است. اما باغها اندک. و از سان بزرگتر است و مانند یهودیه باشد در بزرگی، و ارتفاعات آن بیشتر غله و حبوب باشد، و استلخ شهری خورد است در بیابانی است و جای نشست بزرگان آل فریغون است، و از ان ناحیت بوستین های پیراسته و نیکو بهمه خراسان و دیگر نواحی می برند» (۱)

جوز جانان در سال (۴۳ هـ) بدست احنف بن قیس فتح گردید، و بعد از ان همواره محط رحال، و محیط رجال و بزرگان بود، و یحیی بن زید بن علی بن الحسین بن علی (رض) در اینجا قتل رسید، و از ناموران علمی این ناحیت ابراهیم بن یعقوب ابواسحاق السعدی الجوزجانی است، که در تاریخ دمشق ذکر وی میرود، و مدتی در آنجا سکونت کرد، و بقول دارقطنی در سکه و بصره و رمله نیز زیست، و از ثقات حفاظ بود، و در مستهل ذی القعدة (۲۵۶ هـ) از جهان رفت، و یگرا ابواحمد بن موسی الجوزجانی است، که دانشمند مستقیم الحدیث بود، و از سوی بن عبدالعزیز روایت کرد. و همشویان احمد نیز از وی روایت کنند (۲) اما دودمان معروف فریغونیان که در جوزجان حکمداری داشتند، در حدود (۴۰۰ هـ) برین ناحیت تسلط داشته اند و پدید می آید، که شهریاران این دودمان از مردم بومی این ناحیت بودند، و تاریخ نگاران آن عصرها این خانواده را نیک ستوده اند، بار تولد می نویسد، که در عهد حکمداری این طایفه، حدود جوزجان تا مضافات غور و بستان و بکنار هلمند میرسید (۳).

ابونصر محمد بن عبدالجبار العتبی که تاریخ یمنی را در حدود (۴۱۵) نوشت، آل فریغون را از طرف سلطان محمود حکمداران جوزجانان میداند، و آنها را در علو همت چون فلک، و در غزات و مباحث چون جیحون می نویسد (۲) و ابوالفتح بستی شاعر معروف عهد

(۱) اشکال العالم، نسخه خطی موزه کابل ص ۶۶ - (۲) معجم البلدان ج ۳ ص ۱۶۷.

(۳) مقدمه بارتولد بر نسخه عکسی حدود العالم ص ۵ - (۴) تاریخ یمنی، ص ۳۸۲.

آل سبکتگین را در ستایش این دودمان مدایحی است، که از انجاست :
بنوا فر یغون قوم فی وجوههم سیمالهدی وسناءالسوداالعالی
حکیم ناصر خسرو علوی درین بیت فر یغونیان را یاد کرده :
کجاست آنکه فر یغونیان ز هیبت او ز دست خویش بدادند گوزگانان را
شخص اول حکمداران این دودمان احمد پسر فر یغون است، که
بروایت نرشخی در حدود (۴۸۵ هـ) با اسماعیل سامانی مطیع گردید (۱)
و طوریکه ابوسعید عبدالحی بن الضحاک گردیزی می نگارد : - نوح
بن منصور سامانی با ابوالحارث محمد بن احمد فر یغون خویشی کرد،
فی سنه (۴۶۵ هـ) (۲) از شرح بالا پیدا می آید، که این محمد
بعد از (۴۰۰ هـ) زندگانی کرد و اندر اوقاتی که مؤسس دودمان
غزنویان علم شاهی و جهانگیری می افراشت، وی حکمران جوزجان بود.
در حدود (۴۷۴ هـ) که مؤلف نامعلوم حدود العالم در جوزجان
کتاب خویش را می نوشت، حکمداران این دودمان همان محمد بن احمد
الحارث یا الحارث بود، که العتبی و گردیزی نیز نام وی را برده است،
چندی بعد پسرش ابوالحارث احمد جانشین پدر گردید، و بسال (۴۸۰ هـ)
و بار دیگر بسال (۴۸۴ هـ) با امیر نوح بن منصور در غایله ابوعلی سیه جوری
و فایق کمک ها کرد، و با سبکتگین نیز مناسبات دوستانه داشت،
و بسال (۴۸۵ هـ) در اخراج و ازعاج ابوعلی سیم جوری از خراسان
به وی امداد کرد، و اندکی بعد احمد یکی از دختران خود را
به محمود پسر سبکتگین داد، و سبکتگین یکی از دختران خود را
به ابو نصر محمد پسر احمد تزویج کرد، و در مکه و حتی که پس
از مرگ سبکتگین بر سر تاج و تخت بوقوع پیوست، احمد داماد خود
محمود را طرفداری نمود، و با اسماعیل مخالفتی کرد، و بعد از انقراض
قدرت سامانی ها، محمود را بحیث شهنشاه خویش شناخت.
احمد بین (۴۹۰ - ۴۹۸ هـ) در گذشت، و پسرش ابو نصر محمد
جانشین وی گردید، و در برخی از سفر بریهای حربی سلطان محمود،
در هند با وی مرافقت و موافقت کرد، و یکی از دختران خود را
بهشزاده ابو احمد پسر سلطان محمود بازدواج داد، ابو نصر محمد
در (۴۹۱ هـ) درگذشت و پسر مسمی به حسن ازوماند وی چون بسیار

کوچک بود سلطان محمود ولایت جوزجان را به پسر خویش محمد سیرد (۱) و باین صورت دودمان شاهی جوزجان بر افتاد، آل فریغون به سجا یی شریفه و دانش پروری و علم دوستی معروف بودند و در بار ایشان همواره مرجع فضلاء و شعراء و محط دانشمندان عصر و خردمندان زمان بود و شعرای عصر را در مدح ایشان قصاید و ستایش هاست.

دودمان امام عبدالخالق جوزجانی :

این شخص که مورث اعلا ی دودمان مؤلف است به تصریح خود وی از جوزجان (گزگز - گوزگان) بغزننه افتاد و دودمان سلطان ابراهیم غزنوی را در حباله آورد.

«و آن پادشاه (سلطان ابراهیم) را چهل دختر بود و سی و شش پسر، جمله دختران او بسادات کرام و علماء با نام داد : و یکی از آن ملکات در حباله جد سوم منهاج سراج بوده است و سبب نسل اجداد کاتب از جوزجان بدین سبب بود ، که امام عبدالخالق جوزجانی که بالای طاهر آباد غزنین حفته است ، در جوزجان بخواب دید ، که هاتقی او را گفت : که بر خیز و به غزنین رو ، و زن خواه ! بر حکم این خواب بغزنین آمد ، و یکی از آن دختران در حکم او آمد ، او را از آن ملکه پسری آمد ، ابراهیم نام کرد ، و این ابراهیم پدر مولانا منهاج الدین عثمان ابراهیم بود...» (۳)

با این تفصیل امام عبدالخالق جوزجانی در عهد سلطان ابراهیم که یکی از شاهان آل سبکتگین است ، بغزننه آمد و دختر این پادشاه در حباله آورد ، و در غزنه متمکن گردید ، چون عهد سلطنت سلطان ابراهیم از (۴۵۱ - تا ۴۹۳ هـ) مدت چهل و دو سال است ، بنابراین تخمین کرده می توانیم ، که جد سوم مؤلف ما در نیمه دوم قرن پنجم حیات داشت . و این شخص بعد از آمدن بغزننه از آنجا بیرون رفته ، و طوریکه در بالا خواندید ، در همین شهر از جهان رفته و مزارش هم بالای طاهر آباد است ، که نام جانی بود در غزنه ، و اکنون در غزنه قریه ای بنام طاهر آباد موجود است ، و آن ناحیت را سراب گویند که در ۵ کیلومتری شمال غرب شهر غزنه واقع است .

(۱) دکتور غلام در ضمیمه کتب سلمان محمود بحواله العنقی و لباب عوفی و ابن اثیر و بیہقی و غیره . (۲) صیغه ۱۱ ذکر سلطان ابراهیم

و در ظاهر آ باد پشته ایست که بالای آن مقابر نیز دیده می شود
چنین بنظر می آید، که امام عبدالخالق جوزجانی باید شخص عالم
و متقی باشد، چه کلمه امام که مؤلف با نام وی می نویسد، برین صفات دلالت
دارد، چون امام عبدالخالق سید نبود، باید عالم و فقیه و متقی باشد
این امام و عالم را از بطن همان ملت که دختر پادشاه غزنه بود،
پسری بدنیآ آمد، که بنام جد مادریش «ابراهم» نامیده
شد، و اوقات زندگی وی را ثلث اول سده ششم تخمین می کنیم
که باین حساب باید پدرش مولانا منهاج الدین عثمان در ثلث
میانه قرن ششم، و پدر وی مولانا سراج الدین محمد اعجوبه -
الزمان در ثلث آخر قرن ششم تا آغاز (۶۰۰) زندگی داشته باشد (۱)
از اشاراتی که مؤلف در کتاب خود در موارد متعدد نوشته، چنین
برمی آید، که این دو دمان از اوایل ورود خود بغزنه در بین
درباریان و رجال بزرگ آن عصر بنظر احترام دیده شده و اجداد
وی مدنا ص و مشاغل رسمی و حکومتی داشتند، فرزندان ابراهیم
که مولانا منهاج الدین عثمان باشد وجد پدری مؤلف است، در عصر
خلافت المستضی بالله (۵۶۶ - ۵۷۵) بسفر حج و زیارت کعبه رفت
و چون به بغداد رسید از حضرت خلیفه با احترام پذیره گردید، و تشریف
دار الخلافه پوشید، چنانچه مؤلف گوید :

«و چون پدری تشریف دار الخلافه پوشیده بود، بوقت رفتن سفر قبله»
(۴) بعد ازین سفر مولانا منهاج الدین عثمان از راه سیستان
به غزنه و لوهور برگشت و مؤلف ما به دربار سیستان در حضرت ملک
شمس الدین بن ملک تاج الدین ابو الفتح ظاهر (او آخر قرن ششم)
ذکری از وی کند، چون مولانا منهاج الدین عثمان عالم ناهور و
دانشمند عصر بود، و این پادشاه را نیز باین طایفه محبتی بود، بنابراین
مولانا را بحضرت خویش پذیرفت، و امر داد تا تذکیری بفرماید، و به
عواطف فراوان نوازش کرد (۴) ولی بودن او در لاهور معلوم نیست
که برای چه بود؟ وجه وظیفه داشت؟ وجه قدر مدت در انجامانده
است؟ فقط همین قدر می توان گفت، که بعد از سفر قبله از راه

(۱) زیرا مؤرخین يك قرن را برای سه نسل حساب میکنند (۲) طبقه ۱

ذکر المستضی (۳) طبقه ۱ - ذکر ملک شمس الدین نمبر (۳)

سیستان به غز نه رفت ، و از اینجا به لاهور افتاد ، و کان
ذالك فی حدود (۵۷۴ هـ)

از تاریخ وفات و او آخر عمر و زندگانی مولانا منهاج الدین
عثمان خبری نداریم ، فقط همین قدر توان گفت : که بعد از (۵۷۲ هـ)
در لاهور از جهان رفته باشد ، که بعد از وفات جای او را پسر شمی گیرد
به تفصیل ذیل :
پدر مؤلف : -

پدر مؤلف مولانا سراج الدین محمد افصح العجم و اعجوبة الزمان بن
مولانا منهاج الدین عثمان نیز از رجال مهم در بار فیروز کوه
و غور بود ، و اندر حضرت سلاطین پایة بزرگ و مرتبت سترگی
داشت . در او آخر دولت آل محمود ، چون سلطان معز الدین
غوری بسال (۵۸۴ هـ) بدر شهر لاهور آمد ، و آن شهر به وی
مسلم گشت ، سپه سالار علی کرماخ را که والی ملتان بود ، به لاهور
نصب فرمود ، و پدر مؤلف که مولانا سراج الدین باشد ، قاضی
لشکر هندوستان گشت ، و تشریف سلطان معز الدین پوشیده در بارگاه
لشکر مجلس علم عقد کرد و دو از ده شتر بجهت نقل کردن کرسی
او نامزد شد (۱)

چنانچه پیشتر خوا ندید ، پدر مولانا سراج نیز در لاهور سکونت
داشت و بعد از (۵۷۴ هـ) در اینجا میزیست ، و ظن غالب آنست که بعد
از همین سال همدان جایز جهان رفته باشد ، بنا بران مولد مولانا
سراج را هم لاهور گفته می توانیم ، و همین مقصد را یکی از
معاصرین او که محمد عوفی باشد ، نیز تأیید میکند : و خطاب ملک الکلام
و فصیح العجم باو میدهد ، (۴) ولی محل نشو و نمای وی را که
سمرقند می شمارد ، محل تأمل است !!!

درین وقت حضرت با میان مجمع علماء و مقردا نشمندان نامدار بود
و سلطان بهاء الدین سام ابن سلطان شمس الدین محمد از ملوک
عالم پرور و دانش دوست آل شمس که از (۵۸۷ تا ۶۰۲ هـ) سلطنت
را نده ، کوشش داشت تا اهل فضل و علم را در مرکز مملکت خویش
(با میان) فراهم کند ، و بقول مؤلف علامه فخر الدین را زی مدتها

(۱) طبق ۱۹ ذکر معز الدین (۲) لباب الالباب ص ۲۸۲ ج ۱

در ظل رأفت و حمایت او بود ، و آن عالم نجر یرسله بها ئیه را
باسم او کرده است ، و همچنین شیخ الاسلام وملك العلماء جلال الدین
در عهد او بمنصب شیخ الاسلامی خطه بلخ رسید (۱)

مولانا سراج الدین محمد منهاج که سرآمد فضای عصر ، و رجال
نامور در بار سلطان غیاث الدین بود ، و در علم و بلاغت و سیاست
و امور مملکت داری آیتی بود ، مورد نظر این سلطان قرار گرفت
و وی را در سر بامیان طلب داشت ، و درین وقت مؤلف طبقات در سن
سه سالگی بود ، مولانا بدعوات متواتر و سری بهاء الدین که
انگشترین فیروزه نقش سام بران ثبت کرده به نزد یک مولانا
فرستاده بود ، از غزنه به بامیان رفت ، و این سفر پیش از جلوس
بهاء الدین سام (۵۸۷ هـ) واقع گشت که در انوقت پدر بهاء الدین
در ولایت (بلوران یا بلروان یا پروان) بود ، خدمت مولانا
را در اینجا دریافت ، و امکان نگهداشت ، و اعزاز مولانا بنمود
و کلمات روح افزای و مذاکره دل کشای او دیده و شنیده بود ، و ذوق
آن در طبیعت پادشاهی مانده ، میخی است تا از ما یده نعمت کلام
مولانا نصیب تمام گیرد (۲)

معلوم می گردد ، بعد ازین سفر که مولانا را بحضور بهاء الدین
سام پسر سلطان بامیان از غزنه اتفاق افتاده ، پس به حضرت
فیروز کوه و در بار سلطان غیاث الدین برگشته باشد ، زیرا بعد از
درگذشتن سلطان شمس الدین ، چون بسال (۵۸۷ هـ) سلطان
بهاء الدین سام پسرش بر تخت بامیان نشست ، بکرات
و مرآت مولانا را طلب فرمود ، و تفویض جمله مناصب شرعی را تکفل
فرمود ، و انگشتری خاصه بفرستاد ، مولانا از حضرت فیروز کوه بی
اجازت سلطان غیاث الدین بحضورت بامیان رفت ، و چون بدان جانب
رسید ، اعزاز بسیار یافت ، و کل مناصب آن مملکت چون قضای ممالک
و انقطاع دعاوی حشم منصور و خطابت ممالک و احساب باکل امور
شرعی و دودمدرست با اقطاع و انعام وافر ، بمولانا مفوض فرمود (۳)

(۱) طبقه ۱۸ - ذکر بهاء الدین سام (۲) طبقه ۱۸ ، ذکر بهاء الدین سام (۳) طبقه ۱۸ - ذکر

باین طور مولانا در میان نوازش دید، و علم و دستار و تشریفی از حضرت سلطان گرفت، و مثالی برای تفویض آن جمله مناصب بخط (صاحب) وزیر مملکت با میان بد و داده شد که همه این چیزها تاحین تحریر کتاب طبقات زده مؤلف آن موجود بود (۱)

معلوم نیست که مولانا سراج تا چه وقت و ظایف سابق الذکر را در بامیان اجرا داشت، و چند سال در آنجا ماند، و لی همدین اوقات تاحدود (۵۹۰ هـ) پس بدر بارغیاث الدین برگشت، و در عهد حکمرانی تاج الدین حرب که برادرزاده ملک شمس الدین پادشاه سیستان بود، وی را دو کورت اتفاق دیدار در بارسیتان افتاد.

یک کورت از جهت سلطان غیاث الدین محمد سام برسالت گرفت، و کورت دوم که از حضرت پادشاه بخدمت دارالخلافه الناصر لدین الله میرفت، بجانب مکران (شاید صحیح آن کرمان باشد) هم به سیستان گذشت و از ملک تاج الدین حرب عواطف فراوان دید (۲)

قرار این [اشارات مؤلف، همان طوریکه مولانا منهاج الدین عثمان محضر خلیفه را در حضرت بغداد، و ملاقات ملک شمس الدین را در سیستان درک کرده بود، پسرش مولانا سراج نیز در سیستان بحضور تاج الدین حرب رسید، و بعد از آن بدر بار خلافت سمت رسالت یافت، بموجب شرح ذیل:

در عصر خلافت الناصر لدین الله، سلطان تکش بن خوارزم شاه بر بغداد مغایضه برد، و لشکر خلیفه شکسته شد، بنابراین از طرف خلیفه رسل دارالخلافه به حضرت غوریغزنین پیامدند، و استمداد نمودند، از حضرت سلطان غیاث الدین محمد، امام شمس الدین ترک و ابن الربیع و ابن الخطیب و پدیده مؤلف مولانا سراج منهاج برسالت ناهزد شدند (۳) تاریخ مغایضه های تکش خوارزم شاه بر بغداد، حدود (۵۹۰ - ۵۹۳ هـ) است و اندرین سالهاست، که باید سفر رسالت مولانا سراج الدین بمرافقت امام شمس الدین و ابن الربیع و ابن الخطیب بسوی بغداد اتفاق افتاده باشد، در جای دیگره مؤلف راجع باین رسالت و سفر بدر چنین می نویسد:

«و چند کورت از حضرت دارالخلافه امیر المؤمنین المقتفی بامر الله،

(۱) طبقه ۱۸ - ذکر بیاء الدین سام (۲) طبقه ۱۴ - ذکر تاج الدین حرب،

(۲) طبقه ۴ - ذکر الناصر لدین الله

و از امیرالمؤمنین (ع) صلوات الله علیه ، خراج فاخره بحضورت سلطان غیاث الدین واصل شد ، و کثرت اول ابن الربیع آمد ، وقاضی مجدالدین قدوه با او بدار خلافت رفت و کثرت دینار ابن الخطیب آمد ، و پدر این داعی مولانا سراج منهاج با او نامزد شد بدار الخلافة « (۱) »

مولانا بابهشت رسل و سفیرای دربار غیور و وظایف خود را اجرا کرد ، و همدرین اوقات که حدود (۵۹۴ هـ) باشد ، در مکران (شاید صحیح آن کرمان باشد) از جهان رفت . از نوشته مؤلف کتاب صراحتاً استنباط نمی نمود ، که پدرش بعد از انجام امور رسالت در راه مکران مرد ، یا اینکه بعد از رسالت اول باز به همین کار گماشته گردید ، و به دربار بغداد نرسیده در مکران از جهان گذشت ، عین عبارات مؤلف درین مورد چنین است :

« چون سلطان تکی با سلاطین غیور عهد بسته بود ، اما بسبب خصوصیت بغداد ابن الربیع از بغداد بملک غیور و غزنین آمد ، و کثرت دوم ابن الخطیب بغیور و زکوه آمد ، و روز جمعه خطبه کرد ، و در آنای خطبه این لفظ بگفت ، در حضور سلطان غیاث الدین محمد سام ، که : یا ایها الغیاث المستغاث المستغاث لمن التکی الطاغی الباغی ، و در وقت بازگشت ابن الخطیب پدر این داعی مولانا سراج منهاج در حدود مکران وفات یافت ، و در آن معنی از حضرت خلافت ناصرالدین الله فرمانی رسید که : و اما السراج المنهاج فمذوق فی الطريق اجره علی الله (۲) ضیاء الدین احمد متخلص به نیر در هندوستان شرح حال قاضی منهاج سراج مؤلف طبقات ناصری را در حدود (۱۸۸۷ ع) از کتاب مذکور استخراج کرده و رساله کوچکی نوشته است ، این رساله را نویسنده این سطور ندیده ، ولی علامه محمد قزوینی در تعلیقات لباب الالباب عوفی مطالب ذیل را از آن کتاب نقل کرده :

« الامام سراج الدین محمد بن منهاج التمیمی عثمان بن ابراهیم ابن الامام عبد الخالق الجوزجانی الاصل (اللوهوری المولد) وی

(۱) طبقه ۱۷ - ذکر سلطان غیاث الدین محمد سام ، شرح حال ابن الخطیب

و ابن الربیع را در تعلیق (۶) بخوانید ، اما قاضی مجدالدین از خاندان اجداد مادری مؤلف است ، که ذکرش در اجداد مادری مؤلف خواهد آمد . (۲) طبقه ۱۶ - ذکر

پدر قاضی منهاج الدین ابو عمر عثمان صاحب تاریخ معروف طبقات
ناصری است - سراج الدین مذکور و مرتبه سفارت بغداد نزد خلیفه
الناصر الدین الله نامزد گشت ، يك مرتبه از جانب تاج الدین حرب از
ملوك سیستان ، و گرت دوم از جانب سلطان غیاث الدین غوری ، و درین
مرتبه در اثنای راه در حدود مکران وفات نمود ، ما بین ۵۹۰-۶۰۰ هـ (۱)
در سطور فوق که از رساله احمد نیرنقل افتاده ، دو مرتبه رفتن
مولانا سراج سفارت بغداد اصلی ندارد ، لکنه مؤلف طبقات دران باره
چیزی گفته ، و طوریکه سابقا شرح دادم ، مولانا یکبار بدربار سیستان
رسالت یافته و بعد از آن به حضرت خلیفه الناصر رفته است ، شاید نیردر بین
این رسالتین اشتباه کرده باشد ، (۲)

برای تکمیل ترجمه مولانا سراج شرحیکه عوفی نگاشته عینادریل
این سطور نقل می شود: « الامام ملك الکلام سراج الدین فصیح العجم
ابن منهاج اللوهوری - اگر چه مولد او در لوهور بود ، اما منشاء او سمرقند
بود ، از آن سخنش را ذوق شکر و قند بود ، چون در قفس منبر ، طوطی
ناطقه او شکر خوار شدی ، منطق طوطیان هند پیش الفاظ چون شکر
او خوار شدی و چون در چمن مجاوره عند لب فصاحت او در نوآمدی ،
حسان پیش کلمات حسان او بسی نوآمدی ، و اگر چه اشعار
او مشهور است ، اما رباعی چند از منشآت او اثبات افتاد می گوید :

رباعی

آن دل که ز هجر درد ناکش کردی وز هر شادی که بود پاکش کردی
از خوی تو آفهم که نافع نافع آوازه در افتد که هلاکش کردی

ایضا

دل را برخ خوب تو میل افتاد است جان دیده بر امید لب بکشاد است
چشم آب زن خاک درت خواهد بود (۳) گر عمر وفا کند قرار این داد است

ایضا

ای کرده یخ و برف بسی دایگیت روشن تر از آفتاب بی مایگیت
بر جای رسول آخر از بهر خدای گاه میخوری و بنده به همسایگیت (۴)

(۱) تعلیقات لباب الا لباب ج ۱ ص ۲۶۲ (۲) مرحوم سید عبدالحی لکهنوی نیز در
کتاب نزهة الخواطر (ج ۱ ص ۱۱) شرح حسان امام سراج الدین محمد را طوری آورده
که علامه قزوینی از رساله نیرنقل کرده است ، و علاوه از آن دست به تحقیق مزید نموده است .
(۳) در تذکرة نشر عشق : خواهد کرد (۴) لباب الا لباب عوفی ج ۱ ص ۲۸

مادر مؤلف واجد ادمادری وی

در نوشته های سابق حالت خاندان واجداد و پدر مؤلف را خواندید که یکی از دودمانهای معروف علمی جو زجان است، و سالتیاد در بار سلاطین آل محمود و آل شنسب در غزنه و غور و لاهور مراتب بلند علمی و سیاسی را داشتند و همواره در حضور شاهنشاهان بزرگ محصور بودند.

همین طور خاندان مادر مؤلف نیز از دودمانهای بزرگ علمی و سیاسی بود و مشاهیر زبانی درین خاندان گذشته و همواره رجال آن دودمان به دربار غور معزز و محترم بودند، و بنظر احترام نگریسته می شدند، مادر مؤلف نیز از خانمهای محترمی بود، که در دربار غور در حرم سلاطین میزیست.

اجداد مادری مؤلف نسل انساوی خراسانی و مسکناتولکی از غورو هرات بودند، و از عهد خلافت القادر بالله عباسی (متوفی ۴۴۲ هـ) در تولک ولایت هرات منصب قضا داشتند، و این خاندان در سلطنت سلطان محمود دارای مقام محترم می بود، و القادر بالله بنام آنها مثالی از حضرت بغدادی ستاده بود، و بعد از آن در عهد المستضی بالله (۵۳۶/۵۷۵) نیز مثالی برای تفویض مناصب فوق بانها داده شده بود، که این مثالین تاحین تحریر کتاب طبقات پیش مؤلف موجود بود و خود در این دران بار چنین می نویسد: و مثال او (المستضی) در میان امثله اجداد مادری منهاج سراج موجود است بقضای قلعه تولک ولایت قهستان و جبال هرات و آن امثال بنابر مثال جد اعلمی مستضی بود القادر، و آن امثال هم موجود است . . . (۱)

یکی از اشخاص معروف این دودمان ملک ضیاء الدین محمد عبدالسلام قاضی تولک است که این شخص در دوران فتوحات سلطان معز الدین غوری در هند همراه سلطان بود، و وقتی که قلعه تبرهنده فتح گردید به وی سپرده شد، و این قاضی ضیاء الدین مؤلف کتاب راپرعم جد مادری بود، و دیگری هم قاضی مجد الدین تولکی است، که مؤلف نام وی را قاضی مجد الدین قدوه می نویسد، و چنانچه گذشت این شخص از طرف سلطان غیاث الدین بایدر مؤلف بحضرت بغداد بحیث عضو

هیئت رسالت نیز رفته بود و در اوقات فتوحات معزالدین در هند یکپوزار و دو یست مرد تو لکی را قیادت می کرد، که در قلعه تبرهنده با قاضی ضیاءالدین موصوف همراهِ دو همباز بود (۱)

و همین شخص است که ابن اثیر نام کامل او را قاضی مجیدالدین عبدالمجید بن عمر معروف بابن القدوه می نویسد، و گوید که در مجلس غیاث الدین غوری وی را با امام رازی اتفاق مناظره افتاد، و او در مسجد از امام رازی شکایت به عوام مسلمین برد، و شهر را بر امام شورانید، تا غیاث الدین ناچار فخر رازی را به قلعه هرات روانه کرد. (۲)

دیگر شخصی که ازین خاندان از گفته خود مؤلف می شناسیم خال (برادر مادر) وی قاضی جلال الدین مجدا لملک احمد عثمان است که از رجال اداری و آخر عهد غوری است این شخص در دوران فتور چنگیزیان در حدود (۶۱۷ هـ) حاکم نیشاپور و خواجه و متصرف آنجا بود، و از دست تولکیان و قرا تیمان خود شش شهید گشت (۳)

اگر اسم خال مؤلف را تحلیل کنیم و مطابق بر رسم آن زمان جلال الدین و مجدا لملک را القاب بشماریم باید احمد نام خودش و عثمان نام پدرش باشد و درین صورت می توان گفت: که عثمان جد مادری مؤلف بود.

در همین اوقات برخی از اقارب و احوال مؤلف که غالباً باید اقارب مادری وی باشند در تو لک بودند و همه در جهاد دفاع وطن از حملات چنگیزیان دخای و دستی داشتند که مؤلف هم با آن در ادراک خاندان اجداد مادری و احوال مؤلف همه در خدمت درگاه سلاطین غور بودند. و مخصوصاً دختر سلطان غیاث الدین که ماه ملک نام بود و بلقب جلال الدین یا والدین ملکه پس قاضی بود، و در جمال و عفت و زهد در همه دنیا مثل نداشت با این خاندان علمی لطیف و شغف بی داشت و والد مؤلف با او هم شیر و هم مکتب بود و خود مؤلف هم در حجر عنایت و حرم عصمت ملکه پرورده شده بود (۵) پس مادر مؤلف هم با ملکات حرم سلطانی محصور و زانی بود مکتب دیده و از خاندان ثقة

(۱) طبقه ۱۹ ذکر معزالدین و طبقه ۱۳ ذکر غیاث الدین (۲) احوال مولانای رومی بحواله

ابن البرقاردت ۶۹ (رک ۷۰) (۳) طبقه ۲۳ حدیث واقعات غورو فرستان و غیر و زکوة (۴)

ایضا (۵) طبقه ۱۷ ذکر حاجی علاء الدین محمد

علم و قضا و اداره، بنابراین مؤلف نجیب الطرفین بوده، در محیط علم و ادب پرورش دیده بود.

تاریخ تولد مؤلف

از تاریخ تولد مؤلف و مولدش بطور حتم و یقین خبری نداریم و خود مؤلف هم بدان تصریحی نکرده ولی از اشعار متفرقه و متعدد مؤلف می توان درین باره چیزی را استنباط کرد:

دوره طفولت مؤلف تاسن بلوغ در حرم ملکه سابقه الذکر گذشته، و مادرش هم در قیصر و زه کویه بود و اخو الوی هم بخد مت ملکا لحاج علاء الدین محمد بن ابی علی که پسر عم هر دو سلطان غیاث الدین و معز الدین بود مخصوص بودند.

اشارات خود مؤلف که می توان تاریخ تولد وی را از آن برداشت چنین است: من در سن هژده سالگی بدم در شهور سنه سبع و ستمائة بر در سرای سلطان در حضرت قیصر و زکیه «۰۰۰» (۱) اگر این اشارات مؤلف را اساس قرار دهیم باید تولد مؤلف را (۵۸۹ هـ) بدانیم که راورقی نیز همین تاریخ را معتبر شمرده و در شرح حال مؤلف در آغاز ترجمه کتاب ذکر داشته است و آقایان سعید نفیسی و عباس اقبال که دو تن از دانشمندان معاصر ایرانند نیز تاریخ تولد وی را همین (۵۸۹ هـ) شمرده اند (۲) ۲- در آغاز طبعه ۱۷ جا نیکه مؤلف کتاب، نسب نامه سلاطین غور را ذکر کند گوید:

«و نویسنده این کتاب در شهور (۶۰۴ هـ) آزاد در حرم محترم خداوند جهان ماه ملک در پیش تخت معظم او در نظر آورده است» بعد ازین مؤلف شرح تألیف نسب نامه مذکور را از زبان آن ملکه نقل و روایت می کند، و مطالب نسب نامه را هم تاجائی مینویسد.

پس اگر قرار قبول اول، تولد مؤلف را در (۵۸۹ هـ) بدانیم، باید درین وقت سیزده ساله باشد، که نقل چنین روایت از آوان سیزده سالگی ابعاد بنظر می آید، ولی چون مولانا از دو دمان علمی بود، و در محیط دانش و فرهنگ پرورش دیده بود، شاید در اوقات طفولت و در سن (۱۴) سالگی لیاقت دیدن کتاب را داشت، که مطالبی را از آن عهد و از آن کتاب بدین سپرده و در طبقات نقل کرده باشد.

(۱) صیفه ۱۷ آخر ذکر ملکه علاء الدین محمد (۲) سالنامه ۱۳۱۷ فارس، تاریخ استبداد و ملوک ۴۸۲

۴ - در شرح حال پدر مؤلف خواندیم ، که مولانا سراج الدین پیش از جلوس سلطان بهاء الدین سام در (بلروان یا پروان) بحضورش رسیده بود ، چون جلوس آن پادشاه به تخت سلطنت بامیان (۵۸۷ هـ) است و با قول خودش مولانا هم درین اوقات بسن سه سالگی بود ، بنا بران باید تولدش در حدود (۵۸۴) واقع گشته باشد ، که با قول اول خلافت دارد . راورتی و دیگرانیکه راجع به زندگانی مولانا چیزی نوشته اند ، رفتن پدر مولانا را به حضرت بامیان (۵۹۱ هـ) نوشته اند ، حال آنکه خود مؤلف رفتن پدر خود را در سن سه سالگی به بامیان نمی نویسد ، بلکه در انوقت سلطان بهاء الدین سام به سلطنت نرسیده بود ، و پدرش در بامیان حکم داری میکرد ، و پدر مؤلف در بلروان یا پروان مرکز حکمرانی بهاء الدین بحضورش رسید .

چون رفتن پدر مولانا کثرت اول بحضور بهاء الدین به بلروان ، و پیش از جلوس وی بود ، بنا بران باید مقارن باشد با سنوات پیش از (۵۸۷ هـ) و درین صورت اگر مولانا را درین اوقات طوریکه خودش گوید ، سه ساله بدانیم ، تاریخ تولدش با قول اول موافق نمی افتد ، و نقض آن ثابت می آید . ۴ - مولانا در سال (۶۱۸ هـ) به ولایت گز یو و تمران ، برای انجام امور عروسی و نکاحش رفته بود و طوریکه گوید ، یکی از بنات اکابر اقر بای خود در حباله خود می آورد ، و آن اول حال جوانی او بود (۱) بقرار این تصریح مولانا که در سال (۶۱۸ هـ) او اثل جوانی وی بود اگر تاریخ تولدش را همان (۵۸۹ هـ) بدانیم ، درین وقت باید (۲۹) ساله باشد ، حال آنکه حسب معمول او اثل جوانی از سن ۲۰ تا ۲۵ شمرده می شود ، و اگر رشد و بلوغ وی را از سن بیست بدانیم ، باید درین وقت ده سال ازین سن بر وی گذشته باشد ، و عادتاً نباید او اثل جوانی شمرده شود !!!

علی ای حال : تاریخ تولد مؤلف بطور حتم و یقین ، و اثبات بلامنازع بما معلوم نیست ، و نقاضت قول اول در اشا رات دیگر مؤلف موجود است ولی با آن هم می توان گفت ، که تولد مولانا باید در حدود (۵۸۹ هـ) اتفاق افتاده باشد ، والله اعلم ، اما آنچه هدایت حسین در مقدمه انگلیسی تاریخ شاهی (طبع کلمته ۱۹۳۹) سال تولد مولانا را (۵۹۸ هـ) نوشته

مستند بنظر نیامد و نمی دانم که نویسنده موصوفی بکدام سند نوشته است؟
مولد وی :

مولانا در طبقات هیچ گو نه اشارتی به مولد خود نداند ، و برخی از تذکره نویسان مانند هفت اقلیم ، و صبح گلشن ، و مجمع الفیاض ، و گل رعنا ، و گلزار ابرار ، و نشتی عشق و غیره باین مولانا منهاج و سراج منهاج که پدرش باشد اشتباه کرده اند ، و بنا بران برخی مولد مولانا را (لاهور) پنداشته ، و وی را (لاهوری) نوشته اند . تذکره نشتی عشق صراحتاً می نویسد : « سراج الدین منهاج (مصنف طبقات) موطن جدوی سمرقند بود ، تولدش در لاهور واقع شد . . » (۱)
علی قلی والہ داغستانی در سال (۱۱۶۳ هـ) می نویسد : « سراج الدین منهاج مؤلف تاریخ طبقات ناصری است ، که باسم نصر الدین ملک الهند تمام کرده ، مولدش لاهور و اصلش از سمرقند است . . » (۲)
این خطا را اغلب ارباب تذکره و نویسندگان تاریخ تکرار کرده اند که من بطور نمونه قول دو نفر را در بالا اقتباس نمودم ، و این اشتباه ناشی از التباس اسمین فرزند و پدر است ، چون پدر مؤلف در لاهور سکنی داشت ، و هم شاید در لاهور تولد یافته بود ، از اینرو مورخین مؤلف طبقات را هم متولد در لاهور دانسته اند ، ولی این قول معقول و صحیح بنظر نمی آید ، چه طوریکه پیشتر مذکور افتاد ، مادر مؤلف در سن سه سالگی وی اندر فیروز کوه ، در حرم ماه ملک ملکه غور بود ، و تمام احوال و اقارب مادرش هم در آنجا بودند ، بنا بران باید مؤلف در فیروز کوه و در حرم سلطنتی آنجا متولد گردیده باشد ، راوردنی و کسانیکه شرح حال مؤلف را از اقوال و گفتار خودش بر آورده اند ، می نویسند : که تولد مولانا در لاهور صحتی ندارد ، زیرا خودش گوید ، که کورت اول در سال (۶۲۴ هـ) بهند آمد ، و اگر در لاهور متولد میگشت ، البته درین بار آمدن خود را کورت اول نمی شمرد (۳)

باید بنظر تحقیق نگریست ، که پسر از ابوین بدنیامی آید ، و برای دریا فتن مولد و مسقط الرأس کسی هم تحقیق مسکن ابوین بویژه مادر هم آراست . در اینجا هم باید دید ، که در حدود (۵۸۹ هـ) که

(۱) نشتی عشق نسخه خطی دانشگاه پنجاب ج اس ۳ (۲) ریاض الشعراء نسخه خطی کابل

باید سال پیدایش مؤلف باشد، پدر و مادرش کجا بودند؟
 نوشته های سابق ما، این پرسش را پاسخ می‌دهد، زیرا از گفتار خود
 مؤلف برآوردیم، که پیش از جلوس سلطان بهاء الدین بتخت بامیان
 (۵۸۷ هـ) پدر مؤلف در فیروزکوه بود، و در حضرت سلطان غیاث الدین
 میزیست، چون سلطان بهاء الدین پیش از جلوس وی را طلب داشت،
 بنا بر آن پیش از سال مذکور در بلروان یا پروان بحضورش رسید، و بعد از آن
 هم در بامیان بخدمتش پیوست. پس بدین حساب باید پدر مؤلف بعد از
 (۵۸۰ هـ) در فیروزکوه و غزنه باشد، و در حدود (۵۹۰ هـ) در بامیان
 بمناصبیکه پیشتر مذکور افتاد رسیده باشد.

اگر تاریخ تولد مؤلف را همان (۵۸۹ هـ) بدانیم، پس پدرش در حدود
 همین سالها به لاهور نبوده، و در غری و غزنه بود، و چون پدرش
 در غری و غزنه و بامیان بود، معقول نیست که مادرش در لاهور افتاده باشد
 و مؤلف در آنجا متولد گردد.

قراریکه پیشتر هم اشارت رفت: از گفتار مؤلف و بودن مادر وی
 در حرم شاهی غری و مملکه ماه ملک و همچنین از تذکار ایام خوردی
 و سه سالگی در آنجا پدید می‌آید، که وی در فیروزکوه غری در حرم
 شاهی متولد گردیده، و تا ایام بلوغ ورشد خود هم در آنجا بوده است
 سن طفولت و دانش آموزی مؤلف:

پیشتر گفتیم که مؤلف در حدود (۵۸۹ هـ) در فیروزکوه غری در حرم
 سلطانی بدنیاء آمد، و مادرش بامملکه ماه ملک دختر سلطان غیاث الدین
 همشیر و همدرس بود، قراریکه گفتار خود مؤلف سن طفولت وی پیش از بلوغ
 هم در آنجا گذشت، و در حجر تربیت آن مملکه پرورش یافت.

قراریکه در حقیکه پیشتر مذکور افتاد، بسن سه سالگی در فیروزکوه بود،
 و مراحم آن مملکه را نسبت بخویشتن خوب شرح داده، و پرورش مادرانه وی
 را چنین می‌نویسد: «و آن مملکه جهان این ضعیف را در حجره پادشاهی خود،
 چون فرزند در پرورش پادشاهانه داشتی، شب و روز با صغر سن در
 حرم او بودی، در نظر مبارک او تربیت یافتی، و آن پادشاه زاده را منقلب
 بسیار است...» (۱)

باین طور مولانا تا سن بلوغ در فیروزکوه بود، و درین دوره دروس ابتدائی

خود را در آنجا خواند، و دانش اندوخت و در سن هفت سالگی بجهت حفظ کلام الله بخند مت معلم امام علی غز نوی میرفت، درین وقت تحصیلات و دانش آموزی مولانا آنقدر ثقه و پخته بود، که در کتاب خود روایتی را در باره خروج کفار مغل ازین معلم نقل کند، و سماع سن هفت سالگی را با ستنا و گفتار آن دانستند می نویسند (۱) و چون در سن (۷) سالگی بحفظ کلام الهی مشغول بوده، باید باین کار موفق هم شده باشد، پس حفظ قرآن پاک نیز در مآثر علمی وی داخل است.

بعد ازین تا سن (۱۸) سالگی ایام طفولت مولانا در فیروز کوه میگذرد و بسال (۶۰۷هـ) هم در آنجا بود، چنانچه خودش گوید:

«کتاب این حروف در سن هزده سالگی بودم، در شهو رسنه سبع و ستمانه، بر در سرای سلطانی در حضرت فیروز کوه، چنانچه کار جوانان باشد بنظاره استاده بودم» (۲)

دوره جوانی و ماموریت های اولین و تاهل مولانا:

از خلال اشارات مؤلف برمی آید، که تا سن (۳۳) سالگی بسال (۶۱۱هـ) نیز در حضرت فیروز کوه مقام داشت و در همین سال از امیر علی چاوش روایتی سماع کرده بود که آنرا در تاریخ خود نوشته است (۳)

بعد ازین دوره ریحان شهاب مؤلف آغاز می گردد، و پدید می آید، که دوره تحصیلات خود را ختم کرده، و از حضرت فیروز کوه روی بدیار دیگر نهاده است، سفر نخستین مؤلف همان سفریست که در سال (۶۱۳هـ) از آن دیار بطرف بخت میگذرد، و از آنجا بر سالت سیستان میروود، و این زمانه است که ملک تاج الدین حرب سه سال پیش وفات یافته، و اکنون پسرش ملک یحیی الدین بهرام شاه در حضرت سیستان بر تخت فرماندهی قرار دارد و مولانا برخی از مشاهدات خود را در جنوب شهر سیستان بیان میکند (۴) و نیز همدرین سفر با امام رشید الدین عبدالمجید در حضرت سیستان ملاقات کرد، و ازین استاد علما روایتی را سماع نمود، و آن را نیز در تاریخ خود نوشت (۵)

از گفتار مولانا برمی آید که ازین وقت دوره رشد سیاسی خود را آغاز کرده، و با اصطلاح بجای پدر نشسته است، و به عمر (۳۴) سالگی ماموریت

(۱) طبقه ۲۳ حدیث فوت او کتای (۲) طبقه ۱۷ ذکر ملاه الدین محمد (۳) طبقه ۱۲

ذکر سلطان سنجر (۴) طبقه ۸ ذکر یعقوب لیث (۵) طبقه ۱۲ ذکر ابی ارسلان،

نخستین سیاسی خود را بر سالت دربار سیستان انجا مداخله است، صورت استقبال و تشریف وی دربارگاه پادشاه سیستان از قول خود مؤلف بهتر واضح است آنجا که گوید:

« و این داعی در شهور ثلاث و عشر و ستمانه از شهر بست عزیمت سیستان کرد چون بدان حضرت رسید موضعی است آنرا گنبد بلوچ گویند از طرف شرق رسولداران استقبال نمودند، و این داعی را بشهر آوردند و بموضعی که آنرا مد رسه سر حوض گویند بطرف جنوب شهر که آنرا در طعام و بازار فرود گویند منزل فرمود، و دربارگاه آن پادشاه کریم (بهرام شاه حرب) مشرف شد، هر گز تشریف فرستاد، و نا آنجا بود، هر ماه علوفه بسیار از زروغله فرستاد، و اعزاز بسیار و گرام بیشمار فرمود بعد از هفت ماه بطرف خراسان مراجعت افتاد... » (۱)

باین طور ما موریت اولین سیاسی مؤلف بعد از سفر (۷) ماهه سیستان انجا م یافت و پس بخراسان بازگشت و بعد از یکن دوره حیات سیاسی و رسالت های وی بدربار ملوک و امراء آغا زمیگرود و یکی از مشاهدات وی درین سفر بدربار سیستان اینست: که ملک رکن الدین پسر مهتر یمین الدین بهرام شاه رادر سن خوردی بدان حضرت دیده بود (۲)

مولا نا ازین رسالت بخراسان رفت و بعد از آن اورا بسال (۶۱۷هـ) در قلعه تولک نزد اقارب مادری وی مییابیم و روایتی ازین اوقات در کتاب او ثبت است (۳) در دوران سال (۶۱۷هـ) حملات قشون چنگیزیان بر تولک دوام داشت و طوریکه مؤلف گوید مدت هشت ماه لشکر مغل اطراف رامیزدند، و درین تاریخ وی در حصار تولک بود و در میان غازیان با کفار جهاد کردی چنانچه کفار را امکان نزدیک شدن قلعه و حصار نبودی (۴) یکسال بعد در دوران (۶۱۸هـ) که مؤلف ما بسن (۳۹) سالگی میرسد، بسوی ولایات شرقی غور گزیو و تمران میرود و در انجا یکی از بنات اقارب رادر حباله خویش می آورد، و متاهل می گردد، درین وقت مولا نا طبع شعر دارد و اشعار نغمه می سراید و چنانچه خودش گوید، به گزیو و تمران به مقصد عقد نکاح رفته بود و درین وقت حکمران آن ولایت ملک نا صر الدین ابوبکر پسر ملک سیف الدین سوری وی را نوازش کرد، وی گوید:

(۱) طبقه ۱۴ ذکر بهرام شاه (۲) طبقه ۱۴ ذکر رکن الدین محمود (۳) طبقه ۲۳ ذکر

چنگیزخان (۴) طبقه ۲۳ او اخر حدیث گذشتن لشکر چنگیز برجیون

«واین کاتب درشهور (۶۱۸هـ) خدمت او (ملک ناصر الدین) را بولایت گزیو و آمران در یافت و از وی آثارمروت مشاهده کرد، و دران عهد این داعی یکی از بنات اکابر اقر بای خود در حبانه خود می آورد، و آن اول حال جوانی بود، الفصه از خدمت ملک ناصر الدین ابوبکر داعی اسپه التماس کرد، و حال تزویج یکی از اقر بای خویش بنظم بردای او عرضه داشت در جواب آن قصه و نظم رباعی بگفت و بملم خود ثبت کرد، و بر پشت قصه بدست داعی داد ...» (۱)

چون مسکن مولانا در فیر و زکوه بود، بنابراین این سفر وی را قرار اسناد موجود دومین سفرش گفته می توانیم که به یکی از ولایات شرقی غور برای مسئله عروسی اتفاق افتاده است.

طوری که خود مولانا گوید همدین سال (۶۱۸هـ) از آمران پس بطرف غور باز آمده شد و در قلعه سنگه ملک حسام الدین حسن عبدالملک رادیده آمد، و هم درین وقت مولانا حکایتی را از ملک تاج الدین شنید، که آنرا در کتاب خود نقل فرمود (۲)

چنین بنظر می آید، که درین اوقات مولانا، تولک رامسکن و مقر خود قرار داده باشد، زیرا بعد از سفر آمران غالباً با عروس نو خود، از راه سنگه میگذرد، و بعد از سه سال در سنه ۶۲۰هـ باز وی را در تولک می یابیم درین عهد فتور و دوران یغمای لشکر مغل از سال (۶۱۷ تا ۶۲۰هـ) جز اینکه مولانا سفری به آمران و گزیو کرد، در اوقات دیگر مدت چهار سال در غزوات با اهل تولک موافقت می نمود، که همه اقر باء و خوان وی بودند، و بعاقبت از دست کفار بسلامت ماند (۳)

سفرهای سیاسی و رسالت وی بفراه و سیستان و قهستان :

چنانچه پیشتر مذکور افتاد، مولانا منصب سیاسی پدری را که رسالت دربار غور و ملوک این دیار باشد، کثرت اول در سن (۲۴) سالگی بسال (۶۱۳هـ) نایل گشت، و بعد از مدت هفت سال باز او را اتفاق سفرهای متعدد بسوی سیستان و قهستان افتاد، و بر رسالت بآن دیار برقت، چون وی

(۱) طبقه ۱۷ ذکر شهاب الدین محمد نصر ۱۲ (۲) طبقه ۲۳. حدیث مراجعت چنگیزخان

بترکستان (۳) طبقه ۲۴ حدیث واقعات غور و فرستان

شخص با تجربه و سیاست مدار و دارای وجا هتی بود ، و هم بمزاج ملوک و امرای آن عصر آشنا بود ، حکمداران غورو خراسان مکرراً وی را بانجام ماموریت های سیاسی و رسالت تکلیف نمودند ، و این سفرها بشرح ذیل اتفاق افتاد :

۱ - کورت اول رسالت مولانا از راه اسفزار و قاین به قهستان اتفاق افتاد ، این سفر مولانا برای برخی از مذاکرات تجارتی و اقتصادی بود چون در دوران فتور چپاول لشکر مغل ، دیار غورو خراسان خسارتهای اقتصادی و مالی دید و بعد از رفتن آن لشکر خرابکار ، مملکت از پوشاک و مایحتاج زندگانی تهی گشت ، مولانا برای کشادن راه قوافل تجارتی باقاصی بلاد خراسان سفر کرد .

وی از قلعه تولک با بشارت ملک تاج الدین حسن خرپوست با سفر از رفت و از انجا به قائن گذشت ، و از انجا به قلعه سر تخت و جواشیر کرمان سفر کرد ، و دیار ملاحظه را ملاحظه فرمود ، و در انجا بحضور فرمانده قهستان که محتشم شهاب منصور ابوالفتح بود رفت ، و در کتاب خود احوال علم پروری و دانش دوستی وی را نوشت ، و این سفر در سال (۶۴۱ هـ) اتفاق افتاد و در حین مراجعت از راه شهر تون به قاین و اسفزار و تولک باز آمد (۱) مولانا ازین سفر قهستان و تشریف بحضور محتشم شهاب ، داستانی دارد ، که آنرا به تفصیل در کتاب خود می نویسد ، و خوانندگان محترم در طبقه (۲۳) زیر عنوان (حدیث حادثه ایکه شمس محتشم را افتاد) می خوانند .

۲ - بعد از چند گاه در سال (۶۴۳ هـ) مولانا در قلعه خیسا رغور بخد مت ملک رکن الدین محمد عثمان مرغنی رسید ، و بشارت این ملک سعید ، کورت دوم به قهستان بوجه رسالت رفت ، تاراه کاروانها بکشایند ، درین سفر از خیسا رفرا ه رفته شد ، و از انجا به قلعه کاه سیستان ، و از انجا بحصار کره و از انجا به طبس و از انجا به مؤمن آباد و قاین گذر افتاد ، و باز هم محتشم شهاب سابق الذکر فرمانده ملاحظه را دیده آمد ، درین سفر با حکمداران قهستان در حفظ امنیت بلاد ، و مبادله کاروانهای اموال التجارة مذاکره گردید و روایتی را از قاضی وحید الدین فوشنجی سماع کرد ، که آن را در طبقه (۲۳) در ذیل حوادث کشاده شدن شهرهای خراسان در کتاب خویش

ضبط نمود، رفتن مولانا درین سفر بطرف سیستان نیز بدون مقصد و غایتی نبود، و درعین رسالتی که بدر بارقهستان و حکمدار ملاحده از طرف ملک رکن الدین محمد عثمان مرغنی از خیسا سرور داشت، مامور بود، که درفراه بحضور ملک تاج الدین ینا لنگین پادشاه سیستان رود، و استیقام عهد را بنماید، مولانا پادشاه سیستان را در (داوری) فراه دریافت و با او عهد مستحکم کرد (۱) و از دیدار آن پادشاه در مسائل تاریخی نیز استفاده نمود، و حکمایستی را بوقت ملاقات از آن پادشاه شنید، که در طبقه (۱۶) در ذکر ملک قطب الدین ایبک خوارزم شاهی نظر و ضبط کرد، پس درین سفر مولانا حامل دو پیغام بود، یکی بدر بار سیستان و دیگری بدر بار حکمدار ملاحده قهستان، که هر دو را بجا کرد، و واپس بخیسار بازگشت.

۳ - در سال دیگر (۶۳۳ هـ) باز مؤلف بحضور ملک ینا لنگین موصوف میرسد، و از راه فراه بدر بار ملاحده رسالت می یابد که تفصیل این رسالت چنین است :

درین سال مؤلف عزم داشت که به هند رود، و در خیسا راز ملک رکن الدین محمد اجازت طلبید، و بجهت تهیه مایحتاج سفر و خریداری ابریشم بفراه رفت، چون بحوالی آن شهر رسید، ملک تاج الدین ینا لنگین را با ملاحده بجهت قلعت شهنشاه که در حوالی نیه است خصوصت افتاد، و از پیش لشکر آنها منهزم شده بود، چون برای ایفای وظائف رسالت و معاهده و مذاکره مصالحه، یکی از رجال آن در بار حاضر نشده بود، مولانا را طلب فرمود، و تکلیف کرد، تا به قهستان رود، و پسر ملک رکن الدین خیسا را هم با سم توسط با او فرستاد، مولانا از راه فراه به شهر نیه رفت و از آنجا به قهستان رسید، و باز هم به نیه آمد، و میان ملک تاج الدین و شمس الدین محتشم ملاحده صلح پیوست، و ماموریت خود را انجام داد. بعد از انجام این ماموریت چون به نزدیک تاج الدین ینا لنگین آمد، پادشاه از وی خواست که باز بدر بار ملاحده بایدرفت، و جنگ را طلب کرد، ولی مولانا چون سفر هند پیش روی داشت، این سفر را قبول نکرد، و ملک تاج الدین وی را در قلعه صفهبد سیستان شهر بند کرد، دوره حبس مولانا تا (۴۴) روز طول کشید، و ملک

رکن الدین از خیسار مکتوبی ارسال داشت ، و مولانا قصیده گفت و عذر خواست ، تا ازان حبس رهائی یافت (۱)
سفر هندو قضای لشکر اچه ، و اهتمام مدرسه فیروزی :

درحدود (۶۴۳ هـ) مولانا سکونت تولک را پدرود گفته و در خیسار با ملک رکن الدین مرغنی (کرت) اقامت داشت بعد از آنکه از سفر فراه و دیره حبس (۴۴) روزه قلمت صفه بد به خیسار برگشت ، بسفر هند اقدام نمود. (۳) چنین بنظر می آید ، که مولانا از خیسار خراسان به غزنه آمد و از آنجا در اوایل سنه (۶۴۴ هـ) براه معروفیکه از غزنه به سوی دیره گومل و وادیهای دریای سند می گذرد ، به بنیان (بنون موجوده) گذشت و در کشتی نشست ، و از راه دریای سند روزه شنبه (۳۶) ماه جمادی الاولی به (اچه) رسید ، (۴) و تا ماه رجب در محبوحه جنگهائی که ابن ناصر الدین قباچه ، و شمس الدین التتمش در گرفته بود ، در ملتان و اچه ماند (۴) و در ماه ذیحجه همین سال (۶۴۴ هـ) در عهد سلطان ناصر الدین قباچه مدرسه فیروزی اچه ، حواله وی شد ، و قضای لشکر علاء الدین بهرام شاه بن ناصر الدین قباچه نیز با و مفوض گشت ، (۵) ولی این ماموریت مؤلف دوامی نکرد ، و در سال دیگر (۶۴۵ هـ) روزه شنبه (۳۷) جمادی الاخری بود ، که سلطان شمس الدین التتمش اچه را فتح نمود ، و قباچه از بن رفت ، مولانا دیره ماموریت و خدمت گذاری های خود را هم از این وقت میسرود (۶)

چنین بدید می آید ، که مولانا در ابتدای محاصره اچه ، روز چهارشنبه غره ماه ربیع الاول (۶۴۵ هـ) در پای محرومه اچه بدر ماه سلطان التتمش پیوست ، و پیش از آنکه پانزده روز ملک تاج الدین کز لک خان سنجر را ملاقات کرده بود ، مولانا گوید ، که روز چهارشنبه شانزدهم صفر (۶۴۵ هـ) به لشکر شاه منصوب رسیدم ، و آن ملک ملک سیرت مرا تعظیم فرمود ، و از مسند خود برخاست ، و شرط استقبال بجای آورد و پیش باز آمد ، و مرا بجای خود بنشاند ، و سیب لعل بدست داعی داد ، و بر لفظ او رفت ، که مولانا این را بستان ، که شگون باشد (۷)

(۱) طبقه ۲۳ - حدیث بر افتادن ملاحظه (۲) طبقه ۱۴ - ذکر تاج الدین بنالنگین

(۳) طبقه ۲۰ - ذکر ناصر الدین (۴) طبقه ۲۱ ذکر التتمش (۵) طبقه ۲۰ - ذکر ناصر الدین

(۶) آغاز طبقه ۲۲ (۷) طبقه ۲۲ - ذکر تاج الدین سنجر

با این طور این نخستین دیدار مولانا بود، بایکی از ارکان سلطنت دهلی، که وی را در تاریخ سابق الذکر دست داد.
رسیدن مؤلف بحضور التتمش و رفتن بدہلی و مناصب آنجا:

در حین سقوط حصار اچہ، روز اولیکہ سلطان شمس الدین التتمش در پای آن حصار لشکر گاہ نصب کرد، مؤلف بحضور این پادشاہ رسید و منظور نظر پادشاہی شد، چون ناصر الدین قباچہ از حصار بہکر خود را در آب غرق کرد، و تمام دیار سند تا آب محیط التتمش را مسلم آمد، سلطان از پای قلعہ اچہ انصراف فرمود، و مؤلف نیز در موافقت حشم آن پادشاہ در ماہ رمضان (۶۴۵ھ) بحضورت دہلی رفت، و در جشن این قیروزی، و رسیدن تشریف و عہد ولوائی کہ از بغداد خلیفہ المستنصر باللہ، برای سلطان التتمش فرستادہ بود، حضور داشت (۱)
مولانا تا سال (۶۴۹ھ) در حضرت دہلی ماند، و در شعبان ہمین سال در پای حصار کالیور (گوالیار) باز بحضور التتمش رسید، و از حضرت پادشاہ مامور گشت، تا بر در سرای اعلی تذکیری بفرماید، و در ہر ہفتہ سہ نوبت تذکیر معین شود، و چون ماہ رمضان در آمد، ہر روز تذکیر معین شد، و تمام عشر ذی الحجہ و تمام عشر محرم گذشتہ آمد و در دیگر ماہا ہمان سہ نوبت نگاہ داشتہ آمد.

با این طور مولانا بہ عہدہ مذکری در گاہ شاہی سر فر از گشت و مدت یازدہ ماہ در پای آن حصار نمود و پنج مجلس بر در سراپردہ اعلی عقد کرد، و مولانا روز عید اضحی در برابر قلعہ کالیور بامر شاہی خطبہ عید فرمود، و امامت کرد، و بہ تشریف گرا نمایہ مشرف گشت (۲) و در وقت تشریفات اشغال شرعی مہتر مبارک ہندو خان کہ یکی از امرای بزرگ دربار دہلی بود، خود بخزانہ عالیہ حاضر شد، و چندان لطف و دلداری فرمود، کہ مولانا در کتاب خویش ذکر می نماید (۳)

قضا وادارہ کل امور شرعی کالیور:

روز سہشنبہ (۲۶) ماہ صفر (۶۴۰ھ) چون حصار کالیور فتح گشت، مولانا از حضور سلطان شمس الدین التتمش بہ قضا و خطابت و امامت

(۱) طبقہ ۴ - ذکر المستنصر، (۲) طبقہ ۲۱ - ذکر التتمش (۳) طبقہ ۲۲

واحساب وکل امور شرعی آنجا مقرر گشت، و تشریفات فاخر و انعامات وافر ارزانی داشت، مولانا باین ماموریت شرعی خویش در کالیور مدت (۶) سال ماند، چون سلطان التتمشی در گذشت، و فتوری در امور مملکت افتاد، مولانا در عهد پسر سلطان که رکن الدین فیروز شاه باشد، در مقرر ماموریت خود بود، چون امر سلطنت به ملکه بزرگ رضیه بنت التتمشی رسید، به قلعت کالیور لشکری نامزد کرد، و انعامات وافره به مؤلف فرستاد، بنابراین در غره شعبان سال (۶۳۵ هـ) در موافقت مجدداً امراء ضیاء الدین جنیدی که امیرداد کالیور بود از ان حصار بیرون آمد، و بحضرت دهلی پیوست (۱)

درین سفر یکی از اعیان بزرگ دربار دهلی، ملک تاج الدین سنجر قتلقت نیز با مولانا همراه بود، و در راه چندان لطف فرمود که در وصف نیا یدود و صندوق کتب خاص وی را بر شتر خاص خود نقل کرد و به مهان برسانید (۲)

همچنان وقتیکه مولانا در حصار کالیور بسر می برد، در سال (۶۴۱ هـ) جماعت رسولان از دربار بر کاخان مغل به حضرت دهلی آمدند، سلطان شمس الدین رسولان را به محروسه کالیور فرستاد، و آن رسولان چون مسلمان بودند، هر جمعه در مسجد جامع کالیور حاضر شدند و در عقب نواب کاتب طبقات نماز گزارند، مولانا در دوره این ماموریت را که در کالیور داشتش سال میداند، و گوید: بعد از مرور این مدت در عهد سلطان رضیه بحضرت دهلی آمده ام (۳)

اداره مد رسه ناصریه :

درین وقت مولانا از حضور سلطان رضیه در شعبان همان سال دوم منصب ذیل یافت: در حضرت دهلی مدرسه ناصریه به وی تفویض افتاد تا در انجا به امور تدریس و اداره آن مرکز علمی بپردازد، گو یا مدیر و شیخ آن جامعه مقرر گردید، و برای جود این وظیفه علمی مهم قضای کالیور نیز بدو مفوض گشت، چون دور سلطنت رضیه بسبب مکا وحت امراء و بزرگان دربار فروغی نیافت، و بزودی آن سلطان را از تخت حضرت دهلی فرود آوردند، و بجای بی معزالدین بهرام شاه را در (۴۷) رمضان

(۶۳۷هـ) به تخت سلطنت برداشتند ، مولانا در دهلی بود ، و مدرسه ناصریه را اداره می کرد ، در ماه شوال همین سال چون در دولتخانه سلطنت به بهرام شاه بیعت عام دادند ، مولانا حاضر بود ، و در تهنیت سلطنت قطعه ای را بحضور پادشاه عرضه داشت که مطلع آن این است :

زهی در شان تو منزل ز لوح آیات سلطانی

بین درایت شاهی ، علامات جهان بینی (۱)

در عهد سلطان بهرام شاه بتا ریح (۱۶) جمادی الاخری (۶۳۹هـ) لشکر مغل بر لاهور تا ختند ، و آن شهر را بدست آوردند ، چون این خبر هایل بحضرت دهلی رسید ، سلطان خلق شهر را در قصر سپید جمع کرد ، و مؤلف را فرمان تذکیری داد و خلق را ذریعه مؤلف با سلطان بیعت داده آمد . و ازین پدید می آید ، که مؤلف درین عصر بدربار دهلی روشناسی داشته و در حضور پادشاهان آنجا هم راهی یافته بود ، و از طرف خلق و دربار بنظر احترام نگریسته می شد .

تقریر به قضای کل هند :

مولانا لیاقت سیاسی و اداری زیادی داشت و توانست در هند نیز زمام امور را بدست آورد ، و خود را معتمد حضرت دهلی سازد ، بعد از خلع رضیه چون بهرام شاه به تخت شاهی برداشته شد ، باز هم اوضاع اصلاح نگردید و فتور د را مور مملکت افتاد و امرا و ملوک را با شاه مکار و حتی ظاهر گشت . در دو ران این فتور مولانا به تسکین فتن گو شید و همدرین وقت سلطان معزالدین بهرام شاه قضای حضرت و کل ممالک را روز شنبه دهم جمادی الاولی سنه ۶۳۹ هـ با تشریف و عواطف فراوان به وی ارزانی داشت ، و چون از (۱۹) ماه شعبان سال مذکور تا ذی القعدة فتنه در حضرت دهلی افتاده بود ، و امراء و ملوک بر سلطان شوریده ، و حصار را بداشته بودند ، مولانا با ائمه کبار شهر در اصلاح و تسکین آن قضیه می کوشید (۲)

حمله بر مولانا و استعفاء وی :

چون زمام امنیت و امور مملکت از هم گسیخته بود ، و سلطان نیز بمزاج طفلی به مالایعنی گرفتار آمده ، و مهتر فراشی پیش وی قربتی

(۱) تمام قطعه در طبقه ۲۱ ذکر بهرام شاه خوانده شود . (۲) طبقه ۲۱ - ذکر

بی اندازه یافته بود ، بنابراین در بین شورشیان و دربار سلطنت صلح صورت نمی گرفت ، و آن فراش که مبارکشاه نام داشت ، به هیچ وجه بصلح رضا نمی دادی ، مولانا چون بین دربار و خلق برای مصالحت میانجیگری کردی ، روز آدینه ۷ ماه ذی القعدة سال (۶۳۹ هـ) جماعت سنهارامتعلقان خواجه مذهب سه هزار جتیل بدادند ، و بعضی از ابناء جنس مؤلف را اغرا کردند ، تا مولانا را بکشند ، روز جمعه در مسجد جامع بعد از نماز خروج کردند ، و بروی شمشیر کشیدند ، چون مؤلف نیز با خود کارد عسائی داشت بر کشید و چند نفر غلام با سلاح نیز باوی بودند ، بنابراین ازین حمله قتل نجات یافت ، و از میان آن غوغا بیرون آمده شد (۱)

بتاریخ (۸) ماه ذی القعدة شورشیان و غوغائیان حصار دهلی را گرفتند ، و سلطان بهرام شاه راشب (۱۳) ماه مذکور شهید گردانیدند ، و سلطان علاء الدین مسعود شاه بن فیروز شاه رابه تخت شاهی برداشتند و روز چهارم فتح دهلی بود ، که مولانا از وظیفه قضای حضرت استعفا طلبید ، و مدت (۳۶) روز بعد از وی قضای مهمل ماند ، تا قاضی عماد الدین شفور قاضی بجای او مقرر گردید (۲)

دوسال در لکهنوتی :

در دوران سلطنت علاء الدین نیز آتش فتنه در حضرت دهلی شعله ور بود ، و امراء بایکدیگر مکاوح داشتند و مولانا خواست ، ازین میدان فتنه بمأمنی پناه برد ، بنابراین با فرزندان و اتباع ، روز جمعه نهم ماه رجب سنه (۶۴۰ هـ) از دهلی نقل کرد ، و بعزم سفر لکهنوتی در بداون بحضور تاج الدین قتلوق پیوست و از آنجا به او ده رفت و ملک آنجا قمر الدین قیران ، باو الطاف وافر ارزانی نمود ، درین وقت طغان خان عزالدین طغرل ملک لکهنوتی بالشکرو کشتیها بحدود کره آمد ، و مؤلف از او ده بدو پیوست ، و با او به لکهنوتی رفته شد ، و روز یکشنبه (۷) ذیحجه (۶۴۰ هـ) بخرطه لکهنوتی رسید ، و فرزندان و اتباع همه در او ده بگذاشت ، و بعد از آن از لکهنوتی معتمدان فرستاده آمدند ، و اتباع را نقل کرده شد ، و از طغان خان لطف وافر و انعام بیشمار دید ، و مدت دوسال دران دیار با اتباع و اشیاع مقام افتاد ، (۳) و همدرین جا سال (۶۴۱ هـ) صمصام الدین

(۱) طبقه ۲۱ - ذکر بهرام شاه (۲) طبقه ۲۱ - ذکر علاء الدین مسعود (۳) طبقه ۲۱ -

علاء الدین مسعود و طبقه ۲۲ ذکر بلین

فرغانی مولانا را دریافت و قضایای جنگ قلعه بهار را به وی نقل کرد، که در طبقه (۴۰) ذکر محمد بختیار آن حوادث را آورده است، و هکند در همین سال میان دیو کوت و بنگاون شبی برسمیل مهمانی در خانه معتمد الدین و اله مقبل رکابی دهنده بختیار نزول شد، و قصص جنگ جبال ثبت را از وی سماع کرد، که در طبقه (۴۰) ذکر محمد بختیار نقل کرده است، در همین سفر مؤلف بخطه کول هم رسید، و ملک بدر الدین نصر انخان سنقر صوفی حکمران آن ولارا ملاقات کرد. (۱)

یک سال بعد از ورود مؤلف به لکهنوئی، روز سه شنبه ششم ماه ذی القعدة سنه (۶۴۱ هـ) طغان خان عزیمت جاجنگر کرد، و مؤلف ماهم در موافقت او بدان غزور رفت، و مشاهدات خود را در کتاب طبقات نوشت. (۲)

طغان خان ازین جنگ نامراد برگشت، و مؤلف هم با وی به لکهنوئی باز آمد، چون از حضرت دهلی امر خان بالشکر بسیار بدر لکهنوئی شد، میان وی و طغان خان وحشتی ظاهر گشت، و بمصاف کشید، و بر در لکهنوئی میان هر دو فریق اسلامیان مقاتله رفت و آن حادثه روز سه شنبه (۵) ذی القعدة (۶۴۲) واقع گشت.

بعد ازین طغان خان مولانا را تکلیف کرد، تا در میان طرفین بطلب صلح و امان بیرون رود، مولانا هم این خدمت را بجا آورد، تا چهار شنبه (۱۱) ذی القعدة همین سال عهد و امان در میان فریقین مستحکم شد، و ملک طغان انخان در موافقت امر ای حضرت بدر گاه اعلی رفت، و مولانا هم با او بود، و روز دوشنبه (۱۴) صفر (۶۴۳) هـ بدلهلی وصول بود. (۳)

اهتمام مدرسه ناصریه و تولیت اوقاف در دهلی: مولانا عند الوصول

دهلی بدربار علاء الدین مسعود راه یافت و به تربیت بزرگترین رجال آن عصر الغ خان، باز اهتمام مدرسه ناصریه و تولیت اوقاف و قضای کالیو رو تذکیرات مسجد جامع که از مهم ترین مناصب شرعی آن عصر

(۱) طبقه ۲۲ - ذکر بدر الدین نصر خان (۲) طبقه ۲۲ - ذکر طغان انخان - طبقه ۲۰

ذکر محمد بختیار (۳) طبقه ۲۲ - ذکر طغان انخان

بود بدو مفوض گشت ، واسط و ستام را به وی تشریف دادند ، و آنقدر نوازش گشت ، که بقول خودش بیشتر هیچ يك از ابناء جنس مولانا آن نوازش را نیافته بود ، و کان ذالك فی ۱۷ صفر (۶۴۳) هـ (۱) سفر اچه در مقابل لشکر مغل :

تقریباً پنج ماه بعد در ماه رجب (۶۴۳) هـ از طرف بالا (۲) خبر لشکر کفار مغل رسید ، که بطرف اچه آمده اند ، سلطان علاء الدین بر عزیمت دفع کفار لشکر های اسلام را از اطراف جمع کرد ، و چون بکنار آب بپناه رسیدند ، کفار از پای اچه برخاستند ، و آن فتح برآمد ، مؤلف نیز بار کاب شاهی همراه بود ، و احوال آن لشکر کشی ، انوش (۳) و بعد ازین حادثه بحضورت دهلی برگشت .
جلوس ناصر الدین ممدوح مؤلف و نظم ناصری نامه :

یکسال بعد يكشنبه ۲۳ محرم (۶۴۴) هـ بود ، که سلطان علاء الدین محبوس گشت ، و همدران حبس از جهان رفت و عوض وی سلطان ناصر الدین محمد ابن سلطان شمس الدین التمش براریکه جهانبانی نشست .
این پادشاه ممدوح مؤلف است ، و پرورنده وی ، که در مراسم جلوس او مولانا در دربار دهلی حاضر بود ، و روز جلوس قصیده و قطعه ای از اشعار خویش بر سم تهنیت عرضه داشت ، (اوایل شهور ۶۴۴ هـ) و در او خراین سال پنجشنبه (۲۵) ذیحجه بود ، که مؤلف از حضور پادشاه تشریف جبه و دستار واسط و ستام و غیره دریافت ، و بمرحوم شاهی نواخته گردید . (۴)

در سال دوم جلوس ناصر الدین محمود (شعبان ۶۴۵ هـ) لشکر آن پادشاه را در قنوج و قلعت تلسنده مصاف افتاد و جنگی واقع شد سخت عظیم .

تلسنده موضعی بود حصین و قلعتی بود متین ، که جماعت هنوز بدان مقام تحصن جستند ، و دست از جان بگرفتند ، دران روز لشکر پادشاه دران موضع قتال کرد ، تا فتح آن میسر گشت ، و آن غزو را مؤلف در پنج و یاشش تاء کما غنم ، نظم در قلم آورده است ، و امامت

(۱) طبقه ۲۱ - ذکر علاء الدین - (۲) چنانچه مردم افغانستان هند را ملک پابان می نامند دران وقت سکنه هند افغانستان را طرف بالامی گفتند (۳) طبقه ۲۷ (۴) طبقه ۲۱ - سال اول عصر ناصر الدین محمود

آنچه در این سفر رفته است از غزوها بسنت و نهوب برجاده و قتال بتمام، دران اجزادر نظم مشرح گفته شده است.

این کتاب منظوم را مؤلف «ناصری نامه» نام نهاد، و در ازای این خدمت ادبی بود، که سلطان دهلوی انعامی مزید که هر سال برسد، و هم الفخ خان صدر اعظم آن وقت یکباره دیه در حدود هانسی به وی اعطاء کردند (۱) و این کتاب از آثار منظوم اوست، که متأسفانه اکنون در دست نیست، و من از آن خبری ندارم. رسیدن مکتب خراسان و رفتن به ملتان:

مولانا در دربار دهلوی به حضرت سلطان قریب و جاهی یافت و با تمام رجال بزرگ آشنائی و شناسائی بهم رسانید، و در موارد مختلف طرف تشریف و تقدیر شاهی و امرای عصر قرار گرفت، و تا سال (۱۶۴۷ هـ) در حضرت دهلوی بماند.

طوریکه خودش گوید: بعد از شعبان (۱۶۴۷ هـ) مکتوبی از طرف همشیره مؤلف که در خراسان بود، به وی رسید، و تنهایی او بر دل کار کرد، بخد مت الفخ خان به لشکر گاه رفته شد، و این معنای باز نموده آمد چندان تربیت و عا طفت فرمود، که در حیز تحریر نیاید.

درین موقع الفخ خان که سرآمد رجال عصر بود، تشریفات بمؤلف داد، و یکسر اسب کمیت بازمین معرق و جامه زر بفت و یک باره دیه و سی هزار حبیبیل باو بخشید، و علاوه بر آن کیفیت مؤلف را بحضور شاه نیز عرضه داشت و روز یکشنبه دهم ذیقعد (۱۶۴۷ هـ) از بارگاه شاهی چهل برده و صد خر و بار بار بجهت فرستادن خراسان به نزدیک همشیره مؤلف فرمان شد.

مولانا با این انعامات روز دو شنبه (۲۹) ذیحجه سال مذکور از دهلوی، بهزیمت ملتان افتاد، تا انعامات مذکور را در خراسان به همشیره خویش فرستد، در راه از طرف مامورین و بزرگان پذیرائی گرمی را دید، و نوازش زیاد ملا حظہ کرد، و چون بخط هانسی رسید در آنجا دیه انعام الفخ خانی در ضبط آورده شد، و روی به ملتان نهاد روز چهارشنبه (۶) ربیع الاول (۱۶۴۸ هـ) بملتان وصول بود چون آن برده و بار بخراسان فرستاده آمد، مدت دو ماه در پای حصار ملتان در میان

لشکر ملک عزالدین بلبین مقام افتاد، و از راه قلعت مروت به سرستی و هانسی به حضرت دهلوی بازآمد، و کان ذلك فی (۲۳) جمادی الاولی سنه (۶۴۸هـ) (۱)

مولانا درین سفر ملتان باخواجه رشید الدین حکیم بلخی که از خراسان بتجارت هندوستان آمده بود ملاقی گردید و حکایتی را در باره مغل از آن حکیم بلخی شنید و در کتاب خود ضبط فرمود (۲)
تقریر به قضای ممالک و حکومت حضرت کرت دوم:

بعد از آنکه مولانا از سفر ملتان بحضرت دهلوی باز گشت، قاضی القضاة جلال الدین کاشانی که قاضی ممالک هندوستان بود در گذشت، و الفخ خان مؤلف را به تجدید عهد قضای ممالک مخصوص گردانیده و برای شاهی عرضه داشت، همان بود که کرت دوم روز یکشنبه (۱۰) جمادی الاولی (۶۴۹هـ) قاضی القضاة کل هندوستان گشت و حکومت حضرت دهلوی هم به وی تعلق گرفت (۳)

یکسال بعد در شوال (۶۵۰هـ) که سلطان دهلوی بطرفی اچه و ملتان لشکر کشی می کرد، مؤلف در حضرت دهلوی ماند، و برای وداع موکب شاهی تاحدود کیتهل رفت، همدرین جای پادشاه اورا به تشریف اسپ خاص با ساخت زرو ستام وزیر بنواخت، و بمقر ماموریت خویش باز گشت (۴)

مولانا تا سال (۶۵۱هـ) قاضی القضاة هندوستان بود، در همین سال مزاج پادشاه برا کابر شغلها بگشت و الفخ خان را به هانسی فرستاد، و وزارت را به عین الملك محمد نظام الملك جنیدی مفوض داشت، و عمادالدین ریحان وکیل در شد.

اینها همه کسانی بودند: که با حزب و همراهان مولانا اختلافی داشتند عظیم، دو قتی که حامی و مربی مؤلف یعنی الفخ خان ازین رفت مولانا را هم طرف تعرض شدید قرار دادند و (۴۷) رجب (۶۵۱هـ) بود که قاضی شمس الدین بهرایجی را بیاوردند و به معرفی عمادالدین ریحانی قضای ممالک را بدو مفوض کردند (۵)

(۱) طبقه ۲۲ ذکر الفخ خان، طبقه ۲۱ ذکر ناصرالدین محمود (۲) طبقه ۲۳ ذکر باتو

(۳) طبقه ۲۱ - ذکر ناصرالدین، طبقه ۲۲ ذکر الفخ خان (۴) طبقه ۲۱ - سال هفتم ناصرالدین

(۵) طبقه ۲۱ - سال ۸ ناصرالدین

بعد از اینکه مولانا از عهده قضاى کل فارغ گشت ، مدت شش ماه در حضرت دهلى بخانه خود منزوى بود ، و درين مدت انزوا ، آزارى از طرفى مخالفين نديد ، و چنانچه خودوى گويد : - از دست جور آن جماعت متعديان و مفسدان و متمردان كه مخصوص به مادالدين ريحان بودند ، مدت شش ماه و يازيادت از وثايق بيرون آمدن و بنماز جمعه رفتن مجال نه داشت (۱)

ولى اين حالت دوامى نكرد ، و در سال ديگر (۶۵۴ هـ) حزب مخالف مولانا از بين رفت ، عمادالدين ريحان از وكيلدرى معزول شد ، و الغ خان كه در رأس حزب ديگر جاى داشت بروى كار آمد ، و روزه شنبه (۷) ذيقعدة (۶۵۴ هـ) سلطان به مولانا فرمان داد ، تا در اصلاح جانين به كوشد ، همان بود كه مولانا جمله را بيعت و فادارى گرفت ، و روز چهارشنبه الغ خان با همراهان خود بحضور پادشاه آمد ، و قضاى تيره روشن گشت (۳)

لقب صدر جهان :

الغ خان بزرگ بازمقتدر گشت ، و زمام امور سلطنت بكف وى رسيد ، و همراهان و همبازان او نيز بدر بار راه باز يافتند ، و بحضور سلطاني قريبتى جستند ، مولانا كه از رجال كار آگاه و خبير ، و خردمندان ، دهلى بود ، نيز بحضور سلطان اقرب جست ، و خدماتى عرضه داشت - و در حدود كول شرف مصاحبت سلطاني يافت ، در ازاي خدماتى كه كرده بود ، روزيكشنبه (۴۰) ربيع الاول (۶۵۴ هـ) بملقب «صدرجهانى» تشريف يافت ، و اين رجل نامور و خردمند خطاب اعزازى را نيز حاصل كرد (۳) تقرر به قضاى كل هند و حكومت حضرت كرت سوم :

چون الغ خان به حضرت دهلى برگشت و زمام امور را بدست گرفت ، مولانا را كه از صد يقان جاني و دولت خواهان وى بود ، از نظر دور نداشت ، و برار اعلاى شاهى عرضه داشت ، تا روز يكشنبه (۷) ماه ربيع الاول (۶۵۴ هـ) كرت سوم قضاى ممالك و مسند حكومت حضرت دهلى به او مفوض گشت (۴)

(۱) طبقه ۲۲ - ذكر الغ خان - (۲) طبقه ۲۲ - ذكر الغ خان (۳) طبقه ۲۱ ، ذكر سال نهم ناصرالدين (۴) طبقه ۲۲ ذكر الغ خان ، طبقه ۲۱ سال ۱۰ ناصرالدين

بعد ازین مولانا برین مرتبت باقی ماند ، و در حضرت دهلوی بامور قضای کل هند مشغول بود ، و در حضور سلطان ناصرالدین والی خان عظیم قریبی داشت و همواره مورد نوازش و الطاف رجال و تکریم و تعظیم آنها بود ، ولی چنین پدید می آید ، که در سفرهای جنگی شمول نداشته ، و در حضرت دهلوی بامور قضائی و عدلی می گذرانید ، چنانچه در سال (۱۶۵۶ هـ) وقتی که سلطان دهلوی والی خان بدفع لشکر مغل از دهلوی برون می آیند ، روز عاشوراء مولانا بحکم فرمان سلطانی عقد تذکیری کرد ، مقصور بر تحریر جہاد و ثواب غزوات ، وجد نمودن در محافظت مراتب اسلام ، و خدمت در راه با متثال او امر او و الامری (۱) و اواخر زندگانی ، و وفات و مدفن مولانا :

باتا سف زیاد باید گفت : که اواخر زندگانی این علامه روزگار و دامنند بی نظیر عصر ، آنقدر تاریک است که نمی توان در آن باره سطر چند نوشت ، بعد از (۱۶۵۶ هـ) مولانا در کتاب خود ذکر از گذارشات زندگانی ندارد ، و فقط همین قدر می توان استنباط کرد ، که تا تاریخ انجام کتاب که ربیع الاول سال (۱۶۵۸ هـ) باشد ، درد دهلوی بهرمت و شوکت میزیست ، و بر منصب قضای کل هند و حکومت حضرت باقی بود ، زیرا در موقعیکه مولانا اواخر کتاب خود (طبقه ۴۲) را می نویسد گوید : که بحکم فرمان سلطانی باسیف الدین از کلمی امیر داد آن عصر همبالتش است و در مظالم حضرت دهلوی حرکات و سکنات او را ملاحظه می کنند (۲) چون طبقه (۴۲) را در شوال سال (۱۶۵۸ هـ) بانجام رسانیده ، بنابراین باید گفت : که تا اواخر سال (۱۶۵۸ هـ) درد دهلوی زندگانی داشت . و بهتجریب طبقات ناصری مشغول بود ، زندگانی مولانا بعد از شوال (۱۶۵۸ هـ) یعنی عمر (۶۹) سالگی که کتاب خود را انجام می دهد ، بماملوم نیست ، مولانا گوید : که اگر فرصت بود ، بقیه حوادث نیز نوشته خواهد شد (۳) ولی معلوم می گردد ، که بعد ازین فرصتی نیافت ، و هم گفته می توانیم که بعد از نوشتن طبقات دیری زنده نمانده باشد .

تذکره نویسان راجع به تاریخ وفات و مدفن مولانا خاموش اند ، تنها سیدعلی حسن در تذکره خویش عمر مولانا را (۸۴) سال می شمارد (۴)

(۱) طبقه ۲۲ ذکر سیف الدین ادکلی (۲) طبقه ۲۲ ذکر الی خان (۳) آخر طبقه ۲۱ -

(۴) تذکره صبح گلشن

و معلوم نمی شود، که از کجا برداشته است، و مأخذ صحیحی دارد یا نه؟ اگر این تخمین درست باشد، باید مولانا بعد از تحریر طبقات ناصری (۱۵) سال دیگر زندگانی کرده باشد، و وفاتش هم بدین حساب درحدود (۶۷۴هـ) باشد، ولی این تخمین نزد نگارنده مشبوه و بی سند است، و تا سند قوی در آن باره نیابیم نمی توانم یقین کنم. دانشمند معاصر ایرانی سعید نفیسی نیز تولد مولانا را همان (۵۸۹هـ) و وفاتش را (۶۹۸هـ) نوشته (۱) و این هم چون سندی ندارد، ابعاد بنظر می آید، زیرا درین صورت باید عمر مولانا از حد طبیعی زیادت (۱۰۹) سال بدانیم.

چون اواخر عمر مولانا در حضرت دهلی گذشته، بنا بر آن باید گفت: که مدفن وی هم در آنجا باشد، ولی مرا تا کنون درین باره خبری در دست نیست، و باوجودیکه از برخی فضلاء هند پرسش کردم، سراغی از آن معلوم نه گشت، یکی از دانشمندان معاصر ایرانی عباس اقبال در تاریخ استیلاي مغل نیز تاریخ وفات مولانا را تشخیص کرده نتوانسته، و فقط نیمه دوم قرن هفتم نوشته است، و ازین برمی آید، که بصورت یقین تاریخ وفات و مدفنش معلوم نیست.

در مقدمه تاریخ هرات تالیف سیف بن محمد هروی، ناشر آن کتاب دکتور محمد زبیر، نیز تاریخ وفات مولانا (۶۵۸هـ - ۱۴۵۹ع) نوشته، و سندی را ذکر نکرده، و شاید تخمینی باشد از روی سنوا تیکه در طبقات مذکور افتاده است.

برادر و خواهر و اولاد مؤلف:

قاضی القضاة و صدر جهان ابو عمر عثمان منهاج سراج جوزجانی اقارب و خویشاوندان زیادی داشته، که به برخی از آنها در صفحات گذشته اشارت رفت، اما مولانا برادری نیز داشت، که نام آن بما معلوم نیست، چه خود مولانا درین باره گوید، که در سال (۶۱۷هـ) در جنگهای لشکرهای مغل که مدت هشت ماه بر قلعه تولک میزدند، و مولانا هم در غزات آن قلعه شمول داشت، برادرش در شهر و حصار فیروز کوه بود (۲) علاوه بر آن همشیره یی داشت، که در حدود (۶۴۷هـ) در خراسان زندگانی می کرد، و به نوابه ۵۵۵ درین سال به وفات رسید، و چنانچه شرح

(۱) سالنامه فارس ۱۳۱۲ ش (۲) طبقه ۲۳ حدیث گذشتن لشکر چنگیز خان

آن گذشت، مولانا چهل برده و صد خر و ار مال را از حضور سلطانی
انعام یافت، و از ملتان به همشیره خویش ارسال داشت .
ولی از شرحیکه مولانا می نویسد، چنان پدید می آید، که درین
اوقات خویشاوندان دیگر مولانا در مسکن خواهرش نبودند، و بدین
سبب تنهایی وی بر دل مؤلف گسار کرده، و پیرایشا نمی خود را از آن رو
بمضور شاه و الخ خان معظم عرضه داشت، و آن نقد را واخته گردید،
که بسی از اموال انعام و نوازش سلطانی به همشیره خویش ارسال داشت
(اواخر ۶۴۷ هـ) (۱)

از خویشاوندان نزدیک پدری و مادر می مؤلف همین معلومات
داریم، و زیاده از آن چیز کی در دست نیست، اما رجوع با عقاب و فرزندان
مولانا نیز می توان گفت، که وی پسران و اولادی داشت، که در چند
مورد ذکر آنرا می نمایم، و یکی از فرزندان مولانا غالباً (عمر) نام داشت،
چه در دیباچه کتاب کنیت خویش را (ابو عمر) می نویسد .

مولانا علاوه بر عمر فرزندان دیگری هم داشت، چنانچه در ضمن
احوال خویش با این مطلب اشارت میکند مثلاً در اینجا که گوید :
« در شهر سنه (۶۰۴ هـ) چون از حضرت دهلی غریمت لکهنو تی
مصمم شد، و اتباع را پیش از خود بطرف بد اون فرستاده آمد،
آن ملک نیکو سیرت (سنجر کر بت خان) اتباع و فرزندان را علوفه
فرمود، و انواع اکرام ارزانی داشت (۳) ۰۰۰ »

در جای دیگر می نویسد :
« هنوز حقوق آن ایادی در ذمه این ضعیف و فرزندان و اتباع
اوباقی باشد (۴) »

در جای دیگری از ارکان دربار دهلی را بحیث فرزند و نور دیده
خویش می خواند، ولی نمی توان گفت، که این شخص از اولاد اوست،
بلکه باید بجای فرزند و پسر خوانده اش باشد، عبارات مؤلف چنین است .
« و امیر الحجاب علام الدین ایاز ریحانی (تیرخان زنجانی) نائب
و کلید رشد، که فرزند و نور دیده من است، و بهمه اوصاف حمیده »

(۱) طبقه ۲۲ ذکر سنجر کر بت خان (۲) طبقه ۲۲ - ذکر سنجر کر بت خان

(۳) طبقه ۲۲ - ذکر الخ خان

آراسته، و هیچ وصفی قوی تر از اخلاص خدمت الخ خان نیست،
اورا که زیادت با د... (۱)»

راور تی نیز متردد است که زنجانی نباید پسر مولا ناباشد، و گوید:
که شاید پسر خوانده و یا داماد او بود (۲)
در ربیع الاول سال (۶۵۸ هـ) سالیکه مؤلف مانوشتن طبقات را
باجام میرساند، به مناسبت فیروزیها، و وصول رسل خراسان در حضرت
دهلی جشن باشکوه و شادمانی مجملی گرفته می شود، و مؤلف نظامی
را لایق آن حال سروده و گوید، که در فصلی پیش تخت اعلی یکی از
دعاگوزادگان از گفتار این داعی ادا کرده بود (۳) از همه این اشارات
مؤلف میتوان برآورد، که وی دارای اولاد و فرزندان متعددی بود.
تحریر و تألیف طبقات ناصری و مآثر دیگر مؤلف:

مؤلفات مولانا نسبت به علوم مرتبت علمی و ادبی وی کمتر است،
زیرا او شخصی بود، که در زبان عربی و علوم شرعی ید طولی داشت
و زبان فارسی را بد رجۀ استادی و بصورت بی نظیری می نوشت، در
هر دو زبان شعر میگفت، و از مضامین کتاب طبقات ناصری که اکنون
در دست است، میتوان دریافت که کتب تواریخ ما تقدم را از ملاحظه
گذرا نیده بود، و از اکثر علوم باخبر بود.

اگر کثرت مشاغل درباری و سیاسی و قضائی وی را عذر قرار ندهیم،
باید مولانا را بسبب ننوشتن مآثر علمی دیگر ملزم قرار دهیم، ولی شاید
همان طور یکۀ از چنین فاضلی توقع میرود، مولانا مؤلفات دیگری
داشته باشد، که دوران چرخ گردنده و روزگار پر آشوب آنرا از بین برده
است، علمی ای حال از روی معلومات کنونی که داریم مولانا دو کتاب نوشته
یکی از ان همین طبقات ناصری حاضر است، دیگر ناصری نامه منظوم که
در مباحث گذشته ذکر رفت، راجع بطبقات ناصری در لف و شفحات
و اشارات مولانا معلوماتی بدست می آید که ذیلا تلخیص و ترتیب
می گردد، در دیباچۀ طبقات گوید:

«چون مسند قضای هندوستان بدین مخلص داعی مفوض گشت،
وقتی از اوقات در دیوان مطالب و مقام فصل خصومات و قطع دعاوی

(۱) طبقة ۲۲ - ذکر الخ خان (۲) شرح حال مولانا در اول ترجمه طبقات

(۳) طبقة ۲۲ - ذکر الخ خان -

کتابی در نظر آمد، که تواریخ انبیا و سلاطین عرب و عجم را بر سبیل ایجاز در جداول آن ثبت کرده بودند (۱) چون مؤلف آن کتاب از ذکر برخی از دودمان های سلاطین ما تقدم و ما تأخر اعراض کرده بود، لهذا مؤلف خواست تا آن تاریخ مجدول بذکر کل ملوک اسلام و عرب و عجم از اوایل تا اواخر مشحون گردد و تمام سلاطین اسلام را تا عهد ناصرالدین محمود در قلم آورد (۲)»

باین فکر مولانا خامه بدست گرفت، و تاریخ عمومی مفصلی را نوشت، که حاوی احوال انبیاء و پادشاهان سابقه و خلفای اسلام و سلاطین عرب و عجم است، و آنرا بنام پادشاه عصر و ممدوح و مخدوم خویش «طبقات ناصری» نام نهاد و مشاهدات چندین ساله خود را در خراسان و هند اندران نوشت.

مولانا در نوشتن احوال انبیا و پادشاهان بمراجع و مآخذ موثوق رجوع کرد، و در کتاب خویش مطالبی و مباحثی را ازان کتب ضبط و اقتباس نمود. و در هر جای مأخذ خود را نشان داد (۳) تا ناظران را بر صحت آن اعتمادی تمام افتد (۴)

چنین به نظر می آید، که مولانا طبقه های نخستین کتاب خویش را در حین قیام دهلی در حدود (۵۶۵۵ هـ) نوشته باشد چه در آخر طبقه چهارم جنگهای دفاعی المستعصم بالله عباسی را باقشون مغل ذکر می کند، و این وقتی است، که هنوز بغداد سقوط نکرده، و آن خلیفه زنده است، و مولانا حسب عادتی که دارد، در آخر آن طبقه حیات خلیفه و حفظ دار الخلافه را از خدا نیاز می کند ولی شاید جمل اخیر همان طبقه را پس از آن در (۵۶۵۶ هـ) الحاق کرده باشد، که سقوط بغداد و شهادت خلیفه را و انمود می کند، از «بعد ازین...» تا «رضی الله عنهم» زیرا سقوط بغداد و شهادت خلیفه در سال (۵۶۵۶ هـ) است.

از روی این اشارتی که در گفتار خود مولانا موجود است، باید گفت: که طبقات ناصری را در کربت سوم قضای کل هند در دهلی آغاز کرده و تا (۵۶۵۸ هـ) با تمام رسانیده است، که ختم طبقات آخر این کتاب بقرا را ذیل است:

(۱) شرح این کتاب در مآخذ و مراجع مؤلف - در همین تعلیق خوانده شود،

(۲) دیباچه کتاب (۳) مآخذ مؤلف خوانده شود (۴) آغاز طبقه ۹

ختم طبقه ۴۱ - ۱۹۱ یل ۶۵۸ هـ

تحریر طبقه ۴۲ - رجب ۶۵۸ هـ (۱)

تحریر آخر طبقه ۴۳ شوال ۶۵۸ هـ (۲)

تحریر آخر طبقه ۴۴ - ربیع الاول ۶۵۸ هـ (۳)

باین حساب باید گفت: که مولانا طبقه (۴۳) را پیش از حصص مختلف طبقه (۴۲) نوشته، زیرا تاریخ ختم و تحریر آن سابق از طبقه (۴۲) است. پس آغاز تحریر کتاب طبقات ناصری از حدود (۶۵۵ هـ) است و اختتام آن در اواخر سال سوم مقارن شوال (۶۵۸ هـ) است. مولانا در نظر تذکره نویسان و ارباب تصوف:

مورخان و تذکره نویسان سابق و لاحق و ارباب ذوق و تصوف، و شو قلمندان ادب و انشاء و شعر هر کدام مولانا را از مدت قدیم می شناسند و وی را ستوده اند زیرا مولانا شخصیتی داشت که دارای احاطه وسیع علمی و ادبی و ذوقی بود.

مورخان وی را به سبب ضبط حوادث و وقایع تاریخی و ثقت لهجه و مستند بودن تاریخ وی می ستایند، ادبا و ارباب ذوق و کسانی که بشعر و سخن مایل اند او را بهراعت کلام و روانی انشای سلیس و جذاب و ی که در غایت بی تکلفی و جزالت است، احترام می کنند، شعراء اشعار و قصاید او را می پسندند، متصوفین عقیده دارند، که وی شخص روحانی، و دارای ذوق و حال، و سیر و سلوک عرفانی بود.

سیاست مداران و ارباب اداره وی را یک نفر از برجستگان دنیای قضا و شریعت می شمارند که بآداب ملوک و رسوم دربار آشنا بود، و همواره پیش امراء در صدر می نشست و بهر درباریکه میرسید با احترام نگر بسته میشد، و آبرو و عزت می یافت.

وی نزد نویسندگان و ارباب قلم مرتبت بی همتای عصر را داراست، و باین سلاست و روانی که نثر زبان فارسی را نگاشته حقیقتاً نظیری ندارد، و کسی با او همباز و نظیر نیست. مورخان را همواره تا تاریخ طبقات ناصری مآخذ بوده، و از آن استفاده ها کرده اند و مطالب نغز و برجسته برداشته اند، مثلاً سیف بن محمد هروری را در حدود (۷۲۱ هـ) در نوشتن کتاب تاریخ هرات این کتاب یکی از مآخذ بوده است و اولین

مورخیکه بعد از مولانا به تبع و اقتضای او قلم برداشت، ضیاءالدین بن مؤید الملک رجب برنی است، که تاریخ فیروز شاهی را در تکمیل سلسله حوادث طبقات ناصری نوشت، و خواست که آنچه را مولانا درک نکرده بنویسد (۱) همچنین عین الدین بیجاپوری (۷۰۶-۷۹۵ هـ) بر طبقات ناصری ملحقات نوشت که شرح آن در تعلیق ۴۸ داده خواهد شد.

بعد از آن طبقات اکبری از طرف خواجه نظام الدین احمد هروی، و طبقات محمود شاهیه گجراتی، و طبقات شاهجهانی بقلم محمد صادق به پیروی نام طبقات ناصری نگاشته آمد، و مخصوصاً محمد قاسم فرشته در تاریخ معروف خویش از طبقات مقاصد زیادی را اقتباس نمود، و هم احمد یادگار در مقدمه تاریخ شاهی (طبع کلمته ۱۹۳۹ ع) گوید که دی بامرداؤد شاه کتاب خود را بطور قتمه طبقات منهاج الدین جرجانی (۲) و تاریخ فیروز شاهی در احوال شاهان افغان نوشته است. و در کتاب عربی ظفر الواله بمظفر و آله تالیف عبدالله محمد بن عمر که در حدود (۱۰۱۴ هـ) در گجرات هند نوشته شده اقتباسات فراوان از طبقات ناصری موجود است (۳).

علاوه بر میلیکه مولانا را بشرعیات و تاریخ و ادب بود، از تصوف نیز بهره کافی داشت، غوثی می نگارد: که وی از دسته مشایخ بزرگ بود، و تعجب می کند، که چرا مولانا در تاریخ خود بشرح حال اولیاء نه پرداخت (۴) مهم ترین سندیکه درین باره داریم ذکر شیخ نظام الدین محمد بدایونی (متوفی ۷۲۵ هـ) یکی از معاصرین صوفی مشرب مولانا است، وی در فواید الفوائد شرحی را در مورد غناء شنوی و وجد و تذاکیر مؤثر مولانا نوشت که عین آنرا شیخ عبدالحق محدث دهلوی می نگارد، و شعری از وی نقل می کند، و ازین برمی آید: که مجالس تذکیر و وعظ مولانا که در کتاب خویش از آن ذکرها دارد، مجالس خشک و عظم نبود، بلکه همواره خاطر شنوندگان را جذب می کرد، و شاید کلام و خطابه اش، هم مانند قلم وی، براعت و شگفتگی داشت.

(۱) تاریخ فیروز شاهی ص ۲۱ (۲) این کتاب بسمی دینس راس در سه جلد طبع شده. جلد اول لندن ۱۹۱۰ م - جلد دوم بریل لیدن ۱۹۱۹ م - جلد سوم لیدن ۱۹۲۶ م. (۳) گلزار ابرار

شیخ عبدالحق دهلوی (متوفی ۱۰۵۲ هـ) می نویسد :
 « شیخ قاضی منهاج سراج جرجانی (جوزجانی) صاحب طبقات
 ناصری بزرگ بود و از افاضل روزگار ، از اهل وجد و سماع
 بود ، چون قاضی شد ، این کاراستقامت گرفت شیخ نظام الدین
 می فرماید : که من هر دو شب در نزد کیراو برفتمی ، تاروی
 در نزد کیراو بودم این رباعی بگفت :

رباعی .

لب بر لب لعل دلبران خوش گردن
 و آهنگ سر زلف مشوش گردن
 امروز خوش است لیک فردا خوش نیست
 خود را چو خسی طعمه آتش گردن
 من چون این بیت شنیدم بیخود گونه گشتم ، ساعتی بایست تابخود
 باز آمدم ، رحمه الله تعالی (۱)
 شیخ عبدالحق مولانا را از اهل وجد و سماع شمرده ، و ازین برمی
 آید ، که در سلوک جاده معرفت به طایفه چشتیه منسوب بود ، که مرکز
 مهم این طایفه هم حضرت دهلوی بود .

را ورتی می نویسد : که پروفیسور سپرنگر (SPRENGER) مستشرق
 معروف که در کتب شناسی هند و پارسی یدی طولی داشت بمن گفت :
 که مولانا صوفی معروفی بود ، و از اهل ذوق و حال (۲)

خلاصه : - مولانا چنانچه بدربار حکومت و درگاه سلطنت راهی
 داشت ، بر جاده طریقت ، و عرفان نیز سیر میکرد ، و در بزم ارباب وجد و
 سماع داخل بود ، و وقتی که از کثافت مشاغل درباری و کثرت امور قضائی
 فراغی می یافت ، در خانقاه را می کوفت ، و بدین وسیله میخواست ،
 تصفیه و اطمینان خاطر نماید ، و زنگ سیاه مشاغل مادی را از لوح
 خاطر به صفای بزم رندان و ارباب ذوق و صلاح بزداید .

(۱) اخبار الاخیار فی اسرار الابرار ، ص ۸۰ - اما در فواید الفواد مصرع

سوم چنین است « امروز خوش است لیک فردا است زبان » در آخر این تعلیقات
 شرح تمام نوشته های فواید الفواد در تعلیقی علاحد آمده است (دك : ۷۱) و نیز
 تعلیق ممبر ۸۱ (۲) شرح حال مؤلف در آغاز ترجمه طبقات

تذکره نویسان نیز مولانا را با حیث شاعر و مؤلف طبقات می شناختند، ولی اکثر آنها بین پدر و پسر اشتباه کرده اند، اشعار پدر را به پسر منسوب داشته اند، حتی برخی از تذکره نویسان شهکار جاوید مولانا منهای سراج را که طبقات ناصری باشد، به پدرش سراج منهای نسبت داده اند. مثلاً در مبحث مولد مولانا گذشت، که داغستانی در ریاض الشعراء و نشر عشق. کتاب طبقات را از قلم سراج الدین منهای پنداشته اند، و داغستانی یکرباعی مولانا سراج الدین منهای را که عوفی در لباب الالباب نقل کرده نیز می نویسد

(آندل که ز هجر، الخ...) ولی اشتباهها مولانا سراج الدین را مؤلف تاریخ طبقات ناصری می شمارد (۱) تذکره نشر عشق می نویسد: «سراج الدین منهای (!!) موطن جدوی سمرقند بود، تولدش در لاهور واقع شد، (۸۴) سال از ابتدای عهد سلطان شمس الدین التتمش تا محمود ناصرالدین به خدمات قضا و وعظ و صدارت معزز بود، بعد از آن سلطان غیاث الدین بلبن زیاده تر از سابق پایه اعتبار وی را افزوده، لقب صدر جهانی بخشید، تاریخ طبقات ناصری که برای ناصرالدین محمود گفته، نوشته ملک اوست، ازوست (۳) (رباعی: دل را برخ الخ...) و (آندل که ز هجر... الخ...)»
خان آرزو تذکره نگار معروف هندی می نویسد: -

«سراج الدین منهای (کذا) لاهوری بقول نقی اوحیدی، صاحب طبقات ناصری است، که معتبر ترین تاریخهای هند است، و باسم ناصرالدین ملک الهند ساخته، ازوست: آندل الخ... (۳)»

بقرار فوق آنچه مؤلفین تذکرها اشتباهات طبقات ناصری را به سراج الدین منهای منسوب داشته اند خطای صریح است، کتاب ترکتازان هند می نویسد: -

«منهای سراج پدرش در عهد محمد غوری قاضی لاهور بود، و خود

منهای سراج در عهد التتمش به هندوستان آمد و در عهد بلبن در کمال

(۱) ریاض الشعراء خطی کابل ص ۳۷۱ (۲) نشر عشق نسخه قلمی دانشگاه

پنجاب ج ۱ ورق ۳ - (۳) مجمع النفایس نسخه خطی دانشگاه پنجاب ورق ۱۵۰ -

عزت‌میز است؛ وقاضی القضاة شد، وپسرش نیز در بار سماع‌نوی

منصب وعهده بزرگی داشت . . .» (۱)

علاوه بر آن راجع به مولانا بسی از مورخین قدیم وجدید ومدققین اروپاچیزی نگاشته اند. چون در حین تحریر این سطور بدان دسترس نداشتم، و ذکر مفصل آن هم ظاهر آفایده بی نداشت، نگاشته نیامد (۲)

(۱) تـکـتـا زان هـند ص ۱۸۳

(۲) در سال ۱۹۴۳ ع نویسنده این سطور دراجع به برخی از مسایل تاریخی و کتب شناسی و مآخذ شرح زندگانی مؤلف طبقات ناصری از دانشمند معروف پنجاب مرحوم پروفیسور محمد شفیع معلوماتی خواستم و نامه فرستادم، آن دانشمند مرحوم در عالم ناشناسی نامه مرا پاسخ گفت، و معلومات خوبی را در آن نگاشت، کتب و مراجعی که ذکر مولانا در آن آمده قرار ذیل است (۱) تاریخ مغل در ۴ جلد تالیف هاورنا، که در فهارس آن (ج ۴ ص ۳۵۸) هشت حواله و در (ص ۳۷۱) نوزده حواله به طبقات ناصری دارد، که همه به جلد (۳) کتاب مذکور مرجوع است، (۲) مقدمه جوامع الحکایات محمد عوفی از نشرات اوقاف گیب: به فهرست این کتاب در ذیل منهاج الدین و طبقات ناصری رجوع شود (۳) فهرست مخطوطات فارسی موزه بریتانیا تالیف ربو (ص ۷۲) وی گوید: که در فهرست مورلی (ص ۲۱ - ۲۵) تجزیه مواد طبقات موجود است (۴) در تاریخ هند مرتبه اولیت (ج ۲ - ص ۲۵۹ - ۳۸۳) سوانح حیات منهاج سراج و ترجمه برخی از مضامین طبقات آمده، (۵) فهرست ستیورات ص ۷، (۶) فهرست مخطوطات میونخ تالیف آمیر (۷) رساله هشت ورقی نواب لوهار و ضیاء الدین نیر، که ربود در فهرست مخطوطات خود در (ص ۸۸۱) ذکر کرده، و شرح حال منهاج سراج را حاوی است (۸) در کشف الظنون، بذیل طبقات ناصری سطر پنجم نوشته شده (ص ۱۰ ج ۲) (۹) در رساله سه ماهه تاریخ اردو که از حیدرآباد دکن نشر می گشت، شرحی راجع باطبقات و مؤلف داشت، (۱۰) تذکره مصنفین دهلی تالیف شیخ عبدالحق معدن دهاسوی در (ص ۷) ذکری از منهاج الدین دارد. (۱۱) در تاریخ فرشته طبع برکس (ج ۱ ص ۲۸) ذکری از منهاج آمده، و در همین کتاب (ص ۱۳۱) ملحقات طبقات ناصری از شیخ ابن الدین بیجاپوری مذکور است، (۱۲) تاریخ فیروز شاهی (ص ۲۱) (۱۳) دائرة المعارف اسلامی بذیل جوزجانی (۱۴) جلد سوم جهان کشای جوینی برخی از حواله ها دارد، (۱۵) ترکستان باد تولد، طبع اوقاف گیب، در فهرست کتاب مذکور طبقات ناصری جوزجانی دیده شود، (۱۶) فهرست مخطوطات فارسی بانک پور. (۱۷) در حصه دوم (ص ۶۸) ادبیات فارسی طبع انجمن آسیائی بنگال ذکر احوال مؤلف و کتاب وی آمده،

مدققین و نویسندگانیکه در این عصر احوال مولا نارا نگاشته اند، و از اهل زبان بوده اند، هر کس در چند سطری مطلب را تلخیص کرده، و چون تمام کتاب طبقات در دست شان نبود، مقال مفصلی در این باره نه نگاشتند، که از انجمله در سطور ذیل رأی سه نفر از مشاهیر نویسندگان فارسی عصر حاضر، نسبت به مقام ادبی و برجستگی خامه مولا نا خلاصه میشود آقای بدیع الزمان خراسانی که از اساتید تهران است می نویسد:

« قاضی منهاج الدین بن سراج الدین معروف به منهاج سراج از اهل گوزگانان بود، و در فترت مغل بهند افتاد، و بمناسب ارجمند رسید، کتاب طبقات ناصری تألیف او می باشد، که بخصوص راجع به سلسله غزنویه و غوریان و حوادث عهد مغل اطلاعات بسیار مفید بدست می دهد، و نثری سخت روان و بی تکلف دارد ... (۱) دانشمند نامی سعید نفیسی می نگارد :

« معروفترین نویسندۀ این قرن (قرن ۷) در هندوستان ابو عمرو منهاج الدین عثمان بن سراج الدین جوزجانی است، معروف به منهاج سراج پسر امام سراج الدین محمد منهاج سراج در دربار پادشاهان غوری بود، مؤلف کتاب معروف طبقات ناصری است .

.... در حق این کتاب ادبای ایران ستم کرده اند، زیرا گذشته از نکات تاریخی بسیار مهم، در اوج فصاحت نثر فارسی است، و هر صحیفه آن گواهی میدهد، که منهاج سراج بیهمتای دو یست سال بعد است مخصوصاً چند صفحه که در شرح فتنه مغل نوشته شده، لایق آنست، که تمام ایرانیان دلسوخته از فتنه مغل آنرا بخوانند، و اگر اختیار بامن می بود، آن کتاب را یکی از کتب درسی زبان فارسی در مدارس ایران قرار میدادم ... » (۲)

❦ (۱۸) مجله اورینتل کالج میگزین لاہور شرحی راجع بشاعری منهاج سراج دارد بقلم پروفیسور عبدالستار صدیقی، (۱۹) مجله علی گڑھ میگزین مقالہ بی در شماره (۱) ج ۱۳ مورخہ جنوری ۱۹۳۴ ع راجع بسوانح زندگانی منهاج سراج دارد از قلم ذکر بیا فیاضی یکی از دانش آموزان دانشگاه علی گڑھ -

(۱) منتخبات ادبیات فارسی، ۲۵۹ ص (۲) مجله ارمان ص ۶۱۰ ج ۱۰

دانشمند دیگر تهران مرحوم عباس اقبال گوید :

« کتاب طبقات ناصری هم از حیث سلاست و استحکام انشاء و بلاغت ، و هم از جهت اشتمال بر وقایع مهمه و دقت و ثقت لهجه مؤلف ، یکی از شاهکارهای زبان فارسی است ، و علاوه بر اهمیت آن از لحاظ تاریخ غوریه و ملوک هند ، در باب تاریخ دوره استیلای تاتار ، یکی از معتبر ترین منابع است ، و زمانا یکی از قدیم ترین تاریخهای فارسی است در باب این دوره . . . و قاضی ابوعمر و منهاج الدین بن سراج الدین جوزجانی معروف به منهاج سراج از شعراء و نویسندگان بلیغ زبان فارسی است ، که از خاندانی از اهل علم و بلاغت بوده و پدران او در سیستان و بلاد غور صاحب مقامات و احترامات بوده اند . . . » (۱)

این بود موجز رای نویسندگان سلف و خلف را جمع به مقام عرفانی و روحانی مولانا ، و کمال براءت ادبی و نبوغ علمی وی که بر سبیل اختصار مذکور افتاد ، و خوانندگان محترم می توانند ، از آن اهمیت مقام این رجل مشهور و نویسنده معروف و علامه روزگار را دریابند .

نگاهی باشعار مولانا :-

اشعار زیاد مولانا بدست ما نرسیده ، و آنچه در کتاب طبقات ناصری می بینید ، عبارت از چند قطعه و قصیده ایست که در موارد مختلفه مذکور افتاده ، و از آن پدید می آید ، که مولانا در زبان فارسی و عربی شعر می گفت ، و در هر دو زبان مقتدر بود ، همان طور یک کلام منشور مولانا از شاهکارهای ادب و در اوج بلاغت و کمال براءت و سلاست است ، اشعار وی بهمان اندازه نیست ، با آن هم نمی توان گفت که اشعار فارسی مولانا پخته و متین نیست ، و عیبی از عیوب ادبی در آن ظاهر است .

کتاب منظوم دیگر وی که ناصری نامه باشد ، و در آثار مولانا ذکر آن نمودیم ، متأسفانه در بین نیست . و طوریکه برخی از

مدققین هندی گفته اند ، در کتب خانه های بزرگ هند و اروپا از آن سراغی ندارند ، گویا کتاب مذکور تا کنون مکتشف نیست .

اگر این کتاب منظوم مولانا درین می بود ، آن وقت می توانستیم ، راجع به شعری و بر ائت سخن منظوم و مفصلاً و با اقامه حجت و برهان سخن گوئیم ، ولی اکنون که منظومات محدود مؤلف در دست است نمی توان علمی وجه التفصیل درین مبحث داخل شد .

يك رباعی كه اخبار الاخیار مولانا عبدالحق بحواله شیخ نظام الدین نوشته كه مولانا در دوران تذکیر و موعظت گفت ، معلوم نیست كه ازوست یا از شخص دیگری در دوران خطابت و موعظت تضمین کرده ، در منظومات دیگری كه مولانا بموارد مختلف در طبقات نوشته است احكام و متانتی نمایان است ، كه نمی توان آنرا از دستة اشعار خوب زبان بیرون شمرد ، مثلاً غزل شكر كه در طبقه اول در آخر مبحث القاب هما یون حضرت محمد (ص) سروده ، در روانسی و انسجام و متانت خویش از سرآمد آثار زبان بشمار خواهند آمد ، و مطلع آن این است :

ای مردهاں تنگ تر از تنگها شكر شاخ نبات تست بر آونگها شكر
مقطع این غزل نیز اقتدار و نیروی طبع ، و وسعت عرصه سخن را برای شاعر پدید می آورد ، آنجا كه گوید :-

منهاج راست عرصه ملك سخن فراخ كز نعت تست درد هشی تنگها شكر
در برخی از موارد مولانا اشعار عربی و فارسی را در ضمن نشر خود آورده و اشعار را نکرده ، كه اشعار مذکور از کیست ؟ چون تحقیق این مسئله استقراء و تصفح زیاد می خواست ، و کتب و مراجع لازمه در وقت تحریر این مثال پیش من نبود آنرا بآینده گذاشتم ، و از خوانندگان خود درین باره پوزش می طلبم ، چون اشعار و قصاید مولانا در متن کتاب آمده ، و خوانندگان محترم هم خوانده می توانند ، در اینجا به نقل مکرر آن نیازی نیست ، و همین نگاه مختصر بسنده است .

در اینجا بی مناسبت نیست ، كه رای يك نفر دانشمند معاصر را كه در كلمات مختصر را جمع به قصاید مولانا نوشته اقتباس كنم ، پروفیسور عبدالستار صدیقی كه از دانشمندان هند است در مقالتي كه بر شاعری مولانا نوشت ، چنین گفت :-

«قصاید مولانا دارای سبک تازه بوده، مانند برخی از قدما بیچیدگی ندارد، اگر چه در بعضی یگان الفاظ مشکل یافت می شود، اما از حشو و زراعت و اطاله و بالاخر از تشبیب و تمهید خالی است، هر قصیده بدون تکلف و بچند بیتتی از مدح اختتام پذیرفته است» (۱)

به عقیده این عاجز مولانا شاعری نیست، که اشعار زیاد و قصاید مطول و درازی را گفته باشد، و عبارت دیگر باید گفت: که پیشه مولانا مانند برخی از اساتید سخن، شعر سرایی و قصیده گوئی نبوده است، گاهی بر سبیل تمیز و آفکده شعری گفته، و یا در وقت ضرورت قطعه ای و قصیده ای را سروده است.

بنابران تذکره نگاران اسم وی را در جمله شعرای معروف و مشهوری که در هند و خراسان و عراق و ماوراء النهر بوده اندیاورده اند، بل گفته می توانیم: که مولانا با وجود مشاغل مؤمه سیاسی و قضائی و درباری که داشت نخواستہ است، شاعری را پیشه خود گرداند، و دران توغلی نماید، بنا بران شعر سرایی مولانا همواره حسب الضروره و آانی بوده است.

مراجع و مأخذ مؤلف :-

مؤلف ما بر دأب اسلاف و رویه اساتید مؤرخین همواره وقایع تاریخی و شرح احوال پیامبران و خلفا و سلاطین را مستند به کتابی و یا قولی و یا سماع و مشاهده خویش مینویسد، او در اغلب طبقات مأخذ و منابع معلومات خویش را نشان می دهد، کتبی که مولانا در دوران نگارش این کتاب بدست داشت و ازان استفاده کرد، و در ابتدای هر مبحث بطور سند نام آنرا برد، و مأخذ خویش قرار داد، عبارت از کتب تاریخی ذیل است :

۱- سلامی :-

طوری که در تعلیق نمبر (۵) می خوانید، مؤلف طبقات یکی از مؤلفات سلامی را مورد استفا ده قرار داده است ولی معلوم نمی شود که از کدام کتاب سلامی روایت کرده، زیرا سلامی دارای مؤلفات

زیاد است . شاید مأخذ مؤلف ما کتاب تاریخ ولایت خراسان باشد ،
 یسا کتاب دیگری که ابن فندق در علم تاریخ باو نسبت دهد ، درین باره
 شرحی در تعلیق (۵) داده ام ، بآن رجوع فرمائید .
 (۲) تکملة اللطایف :-

در یک مورد مؤلف ما ازین کتاب استفاده کرده ، که او آخر شرح احوال
 حضرت داؤد (ع) باشد در طبقه اول ، و دیگر ذکرى ازین کتاب ندارد . درباره
 تکملة اللطایف در تعلیق جداگانه در آخر این تعلیق شرحی داده ام
 بآن رجوع شود (رک : ۷۰)
 (۳) تاریخ بیهقی :

دیگر از مأخذیکه در نهایت ثقت و اوج بلاغت است ، تاریخ
 ابوالفضل محمد بن حسین کاتب بیهقی است که این نویسنده نامی مدت
 نوزده سال منشی دیوان رسالت غزنه بود ، و تاریخى بزرگ در احوال
 سلاطین آل سبکتگین درسی جلد بنام تاریخ آل ناصر بفارسی بلیغ
 و شیرینی تألیف نمود .

اکنون ازین کتاب جز چند بخش ناقصی که حاوی وقایع سلطنت
 سلطان مسعود بوده و بنام تاریخ مسعودی یا تاریخ بیهقی مشهور است ،
 در دست نیست ، بیهقی در انشای پارسی استاد بوده ، و سبک شیرین
 و شیوه نویسنده گى وی مسلم است ، تولد بیهقی در سال (۴۸۵هـ) است ،
 در (۴۵۱هـ) به تألیف این کتاب پرداخت ، و وفاتش به سال (۴۷۰هـ)
 اتفاق افتاد (۱)

این کتاب در سال (۱۸۶۴ع) جزو سلسله انتشارات انجمن آسیائی
 بنگال بسعی مورلی و ناسولیس در کلکته طبع شد ، و بار دیگر در تهران
 بسال ۱۳۰۵ - ۱۳۰۷ قمری به تصحیح و تحشیه مرحوم سید احمد ادیب
 پیشاوری چاپ گردید . و اخیراً آقای سعید نفیسی آنرا بصورت مکمل تر
 که وافى تر از ان نشاید ، با مقابله و تصحیح و حواشی و تعلیقات در
 سال (۱۳۱۹ش) از تهران در سه جلد طبع و شایع نمود ، (۲) و کذلک متن
 کتاب در یک جلد ضخیم در تهران بسعی دکتر فیاض طبع گردید .

(۱) تاریخ ادبیات ایران از دکتر شفق ص ۶۲ (۲) در آغاز طبقه ۱۱ - ۱۲

مؤلف از بیهقی اقتباس می کند .

(۴) احداث الزمان :

این کتاب نیز از مراجع مؤلف است ، که در آغاز طبقه (۲۳) دو بار نام آنرا می برد ، و مؤلف آنرا ابی عبدالله بن عبدالرحمن بن عبدالله ابی الملیث الشیبانی می نویسد .

ولی این احداث الزمان ، ماسوای احداث الزمانی است ، که حاجی خلیفه ذکر می کند ، چه وی مؤلف آنرا ابی سلیمان داؤد بن محمد الاودنی الحنفی می شمارد ، که در او نه یکی از قرای بخارا میزیست . (۱)
(۵) سنن ابوداؤد سجستانی :

در آغاز طبقه ۲۳ مؤلف ما ازین کتاب حدیثی را نقل می کند ، و در مآخذ وی شامل است . سنن ابی داؤد از جمله صحاح سته و از کتب معروف حدیث است ، که مؤلف آن سلیمان بن الاشعث بن اسحق الاسدی السجستانی است ، که در سال (۴۰۴ هـ) متولد و در شوال سال (۴۷۵ هـ) در بصره از جهان رفت ، وی احادیث را از احمد بن حنبل و عثمان بن ابی شیبه و قتیبه بن سعید و دیگران به بزرگی شنید ، و وقتیکه کتاب سنن خود را در حضرت استاد احمد بن حنبل عرضه داشت قبول افتاد ، و پسندیده گردید خلاصه : - ابوداؤد سجستانی از ائمه بزرگ حدیث بوده ، و کتابش هم در بین اهل علم و دانشمندان اسلامی شهرتی دارد و ابراهیم حرابی گفته بود : - وقتیکه ابوداؤد به تالیف سنن خویش پرداخت ، علم حدیث را نیکو تر از آهن داؤد (ع) بخود نرم تر و ملایم تر ساخت (۲)
(۶) البد و التاریخ تألیف مقدسی :

از کتب معروف تاریخ است ، که در سال (۴۵۵ هـ) در شهر بستان گذار هیرمند بنام البدی و التاریخ از طرف فیلسوف و متکلم و مورخ عربی مطهر بن طاهر المقدسی نوشته شده ، و در سال (۹۸۹ ع) بسعی خاورشناس معروف کلمان هوآرت (Clément Hauort) درشش جلد از پاریس با ترجمه فرانسوی آن چاپ و نشر شده است ، حاجی خلیفه این کتاب را بنام ابوزید احمد بن سهل بلخی نسبت داده و ناشر کتاب هم بر چند جلد اول آن همین نام را نوشت ، ولی در او آخر ملتفت گردید ، و نام مؤلف اصلی آنرا در یافت و طبع کرد

مؤلف در بسی از مباحث خویش به مقدسی حواله دهد، و این کتاب از مآخذ وی بود (رك : ۷۳)
 (۷) تاریخ یمینی :-

در آغاز طبقه (۱۰) یمینی مذکور افتاده، و این همان تاریخ العتبی معروف به تاریخ یمینی است، که در عصر سلطان محمود درغزنه از طرف ابو نصر محمد بن عبدالجبار العتبی در حدود (۴۱۵ هـ) نگارش یافت. ابو نصر محمد عبدالجبار در ری بدنیا آمد و در خراسان بمراتب کمال رسید، و در انشای عربی آینهی بود، و در حضرت سبکتگین با ابوالفتح بسنی بشغل کتابت پرداختی، و مدتی هم در نیشاپور بخدمت شمس المعالی بودی، العتبی تاریخ الیمینی را بنام یمین الدوله سلطان غزنه نبشت، و وقایع سلطنت ابومنصور سبکتگین و سلطان محمود درادران شرح داد، سبک انشای العتبی درین کتاب با سلوب ارسال و تسجیع است، و با آنچه ثعالبی در یتیمه الدهر کرده است می ماند.

احمد بن علی بن عمر المنینی دمشقی در سال (۱۱۵۰ هـ) بنام الفتح الوهبی و نجاشی بنام بساتین الفضلاء برین کتاب شروحن نوشتند (۱) و ابی شرف ناصح بن ظفر بن سعد منشی جرفا دقانی (گلبا یگانی) در او آخر قرن هفتم هجری (در حدود ۶۰۴ هـ) آنرا بفارسی ترجمه کرد، این کتاب بسال (۱۲۷۳ ق) در تهران طبع شد، هکذا یک ترجمه تحت اللفظی یمینی از طرف کرامت علی در قرن ۱۹ مسیحی انجام یافت، که نسخه آن در موزه بریتانیا تحت نمره (۱۸۸۸) موجود است، و ترجمهای تو رکی هم دارد.

(۸) قانون المسعودی :-

در آغاز طبقه (۵) مؤلف ما نام این کتاب را می نویسد، و گوید : بروایت قانون مسعودی که ابو معشر منجم کرده است و ازین بدیدمی آید، که در برخی از مسایل نجومی قانون مسعودی مرجع مؤلف ما بود، ولی انتساب این کتاب به ابو معشر منجم سهواست، زیرا این کتاب نگاشته و پرداخته ابو ریحان البیرونی معروف است، و مورخین آنرا به ابو معشر نسبت نه کنند.

۱ ابو معشر جعفر بن محمد بلخی کلمه بقول ابن ندیم در رمضان (۲۷۲ هـ) از جهان رفته، کتبی داشته که اکثر آنرا ابن ندیم و حاجی خلیفه ذکر کنند (۱) ولی قانون مسعودی را به وی نسبت ندهند، حاجی خلیفه تصریح می کند، که قانون مسعودی کتابی است در هیئت و نجوم، نگاشته ابو ریحان محمد بن احمد البیرونی الخوارزمی المتوفی (۴۴۰ هـ) که آنرا در سال (۴۳۱ هـ) بنام سلطان مسعود در غزنه نوشت (۲) قانون مسعودی کتابی است در علم هیئت و نجوم و جغرافیا که دارای یازده مقالات و ابجاث مفصل و مستوفائی است در علوم مذکوره (۳) و یک حصه آن رازکی ولیدی توغان استاد دانشگاه استانبول از نسخ آن برگزیده، و باهتمام بنگاه آنرا رباستانی هند از دهلوی طبع و شایع نمود. در سنه ۱۹۶۰ م طبع هر سه جلد آن در حیدرآباد دکن صورت گرفت و از طرف دایرة المعارف عثمانیه نشر شد.

(۹) تاریخ مجدول :

حینیکه مولانا بجل و فصل قضایای شرعی در دهلوی ماموریت داشت، بدست وی کتابی افتاد. و مطالعه آن مولانا را برانگیزانید، تا طبقه ناصری را بنویسد این کتاب را مولانا بنام تاریخ مجدول ذکر می کند، و در کتاب خویش مطالب عمده از آن برمی دارد، در مقدمه کتاب راجع بدان چنین می نویسد :

« وقتی از اوقات در دیوان مظالم و مقام فصل خصومات و قطع دعای کتابی در نظر آمد، که افاضل سلف برای تذکره امثال خلف از توار یخ انبیاء و خلفاء علیهم السلام، و انساب ایشان و اخبار ملوک گذشته جمع کرده بودند، و آنرا در حواصل جداول ثبت گردانیده در عهد سلاطین آل ناصر الدین سبکتگین بر سهیل ایجاز و نهج اختصار از هر بستانی گلی و از هر بحری قطره ای جمع آورده، و بعد از ذکر انبیاء و انساب طاهران و خلفای بنی امیه و بنی العباس و ملوک عجم و اکاسره بر ذکر خاندان سلطان سعید محمود سبکتگین غازی بسنده نمود، و از ذکر دیگر ملوک و اکابر و دودمانهای سلاطین ما تقدیم و ماناً خراغر اض کرده، این ضعیف خواست تا آن تاریخ

(۱) الفهرست، ص ۳۸۶ (۲) کشف الظنون ج ۷ ص ۱۰۳ (۳) البیرونی سید حسن

مجدول بذکر کل ملوک و سلاطین اسلام عرب و عجم از اوایل
و اواخر مشحون گردد. « (۱)

باین طور تاریخ مجدول کتابی بود که تواریخ انبیاء و ملوک و شاهان
عرب و عجم را در آن بصورت جدول در عهد غزنویان فراهم آورده بودند،
که در طبقه اول بعد از ذکر القاب حضرت محمد (ص) مؤلف ما راجع بآن
می نویسد: که این فصول از تاریخ مجدول بی زیادت و نقصان نقل افتاد،
در طبقه (۵) سلسله نسب زو بن طهماسب (نمبر ۱۴) را ازین تاریخ گرفته،
و هکذا در همین طبقه رد ذکر پورانداخت (نمبر ۷) نام آفرامی برد،
و در آغاز طبقه (۱۱) گوید: «امام محمد علی ابوالقاسم عمادی در تاریخ
مجدول چنین آورده» و ازین اشارت بسیار مغتنم مؤلف است،
که ما بنام نویسنده تاریخ مجدول آشنائی شویم و گوئیم: که این شخص
از نویسندگان و مؤرخین باستانی خراسان است.

در نسخه خطی طبقات که آنرا اصل قرار داده ام (عما دی) نوشته
شده، ولی در مطبوع کلکته (جمادی) است و راوردی می نویسد: که در چند
نسخه خطی نیز (جمادی) نوشته شده، که صحتی ندارد، و صحیح آن
همان (عما دی) است (۴)

علی ای صور: تاریخ مجدول عمادی از مهمترین کتب تاریخ است
که بقول مؤلف در عهد آل محمود دیکی ازائمه کرده است، ولی در نام
مؤلف آن که مولانا ضبط کرده، و در عصر زندگانی وی، مرا سخنی
است، که در ذیل نوشته می آید.

کتاب مجمل التواریخ و القصص که بسال (۵۴۰ هـ) نوشته شد
و در سال (۱۳۱۸ ش) در تهران مرحوم ملک الشعراء بهار تصحیح و ترتیب
و طبع کرد، نیز در شرح آل محمود کتاب عما دی را بدین سیاق
یاد کرده است:

«و مرا این تواریخ از املاء امیر عمادی محمود بن الامام السنجری
الغزنوی حفظه الله معلوم شد، و آن را به محل اعتماد
توان داشت» (۴)

در ضبط نام نویسنده تاریخ مجدد ولی که مولانا منهاج سراج کرده است، با آنچه مؤلف مجمل راست، اختلافی است، که یکی (محمد) و دیگری (محمود) نوشته، ولی این اختلاف جزوی را نمی توان مد ارضانی پنداشت، که عمادی طبقات را از عمادی مجمل بیگانه گرداند.

طبقات کنیت وی را (ابو القاسم) و نام پدرش را (علی) ضبط کرده، ولی مجمل بدون ذکر اسم محضه، نسبت وی را به (سنجری و غزنوی) تصریح نموده و نخستین (امام) را با نام پدر، ولی دومین با اسم پدرضم کرده است، که روایتین را با یکدیگر اختلاف اساسی موجود نیست، و باید گفت که مقصد هر دو مؤلف شخص واحدی بود، که تا ریخی را املا کرده بود، دکتور محمد ناظم نویسنده حیات و اوقات سلطان محمود نیز در ذکر مآخذ و منابع کتاب خویش بدین فکر رفته است و شاید از تحقیقات بار تو لدخاور شناس مأسوف علیه بدین فکر افتاده باشد (۱) نگارنده این سطور چند سال پیش نسخه ای از کتاب البلدان ابی بکر احمد بن محمد المعروف بابن الفقیه الهمدانی را در کابل دید، که نسخه ای بود، در کمال ثقت، و از سیاحت نوشته و کاغذ آن پدید بود، که چندین قرن پیشتر نوشته شده، در آخر آن کتاب مخطوط قدیمی و رقی چند با جداول شنجرفی بنظر آمد، که تا ریخ دو دمانهای پادشاهان و سلاطین عرب و عجم را از اقدم عصور تا دوره آل محمود در بر داشت. نگارنده در آن وقت بدین فکر نیفتاد، که در باره آن او راق تحقیقی کند، و یا سراپا آنرا نقل بگیرد، فقط جدولی چند از آن کتاب برداشت، و در یادداشت های خویش ثبت گردانید، و اکنون از آن کتاب خبری ندارد، که در کجاست؟ و بدست کی افتاده؟

اکنون که در ضمن تحقیق و کنجکاوی تاریخی مجدول بدان یاد داشت نیاز افتاد، و با آنچه صاحب مجمل از املائی امیر عمادی برداشته مقابلهت گشت، معلوم شد، که او راق مذکور حصه ای از تاریخ مجدول عمادی است، چه در اغلب مطالب با ضبط صاحب مجمل مطابقت دارد، و سیاق کتابین از هم دور نیست، این اتفاق ظن نویسنده را

که عمادی طبقات ناصری همان عمادی مجمل باشد ، به یقین نزدیک تر ساخت ، و بدید آمد ، که این مورخ یکی از نویسندگان گمنام و مورخین حضرت غزنه است ، که متأسفانه روزگار کتاب نایاب و ارجمندی را از دست ما ربوده است .

اکنون بعد از تطبیق قولین و ملاحظه جهتین ، نام این مورخ گمنام را چنین باید نگاشت : امام ابو القاسم محمد عمادی ابن امام علمی سنجری غزنوی . یا : امیر محمود عمادی بن ابو القاسم امام علمی سنجری غزنوی .

عصر زندگانی این مورخ را که بدون شبهت اهل حضرت غزنه است میتوان از سیاق بیان صاحب مجمل دریافت ، چه مؤلف مجمل بعد از یاد کردن نام وی دعائیه (حفظه الله) را نوشته ، و این مسئله ظاهر آدالت دارد بر اینکه نویسنده تاریخ مجدول ، در زمان نگارش کتاب مجمل (۵۴۰ هـ) زنده بود ، و با صاحب مجمل معاصر است ، زیرا دعائیه (خدایش نگهدارد) در مورد شخص متوفی صادق نمی آید ، و همواره اشخاص از جهان رفته را بدعای مغفرت و آمرزش یاد کنند ، اما اینکه مؤلف مجمل نام وی را با احترام یاد کرده ، و او را امیر و پدرش را امام خوانده است نیز بدید می گرداند ، که این مورخ به دودمان نجیبی نسبت داشته و صاحب مجمل را با او معاصرت و شناسائی بوده است .

چون عصر زندگانی مؤلف تاریخ مجدول حد و د (۵۴۰ هـ) است ، و این زمان مقارن می آید به عهد سلطنت یمن الدوله بهرام شاه غزنوی ، بنا بران وی را از مورخین اواخر دوره آل محمود باید شمرد ، که باجد دوم نویسنده طبقات ناصری (ابراهیم) معاصر باشد .

باید ناگفته نه گذارم : که از خود کتاب طبقات و مجمل راجع به (عمادی) همین قدر معلومات مجمل و کوتاه بدست می آید ، ولی درمآخذ دیگر و کتب تذکره و تاریخ در باره عمادی شاعر معروف فارسی پاره پی از معلومات موجود است و از روی آن گویند که عمادی شاعر باید همین عمادی مانحن فیه و منذ کور در طبقات و مجمل باشد .

زیرا تذکره نویسان عمادی شاعر را نیز مانند مجمل (امیر) خوانده ، و هم عصر زندگانی وی را حدود (۵۴۰) نشان داده اند ، و باین دودلیل بعید نیست که عمادی شاعر و مؤرخ یک شخص باشد .

برای اینکه خوانندگان کتاب، عمادی شاعر را خوب بشناسند، و شرح حال او را با عمادی مذکور در طبقات تطبیق کرده بتوانند، سطور ذیل را که استاد بدیع الزمان خراسانی در جلد دوم سخن و سخنوران نگاشته، مختصراً می آورم :

عمادی

مؤلف راحة الصدور (۱) و المعجم و اغلب تذکره نویسان نیز او را با همین نام شناخته و به همین عنوان یاد کرده اند، و نام مسلم او در کتب تواریخ و تذکره همین است، و اسم اصلی او معلوم نیست محمد عوفی از شاعری بنام عماد الدین غزنوی (۲) سخن رانده، و چند قصیده بدو نسبت داده، که دیگران بنام عمادی ضبط کرده اند، و اگر عوفی را در نسبت آن اشعار اشتباهی رخ نداده، و عماد الدین غزنوی را اگر وجود داشته، با عمادی معروف غلط نه کرده باشد، شاید بتوان گفت : که عمادی به عماد الدین نیز ملقب یا موسوم بوده است علت شهرت عمادی بدین لقب چنانکه از راحة الصدور مستفاد و قراین نیز بر صحت آن موجود است، آن بوده، که وی در آغاز بمدح عماد الدوله فرامرز شهریار مازندران پرداخته و این تخلص یا نام از لقب مدد و ح خود گرفته است.

بعضی (۳) از تذکره نویسان عمادی را شهریار یاری نیز نوشته، و در سبب شهرت وی بدین عنوان گفته اند : اصل از شهریار یاری، و شهرت او به شهریار یاری از باب انتساب او بمولد خویش است، و این سخن بدان تائید می شود، که عمادی در ری و مازندران میزیسته، و آغاز شهرت او در عراق اتفاق افتاده، و فقط همین اندازه از زندگانی وی معلوم و مقرر می باشد و مؤلف کشف الظنون (۴) هم او را رازی خوانده است و بر این فرض عماد الدین غزنوی جز عمادی خواهد بود، چنانچه بعضی (۵) چنین احتمال داده اند.

لیکن توان گفت : که شهریار یاری نیز (اگر این نسبت درست باشد)

(۱) راحة الصدور طبع لیدن ص ۵۷ - ۲۰۹ و المعجم طبع بیروت ص ۲۳۳ - ۴۳۶

(۲) لباب الالباب - ج ۲ - ص ۲۵۷، ۲۶۷ طبع لیدن - (۳) مائدتقی الدین کاشی و مؤلف

مجمع الفصحاء - (۴) کشف الظنون - ج ۱ - ص ۵۱۷ (۵) چنانچه تقی الدین در

تذکره خود بدو عمادی معتقد است.

مانند عمادی از لفظ شهریار که اغلب امراء مازندران بآن معروفند اخذ شده، یا تذکره نویسان از روی تاریخ زندگانی عمادی او را بدین عنوان خوانده اند، و مؤلف این سخن آنست که مؤلف راحة الصدور که با عمادی معاصر یا متقارب العصر، و مؤلف الموعج که از فضلاء اوایل قرن هفتم است، ازین نسبت یاد نه کرده، و فقط او را عمادی خوانده اند. و بر این فرض میتوان گفت، که عمادی شهر یاری و غزنوی یکتن بوده، و بدان جهت که اصل یا اقامتگاه قسمتی از عمروی در صورتیکه اصل او را ازری تصور کنیم شهر غزنه (۱) بوده، بغزنوی معروف گردیده است، و یقین است که تنها با تکمیل شهرت عمادی به شهر یاری که محمل دیگر نیز دارد، نتوان ویرا از مردم ری پنداشت، چنانکه عمادی (۳) خود اشاره می کند، پس از آنکه او بسلاطین سلجوقی عراق پیوسته، لقب او را که عمادی است تغییر داده، وی را به سلطانی نامیده اند، و امر اشارت وی بر تجاوزات شاعرانه حمل نشود، وضحت این اطلاق در خارج مفروض گردد، ناچار عدم اشتباه وی بدین لقب که در هیچ يك از کتب دیده نمی شود ثابت خواهد بود.

از سلاطین معاصر عمادی سیف الدین عمادالدوله فرامرز شهریار مازندران است، که ظاهر آن در حدود سنه (۵۹۱ هـ) بر قسمتی از مازندران دست یافت، دیگر رکن الدین و الدین ابوطالب طغرل بن محمد (۵۴۶-۵۴۸ هـ) است، که عمادی در تهنیت وی به سلطنت قصیده یی ساخت، و به نقل مؤلف راحة الصدور (۴) از شاعری حضرت سلطان عظمت یافت، و ازین پس عمادی بگفته خود سلطانی شد.

بگفته تقی الدین، عمادی نزد سنائی علم تصوف خواند و مرید گشت، و در ابیات ادیب صابر (۴) نیز نام عمادی دیده میشود، و انوری رسید حسن غزنوی نیز به نقل تقی الدین وی را یاد کرده اند (۵)

(۱) چنانکه تقی الدین میگوید: عمادی مدتی در بلخ اقامت داشته و نزد سنائی علم تصوف خوانده، پس اقامت وی در غزنه هم چندان مستبعد نخواهد بود،

(۲) گوید: لقمه داده اند سلطانی، چون عمادی چرا چنین خواهم، جاودان مان که فرعشق تو بود - که عمادی شد است سلطانی (۳) راحة الصدور طبع لیدن من ۲۱۰ (۴) درین قطعه: عمادی دی بنزدیک من آمد - هشتم ساعتی وی با عمادی،

وفات عمادی بقول تقی الدین در زمان سلطنت طغرل بن ارسلان سال (۵۷۳ هـ) بود، و آنچه از اشعار موجود وی تا کنون مسلم گردید آن است، که او تا اواخر نیمه اول قرن ششم زنده بود، و امیر حاجب فخر الدین عبد الرحمن بن طغایر که را که سال (۵۴۱ هـ) بقتل رسید مدح گفته است، ولی ریو در فهرست نسخ فاسی وفات او را ۵۸۲ هـ می نویسد و نسخه خطی دیوان عمادی در موزه بر تانیه نمبر ۳۹۸ نسخ خطی فارسی موجود است. در جلد دوم تاریخ ادبیات دکتور صفا (ص ۷۴۳) شرحی درباره عمادی آمده که نکته نوی ندارد، و از تمام این مبحث نتیجه توان گرفت، که امیر عمادی طبقات و مجمل و عمادی شهر یاری شاعر و وافر باشند والله اعلم.

(۱۰) منتخب تاریخ ناصری :

از مآخذ مهمه مولانا است، که در چهار مورد از آن اقتباس واستفاده کرده :

اول :- در طبقه (۱۴) نمبر (۴) ذکر جلال الدین ملک شاه، که گوید :

ذبدار عمادی من بدیدم - مراد دل بوقت بی مرادی (۵) سید حسن غزنوی عمادی را چنین ذکر کرده است، (از دیوان مطبوع تهران ۱۳۲۸) :- ز بهار چو دوطوط و عسایم میندار - کافوس بود عیسی باخر بجوالی (ص ۱۹۰) درس ۱۹۷ قصیده بی دارد، و بحضور بهرام شاه عرض می کند، که گویا یکی از شعرای غزنه قصیده او را در دیوان عمادی نوشته بود، و گوید، که این گونه مکرری، بدین نوع غدوی + نکرده است هیچ آدمی هیچ گاه، درس (۲۲۸) گوید :

این کم از شعر عماد است اگر با ششاه - بر قم کلک عطار دینگار دستختم - و از همه این اشعار بدید می آید که سید را با عمادی رقابتی ادیبانه بوده است.

اما سنانی نیز از عمادی در قصیده مدح سلطان سنجر ذکر دارد، و معلومست آن قصیده را به تبع عمادی سروده است وی گوید : بر سر خوان عمادی من کشادم این قمع + گرچه شیرین نیست باری ناز دانی آمدست (ص ۵۴ دیوان سنانی) در دیوان انوری نیز ذکر می از عمادی آمده در اینجا که گوید : هان و هان تا ترا عمادی وار + از سرا بلبل و نا دانی + در نیفتد حدیث مصحف و زند + گردی او را درین صفت نانی (ص ۳۱۴ دیوان) در جای دیگر یک بیت عمادی را تضمین کرده : به بیت عمادی جوابش بگفتم + چه گفتمش گفتم که ای روشنائی + مرا از شکستن چنان درد ناید + که از ناکسان خواستن مو میا می (ص ۴۷۵ دیوان)

« و در منتخب تاریخ ناصری که یکی از اکابر حضرت غزنین کرده است در نظر آمد » در اینجا حکایتی نقل کرده ، که ملک شاه عزیمت بلاد مصر مصمم کرده بود

دوم : - بعد از آن هم از همین کتاب حکایت دیگری را آورده ، که جماعتی از قهستانیان به نزدیک نظام الملك عرضه داشتی نوشتند سوم : - در طبقه ۱۷ ذکر بسطام ملک الهند و السند گوید : - « اینجا از اصحاب تاریخ دو روایت است یک روایت آن است که در قلم آمد و روایت دوم از منتخب تاریخ ناصری که یکی از اکابر غزنین در عهد سلطان معز الدین محمد سام پر داخته است ، . . . در اینجا روایت منتخب ناصری را در باره احوال اجداد دودمان سوریان غور مفصلاً نقل می کند .

چهارم : در همان طبقه (۱۷) ذکر نمبر (۳) امیر سوری می نویسد « آنچه از تاریخ ناصری و تاریخ ابن هیصم و بعضی سماعی که از مشایخ غور حاصل شده بود در قلم آمد . . . »

از اشارات فوق مؤلف پدید آمد که در حین تحریر طبقات نام مؤلف کتاب منتخب ناصری یا منتخب تاریخ ناصری یا تاریخ ناصری بمو لانا معلوم نبود . ورنه حسب عادتی که دارد صراحتاً می نوشت همین قدر به وی پیدای بود که آنرا یکی از اکابر حضرت غزنه در زمان سلطان معزالدین کرده است .

اکنون باید دقت کرد : که خود تاریخ ناصری کدام کتابی بود ؟ که یکی از اکابر غزنه آنرا بنام منتخب ناصری ایجاز و اختصار کرد ؟ بظن غالب می توان گفت که تاریخ ناصری عبارت از همان « مجلدات » تاریخ مهم و معروف ابوالفضل محمد حسین کاتب بیهقی خواهد بود که بنامهای مختلف تاریخ مسعودی ، تاریخ بیهقی و جامع النوارین یا جامع فی تاریخ آل سبکتگین و غیره نیز یاد شده است و بقول حاجی خلیفه تاریخ ناصری هم نامیده میشد (۱)

پس بعید نیست : اگر همان مجلدات مفقوده تاریخ بیهقی را که اکنون در دست نیست ، یکی از اکابر غزنین موجود گردانیده ، و نام آنرا منتخب تاریخ ناصری گذاشته باشد ، چه الناصر لدین الله لقب

سبکتگین بود دودمان او را آل سبکتگین یا آل ناصر نیز می گفته اند. چون دوران سلطنت سلطان معزالدين از (۵۶۹ تا ۵۷۶) دوام کرده بنا بران حدود سال تحریر منتخب ناصری را هم در حدود (۵۵۸۰) باید پنداشت.

(۱۱) نسب نامه غوریان:

این کتاب را ملک الکلام فخرالدین مبارک شاه که از اجله صدور رجال در بار فیروز کوه بود، باسم سلطان علاءالدین حسین جهانسوز در قلم آورده، و نسب سلاطین نامدار غور را در سلك نظم کشیده. مولانا این کتاب را در حرم خداوند ملکه جهان جلال الدنيا والدین ماه ملک بنت سلطان غیاث الدین محمد سام، که همشیر و هم مکتب مادر وی بود، و او را همچون پسر در حجر تربیت و اصطناع خویش پرورده، در شهر (۵۶۰۴) در پیش تخت معظم او در نظر آورده است و همدران موقع از لفظ آن زبیده الزمان شنیده، که چون بعضی از کتاب و تاریخ در نظم آمد، مگر بسبب تغیر مزاج که فخرالدین مبارک شاه را ظاهر شد، این نظم را مهمل بگذاشت، تا چون تخت مملکت بشکوه و فر همایون سلطان غیاث الدین محمد سام زیب و جمال گرفت، این تاریخ بالقاب مبارک او مزین گشت، و تمام شد (۱)

مولانا افسوس می کند: که در حین نگارش طبقات بآن کتابیکه در بلاد غور در نظر آورده بود، دسترسی ندارد، و به سبب فتنه مغول و تفرقه دیار، و اختلاف اطراف که از یغمای آن قوم پیدا آمده، امکان نقل کردن ازان تاریخ نیست، ولی باوجود آن برخی از مطالب که در مورد انساب شاهان غور ازان کتاب بخاطر مولانا بود، آنرا در کتاب طبقات نقل کرد. و بنا بران نسب نامه فخرالدین مبارک شاه از منابع معلومات مولانا است، اما مؤلف نسب نامه که فخرالدین مبارک شاه بن حسن مرور و ذی باشد، از اجله صدور و رجال بزرگ در بار سلاطین غور بود، و در فصاحت و شعر و سخا و اکرام و قضای حاجات ناس ضرب المثل بوده است، وی تاریخ و نسب نامه سلاطین غور را بشیوه مشنوی در بحر متقارب بنظم آورده است، و قطعه بی ازان را معین الدین اسفزاری در کتاب روضه الجنات فی اوصاف مدینه هراة

نقل می کند ، و معلوم نیست ، که اصل آن باقی است یا از میسان
رفته است (۱) ابن اثیر نام پدرش را حسن می نویسد ، و درشوال (۶۰۴هـ)
وفات او را ذکر می کند ، و گوید در عربی و فارسی شعر خوبی می گفت ،
و نزد غیاث الدین بادشاه غزنه و هراة عظیم منزلتی داشت (۲)
محمد عوفی نیز در لباب الالباب شرحی راجع به این رجل معروف
در بارغور نوشته که ذیلا تلخیص می گردد :

«الصدرالاجل الاکرم فخرالدولة والدین مبارک شاه
بن الحسین المرورودی صدر سحاب بیان در یا بنان
که فناء او محط رحل افاضل و مرجع و مآب امثال بود...
در حضرت سلطان سعید غیاث الدینا والدین اسباب همه
بساختی و تعریف جمله بواجبی کردی ، و ادرار
و انعام فراخور هر کس بستدی ، و قصاید و رباعیات او
بلطافت و سلاست مشهور است ، و این قصیده در مدح
ملک سیف الدین خسرو جبال گفته است :

دست صبا بر کشاد روی عروس بهار
بر سر او چشم ابر کرد ز ژاله نثار
برق بر آورد تیغ رعده فرو کوفت کوس
سرو علم بر افراخت لشکر گل شد سوار
مقطع آن :- انجم و مردم مقیم تابع فرمانت باد
بر غرض و کام تو چرخ فلک را مدار
از غزلیات اوست :-

آنچه که خواب بود آردل بخواب دید
در تیره شب بدید جان آفتاب دید
جانی بر از نشاط تر آرد کنار یافت
گوشی بر از سماع بکف بر شراب دید
فریادها زان مقام که بیدار گشت دل
و آگاه شد که این همه دولت بخواب دید
زلفش ندید در کف و از دست روزگار
نزدیک شد که بگسلد از بسکه تساب دید

(۱) تعلیقات بر لباب الالباب ج ۱ ص ۲۲۷ (۲) الکامل ج ۱۲ ص ۹۴ -

رباعیات او در اطراف جهان مشهور است ، و در زبان فضلاء مذکور ،
 و از برای زینت کتاب بیعتی چند تحریر کنم :
 باز این دل دیوانه هوا خواهد کرد
 هر لحظه بهرموی نهد خواهد کرد
 روزی دوسه از عشق مگر آسوده است
 آنرا بیلا کنون قضا خواهد کرد
 هموراست : دل در سر زلفت آرمیدن خو کرد
 هر لحظه بهرموی دیدن خو کرد
 چون موی شدم نزد منش باز فرست
 اکنون بموی سر دیدن خو کرد (۱) »

مؤلف در داستان باغ ارم زمینداور که من در تعلیق علیحده شرح
 داده ام ، و شکار فرمودن سلطان يك رباعی دیگر فخرالدین مبارک شاه
 رامی آورد ، که در طبقه (۱۷) در شرح حال غیاث الدین محمد بنظر
 خوانندگان میرسد (برای تکمیل احوال فخرالدین مبارک شاه ، رک : ۶۴)
 (۱۲) تاریخ ابن الهیثم نابی

دیگر کتابی که مؤلف طبقات را در بسی از مسایل تاریخی مرجع
 معلومات است تاریخی است بنام فوق . معلوماتیکه از ضبط خود مؤلف
 و اشارات وی را جمع باین کتاب فراهم آمده در تعلیق چهارم ذکر رفته
 بآنجا رجوع فرمائید و تکمله معلومات را در تعلیق ۷۴ بخوانید .
 (۱۳) کتاب اغانی :

در طبقه (۱) ذکر مهتر لک (ص ۴۰) گوید : که اسحاق موصلی آورده
 است در کتاب اغانی ، و نمی دانم که آیا اغانی موصلی را خود مؤلف
 دیده بود ، یا به نقل از کتاب دیگری این روایت را آورده است .
 اسحق بن ابراهیم بن میمون (ماهان) الموصلی از مردم ار جان در
 سال (۱۵۰ هـ) متولد و بسال (۴۳۵ هـ) بعمر (۸۵) از جهان رفت ، وی از
 رویان شعر عرب و امام نوازندگان بود ، و کتاب اغانی الکبیر که در دست
 مردم است منسوب باوست ، ولی ابن ندیم از ابوالفرج اصفهانی روایت
 کند ، که وی از حماد پسر اسحاق شنیده بود که کتاب الاغانی بزرگ
 از اسحاق الموصلی نیست ، او این کتاب را پیش پدرش ندیده ، اما وراقی

که نامش سندی ابن علی بود و کار و راقی اسحاق را می کرد ، بعد از مرگ وی این کتاب را بنام او شهرت داد ، و اسحاق را کتب دیگری است ، در اخبار شعرا و اغانی (۱)

مطابق باین روایت ابن ندیم ، نویسندگان دیگر نیز الاغانی الکبیر را مال اسحاق موصلی نمی دانند ، و آنرا سهوی انگارند ، (۲) اما کتاب الاغانی که امروز در دست است ، و در (۲۰) جلد سال ۱۴۸۵ در بولاق مصر طبع شد ، و بعد از آن برونو (Brunnu) آن را در ۲۱ جلد با فهرس درلیدن به کمال اهتمام چاپ کرد ، تألیف ابوالفرج علی بن الحسین اصفهانی است ، که سال (۴۸۴ هـ) در اصفهان بد نیا آمد ، و در (۴۵۶ هـ) وفات شد ، وی از ائمه بزرگ و مؤلفین معروف زبان عربی است .

(۱۴) صا بی :

در طبقه (۱۰) ذکر بختیار بویه ص (۴۶۴) گوید : « و ذکر آن صابی در کتاب خود آورده است » این ادیب و مورخ مترسل ابواسحاق ابراهیم بن هلال بن ابراهیم بن زهرون صابی است ، که در صناعت کتابت و بلاغت آیتی بود ، و در حد و (۴۴۰ هـ) بد نیا آمد ، و در حدود (۴۸۰ هـ) از جهان در گذشت ، وی دیوان اشعار و رسائل بلیغی بامر اسلات دارد (۳) و کتاب معروف وی در اخبار دیالمه « التاجی فی آثار الدیلمیه » است که بگفته ابن اسفندیار بلیغ ترین عبارتی حکایت کرده است ، و کسی را نرسد بر ساحه صابی تا ختن (۴) این کتاب و آثار دیگر این دانشمند نامور که « ابلغ من الصادین یعنی الصاحب والصابی » در باره اوست ، شهرت دارد و از مآخذ منهج سراج نیز بوده است .

کمال الدین بخاری در مدح سنجر بن ملک شاه گوید :

جان روان صاحب و صابی به پیش تست

این تیره از بیانت و آن عاجز از بیان (۵)

سماع و مشاهدات :

علاوه بر مآخذ کتبی و کتب تاریخی که مولانا در این ای تذکره طبعات در دست داشت ، و من تفصیل آنرا نوشتیم ، تقریبا نصف کتاب عبارت از

(۱) الفهرست ابن ندیم ص ۲۰۱ - ۲۰۴ (۲) آذاب اللغة العربیه ص ۱۳۵ ج ۲

(۳) الفهرست - ص ۱۹۴ (۴) تاریخ طبرستان ، ص ۱۳۹ ج ۱ (۵) لباب الالباب ص ۱۹ ج ۱

روایانی است، که مولانا از اشخاص ثقه و ثابت القول شنیده و یا مشاهدات خود او است .

وقایع سلطنت غوریان و خروج کفار مغل و چنگیزیان . و غزوات غور و تولک و غیره ، و بعد از آن حوادث هندوستان و احوال ملوک و امرای آنجا تماما در قسمت مشاهدات مولانا داخل است ، و برخی هم از این حوادث سماع های اوست که در هر مورد راوی را نیز ذکر می کند ، خوانندگان محترم کتاب می توانند ، مشاهدات مولانا را در طبقات صفاریان و غوریان و ملوک سیستان و غزنویان و احوال سلطان التتمش و دیگر ملوک معزیه و امرای شمسیه ، و در طبقه (۲۳) مفصلا بخوانند ، اینها وقایعی است ، که مولانا دیدار کرد ، و به نوشتن آن مبادرت ورزید . برخی از سماع های وی نیز در کتاب موجود است ، و خود مولانا از اشخاصی شنیده ، که بر قول آنها اعتمادی توان کرد ، و درین مورد درد یبا جمه کتاب گوید :

هر چه کردم سماع بنو شتم اصل نقل و سماع گوش بود
در آخر کتاب نیز از نقل و سماع خویش چنین حکایت کند :

« این قدر که در وسع و دائره سماع و نقل این داعی بود در قلم آورده . . . (۱) »

چون مولانا در دربار دهلوی مناصب بزرگی را دارا بود ، و هم بدربار راهی داشت ، و با ملوک و امراء مصاحبت می ورزید ، بنا بر آن اغلب اشخاصی ثقه که از خراسان و ماوراءالنهر و غیره به هند افتاده اند مولانا از آنها دیداری کرد ، و روایتی را نقل نموده است ، که از آن جمله است . سماع و روایت از معلم خویش امام علمی غزنوی (۲) و خواجه مقبول القول رشید الدین حکیم بلخی (۳) و سید اشرف الدین پسر سید جلال الدین صوفی سمرقندی که در سال (۵۷۶ هـ) به تاجارت به حضرت دهلوی آمده بود (۴) و سماع از بندگان یوزبک طغرل خان که تقرر بر ایشان اعتماد را شایسته دید (۵) و سید اجل بهاء الدین رازی (۶) و خواجه احمد و خشی که شخصی صاحب دق القول بود (۷) و پسر ملک رکن الدین

(۱) او آخر طبقه ۲۳ (۲) طبقه ۲۳ ذکر او کتبی (۳) طبقه ۲۳ حکایت عجیب
(۴) طبقه ۲۳ ذکر بر کا (۵) طبقه ۲۲ ذکر یوزبک طغرل خان . (۶) طبقه ۲۳ ذکر چنگیز خان
(۷) طبقه ۲۳ وقایع اسلام

خیمه‌ارغور (۱) وقاضی امام وحیدالدین فوشنجی که مولاناوی را در شهرور
(۶۴۴) در قهستان دیدار کرده (۲) سماع از خسرو غور را در
ملك تاج الدین حبشی در سال (۶۱۸ هـ) در قلعه سنجه غور (۳)
سماع از امیر علی چاوش در (۶۱۱ هـ) در فیروز کوه (۴)
و امام رشید الدین عبد المجید در سیستان بعد از (۶۱۳ هـ) (۵)
و ملك تاج الدین که مولانا در قلعه سنجه سال (۶۱۸ هـ) ازو حکایتی
سماع کرد (۶) و مصاصم الدین فرغانی (۷) و معتمد الدوله مقبل
ر کابی (۸)

این بود اکثر روایت کتاب مولانا که در موارد مختلفه از آنها
سماع کرده و قصص، و روایات آنها را ضبط کتاب کرده است.
اخلاق و روش تاریخ نگاری مؤلف :

مورخان شرقی که همواره بدربارهای سلاطین و امراء سروکاری
داشته‌اند، شالوده تاریخ نگاری خویش را بر ستایش ممدوحین خویش
نهاده‌اند، ولی مهم ترین کتب تاریخی زبان پارسی همان تاریخ
ابوالفضل کاتب بیهقی است، که در مآخذ مؤلف ذکر رفت، از خلال
مسطورات بیهقی پیداست که این مؤرخ دانشمند از بزرگترین
نویسندگان عصر است، و هم وی مردی بود که روش تاریخ نگاری
خویش را مانند مؤرخین اسلاف بر نقل قوی و سماع موثوق بنا کرد،
و وقایع تاریخی را در نهایت وقت و انصاف و عدالت نوشت، و حقایق را
طوری روشن کرد که گزافی و انحرافی را دران راهی نیست.

بیهقی اغلب وقایع را از نقطه نظر فلسفه تاریخ تحلیل کرد و نتایج
اعمال نیکو و کردارهای ناپسندیده را بصورت روشن نوشت، و تاوانست
ازین حقایق چشم‌پوشید، به عقیده این عاجز از مؤرخین دربار حضرت
سلاطین، بیهقی اولین شخصی است، که در تاریخ نگاری روش تدقیق
و کشف حقایق را طوری پیروی کرد که می‌توان از ملاحظه تاریخ وی به
بسی از حقایق تاریخی پی برد و معایب و محاسن اشخاص و

(۱) طبقه ۲۴ آخر ذکر چنگیز خان. (۲) طبقه ۲۳ حکایت کشاده شدن شهرهای

خراسان، (۳) طبقه ۲۳ حدیث مراجعت چنگیز خان (۴) طبقه ۹۲ ذکر سنجر (۵) طبقه ۱۲

ذکر الب ارسلان (۶) طبقه ۲۳ حدیث مراجعت چنگیز خان (۷) طبقه ۲۰ ذکر محمد

بختیار (۸) طبقه ۲۰ ذکر محمد بختیار

رجال و شاهان و حکمداران را از روی نوشته‌های وی تحلیل و انتقاد کرد . گردیزی هم از نویسندگان عصر غزنویان است ، که زین الاخبار را در حدود (۴۴۰ ه) نوشت ولی از یک حصه کتاب وی که طبع گردیده ، و بملاحظه نگارنده این سطور رسیده ، گویا مشارالیه حوادث را بدون نقد و استنتاج تاریخی در قلم می آورده است ، و بنابراین بپایه بیهقی نمیرسد .

اسلاف مشهور تر مولانا در وطن خود ش همین دو نفر مورخ اند که هر دو بدر بار غزنویان پیوستگی داشته ، و از کتب شان هم حصص مهمی موجود است . یکنفر مورخ دیگر که از اسلاف مولانا بشمار خواهد آمد ، همان صاحب قصص و تواریخ نابی ابوالحسن هیصم بن محمد است ، ولی دست روزگار عنود آن کتاب را از بین برده و بما نرسیده و معلوم نمی شود ، که بکدام زبان نوشته شده بود ، مؤلف آن در تاریخ نویسی از کدام روش پیروی کرده ؟

و قتی که ما کتاب طبقات را با بیهقی طرف مقایسه و تدقیق قرار میدهیم ، چنین نتیجه بدست می آید ، که در روش تاریخ نویسی و نقد تاریخی بپایه بیهقی نمی رسد ، و امام ابوالفضل خیللی صریح الملهجه و درست کار و راست کردار است ، و با وجودیکه بدر بار غزنه وابستگی دارد ، از حقایق تاریخی و استنتاج آن چشم نمی پوشد و خامه وی از جاده صداقت و تحقیق انحراف نمی ورزد ، و سیاق تاریخ نویسی وی پسندیده و مشحون به حقایق تاریخی است ، برای نمونه صورت نگارش برخی از وقایع را که خامه توانای بیهقی کرده است ، در ذیل می آورم ، تا برین مدعا دلایلی باشد ، و سخنی بی برهان نرفته باشد . بعد از آنکه سلطان محمود بسال (۴۲۱ ه) درگذشت ، و لشکر با حاجب بزرگ علی قریب به تکیه بادشد ، و در آنجا سلطان محمد پسر سلطان محمود مأخوذ شد ، و در قلعت کوه تیز محبوس گشت . و علی با لشکر بسوی هرات روی آورد ، درین وقت بیهقی پیش گوئی های علی حاجب را صراحتاً می نویسد که گفت :

« همه راستی و خوبی دارم در دل ، و هر گز از من خیانتی و کژی نیامده است و بحقیقت بدان که سلطان مسعود که چشم بر من افکند پیش شما مرا نه بیند ، این نامه های نیکو و مخاطبها با فراط و بخط خویش فصل نوشتن و برادر مرا حاجبی دادن همه فریب است ،

و بر چون من مرد پو شیده نه شود، و همه از انست تا بمیانۀ دام
رسم، که علمی دایه بهراست، و بلمکا انگین حاجب و گروھی دیگر،
که نه ز ناندونه مردان. و اینک این قوم نیز به سلطان میرسد،
و اورا بران دارند که حاجب در میان نباید (۱)»

این فکر علمی حاجب بزرگ راست آمد، و وقتی که بهرات شد،
سلطان مسعود در اول و هله او را گرامی داشت، ولی بعد از کمی او
و برادرش رامآخوذ کرد، و بگفته بیهقی: و کان آخر العهد بهما.
مورخ دانشمند درین داستان جزویات مشاهدات خویش را نگاشته،
و مهر سلطان را فریب خوانده است، و رجال معروف و مقتدر در بار را
بعبارت (نه مردانند و نه زنان) از گفته علمی حاجب تصویر کرده، و هم
صراحتاً گوید:

«که چون علمی مرد کم رسد، این است که علمی و روزگار درازش
و قومش به پایان آمد: و احمق کسی باشد که دل درین گیتی غدار
فریفته کار بندد، و نعمت و جاه و ولایت او را بهیچ چیز شمرد،
و خرد مندان بدو فریفته نه شوند، و علمی را که فرو گرفتند،
ظاهر آنست، که بروز گار فرو گرفتند چون بومسلم و دیگران را،
چنانچه در کتب پیدا است، و اگر گویند که در دل چیز دیگر داشت
خدای عز و جل تواند دانست ضمیر بندگان را، ما را بآن کاری
نیست، و سخن را ندن کارمن است، و همگان رفتند، جائی گرد
خواهند آمد، که رازها آشکارا شود ... (۲)»

در اینجا است، که بو الفضل تمام اسرار واقعه را بیان کند، و در کمال
ثقت و بی پروائی سخن راند، و با صراحتی این کیفیت را نویسد، که
گو یا از پادشاه عهد، و آن سلطانی که وی بدر بارش منسوب است، ترسی
و بیمی ندارد و اظهار حقایق را در مقابل آن سلطان مطلق العنان،
و جیبۀ ذمت خویش می داند.

موقعی که سلطان مسعود یکی از رجال بزرگ پدر خویش حسنک
وزیر را در بلخ بردار می کشد، باز بو الفضل جزویات این واقعه را می
نگارد، و احساسات عامه را در حادثه چنین بقلم می آورد:
«هر کس گفتند: که شرم ندارید، مردی را که میکشید و بدار

چنین می برید؟ و خواست که شوری بزرگ بپای شود، سواران سوی عامه تاختند، و آن شور بنشانند و حسنک را سوی دار بردند، و به جایگاه رسانیدند: بر مرکبی که هرگز نه نشسته بود، نشانیدند، و جلادش استوار بست، و رسنها فرود آورد، و آواز داد که سنگ زنند، هیچ کس دست بسنگ نمیگرد، که همه زار میگریستند، خاصه نشاپوریان، پس مشتیی رند را زدند: که سنگ زنند، و مرد خود مرده بود، که جلادش رسن بگلو افگنده بود، و خپه کرده (۱)

بدین طور بوالفضل تصریح میکند، که «او رفت و آن قوم که این مکر ساخته بودند» و بعد از آن بوسهل را که پدید آورنده این پرده تاریخی است، تلویم میکند و گوید که استادم بونصر در آن روز که حسنک را بردار کردند، روزه بنکشاد و سخت اندیشمند بود، و هم بعد از ختم داستان این قضیه را با احادیث عبدالله بن زبیر (رض) تشبیه کند، و پسر یحیی برمک را هم در اینجا می آورد و گوید:

«این حدیث بردار کردن حسنک بپایان آوردم، و چند قصه و نکته بدان پیوستم سخت مطول و مبرم... و رفتم بر سر کار تاریخ که بسیار عجایب است در پرده و اگر زنده گمانی باشد آورده آید... (۲)

بوالفضل در آغاز این داستان روش تاریخ نگاری خویش را در چند جمله مختصر کرده و می نویسد:

«در تاریخ که من کنم سخن فرانهم که آن به تعصبی و تریب دی کشد، و خوانندگان این تصنیف گویند که شرم باد این پیر را (مقصد خود بییهقی است، که در این وقت ۶۵ سال عمر داشت) بلکه آن گویم، که ناخوانندگان با من اندرین موافقت کنند و طعنی نزنند... (۳)

ازین تصریح بوالفضل پیدا می آید، که این مرد خردمند به مسئولیت خامه خویش ملتفت بود، و همواره حقایق را بقلم می آورد، و از راه حق گوئی عدولی نمی کرد. در جای دیگر خودش گوید:

«اگر چه این اقا صیص از تاریخ دوراست، چه در تواریخ چنان

می خوانند، که فلان پادشاه فلان سالار را بفلان جنگ فرستاد، و فلان روز جنگ یاصالح کردند، و این آنرا یا او این را بزد، و این بگذشتند، اما آنچه واجب است بجای آورم . . . (۱)»

باین طور مورخ دانشمند همواره ملتفت بود، که واجبش چیست؟ و تاریخ خود را تنها ضبط وقایع قرار نداد و بسی از زوایای تاریک را در پرتو تدقیق و کنجکاوی تاریخی روشن کرد، حتی بسی از افکار و ذهنیت های عامه آن وقت را به پیرایه بسی لطیف نوشت، و حقایق را بصورتی در تاریخ خویش بیاورد، که انسان بغفت خامه و امانت و سیماقت صحیح تاریخی نگاری ملتفت می گردد، مثلاً دران عصر ایازا و احمد بنالتغین را مردم بسلطان محمود نسبتی دادندی، مؤلف این دو نفر را در پیرایه لطیف ادبی «عطسه امیر محمود ماضی» خوانده، و راجع به شخص اخیر اندک باصراحت نام و در کمال صداقت و درستی چنین نگاشت:

«این احمد مردی شهیم بود، و او را عطسه امیر محمود گفتندی، و بدونیک بدانستی، و در حدیث مادر و ولادت وی و امیر محمود سخن گفتندی، و بوده بود میان وی یعنی آن پادشاه و مادرش حالی بدوستی، و حقیقت خدای عز و جل داند، و این مرد احوال و عادت امیر محمود نیک دریافته بود، در نشستن و سخن گفتن . . . (۲)»

اگر کسی بخواهد که درین عصر آزادی فکر و رأی هم نسبت باوضاع و کردار شخصی چیزی بنویسد زیادت ازین نخواهد بود، که بیهقی باصراحت لهجه نسبت به سلطانی مانند محمود در عصر پسران وی کرده است، این بود نمونه های برجسته عفت قلم و کمال امانت که در بالا بطور مثال آوردم، ولی منهاج سراج درین مورد اسلاف خویش را بیروی نکرد، وی شخصی بود، نهایت محتاط و مداح و جز مراتب سپاس و ستایش بزرگان و ملوک چیزی را نه نگاشت، و جنبه انتقاد را از تاریخ نگاری خویش دور داشت، و در اکثر فصول و پایان ابیات، دعای غیر مستجاب حیات بزرگان را بر خود لازم داشت، بنابراین کتاب وی را درین مورد با تالیف گرانها و ارجمند بیهقی همدوش و همباز قرار داده نمی توانیم.

مولانا از بدو کتاب تا امام آن اما ما مراتب دعا گوئی و مداحی

پایان نگه داشت، و در ضبط حواشی و تفسیر تحت لهجه اعراض نمود و از صداقت محض کار نگرفت و از لفظ نوشته های او برمی آید، که در مقابل هر مدحی طمع می کرد و ثنای بزرگان را بر اساس منافع شخصی خود بنا نهاد؛ که از سرایای عبارات کتابش هویدا است و من بطور نمونه برخی از این فوائد مطالب را یادآوری می کنم، در مدح الخ خان می نویسد:

«اگر هزار جزو کاغذ مقرمط در اوصاف پسندیده و اخلاق گزیده او در تحریر آرد هنوز از دریای بیکران افق طره و از رویح گلستان فردوس شمه بمشام مستمعان و خوانندگان نرسیده باشد اگر صد هزار چندین به تقریر آید حقوق تربیت... که در باب این داعی از تفویض مناصب و تقلید اشغال و وفور انعامات و شمول کرامات فرموده است و میفرماید، هنوز حقوق آن ایادی در ذمه این ضعیف و فرزندان و اتباع او باقی باشد...» (۱)

مولانا در بسی از موارد کتاب در مقابل ثنائیاتش متمنی انعام و نوازش است و این رویه از داب تاریخ نگاری سلف دور است. چنانچه گوید:

«از خوانندگان و ناظران امید دعاست و از ارباب دولت و عطا...» (۲) علاوه بر اینکه مولانا همواره متمنی نوازش از باب دولت و اعیان حضرت بود، و طمع می باین درگاه داشت در ضبط برخی از وقایع نیز از جنبه داری و تحزب و طرفداری طایفه، و زجر و توبیخ دیگری کار گرفته، و بنا بران تاریخ وی از نقطه نظر تدقیق و انتقاد تاریخی از بها و ارزش خویش گماشته است، مثلاً در طبقه (۳۱) در ذکر سلطان التمش و قتیکه تاج الدین یلدوز را از لشکر خوارزم شاه منتهز ما به او هور می نشانند و آن شخص و ابا سلطان بجهت سرحد ها مضایقتی می رود و بعد از مصافح تر این در شهر (۶۹۴ هـ) قلیچ الدین ابهر میگریزد، و او را بدیلمی می آورند، و بطرف بد او می فرستند، و در اینجا از طرف سلطان التمش گشته میشود، مولانا حدیث کشتن آن شخص را تصریح نمی کند و اغماض می نماید، و میگوید همان جا مدفون گشت (۳)

و علاوه بر اینگونه اغماض های عامدانه و تجاوزات های عامدانه که مولانا در ضبط حوادث تاریخی دارد، اکثر حصص کتاب وی منطو است با دعه غیر مستجابی که به ارباب اقتدار کرده است و بنا بران بهیچ را

(۱) طبقه ۲۲ ذکر الخان (۲) آخر طبقه ۲۲ (۳) طبقه ۲۲ ذکر التمش

درین گونه موارد بروی فضیلتی است ، که نمی توان صراحت لهجه و سیاق درست و متین آن مورخ خردمند را فراموش کرد . و یا مولانا را با بیهقی انباز و عدیل قرار داد .
مزایای انشای مؤلف و مقایسه آن با قدماء

همچنانکه بیهقی را در روش تاریخ نویسی بر مولانا فضیلتی است و آن استا دوا مام در عفت قلم و امانت و راستکاری آیتی بود ، بالعکس در طرز تحریر و سبک انشای روان و سلیس مولانا را بران امام سبقتی و براعتی است که به عقیده نگارنده این سطور انشای مولانا نسبت به بیهقی خیلی شیرین و محکم و دارای مزایای زیاد و سلوب بدیعی است ، که شاید تنها در عصر خویش نباشد ، بلکه در نویسندگان ما تقدم و ما تاخر شهکار ادبی باشد .

کسانیکه سیاق انشاء و نویسندگی بوالفضل بیهقی را ملاحظه فرموده اند ، تصدیق میکنند ، که این نویسنده بارع و زبیر دست فارسی ساده و سلیس و روانی نوشته است . ولی با وجود آنهم از وجنات عبارات و الفاظ و جملات او رنگ ترجمه عربی و سلطه ادبی آن زبان ظاهر است ، و بسی از جملات آن کتاب بصورتی نوشته شده است ، که خواننده گمان می برد ، ترجمه تحت اللفظ جملات عربی باشد ، برای نمونه این جملها را بخوانید :

- ۱- بر تخت نشست و بار داد ، بار دادنی سخت بشکوه ص ۴۸
 - ۲- و آنچه کردند ، خود رسد پاداش آن بدیشان ص ۴۹
 - ۳- ما نزدیک خدای عز و جل معذور باشیم در خون ریختن ایشان ... ص ۴۴
 - ۴- ساخته برفتم با پرده دار ، یافتیم امیر را در خرگاه ص ۱۴۹
 - ۵- و حاجت نیاید ترا استطلاع رأی ما کردن ص ۵۰
- چون در آن اوقات هنوز نشر پارسی نوزاد بود ، و به نضج و پختگی خویش نرسیده ، لابد باید در نشر بیهقی امثال این گونه جملات باشد ، چه خامه ها بنوشتن عربی معتاد بود ، و فکر جمله بندیهای آن زبان در دماغها مرکوز بود ، بنابراین در نوشته های اساتید بزرگ مانند بیهقی و امثال وی ، که نثری محکم و متین داشتند ، اثر آن زبان چسبته

جسته پدیدار میگشت اما نثر منهج سراج ازین گونه معایب مبرا است و براعت و سلاست و شستگی عبارات و شگفتگی جملات و الفاظ آن بدرجه ایست که در برخی از محاسن از نثر بیهقی نیز تفوق جسته و سبقت یافته است

اگر طبقات را سراپا بخوانید ، اغلاق و ابهام را در آن نخواهید یافت ، نثری است سهل و ممتنع ، و حاوی تمام صفات ادبی زبان پارسی ، جملات آن از هم مجزا و خبر های جمل واضح و روشن است ، صراحت دلالت و روشنی ادای مقاصد در آن آشکار است ، اگر این رویه مستحسن و روش برجسته و محکم نثر نگاری پارسی به اسلوب خشن و نامطبوع و مستکبره و پر تکلف دوره مغل تبدیل نمیشد ، و آن حسن خدا داد و چهر بشاش و فرخنده با این رنگ غیر طبیعی و حلیه های ناشایسته آرایش نمی کرد ، اکنون زبان پارسی نثری قوی تر و دلچسپ تر از این میدانست و اسلوب نگارش آن پخته و متین تر می گردید ، بهر حال مولا نا نثر نویسی است ، جادو نگار ، و طبقات وی از شهرکار های نثر زبان پارسی است .

(کابل ، کارته ۴ ، ثور ۱۳۴۱)

عبدالحی حمیدی

(۲) حرمون

در طبقه اول ذکر حضرت شیث و در ابتدای طبقه (۵) این کتاب اسم کوه حرمون مکرر آمده که در نسخه اصل گاهی به جیم منقوطه و گاهی به های هوز نوشته شده ، و صحیح آن حرمون است بدون نقطه به حای خطی و حرمون نام کوهی است در شمال شرقی فلسطین مقابل لبنان و متصل به یاشان ، که از بزرگترین کوههای فلسطین و سوریا محسوب می شود لفظ حرمون معنی شامخ دارد ، و اکنون آنرا جبل اشخ یا جبل الثلج گویند ، که در موسم زمستان برفهای آبرامی پوشاند ، و ارتفاع آن تاده هزارفت از سطح بحراست ، در تورات در سفر يشوع و تثنیه و الایام و زبور ذکر این کوه آمده ، و ازینکه در کتب مقدسه نامی از جبل حرمون می رود میتوان فهمید ، که در ادوار گذشته جبل درین کوه پرستیده می شد ، و در نظر ملت سریان به منزله اورشلیم یهود ، مرکز دینی شهر ده می شد

کوه حرمون تا جبل تابور سلسله بلندی را تشکیل داد ، که تا شمال سطح هموار از راعیل میرسد ، و بومیان آنجا آنرا جبل الدحی نامند (۱)

(۳) ضحاک

در کتاب پته خزانه ملوک و سلاطین غور را بجوالة تاریخ سوری از اولاد سهاک نامی شمرده اند (ص ۳۱) که منهاج سراج آنرا ضحاک ضبط می کند و نسبت آنها را باین شخص افسانوی میرساند (۲) برخی از مورخین دیگر مانند میرخواند (۳) یا محمد قاسم هند و شاه فرشته (۴) که غالباً مأخذ آنها هم طبقات ناصری بود ، نیز شاهان غور را از نژاد همان ضحاک می پندارند .

افسانه ضحاک از قدیم در بین مورخین مورد اختلاف است ، مورخین عرب هم از ابتدا که تاریخ ملوک عجم را نوشته اند ، این افسانه را بصور مختلف می آورند .

در حقیقت اسم ضحاک که اصلاً اثر دهاک ، یاده آک و غیره بود ، و

(۱) دائرة المعارف بستانی - ص ۱۳ - ج ۷ - (۲) طبقات ذکر سلاطین غور

(۳) روضة الصفا ج ۴ ص ۲۱۱ (۴) تاریخ فرشته ص ۵۴

عربها آنرا ضحاک نوشتند، يك اسم افسانوی باستانی آریایی است، که قدمت عهد و مرور ایام و قرون آنرا با افسانه‌های رنگارنگ آلود. دهاکه در اوستا يك عفريت هایل معرفی شده که تریقانه (فریدون) آنرا کشت (۱) دهاکه یادهاگو، اژی دهاکه هم ضبط شده که خاورشناس جیگر آلمانی، و دکتور جستی در تاریخ ایران قدیم و سپیگل در آثار قدیمه خود آنرا مجموعه مصایب و بلایاتیکه به آریانان قدیم روی آورده بود می‌شمارند (۲) نلد که مستشرق معروف معتقد است، که اژی دهاکه (Azidahaka) همین ازدهای پارسی جدید یادهاک قدیم است، که معرب آنرا ضحاک نوشته اند (۳)

عربها کلمه ازدها را هم معرب کرده ازدهاق می‌نویسند، طبری و البیرونی گویند: که بیوراسپ ازدهاق همان شخصی است، که ضحاک نام دارد، عربها، اورا عربی و عجمی‌ها عجمی پنداشته اند (۴) مسعودی می‌نویسد که بیوراسپ بن اردواسپ همان ملکی است که ده آک می‌گفتند (۵) ابن البلخی نیز بیوراسف را همان ازدهاق شمرده، و پدرش را ارون اسف می‌نویسد، و گوید که وی بجاد و خود را بصورت ازدهائی بنمود بنابراین ازدهاق گفتندش، و او در تمام روایت‌ها خواهرزاده جمشید بوده است و نام مادرش ورك (ودك) بود، خواهر جمشید (۶)

اما ده آك بعقیده مورخین ازان سبب گفته شده، که آك بمعنی آفت و رسم زشت بوده (۷) و این کلمه در اوستا هم به همین معنی آمده (۸) پس گویاوی ده آفت و زشتی بجهان آورد، حمدالله نیز عین این مقصد را نقل می‌کند (۹)

کلمه بیوراسپ را هم مورخین نوشته‌اند، که بیور ده هزار معنی داشت بجهت آنکه ضحاک دارای ده هزار اسب بوده (۱۰) خلاصه: روایات مورخین شرقی در باره ضحاک نهایت پریشان و افسانوی است، که در بالا بشرح کوتاه آن اشارت رفت، و فردوسی هم در شاهنامه اغلب این روایات را می‌آورد.

(۱) یسنا باب ۹ فقر ۷۱-۸ (۲) تمدن ایرانیان خاوری ص ۱۰۸ (۳) حماسه ملی ایران (۴) طبری ج ۱ ص ۱۳۱-التفهیم فی صناعة التجهیم ص ۲۵۴-۲۵۷ (۵) مروج الذهب ج ۱ ص ۱۳۹ (۶) فارسنامه ص ۹-۲۸ (۷) مجمل التواریخ ص ۲۶ (۸) گاتها یسنا ص ۴۷ (۹) گزیده ص ۸۷ (۱۰) آثار الباقیه ص ۱۰۳-ابی الفدا ص ۱۴۰

بدانکه در تاریخ و جغرافیای افغانستان این کلمه اهمیتی داشته و نمی توان فراموش کرد: که تا کنون هم نزدیک بامیان بقایای شهر ضحاک موجود است، و بهمین اسم نامیده می شود، و همچنین در اسمای قبایل افغانی تا کنون عشیرتی بنام (سهاک) داریم؛ که تعداد آنها تساهفت هزار خانه میرسد، و در علاقه خروار لوگر و زرمات و پغمان، و بیگتوت و تگاو و لغمان و دره های جنوب هندوکش و غیره متفرقند و از برادران عشایر اند و تیره کی شهرده می شوند (۱)

به عقیده نگارنده تمام این کلمات بهمان اصل سکها بر میگردند، که هیرودوت ذکر کرده، آنها مردمی بودند از عشایر آریائی که باراضی سیستان آمدند، و تا دریای اندوس تصرف کردند، و بعد از آنکه آن سرزمین رامسکون ساختند، نامهای قدیم آن خطه در رنگیانا و زرنجا متروک و بنام شان سگستان نامیده شد (۲) که سگستان جغرافیون عرب بلاشبته معرب آنست، و در نسخ قلمی کتب جغرافی عرب هر دو صورت آن ضبط است (۳)

از روایت طبری چنین برمی آید: که مسکن ضحاک در قلعت زرنج سگستان بود، و هم از نگارش تاریخ سیستان پیداست که ضحاک را با سیستان علاقه ایست که نمی توان آنرا فراموش کرد. پس آنچه در بقیه خزانه بحواله تاریخ سوری آمده که ملوک غور از اولاد سهاک اند، با نوشته منهاج سراج در طبقات ناصری که جدا اولین آنها را ضحاک گفته مطابقت کامل دارد جز اینکه سهاک املائی پندوی آن کلمه معرب است چون سهاک را با سکها و ضحاک نزدیک می است، و این همه از یک ریشه آریائی باستانی است، بنا بر آن اگر حقایق را از لف اخبار افسانوی جدا کنیم، باید بگوئیم: که سکها از قبایل معروف آریائی بود و باین نام البته اشخاص مشهور و قبایل و بلاد شهرت پیدا کردند که بعد از آن به سبب بعد عهد و مرورد هور این شخصیت ها، اسماء بهم آمیخت، و در نتیجه خلط تاریخی مسئله رنگ افسانوی را بخود گرفت که نمی توان اکنون در بین ضحاک تازی و سهاک و اثردها، و ده آک و ازدهاق و غیره فرق گذاشت.

(۱) حیات افغانی ص ۲۷۲ (۲) جغرافیای تاریخی باد تولد ص ۲۵ - ۶۳ - ۱۲۰

(۳) ابن خردادبه ص ۵۰

علمی ای صورت مطالعه اسناد تاریخی بالا همین قدر روشن می کند، که این نامها از يك ياد و منبع آریائی ریشه می گیرند و ضحاک (اسم شهر نزد يك بامیان) و ضحاک یادها که و ده آك یا اژدها (شخصیت تاریخی) و سهاك (قبیله افغانی و علم که تا کنون هم مردم آنرا بطور اسم می گذارند) و سهاکا (قبیله معروف آریائی که سکستان بنام آنهاست) به يك مرجع و مآل بر میگردند - نا گفته نماند که یکی از قبایل معروف درانی ساگری حالیه (سهاکزی و سگری سابقه) اکنون هم بین قندهار و سیستان ساکن اند و نام آنها یقیناً بهمان ریشه سهاکا و سگری تاریخی ربط دارد که بهرور دهور عوض آن (اسحق زی) شهرت یافته است اما نامهای پدران ضحاک قرار ضبط مورخین چنین است:

ضحاک بیور اسپ نام وی قیس لهوب بود. و هو ضحاک بن اروند اسپ بن ربکا و بن سادسره بن تاج بن فراول بن سیامک بن مشی بن کیومرث (۱) طبری گوید: بیور اسپ و هو الازدهاق و العرب تسمیه لضحاک، و تذکره انه بیور اسپ بن اروند اسپ بن زینکا بن ویروشک بن تاز بن فراوک بن سیامک بن مشی بن جیومرث (۲) البیرونی می نویسد: ضحاک بن علوان و هو بیور اسپ بن زینکا بن بریشند بن غار بن افراوک بن سیامک (۳) حمزه اصفهانی گوید: بیور اسپ بن اروند اسپ بن ربکا و بن بن ماده سر بن تاج بن فراول بن سیامک (۴)

(۴) تاریخ و قصص ابن الهیثم نابی؟

چنانچه در تعلیق اول در آخر مبحث مراجع و مآخذ مؤلف گفته شد راجع باین کتاب و مؤلف آن معلومات مقتنع و بسنده بدست نیامده و آنچه از ضبط و اشارات خود مؤلف بر میآید چنین است: در طبقه اول ذکر داؤد (ع) در نسخه اصل قصص نای نوشته شده و این اولین بار است که نام این کتاب در طبقات مذکور می افتد بعد از آن بصورت ذیل آمده:

(۱) مجمل ص ۲۵ - (۲) طبری ص ۲۰۲ - ۲۰۳ - (۳) آثار الباقیه ص ۱۰۳

(۴) سنن ملوک الارض ص ۲۴ -

طبقه اول ذکر القاب حضرت محمد (ص) قصص ابی ابوالحسن
بن الهیضم

طبقه (۴) ذکر الواثق بالله : قصص ابن هیضم فانی

طبقه (۵) ذکر سکندر : قصص نابی .

طبقه (۷) ذکر طاهر : صاحب تألیف قصص نابی هیضم . کنیت

ابوالحسن بود ، و نام الهیضم بن محمد الثانی

آغاز طبقه (۸) صفاریان : تاریخ ابن هیضم نابی

آغاز طبقه (۹) سامانیان : تاریخ ابن هیضم

طبقه (۹) ذکر اسماعیل بن احمد : ابن هیضم

طبقه (۱۰) ذکر دیلمی : تاریخ ابن هیضم نابی

طبقه (۱۰) ذکر بختیار دیلمی : تاریخ ابن هیضم

طبقه (۱۷) ذکر امیر سوری : تاریخ ابن هیضم نابی ، که در

مطبوع کلکته ابن ندارد ، و در دو نسخه خطی ما خدمت مطبوع (نابی) هم

ضبط شده ، و راورتی (ثانی) نوشته است .

طبقه (۱۷) ذکر محمد سوری : صاحب تاریخ ابوالحسن هیضم بن

محمد نابی که در مط کلکته : ابوالحسن الهیضم بن محمد الثانی و در

راورتی : ابوالحسن الهیضم محمد نابی است ، و در برخی از نسخ راورتی :

ثانی هم بوده .

آغاز طبقه (۴۴) : تاریخ ابن هیضم نابی .

آغاز طبقه (۴۴) : روایت ابوالحسن الهیضم محمد الثانی که در مط

کلکته (بن محمد الثانی) است .

آغاز طبقه (۴۴) : ابوالحسن نابی صاحب قصص و تواریخ در جلد

چهارم از قصص چنین روایت میکند . ضبط های نام کتاب و مؤلف در اصل

و مطبوع قرار شرح فوق است ، ولی آنچه راورتی در ترجمه خود آورده

چنین است :

۱ - ابن هیضم مؤلف قصص ثانی که کنیت او ابوالحسن و نام او هیضم

بن محمد الباقی (نابی ؟) بود ص ۱۱

۲ - ابن هیضم ثانی - ص ۱۹

۳ - تاریخ ابن هیضم ص ۴۶ - ۴۱

۴ - تاریخ ابن هیضم ثانی ص ۳۰

راورتنی درین باره می نویسد : که در برخی از نسخ ثانی و در بعضی هم مثل فاریابی دیده می شود ، و گمان میکنم ، که فاریابی درست باشد ، منسوب به فاریاب (۱)

و باز هم می گوید : به گمان من نام اصلی کتاب تاریخ ابن الهیصم نابی است مشهور و ملقب به قصص ثانی (۲)

اکنون بساین ضبط های مختلف و متعدد دقیق می شویم ، و از آن نتایجی بدست میآوریم :

۱ - درین که کنیت مؤلف قصص ابوالحسن بود ، شکی نیست ، چه تمام ضبط ها درین باره مساوی و روایت هم متواتر است .

۲ - مولانا تصریح کرده که نام وی الهیصم بود چون ضبط نسخ خطی و مطبوع بضاد منقوطة است و از راورتنی هیصم ، بضاد مهمله است و در کتب عرب همواره این نام هیصم بود ، و مجمل فصیحی هم چنین آورده ، بنابراین بضاد مهمله نوشته شد (۳)

۳ - نام پدر مؤلف باتفاق روایات و ضبط ها (محمد) است .

۴ - نسبت پدر مؤلف که به صورت (نابی ، ثانی ، باقی) منقول افتاده نگارنده در صحت یکی از این اشکال متردد است ، و بالاخر به حتم کثرت و جم غفیر ، که مناط اعتبار تواند بود صورت (نابی) را برگزید .

اکنون باید قرار نتایج از بعضی فوق نام مؤلف کتاب را چنین بنویسیم : ابوالحسن الهیصم محمد النابی ولی درین صورت اشکالی پیش روست که باید آنرا حل کرد ، باین معنی که مؤلف به صورت مکرر نام کتاب را (تاریخ ابن هیصم نابی) نیز نوشته و با وجودیکه نام مؤلف را صراحتاً (هیصم) نگاشته باز هم تاریخ وی را تاریخ ابن هیصم گفتن و مکرراً نوشتن ، خواننده را در ریب و شک فرو میبرد ، و این پرسش پیدا می آید ، که آیا نام مؤلف الهیصم بود ، یا نام پدرش چنین بود ؟

(۱) ترجمه راورتنی : ص ۵۶ - ۳۰۰ ج ۱ (۲) ترجمه راورتنی ، ص ۳۲۰ ج ۱

(۳) مجمل فصیحی ۱۲۳۲ ، در عربی هیصم مرد دلبر و شیر بیشه و هشتم بروزن حیدرپوزه کرکس و عقابست (منتهی الارب ۴ - ۳۴۹ و ۳۷۲) اما هیصم بضاد منقوط در ماده هضم نیامده است .

درین باره باید بر تصریح بالاعلمت و قید مؤلف که نام وی (الهیصم) بود، اعتماد کرد، چه خبر صریح و آشکارا را نمی توان از نظر انداخت، بویژه اگر در مقابل آن خبری موجود باشد که بتأویل مؤول معنی دیگری و رنگی علیحده اختیار کند.

درین مورد هم نزد ما خبر صریح و واضح الدلالة مؤلف موجود است، که نام وی الهیصم بود، پس اندرانجائی که تاریخ ابن هیصم نابی نوشته نیازمند بتأویل مؤول است، و نگارنده عاجز دران باره بر سبیل حدس و تخمین لایعین الیقین می گویم، که شاید تاریخ و قصص مذکوره را بعد از مؤلف آن که الهیصم باشد پسرش فراهم آورده، و ترتیب و تهذیب کرده باشد، و درین صورت بنام پسر مؤلف (تاریخ ابن هیصم نابی) شهرت یافته باشد، والله اعلم بالصواب.

و ظاهراً هم برای تطبیق قولین مؤلف طبقات را به دیگری موجود نیست. چون هر دو قول را مکرراً نوشته و به تحریر متواتر و مسلسل محکم گردانیده، بنابراین ردیکی از جهتین خالی از سهوی و زلتی نخواهد بود، و هم ازینرو نگارنده عاجز بدامن تأویل چنگشزد. و ازین راه به مطابقت قولین پرداخت، و اگر خطائی رفته باشد، پوزش میکند و بخشایش می طلبد.

علی ای صوره: تواریخ و قصص ابوالحسن الهیصم بن محمد النابی بصورت مختصر معروف بود، به (تاریخ ابن هیصم نابی) یا (قصص نابی) یا (قصص ابن هیصم) که باید پدر نوشته، و پسرش تکمیل و تبویب و ترتیب و تهذیب کرده باشد.

این کتاب درحین تحریر طبقات در دست مؤلف بود، و از قراریک اشارت مختصر وی، در چهار مجلد بودن آن سخنی نیست، و شاید مجلدات دیگری هم داشت، از مقتضات مولانا که در کتاب طبقات کرده است چنین پیدا می آید، که این قصص و تواریخ کتابی بود مفصل و محتوی دوره تاریخ عمومی از بدو خلقت تا عصر مؤلف، مشتمل بر تواریخ انبیاء و سلاطین روم، و حیات حضرت محمد (ص) و احوال خلفای راشده و بنو امیه و بنو عباس و سلاسل سلاطین عجم مانند آل طاهر، و دیالمه و صفاریان و سامانیان و سوریان غوری و غیره

علاوه بر احوالیکه مولانا راجع به این دودما نها از ان کتاب بر
گرفته ، در آغاز طبقه سوم در خروج کفار مغل و تعمیم فتن و فتور
مسلمین نیز روایتی را ازین قصص نقل کرده ، ولی این سخن مؤید ظنی
شده نمی تواند ، که باید مؤلف قصص ، فتور مغل را دیده باشد ، چه
در اغلب کتب پیش از مغل بعنوان علامات قیامت این گونه روایت ها
آورده شده ، و خود مولانا نیز گفته ، که در کتب معتبر احادیث اشتراط
ساعت و علامات قیامت را روایت کرده اند ، چون در جمله کتبیه که
مولانا این روایت را از ان گرفته سخن ابی داؤد ، والبدو و التاریخ مقدسی
نیز شامل است ، بنا برین ظن معاصرت مؤلف قصص با فتنه مغل ضعیف
تر می گردد ، و باید این کتاب پیش از عصر مؤلف طبقات ناصری نگاشته
شده باشد .

نگارنده عاجز در کتبیه که راجع بترجمه رجال و مؤلفین درین محیط
بدست می افتاد ، تفحصی زیاد کرد ، ولی کمترین چیزی درباره این
کتاب و مؤلف آن بدست نیامد ، و اکثر ابن الهیصم هائی که دیده
شد ، با مقتضیات مولانا ربطی و تطبیقی پیدانه کرد ، و اغلب آنها اشخاصی
بودند علیحده ، و ماهر در فنون و علوم دیگر .

اما بنام ابن هیصم یا ابن هیصم دو نفر را می شناسیم ، که از مشاهیر
رجال ادبی خراسان اند ، چون به عقیده نگارنده که بعد ازین شرح
خواهد داد ، (ناب) هم در هرات خراسان بود ، بنابراین احتمالا علمی سبیل
الوثوق گفته می تواند ، که یکی ازین دو نفر باید همین ابن هیصم
مبحث عنه ما باشد .

نام شخص اول الامام ابو عبدالله محمد بن الهیصم است ، که با
باخرزی وی را از جبال هراة و از اصحاب مقالات می شمارد ، و بدون
اینکه به عصر و زمان او اشارتی کند ، چند بیت او را نیز می آورد ، که
از ان جمله است :

رحلت من العراق ولست آسی لعمرابی علی ارض العراق
اعل تشفیا من کل حزن بکاس من مآسها دهاق

وی کتابی در اعجاز قرآن نوشت در کمال فصاحت و صحت عبارت ،

و باخرزی گوید : که از اشیاع محمد بن کرام نبود، و عقاید وی بطایفه جسمیه میلی نداشت (۱)

فرقه هیصمیه گروهی اند از کرامیه که پیشوای آنها نیز محمد بن هیصم نام داشت، و ممکن است ابو عبدالله محمد یکه باخرزی ذکر کرده همین شخص باشد.

دوم علی بن هیصم هروی است، که نام پدر وی بصاد موهله ضبط گردیده، و از معاصرین حکیم سنائی غزنوی است وی نیز از مشاهیر رجال علمی وادبی عصر خود بود، و بخاندانی بزرگ انتساب داشت، خواجه سنائی او را در هرات دید و در ستایش وی قطعه گفت، که از آنجاست :

زانوارش امروز شهر هرات چو برج قمر پر شعاع و ضیاست
ز ازهار فضلش همین خطه را اگر مقعد صدق خوانم رواست
این دوستی و معارفه هم بوسیله مفضل بن یحیی صاعد هروی مشهور بعارف زرگرسورت گرفته، که حکیم هر دو را در قصیده یی ستایش کرده، و گوید :

مر این تفضل که خلق تو کرد ز افضال فضل بن یحیی عطاست
تو شرعی و اودین و در راه حق نه آن زمین نه این زمان جد است
تو و او چنانید کان صدر گفت دودست است الله را هر دو راست (۲)
حکیم سنائی در حدود (۵۴۰ هـ) زندگانی کرده، بنا بر آن اوقات حیات این ابن هیصم هروی را در حدود همین سال گفته می توانیم، و چون باخرزی در (۴۶۷ هـ) از جهان رفته، بنا بر آن همان ابن هیصم وی باید پیش از آن تاریخ زندگانی داشته باشد، و علمی ای حال بهید نیست اگر یکی از این دو نفر را بصورت تخمین و تقریب ابن هیصم طبقات ناصری بدانیم.

اما کلمه (نابی) که ثانی و باقی هم ضبط گردیده نیز قابل غور است، و به عقیده من بحکم کثرت ضبط صورت اول آن اقرب بصواب خواهد بود، باین معنی که (ناب) نام جانی بود، در حدودا و به میان فیر و زکوه و هرات، و منسوب بدین جای (نابی) باشد، و این مورخ نیز از هرات و غور است

از به اكنون نیز بهمان نام موجود و مربوط است بولایت هرات، که در حدود (۹۰) میل بسوی شرق آن شهر افتاده و بطرف غور از آن راه روند، و ناحیتی است سرسبز و آبادان. اما ناب همان قصبه ایست، که بقول منهاج سراج میان فیروز کوه و هرات در صحن هریوالرود واقع بود و در آن جا آبی و صحرایی بود لطیف و وسیع که آنرا سه گموشه ناب می گفتند، و در آن موضع بین لشکر سلطان سنجر و سلطان علاءالدین غوری مصاف شده بود (۱) ابن اثیر نیز این موضع را نام برده و گوید، چون بین سلطان علاءالدین غوری و سنجر مخالفت افتاد، علاءالدین بر ناب و او به ومارباد و هراقلرود زد، و آن جایها را نهب و غارت کرد. (۲)

باحتمال اقرب بیقین باید گفت: که نابی منسوب است بهمین ناب، که در بین فیروز کوه و هرات واقع بود، و قصص و تواریخ ابوالحسن ابن هیصم بن محمد الثابی از کتبی است که در ناحیت های غور و هرات نگاشته شده بود، و مؤلف آن هم ازین خاندان است.

متأسفانه که این کتاب از بین رفته و اکنون سراغی از آن نداریم، و نه معلوم است، که بزبان فارسی بود یا عربی؟ ورنه اگر درست ما می بود، در تاریخ خراسان و غور و هرات و غیره استفاده های خوبی از آن کرده می توانستیم. (تکمله این تعلیق در نمبر ۷۴)

(۵) سلامی

مؤلف مافقط در مورد میل کشیدن چشم متقی خلیفه در طبقه (۴) روایت سلامی را نقل می کند، و دیگر ذکر ازین شخص ندارد، و هو ابوعلی حسین بن احمد بن محمد سلامی بیهقی نیشاپوری از بزرگان نویسندگان و ارباب لغت و مؤلفین قرن چهارم است، که امام ثعالبی او را بنام ابوالحسن محمد بن عبدالله سلامی ذکر کرده و گوید: که اشهر اهل عراق بود، و در رجب سال (۴۳۶ هـ) در کرخ بغداد دنیا آمد و بسن ده سالگی شعر گفت و از بغداد بموصل رفت، و با بزرگان شعرای زمان مانند ابو عثمان الخالدی و ابوالفرج البیضا و ابوالحسن التلعفری محشور گردید، و بعد از آن بحضور مؤید الدوله و عضد الدوله در شیراز رسید، و به مدحش پرداخت، و بعد از وفات وی در سنه (۴۹۴ هـ) از جهان رفت، و بزبان عربی قصص میسر و اشعار زیبایی را داراست، که ثعالبی برخی

از ان نقل می کند (۱)

سلامی دارای مؤلفات مهم ادبی و تاریخی است، که ابو الحسن علی بن زید بیهقی معروف با بن فندق نام ویرا ابو علی الحسین بن احمد بن محمد اسلامی البیهقی می نویسد و (کتاب الثار) در علم لغت، و تاریخی به وی نسبت دهد، و از مؤلفات وی تاریخ ولایة خراسان و کتاب الانتفا والطرف و کتاب المصباح را نیز نام می برد، و گوید که استاد وی ابراهیم بن محمد بیهقی بوده، و ابو بکر خوازمی از شاگردان اوست، و او را سلامی به تخفیف لام از آنرو گویند که منسوب است به مدینه اسلام بغداد (۲)

مورخین اسلامی، کتب سلامی را خوب می شناسند، و ابن الاثیر و یاقوت حموی و ابن خلکان و ابن ماکولا و گردیزی و جوینی بتصریح یا بدون تصریح مطالب بسیاری از کتبش نقل نموده اند (۳) مثلاً یاقوت در معجم الادباء، از تاریخ ولایة خراسان مطالبی را نقل می کند (۴) و هم وی در معجم البلدان از انتفا الطرف مقاصد ی را برمی دارد (۵) و در جای دیگری گوید: که ابی الحسن محمد بن سلیمان بن محمد بر تاریخ ولایة خراسان کتابی بنام مزیدالتاریخ نوشته بود (۶) و در موقعیکه ابو عبدالله الخالعی ابن بقال علی بن یوسف را میدید، سلامی هم با وی بود (۷)

کذلک سمعانی از ابن ماکولا، و ابن ماکولا از تاریخ ولایة خراسان تألیف سلامی مطالبی را نقل کرده (۸) که شهرت و اهمیت مقام سلامی از آن بدید می آید. و بار آوردن نیز در کتاب ترکستان خویش از تاریخ ولایة خراسان و مؤلف آن که سلامی باشد، ذکر می دارد.

(۶) ابن الربیع و ابن الخطیب و امام

شمس الدین

مؤلف نام این سه نفر را بحیث رسل دارالخلافة می برد، چون تکش خوارزم شاه سر از اطاعت بکشید و بهراق آمد، و لشکر خلیفه راشکست داد، خلیفه از حضرت غور و غزنه استمداد نمود، و امام شمس الدین ترک

(۱) بنیمة الدرر ج ۲ ص ۳۶۴ (۲) تاریخ بیهق ص ۱۵۴ (۳) مجلہ شرق ص ۴۲۱

(۷) معجم الادباء ج ۶ ص ۲۹۳ (۵) معجم البلدان ج ۴ ص ۲۰۳ (۶) معجم الادباء ج ۳ ص ۱۴۰

(۴) معجم الادباء ج ۵ ص ۵۰۷ (۸) مجلہ شرق بحوالہ کتاب الانساب سمعانی

و ابن الربيع ، و ابن الخطيب را بر رسم رسالت فرستاد (طبعة ۴ - خلافت الناصر)

در سلطنت تکش (طبعة ۱۶۹۴) چنین می نویسد : « بسبب خصومت بغداد ابن الربيع از بغداد بملك غور و غزنین آمد ، و كرت دوم ابن الخطيب بفيروز كوه آمد ، و روز جمعه در حضور سلطان غياث الدين محمد سام خطبه كرد ... »

در شرح سلطنت غياث الدين محمد (طبعة ۱۷) گوید : « چند كرت از حضرت دارالخلافت خلع فاخره بحضرت غياث الدين واصل شد ، و كرت اول ابن الربيع آمد ، و قاضي مجد الدين قدوه با او بدار خلافت رفت ، و كرت ديگر ابن الخطيب آمد . »

از شرح منهاج سراج بر می آید ، كه اين سه نفر سفير دربار خلافت به نوبه های مختلف دربار غور آمده اند ، و از حضرت فيروز كوه نیز دو نفر مقابلتا بسفارت بغداد رفته اند ، یکی پدرمؤلف مولانا منهاج ، و ديگر قاضي مجد الدين قدوه (۱)

از سفرای خلافت را جمع بامام شمس الدين ترك درمآخذ موجوده چیزی نیا فتم .

تنها ضیاء برنی در تاریخ فیروزشاهی ، شخصی را بنام شمس الدين ترك نام می برد ، كه در عهد سلطان علاء الدين خلجی (۶۹۵هـ) تاملتان آمد ، و در وقت رفتن مكتوبی به پادشاه نوشت ، و ترویج علم حدیث را از وی خواست .

برنی این عالم را (محدث مصري) می نامد ، كه ترویج تدریس علم حدیث را در هند آرزو داشت ، و بهمین مقصد تاملتان آمده بود ، ولی چون بقول منهاج سراج امام شمس الدين ترك در عصر سلطان غياث الدين غوری پیش از (۶۰۰هـ) حیات داشت ، از آن عصر تا بزمان سلطنت علاء الدين خلجی در هند زیاده از يك قرن فاصله زمانی موجود است ، بنا بران برسمیل حتم نمی توان گفت : كه این دو شخص باید یکی باشند . یكنفر ديگر

(۱) قاضي مجد الدين قدوه نزد مورخين معروف است ، و مناظران وی در هرات باغردازی ازطرف مورخان ضبط شده ، و دريك موقع این مناظران بجدال كشید ، و كرامیان شوریدند ، و سلطان به نیروی نظامی این فتنه را فرو نشاند (ج ۱ المباحث المشرقيه) (رك : ۷۵)

هم بنام شیخ شمس الدین بن احمد بن عبدالمومن ترکمانی از نسل خواجه احمد یسوی در هند مشهور بود که در ترکستان تحصیل علوم نمود و بهند آمد و در بانی بت ساکن گردید و از علاء الدین علمی صابر کلیری طریقت آموخت و وفاتش ۱۰ جمادی الاخری ۷۱۶ هـ است (سیر الاقطاب) که این شخص بسبب بعد از مان نباید همین شمس الدین ترک سفیر باشد. اما ابن الربیع را از روی ذکر مکرر ابن الاثیر خوب ترمی شناسیم، که نام وی شیخ مجدالدین ابوعلی یحیی بن الربیع است، وی فقیه معروف شافعی و مدرس مدرسه نظامیه بغداد بود که برسات از حضرت بغداد بغز نه بحضور شهاب الدین آمده بود، چون این سلطان کشته گردید، در غز نه بود، و در (۱۶) رمضان (۶۰۴ هـ) موقعیکه تاج الدین الدز (یلدز) برای اولین سلطان و انتخاب پادشاه مجلسی آراست، و فتنه و قضاة و بزرگان را بدان جا حاضر داشت، رسول خلیفه ابن الربیع نیز در آن مجمع با قاضی غز نه حاضر گشت و همد رین فترت چون غز نه از طرف مردم اطراف مورد نهب و خطر بود مردم به مسکن مجدالدین بن الربیع رسول خلیفه رفتند و از وی استشفاع نمودند (۱)

از مطالعه این حوادث میتوان دریافت که سفیر خلافت در غز نه از طرف عوام و مردم هم بنظر احترام دیده میشد و با وجودیکه سلطان شهاب الدین در گذشته بود، و فتنه در دیار غور و غز نه افتاده، باز هم ابن الربیع در غز نه با احترام و در کمال آبرو میزیست، و در مسائل موده از وی استشارت میشد، و چنین پدید میآید، که ابن الربیع از غز نه و غور پس به بغداد برگشته، و طوریکه ابن الاثیر روایت کند، در سوال (۶۰۶ هـ) در آنجا از جهان رفته باشد (۲)

راجع به سفیر دیگری که ابن الخطیب باشد، چون مؤلف مانام وی را تصریح نه کرده، بنابراین لازم است، که به مآخذ دیگر رجوع گردد، که کدام ابن الخطیب باشد؟ زیرا امام فخرالدین رازی که مقارن به همین عصر در هراة، و غور میزیست. و بدر بار شاهان غوری هم راهی داشت، نیز بابن الخطیب معروفست، و مورخین نام وی را ابو عبدالله محمد بن عمر بن الحسین مشهور بابن الخطیب الرازی نوشته اند، که در فقه و اصول و علوم معقول آینهی بود، و دارای مؤلفات معروفی است و ابن الاثیر

وی را امام الدنای از مشاهیر شافعیان می خواند ، و تولدش را (۵۴۳ هـ) و وفات او را (۶۰۶ هـ) می نویسد (۱) و این سخن که همین امام رازی معروف ، سفارت حضرت بغداد رفقه با شد ، از کتاب درة الاخبار وللمعة الانوار که ترجمه فارسی تتمه صوان الحکمة با شد خوب ترواضح می گردد ، و ترجمه احوالش از طرف مترجم فارسی آن کتاب به تتمه صوان الحکمة ضمیمه شده ، وی گوید :

« الامام المحقق العلامة فخرالدین محمد بن عمر الرازی خاتم حکماء اسلامی و مطلع مهراجتهاد و امامی که در حضرت سلطان محمد خوارزم شاه مکانتی یافت ، که وزراء و امراء دولت و علماء و ائمه ملت در اشغال ملکی و دینی و مصالح شرعی و دیوانی بدور جوع نمودن لازم شمردی و سالها سلاطین غور او را در حضرت خود ارتباط فرمودند ، و با اقتراح و الحاح سلطان محمد خوارزم شاه بحضرت خوارزم فرستاده آمد ،

و کرة بعد آخری بسفارت دارالخلافه موسوم شد ... » (۲) ازین تصریح مترجم تتمه صوان الحکمة بخوبی برمی آید ، که آن علامه روزگار بارها بصیغه سفارت به بغداد رفته بود . چون منهاج سراج ماموریت و سفارت وی را از حضرت بغداد بدربار غور ذکر می کند ، ممکن است ، علامه از دربار خلافت نیز بمقام سفارت رسیده باشد .

امام رازی در حدود (۵۹۹ هـ) بدربار غور در خدمت حضرت سلطان غیاث الدین و برادرش شهاب الدین بود ، و از غور مفروراً بغزنه رفت ، بعد از آن به دربار خوارزم شاهیان ملحق شد ، و محمد بن تکش را تعلیم میداد ، تا که در هرات مد رسه بی برای تد ریس وی کشوده گردید ، و بسن (۶۳) سالگی روز دوشنبه عید الفطر سال (۶۰۶ هـ) از جهان رفت ، و هم در انجادفن گردید ، ولادت او را ابن خلکان در (۲۵) رمضان (۵۴۴ هـ) یا (۵۴۳ هـ) میدانند (۳)

(۷) قانون مسعودی

از مآخذ مؤلف است ، که شرح آن در تعلیق اول در می بحث مآخذ مؤلف گذشت ، بآنجا رجوع فرمائید .

(۱) الکامل - ج ۱۲ ص ۱۱۳ . (۲) درة الاخبار ص ۱۲۲ طبع لا مود ۱۳۵۸ ق

(۳) وفيات الاعیان ج ۱ ص ۴۷۴

(۸) رازی

در طبقه (۵) در شرح حال هو شنگ نوشته شده که وی پیش‌ها چون درودگری و رازی و آهنگری خلق را تعلیم کرد، در فرهنگ‌های پارسی راز بمعنی رنگ و لون آمده، و امر برنگ کردن هم هست (۱) و از این ریشه مصدری نیز موجود است، رازیدن، که بمعنی آن رنگ کردن باشد (۲) هر چند فرهنگ نویسندگان تصریح نه کرده‌اند، که رازی بمعنی رنگ‌گر باشد. ولی از موقع میتوان دریافت که باید چنین معنی داشته باشد.

(راز) در پشتوانا کنون بمعنی رنگ و لون و طور موجود و مستعمل است، و هم رازگر شخصی را گویند، که دارای سلیقه خوب باشد، و در هر چیز اسلوب صحیح را مراعات کند، مخصوصاً زنی را گویند، که در امور بیعتی دارای سلیقه باشد، و هر کار را طوریکه شاید و باید بموقع اجرا گذارد. در قاموس فارسی و عربی بزبان انگلیسی (راز) را بمعنی ساروج‌گر، و اندایش‌گر دیوار هم آورده‌اند (۳) که درین صورت هم میتوان گفت که رازی کسی است، که دیوارهای عمارت را رنگ می‌کرد و رنگ‌ه‌ارامی ساخت.

(۹) بودا سفر

مؤلف در شرح حال ظه‌مورث (طبقه ۵) می‌نویسد، که بر روایت مقدسی در عهد پادشاهی اومردی در زمین هندوستان ظاهر شد، و خلق را بدین صابیان دعوت کرد، نام او بودا سفر... این بودا سفر بلاشک همان بودای معروف هند است که اندران کشور مؤسس کیش مشهور است، و تا کنون هم پیر وان این کیش در هند و تبت و دیگر مواضع زیاده‌اند.

مورخین اسلامی این نام را بودا سف، یا بودا سفر نوشته‌اند، و چنین بنظر می‌آید، که این نام به تقلید نام‌های باختری که در آخر آن (اسپه) اوستائی بوده مانند گشتا سپ و لهر اسپ و غیره، باین صورت در موقعی برگشته باشد، که کیش مذکور در با حتر و صفحات شمال هند و کش

(۱) هفت قلزم، ج ۳ ص ۱۲- (۲) فرهنگ نو بهار، ج ۱ (۳) دکنتری فارسی

توسیع یافت . مورخین عرب چون این نام را ازینجا و از مردم باختر شنیده اند ، باصطلاح ایشان ضبط کرده باشند ، والا البیرونی که خودش بودند رفت ، و از اصطلاح آن مردم واقف گشت ، نام وی را بصورت اصلی (بده) نوشت (۱)

علامه علی بن الحسین علی معروف به مسعودی متوفی (۴۴۶ هـ) مورخ مشهور اسلامی گوید : که بوذا سف هندی از ان سرزمین برخاست ، و به سند و بلاد سجستان و زابلستان آمد ، و مردم را بزهد و تقوی دعوت کرد ، و پرستش اصنام را تجدید نمود (۲)

همچنان ابن ندیم می نویسد : که صورت بوذا سف الحکیم را هر طائفه بطریق می پرستند و وی را پیغام بر مرسل میدانند ، و مجسمه او را (بد) خوانند ، که در بامیان دو بت بزرگ را در کوه تراشیده اند (۳)

خلاصه : نزد مورخین عرب افسانه های این داعی هندی موجود بود ، و دانشمندانیکه چیزی را جمع بحیات وی شنیده اند ، و لو افسانه نوی بوده نوشته اند ، و پیش از قدرت مغل مورخین اسلامی نام وی را بوذا سف ، بوذا سفر بوذا سفر ضبط کرده اند ، که مؤلف ما هم از ان جمله است . و این نام خلطی است از نام اصلی هندی ، و (اسپه) باختری و اوستانی که معرب آن (اسف) است ،

(۱۰) جمشید

نام همان شاه باستانی آریائی است ، که در تاریخ باختر شهرت بسزائی دارد ، قدیم ترین مأخذیکه نام جم در ان آمده ، همانا کتب قدیم دینی آریائی است که در اوستا در حصه گاتها (یسنا ۳۲ . قطعه ۸) و در حصه وندیداد (فرگرد ۴) یمه (Yima) آمده و پدرش در (یسنا ۳۴ قطعه ۸) بنام ویو هونت (vivahvant) گفته شده ، در اوستا کلمه یمه بمعنی توأم و همزاد است ، این نام در رگ ویدا (یاما) ذکر شده ، و در کتب مذهبیه بر همین (یم) و خواهرش (یمی) بمنزله آدم و حواست . اماشید در گاتهای اوستا جز واسم او نیست ، ولی در قطعات دیگر بشکل خششت (Xasaete) جز واسم اوست مثل خور شید که معنی آن

(۱) مثلاً در کتاب ایلیند و غیره . (۲) مروج الذهب ج ۱ ص ۲۷۳

(۳) الفهرست ، ص ۴۸۵

درخشان باشد (۱) مورخین اسلامی هم در شرح اسم جمشید تفاسیری دارند که از آن جمله ابوالفدا گوید: جم بمعنی قمر و شید بمعنی شعاع است، پس جمشید (شعاع قمر) بمعنی میدهد (۲) از مورخین اسلامی ابن اثیر، و ابن مسکویه و صاحب مجمل تماماً به نیکوئی ابن شاه قایل اند، در مجمل گوید: آن نیکوئی و روشنائی که از وی تافتی جمشید گفتندش، و شید روشنی باشد (۳) و در جای دیگر گوید که شید بمعنی خور (۴)

پس شاید همان کلمه اوستائی خشت بمرور زمان (شید) گردیده باشد، زیرا طوریکه مورخین دوره اسلامی نگاشته اند، بمعنی قدیم آن بجامانده، و آنها شکل ظاهری کلمه رنگ نوی گرفته است، اما اسم پدر جمشید طوریکه در بالا ذکر رفت در اوستا و یوهونت آمده که بعدها و یونجهوت، و یوانهسان، و یونجهان، و بالاخر معرب آن و یونجهان است، البیرونی نسب جمشید را چنین نوشته: جمشید بن و یجهان بن اینکهد بن اوشهنگ بن افر اوک بن سیامک بن میشی (۵) مؤلف تاریخ سیستان پدر جمشید را نونجهان (۶) و مؤلف مجمل و یجهان (۷) و همدودی انوجهان (۸) نگاشته است. بهر صورت این اسماً تحریفاتی است از اصل اوستائی آن که بمرور دهو و تداول در اسننه ملل مختلفه رنگهای مختلف را گرفته است.

(۱۱) نسب نامه افریدون

اسامی آبا و اجداد افریدون درین کتاب طوریکه در نسخه خطی خوانده میشد نوشته شد، که صور این اسماً در تواریخ مختلف است، مثلاً صاحب مجمل می نویسد: افریدون بن اتفیان یا اتفیال بن همایون بن جمشید املک و مادرش فری رنگ بود دختر ظهور (۹) ولی در کتب بهلوی نام پدرش ایتیان، و انپیان، و انوپنیان آمده (۱۰) که او را آبتین و آبتین هم نوشته اند، ولی طبری چنین نویسد: افریدون بن اتفیان بن ارفاو (۱۱)

(۱) گاتها، ص ۹۶ ترجمه پورداؤد (۲) ابوالفدا، ص ۱۳۸ ذیل طبری، (۳) مجمل، ص ۲۵

(۴) مجمل، ص ۴۱۷ - (۵) آثار الباقیه، ص ۱۰۳ (۶) تاریخ سیستان ص ۲

(۷) مجمل، ص ۲۴ (۸) مروج الذهب، ج ۱ ص ۱۳۸ (۹) مجمل ص ۲۶

(۱۰) متون بهلوی ص ۲۳ (۱۱) طبری ج ۱ ص ۴۳۱

(۱۲) زال زر

در تاریخ سیستان که مؤلف آن مجهول است گوید : «اما ز رنگ بدان گفتند که بیشتر آبادانی رودها و کشت زارها زال زرساخت، چنانکه زالق العتیق گویند اندر پیش زره و زالق الحدیث که معرب کرده اند ، آن زال کهن است ، و زال نو ، و او را مرد مان سیستان زرو رنگ خواندندی، زیرا که موی او راست بزر کشیده مانستی ... » (۱)

محدثی فاضل تاریخ سیستان مرحوم بهار مینویسد: که وجه تسمیه زال بواسطه این باشد، که موی او بزر کشیده شبیه بوده است، در کتب لغت فارسی و در تتبع کتب پهلوی معلوم شده است، که زال و زار و زروان و زرفان و زرهان و زرهون و زربان و زرمان همه از یک ریشه و بمعنی پیر و صاحب موی سپید است ، و درین معنسی فرهنگهای فارسی هم اگر چه معانی مجازی را غالباً اصل گرفته اند ، لیکن معلوم میدارد ، که ریشه لغت در استعمال بعد از اسلام تا اندازه بی محفوظ بوده است، و زال را چون موی سپید بوده است زال گفته اند ، بمعنی پیر و سپید موی .

این بود رای مرحوم بهار، نسبت بوجه تسمیه و ریشه این نام، که عین این کلمات در زبان پشته و که بالسنه اوستا و پهلوی خیلی نزدیک دارد، بصورت خوب تطبیق می گردد، زیرا در پشته کلمه (زو) که حرف آخر آن رای مثله است، تاکنون بمعنی پیر و کهن سال و سالخورده است، و از روی فقه اللغة نیز ثابت است، که (ر) به (ز) مثله پشته و هم به لام که حرف قریب المخرج آن است ، تبدیل می گردد، و زیادت و حذف حرف علت از نظر فیلاوژی قیمتی ندارد .

(۱۳) شیئت

مؤلف این کلمه را در موارد ذیل استعمال کرده :
«ناگاه اسپى از دشت درآمد، و بر در سرای پرده او بایستاد ، بر صفتی

که هرگز هیچکس به لون و شیئت و خوبی او اسپیی ندیده بود...» (۱)
در جای دیگر گوید :

« اسپیی داشت شمدیز نام ، که در همه دنیا بصورت و شیئت و ملاحت
او هر کبی نبود ...» (۲)

امام ابومنصور ثعالبی در شرح الوان اسپها می نویسد :
« فاذا قصر حافرا رجلیه عن حافری یدیه فهو شئیت ، فاذا طبق حافرا
رجلیه حافری یدیه فهو احق و ینشد :

وأقدر مشرف الصهوات ساط ، کمیت لا احق ولا شئیت (۳)
در قرآن کریم هم آیۀ شریفه (لا شیة فیها) آمده ، و امام ابو بکر
معمول سجستانی می نویسد :

لا شیة فیها باین معنی است که رنگی دیگر غیر از رنگ تمام پوست
و جلدش ندا رد (۴)

طو ریکه معلوم است ، ریشه این کلمه همان وشی است که (و شی
الثوب ای حسنه بالا لون و نقشه) آمده و (شیه) لونی است ، که مخالف
رنگ عمومی چیزی باشد (۵)

(۱۴) ابوعبید القاسم بن سلام

حاجی خلیفه در شرح علم غریب الحدیث گوید : که جامع اولین این
فن ابوعبیده معمر بن المثنی التیمی البصری المتوفی (۲۱۰ هـ) است ، که
کتاب کوچکی را در این علم نوشت ، که بعد از و چندین نفر اندرین فن
کتبی را نگاشتند تا که بعد از (۳۰۰) سال نوبت به ابوعبید القاسم بن سلام
رسید ، وی قدوة اهل فن گردید ، و عمر خود را در این راه سپری کرد ،
وی گوید : که کتاب خود را در مدت (۴۰) سال نوشته است ، و این کتاب
مورد استفا دة اهل فن است ، که محبا لدین احمد بن عبد الله طبری
متوفی (۶۹۴ هـ) بنام تقریب المرام فی غریب القاسم بن سلام آنرا به
ترتیب حروف تبویب کرد (۵)

امام ابوعبید پسر غلام رومی بود ، که به یکی از اهل هراة تعلق
داشت ، وی به تحصیل علم حدیث و ادب پرداخت و در ده سال قاضی

(۱) طبقه ۵ ذکر بز دجرد (۲) طبقه ۵ ذکر پرویز (۳) فقه اللغة امام ثعالبی ص ۱۰۵

(۴) غریب القرآن ص ۱۵۴ (۵) المنجد ص ۷۱۲ (۵) کشف الظنون ج ۱ ص ۵۵

طر سوس بود، مؤلفا تش به بیست و اند میرسد، از مؤلفا تش غریب الحدیث، و غریب المصنف و کتاب الا مثال، و کتاب فضایل القرآن و ادبه و کتاب المواعظ و غیره مشهور است، و بسال (۲۲۳ هـ) از جهان رفته (۱) که ابن ندیم در الفهرست بیست و اند کتاب او را در غریب الحدیث و معانی قرآن و ادب و شعر و لغت و نحو و غیره می شمارد (۲)

(۱۵) جروم

بدانکه اصطلاح گرمسیر و سردسیر از تهای بسیا رقدیم در افغانستان معمول بود، گرمسیر تا کنون هم بر اراضی جنوبی این مملکت که از جنوب غرب قندهار رور یگستان آنجا آغاز و تا سیستان و چخانسور میرسد، اطلاق میگردد عربها کلمه گرم را باصول تعریف (جرم) و سرد را (صرد) کردند، طوریکه اصطخری گوید: از روی بنا تا نیکه درین مناطق میروید، به سرد و گرم تقسیم نمودند، و جروم را تا اراضی کرمان اطلاق و فقط حصه شمالی آنرا صرد گفتند، (۳) که با اصطلاح زبان عرب جمع جرم - جروم و از صرد صرود می آید، و این کلمات در اوایل ورود عربها بر زمین کرمان و سیستان و گرمسیر در بین آنها مستعمل گردید، بلاذری در ذیل فتوحات سند می نویسد: که عباد بن زیاد از سیستان به هندمند (هلمند) و کش و قند هار گذشت و ابن مفرع گوید:

کم بالجروم و ارض الهند من قدم ومن سرايک قتلی لا هم قبر و (۴)

در اینجا مقصد از جروم همین گرمسیر موجوده جنوبی غربی قندهار است، که اکنون هم از جنوب بست و مرشک و مجرای هلمند گرفته تا حدود جنوبی افغانستان و چخانسور سیستان در حکومتی گرمسیر شامل است.

از تاریخ بیهقی چنین پیدا می آید، که کلمه گرمسیر مثلیکه اکنون متداول است در عصر غزنویان هم مصطلح بود، و اصطلاح جروم مخصوص جغرافیا نویسندگان عرب و کسانی که از آنها اقتفا می کردند، بوده است. مثلاً در جانی از زبان امیر مسعود می نگارند، که بوبکر دبیر سلامت رفت سوی گرمسیر، تا از راه کرمان سوی عراق و مکه رود (۵)

(۱) آداب اللغة العربیه ص ۱۰۴ ج ۲ (۲) الفهرست ص ۷۱ (۳) جغرافیا تاریخی

ایران ص ۱۱۴ و پارسسی پیش از فصل در هند، ص ۱۹ (۴) فتوح البلدان ص ۴۴۰

(۵) بیهقی ص ۷۲ -

ابوریحان البیرونی که اغلب آثار خود را بزبان تازی نوشته این مصطلحات معرب را گرفته و نگاشته است، مثلاً در باب نهم مقالات پنجم قانون مسعودی در شرح صفت معموره «ماذ کرناه من الجبال الصرده» می نویسد (۱) که مقصد هم کوههای سردسیر است. منهاج سراج هم اصطلاح جروم را عیناً بر اراضی موجوده گرمسیر جنوبی غور اطلاق داده، و در ردیف تکناباد و زاول آنرا شامل فتوحات غیاث الدین محمد سام میداند، که تکناباد و بلاد جروم را بهمهزالدین داده بود.

خلاصه: جروم جمع جرم معرب گرم است، که مقابل آن صرود جمع صرد معرب سرد بوده، و اصطلاح جروم در يك شعر قدیم زبان پشتو در کتاب «پقه خزانه» (خزانه پنهان) بنام امیر کر وه جهان پهلوان سوری که در حد و د (۱۳۹ هـ) میزیست، نیز آمده، و از آن پیدامیآید، که از اوایل ورود عرب این اصطلاح معرب به معمول بوده است (۲)

(۱۶) در طعام

در طعام یا باب طعام از دروازه های معروف جنوبی شهر زرنج سیستان بود، و چنانچه منهاج سراج در طبقه (۸) شرح حال یعقوب لیث ذکر کرده، وی آن در را در حین آبادی شهر دیده بود.

شارستان زرنج در آن وقت قرار تفصیل جیهانی و اصطخری پنج دروازه آهنین داشت، که یکی از آن دروازه ها باب طعام بود، و از آنجا بروستا میرفتند، و آبادترین درهای آن شهر بود (۳) این دروازه در کتب تاریخ زیاد ذکر می گردد، و تاریخ سیستان در موارد متعدد آنرا میآورد، و درین شهر محمد بن وصیف سجستانی نیز نام آن مذکور افتاده: عمر او نزد تو آمد که تو چون نوح بزی در آکار تن او، سر او باب طعام (۴)

(۱) منتخبات قانون مسعودی ص ۴ . (۲) برای شرح این مقصد به کتاب پقه خزانه ص ۳۴ و ۲۲۹ رجوع شود، طبع کابل از آثار حبیبی، (۳) اشکال العالم ص ۶۳ نسخه خطی (۴) تاریخ سیستان . در شماره ۱۷ مجله آریا نا طبع کابل مقالات مفصل من درباره شهر زرنج نشر شده، شایقین بآن رجوع فرمایند.

(۱۷) حاکم الشہید و شمس الائمہ سرخسی

در طبقہ (۹) شرح احوال نوح بن نصر، مؤلف امام شمس الائمہ ابی الفضل محمد بن الحاکم السرخسی صاحب مختصر کسافی را وزیر آن پادشاه می نویسد، و این همان شخصی است، که نام وی محمد بن محمد الحنفی و مشہور بہ حاکم الشہید است و بقول حاجی خلیفہ در (۴۳۴ھ) از جہان رفته و کتاب (کافی فی فروع الحنفیہ) از دست (۱) ولی طوریکہ مؤلف طبقات نوشته، این امام بزرگ بنام شمس الائمہ سرخسی مشہور نبوده، و شہرت وی، الحاکم الشہید است. کہ حادثہ شہادت او را ہم مؤلف در (۴۳۵ھ) می نویسد، حاکم شہید در کافی خویش احکام مبسوط محمد بن الحسن و جوامع او را فراہم آورد، و کتابی را نوشت، کہ در نقل مذهب حنفی معتمد علیہ است. و نسخہ ای از این کتاب در مخطوطات مکتبہ مصر محفوظ است.

اما شمس الائمہ سرخسی امام معروف دیگر است، کہ شاید مؤلف ما را در نامہای امامین خلطی دست داده باشد، این شخص بقول حاجی خلیفہ شمس الائمہ محمد بن احمد بن ابوسہل سرخسی است، کہ بسال (۴۸۴ھ) از جہان رفته. و کتاب معروفش مبسوط سرخسی است در شرح مبسوط حاکم الشہید کہ در (۱۵) جلد در مجلس اوزجند نوشته است (۲)

شمس الائمہ از فقہای معروف حنفیان است، کہ مؤلفاتش در بین اہل علم معروف و تاکنون متداول است، و در اکثر مسایل بدرجہ اجتہاد رسیدہ، و امام عصر و حجت زمان است، از مؤلفات دیگر وی کہ بسیار معروف است کتابی است در اصول فقہ، و شرح السیر الکبیر (۳) و شرح مختصر طحاوی در پنج جزو و مبسوط سابق الذکر کہ شرح کسافی حاکم الشہید است، سرخسی از علامہ روزگار شمس الائمہ عبدالعزیز احمد الحلوانی

(۱) کشف الظنون ج ۲ ص ۱۲۱، بقول محمد بن محمد بن احمد بن عبد اللہ بن عبد المجید بن اسمعیل بن الحاکم مشہور بہ حاکم شہید، در ربیع الآخر (۳۴۴ھ) شہید شدہ (فہرست کتابخانہ غدیدیہ، ج ۲) (۲) کشف الظنون ج ۲ ص ۲۳۰ - (۳) سیر کبیر تصنیف آخرین امام محمد است، کہ سرخسی شرح آن را در اوزجند روز دوشنبہ ۱۰ غرہ فی قعدہ (۴۷۹ھ) آغاز کرد، و در مرغینان بتاریخ روز ۲۰ ربیع الاول (۴۸۰ھ) اذان فراغ یافت،

البخاری متوفی (۴۴۸ هـ) علم آموخت ، و از شاگردان آن استاد بزرگ است (۱)

اما بر خي از مورخان نام پدر حاکم الشهید را احمد مروزی نیز نوشته و خواند میر گوید: «ابوالفضل محمد بن احمد الحاکم : چون امیر نوح بن نصر سامانی قدم بر مسند جهانپانی نهاد ، منصب وزارت را من حیث الاستقلال بابوالفضل داد ، و ابوالفضل در باب کفایت اموال سلطانی سعی موفور بجای آورده ، ابواب منافع امرأ و لشکریان را مسدود گردانید ، و آن جماعت کینه و زیر دزدل گرفته ، چون حاکم خراسان ابوعلی محمد بن محتاج به مخالفت امیر نوح مبادرت نموده ، و امیر نوح بهزیمت محاربت با سپاه ماوراءالنهر از آب آمویه عبور فرمود ، سر داران لشکر بعرض رسانیدند ، که بسبب حرکات نالایق وزیر ، ابوعلی عصا به عصیان بر ناصیه بسته است ، و وزیر هماغی آشیر از علوفات مانیز منتظر گردانیده ، اگر پادشاه او را بامسپارد کوچ میدهیم والا بخدمت ابوعلی میرویم ، امیر نوح به حسب ضرورت ابوالفضل را با امرأسپرد ، و ایشان در جمیدی الاول سنه خمس و ثلثین و ثلثمائیه بر قتل او مبادرت نمودند (۲)

(۱۸) غز گاو

این اسم در دو مورد درین کتاب آمده ، یکی در آغاز طبقه (۱۱) ۴۵ گوید : « پدر سبکتگین را قرا بچکم گفتندی و نامش جوق بود و غز گاو را بترکی بچکم خوانند ، و معنی قرا بچکم سیاه غز گاو باشد » (۳) در طبقه ۴۴ در شرح حال الغ خان گوید : « خصوصاً جماعت افغانان که هر يك از ایشان گوئی زنده فیلمی است باد و غزغا و بر کتف نهاده ... »

کلمه غز گاو در نسخ خطی بصورت مختلف آمده ، مثلاً در نسخه خطی من غزغا ، غزغاو نوشته ، و در مطبوع کلمه غوغا چاپ شده ، در نسخ خطی راو رتی هم جمله اول (قرا بچکم و قرا بچکم) و (جوق ، حرق ، جون ، حوق) و (غرغاد ، عشره علو ، غزوغاو) ضبط گردیده ، و از ملاحظه آن می توان در یافت ، که ضبط قدیم این کلمه بحر و فاسا سی

(۱) تاریخ التشریع الاسلامی ، ص ۳۵۸ (۲) دستور الوزرا ، ص ۱۰۹

طبع تهران ۱۳۱۷ (۳) برای تحقیق کلمه بچکم تعلیق ۵۹ خوانده شود.

(غ، ژ، غ، ا، و) باشد که جز اول کلمه غژ به نام گژوش فرشته نگهبان چارباغان ربط میرساند و گژوش در اوستا و گژوش در پهلوی بمعنی گاو بود (حواشی بر همان ۱۸۵۵ و مقالات آقای همایون در مجله آریانا سال ۱۳۴۲ ش)

اماد در جزو دوم کلمه (غ او) در اوستا (گژو) و در پارسی (گاو) و در پشتو (غوا) و (غویی) بمعنی گاواست که مجموعاً کلمه بمعنی (گاومقدس) باشد، و این گاو نوعی است از حیوانات کوهی که در بد خشان و واخان و کوهسار پا میر پیدا میشود، و از حیوانات سردسیر است، طوریکه من از مردم واخان و بدخشان معلومات گرفتم، این حیوان خیلی نافع و تقریباً مدار حیات مردم آن کوهسار است، و اکنون (غژ گاو) گویند، به زای فارسی و فتحه اول. و در تورکی ماوراءالنهر آنرا (قناس) بضمه اول می خوانند. در آن حصص کوهساری که مسکون بوده، و بقراء نزدیک است، مردم چند جوړه نرماده آنرا از کوه بخانه آورده و اهلی می سازند، و نسل آنرا می گیرند. بعد از آن که اهلی شوند، از شیر آن استفاده زیادی می کنند، و روزانه خود آن حیوانات بکوهسار برای چرا می روند، و شبانه بخانه برمی گردند، چون در موسم سرما و زمستان کوهسار تماماً زیر برف میباشد، این حیوان حسی قوی دارد، و برف را تا چند فوت بپای خود دور افکنده، و از زیر آن بقایای گیاه های تابستانی که در آن سرزمین بکثرت میروید بر آورده و میخورد.

غژ گاو حیوان بس قوی هیکل و نیرومند است، در کوهها و حتی قله و کمره های آن باسانی بالا رفته می تواند. مردم آنجا احتمالاً واثقال خود را بر آن بار کرده و سوار می شوند، و به جایهای که در کوه حرکت و رفتن و بالا شدن انسان بسبب ارتفاع و خصایص جوی ممکن نیست، این حیوان بسهولت میرود، از کوه و کمر بسرعت بر ق می گذرد، گوشت آن هم خیلی نازک و لذیذ است، و از مویهای دم و پال آن (چوری) یعنی مگس پران و غیره می سازند، که موی آن گاهی سپید و وقتی سیاه می باشد. غژ گاو حیوان اهلی خوبی است، که با انسان الفت دارد، و مدار حیات اهالی پامیر و کوهستان و واخان و بدخشان است، بنابراین مردم هم آنرا دوست دارند، و بی سبب نمی کشند، گویند: که تورکان قدیم آنرا می پرستیدند، و شاخهای آنرا بر سر مقبره مردگان می گذاشتند.

فرهنگ نو یسان نیز این نام را بصورت (غز ساو) معمول امروزه آورده اند، که نوعی است از ساو، که در گو هستان ما بین خطا و هندوستان پیدامی شود، بهندی آن را (سری سا) گویند بضم سین (۱) در مجمل التواریخ و القصص نیز این اسم ذکر رفته مثلاً: «... و همچنین بشکارگاه غشا بگرفت .. (۲) محشی فاضل آن کتاب مرحوم بهار مطالب ذیل را در پایان صفحه حاشیت کرده: «غشا باید غزاو باشد و غزاو - غزا - غزا - غزا - غزا. این همه بقول برهان نام ساوی است، که آنرا بلغت رومی قطاس گویند ... و غشا ضبط شده، و لی لهجه ایست از غزا که (ژ) به (ش) بدل شده است، و از موی دم آن در قدیم پرچم نیزه یا علم می ساخته اند، و پرچم گلوله ایست، که رشته های سیاه رنگ از وی آویخته است، که بر گلولی علم می آویخته اند، و این پرچم را از الیاف کام و دهان نوعی ماهی عظیم نیز می ساخته اند، و ظاهراً سبب التباس معنی غزاو و ماهی قطاس ازین روی است (۳)

اما کلمه بجکم که در نسخ خطی به حاء خطی ضبط شده، راورتی گوید که شاید بجکم باشد. بمعنی گرمک، ولی در کتب تواریخ در اسمای ترکها (بجکم) بنظر نگارنده رسیده، و معنی آن بمن معلوم نیست، مثلاً ابن مسکویه مکرراً در حوادث (۴۲۶ تا، ۴۴۳ ه) نام بجکم ترکی را ذکر می کند، که در حوادث آذر بایجان دستی دارد، و در (۴۴۹ ه) کشته می شود، (۴) و ازین بر می آید، که (بجکم) در بین تورکها بحیث علم و اسم اشخاص استعمال می شد، و شاید پدر سبکتگین هم باین نام مسمی بوده باشد.

در یک تاریخ مجدولیکه بخط قدیم نگارش یافته، و من در کابل دیدم، این کلمه را قرا الحکم نوشته و گوید: که معنی آن (مبار شاه) است. (برای تفصیل مزید، رک: ۵۹)

(۱) غیاث اللفه ص ۴۸۷ (۲) مجمل التواریخ و القصص ص ۹۹ - در باره

غزگاو مقالات مسلسل بعد از شماره نهم جلد بیستم مجله آریای کابل بقلم شاعلی هایون مدیر آن مجله نشر شده که خواند نیست و تحقیقی بسیط و جامع کرده اند.

(۳) تجارت الامم.

(۱۹) جای وفات سبکتگین

طوریکه در حواشی طبقه (۱۱) بحث سبکتگین نشان داده شد، مؤلف ما گوید: که سبکتگین بعد از بلخ در دیه (برمل مدوری، یا مادر و موی، یا مدروی، یا مدریوی، یا با برمل مدروی) فوت شده، و نام این دیه باختلاف ضبط نسخ خطی بصورت بالا آمده، و اوراتی در ترجمه خود همه را ذکر کرده است، و گوید که در یک نسخه ترمذ هم نگاشته شده.

ابن اثیر در الکامل (ج ۹ ص ۵۴) گوید: که سبکتگین در بلخ بود، و بسبب طول مرض بغرض تبدیل هوا بطرف غزنه حرکت کرد، و در راه بلخ و غزنه از جهان رفت، و میت او را بغزنه آورده، در آنجا دفن کردند ابن خلدون (ج ۴ ص ۳۶۳) و بستانای در دائرة المعارف خود (ج ۹ ص ۴۶۴) عینا قول ابن اثیر را نقل میکنند، و هیچ یکی موقع انتقال او را اشارتی نکرده اند. گردیزی (ص ۴۵) نیز عزیمت امیر سبکتگین را از بلخ بغزنه و مردن او را در راه اشاره می کند، ولی جای مردن را ذکر نکرده است. برخی از مؤرخین متأخر مانند فرشته و کسانیکه از او اقتفا کرده اند، وفات سبکتگین را به ترمذ نوشته اند (۱) چون مؤرخین دیگر مانند گردیزی و ابن اثیر و غیره به موقع فوت امیر سبکتگین اشارتی نه کرده اند، بنا بر آن باید گفت که مأخذ فرشته در تعیین جای انتقال سبکتگین به ترمذ نیز شاید همین طبقات ناصری باشد. زیرا محمد قاسم درد یباجه کتاب آنرا از مأخذ خود میداند. چون در یکی از نسخ راورتی ترمذ نوشته شده، بنا بر آن به یقین اقرب است که در نسخه مأخذ محمد قاسم فرشته هم شاید (ترمذ) نوشته شده بود.

یکی از مؤرخین معاصر دکنور محمد ناظم در کتابیکه بر حیات سلطان محمود دنگا شته نیز (مادرو موی) متن ترجمه راورتی را محل وفات سبکتگین می نویسد (۲) ولی به عقیده نگارنده قول اول به صحت نزدیک نیست، زیرا که ترمذ بین راه بلخ و غزنه واقع نبوده، و شهری بود بر ساحل ماورای جیحون، چنانچه حد و دال العالم (ص ۶۶) گوید: «شهریست خرم و بر لب رود جیحون نهاده...» و بقایای شهر تاریخی

(۱) فرشته ص ۲۱ و حیات افغانی و غیره (۲) ترجمه فارسی کتاب سلطان

ترمذ تا کنون به همین نام معروف و در مقابل بلخ و ولایت مزارشریف کنونی برانطرفی آمویه افتاده، و شهر کی است که به همین نام یاد می شود، و نگارنده سطور آنرا در سال (۱۳۲۴ ش) دیده ام، اگر بقول فرشته این شهر را محل وفات سبکتگین بدانیم، این قول مؤرخین سابق که وی در بین راه بلخ و غزنه مردنقص می گردد، پس باید سراغ جایی را که سبکتگین در بین بلخ و غزنه در آن مرده باشد، از بین قراوه و مواقع موجوده جستجو کرد، و در این مورد نویسنده سطور بعد از تجسس و تحقیق به دو نتیجه ذیل رسید:

۱- در حدود جنوبی بلخ بجنوب شرق مزارشریف موجوده بمفاصله بیست تا سی میل در منطقه کوهستانی که در حدود پنج هزار فوت از سطح بحر کاین است قریه ایست: که اکنون آنرا مارمل یا مارمل گویند و عین برجاده کوهستانی واقع است که از آنجا بطرف بامیان و کابل روند و به همین مناسبت کوچه ای در شهر مزار بنام (کوچه مارمل) نامزد است، که گذر مذکور به آن طرف شهر افتاده، که مردم از آنجا به سوی مارمل آیند، و فی این راه اکنون بسبب دشواری متروک گردیده و عراده رونست یا قوت نیز این جای را ذکر کند و گوید:

«مارمل» بالفتح ثم السكون، قرية فی جبال نواحی بلخ ... (۱)

چون در نسخه های خطی طبقات ناصری نام قریه ای که سبکتگین در آن جا مرده نزدیک باشکال مارمل و مرمل نوشته شده، پس میتوان گفت: که جای مردن آن پادشاه همین دیه باشد که تا کنون هم آنرا مرمل یا مارمل گویند. چون این راه کوهستانی از بلخ به بامیان نزدیک ترین راههاست شاید در آن وقتیکه عراده ها وسیله حمل و نقل نبود، مردم ازین راه به بامیان آمد و شد می کردند.

۲- یک راه دیگری نیز از بامیان بسوی ولایت مزار و بلخ میرود، که در بین کوهستان صعب المروری می گذرد، بر جاده موجوده عراده رویکه از پروان و دره غوربند (غوروند سابق) و کوتل شیبور می گذرد، و بعد از آن به (دو آب) میرسد، راهی بسوی بامیان جدا می گردد تا حدود بامیان جاده عراده رو موجود است، و بعد از آن در بین کوهسار براسپ یا پیاده میتوان رفت، راه دراز اعراده رویکه اکنون مورد استفاده است

از دره شکاری در بطن کوهسار هند و کش گذشته به دو آب و دوشی و کیله گی، و بالاخر به پل خمی و ایبک میرسد، و از اینجا به سوی مزارو بلخ در دشتهای وسیعی بعد از طی کوهسار تاشقیرگان (خلیم سابق) میگذرد، ولی راه دشواری که از حدود دو آب دامنه های هندو کش به بامیان میرود، از اینجا ذریعه یک راه کوهستانی بطرف شمال شرقی به ایبک سابق الذکرمی پیوندد و از بامیان بسوی ایبک منازل ذیل موجود است :

(۱) بامیان (۲) سیغان (۳) کهمرد (۴) مدر (۵) روئی (۶) خرم و سار باغ، (۷) ایبک در نامهای این منازل اگر (مدر) و (روئی) را یکجا بنویسیم (مدر روئی) میشود، و بصورت ضبط نسخ خطی طبقات نزدیک میسرساند، و میتوان گفت که سبکتگین از بلخ به ایبک آمده، و از اینجا میخواست از منازل سابق الذکر به سوی بامیان بگذرد، و همین در اینجا بدنیای دیگر انتقال کرده باشد و الله اعلم بالصواب.

این جای بر جغرافیا نویسان قدیم نیز پیدا بوده است، چنانچه مؤلف نامعلوم حدود العالم (۳۷۲ هـ) مدر و موی راد و شهرک خورد از حدود اندراب می نویسد (ص ۶۳) و كذلك در (ص ۲۰) مدر را در ردیف تخارستان و اندراب و بنجهیر (بنجشیر) و بامیان ذکر می کند، و اصطخری نیز در (ص ۲۷۶) مدر را از بلاد طخارستان در ردیف اندراب و خلیم و سمنجان آورده و بعد از آن در (ص ۳۸۶) گوید که از بلخ تا مدر (۶) مرحله است و از مدر تا که (که مرد کنونی) یک منزلت است، و از که تا بامیان سه مرحله است.

مینورسکی می نویسد: که مدر در مجرای سرخاب قبل از شمول آن به اندراب در دوشی واقع است، و موی هم شاید همین (که) باشد، که اکنون که مرد گویند، و طبری بجای موی، روی (Ruy) آورده (ص ۱۴۱۹) که بر روی خلیم بعد از سمنگان افتاده. (ص ۴۴۲ - ترجمه حدود العالم از مینورسکی)

چون مدر روئی هر دو اکنون موجود اند، بنابراین بر ضبط طبری اعتماد توان کرد، که این نامها در اصل هم مدر روئی بوده و در نسخ کتب تصحیف شده اند.

(۲۰) ویهند ، پرشاور، سدره

در نسخه ۱ ص (طبقه ۱۱ - مبحث سلطنت محمود) بهند نوشته شده ، و در مطبوع کلمتته چنین است :

« بتخانه بهند که در حدود پرشاور بود بر لب آب سند ... (ص ۹) » که در نسخه خطی اصل عوض سند (سدره) است . در نسخ راوڑتی این جمله بصورت ذیل ضبط شده :

- ۱- بتخانه ویهند ، کی در حدود پرشاور بود بر لب آب سند .
- ۲- » » » » » برشاور » » » سند .
- ۳- » » » » » نشاور » » » سدره .
- ۴- » » » » » » » » » »
- ۵- » » » » » برشاور » » » »
- ۶- » » بهند » » پرشاور » » » سند .
- ۷- » » کی » » برشاور » » » »
- ۸- » » و بهند » » » » » » »
- ۹- » » ویهند کی » » نشاور » » » شده
- ۱۰- » » ویهند کی » » برشاور » » » سند
- ۱۱- » » ویهند که » » نشاور » » » سدره

این بود ضبط نسخ مختلف خطی که پیش راوڑتی بوده ، و در جلد اول ترجمه (ص ۷۷) آنرا نقل کرده ، و ما از این ضبط های مختلف صورت (بتخانه ویهند که در حدود پرشاور بود بر لب آب سند) برگزیدیم . مخفی نماید که (ویهند) در ازمنه قبل الاسلام تا اوایل دوره غزنویان یعنی آغاز قرن پنجم هجری شهر معروف هند بشمار میرفت و در دوران فتوحات آل سبکتگین مورخان اسلامی آنرا بسیار ذکر کنند ، که سلطان محمود بعد از فتح پشاور در سال (۴۹۳ هـ) ایران شهر تصرف کرد ، (۱) البیرونی گوید : که ویهند گرسی گندهار بود ، که در وادی سند واقع است (۲) البشاری مقدسی گوید : که ویهند پایتخت پادشاهان

(۱) زین الاخبار کرد بزی ص ۶۶ (۲) تقویم البلدان ابو الفدا ، ص ۳۵۷

هندو است ، که در انجام مسلمانان نیز زیادند ، وغالب باشند همان آن هندواند . (۱)

البیرونی می نویسد : که وادی و یهند مجرای دریای سند است ، که آبهای کابل و غوروند (غوربند موجوده) و پنجهر (پنجشیر موجوده) و لینگا یعنی لمغان و غیره یکجا شده ، نزدیک برشاور (پشاور) در پایان شهر قندهار یعنی و یهند بدریای سند افتد (۲) علاوه بران البیرونی تصریح کند : که و یهند در وادی سند قصبه قندهار است و آب سند در آنجا بگذرد ، که هندیان آنرا نهر ذهب خوانند (۳) بقایای این شهر تاریخی اکنون بنام هند Hund در حصه شمالی ملتقای دریای کابل و سند در صوابی مردان ولایت پشاور موجود است ، و مورخ کشمیر کلها ناکا Kelh naka آنرا بنام اودها هنداپوره ، و جولین آنرا Ohind ضبط کرده است (۴) اما پشاور که درین فقره ذکر شده همین پشاور موجوده است ، که پشاور و پشور ، پشاپور نامیده میشد ، و مورخان آنرا به همین صور ضبط کرده اند ، و درین کتاب هم مکرراً پشاور ذکر می گردد ، ولی آب سدره هم درین کتاب مکرراً مذکور می افتد ، که ضبط آن (سدره) هم آمده (۵) و در اکثر تواریخ عربی و فارسی مانند بیهقی و گردیزی و طبقات ناصری و آداب الحرب و غیره این نام به همین صور می آید ، و راوری گوید : که سدره یا سدره نام قدیم چناب است ، که خود اهل هند (سد هورا) هم می گفته اند . چون و یهند برکنار راست دریای سند واقع بود بنابراین در اینجا بجای سدره (سند) صحیح خواهد بود .

(۲۱) دوره خمار

منهاج سراج جوزجانی دوره خمار را در موقعی ذکر کند ، که سلطان عبدالرشید غزنوی عساگر خود را به فرماندهی طغرل ، بدفع الپ ارسلان شاه سلجوقی که از جانب طخارستان بغزنه روی آورده بود ، می فرستد ، و در پیش دوره خمار الپ ارسلان را می شکند ... (طبقه ۱۱ - ذکر عبدالرشید بن محمود)

(۱) الحسن النقا سیم ص ۴۷۷ - ۴۸۵ (۲) کتاب الهند ، ج ۱ ص ۲۴۷

(۳) الجواهر فی معرفة الجواهر ، ص ۲۳۶ و منتخبات قانون مسعودی ص ۳۰

(۴) یادداشت های پشاور ، ص ۹ (۵) الکامل ابن اثیر ، ج ۱۲ ص ۹۷

چون قرار متن نوشته منهاج سراج قوای متها جم شهریار سلجوق از طخارستان بر غزنه میتاخت ، بنا بر آن لشکر مدافع غزنه ، باید بشمال و شرق آن ناحیه حرکت کرده ، و با قوای سلجوقی در دره خمار مصاف داده باشد ، و باین حساب باید دره خمار در شرق شمالی غزنه بوده باشد ، یعنی شمال کابل .

امام ابوالحسن علی بن زید البیهقی متوفی (۵۶۵ هـ) نویسنده معروف تاریخ بیهق و تنمہ صوان الحکمة در شرح حال ابوالخیر بد کر خمار اشارتی دارد ، که عین عبارات وی را در اینجا می آورم :

« وقد افرج (اعطاه) السلطان محمود دل حکیم ابی الخیر ناحیه یقال لها خمار ، ونسب ابوالخیر الی تلمک الناحیه ، و قبل له ابوالخیر خمار ، تمییزاً بینه و بین ابی الخیر صاحب البرید بقصداً ، وقد سهی من قال هو ابوالخیر الخمار ... » (۱)
در « دره الاخبار و لمعة الانوار » که ترجمه پارسی صوان است (حدود ۷۰۰ هـ) چنین نوشته :

« و سلطان محمود بعد از اسلامش (ابوالخیر) ناحیت خمار را از اعمال غزنین به معیشت بروی مسوخ فرمود ، و بدان سبب او را ابوالخیر خمار منسوب گردانیدند ... » (۲)

یک نفر دیگر از مورخان بصیر ، شریف محمد بن منصور بن سعید ملقب به مبارکشاه و معروف به فخرمد بر که کتاب (آداب الحرب والشجاعة) او در حدود (۶۴۰ هـ) از مهمترین و نافع ترین آثار تاریخی است ، و اکثر نقاط کشور را بچشم خود دیده ، در موقعی ذکر از خمار می کند ، که درین مورد از آوردن آن ناگزیرم ، و می گوید : که در وقت سلطان رضی ابراهیم ، سلطان ملک شاه سلجوقی با لشکری گران قصد غزنین کرد ، سلطان رضی ، مهتر رشید را که مدرسه او در جوار روضه سلطان محمود است ، و ازو بسیار وقف و خیر مانده ، بخراسان به نزدیک ملک شاه بر سالت فرستاد ، و بعد ازین فخرمد بر مبارک شاه ، داستان مهتر رشید را تفصیل می دهد ، و آنچه از احوال اماکن وطن مانند لمغان و غزنه و غیره از طرف مهتر رشید بحضور ملک شاه نقل افتاده می آورد و گوید :

«... تا طبقی امروت آوردند، امرود هاه نیک بزرگ ... ملک
شاه مهتر رشید را پرسید که در غزنین امرود بدین بزرگی باشد؟
اوجواب داد: که در ولایت غزنین چهار ناحیت است، که آنرا
انوع (۱) و خمار و لمغان و شاه بهار خوانند ... (۱)»

ازین چهار ناحیت لمغان اکنون هم مشهور است، و املاى «انوع»
شاید تصحیف شده باشد، و شاه بهار راهم از قول استاد بیهقی مورخ
دوره غزنوی و معجم البلدان می شناسیم، و اکنون شبیار گویند نزدیک
غزنه، و لی خمار همان جائی است، که منهای سراج، و علی بیهقی
(ابن فندق) ذکر آنرا آورده اند، و ابوالخیر خمار طبیب معروف عصر
سلطان محمود به آن ناحیت منسوب است.

بعد از ملاحظه این اسناد تاریخی باید فکر کرد، که خمار کجا بود؟
طوری که در بالا گفتیم، به قرار گرفته منهای سراج جوزجانی باید طرف
کابل و یادر نواح شمالی کابل و شمال شرقی غزنه باشد، چه اگر بخواهیم
از غزنه به تخارستان رویم باید ازین نقطه بگذریم.

در حدود غرب شمال غزنه، و طرف شمال غرب کابل در راه هائی که
از بامیان به غزنه روند، جائی بنام (کهنه خمار) در دره های میدان
غربی کابل واقع است، و شاید دره خمار تاریخی همین خمار باشد،
و درین صورت باید حمله قشون سلجوقی بر غزنه از راه های بامیان به
سمت غزنه صورت گرفته باشد. و همچنین ریشه این نام را در (پل خمیری)
موجوده می توان یافت، که نزدیک بغلان تخارستان افتاده، و شهر
صنعتی دوره حاضر است.

(۲۲) بر غند

ضبط نام این قلعه در اصل ومط (بر غند) است، بزای هوز، ولی
در اکثر نسخ راورکی بر غند بوده براء مهملة قرشت. گردیزی گوید:
که محمد فرزاند سلطان محمود در قلعه (بر غند) هجوس بود، چون
سلطان مسعود روی به هندوستان نهاد، او را از ان قلعه بیاوردند (۳)
مستتر راوری از روی نسخ خطی طبقات آنرا (بر غند) ضبط کرده.

(۱) آداب الحرب والشجاعه، ص ۲۰ - (۲) ذین الاخبار، ص ۸۷ در نسخه مطبوع

تهران (بر غند) نوشته اند، شاید يك نقطه غون افتاده باشد -

و گوید که در یک دو نسخه بر خلاف جمهور (بزغند) نیز نوشته شده ، ولی صحیح آن بزغند است بر آء مهمله و غین معجمه ، و نام این قلعه در بیهقی نیز آمده و مستوفی در تاریخ گزیده (غند) نوشته است .

راورتنی گوید : که (بر) در پشتو بمعنی بالا و بلند است ، و غنله گرد و مد و را گویند ، پس این نام پشتو است یعنی قلعه مدور و بلند (۱) این گفته راورتنی به حقیقت مقرون بنظر می آید ، چه نام برخی از قلاع دوره غزنویان و غوریان پشتو است ، مانند بر کوشک ، و خول مانی و غیره (رک : تعلیقات پتّه خزانه ، طبع کابل) اما در تاریخ بیهقی نام قلعه (بزغند) بزاء هوز طبع شده ، که سلطان ابراهیم غزنوی مدت سیزده سال در آن قلعه محبوس بوده است ، (۴) ولی چون زیادت نقاط حروف در نسخ خطی از طرف نویسندگان مطرد بوده ، و این کار را خیلی زیاد کرده اند بنابراین نمیتوان نام این قلعه را بزغند خواند ، بلکه همان بزغند اصح و اولی خواهد بود . (بره + غونلهی (تپه بلند) که مخففاً بزغند شده باشد .

(۲۲) قصیده جوی مولیان و کمال الزمان

منهاج سراج اولین کسی است که قصیده معروف (جوی مولیان) ستاد رودکی را به امیر معزی منسوب داشته و قصه سرانیدن آن قصیده را در عصر سلطان سنجر گفته است ، وی در طبقه (۱۲) شرح احوال آن پادشاه گوید : که امیر معزی آن قصیده را سرود ، کمال الزمان را مشنگر آن را در سماع مزامیر عرضه داشت ، از موارد متعدده ای که مولانا را به روی داده ، یکی همین مسئله است ، که با اتفاق تذکره نویسان قصیده مذکوره مسال استاد رودکی است . و برای نصر بن احمد سامانی سروده شده ، بشرح ذیل :

تقریباً یک قرن پیش از مولانا ، نظامی عروضی که چهارمقاله یاه جمع النوادر خویش را در حدود (۵۵۹-۵۶۴ هـ) نوشت ، پس از ذکر آنکه نصر بن احمد سامانی (۴۰۱-۴۴۱ هـ) نوبتی چهار سال متوالی در بادغیس هری مقام کرد ، چنین نویسد :

« بزرگان لشکر و سپاهیان ملول گشته ، و آرزوی خانمان برخاست
پادشاه را ساکن دیدند ، هوای هری درل . درائناً سخن هری را به

(۱) حاشیه صفحه ۱۵۱ ج ۱ ترجمه طبقات ، (۲) تاریخ بیهقی طبع سنگی

بهشت عدن مانند کردی بلکه بر بهشت ترجیح نهادی ... پس سران لشکر و مهتران ملک به نزدیک استاد ابو عبدالله رفتند ... رود کی قبول کرد ... و در پرده عشاق این قصیده آغاز کرد ، بوی جوی الخ « ۱۰۰ » این اختلاف قولین منهاج سراج و نظامی عروضی سبب شده ، که برخی از مورخان ما بعد را در نسبت این قصیده بشک و تردید افکنده ، و مولانا عبدالرحمن جامی گفته :

« در بعضی تواریخ این حکایت را با سلطان سنجر و امیر معزی نسبت کرده اند ، والله اعلم (۴) »

ولی اگر تحقیق بعمل آید ، عدم صحت قول منهاج سراج واضح می گردد ، و یکی از دانشمندان تهران آقای ، دکتور معین درین باره و انتساب قصیده به استاد رود کی دلایل ذیل را می نویسد :

۱- تاریخ تالیف چهار مقاله نیمه قرن ششم ، و یک قرن پیش از طبقات است ، و بنابر قدمت زمان و نزدیک بودن عصر نظامی به عهد رود کی و معزی قول او حجت تواند بود .

۲- کلیه مورخان و تذکره نویسان که این قصیده را در کتب خود آورده اند ، آنرا بنام رود کی ثبت کرده اند مانند بهارستان جامی ، آشکده آذر ، تذکره الشعراء دولت شاه ، گزیده ، دیوان رود کی طبع تهران ۱۳۱۵ ق ، حبیب السیر ، خرابات ضیاپاشا ، زینة المجالس مجدالدین محمد حسنی ، سفینه الشعراء سلیمان فهیم ترکی ، فرهنگ انجمن آرای ناصری تالیف رضاقلی هدایت ، قاموس الاعلام سامی ، مرآة الخیال لودی ، مجمع الفصحاء ، سفینه خوشگو ، شعر العجم ، عرفات العاشقین تقی الدین اوحدی ، خلاصة الافکار ابوطالب تبریزی ، تاریخ نگارستان قاضی احمد غفاری ، سردینسن راس درمجله انجمن آسیائی ، نفیسی در کتاب رود کی ج ۳ ص ۱۰۴۵ ، و غیره .

۳- در دیوان کامل معزی که از روی نسخ متعدد خطی از طرف مرحوم عباس اقبال در تهران تصحیح و طبع شده این قصیده نیست .

۴- سنجر بعنوان سلطان شناخته شده بود ، نه امیر که عنوان شاهان سامانی است ، و شاعر در قصیده ای که نظامی عروضی نقل کرده ، سه بار مدد و خود را بد آن عنوان می خواند ، و علاوه دارالملک سنجر مرو

بود نه بخارا که شاعر شاه را امر اجعت بدان دعوت کند ، ظاهراً علت اشتباه منهاج سراج درین گفتار قصیده ایست ، که معزی اجباراً باقتضای قصیده مورد بحث رود کی سروده ، و مطلع آن این است .

رستم ازماز ندران آید همی زین ملک از اصفان آید همی (۱)
باین طور می توان گفت : که مولانا در انتساب قصیده جوی مولیان بامیر معزی سهوشده ، و آن قصیده مال استاد رود کی معروف است ، که هم خودش در حضور شاه در برده عشاق سروده و گفته بود .
اما کمال الزمان که منهاج سراج تقدیم قصیده را ذریعه او میداند از رامشگران معروف زمان سنجر بن ملک شاه سلجوقی است ، وی رامش گر شهر آشوب و خنیاگر افسون کاری بود ، طوریکه موسیقی را با شعر ارتباط است شاعر را با رامش گر نیز علاقه و پیوند است ، و قتیکه کمال الزمان چشم از دنیا پوشید ، انوری شاعر معروف معاصرش که باوی سر ارادت داشت ، این چند شعر را در رثای او سرود :

هرگز گمان مبر که کمال الزمان بمرد
کو روح محض بود به جسم فنا پذیر
میدان که ساکنان فلک سیر گشته اند
از مطرب بی زهره برین چرخ گنده پیر
خواهش گران به نزد کمال الزمان شد ند
کو بود در زمانه درین علم بی نظیر
گفتند زهره راز فلک دور کرد و ایم
ای رشک جان زهره بیاجای او بگیر (۲)

(۲۴) سلجوقیان روم

مؤلف سلجوقیان اناطولی را بنام روم آورده ، و چنان که گفتیم شرح مؤلف ناقص است ، بنابراین سلسله سلجوقیان اناطول را ذیلاً از جدول اسلامیة لن پؤل نقل می کنیم .

این سلسله شاهان از اولاد اسرائیل ارسلان ییغوبن سلجوق است ، که پسرش قتلش نام داشت ، و پسر قتلش سلیمان در سنه (۴۷۰ هـ) دست

(۱) مجله آموزش و پرورش ۱۳۲۲ ش - (۲) در حین تحریر این سطور دوست عزیزم آقای گویا اعتمادی یادداشت خود را راجع به کمال الزمان بمن داد ، که بامنت در اینجا بیاوردم .

یافت، و تا سال (۷۰۸ هـ) این سلسله در اناطول و نواحی آن سرزمین حکمرانی کردند، شاهان معروف این طایفه قرار می‌دهند:

- ۱- سلیمان بن قتلмыш ۴۷۰ هـ - ۱۰۷۷ ع
 - ۲- داؤد بن سلیمان ۴۷۹ هـ - ۱۰۸۶ ع
 - ۳- قلیچ ارسلان اول بن سلیمان ۴۸۵ هـ - ۱۰۹۲ ع
 - ۴- ملک شاه بن قلیچ ارسلان اول حدود ۵۰۰ هـ - ۱۱۰۷ ع
 - ۵- رکن الدین مسعود اول بن قلیچ ارسلان اول ۵۱۰ هـ - ۱۱۱۶ ع
 - ۶- عزالدین قلیچ ارسلان ثانی بن مسعود ۵۵۱ هـ - ۱۱۵۶ ع
 - ۷- غیاث الدین کیخسرو اول بن قلیچ ارسلان ثانی دفعه اول ۵۸۸ هـ - ۱۱۹۲ ع
 - ۸- رکن الدین سلیمان ثانی بن قلیچ ارسلان ثانی ۵۹۳ هـ - ۱۱۹۶ ع
 - ۹- عزالدین قلیچ ارسلان ثالث بن کیخسرو اول ۶۰۰ هـ - ۱۲۰۴ ع
 - ۱۰- غیاث الدین کیخسرو اول دفعه دوم ۶۰۱ هـ - ۱۲۰۴ ع
 - ۱۱- عزالدین کیکاؤس اول بن کیخسرو اول ۶۰۷ هـ - ۱۲۱۰ ع
 - ۱۲- علاءالدین کیقباد اول بن کیخسرو اول ۶۱۶ هـ - ۱۲۱۹ ع
 - ۱۳- غیاث الدین کیخسرو ثانی بن کیقباد اول ۶۴۴ هـ - ۱۲۳۶ ع
 - ۱۴- عزالدین کیکاؤس ثانی بن کیخسرو ثانی ۶۴۴-۶۴۷ هـ - ۱۲۴۶-۱۲۴۹ ع
 - ۱۵- رکن الدین قلیچ ارسلان رابع بن کیخسرو ثانی دفعه اول ۶۴۶ هـ - ۱۲۴۸-۱۲۴۹ ع
 - ۱۶- عزالدین کیکاؤس ثانی، رکن الدین قلیچ ارسلان رابع علاءالدین کیقباد ثانی بن کیخسرو ثانی مشترکاً ۶۴۷-۶۵۵ هـ - ۱۲۴۹-۱۲۵۷ ع
 - ۱۷- عزالدین کیکاؤس ثانی دفعه دوم ۶۵۵-۶۵۸ هـ - ۱۲۵۷-۱۲۵۹ ع
 - ۱۸- رکن الدین قلیچ ارسلان رابع دفعه دوم ۶۵۵-۶۶۳ هـ - ۱۲۵۷-۱۲۶۴ ع
 - ۱۹- غیاث الدین کیخسرو ثالث بن کیکاؤس ثانی ۶۶۳ هـ - ۱۲۶۴ ع
 - ۲۰- غیاث الدین مسعود ثانی بن کیخسرو ثالث دفعه اول ۶۸۳ هـ - ۱۲۸۳ ع
 - ۲۱- علاءالدین کیقباد ثالث بن فرامرز بن کیخسرو ثالث حدود ۶۹۸-۷۰۱ هـ - ۱۲۹۸-۱۳۰۱ ع
 - ۲۲- غیاث الدین مسعود ثانی دفعه دوم ۷۰۲-۷۰۸ هـ - ۱۳۰۳-۱۳۰۸ ع
- (دول اسلامیة ص ۲۱۷)

(۲۵) اتابکان آذربایجان و فارس

مؤلف را در انتساب اتابکان آذربایجان و فارس سه وهائی است ، که باید اصلاح گردد . بنابراین سلسله های شاهان مذکور بصورت مکمل در سطو رذیل آورده می شود :

۱ - اتابکان آذربایجان از نسل شمس الدین ایلدگز اند ، که در (۵۴۱ هـ) در انجا استقلال ی رایهم رسانید و بسال (۵۶۸ هـ) در همدان از جهان رفت ، سلسله این خاندان قرار رذیل است :

(۱) شمس الدین ایلدگز (۵۴۱ هـ)

(۲) محمد بهلوان جهان (۵۶۸ هـ) (۳) قزل ارسلان عثمان (۵۸۴ هـ)

(۴) نصره الدین ابوبکر (۵۸۷ هـ) قتلغ ایمانج (۵) مظفر الدین اوزبک (۶۰۷ - ۶۲۲ هـ)

(۳) اتابکان فارس :

این خاندان احفاد مودود سلغری است که پسر وی سنقر درحدود (۵۴۲ هـ) به سلجوقیان عصیان ورزید ، و در فارس اعلان استقلال کرد و شیراز را مقر حکمداری خویش قرار داد ، سلسله دودمان وی چنین است :

مودود سلغری

(۱) مظفر الدین سنقر (۵۴۲ هـ) (۲) زنگی (۵۵۶ هـ) تکله

(۴) طغرل (۵۹۰ هـ) (۳) تکله (۵۷۰ هـ) (۵) ابوشجاع سعد اول سلغرشاه (۵۹۹ هـ)

(۶) ابوبکر (۶۲۸ هـ) محمد شاه (۶۶۰ هـ) (۱۰) سلجوق شاه (۶۶۱ هـ)

(۷) سعد ثانی (۶۵۸ هـ)

(۸) محمد (۶۵۹ هـ) (۱۱) ایش خاتون (۶۶۳ - ۶۸۵ هـ)

(دول اسلامیه ص ۲۵۰)

(۲۶) مندیش و سنگه

یکی از مشهورترین بلاد غور است، که در تاریخ دوره غزنوی و غوری شهرتی دارد، و در آن تاریکه از دوره غزنویان مانده ذکر از مندیش می آید، ابوالفضل بیهقی مورخ معروف آندوره گوید: که امیر محمد بن محمود از طرف مسعود برادرش در قلعت کوهتیز (یا کوه شیر) موقوف گردید، و از آنجا به قلعت مندیش بردند. از گفتار بیهقی چنین برمی آید، که قلعتی بود سخت محکم و متین و نهایت بلند و عظیم، که آنرا چنین ستوده:

« چون از جنگل ایاز برداشتند، و نزدیک غور و اشته رسیدند از چپ، و راه قلعه مندیش از دور پیداشد، و راه بتافتند، و من و این آزاد مرد با ایشان میرفتیم تا پای قلعه، قلعه ای دیدیم سخت بلند و نردبان پایهای بی حد و اندازه، چنانکه رنج بسیار رسیدی، تا کسی بر توانستی شد ... (۱) »

چون امیر محمد در قلعت مندیش موقوف گردید، ناصری بغوی که از رفقای وی بود، بگریست و پس بدیبه نیکو بگفت:

ای شاه چه بود اینک ترا پیش آمد
دشمنت هم از پیرهن خویش آمد
از محنت هماغه محنت تو پیش آمد
از ملک پدر بهر تو مندیش آمد (۲)

بعد از بیهقی عبدالحی گردیزی (حدود ۴۴۵ هـ) در جمله قلاع مستحکم مملکت ماندنای و مرنج که برای حفظ گنجها و خزاین شاهی تخصیص داده شده بود، قلعت مندیش را هم میآورد (۳)

پس از دوره غزنویان، طبقات ناصری مهم ترین اثر است، که مندیش را در چندین موارد آن می یابیم، که خوانندگان محترم از فهرست کتاب در یافته می توانند.

علاوه بر طبقات ناصری ذکر مندیش در کتاب «پقه خزانه» (گنجینه پنهان) هم می آید، درین کتاب بحواله تاریخ سوری محمد بن علی البستی می نویسد: که جهان پهلوان امیر گروه پسر امیر

(۱) بیهقی ص ۷۶ (۲) بیهقی ص ۷۶ در دیوان فرخی طبع تهران ابن ابیات

را بنام فرخی طبع کرده اند - (۳) ابن الاخبار، ص ۸۷

بولادسوری غوری در سال (۱۳۹ هـ) درمندیش غورامیر شد ، و همین پادشاه درزمین داور پا يتخت زمستانی خویش قصری را مانند مندیش آباد کرد (۱)

مینور سکی می نویسد که مندیش مسکن اصلی آل شنسب در دامنه کوه بلند زارمرغ افتاده بود (۲) وی علاوه بر معلومات طبقات ناصری اطلاعات دیگری را ازین جای نداده ، و ارباب ممالك ممالك هم ذکرى ازان نه کرده اند .

فرخی شاعر دربار غزنه درمدح حسنك وزیر قصیده یی دارد ، که دران به تلمیح و ایهام نام سه قلعه معروف (سو ، مرنج ، مندیش) آمده که بقول گرد یزی حصار های حفظ خز این سلطانی بودند ، و ما از اشعار معدود سعد سلمان هم درمی یابیم ، که این شاعر مظلوم مدتها در حصارهای (سو - مرنج) محبوس بود ، و این حصار ها خیلی محکم و منیع بودند ، فرخی گوید (درمدح حسنك که عنقریب خز این را از اموال پر خواهد کرد) .

آن مال گز میاندا ببردند داندك داندك
بستاند و بستنگك فرستد سوی حصار
دیدى تو زو ، مرنج ، و مندیش تا ترا
زان مالها ببا کند و پر کند چو بار
ای شاه قلعه های دگر ساز کاین وزیر
سالی دگر بزر ببینبارد این حصار (۳)

اما سنگه که بقول منهاج سراج دارالملک مندیش بود ، و آنرا خول مانى می گفتند (۴) معرب آن سنجه است ، که بقول یاقوت از مشهور ترین بلاد غور بود ، وی گوید :

«سنجه بکسر اوله بلد بغر شستان و هو الغور معروف عندهم (۵) هکذا ابن اثیر سنجه را از شهر های غور نوشته است ، (۶) که موقعیت اصلی مندیش و سنگه را نمی توان اکنون بصورت یقین تعیین کرد ، و یاقوت گوید : که سنجه و بیوار از شهر های غرستان است ، و کسی

(۱) بته خزانه ، ص ۳۱ (۲) ترجمه حدودا لعالم ، ص ۳۴۳ - (۳) دیوان فرخی طبع عبدالرسولی تهران ، ص ۱۹۴ (۴) به تملیق (۴۲) رجوع شود . (۵) مراد اطلاع : ص ۲۲۴ - ۲۲۵ (۶) الکامل ص ۷۵ ج ۱۱

بمن راجع بموقعیت آن بلاد اطلاعی نداد، و یکی از اهالی آنجا فقط این قدر گفت: که این هر دو شهر در بین کوهسار واقع است (۱)

(۲۷) والشتان

والشتان یا بالشتان از بلاد وقلاع معروف غور بود، که درین کتاب والشتان آمده و اکنون بالشتان بهمین نام موجود و درین حکومتی تیری قندهار و جنوب شرق غور افتاده است

در کتاب پتّه خزانه پشتو بحواله تاریخ سوری سابق الذکر نگاشته است: که پسر امیر بولاد سوری در حدود (۱۳۹ هـ) تمام قلاع غور را که از آن جمله بالشتان است بدست آورد.

شیخ کتّه مؤرخ دانشمند افغان که در حدود (۷۵۰ هـ) زندگانی داشت، کتاب تاریخ سوری را در بالشتان دیده بود (۲) و ازین برمی آید که در اوقات زندگانی این مورخ هنوز بالشتان معمور و مشهور بود. ولی بالشتان در کتب تاریخی و جغرافی (والشتان) ضبط گردیده، که ابدال (و-ب) همواره در اسمای اماکن مطرد و معمول است، مانند زاول - زابل و غیره.

بدانکه والشتان - بالشتان را بیهقی در ردیف بلاد غور بنام غور والشت آورده (۳) و همین غور والشت است، که در طبقات ناصری نیز دیده می شود، و در یکی از نسخ خطی آن که در پترسبرگ بود غور والشت نوشته شده (۴) که بین تکینا بادومندیش غور واقع بود، و موقع کنونی بالشتان عینا باید همان غور والشت باشد.

در تاریخ سیستان هم در ردیف زمین داور و بست، والشتان مذکور گردیده (۵) که بلا شبهت همین بالشتان است. و ابو الحسن علی بن زید البیهقی معروف بابن فندق نیز والشتان را ناحیه یی از بست می پندارد که مرکز آن دیهی بود سیوار نام (۶) و این همه اسناد تاریخی دلالت دارد، برین که والشتان - بالشتان از بلاد معروف غور بود، و منهاج سراج هم والشتان را از غور شمرده، و به سفلی و علیا تقسیم می کند و گوید: که اهالی آنجا در عصر امیر سوری مسلمان نبودند.

(۱) جغرافیای خلافت شرقی ص ۴۶۶، (۲) پتّه خزانه ص ۲۹ - ۲۲۱ (۳) بیهقی ص ۷۶

(۴) حواشی داور تی بر ترجمه طبقات (۵) تاریخ سیستان ص ۲۰۶ - ۲۰۸

(۶) تاریخ بیهقی ص ۳۴۷

اما باید این نام را بالاس = بالس = والشستان که بیهقی در ردیف مکران و قصدارو طور ان ضبط کرده (۱) و مقدسی بالش آورده (۲) و حدود العالم بالش نوشته (۳) و البیرونی در قانون مسعودی والصدیده ، بالش و والشستان (۴) و الیعقوبی نیز همچنین ضبط کرده (۵) مورد اشتباه نشود، زیرا والشستان = بالس = بالش در بلوچستان و سند موجوده واقع بود، که اکنون از سیوی تاسیون سند دران شامل است، و البیرونی هم در قانون مسعودی سیوای و مستنگ را که اکنون در بلوچستان داخل اند، و سیوان که در سند کنونی است، از بلاد والشستان می نویسد : در برخی از نسخ خطی طبقات عوض والشستان ، والیان نوشته شده و این هم سهو نویسندگان است و طوریکه در متن و حواشی طبقات می بینید والیان شهری بود علیحده، که والین هم نوشته می شد.

(۲۸) جبال غور

منهاج سراج راسیات جبال غور را تفصیل داده و شرح خوبی دران باره نوشته است، این منطقه قراریکه نام آن از کلمه غر پشتو یعنی کوه ساخته شده عبارت از کوهساری است، که در قلب مملکت افغانستان افتاده، و از یک طرف به وادی هری رود، و از طرف دیگر به صحاری مجاری هیرمند پیوند دارد، و کوهسار شمالی آن به هندوکش میرسد و جبال شرقی آن هم به وادی های غزنه و مقر و مجاری ارغنداب و ترنگ می پیوندد.

پنج کوه معروفیکه منهاج سراج در غور شرح می دهد، میتواند آنرا قرار ذیل با ما کن موجوده غور تطبیق کرد :

۱ - زارمرغ مندیش: بیشتر شرح دادم، که مندیش یکی از مشهور ترین بلاد و قلاع غور بود، و اکنون این نام در نزد اهالی غور معمول و متداول نیست، اما زارمرغ را به همین نام می شناسند، و کوتل زارمرغ بین راه «تیوره» و «ساخر» واقع است که آثار عمرانات سابقه نیز در گرد و نواح آن بنظر میرسد راهیکه میان تیوره مرکز موجوده غور و شهرک و خواجه چشت هرات موجود است تا (۶۰) کیلومتر میرسد، و کوتل زارمرغ در اینجا است، بلندترین کوه ها که درین حصه کاین است، اکنون

(۱) بیهقی ص ۲۹۴ (۲) احسن التقاسیم ص ۲۹۶ - (۳) حدود العالم ص ۶۴

(۴) قانون و صدیده ص ۲۹ - ۱۱۷ - ۱۲۲ (۵) کتاب البلدان، ص ۲۸۱ -

بنام چهل ابدال یاد می شود ، که در شمال غربی تیوره افتاده ، و بقول جنرال فریه فرانسوی یکی از بلند ترین جبال روی زمین است ، و هولدج ارتفاع آنرا (۱۲۷۰۰) فوت می شمارد (۱) اگر این تخمین صحت داشته باشد ، باید مندریش تاریخی هم در دامنه های این کوه و کوتل زار مرغ موجوده باشد ، که تا کنون هم مسکن سوریهاست .

۲- سرخ غر یعنی کوه سرخ : کسانیکه کوهسار غور را دیده اند می گویند : که اغلب جبال آن چارنگ سرخ و آلابی را داشته و از تیوره و دره یخن بطرف شمال تا مجرای علیای فراه رود ، این سرخی در رنگ زمین و تپه ها و کوهها بصورت واضح پدیدار است بنا بران املاي «سرخ غر» را که مطابق با وضعیت طبقات الارضی کوهسار است ، از میانه املاهای بی معنی دیگر این نام برگزیدیم ، که اورتی هم درین مورد با ما همراه است .

۱ اکنون بنام «ساخر» یا «ساغر» بطرف شمال غربی کوه چهل ابدال سابق الذکر یعنی در حاشیه شمال غربی مندریش کوهی واقع است ، چون نام اصلی آن در پشتو «سورغر» و در پارسی «سرخ غر» است ، بنا بران ممکن است . بسبب قدمت عهد و تداول زیاد این کلمه رنگ «ساغر» یا «ساخر» را بخود گرفته باشد ، زیرا اجتماع دو حرف حلقی «خ و غ» این کلمه را ثقیل ساخته ، و به اقتضای ناموس فطری در تلفظ آن بصورت «ساخر» سهولتی بعمل آمده است .

۳- کوه ورشک : این نام در برخی از نسخ اشک ، و در بعضی هم در اشک آمده ، ولی ظاهر آورشک صحیح خواهد بود ، که اکنون هم در مناطق سرد سیر غور متصل به هزاره جات در قطار سنگان و پسابند و یا مان (ورشک) موجود است ، خود منهاج سراج هم این کوه را در بلاد امران میداند ، که از مناطق جنوبی سردسیر غور است . (به تعلیق ۴۰ رجوع شود) اکنون کوه بسیار بزرگ این حدود را سنگان گویند ، که در قسمت شرقی غور متصل به (دای کنندی) موجوده افتاده ، و در پای این کوه مزار محمد سنجانی مشهور است ، و می توان گفت که کوه ورشک که در برخی از نسخ خطی (اشک - در اشک) ضبط شده ، همین کوه باشد .

۴- کوه ورنی: که بقول منهاج سراج داور و والشت وقصر کجوران د رشعاب و اطراف اوست، داور همین زمین داور کنونی است، والشت یا والشتان را در تعلیق (۴۷) شرح دادم، و کجوران را هم اکنون کجران گویند که در شمال غربی زمین داور کنونی واقع و مربوط به غور است، پس موقعیت کوه ورنی را هم باید حوالی جنوبی غور تعیین کرد. با احتمال اقرب به یقین باید گفت: که (ورنی) صورت مصحف (زرنی) موجوده است که از طرف ناسخان کتاب تصحیف گردیده، زیرا (زرنی) اکنون در غور دهکده بزرگسی است، که بجنوب تیوره افتاده و از راه (آنه) و (دورودی) ۶۰ کیلومتر از تیوره فاصله دارد، زرنی روی تپه ها افتاده و از شرق و جنوب و غرب آن کوه ها احاطه کرده است. بطرف شرق آن کوه (پنج شاخ) و بطرف جنوب (کوه غکه) و بطرف غرب کوه (غچه گک) واقع است، این نامها محلی و مخصوص باشندگان کنونی دهکده زرنی است، که این کوه ها را با دره مژگان (مشکان تاریخی) و بالشتان و زمین داور پیوستگی دارد، و جنوبی ترین حصص غور شمرده می شود، پس این سلسله جبالیکه (زرنی) کنونی در بین آن افتاده، و بلندترین حصص کوه ها را غور شمرده می شود، و بقایای تعمیرات باستانی نیز در اطراف آن نمایان است، عبارت از کوه (ورنی) طبقات خواهد بود، که فقط (ز) به (و) تحریف شده است.

۵- کوه خیسا: رفعت این کوه از گفته های منهاج سراج پیدا می آید، و بقول یاقوت خیسا را از بلاد سرحدی بین غزنه و هرات بود، که بیهقی نیز در حوادث (۴۱۱هـ) و قتیکه سلطان مسعود از هرات بر غور می تازد، منزل اولین را با شان و دومین را خیسا را بقله می دهد، و در جای دیگر آنرا در ردیف تولک می شمارد (۱) و اصطخری هم آنرا با فاصله دو روزه راه از هرات ذکر می کند (۲)

رفعت و حصان و استحکام قلعت خیسا را بین مورخان شهرتی دارد، و در حدود (۶۰۰هـ) مقر حکمداری تاج الدین عثمان مرغنی سر سلسله آل گرت بود، و سیفی هروی گوید: که قلعه خیسا در غایت محکمی و بلند است و دست هیچ متصرفی بدان نرسیده، و نخواهد رسید. و چنگیز خان اندر وقتیکه عزم تسخیر آن کرد، نماندانی دست را

برای تهیه نقش آن گماشت، حینیکه چهره کشا یان حاذق و نقش بندان ماهر مثال قلعه خیسار را بر کاغذی منقش کرده و پیش چنگیز خان آوردند، بدیده تعجب دید، و روی به امرای سپاه کرد و گفت:

مثل این جای و این مکان سدید

کسی ندید است و کسی نخواهد دید (۱)

قلعه تاریخی خیسار اکنون مانند سائر بلاد و قلاع مستحکم غوریان گردیده، لیستریج در اراضی خلافت شرقی آنرا در نقشه تاریخی خویش در شرق هرات بعد از باشان قرار میدهد، که بین اوبه و هرات واقع می گردد.

این تخمین از قرار بیان جغرافیا نگاران و مورخان بصحت اقرب بنظر می آید، و کوه خیسار هم باید در اینجا کاین باشد.

اما آنچه برخی از نویسندگان موقعیت کوه خیسار را در سلسله جبال سمت غربی زرنی کنونی در محل جهان قلعه تخمین کرده اند (۲) نزد نویسندۀ سطور محل تامل است، زیرا درین صورت باید چندین منزل از هرات دور باشد، که با قول جغرافیون و مورخان سابقه نقیض می افتد، (۳) مخفی نماید که اکنون هم قیصار که مصحف همان خیسار است در سلسله جبال فیروز کوه علیا واقع است.

(۲۹) غریستان، غریستان

غریستان یا غریستان یا غریستان ناحیتی بود، در شرق بادغیس که دریای مرغاب از آن کوهسار سرچشمه می گرفت، و عربها آنرا غری الشار نوشته اند، که حکمران آن کوهسار شارانام داشت، و مقدسی گوید: که غری بزبان خودشان به معنی کوه است، که نام این ناحیت را غریستان هم می نوشتند، یا قوت می نویسند: که اکثر غریستان یا غریستان می گفتند، و پادشاه آنجا را در اوایل فتوحات عرب ملک الغریجه می نامیدند، و از شهرهای آن ابشین و شرمین، سنجه و بیوار بود (۴) درین که اسم این کوهسار تاریخی خراسان مانند بسی از اسمای بلاد و اعلام از کلمه (غری)

(۱) اقتباس از نسخه خطی تاریخ سیفی هروی (۲) آریانا طبع کابل، ص ۸

شماره ۱۶ (۳) در تخمین موقعیت برخی از جبال غوری درین مقالات از مجله آریانا شماره (۱۶)

باعتدیل بعضی از مواد استفاده کردم. (۴) اراضی خلافت شرقیه ص ۱۹۵-۴۱۶

پشتووا مثال آن ریشه گرفته شکلی نیست، زیرا یاقوت تصریح می کند: که غریستان منسوب است به غرش که معنی آن موضع غرش یعنی کوهسار باشد، که به سمت غرب آن هرات، و بشرق آن غور، و مرو ورود بشمال آن افتاده، و غزنه به سمت جنوبی آن واقع است، و بقول البشاری نام آنجا غرج الشار باشد، که غرج بمعنی کوه و شار حکمدار آن است، پس همه این نام «جبال الملك» معنی می دهد و غرش را غرج هم گویند، که غریستان بین غزنه و کابل و هراة و بلخ واقع است. و اهل خراسان اکنون آن را غور گویند. بحتری گوید:

بالغرش او بالغور من رهظه اروم مجد ساندتها الفروع (۱)
بدانکه کلمه (غر) پشتو که بمعنی کوه است، از کلمات باستانی السنه آریائی است، که در کتاب اوستا حصه هوم یشت (گیری) آمده (۲) و هم درخو رده اوستا دیده می شود (۳) از فرهنگهای سنسکریته هم ظاهر می آید، که دران زبان گیر، گیری (Girl) بمعنی کوه بود (۴) خاورشناس معروف بارتولد عقیده دارد، که کلمات غور، غرچه، غرج، غلج، همه از یک ریشه برآمده، و در آسیای وسطی درمورد اماکن و قبایل استعمال شده است (۵)

توما سچک گوید: که کلمه گر (Ger) یعنی کوه در پارسی قدیم با کتری بوده، و غرچه، نام سکنة آریائی ولایت کوهستانی سمت علمای آمو است (۶)

باین طور حروف اساسی کلمات غرش، و غرج، (غ - گ) و (ر) است، که غر و گرازان ساخته شده، و (ش - ج - چ) آخرین از حروف ملحقه ما بعدی آنست، که شاید در حین آمدن عربها با آخر آن چسبیده باشد. به عقیده نگارانده کلمه غرغه (کوهی) پشتو، و غلجه (قبیله معروف افغانی) و خلج و غرچه مردمان معروفی که بقول گایگر آلمانی از رود زرافشان تا پامیر سکنی داشتند (۷) همه به ماده (غر - گر) یعنی کوه نسبتی دارند، چه اغلب آنها مردمی کوهستانی و کوهسارنشین بوده اند.

(۱) معجم البلدان ج ۶ ص ۲۷۷ (۲) اوستا، جلد اول، پینای دهم، و فرهنگ اوستا، ص ۲۷۲ (۳) خورده اوستا، ص ۴۹۷ (۴) قاموس هندی و انگلیسی ص ۶۱۱ (۵) جغرافیای تاریخی ایران، ص ۸۸، (۶) زبانهای پامیر - (۷) تمدن ایرانیان خاوری، ص ۷۲

بدانکه در نسخه خطی طبقات ناصری که نزد من بوده، و برای طبع آنرا اصل قرار داده ام، در تمام مواردیکه نام غرستان آمده، املاي آن (غرستان) است، حتی منهای سراج در طبقه (۴۳) ذکر و قایع اسلام این نام را در موردی غیر از غرستان معروف به مفهوم مطلق کوهستان نیز استعمال کرده و گوید: تا او را در حد و د جاب و قصبه کیکر ب که غرستان و کو هپایه سمر قنداست بگرفت... و ازین بد یدمی آید، که خود اهالی بومی خراسان و غرستان، ناحیت خود را (غرستان) می نامیدند، و غرستان و غرستان اصطلاح معرب این نام است، چون املاي غرستان به اصل کلمه (غر-گر) آریا نی قدیم نزدیک تر بود، و در تمام نسخه خطی من هم در موارد مختلفه چنین نوشته شده بود، ولی سترینج نیز صورت (غرستان) را در املا هائی مضبوطه این نام آورده (۱) بنابراین در تمام کتاب همین املا را ترجیح دادم، و آنرا اقرب باصل و نزدیک بصواب میدانم. علاوه بر نسخ طبقات، در نسخه قلمی تاریخنامه هرات سیفی هروی که در نای خراسان نزدیک به عصر منهای سراج نوشته شده نیز مکرراً عوض غرستان، غرستان دیده می شود (۲) و این هم دلیلی است که مردم خراسان آنجای را (غرستان) می گفتند، که جغرافیون عرب (غرستان) یا (غرستان) ساخته بودند.

امادرباره کلمه غرجه یک سند دیگری است که در تاریخ افضل کرمانی می نویسد: از آنجا بغور و غرجه رفت، (۳) و این هم اصل کلمه را بخوبی نشان می دهد.

(۳۰) گزینو و تهرمان

تهرمان از بلاد معروف غور بود، که در عصر آل شنسب مشاهیر زیادی از آنجا برخاسته و منهای سراج در موارد زیادی ازین شهر ذکر می نماید، بسال (۶۱۸ هـ) خود مؤلف از تهرمان بغور آمد، و چنانچه گذشت بلاد تهرمان را در اطراف و شعاب کوه ورشک قرار می دهد. حدود العالم تهرمان را حدود و ربطا کروان از ناحیت خراسان ضبط کرده و گوید: که مهتر آنرا تهرمان قزنده خوانند (۴) در طبقات ناصری اسمای بسی از رجال

(۱) اراضی خلافت شرقی، ص ۴۱۵ (۲) رجوع شود به تار یخنامه سیفی هروی

طبع کلمکته (۳) تاریخ افضل، ص ۱۰۳ طبع تهران (۴) حد دوالعالم، ص ۵۹

معروف این شهر بنظر می آید مثلاً : ملک قطب الدین یوسف تمرانی ، ملک قطب الدین یوسف تمرانی ، ملک سیف الدین مسعود تمران ، ملک تاج الدین تمران ، ملک ناصر الدین تمرانی از ملوک و سلاطین معروف سلطان غیاث الدین محمد سام .

راجع بموقعیت جغرافی تمران همین قدر گفته می توانیم : که از عبارات منهای سراج (از تمران بطرف غور باز آمده شد) چنین بر می آید که تمران خطه یی بود ما سوی غور ، یعنی از حدود غور در آن وقت بیرون بود ، و در جای دیگر گوید : که این کاتب در شهور سنه ثمان عشر و ستمائه خدمت او (ملک ناصر الدین ابوبکر) را بولایت گزینو و تمران در یافت . و ازین عبارت هم میتوان فهمید ، که گزینو و تمران بهم نزدیک ، و اقلاً بیک سوی غور بودند .

گزینو را اکنون گز و بکسرۀ اول و فتحه دوم تلفظ می کنند ، و گز آب می نویسند ، و در تشکیلات موجوده به حکومتی روزگار شمالی قندهار مربوط ، و بغرب اجرستان (و جیرستان تاریخی) واقع است ، بنابراین گفته می توانیم ، که تمران هم طرف جنوب شرق غور ، و در جنوب غرب غزنه واقع بود ، و مساکن کنونی قبایل تیموری را که بطرف غرب غور و اطراف غربی افغانستان است نمی توان بطور قطع و یقین عبارت از تمران تاریخی شمرد ، چه تصریحات مؤرخین آن را بطرف شرقی غور اشارت می کنند .

در تاریخ سیفی هروی نیز رجال تمران مذکورند ، مانند حسن بزرگ تمرانی (ص ۷۴) و غیره . در بهار سال ۱۴۴۶ نو یسندۀ این سطور را سفری به صفحات جنوبی غور افتاد ، و (گزینو) و (تمران) و (تمران) و (کجران) را دیدم ، درین مناطق کوهستانی و دره های صعب المرور آثار و علایم ابنیه کهن تاکنون نمایان است .

(گزینو) در جنوب شرقی غور بین جبال شامخ بر دو گنار دریای هیرمند افتاده و شهر کهنه آن تاکنون پدیدار است .

بطرف غرب گزینو یعنی در صفحات جنوبی غور ، و الستان ، و تمران و تمران و کجران به یک سلسله مقارن مجرای دریای هیرمند واقع اند ، که جبال شامخ این مناطق را احاطه می کند ، همه این نقاط عبارت از کوهسار و دره های شاداب و پر جنگل و چشمه سار است ، و آثار بلا قدیمه و قلاع کهن در موارد متعدد بنظر می آید .

(۲۱) کاروه

این آله دفاعی قدیم جنگی که در بین مردم افغان مستعمل بود ، نام آن هم پشتواست ، که کاروه یا کروه ، (Karwah) نامیده میشود ، منهاج سراج نیز ازین آله دفاعی و کلمه پشتو نام برده ، و مستر راوردنی گوید : که این آله قدیم در بین افغانان موجود بود ، و بدوره قبل از تفنگ تعلق دارد ، که برای حفظ از اصابت تیرها استعمال میشد . و آنرا طوری میساختند ، که پوست گاو و یا گومیش را از گاه یا علف خشک پرمی کردند ، و در اثنای جنگ هر کس آنرا پیش روی خود گرفته و به جنگ اقدام می کرد ، تا از تیرهای طرف مقابل محفوظ باشد . در قرن (۱۵) این آله را یوسفزائی هادر جنگ های مردم دلازاك استعمال میکرده اند (۱)

افضل خان خٔك که یکی از مورخان افغان است ، در تاریخ معروف خویش که بزبان پشتو نوشته (حدود ۱۱۱۰ هـ) در شرح یکی از جنگها شرحی ازین آله می نویسد ، که ترجمه آن چنین است ، قوم اتمان خیل پوستهای گومیش هارا چنان پر کردند ، که در اوقات جنگ آنرا پیش روی خود گرفته می بردند ، و از آسیب تیر دشمنان محفوظ می ماندند (۲)

در نسخه لطایف الاخبار مؤلفه رشید خان معروف به بدیع تونی (رك: جافهرست ریوص ۴۶۴ و ج ۳ سبك شناسی بهارص ۴۹۸) نیز ذکر از (کارو) و کاروهای دکنی می آید ، که در حین محاصره قندهار (۱۰۶۴ هـ) عساکر هندی استعمال می کردند .

باین ترتیب آله کاروه در زمان قدیم بین افغانان مستعمل بود ، و این کلمه هم پشتو است . چون آله مذکور بعد از ایجاد تفنگ از بین رفته ، بنابراین استعمال نام آن هم در پشتو کمتر گردیده است .

(۲۲) باغ ارم زمینداور

منهاج سراج ذکر این باغ را با وسعت و نراحت آن شرح داده ، که در دارالملک زمستانی سلطان غیاث الدین یعنی زمینداور ساخته شده بود ، در سال (۱۴۱۰ هـ) که نویسنده این سطور به صفحات زمین داو و شواطی هلمند سفر کردم ، یکی از معمرین آنجا که از روزگار باستانی

(۱) ذیل ترجمه طبقات ج ۱ ص ۲۵۲ - و دکنی پشتو به انگلیسی تالیف راوردنی

ص ۱۱۵۱ (۲) تاریخ مرصم انتخاب راوردنی در گلشن رو ، ص ۲۱۹ -

حكايات شيرينى بياد داشت، و داستانهاى سلف را بارنگينى و دلچسپى مى گفت، چنين بيان كرد، كه در زمين داور باغ عظيمى وجود داشت، كه آنرا «باغ ارم»، مى گفتند، و راجع باين باغ در زمين داور داستانها و اشعار و ترانها شهرت داشت.

اين پير مرد و قور كه روزگار جوانى خود را در كوهسار زيباى زمينداور به پايان رسانيده بود، را جمع به اطلال و خرابه زارهاى تاريخى آن نقاط داستانها مى گفت.

شبى كه پير مرد موصوف در بين جوانان دهكده، حسب العاده داستانهاى روزگار پيشين را حكايت ميكرد و با آواز مرآتش اما اثر ناك خويش اشعار و ترانه هاى كنار هلمند رامى سرود، و جوانان دهكده با شوق و ولى مخصوصى مى شنيدند، راجع به «باغ ارم» شعري را به زبان پشتو گفت، كه از اشعار تايمنى نام شاعر باستانی اين خطه تاريخى است، من اين شعر را از گفتار آن پير مسرد كه من سال ياد داشت كردم، كه شاعر سلطان فيروز كوه را دران مى ستايد، و در يك پيوند آن شعري كه به عروض مخصوص زبان پشتو سروده شده، «باغ ارم» زمين داور را نيز ياد ميكند كه ترجمه آن چنين است:

«من در سرزمين «داور» ارم را ديدم - كه بمانند جنت بوستان خرمى بود، و در آبادى به فيروز كوه مانداست و هر گل زيباى آن خندان است، در اينجا آبشارها خنياگرى مى كنند و آبهاى روان سرودها مى خوانند، هر كس را درينجا بحيرت و بهمت - در تماشاى خداوند بستان مى بينى» (۱)

ده سال از اين داستان گذشت، در سال (۱۳۴۰ ش) چون بگابل رسيدم، درينجا نخستين بار نسخه مطبوع طبقات ناصري از نظرم گذشت، و شرح باغ ارم را درين كتاب خواندم - و سماع و ياد داشت ده سال پيشتر را به خاطر آوردم. چون بياد داشت هاى سابقه رجوع شد، متن همان شعر پشتو، با شرح طبقات مطابق آمد، و داستان «باغ ارم» از گفته و نوشته منهاج سراج و ثوق كللى يافت. اين است كه درين جا نيز سطرى چند دران باره نگاشتم.

(۱) اصل شعر تمايز با ن پشتو در پشته نه شعراء، ج ۱ ص ۵۸ تاليف نو بسند و عاجز در كابل طبع شده (۱۳۲۰ هـ)

(۲۲) فتوحات سلطان غیاث الدین

راجع به تصحیح اسماء و معلومات جغرافیایی برخی از شهرها و بلاد، که در جمله فتوحات سلطان غیاث الدین ذکر رفته و اختلاف ضبط نسخ آنرا در ذیل صفحه نشان داده ام، شرح ذیل خواندنی است: هرات، و داور (زمینداور) فارس، تالقان، نیشاپور، لوهور (لاهور) مروالروء، نیمروز، سجستان، فوشنج (غربی هرات) زابل، غزنین، کابل، عراق، (ماورای خراسان طرف غرب) بلادی است، که اکنون هم اکثر آن مشهور است.

اما کالیوان یا کالین یا کالیون شهری بود، در بادغیس و شمال هرات که در حواشی کتاب مکرراً شرح داده شد، و کالیور نسخه اصل سهو است، و این قلعه بعد از دوره غوریان در عصر آل کرت نیز شهرت زیاد داشت و سیفی هروی در تاریخ هرات بارها ذکر آنرا می نماید، و مشاهیر کالیوین را می آورد، و گاهی آنرا مرادف حصار نرتو نیز شمرده است (ص ۸۹) که بحصار نریمان شهرت داشت، و روضه الصفا شرحی دران باره میدهد.

فیوار که در یک نسخه بنوار، و در دیگری فروار نوشته شده، همان فیوار یا پیوار است، که در شمال هرات اندر قادس واقع بود، و در حواشی کتاب آمد، و یاقوت آنرا با سنج (سنگه) بنام پیوار از شهرهای غرجستان می شمارد (۹) شاید (فروار) یکی از نسخ (قزدار) باشد، که قرار ضبط جغرافیا نگاران (قصدار) از بلاد طوران (بلوچستان حالیه) بود، و اکنون خضدار است.

قلعه سیفروء درین کتاب مکرراً ذکر رفته، و سیف برد نسخه اصل سهو است، غزستان بلا شبهت غرستان یا غرجستان است که شرح آن درین تعلیقات داده شد.

خروان یا خرزوان همان جرزوان یا گرزوان جوزجانان است، که در حواشی کتاب شرح دادم، نقطه (ج) تبدیل شده است، و این شهر در تاریخ هرات سیفی هروی نیز بصورت جرزوان و هرزوان و غیره بسیار می آید، و عبارت از گرزوان موجوده میمنه است،

اما جروم که در مط خروم است ، جمع جرم معرب گرم است ، که گرمسیر را می گفتند ، و اندرین تعلیقات جدا شرح دادم .

تکنا باد یا تکین آباد ، که در مط یکنباد طبع شده ، شهر معروفی بود در حدود قندهار موجوده که بیهقی و گرم دیزی و غیرهم آنرا تکناباد می نویسند ، و اکنون اثری ازین شهر بمیان نیست . و تعیین موقعیت آن هم مشکل است ، از خلال نوشته های منهاج سراج چنین پدید می آید ، که تکنا باد در بلاد رخج واقع بود (طبقه ۱۷ ذکر امیر سوری) و رخج عبارت است از وادی های بین هیرمند و ارغنداب بطرف غرب قندهار موجوده ، هم او در جای دیگری از همان مبحث تصریح می کند که جوش آب گرم نزدیک تکناباد است ، (طبقه ۱۷ ذکر علاءالدین حسین) این آب گرم را تاکنون مردم قندهار گرماب گویند ، و طوریکه گفتیم در گوشه شمال غربی قندهار بفاصله (۴۰) کروه بر کنار دریای هیرمند بعد از سا روان کلا (سروان تاریخی) مقابل زمین داور افتاده ، و اگر تکناباد در نزدیکیهای گرماب واقع بود ، پس گفته می توانیم که این شهر تاریخی بین خاکریز و دهرات و میوند و زمین داور افتاده بود ، و این معنی را می توان از گفته منهاج سراج تایید کرد ، زیرا در بد و مبحث مذکور گوید که سلطان بهرام شاه بالشکر غزنه بلاد گرمسیر از رخج و تکناباد روی بطرف زمین داور آورد ، چون زمین داور در مقابل گرماب موجوده بر ساحل طرف مقابل هیرمند افتاده ، بنا بران بیجا نیست که از تکناباد روی بزمین داور آورده باشد ، درین جایهاست که بین سلاطین غور و غزنه حربی صعب روی داده بود .

بعد از تطبیقات نا صری یگانه اثری که ازان موقعیت تکناباد را می توان تعیین کرد ، همانا تاریخ هرات سیفی هر وی است ، که بارها این شهر را ذکر می کند ، وی افغانستان (اوغانستان) را با اصطلاح عصر خویش تا اواسط ناحیت بین مجاری هیرمند و ارغنداب می شمارد ، و باین حساب تکناباد داخل افغانستان نبود ، و بطرف غرب مجرای ارغنداب افتاده بود (ص ۴۰۰-۴۰۷-۴۲۷ تاریخ هرات) برخی از نویسندگان باین فکرند که تکناباد در نزدیکی های قندهار کنونی واقع بود ، و لی مطالعه دقیق این رأی را نمی پذیرد ، چه بقرار تصریح سیفی قلعه قندهار

در همین اوقات حصنی بود جداگانه، که داستان فتح آن در ۶۸۰ هـ بدست یکی از آل کرت در همین کتاب مذکور افتاد (ص ۳۶۹)

سیفی در جای دیگر از کتاب خویش چنین گوید: که در سال (۶۵۳ هـ) ملک شمس الحق والدین حصار تیری را که دران افغانیان زیر حکم داری المار نام بودند بعد از جنگ شدید بگرفت، و بعد از فتح آن جا کامیاب از افغانستان به تگنابا آمد، و ملک عزالدین تولک و مبارزا لدین محمد نهی را با سه هزار مرد به تگناباد بگذاشت و از آنجا بعد از بیست روز بقلعه محروسه خیسار متوجه شد (ص ۴۰۷)

ازین اشارت نیز می توان دریافت: که تگناباد خارج از حدود آن وقت افغانستان بعد از تیری واقع بود. که موقعیت آن را در سطور فوق حدس زده توانستیم.

علاوه بران مبارکشاه فخر مدیر در آداب الحرب والشجاعه که در حدود (۶۴۰ هـ) نوشته شده، نیز جنگ سلاطین غزنه و غور را از زبان يك شخص تگنابا دی که خواجه علی نام داشت ذکر می نماید (ص ۵۶) اقتباسات کتاب مذکور طبع لاهور و وی گوید که به تگناباد بآب گرم میان خسرو شاه و علاء الدین غوری مصاف بود، و ازین اشارت نیز چنین برمی آید، که تگناباد به آب گرم نزدیک بود.

بنجده که در مطب سجد آمده شهری بود در مرو، که اکنون هم به همین نام بر خط سرحدات شمالی هرات و مرو شوروی افتاده و نسبت بسابق ویران است، فاریاب شهری بود، در جوزجان که اکنون دولت آباد گوئیم (۱) و در تشکیلات موجوده مر بر طاست به ولایت میمنه افغانی. امامیمنند شهری بود در غرب قندهار و مجرای ارغنداب، که اکنون میوند گوئیم، خاندان معروف میمنندیان دوره غزنویان از انجاست، علاوه بران میمنه موجوده نیز از طرف مورخان و جغرافیایان گاهی (میمنند) بدال آخر ضبط شده، که در اینجا مقصد یکی از موضعین باشد. اغراق که در ترجمه راوردتی آمده، و عراق هم نسخت شده، صحیح آن اغراق است، که قبیله یی بود، و در حواشی کتاب شرح دادم.

(۲۴) بر کوشک

کلمه کوشک بضمه اول و واو معدوله و سکون یافته سوم بمعنی قصر و بنای بلند و فوقانی است (۱) که در دوره بعد از اسلام این کلمه در پارسی زیاد بوده، و قصر احنف را که در مرو از طرفی احنف بن قیس ساخته شده، عجم ها کوشک احنف می گفتند (۲) و قصوری را که در بین جبال بلند عمران میشد، کوشک می نامیدند، چنانچه منهاج سراج در احوال باشندگان جبال غور گوید: «کوشکی با کوشکی جنگ داشتی» این کلمه در بیهقی هم بنظر می آید، مثلاً در هرات از کوشک مبارک نام سی برد (۳) اما بر کوشک از قصور معروف دوره سلاطین غوری بود، که در نسخ قلمی طبقات ناصری بدو صورت بز کوشک بز ای هوز، و در برخی از نسخ قلمی بر کوشک به رای قرشت ضبط شده، مخصوصاً در نسخه خطی که نگارنده دارم، در چندین جای بر کوشک نوشته شده، و هم در بقیه خزانه بر کوشک آمده (۴) چون بز کوشک بمعنی ندارد، باید بر کوشک صحیح باشد - چه (بر) به فتحه اول در پشتو بمعنی بلند و بالاست، که همواره در مقابل (لر) که بمعنی پست و سفلی است در اسمای اماکن و قبایل آمده، مثلاً بر ارغنداب (ارغنداب علیا) بر کوشک (کوشک علیا) بر پشتون (پشتون علیا) و کلمه بر در پارسی سابقه هم بهمین معنی بود چنانچه در کتاب التفهیم البیرونی دیده می شود، و در تاریخ سیستان (ص ۴۰۴) هم برزره آمده، که بلوکی بود از دریاچه زره، وزره علیا بمعنی می دهد، پس بر کوشک که در طبقات ناصری مکرراً آمده، نیز بمعنی کوشک علیاست که این قصر بر کوهی بلند واقع بود، بنابراین آنرا (بر) یعنی بلند می گفتند، که در رفعت و بلندی نظیری نداشت، و از کاخهای مشهور شهر فیروز کوه بود، اما کلمه کوشک در دوره غزنویان و غوریان در مورد قصر خیلی مستعمل بود، و از بقایای این نامها اکنون (کوشک نخود) در (۴۵) میلی غرب قندهار برجائده هرات افتاده و عبارت از فیروز قند تاریخی است که میمند تاریخی هم در نزدیکی آنست.

(۱) برهان قاطع: (۲) ابن خردادبه ص ۲۲-۲۹- اشکال العالم قلمی

(۳) بیهقی ص ۴۹ (۴) بقیه خزانه، ص ۳۱ -

(۲۵) مشهد سلطان معزالدين

د هميك، د هميك؟

نام این جای که مشهد و مقتل سلطان معزالدين است در نسخ طبعات ناصري با املاهای مختلف نوشته اند؛ در نسخه خطی من یکجا دمیل، وی دیگر میورد (هميك) است، در مطبوعات ویرانی نیز چنین است. در این که مشهد این سلطان میور (د هميك یا د هميك) است، شبکی نیست، ولی این جای کجا بود؟ سوالی است، که باید حل گردد و فوق قیامت جغرافیائی این جای تثبیت یابد:

از همه اولتر این واقعه را در تاریخ ابن اثیر مطالعه می کنیم، چون وی به عصر وقوع این فاجعه نزدیکتر است، و کتاب خود را در (۶۳۸ هـ) نوشته، انابران قولش نیز درین مورد ثقه تر خواهد بود، وی گوید: شب نخستین شعبان (۶۳۲ هـ) بود، که ابو المظفر محمد بن سام غوری پادشاه مغزانه و خراسان از لاهور برقی گشت، و در وقت نماز خفتن بمنزل د هميك گشته گردید. چون این حادثه واقع شد، بزرگان پیش مؤید الملك بن خوجا (خواجه) سیستان رفتند و در حفظ خراسان و امنیت کوشیدند، و منجمه سلطان را حرکت دادند، چون به قریه بوز (پشاور) رسیدند، خلافتی در بین آنها پیدا آمد، غوریان می خواستند که از مکرها به غزنی بروند، تا پادشاه بامیان بهاء الدین سام بر خیزد، و خزان را تصرف کند، وائی تورگانش میل داشتند تا از راه سوزان بروند، تا به مغز حکمرانی تاج الدین الدز که مملوک شهاب الدین بود نزدیکتی جویند؛ زیرا که وی در بین غزنی و لاهور دنا کرمان (غیر از کرمان مجاور فلان) حکمداری می کرد، باین وسیله خواستند تا خزان سلطان غور بدست تاج الدین باز افتد، بعد از کشمکش زیاد ۴۰ هزار مکرهاتان و فکرمندان نهادند، و درین راه بسبب تاراج و حمله های (تیرا هیه سنگنه تیراه و چوچه) و اوغمانها محنت بزرگی را دیدند تا بکرمان پیش تاج الدین باز رسیدند. (۱)

تاج الدین الدز (بلدوز) از بزرگترین غلامان شهاب الدین بود و نزد سلطان قربتی داشت و بعد از شهادت سلطان خواست، که در غزنی

تصرف جوید ، بنابران خزاین سلطانی را بدست آورد ، و محفۀ شهاب الدین را بغزنه حرکت داد ، و در تربتی او رادفن کردند ، که سلطان در حیات خویش بپاداشته ، و دختر وی را هم در آنجا بخاک سپرده بودند ، این حوادث تا (۴۴) شعبان سال (۶۰۴ هـ) پایان یافت (۱)

این بود خلاص آنچه ابن اثیر (۴۶) سال بعد از شهادت سلطان شهاب الدین در الکامل خویش نوشته و درین مورد قول منهاج سراج نیز با وی مطابق دارد ، زیرا منهاج سراج نیز اختلافی فریقین را با با زآمدن بسوی کرمان ذکر می کند (۲)

مؤرخان و نویسندگان که بعد ازین راجع باین حادثه چیزی نوشته اند ، نام مقتل سلطان را بصور مختلف می نویسند ، مثلاً ابوالفدا گوید : در شب اول ماه شعبان قبل از نماز خفتن بعد از عودت لاهور بمنزل (دمبل) شهادت یافت (۳) میرخواند (متوفی ۶۰۴ هـ) گوید : که در منزل (د میک) فدا ثیان او را شهید کردند ، و عین دویست طبقات ناصری را هم نقل کرده (۴) غیاث الدین خوند میر (متوفی ۹۴۱ هـ) نام این منزل را (دمنک) نوشته ، و دویست مذکور را هم درینجامی آورد (۵)

محمد قاسم فرشته (رتھک) نوشته و داستان اختلاف فریقین و گرفتن راه کرمان و دفن محفۀ سلطان را در حظیرۀ دخترش در غزنه ، و دیگر وقایع را مانند ابن اثیر و طبقات عینا نقل می کند (۶) ولیم بیل انگلیس نویسندۀ مفتاح التواریخ (دهیک) نوشته و گوید . دیهیمی است از توابع غزنوی بر کنار نیلاب (۷) قاضی فقیر محمد ابن قاضی رضا (دیک) ضبط کرده (۸) و غلام حسین گوید : که در دیهیمی از دهات غزنین شهید گشت (۹) و میرزا ناصر الله اصفهانی (رتھک) را بر ساحل راست آب سند تعیین می کند (۱۰) در تذکرۀ بها دران اسلام ، (دهمیک متصل سوهاوه ضلع جهلم پنجاب) نوشته شده ، و دایرة المعارف اسلامی دمیک (Damyak) را بر ساحل دریای سند می داند (۱۱)

(۱) الکامل ، ج ۱۲ ص ۸۳ (۲) طبقه ۱۹ شرح حال سلطان علاء الدین محمد و طبقه

(۱۸) احوال جلال الدین بن سام ، (۳) المختصر فی اخیا را بشر ، ج ۳ ص ۱۱۲

(۴) روضة الصفاء ج ۴ (۵) حبیب السیر ، ج ۲ ص ۱۵۶ (۶) فرشته ، مقالات دوم ص ۱۰۴-۱۰۵

(۷) مفتاح التواریخ (ص ۵۱-۵۲) (۸) مجمع التواریخ ص ۲۱۵ (۹) سیر المناخرین ج ۱

ص ۱۰۵ (۱۰) داستان ترکنازان هند ، ص ۲۴۲ (۱۱) انسکلو پیدی آف اسلام ج ۲ ص ۱۶۳

راو رتی گوید: که مورخان رادرین نام اختلاف زیاد است، برخی گویند، که کمی بطرف غرب کناره جهلم واقع بود، و بعضی آنرا برکنار نیلاب میدانند، و جمعی گویند: که بعد از اندوس بر راه غزنه افتاده بود، ولی قول اول بصحت نزدیک تر است، بریگیس در ترجمه فرشته نوشته: که در برخی از آثار منشور (رمهیک) است و (رهتک) نیز ضبط گردیده است (۱)

خلاصه: ضبط های مختلف این اسم چنین است: د میل، د میک، دمنک، دیبک، رتهک، دهمیک، مهیک، دهیک، و ازین این ضبط ها همان (دمیک) را که در ابن اثیر و اغلب نسخ طبقات آمده، برگزید هم می توانیم چند سال پیشتر در مجله کابل را جمع باین موضوع مقالاتی نوشته گردید، که آرا مگامه و مقتل سلطان را (دهیک) پنداشتند، که این دهیک قریه ایست، در علاقه داری حصه اول اندیمر بوط حکومتی کلان غزنی، که اکنون در اینجا لگن خیل اندیمه تعداد (۱۶۰) خانه زیست دارند و گنبدی و حظیره در اینجا باصله (۶) گروه از غزنی واقع است و همین جای را مقتل و مزار سلطان انگاشتند (۲)

بعد از آن دوست عزیزم آقای گویا که از فضایی کابل است در (ص ۸۸۷-۸۹۴) همان جلد مجله کابل مقالات مفصلی رادرین موضوع سپرد قلم نمودند، که اقوال سابق الذکر مورخان را در آن نقل کردند، و گفتند: که مقتل سلطان (دهیک یا دهک) است، و در اثبات این مدعا مطالب ذیل را نیز زیادت کردند:

۱- این اثیر و منهاج سراج که معاصرین سلطان اند، محل شهادت را (دهک) غزنه نوشته اند، بنابراین اقوال دیگر از د رجئه اعتبار و اعتماد ساقط است.

۲- دهک در آن وقت از منازل معروف غزنه بود، چنانچه اصطخری در (ص ۲۴۹ طبع لیدن) می نویسد: از زبنون تاسر روزن (سرروضه حالیه که در ۲۷ کیلو متری غزنه واقع است بسوی ارگون) یک منزل است، و از سرروزن تا حروری ۴۵ آبادی آنهم بسططان منسوب است یک منزل است، و در بین این دو منزل یعنی سرروزن و حروری نهریست موسوم به نیشک

(۱) حاشیت صفحه (۴۸۲) ترجمه طبقات ج ۱ (۲) مجله کابل ص ۷۹۲ ج ۴ مقالات

(شالبا نهر سرده موجوده) و بالای آن پلی از آجر بسته اند، از حروری
 نادهک و ز بساط يك منزل است، از حدود دهك و بساط دشت شروع
 گردیده، بمنزلیکه موسوم به (شوراب) است منتهی می گردد.
 این حوقل و مقدسی نیز می نویسند: دهك منزلی است از منازل
 مابین زرنج و بست که در حدود زابلستان است (ابن حوقل ص ۳۰۵
 مقدسی ص ۵۰)

۴ - این دهك همان دهكی است، که شاعر معروف مسعود سعد
 سلمان مدت هفت سال در یکی از قلاع محکم آن محبوس بود چنانچه گوید:
 هفت سالم بسود سوود دهك پس از آنهم سه سال قلعه نای
 پس از روی این همه مأخذ و تشریحاتیکه در بالا مذکور آمد، این
 نتیجه بدست می آید، که مشهد واقعی سلطان نامه اردر قریه دهك
 غزنوی است، ولی مدفن وی در غزنوی واقع است (۱).
 مورخ نگارش دوست فاضل آقای گویا این بود که نوشته آمد، ولی
 مراد این مورد فکر دیگری است که در سطور آینده شرح می دهیم.
 دهك موجوده (۶) گروهی غزنه را همان (دهك) مسعود سعد سلمان
 و این حوقل و مقدسی پنداشتن محل تأمل است، زیرا البیرونی که ساکن
 غزنه بوده و اکثر امکنه و مقامات را بچشم خویش هم دیده است، در
 الصیدیه گوید: که اسطوخودوس از لنجستان به غزنه آورده می شود
 که در بین پرشاور و ارض هند در میان جبال افغانیه بطرف دهك واقع
 است (۲) و در جای دیگر همین کتاب می نویسد: زرنج اوراق خوشبویی
 است، که از لنجستان بین دهك و پرشور آورده می شود (۳).
 پروفیسور زکی ولیدی توغان استاد تاریخ دارالفنون لسته قبول کم
 انتخابات آثار البیرونی را تحشیه و طبع کرده، در حاشیه الصیدیه گوید
 که دهك عبارت از داککا (دکه) موجوده است، که بر سر چند اقلهستان
 در راه پشاور واقع است.
 پس (دهك) غزنه را که در (۶) گروهی این شهر اکنون واقع است،
 نمی توان مقتل سلطان پنداشت، چه این سخن بلاقول ابن الیر و مؤلف
 طبقات نقیض می افتد، باین معنی که سلطان در (دمیک) شهید گشت، بعد
 از آن محفله وی را از پشاور و کوههای تیراه و مساکین اوغان به کرمان

(۱) مجله کابل ج ۴ (۲) الصیدیه ورق ۱۸ (۳) الصیدیه ورق ۱۳

آوردند، و از آنجا به غزنه. پس چه طور می توان قبول کرد، که (دهیک) موجوده غزنه همان دهک مسعود سعد سلمان باشد؟ چه اگر همین (دهیک) را مقتلش بدانیم، بردن محفۀ سلطان را باید از غزنه بطرف هند و سواحل آب سند قبول کنیم، زیرا اگرمان و جبال تیراه و اوغانیه و باز هم کرمان محل حکمرانی تاج الدین بعد از همین دهیک بطرف شرق شمالی اقاصی ناحیت های غزنه واقع است، و راه عبور و مرور از غزنه به لاهور هم باید همین راه سمت جنوبی موجوده و تهیل باشد، پس بلا شبهت و ریب بقول ابن اثیر و منهاج سراج باید (دمیک) مشهد سلطان ماسوای (دهیک) کنونی غزنه و دهیک مسعود سعد سلمان و (دهک) البیرونی باشد.

علی ای صورت از روی تحقیقات تاریخی گفته می توانیم: که (دهیک) بقعه علیحده بود برکنار دریای جهلم، که سلطان را در آنجا کشتند، بعد از آن محفۀ او را از راه جبال تیراه بکرمان و از آنجا بغزنه آورده اند، و این سخن وقتی روشن تر خواهد شد که تعلیق جد اسمانه مراد تعیین موقعیت کرمان بخوانید (ر: ۴۷)

مخفی نماند: که یک (دهک) دیگر، طوریکه ابن حوقل و مقدسی ذکر کرده اند، و موجز اقوال آنها در سابق نقل افتاد، بین زرنج و بست واقع و از قلاع زابلستان بود، که عین همین جای را اگر دیزی نیز در شرح جنگ های محمود با سیستانیان و خلف بن احمد در وقایع سال (۴۶۳ هـ) ذکر می کند، گوید: که سلطان از خلف پرسید که کجا خواهی تا فرستمت؟ خلف گفت بگوزگانان! او را آنجا فرستاد، و میرک امیر خلف بند هک بود (۱)

ولی همان دهکی که البیرونی ذکر کرده، و اسمعانی نیز در انساب خویش آنرا در هند دانسته، سوای (دمیک) مشهد سلطان معز الدین خواهد بود. و شاید (دهک) مسعود سعد سلمان نیز موضعی باشد، که البیرونی و اسمعانی نوشته اند، اما (دهک) گردیزی و مقدسی و ابن حوقل که بین بست و زرنج واقع بود، نمی توان با این دهک ثغور هند خلط گردد. طوریکه اکنون واضح است دمیک (باملای هندی دهمیک) منزلی است متصل سوهاوه ضلع جهلم پنجاب (۲) که تاکنون هم به همین نام مسمی و مشهور است، و با وجود این تحقیق موردی با اقوال دیگر نیست.

و نویسنده این سطور همین دهمیک را دیده ام ، و در اینجا تلی است که مردم تاکنون هم آنرا همان مشهد سلطان شناسند و زیارت کنند .

(۳۶) شل ، سیلی

در طبقه (۱۹) شرح حال سلطان معزالدين در يك جمله كلمه شل آمده ، که درمط (واویر سلطان اسلام سیلی زد) و در اصل (سیلی کشاد) نوشته شده ، و بعد از آن گوید (و بر بازو زخم محکم آمد) چون سیلی در زبان فارسی لطمه است ، که بدست اجرا می شود ، و بر بازو زخم محکم نمی آرد ، بنابراین آنرا به شلی کشاد ، تصحیح کردم ، زیرا شل و شلگی در پشت و نیزه را گویند ، و این نیزه ها را در شلگر غزنی می ساختند ، و شلگر ناحیت غزنی راهم تاکنون به همین نام (شل گر) می نامند ، که (گر) در پشت و از ادات ظرفیت است ، یعنی جای ساختن نیزه ، و نیزه ستان .

راور تی نیز این کلمه را (شل) خوانده ، و به نیزه کوتاه و روبین ترجمه کرده و این لغت از زبان پشتو به فارسی رفته ، و مورد استعمال نویسندگان گردیده است ، چه در آن دوره شل افغانی بسبب تیزی و دلاوری استعمال کنندگان آن مشهور بوده ، و شعراء هم آنرا در بین سخنان خویش می آورده اند . فرخی راست .

بگونه شل افغانیان دوبره و تیز چودسته دسته بهم تیرهای بی [سوفار] و ازین شعر فرخی بر می آید ، که شل افغانی شهر تی داشته ، و منسوب بوده باین قوم جنگجوی ، که تاکنون هم در زبان شان زنده و مستعمل است . و سپورت نیزه بازی سواره تاکنون در شلگر غزنی مروج است و نیزه های دوبره در اینجا دیده می شود ، بیهشی گوید : تیر و شل و شمشیر در احمد نهادند (ص ۴۴۴)

(۳۷) کرمان

در تعلیق (۳۴) و در حواشی کتاب مکرراً نام این جای مذکور افتاد ، و دیدیم که در بین غزنه و مجرای سند واقع بود ، این ولایت در عصر سلطان [معزالدين غوری از اقطاع یکنی از بنندگان وی تاج الدین یلندز بوده] ، و در موقعی که سلطان مذکور در (دیمیک) بین سند و جهلم شهادت یافت ، وزیر وی مؤید الملك محمد عبدالله سنجر ی (سنجر ی)

نعلش سلطان را از دميك براه جبال تيراه و اوغان بکرمان آورد ،
و از انجا بغزنه نقل داده شد (۱)

نام این شهر یا ناحیت در موقع تاخت و تاز مغل نیز ذکر میشود ،
مثلاً در طبقه (۲۳) در حدیث نامزد کردن لشکرهاي مغول بطرف
غور و غزنين و لهور ، مؤلف کتاب گوید : که در سال (۶۳۶ هـ)
نوینان مغل بر ملک سیف الدین حسن قرلغ زدند . و او منہزم از کرمان
و غزنين و بنیان (که شرح این موقع در تعلیق علیحدہ داده شده)
به بلاد ملتان آمد ، ازین اشارات مؤلف میتوان دریافت ، که کرمان
ناحیتی بود ، بین غزنه و هند .

ابن اثیر نیز در حوادث (۶۰۳ هـ) ذکر می کند :
و گوید : که تیراهیان (سکنه تیراه موجوده) بر شهاب الدین غوری
خروج کردند ، و برای تاراج به حدود سوران و مکران برآمدند ، و
نائب تاج الدین الدز ، مملوک سلطان به ناحیت (خایجی) بآنها مضاف
داد ، و فتنه تیراهیان از ازمنه قدیم تا کنون شعله ور است ، و اهل
فرشا بور (پشاور) که مجاور آن ولایت اند ، از عصر سبکتگین از دست
تیراهیان آزارها دیده اند ، و جفاها کشیده ، و در آخر عصر شهاب الدین
برخی ازین مردم باسلام مشرف شده اند (۲)

بعد ازین ابن اثیر در بیان شهادت سلطان موصوف (چنانچه پیشتر
هم اشارت رفت) گوید : که محفۀ سلطان شهید را از (دمیک) براه
سوران نه بردند ، بلکه از راه مکرهان به کرمان (که ما سوای کرمان
مجاور فارس است) آوردند ، و در انجا تاج الدین یلدرم مملوک بزرگ
سلطان حکم داری داشت (۳)

از شرحیکه ابن اثیر نوشته چنین برمی آید ، که سوران و مکرهان
و کرمان بعد از جبال تیراه در نزدیکی یک دیسگر واقع بودند ، و
بعد ازان که تاج الدین سابق الذکر بر خزاین شاهی و غزنه تصرف
جست ، قشون صاحب بامیان (که از دودمان شنسبانی بود) اقطاع ویرا

(۱) تعلیق ۲۴ و طبقه ۱۸-۱۹ کتاب دیده شود . هر چند در نسخ طبقه و زیر
راسنجری نوشته اند ، ولی چون مشارالیه از سنجستان بود ، سجزی درست باشد
نه سنجری (۲) الکامل ، ج ۱۲ ص ۸۲ (۳) الکامل ج ۱۲ ص ۸۳

که کرمان و سوران باشد غارت کردند (۱) از بیان منهاج سراج و ابن اثیر باین نتیجه میرسیم ، که کرمان در ماورای سمت جنوبی موجوده کابل بطرف شرق آن ولایت بعد از سرزمینی که اکنون اقوام جاجی و منگل در آن ساکنند ، واقع بود . و تمام وادی کرم و دامنه های جنوبی سپین غر را تا مجرای دریای سند در بر می گرفت .

مأسوف علیه مستر راورتسی که غالباً این حدود را دیده بود ، شرح مستوفائی درین باره نوشته و کرمان را که اکنون به فتحه اول و (پ) منقله پشتو گفته می شود ، تعیین موقع می کند ، چون شرح مذکور مفید بنظر آمد ، در پایان این مبحث آورده شده :

«سرزمینی که اقطاع تاج الدین ایلدز بشمار میرفت عبارت است ، از دره ها و وادی های که بدو طرف آن کوهها و دریاهاست ، که از جنوب سپین غر (کوه سپید) آغاز گردیده ، و بسوی جنوب غرب تا ناحیت های جنوبی دره گو مل به درازا می کشد ، و بطرف غرب تا سلسله کوهسار گردیز میرسد ، و شرقاً به مجرای دریای سند (سندسار) متصل می گردد . حصه بزرگ این ناحیت از دریای کرمه آبیاری می شود ، که ناحیت بالای آن دره کرمه و پایین آن را دره محاذات آب سند بنون و مروت گویند .

دره کرمه چهل کروز طول دارد ، و دره شلو زان (قرار ضبط وقایع تیموری شنوزان) بطول هفت کروزه از دامنه های سپین غر تا وادی پیوار افتاده ، و اقوام توری افغان بابرخی از اقوام جت در آن سکنتی پذیرند ، کرمان عبارت از دره های کوچکی است ، که آبهای آن بشلو زان و دریای کرمه می افتد ، و من وجود شهری را درین دره در نوشته های یکی از مؤلفین ندیده و نیافته ام .

دره بزرگ دیگر این ناحیه ایریاب (ایریوب ، قرارنو شته حیات افغانی) است ، که در طول دوازده کروزه ، بسوی جنوب غربی از سپین غر جدا می شود ، و کوهسار آن دارای میوه های خوبی است . و نهری در شرق بغزن که قصبه مرکزی جاجی است ، بیرون ازین دره جاری است ، که باب کرم می افتد .

دره دیگر که پیوار نام دارد ، نیز دارای دریائی است ، که در اقصای

جنوب بدیگر آنها متحد می گردد ، و قرای معروف این وادی اکنون عبارت است از استیا ، بیوار ، بلوت ، زوشت ، سید ، اوچی خیل بلند خیل ، ایریاب ، بغزن ، وغیره .

آبهای دره های دیگر که بجنوب کرمانه واقع است ، مانند خوست ، دوپ ، میدان ، و بکر خیل نیز به دریای کرمانه منتهی گردیده ، و دران آب می افتد (۱)

بدین تفصیل گویا نام تاریخی این دره ها و ناحیت های جنوبی سپین غر (کرمان) بوده و اکنون دریک دره کوچک تر محصور گردیده ، و مد تاریخی خود را از دست داده است ، و شاید دران اوقات تمام این وادیهای سرسبز به (کرمان) مربوط بوده است ، که شمالا به سلسله جبال سپین غر و تیراه ، و غربا به وادیهای گردیز و غزنه و شرقا بکنار آب سنده ، و جنوبا به کوه سلیمان (کسی غر) محدود باشد .

اما سوران که درالکامل ابن اثیر ذکر رفته ، چنان بنظر می آید ، که سرزمینی بوده ، بنام قوم سورانی ، و در قرب وجوار همین کرمان واقع بود ، زیرا اکنون نیز قومی بنام سورانی در همین ناحیت سکنی دارد ، که بقرار شرح کتب انساب از نسل کرلان (کران) معروف است ، و سورانی ولد شاه فرید شتیمک مورث اعلا ی این طایفه شمرده می شود ، که از دریای کرم تا مناطق شمالی تهل ، تمام اراضی به همین سورانی ها تعلق داشته ، و خوارک که طایفه یی ازین سورانی است ، در جنوب کرم تا تپه داؤد شاه و ممش خیل و آمندی سکنی گرفته اند ، و جایهای معروف مناطق سورانی عبارت است از تپه منداحیل ، تپه کهوتی ، تپه ولادین ، تپه دلا خیل . که همه این طوایف را بنوچی (یعنی سکنه بنون) گویند (۲)

اکنون که شرح سوران و کرمان فی الجمله معلوم گشت ، اقوال ذیل ابن اثیر را هم میتوان از روی آن خو بتر تطبیق کرد ، وی گوید : مدینه کرمان و هی مدینه بین غزنه و الهند و سکا نها قوم يقال لهم افغان (افغان) و لیست هذه بالولاية المعروفة بکرمان (۳) در ذکر غیاث الدین غوری گوید : و افاض العدل و سار من غزنه

(۱) ذیل ص ۴۹۸ ترجمه طبقات ناصری ، ج ۱ (۲) حیات افغانی . ص ۴۹۳

(۳) الکامل - ج ۱۱ - ص ۶۲

الی کرمان و شنوران فملکهاثم تعدی الی ماء السند فممنعه من العبور
فرجع عنه ، و قصد فرشا بور (پشاور) فملکهاو یلیها من جبال الهند
واعمال الایغان (۱)

اگر چه در نسخه مطبوع ابن اثیر که در بسی از موارد سقط ها و سهو های
طبع دارد ، و در مصر چاپ شده (شنوران) برای قرشت است ، ولی
اصلا همین شلوزان یا شنوزان موجوده است ، که در بالا شرح
داده شد . قرار یکه از مردم بومی وادی کرم معلومات شد سه دره
معروف کنونی آن وادی قرار ذیلند : اول زیران ، دوم شلوزان به
فتحه اول و ضمه دوم ، سوم کرمان به فتحین .

(۲۸) کتاب محرف بنام منهاج سراج

طوری که در ذیل آغاز طبقه (۲۳) شرح دادم ، تقریباً (۵۰) سال
پیشتر کتب بی در مطبع سنگی بمبئی در (۸۸) صفحه قبل سکیپ بخط
نستعلیق بر کاغذ زرد رنگ چاپ شده ، که بر صفحه اول نام آن
« سیاست الامصار فی تجربه الاعصار » با شرحی نوشته اند ، که در ذیل
آغاز طبقه (۲۳) نگاشته ام .

این کتاب با کمی تحریفات که از طرف طابع دران روی داده ،
طبقه (۲۳) طبقات ناصری منهاج سراج است ، که طابع آنرا بنام فوق
چاپ کرده ، و مؤلف آن را هم منهاج سراج نامیده است .

چنین بنظر می آید ، که میرزا محمد ملک الکتاب که ناشر برخی از
کتب تاریخی و دینی است ، و تقریباً پنجاه سال پیش در بندر بمبئی
بکار نشر کتب فارسی و عربی می پرداخت ، و در اوایل ورود مطابع سنگی
به هند چنانچه و ما شیمی داشت ، از روی جزو آخر طبقه (۲۳) نسخه
مطبوع انجمن آسیائی بنگال ، یا کدام نسخه خطی ، همین طبقه (۲۳)
را چهار یا عمداً برای گرمی بازار تجارت خویش بنام سابق الذکر
طبع و نشر کرده است .

میرزا محمد یا اعوان و انصاروی در نسخه اصل تحریفاتی را ارادتاً
وارد داشته اند ، و در برخی از مباحث جملاتی را حذف ، و از طرف خود
آن را تحریف و تبدیل کرده اند ، که این کار را روای آنها در عالم دانش

ستوده نیست ، و برخلاف امانت کاری علمی و ادبی است ، که من در ذیل صفحات طبقه (۴۴) به همه آن تحریفات اشارت کردم .

طابع کتاب يك اسم مجعولی را هم برای آن تراشیده ، که به نام تاریخ وصاف تالیف و صاف الحضرة عبدالله بن فضل الله شیرازی (متوفی بعد از ۷۴۸ هـ) شبیه تراست ، زیرا وصاف الحضرة کتاب خویش را که در حقیقت ذیل جهان کشای ج. وینسی است بنام « تجزیة الامصار و تزجیة الاعصار » بین ۶۹۰ - ۷۴۸ هـ تألیف کرده است ، پس ناشر این کتاب میرزا محمد ، نیز نام کتاب وصاف الحضرة را مسخ کرده ، بر طبقه (۴۴) طبقات ناصری بنام منهاج سراج گذاشته است .

در اول کتاب مقدمه یی از طرف ناشر بنام مؤلف اصلی اضافه شده ، که انشای آن با انشای سلیمس و روان منهاج سراج فرق بارزی دارد ، و بانشای محدث و غیر لذیذ پنجاه سال بیشتر می ماند ، که در ستور ذیل عینا نقل میشود : « برار باب خرد و دانش و اصحاب ذکا و بینش مخفی و مستور نخواهد بود ، که بمفاد ان الله رقی بالعباد ، در هر عهده از عهود زمان با اقتضای حکمت سبحانه بمصدوقه توئی الملک من تشاء و آفر من تشاء ، ذی شوکتی را در عرصه جهان مبسوط الیدنا فذل فرمان سازد ، که به تکفل احوال عباد پرداخته ، جراحات صدور ستم دیدگان دهر بمراسم رافت و مرحمتش التیام پذیرد ، و خفقان قلوب غم رسیدگان روزگار بمفرح دلکشای التفات و معدلتش باصلاح آید ، ناهنگامیکه بمصدق ان الله لا یغیر بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم از استیلا یغور و راشد ادحرص و از قانون بی اعتدالی و ناسازی سازو باب تعدی و بیحالی بر چهره عجز و مساکین باز ، حرکاتش از نظم طبیعی خروج و زبانه آه آشوبار داد خواهان از دست بیدادش بزبانا عروج (؟) بیت :

چو خواهد خدا سرنگون کند بسگردار بدر هنمونات کند
مصدوقه

لطف حق با تو مداراها کند چونکه از حد بگذرد رسوا کند

سمت ظهور و برزور یافته ، نایره غضب قهاری شعله ور خرمن سوزهر خشک و تر گردیده ، بمنطوقه و تنزع الملک ممن تشاء و تذلل من تشاء کوکب بختش را در معارج اوج رفعت و عزت بمدارج حضیض خواری و مذلت رسانیده ، سرپرستی و تکفل احوال عباد را بکف کفایت دیگری محول

و مر جوع فر ما ید قطعه

باشند فی المثل غله گوسفند خلق کان راخدای صاحب و والی شبان بود صاحب بجای او دگری را شبان کند چون بنگرد که بر غله نامهر بان بود چنانچه ما صدق این مقال چون اراده ازلی متعلق بآن شده بود ، که صفت جلالی ظهور یابد ، و چندین تومان خلایق در هر بلده از بلاد ممالک ترک از کفر و اسلام کشته گردند ، نوبت جهانمانی را نامزد چنگیز خان و فرزندانش او گردانید ، و در اندک زمان از اقصی بلاد چین تا مصر و از کنار دریای سند و ظاهر هند تا باطن روم و بلغار و قرقم مشتمل بر بالاختای و قرق و سلنکای و تنکوت و قراقرم و الغور و ترکستان و فرغانه ، و ماوراءالنهر و خوارزم و خراسان و غور و غر جستان و غزنین و کابل و زابل و سیستان و کرمان و فارس و قهستان و عراقین و دیار بکر و موصل و میا و ارقین و حلب و شام و اس و روس و تاتار و باشقر متصل بخاک فرنگی که طولا و عرضا زیاده از پنجهزار فرسنگ است ، در مدت پنجاه سال بلکه کمتر مسخر آنها گردید ، نظر بر خواهش دوستان این غبار قدوم راه روان طریق حکایت طرازی و مرحله پیمایان وادی عبارت پردازی ، منهاج سراج جوزجانی بدگر مجملی ا زوقایع ا موریکه از اول خروج آن طایفه ناانقرض دولت آنها آنچه بمشاهده و آنچه با علام مخبران صادق معلوم کرده مبادرت نماید ، تا یادگیری بماند ، قبل از بیان اصل مطلب فصلی در بیان احادیث که در خروج آن طایفه موعوده وارد شده است بتحریر میآید ، به توفیق الله تعالی - بدانکه ثقات ... الخ ،

این بود عین مقدمه ای که ناشر و طابع کتاب بنام منهاج سراج بانشای مغلق و ناپسندیده خویش جعل کرده ، و در اول طبقه (۲۴) طبقات ناصری به چاپ رسانیده است ، که خوانندگان محترم از اعتبارات پرتکلف و انشای مغلق آن نسبت به انشای چون آب روان منهاج سراج ، به جعل این مقدمه پی می برند . علی ای حال میرزا امجد ملک الکتاب این کار را روار در عالم دانش مرتکب شده ، و برخلاف امانت داری علمی و ادبی اقدام ورزیده است .

(۲۹) اسمائیکه به کلمه خر آغاز می شود

در طبقات ناصری و دیگر کتبی که ذکر و قایع سلطنت غوریان و اوایل خروج مغل آمده، با اسمای زیادی برمی خوریم، که در اول آن نامها کلمه «خر» موجود است، مانند خر میل، خر نک، خر زور، خر جم، خر پوست، و غیره، که نامهای مشاهیر رجال حربی و اداری و درباری این دوره است، و طوری که خوانندگان محترم در متن کتاب طبقات می خواهند، معروف ترین رجال دربار غوریان باین گونه نامها مسمی بوده اند.

ابن اثیر نیز در حوادث زمان غوریان ابن خر میل را مکرراً نام می برد که مدتها بر هراة حکمدا ری کرد و بسال (۶۰۴ هـ) در حین در بندان آن شهر کشته گردید (۱) كذلك خر جم طبقات ناصری را خر جوم می نویسد که نامش رنگی خر جوم بود، و از مشاهیر رجال دو رة غوریان است (۲) كذلك در همین اوقات محمد علی خر پوست در غزنه حکمرانی داشت و چون سلطان محمد خوارزم شاه از قشون چنگیز خان بهزیمت رفت یمین ملک مقطع هراة از راه گرم سیر در غزنه پیش وی آمد (۳) همچنان ابن اثیر: نام سپه سالار خروش غوری، و خر نک غوری را که معا صران سلطان شهاب الدین اند، در حوادث آن دوره برده است (۴)، که هر يك ازینها در وقایع، همه دستی داشت و در هرات و غور و غیره معروف بودند.

مستر راوری نیز به وحدت رنگ و آهننگ این اسماء، ملنفت شده و گوید: در اول اکثر اسمای ملکان و مشاهیر غور کلمه خر Ass می آید، که خر جم بمعنی (Ass Energy) و خر زور بمعنی Ass Power و خر پوست بمعنی Ass skinned و خر نک یا خرنگ بمعنی Ass palate or lipped است کسانیکه در تاریخ باختر مطالعه دارند، می فهمند، که در ادوار باستانی قبل الاسلام انساب با سپ داب مردم باختر بوده، در آخر اغلب اسمای باستانی که در اوستا و دیگر کتب تاریخی آمده کلمه (اسپه) موجود می باشد، بدانند لهر اسپه، گشت اسپه زریسپه و غیره، شاید که بعدها این انساب به (خر) تبدیل

(۱) الکامل، ج ۱۲ ص ۱۰۱ - ۸۵ - ۸۷ - ۸۸ (۲) الکامل ج ۱۲ ص ۸۷

(۳) جهانکشی ج ۲ ص ۱۲۰ (۴) الکامل، ج ۱۱ ص ۶۳ - ۶۴ (۵) ذیل

ترجمة طبقات، ج ۲ ص ۹۸۶

گردیده و داب عمومی مردم شده باشد، که در نامهای اکثر رجال معروف و تاریخی غور بنظر می آید، و ناگفته نماند، که این گونه اسما و اعلام تاریخی در اقوام پشتون که سوریان غور یکی از قبایل آنهاست، نیز دیده میشود. مثلاً خرشبون یکی از اجداد معروف افغان است، و قوم (خروتی) تا کنون به همین نام معروف است که شعبه ایست از غلجیان بین قند هار و غزنه از این مطاعه تاریخی بساین نتیجه میرسیم، که انتساب به حیوانات مانند گاو و اسب و خر و غیره در ادوار گذشته مکرر و عیب نبوده، و انسانها در نامهای خود اسمای آن حیوانات را استخدام می کردند، و با استقرار مبادی دین اسلام این دأب تاریخی تغییر کرده، و اسمای عربی رواج یافته است.

ناگفته نماند: که شاید این (خر) تصحیفی باشد از کلمه (غر) بمعنی کوه که در اوستا و سنسکریت هم گرو گیری بوده و بعد از آن در کلمات (غور، غرج، غلجی) ریشه آن دخیل بود، و در کلمه خلج - غلج - غرج هم (غ به خ) تبدیل شده بود. مخفی نماند که کلمه خر در اوایل برخی کلمات فارسی برای افاده معنی بزرگی نیز می آمده مانند خرچنگ، خرمن، خرگاه، خر بط، خر مهره، خرلنگ، خرپشته و امثال آن (برهان ۷۲۱) و بعید نیست که در این اسماء هم موید همین معنی بزرگی باشد.

(۴۰) گیری، گبری

نام اینجا در طبقات ناصری در دو مورد مذکور افتاده، اول در آخر شرح حال سلطان مسعود که این پادشاه را بدا نجا محبوس فرستادند و مشهودی هم همین حصار است دوم وقتی که قشون چنگیز قوای اغراق را تا حصار و کوهپایه (گیری) تعقیب می کند، ذکر این حصار در مبحث حدیث ولایت خراسان و وقایع آن در کثرت دوم واقع می شود. و از موارد ذکر این حصار همین قدر می توان دریافت، که این حصار در ماورای اتک و دریای سند در جایی واقع بود، که آغاز حدود پنجاب و ثغور صوبه موجوده پشاور باشد؛ ضبط این نام در کتب تاریخ بصورت مختلف آمده، بیهقی در اوایل احوال سلطان مسعود و پایان جلد مکشوف تاریخ مسعودی گوید: «پیش از آن بمدتی وی (سلطان مسعود) را بقلاع گیری بکشته بودند.» (ص ۴۸۱ نسخه خطی من) در نسخ خطی بیهقی این نام

کبری گبری - کبری نوشته شده که ابن اثیر (ص ۲۰۲ ج ۹) آنرا
 کیکی نوشته و گردیزی (ص ۸۷ - ۸۸) قلعه کسری ضبط می کند
 در بین این اقوال بر ضبط ابن اثیر اعتمادی نتوان کرد؛ چه اینه قریح دور
 ازین محیط بوده، و علاوه بر آن نسخ خطی تاریخ وی را ندیده ایم،
 تا ضبط صحیح این نام را از آن بر آوریم، ولی ضبط گردیزی
 مورد دقت واقع می گردد، زیرا که وی زاده همین مرز و بوم
 بود، و به عصر مسعود هم نزدیک تر، و در غزنه می زیست. در دو نسخه خطی
 زین الاخبار که مرحوم محمد قزوینی آن را در کیمبرج و اسکفورد
 انگلستان بدست آورده، و یک حصه کو چک کتاب را از روی آن
 طبع کرده اند این نام کسری آمده، و می نویسند: که سلطان مسعود را
 کو تو ال کسری بکشت (ص ۸۸) اما طابع و ناشر این حصه کتاب
 ملتفت صحت این نام نشده و نسخه بدلی نیز ندارد، و ازین بدید می آید
 که در هر دو نسخه گردیزی چنین بوده که ظاهراً تصحیف کاتبانست
 در نسخ طبقات ناصری نیز ضبط این نام بصور مختلف بوده،
 در مط و مپ کبری و کبری هر دو آمده، و در نسخ خطی طابعین مطهر دو
 صورت آن نقل افتاده است. در نسخه اصل من نیز بصورتی نبشته شده
 که آنرا بهر دو طور می توان خواند، یعنی نقطه باین یک یاد و بنظر می آید
 مأسوف علیه میجر را ورتی آن را از نسخ خطی خویش گبری، گبری
 گبری آورده و گوید: که در نسخ معتدعیهای قدیمه گبری، گبری است
 و بنام گبر شهری هم در باجور واقع بود و گبر کوت را امپرا طور مغل
 از میر حیدر گبری گرفته بود، اگر این قول را ورتی مستند باشد باید
 صحیح آن گبری باشد که را ورتی هم آنرا بر گزیده است. مورخین
 دیگر مانند میر حواند و فرشته هم گبری یا کبری آورده اند، ولی اگر
 این قلعه را بقول را ورتی در باجور بدانیم باید باین طرف اتک باشد،
 حال آنکه برخی از مورخین بعد از عبور بر سند ذکر حبس سلطان را در
 آن حصار آورده اند، و باینطور باید حصار اندر ماورای اتک واقع
 باشد. ابوالفضل در آئین اکبری (ج ۲ ص ۱۵۹) جانی را بنام شهری
 بر کنار بهت در قطار هزاره و غیره می آورد، که به دو آبه جهنت صوبه
 لاهور ارتباط داشت، و همین دو آبه را اکنون چیچ گویند، که بین
 جیلم و سند واقع است، و به قیده من باید کبری یا گبری مورخین
 همین گهری ابوالفضل باشد، که اکنون هم بنام گری حبیب الله
 و گری نجیب و غیره شهرت دارد (برای تکمیل این مبحث رک: ۷۶)

(۴۱) غرجه و مرغزی

طوری که در متن کتاب آمده امیر غرجه در قلعه اشیار، امیر محمد مرغزی نام داشت، شرح غرج و غرجه را در تعلیق ۴۹ خواندید، اشیار هم جمع شار خواهد بود، که پادشاه غرجه و غرجستان را به همین نام میخواندند، و در شرح کلمه غرجستان مذکور افتاد، امام مرغزی منسوب باشد به مرو خراسان که در پهلوی مروزی و در زبان دری مرغزی بوده است (۱).

و یکی از مشاهیر اینجا ابویزد مرغزی از فضایل طبقه عرفاست، که با شیخ الاسلام خواجه عبدالله هروی معاصر بود، وی ابویزد مرغزی را از فقهای خراسان می شمارد، مولوی گوید:

غرچه باهم مرغزی و رازیند لیک باهم در شریک بازیند (۴)
سنایی نیز مرغزی را آورده: ابلهی مرغزی بشهر هری + سوی
بازار برد لاشه خری. چون مرغز بر وزن کرس دیهی دریک فرسنگی
جنوب هرات بر سواحل شما لی هریرود تا کنون موجود است، احتمال
دارد منسوب با اینجا باشد، که ابویزد مرغزی فقیه و عارف خراسان
از اینجا بود (طبقات الصوفیه ۴۰۹/۶۵۸)

(۴۲) خول مانی

در تعلیمات گذشته و متن کتاب خواندید: که قلعه سنگه یا سنجه از معروفترین قلاع غور بود، که بقول منهاج سراج آنرا خول مانی گفتندی، و این نام هم مانند اکثر نامهای بلاد و اماکن غور که در سابق بآن اشارت کردم پستو است، چه باستناد اغلب روایات مؤلف، زبان غوریان نخستین پستو بود، و این مقصد از کتاب پسته خزانه که بسال (۱۴۴۳ ش) در کابل طبع و نشر کردم بخوبی آشکارا میگردد.

کلمه خول بر وزن شور بمعنی خود و کلاه آهنینی است، که در جنگ بر سر گذارند، و مانعی بنوع غنه دار پستو و قصر و کاخ را گویند، پس خول مانی قصری را گویند که بشکل خود و کلاه آهنین باشد، و شاید این کاخ شاهی را به همین شکل ساخته بودند، و یا قصری بود، که تاج شاهی را در آن می گذاشتند و آنرا خول مانی یعنی قصر تاج میگفته اند.

(۴۳) بنیان

مؤلف نام اینجا را در طبقه ۴۴ در حدیث نامزد کردن لشکرهای مغل می آورد، که ملک حسن قرلغ در اینجا بود، و وقتی که لشکر مغل بر وزدند، او منتهزم از غزنین و کرمان و بنیان بجانب بلاد ملتان و سند آمد، و نیز مکرراً آنرا بین کوهسار کنونی افغان و ملتان نام میبرد (رک: به فهرس کتاب)

شرح موقعیت کرمان را در تعلیق (۴۷) خواندید، و بنیان نیز باید در اراضی بین غزنه و ملتان واقع باشد، و به فکر نویسنده عاجز عبارت از بنون موجوده است، که هم از حدیث موقع جغرافی و هم در قرابت نام به بنیان تاریخی مطابقت میرساند، چه بنون کنونی بعد از کرمان با اینطوری در پای سند واقع و تا کنون بنا میکه خیلی به بنیان نزدیک است شهرت دارد.

ضلع بنون موجوده در صوبه شمال غربی هند شامل بود که غرباً به کوهسار و زیرستان و شرقاً به ثغور شاه پور و هجاری سند و شمالاً به کوهسار خٔک و کوهات و جنوباً به ضلع دیره اسماعیل خان پیوسته است، و طولاً ۹۰ میل و عرضاً از شمال به جنوب ۴۰ میل مساحت دارد (۱) یکی از مشاهیر این شهر ملک القضاة صدر جهان فیض الله بن زین العابدین بن حسام بنیانی است که بدربار محمود شاه بیگاده از پادشاهان گجرات میزیست، و سال ۹۰۴ هـ از طرف آن پادشاه به محمد آباد دکن بسمارت رفت، وی در همین سال کتاب مجمع النوادر خود را بزبان پارسی مشتمل بر نوا در حکایات شاهان، پیغمبران، زهاد، علماء، فلاسفه، وزراء و امراء نوشت، و در سال ۹۰۷ هـ در همان شهر تاریخی محمودشاهی یا طبقات محمودشاهی را به تبع طبقات ناصری منهاج سراج و تکمیل وقایع مابعد آن تالیف داشت. مخفی نماید که این بنون - بنیان را البلاذری بنام بنه مراد فیالهاور بین ملتان و کابل نویسد (۲) در حالیکه فخرمدبر مبارکشاه بشکل (بنو) در مورد شهر کنونی ضبط کرده (۳) و بابر نیز عین همین نام را در شرح سرزمین افغانان بجنوب کابل با فرمل و نغز آورده است (۴) (برای تکمیل این مبحث، رک: ۷۷)

(۱) حیات افغانانی ص ۴۷۸ (۲) فتوح الیلیدان، لیلیدان ص ۴۳۳

(۳) آداب العرب ص ۱۲ (۴) با بر نامه ص ۱۱۸

(۴۴) نسخ طبقات ناصری

درین تعلیق راجع به تمام نسخهای چاپی و خطی طبقات ناصری که تا کنون معلوم است شرحی داده میشود :

۱ : نسخه مطبوع کلمکته، که در حواشی کتاب به علامت (مط) از آن استفاده کرده‌ام و اختلافات آنرا با نسخ دیگر نشان داده‌ام ، این نسخه در ۴۵۵ صفحه فلسکیپ بر کاغذ نازک بوده بهر طرف سری از طرف ایشیانک سوسا یتی بنگال در کلمکته سال ۱۸۶۴ ع در کالج پریس به تصحیح و اهتمام کپتان ولیم ناسولیس انگلیسی . Captain W. Nassules L. L. D و مولوی خادم حسین و مولوی عبدالجی طبع شده و عبارت از طبقات ذیلست : دیباچه کتاب از ص ۱ تا ۴ - طبقه (۱۱) از ص ۵ تا ۳۶ - طبقه (۱۷) از ص ۳۷ تا ۹۹ - طبقه (۱۸) از ص ۱۰۱ تا ۱۶۰ ، طبقه (۲۱) از ص ۱۶۴ تا ۲۲۷ ، طبقه (۲۲) از ص ۲۲۹ تا ۲۸۱ - طبقه (۲۳) از ص ۲۲۴ تا آخر کتاب .

با این تفصیل شش طبقه از جمله ۴۴ طبقه اصل کتاب که ربطی بتاريخ هند داشت طبع کرده اند ، و ناسولیس مذکور در اول جولای ۱۸۶۴ ع در فورث ولیم کالج مقدمه ای بزبان انگلیسی بران نوشت و گوید : که در حین طبع کتاب چهار نسخه خطی در دست داشتیم

مخفی نماند : که این نسخه مطبوع در بسی از موارد غلطی های فاحش دارد ، که در حواشی این کتاب بآن اشارت رفته ، اما با وجود آن نسخه خوب است و در تصحیح و تکمیل شش طبقه مذکور از آن استفاده کردم .

۲ : نسخهای چهارگانه قلمی که در ترتیب مطبوع کلمکته در دست مصححان کتاب بوده ، قرار یکه ناسولیس در مقدمه انگلیسی آن کتاب نوشته قرار شرح ذیلند : الف : نسخه خطی جمعیت آسیائی بنگال ، ب : نسخه خطی کتب خانه اندیا آفس . ج : نسخه خطی موبد بزرگ پارسیان بمبئی د : نسخه خطی که بخواش جمعیت ، کرنل هملتون از دهلی فرستاد . ناسولیس گوید : که در آغاز کار مسرت داشتیم ، که چهار نسخه خطی داریم ، ولی بعد از کمی هویدا گردید که دو نسخه آن نقل دو نسخه دیگر است که بدست ما افتاده بود ، پس در حقیقت مبدأ کارما در طبع نسخه کلمکته گویا دو نسخه بوده است .

۴: ترجمه انگلیسی طبقات ناصری: مستر راورتی یکی از خاور شناسان و علمای انگلیس است که تقریباً هشتاد سال پیش در زبانهای پشتو و پارسی و عربی و سنسکریت و دیگر اسامی بودی دین مطالعه و کار میکرد و شرح احوال او را در تعلیق ۴۷ خواهید خواند. یکی از کارهای مفید یکه این عالم پرکارا انجام داد، ترجمه اکثر طبقات این کتابست بزبان انگلیسی. که در تصحیح و تکمیل این کتاب از ان استمدادهای زیادی کرده ام، و مرجع و ماخذ من بوده است راورتی از سال ۱۸۶۵ ع بمطالعه طبقات ناصری مشغول گشت، و در سال ۱۸۸۱ ع موفق گردید که ترجمه آنرا بزبان انگلیسی طبع و نشر کند.

کتاب مذکور دو جلد است، و جلد اول به مقدمه ای در ۱۴ صفحه آغاز میگردد، که راورتی در ترجمه کتاب و نسخ خطی آن در ۱۲ جنوری ۱۸۸۱ ع در روک هوس ملورتن شهر ست نوشته است، بعد از آن در ۱۳ صفحه شرح زندگانی مولف را مینویسد، که هستند به نوشته های خود منهاج سراج است، و من هم در نوشتن شرح حواله مؤلف (تعلیق اول) آنرا در نظر داشته ام. پس ازین مقدمه مؤلف کتاب را عیناً ترجمه نموده و فهرست محتویات طبقات، و صورت طبع و غلط ناه و صور اهالی کامات را در ۳۰ صفحه شرح میکنند، و شش طبقه اول کتاب را در ۸ صفحه تلخیص مینماید. از صفحه ۹ ترجمه مفصل طبقه ۷ ملوک اسلام و دیناریان آغاز میگردد بدین موجب:

جلد اول	طبقه ۱۵
طابق ۷ طاهریان از ص ۹ تا ۱۸	طابق ۱۵ ملوک شام از ص ۲۰۳ تا ۲۲۰
» ۸ صفاریان » » ۱۹ ۲۵	» ۱۶ خوارزمشاهیان » » ۲۳۱ ۲۹۹
» ۹ سامانیان » » ۲۶ ۵۴	» ۱۷ ششباغیان غور » » ۳۰۰ ۴۲۰
» ۱۰ دیلمیان » » ۵۵ ۶۶	» ۱۸ طغاریان » » ۴۲۱ ۴۴۷
» ۱۱ محمودیان » » ۶۷ ۱۱۵	» ۱۹ غزنه » » ۴۲۸ ۵۰۸
» ۱۲ سلجوقیان » » ۱۱۶ ۱۶۷	» ۲۰ معزریان هند » » ۵۰۸ ۵۹۵
» ۱۳ سنجریان » » ۱۶۸ ۱۷۲	» ۲۱ شمسیان » » ۵۹۶ ۷۱۸
» ۱۴ فیروزیان » » ۱۸۳ ۲۰۲	» ۲۲ » » » ۷۱۹ ۷۶۰
	ختم جلد اول

جلد دوم : بقية طبقة ۴۴۹ شمسیان هند از ص ۷۶۱ تا ۸۶۸، طبقة ۴۴۹ خروج مغل از ۸۶۹ تا ۱۲۹۶، بعد ازین ۴ ضمیمه در ۴۴۳ صفحه دارد، که دران برخی از حوادث تاریخی را با اختلافات ضبط های مختلف کتاب شرح داده ، و در آخر جلد دوم فهرست مفصل ابجدی اعلام تاریخی و جغرافی و غیره را در (۴۷۴) صفحه طبع کرده و ترجمه طبقات ناصری را بپایان میرساند . این دو جلد در مطبع گلبرت ایند ریونگتون لندن Gilbert and Rivington بسال ۱۸۸۱ ع بر کاغذ خاکی شکننده طبع شده است، که راورتی براکثر مطالب کتاب حواشی و شروح مفصلی را در ذیل اغلب صفحات آن تعلیق کرده است، و درین حواشی از کتب ذیل استفاده کرده :

طبری، طبقات اکبری، یمنی، مسالك و ممالك، بیهقی، گریزی، نظام التواریخ، تاج المآثر، الکامل ابن اثیر، خلاصة التواریخ سجا نرای، مرآة العالم، خلاصة الاخبار، مرآة جهان نما، تاریخ فیروزشاهی ضیابری، تاریخ مبارکشاهی، تاریخ فیروزشاهی شمس سراج، ظفرنامه، ترك بابری، تاریخ رشیدی، میرزا محمد حیدر دغل، سرگذشت همایون از بایزید بیات، آئین اکبری، منتخب التواریخ بدا یونی، اکبرنامه، تذکرة الابرار احمد درویش، مخزن افغانی، تاریخ خان جهان لودی، زبدة التواریخ، روضة الطاهرین، سیر البلاد ترجمه فارسی آثار البلاد، بحر الاسرار، نفحة الکرام، چچ نامه، تاریخ سند میر معصوم، هفت اقلیم، اقبال نامه جهانگیر، معدن اخبار احمدی، تذکرة الملوك یحیی خان، جامع التواریخ فقیر محمد، تاریخ را جنگان جمو، تاریخ لکهنوی شیام پرشاد و غیره (۱)

علاوه بران از کتب ذیل پشتونیز استفاده کرده: تاریخ قبایل خشی و فوجات آنها در وادیهای دریای کابل از خواجو متی زی، تاریخ نسب نامه افغانه از شیخ عبدالرزاق متی زی (۲) تاریخ مرصع افضل خان خٔک ۴: نسخ خطی راورتی: هر چند نسخ خطی طبقات ناصری خیلی نادر و کمیابند، ولی مأسوفی علیه راورتی ۱۴ نسخه قلمی آنرا در یافته بود. که در ترجمه خویش از آن نسخ نادره کارگرفت و اختلافات آنرا در

(۱) مقدمه ترجمه طبقات (۲) متی زی قوم معروفیت از خلیل افغان، که منسوبند به شیخ متی شاعر معروف پشتو که در حدود ۶۰۰ هجریات داشت و ازین بدو دما بهیسی از شعراء و عرفاء و موهبتین برآمد (دک: تعلیقات به خزانة)

موارد مختلفه نشان داد ، و یک در مقدمه ترجمه خویش شرح آن نسخ را چنین میدهد :

نسخه اول : که متعلق بود بکتابخانه شاهی پترسبورگ ، کهنه بود و خوشخط ، و بطرز خط ملایان نوشته شده و قدمت آن از نقاط حرفی (د) پدیدار بود ، ولی این نسخه ناقص و عبارت از نصف کتاب بود .

نسخه دوم : به نمره (Add ۲۹، ۱۸۹) درمخطوطات موزه بریتانیا موجود است ، که به عقیده ریو در قرن ۱۴ نوشته شده و خیلی روشن و صحیح و مفید است ، چون چند نسخه اخیر آن افتاده ، بنابراین تاریخ تحریر و نام نویسنده ندارد .

نسخه سوم : نیز به عقیده راورتی قدیمتر است ، ولی ورق آخر ندارد . و طرز تحریر آن واضح و روشن است که اوراق آن پیوندی و بدون ترتیب دوخته شده .

نسخه چهارم : متعلق است بکتابخانه اکادمی علوم پترسبورگ ، دو ورق آخرین کتاب افتاده و بنابراین نمیتوان تاریخ تحریر آنرا تشخیص کرد و به عقیده راورتی در قرن ۱۶ نوشته شده . بر صفحه اول امضائی دارد که خواننده نمیشود ، و بسال ۱۳۱۸ هـ نوشته شده است .

نسخه پنجم : در اندکس لایبریری به نمره ۱۹۵۳ موجود است ، هر چند خوب نوشته شده ولی غلطی های فاحشی دارد ، و برخی اوراق از بین کتاب افتاده ، سیویارت Stewart میگوید که این نسخه بکتابخانه آپپی سلطان تعلق داشت و بقلم خود مؤلف است . ولی این ظن حقیقتی ندارد ، زیرا کتاب به عبارات مؤلف کتاب المنهاج سراج الخ خاتمه یافته ، چون محرر امضا نکرده و نام خود را ننوشته ، بنابراین در بادی نظر چنان بندها شده میشود ، بر ورق اول آن نوشته اند : « طبقات ناصری در شهر حیدرآباد در ماه ربیع الاول ۱۱۵۷ هـ خریده شد . »

نسخه ششم و هفتم : هر دو در کتابخانه ملی پاریس اند ، و برخی گمان داشتند که بخط مؤلف باشند ، ولی ایچ ژو تمبرگ گوید که از روی کاغذ و شیوه خط باید از قرن ۱۵ باشند ، به خطی ط مختلف نوشته شده و وازدن کنند برده اند .

نسخه هشتم و نهم : نسخه اول در میوزه بریتانیا به نمره ۷۸۵/۴۵ محفوظ است که به قول ریو در قرن ۱۶ نوشته شده باشد ، دیگر آن مسال

ا کادیمی علوم پتربسبر گشت، که در نصف اول قرن ۱۶ نوشته شده و هردو ناقص اند، و اهمیت بی ندارند.

نسخه دهم: که سابقا بکتابخانه کمالج هیلپوری تعلق داشت و معتبرترین نسخه است، با نسخ ۱-۲-۳ در صحت و وضاحت نزدیکی دارد، هر چند تاریخ کتابت ندارد، ولی توان گفت که در نصف اخیر قرن ۱۷ نوشته شده، و مالک آن حاجی محمد شریف بن ملامحمد شرف بن ملا محمد طاهر بود که در ۸ شعبان ۱۱۱۳ بران امضا کرده و بعد از آن یکی از رجال دربار مغل تعلق گرفته بنام: ممتازالدوله مفخرالملک حسام جنگ.

نسخه یازدهم: به کمال هملتون تعلق داشت و نسخه بس مغلو و ۲۶ صفحه ناقص است، یوم پنجشنبه ۶ رجب ۱۰۵۹ در زمان شاه جهان در برهانپور خاندیس بخط خانه زاد در ۱۵ معین الدین خواجه جهان نوشته شده، و در تحت این امضا شخصی دیگری سنه ۱۲۵۵ نوشته است. يك مهر بزرگی نیز دارد چنین (معین الدین محمد غلام شاه جهان، سال ۲۴ جلوس) و مهر کوچک دیگری (یا معین ۱۰۵۸ هـ).

نسخه دوازدهم: همان کتاب است که هملتون به ناسولیس فرستاده بود، و در تصرف جمعیت بنگال است، ظاهر آن این نسخه در قرن ۱۷ نوشته شده و با نسخه پنجم مطابقت دارد، این دوازده نسخه بشرحیکه در مقدمه ترجمه راوردنی آمده نزد او موجود بودند.

پنج نسخه دیگر:

یکی از فضلالی دانشمند جناب پروفیسور محمد شفیع لاهوری (۱) بمن معلومات داد که اکنون چهار نسخه طبقات در کتب خانهای ذیل موجود است: الف: نسخه دانشگاه پنجاب بنمره ۲۳۵۷ در لاهور، که بخطوط اشخاص مختلف نوشته شده اما همه جاهل و غلط نویس، که من آنرا بعد از دین قابل استفاده زیاد نیافتم و در برخی از موارد نسخه بدل آنرا با علامت (پ) در حواشی این کتاب داده ام.

ب: نسخه بانکی پور، قدری ناقص محرره سده ۱۶ ج: نسخه مکتبه آصفیه حیدرآباد دکن. د: نسخه کالکسیون کرزن در کلمکتبه که از طبقات ۵ تا ۱۱ تکمیل و اجزای طبقه ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶ ناقص اند.

۶: نسخه مطبوعه بمبئی: چنانچه در تعلیق ۳۸ شرح داده شد، تقریباً ۵۰ سال پیش ازین میرزا محمد ملک الکتاب طبقه ۲۳ طبقات ناصری را

باسم مجعولی طبع کرده و در اکثر موارد کتاب تحریر یافته روا داشته است
(رك : ۴۸).

۷ : نسخه خطی و مأخذ اصلی من : نسخه ای که در تصحیح و ترتیب و طبع این کتاب مدار کار و مأخذ اصلی منست ، بخط خوانای نستعلیق بر کاغذ خاکه رنگ ما یل به لون با دا می تحریر یافته و عبارت از ۴۰۵ صفحه بقطع (۱/۴ × ۲۴ × ۱۴) سانتی است که هر صفحه آن (۴۵) سطر بطول ۱/۴ سانتی بوده ، و بیاض سه طرفی هر صفحه از ۴ تا ۴ سانتی عرضاً می رسد . تاریخ تحریر و نام کاتب این نسخه معلوم نیست ، و ورق اولین کتاب هم افتاده و ناقص است ، ولی از طرز تحریر آن میتوان دریافت ، که در خراسان حدود ۹۰۰ تا ۱۰۰۰ هـ نوشته شده ، زیرا در تمام کتاب چ فارسی به ج يك نقطه تحریر شده و تمام کتاب هم بیک قلم نوشته بنظر می آید . گنگ فارسی را هم مانند نسخ قدیم خطی ك می نویسد ، ولی پ فارسی گاهی سه نقطه دارد و در برخی از موارد بیک نقطه نیز نوشته شده است ، گاهی سین کشش دار را هم در باین آن سه نقطه داده ولی این رویه مطرد نیست و تنهادر بعضی از مواضع دیده میشود . خلاصه : خط و املاي این نسخه بصورتیست ، که در حوالی سال هزارم هجری در خراسان نوشته میشد ، و با احتمال اقرب بیقین مال همین عهد است .

دربادی امر چنین بنظر می آید : که این نسخه باید بخط خود مولف باشد ، چه در آخر آن « کتب المنهاج فی الخماس من ربیع الاول سنه ثمان وخمسین و ستمائه » نوشته شده و نام کاتب و تاریخ کتابت آنرا ننوخته است ، ولی وقتی که نسخه سراپا خوانده شود ، غلطی های فاحشی در الفاظ عادی و معمولی آن بنظر می رسد که يك نفر عالم و باسواد کاملی مانند مولف کتاب نباید در تحریر خود چنین اغلاط فاحشی داشته باشد بنابراین من آنرا بخط خود مولف نمیدانم ، بلکه بکثیر کاتب سطحی آنرا نوشته است ، این نسخه که جز ورق اول در بین کتاب نقصی و کمبودی ندارد ، عناوین فصول و مطالب آن بخط قرمز نوشته شده ، و و قایمة چرمی زرد را داراست ، و جدا اول و دوایر آن هم قرمز است .

در اثنای نقل و تصحیح کتاب در برخی از موارد املاي اصلی کتاب را که غلط نبود ، ولو برخلاف رویة موجوده املاي برخی از کلمات بود محفوظ داشتیم ، و در دیگر جایها که املاي نسخه اصل غلط محض بود

در متن کتاب آنرا صحیح نوشتیم، ولی در حاشیه و ذیل صفحه صورت ضبط اصلی آنرا نیز نشان دادم.

در تراکیب اضافی مانند عصای او و کالای احمد که علامت اضافت را اکنون (ی) نویسند، درین نسخه بر رسم قدیم همزه نوشته شده مثل عصاء او و غیره، شکل (ت) در اکثر کلمات مختوم باین حرف (ة) است، در حالی که بعد از الف باشد.

نسخه موجوده در برخی اوراق نمر رسیدگی و کرم خوردگی هم دارد، ولی جز چند سطر تمام آن خواند نیست. بر برخی از اوراق مهرها هم دارد مانند هارون یازمان و برهان الدین ۱۲۷۷، و بر اوراق ملحقة اوایل کتاب نوشته اند: ۱۷ شهر جمید الثانی ۱۲۹۶ در بلدة محروسه تاشقورغان

(۴۵) صاحب وزیر

این شخص از رجال معروف دوره غوری یا نست که وزیر سلطان علاء الدین حسین غوری بود، و ابن اثیر نام او را عماد الملک خواجه صاحب نوشته که معروف بود به صاحب وزیر، و در باره وی گوید: و کان للحسین وزیر يعرف بخواجه الصاحب و کان کبیراً قد حنکته التجارب (۱). صاحب وزیر در تمام حوادث مهمه سیاسی آن عصر دستی داشت، و نزد مورخان مشهور است.

(۴۶) ملک الکلام فراهی

وی قرار ضبط مؤلف، ملک الکلام امام شرف الدین احمد فراهی است، که در طبقه ۱۴ در شرح احوال بهر امشاء حرب یک قطعه وی را مؤلف نقل میکند، مرحوم محمد قزوینی در تعلیقات لباب الالباب عوفی (ج ۱ ص ۳۵۴) مینویسد: که نباید او را به ابونصر بدرالدین محمود (یا مسعود) ابن ابی بکر بن الحسین بن جعفر الفراهی صاحب نصاب الصبیان که معاصر یکدیگر و از اهل یک شهر بوده اند اشتباه نمود. صورت دیگر آن قطعه اینست:

هما یون و فر خنده براهل گیتی
مبارک رخ شاه فرخ نهاد است
شاه نیمروزی و در عهد ملکست
خجسته هنوز اول بامداد است

ازین حرب کاندلر قهستان نمودی
جهانی پراز عدل و انصاف و داد است
چنان کز تو شاد است حرب محمد
روان محمد ازین حرب شاد است
بمان در جهان تا جهان را طراوت
ز آب و ز نار و ز خاک و ز باد است
نماینده فراموش بر یاد خسر و
نیاز فراهی اگر هیچ یاد است (۱)

عوفی این شاعر را بنام الامام شرف الدین محمد بن محمد الفراهی
دارای فضایل و منبع زلال شمایل و صاحب علم و عمل مینویسد و گوید:
که رباعیات لطیف دارد، و وقتی محمد عوفی را بفراهِ گذری افتاده بود،
و به دیدار وی رسیده، و اشعار او را نقل کند که از آن جمله است يك قصیده
غراء در قافیت و قافیه مطلع:

چو هست زیر نقاب عدم جمال وفا صباء عهد مجوی و دم شمال وفا
از غزلیات اوست:

توئی ای جان زدو لب در مانم	مر همیم گمر نکنی در مانم
نکنی کار برای دل من	تو خود این راه ندانی دانم
آنچه زان بیش نباشد غم تست	و آنچه زان کم نبود من آنم
شکری از تو بجان خواهم خواست	گر چه از پسته دهی بستانم (۲)

(۴۷) راورتی

مأسوف علیه هنری جارج راورتی H. G. Raverty از خاور شناسان و
علمای انگلیس است، که مخصوصاً در شرق افغان شناسی استاد بوده و در نشر
کتاب و آثار ادبی زبان پشتو کارهای موثره انجام داده است. این عالم افغان
شناس هر چند شخص سپاهی بود، و مدت عموماً خود را در خدمات
لشکری میگذرانید، اما در زبان شناسی مطالعات وسیعی داشت، در
سنسکرت و اوستا و السنه بومی هند و پارسی و مخصوصاً پشتو ماهر بود
و همانطور که استاد براون انگلیس باذبیات پارسی خدمات شایانی
نمود، این سپاهی دانشمند بزبان پشتو انجام داد، و حقوق علمی و ادبی

(۱) لباب الالباب ج ۱ ص ۳۵۳ (۲) برای تکمیل احوال فراهی در لباب الالباب ج ۱ ص ۳۵۹

خویش را برگزیند گمان این زبان الی الا بد ثابت کرد. چون راورتنی کتاب طبقات ناصری را بزبان انگلیسی ترجمه و طبع کرده، بنابراین درین تعلیمات، مختصری از شرح حال و مولفات وی داده میشود:

مشارا لیه در ۳۱ ماه می ۱۸۳۵ ع بدنیآ آمد، پدرش پیتراورتنی نام داشت، و در قالموت Falmouth و پنزانس Penzance درس خواند، و بسال ۱۸۴۳ ع در قطعه ۳ لشکر پیاده بمبی، ایست اندیا کمپنی شامل گردید و بسال (۱۸۶۴ ع) بر تبه میجر رسید، و بسال ۱۸۶۴ ع از وظایف نظامی متقاعد شد دوره خدمات نظامی راورتنی در ملتان ۱۸۴۸ ع و پنجاب ۱۸۴۹ ع و ۵۰ بود که در گجرات و سرحد شمال غربی هند و سوات میزیست و شرح بقاع و اضلاع پشاور را نوشت ۱۸۵۰ ع

از سال ۱۸۵۴ تا ۱۸۵۹ که در پنجاب معاون حکمران بود، در انسنه شرقی مطالعاتی کرد، و بحیث متخصص عالی آن انسنه شناخته آمد (۱) مولفات راورتنی قرار ذیل است که برخی ازان بنظر نویسندة سطور رسیده و بعضی را از روی بیوگرافی هند مینویسم:

۱: بشو گرامر، که بسال ۱۸۵۵ ع در کلمتہ در ۲۶۵ صفحه طبع شد و بهترین کتابیست در ضبط قواعد صرفی و نحو زبان پشتو، که مقدمه مفید و جامعی در تاریخ زبان و کتب و شعراء و نویسندگان پشتو دارد، و مشحونست به تدریقات مفید لغوی و تاریخی که همواره برای مدققین این زبان مایه استفاده بوده است، کسانی که بعد ازان در گرامر و قواعد این زبان کتابها نوشتند، مانند ترومپ و بیلو و کوکس و لوریمر و راس کیپل و غیره ازین کتاب استفادها کردند و امام این دسته راورتنی بود.

۲: فرهنگ مصطلحات تخنیککی هندی و انگلیسی: در سال ۱۸۵۹ ع نشر شد، و فرهنگ اصطلاحاتیست که در آعمیرات و انجنیری و دیگر فنون مستعمل اند.

۳: منتخبات اشعار افغانی: در ۳۸۰ صفحه طبع ۱۸۶۲ ع که درین کتاب شرح مفیدی بر اشعار صوفیانه شرق نوشت، و آثار بسی از شعرای پشتون را بزبان انگلیسی ترجمه و منظوم داشت، و شروحنی بر حیات خوشحال خان و رحمان بابا رحمد و غیره شعرای معروف پشتو نگاشت.

۴ : قاموس پشتو به انگلیسی : از کتب معروف و مفید او ست که همواره مورد استفاده علماء و اهل زبانست ، او لین قاموسی است که درین زبان نوشته شده و در ۱۹۶۶ صفحه کلان در مطبع ستیفن او ستین شهر هرتفورد بسال ۱۸۶۰ ع چاپ شد ، دارای تقریباً ۴۵ هزار لغت اصیل و دخیل پشتو .

۵ : اشعار پشتو در قرن ۱۶ : با ترجمه انگلیسی ، که اکثر اشعار برجسته خوشحال خان را انتخاب کرد و مقدمه مفیدی بران نوشت .

۶ : داستان ایسف الحکیم : قصص معروف قدیم را بزبان پشتو ترجمه و بسال ۱۸۷۱ ع در مطبع گلبرت اوروینگتن لندن بحروف سریبی طبع کرد ، و ازین کتاب مهارت راورتی در نشر پشتو بخوبی هویدا است .
۷ : ترجمه طبقات ناصری : از پارسه با انگلیسی در دو جلد که شرح آن در تعلیق (۴۴) گذشت .

۸ : یادداشتها راجع بافغانستان و بلوچستان ۱۸۸۸ ع

۹ : مضامین متعدد د جغرافی و تاریخی و علم الانساب در جمله انجمن بهنگال از ۱۸۵۴ تا ۱۹۰۵ ع

۱۰ : تحقیقات تاریخی راجع بهرات و خراسان از بدو فتوحات اسلامی .

۱۱ : سه کتاب دیگر راجع بتاریخ شرق .

۱۲ : گلشن روه : انتخابات نثر و نظم پشتو ، که حصه نثر آن ۱۸۶ صفحه کلان و نظم آن ۴۱۴ صفحه است ، و بهترین آثار ادبی پشتو از نسخ نایاب خطی اقتباس و در مطبع ستیفن آستین هرتفورد بسال ۱۸۶۰ ع طبع شد . و مفید ترین کتب اوست .

۱۳ : قاموس انگلیسی به پشتو : که بسال ۱۸۹۷ ع آنرا مینوشت ، نمیدانیم که ختم شد یا نا تمام ماند ؟

۱۴ : مینول پشتو : Manual of pashtu

این است فهرست مو لغات این دانشمند که تاکنون بمن معلوم است ، مشارالیه در اقامت بشاوربسی از ترانه های ملی افغان را نیز فراهم آورده بود ، که اینگونه ترانه ها از غزلیات سوار گویند ، و عروض خاص دارد ، و مال ملت است که شاعر آن معلوم نیست ، وی در دیباچه گرامر خود گوید : که از شنیدن اینگونه اشعار بیاد سرزمین خویش (انگلستان) می افتم .

تاریخ وفات این دا نشمند بمن معلوم نیست ، شاید تا حدود ۱۹۰۰ ع حیات داشت ، و در اوقات نشاط علمی به عضویت انجمن شاهی آسیائی بنگال و بریتانیا نیز برگزیده شده بود ، مشارالیه در اثنای اقامت پشاور و سوات و هند بسی از نوادر نسخ پنبه و پارسی را فراهم آورده و با استنساخ کرده بود که در حصه کتب شرقی موزه بریتانیا در لندن کلمسیون خاصی بنام وی موجود است .

(۴۸) ملحقات طبقات ناصری

از این کتاب مفصلاً اطلاعی نداریم ، ولی محمد قاسم فرشته در اثنای تحریر کتاب خویش آنرا در دست داشت و از مآخذ خویش می‌شمارد ، که مؤلف آن شیخ عین الدین بیجاپوری بود (فرشته ، مقاله دوم ص ۷۵) ازین تذکار مختصر فرشته می‌توان فهمید که این کتاب پیش از عصر فرشته که حدود ۱۰۱۵ هـ باشد ، در هند نوشته شده بود ، و عین الدین بیجاپوری خواسته است بقیه حوادث هند را بعد از منهاج سراج تا عصر خویش تکمیل کند ، از نسخه قلمی این ملحقات خبری ندارم ، و اشارات تاریخ هند که در حیدرآباد نوشته شده نیز بودن این کتاب را ثابت می‌کند (رک : تاریخ هند - زبان اردو : ج ۴ ص ۴۴) (برای تکمیل این مبحث ، رک : ۷۸)

(۴۹) التتمش ؟

این نام در نسخه اصل با املاهای مختلف : ایلمتش ، التمش ، التتمش ضبط شده ، و در مطبوع کلمته عموماً التمش آمده ، مورخین دیگر مانند فرشته و سجائزای و لن پوول هم با املاهای مختلف ضبط کرده اند ، راورتی در حاشیه (ص ۵۹۷ ج ۱) ترجمه طبقات نویسد : که در برخی از نسخ ایلمتش و در بعضی هم ایلمتش نوشته اند ، ولی از اشارات نسخ قدیمه چنین بدید می‌آید ، که جز و اول این نام (ایل) باشد چون در ایل ارسلان ، ایلدوز و غیره . اما پاره دوم آن مانند قلیتمش و غیره خواهد بود ، بدایونی گوید : که ترکان طفلی را که در شب کسوف ماه بزاید ، ایلمتش i-yal-Timish گویند (۱) ولی راورتی این وجه تسمیه را هم

(۱) اصل متن بدایونی : « وجه تسمیه به ایلمتش آنست که تولد وی در شب

گرفت ماه واقع شده بود ، و ترکان اینچنین مولود را ایلمتش خوانند »

بنظر شك می بیند ، و در متن ترجمه هم از املاهای متفاوت این نام (ایلمتش) را بر املاهای فوق ترجیح دهد . هم وی در صفحه (۶۴۷ ج ۱) ترجمه خویش نوشته سکه رضیه سلطان را نقل کند که در ۶۴۴ هـ بسال اول جلوس در دهلی ضرب کرده است ، که در آن سلطان رضیه بنت شمس الدین ایلمتش آمده ، ولی من در این کتاب از جمله املاهای مختلف ، شکل التتمش را برگزیدم بدلائل ذیل :

(۱) خود مولف طبقات ناصری آنرا التتمش میخواند ، زیرا وی در مدح این پادشاه در مطلع قصیده می گوید :

آن شهنشاهی که حاتم بذل ورستم کوشش است

ناصر دینا و دین محمود بن التتمش است

این قصیده تا آخر در بحر رمل مثنوی مقصور است که رکن چهارم و هشتم بیت فاعلان است ، اگرما این نام را التتمش بخوانیم باید رکن آخر فاعلان گردد ، که با وزن ابیات دیگر فرق پیدا میکند ، چون مولف تا آخر قصیده وزن رمل مقصورا را التزام کرده ، بنابراین خودش هم التتمش میخوانده است .

۴ : تقریباً یک قرن بعد از منهای سراج در دربار هند مولانا عصامی فتوح السلاطین را منظوم کرد ، (۷۵۰ هـ) درین کتاب که قیمت ادبی ندارد ، هم التتمش ضبط شده بدو تا ، و تمام ابیات آن در بحر متقارب مثنوی است ، که رکن چهارم مصاریع مختلف است در این بیت که :
غرض چونکه خورشید روی زمین شه التتمش آن شمس دنیاودین
(ص ۱۰۹)

سه رکن اول مصاریع سالم یعنی فعلون و آخر آن فعول مقصور است ، برای اینکه بیت بر وزن اصلی منطبق آید ، لازمست که اسم التتمش را بدو تا بخوانیم ، که عصامی هم بدو تا ضبط کرده است .
درین بیت که نیز از فتوح السلاطین مولانا عصامی است (ص ۱۴۰) این مقصد روشنتر و مدللتر بدست میآید ، در اینجا که گوید :

« که چون ناصر الدین روشن ضمیر که بدو ر التتمش هند گیر »
اگر فرضاً یک تا منقطه را حذف کنیم ، رکن دوم و سوم بیت می شکند ، و بدین دلایل ما از املاهای مختلفه التتمش را برگزیدیم که در نسخ منتخب بدایونی نیز بعضاً چنین آمده است .

علاوه بر اسناد ادبی فوق ، یکی از شعرای معاصر شمس الدین که « تاج ریزه » نام داشت ، قصایدی در مدح وی دارد که این بیت ازوست :

حامی آفاق التتمش که علم و حزم او
گردد بر گرد جهان حصن حصین آورده اند

این بیت شاعر معاصر نیز بر مدحای ما گواه محکم است ، که در آن عصر ، اهل علم التتمش را بدو تاء میخوانده اند . اما املا های دیگر آن هم عام بود ، که بر مسکوکات وی بصورت مختلف می نوشتند مثلاً : « سلطان المعظم شمس الدین ابوالمظفر الیمش القطبی بزمان امیر المومنین » و بر بعضی مسکوکات بر یکطرف « السلطان الیمش » و بر طرف دیگر آن به سنسکریت (سری سلطان لی تمش سیموت ۱۴۸۴) نوشته اند . در یک کتیبه منزل دوم قطب منار دهللی چنین نوشته شده : « امر با تمام هذه العمارة الملك المومنین السامش الحق والدين الیمش السلطانی ناصر امیر المومنین » و در همین منزل همین منار مرقوم است :

« السلطان الاعظم ... ابوالمظفر الیمش السلطانی » در برخی از نسخ عجایب الاسفار این بطوطه تنها الیمش هم آمده (۱) و چنین بنظر میآید . که در عصر خود سلطان این نام به چندین املا نوشته میشد : (ال ت ت م ش) و (ال ت ی م ش) و (ال ی ت م ش) و (ال ت م ش) (تکمیل این مبحث در تعلیق ۷۹ خوانده شود)

(۵۰) نشین یا بشین ؟

املا ی این نام در نسخ طبقات و دیگر کتب مسالك و ممالك متفا وتست ، و در نسخه اصل افشین است .

کهن ترین کتاب جغرافیای پارسی حد و دال العالم قصبة غرستان را بشین می نویسد (ص ۵۸) که همین ضبط باید اصح باشد ، چه خود نویسنده کتاب مذکور جوزجانیست ، و اگر ضبط نسخه منقول عنها قابل اعتماد باشد ، میتوان گفت بایستخت غرستان را بشین می گفتند . یا قوت در معجم البلدان (ج ۶ ص ۴۷۷) گوید : که بقول اصطخری غرج دو شهر داشت ، یکی بشین و دوم سورمین که در بین هر دو یک مرحله راه بود ، و هر دو دارای آب زیاد و باغستان است ولی این نام در کتاب دیگر که مرصدا لاطلاع نامدار د و در تهران بر سنگ چاپ شده (۱۳۱۵ قمری) بصورت (بشین) آمده (ص ۲۹۱) که شاید ناخواندگی در نسخه خطی اشکال العالم

(۱) حواشی ترجمه عجایب الاسفار این بطوطه ص ۵۲ ج ۱ طبع لا مور ۱۸۹۸ ع)

منسوب به جیهانی موزه کابل (ص ۶۶ - ۷۰) گوید: که غرجستان رادوشهر است، یکی رانشین خوانند و دیگر راشورمین خوانند، و در بزرگی هر دو یکند یگر نزدیک اند، از نشین برنج خیزد و میان نشین و دره مروالرود یک منزل باشد از بالا، و از نشین تا شورمین یک منزل. چون نسخه اشکال العالم از حیث خط و املا قابل اعتماد نیست، بنابراین ضبط آن نیز بنظر من قابل توجه نخواهد بود، این شهر را برخی از مؤرخان ابشین نیز نوشته اند (دیده شود اراضی خلافت شرقی ص ۴۱۶) که صورتیست ز افشین نسخه اصل. پس از بین املاهای متفاوت (بشین = ابشین = افشین) را از صورت منقول دیگر آن که نشین است بنون اول، میتوان به حقیقت نزدیکتر دانست.

مینورسکی مینوئید: که اصطخری غرج الشار را باد و قصبه آن بشین (مطابق جغرافیای ارمنی: ابشین Abzhin) و شورمین نام میبرد، که از روی موقعیت جغرافیایی با فیروزکوه کنونی مطابقت دارند و شارها مطیع سامانیان بودند و در (۴۸۶ هـ) اطاعت محمود را پذیرفتند، و معتبری مؤلف تاریخ یمینی برای گرفتن حلف آنها فرستاده شد، وی از شاربونصر محمد و فرزندش شاه محمد با احترام نام میبرد، و در ۴۰۳ هـ غرجستان ضمیمه مملکت محمودی گردید (رک: ص ۴۲۷ ترجمه و شرح حدود العالم از مینورسکی طبع اکسفورد ۱۹۴۷ ع)

مخفی نماند: که در نسخه مطبوع مسائل الامم و الاصل اصطخری (لیدن ص ۲۷۱) در متن نشین و شورمین طبع گردیده و در حاشیه از روی نسخ مقدسی و ابن اثیر و قزوینی اشکال مختلف کلماتین از قبیل (سیر، افشین، شمن، بشین، اسین، بشیر، ابشین، انستن، سین، و شورمین) ضبط گردیده است، اصطخری گوید: که غرج الشار دوشهر دارد: نشین و شورمین که در بزرگی بهم نزد یکند و دران جایی برای سلطان نیست، و شار که مملکت بدو منسوبست در قریه ای نشیند برکوه بلکیان (بلککان، بلکتن، بلکیان) و هر دوشهر آبهای روان دارند، و از نشین برنج خیزد، که به بلاد دیگر برند، و از شورمین مویش زیاد، و بین نشین و دره مروالرود یکمر حمله است، و از نشین تا شورمین نیز یکمر حمله است بطرف جنوب درکوه، و آب مروالرود از نشین بدره مروالرود آید (الاصطخری ص ۲۷۲) دلیل دیگر بر صحت املا ابشین اینست، که در جغرافیای موسی خورنی که مترجم

ارمنی آن بعد از ۵۷۹ م میزیسته در کوس خراسان این شهر را بنام بژین ذکر کرده که همین بشین جوزجان باشد (تاریخ آمدن ایران ۱ / ۴۴۰) نام بشین را ناصر خسرو باشار پادشاه آن چنین آورده که در دیوانش غلط طبع کرده اند :

استاده به با میان شیری بنشسته بهزد در بشین شاری

(دیوان ۴۶۸)

(۵۱) قاضی القضاة فخر الدین

عبدالعزیز کوفی

نام وی در طبقه ۴۰ شرح حال سلطان قطب الدین ایبک آمده که از مشاهیر علمای واداری خراسانست ، و محمد عوفی وی را الصد رالاجل العالم برهان الملة والدین محمد بن عبدالعزیز الکوفی مینامد و گوید : که عبدالعزیز کوفی در علم ابوحنیفه ثانی بود ، و در وقت تقلد قضا نیشاپور فرمانده و سلطان نشان بود ، پس او برهان الدین نیز در کرم و علم شهرت داشت . وقتی محمد بن عبدالعزیز بنزدیک ملک موید کاردی و دستارچه بیادگار فرستاد ، و این قطعه در آن نبشت :

قطعه

بیش تخت توشها ! کارد و دستارچه ای

میفرستم خجل و شرمگن از مختصری

نامر آنرا که بجان بشده درگاه تونیست

بیکی چشم ببندی ، بسد گرسر بیری

و قتیکه ملک طغان شاه را درد پای حادث شد ، این ربا عی گفت :

ربا عی

گر پای فلک سای ملک رنجو راست

نزد یک خرد نه از حقیقت دور است

او هست جهان وزو جها نیست بپای

پائی دو جهان گر نکشد معذور است

وله ربا عی

چون نیست بوصل تو دمی دسترس

بگذاشتم نه زان قبل کز تو بسم

تو سائیه من شدی ، و من می فرسم

بر گردم تا مگر بیسانی زبسم

مرحوم محمد قزوینی در تعلیقات ج الباب الالباب بحواله تاریخ جهانگشای عظاملك جوینی نویسد :

« امام برهان الدین ابوسعید محمد بن الامام فخر الدین عبدالعزیز الکوفی در خدمت سلطان تکش خوارزمشاه بود و او از علماء کبار و از فحول ائمه روزگار بود ، و نزدیک سلاطین وقت عظیم مقرر ، و قضا و شیخ الاسلامی نیشاپور بدو مفوض بود و بعد از مصالحه سلطان تکش بامنگلی بك (۱) و مراجعت تکش از حصار شادباخ ، امام برهان الدین مذکور بشادباخ آمد ، منگلی بك او را بگرفت و بکشت (سنه ۵۸۴ هـ) سلطان تکش در ۴ محرم ۵۸۴ باز بظاهرشادباخ نزول کرد ، و محاربت سخت آغاز نهاد ، و در ۷ ربیع الاول بشهر در رفت ، و به قصاص برهان الدین بر موجب فتاوی ائمه ، منگلی بك را بامام فخر الدین عبدالعزیز کوفی داد ، تا بقصاص بر او بکشت . » (۲)

(۵۲) سر جاندار

در طبقه ۴۹ و غیره سر جاندار بمعنی سر سلاحدار است (جان یعنی سلاح + دار یعنی دارنده) فخر الدین خطاط هر وی را است :

آن ترک که یافت منصب جان داری

بك لحظه نمی شکبید از دلداری

گفتم دل من نگه نمیداری ؟ گفت :

جان داران را چه کار با دلداری

سنائی غز نوی گفت :

گفتم این کیست و این که شاید بود ؟

کو بر آورد از تن من دود

گفت جاندار شاه محمود است

زین جزع مر ترا چه مقصود است

(حدیقه ص ۵۵۹)

(۱) بقول ابن اثیر منگلی تکین از غلامان موید آیاه و اتابك سنجرشاه بود ، که بسال ۵۸۱ بر بادار خود استیلا یافت ، و بسال ۵۸۲ سلطان تکش او را در نیشاپور حصار داده و صلح کردند . (۲) تعلیقات جلد اول ابواب الالباب عوفی ، ص ۳۴۹

در طبقات سرجا ندارد و جامد از هر دو آمده ، که اولی بمعنی
سر محافظ و سر سلا حدار و قوما ندان گاردشاهی است ، اماد و می کسی
است که بدر بارشاهی امور مشروبات و ماکولات یا البسه شاهی بدو
تعلق داشت ، که اکنون « پیش خدمت » گویند ، و هر دو از مناصب درباری
در خراسان و هند بودند . مولوی بلخی راست :

ر بنا نا ظلمنا گفت و بس چونکه جانداران بدید از پیش و پس
دید جانداران پنهان همچو جان دور باش هر یکی تا آسمان
(مثنوی)

عثمان مختاری راست :

چهار نداری که جاندارش سلاطین را دهد قسرها
(دیوان مختاری ۴۷۲)

(۳۶) شرح حال منهاج سراج

در کابل مجموعۀ خطی بنام مجمع المضامین دیدم شد که آنرا
قمرالدین خان کوکب برای جهانگیر در هند نوشته است ، تاریخ تحریر آن
۱۰۴۳ هـ است ، و غالباً بخط خود کوکب باید باشد . در قسمت اول این کتاب
که مبنی بر شرح احوال شعرای قدیم هند مخصوصاً دربار آل قلی محمد
و قباچه است ، راجع باحوال و آثار اسماعیل زرریس چنین نویسد :
« این یکه تاز میدان بلاغت را در شرح حال منهاج سراج جوزجانی رساله
مستوفائی است (۱) . . . » راجع باین رساله که زرریس نوشته باشد ،
اکنون معلومات دیگری ندارم . و نه سراغی از آن در دست است ، ولی
محمد عوفی این شاعر را بنام جمال الشعراء اسماعیل بن ابراهیم الغزنوی
المعروف به زرریس ، دارای عذوبت و جزالت کلام داند و دو غزل پارسی
از وی نقل کند که اینک یکی از آن :

جان هر شراب وصل کزو نوش میکند

دل حلقه بی زر لاش در گوش میکند

(۱) از نسخه خطی مجمع المضامین که جناب گو با اعتمادی در کابل بمن وانمود
و این نکته را شایسته فرمود . يك نسخه خطی ناقص مجمع المضامین در مجموعۀ مرحوم
شیرانی در کتبخانه دانشگاه لاهور موجود است و مرحوم پروفیسر محمد شفیع بدون
ذکر نام مولف در مقدمه تذکرہ میخانه طبع لاهور ۱۹۲۶ م از آن ذکر کرده ، و گوید
که در سنه ۱۰۳۵ هـ تالیف شده ، حال آنکه نسخه آفای گو یا در ۱۰۲۲ هـ نوشته شده است

هر روز چند بار سر را از فراق خود
از عقل می ستانند و بیهوش میکنند
بر کس مباد آنکه برین سوخته جگر
آن عارض و کلاله شبوش میکند
گویم ز جو رهچرخ فریادها کنم
با زم امید و صلس خاموش میکنند
نا کام بین که از بن دندان همی کنم
هر بد که بر من آن رخ نیکوش میکنند
هر ساعتی که یاد غمش میکنند دلم
روزم سیه ز نور ربناش گوش میکنند
چشمم سپید کرد ز زلف سیاه خود
روزم سیه ز نور ربناش گوش میکنند (۱)

(۵۴) تینگویا تاینگو طراز

در طبقه ۱۶ ذکر العاشر (ص ۳۰۸ ج ۱) باینکو طراز مطابق ضبط نسخه
خطی طبع شده، ولی اصلاً تینگویا تاینگو است که طراز شهری بود در
اقلیمای نغور ترکستان آنسوی سیحون نزدیک اسپنجاب (یا قوت
و هفت اقلیم) اما تاینگو از امرای بزرگ قراخطایان بود که بدست
خوارزمشاه در جنگ بزرگ طراز در ۶۰۷ هـ اسیر و بعد از آن در آب انداخته
شد (جهانگشای جوینی) و قاضی شمس الدین منصور بن محمود
الاوزجندی را در مدح تینگو قصیده مشهوریست که مطلع آن اینست:

برخیز که شمعست و شراست و من و تو

آواز خرو سحری خاست زهر سو

و در مقطع آن گوید:

بستند کمرها و شادند سراغ

میران خطا جمله بفرمان تینگو (۲)

در باب الالباب تاینگو طراز هم مضبوط است. (ص ۱۱۴ ج ۱) بقول محمود
کاشغری تیانکو در اصل لغت تورکی بمعنی حاجب بود (دیوان لغات
الترك ۳ / ۲۸۱)

(۵۵) ملك تاج الدين تهرانى

در طبقه ۱۷۹۹ ذ کرا العشرون ج ۱- آمده که د حتر این ملك در حیا له سلطان غیاث الدین محمود بود ، مادر سلطان بهاء الدین سام . عوفی ذ کرى از غزارت طبع و طراوت اشعار ملك تهران دارد بشرح ذیل :

«الملك المعظم تاج الدين تهران شاه : شاهزاده و گوهر آزاده ، هم نسبتی عالی و هم گرمی متوالی داشت ، از اشعار او آبدار است :

لر زان آنم از بادستیز غم تست سوزان دلم از آتش تیز غم تست
مگذار بتا که خاک خواری گیرد صحرای دلم که آب خیز غم تست

در معنی شکار سلطان غیاث الدین تهرانی گوید :

هر روز چنین شهانه کاری میکن بر چهره ایام نگاری میکن
بر تخت به خور می شرابی میخور در باغ بخو شد لی شکاری میکن

(ص ۵۱ ج الباب الا لهاب)

سید ظهیر الدین سر خسی در قطعه یی کنیز کی بکراز و خواست :
دارم طمع ز لطف تو ناسفته گوهری زیر اسی گهر به مدیح تو سفته ام

ملك تاج الدين كنيزك بچه هندی با این قطعه باو فرستاد :

چون بالماس طبع در سفتی ! در ناسفته یی ، فرستادم
قوات ده خدای عزوجل که ز بی قوای به فریادم

چون بکارت او را برداشت ، بحکم صغرسن آن کنیزك رنجور شد
و در گذشت ، تاج الدین این دوبیت فرستاد :

علوی کما فران هندی را زودم زاسلا سیر خواهی کرد
بدرت غزو کردی از شمشیر تو غزاهم به ... خواهی کرد

سید گفت :

و عده یی کرده یی مرا شاها ! بسخن دور و دیر نتوان کرد
یقین غزو کما فرماده جز به شمشیر ... نتوان کرد»

(لباب الا لهاب ص ۱۳۸ ج ۱)

(۵۶) تاجیک ، تازیك

این نام مفرد بصور فوق ، و جمع آن تازیكان در طبقات مکرر آمده
(رك : فهارس) که نام قدیم یکی از طوایف آریائی فارسی زبانانست
در ماوراءالنهر و افغانستان .

مرحوم ملک الشعراء بهار در کتاب سبک شناسی گویند : که در طبقات ناصری تات بمعنی تازیك و تاجیک آمده (ج ۳ ص ۵۰) ولی نویسنده سطور با وجودیکه مکرراً چندین نسخه طبقات را سراپا خوانده ام کلمه تات بمعنی تازیك را در آن نیافته ام ، و مرحوم بهار حوالتی نیز نداده که در کجای طبقات تات بمعنی تازیك آمده است ! کذلک آن مرحوم شرح عجیبی بر تاجیک در ذیل صفحه نوشته که از روی موازین علمی قابل تأمل است ، مینویسد : « که ایرانیان از قدیم مردم اجنبی تاجیک یا تازیك میگفته اند ، این لفظ در زبان دری (تازی) تلفظ شد و رفته رفته خاص اعراب گردید ، ولی در توران و ماوراء النهر لهجه قدیم باقی و به اجانب تاجیک میگفتند ، بعد از اختلاط ترکمانان با فارسی زبانان آن اسمان لفظ تاجیک به همان معنی داخل زبان ترک شد ، و فارسی زبانان را تاجیک خواندند ، و این کلمه بر فارسیان اطلاق گردید و ترک و تاجیک گفته شد » !!! (ج ۳ سبک شناسی ص ۵۰)

مستشرق معروف المانی مارکوارت در کتاب ایران شهر گویند : این کلمه از تاجیک گرفته شده ، و بمعنی آن در تورکی زیر دستان کوچک است ، تات بمعنی مقهور و مغلوب و زیر دست و چیک ازادات تصغیر است ، و اسمی است که ترکمان با ایرانیان داده اند (کساوه برلن ص ۷ شماره ۴ ، ۵)

هر دو قول فوق باین سبب مورد تأمل است : که اولاً مردم تاجیک در بین ایرانیان قدیم اجنبی و زیر دست و مقهور نبودند ، بلکه بقول اکثر مورخین مدقق مانند گیگر المانی و اشپیگل جزء مردم فلات ایران بودند ، و زبانهای تاجیکی از قبیل فارسی و واخی و اشکاشمی و غیره هم السنه خالص آریائی اند (رک : ایرانیان خاوری از گیگر المانی و اطلاعات درباره ایرانیان قدیم از اشپیگل المانی)

ثانیاً : اگر اسم تاجیک از طرف ترکمان بفارسی زبانان مطلق بحیث اجانب داده میشد ، چرا همین نام بر تمام فارسی زبانان اطلاق نشد که همه بیگانه ترکمان بودند ؟ در حالیکه تاجیک شعبه خاصی است از فارسی زبانان که در شرق ماوراء النهر و تخارستان و بدخشان تا پامیر زندگانی دارند ، و این نام بر هر فارسی گو در هر جانه اطلاق شده بود و نه اکنون تاجیک هر فارسی زبانی را گویند ، بلکه نام قوم خاصیت

که زبان شان فارسی است ، و حتی در قندهار تاجیک هائی داریم که پشتو میگویند ولی قوما تاجیک اند .
 ثالثا : نامیکه از طرف قوم مخالف دیگری بر يك قوم بطور طعن و تشنیع اطلاق میگردد ، همان نام همواره مورد نفرت همین قوم میباشد نه مدار افتخار ، اگر ترکان فارسی زبانان اجنبی را زیر دستان کوچک و مغلوب نامیدند ، خود این مردم چرا نام طعن آلود رقیبانه را بطور افتخار برای خود قبول کردند ؟ و ما میدانیم که تاجیک همواره افتخار دارد باینکه تاجیک است ، و این نام را اجنبی و علامت ذلت و حقارت نمی شمارد . مثلاً اسم پتهان که سکنه هند به پشتون داده اند ، تاکنون مورد نفرت پشتون خالص است نه افتخار ! پس نمیدانیم که عنوان تاجیک بقول مذکور بمعنی زیر دست و مادیون و مقهور ، چگونه مورد استعمال تاجیکان غیور و خالص شده باشد ؟

علاوه بر این کلمه تاجیک بصورت تازیك در زبان ختنی قدیم که بر رسم الخط برهمی نوشته میشد مستعمل بود ، و این نام در اسناد و مدارک و سفرنامه ختن که بزبان قدیم آریائی هوتنی (ختنی) است می آید ، و چون کتاب مذکور بقرن دهم مسیحی (۳۰۰ تا ۴۰۰ هـ) متعلق است (ر.ک : بمقاله پروفیسور بیللی در مجله روزگار نو طبع لندن شماره ۳) بنا بران باید گفت که این کلمه بزمان قدیمتری تعلق دارد ، و اسم قدیمی است از طوایف اصیل آریائی که در دو طرف آمویة علیا سکونت دارند .

محشی دانشمند برهان قاطع شرحی بر کلمه تاجك نوشته (ص ۴۵۵) که ملخص آن چنین است :

در ختنی Tajik در ترکی تاجیک است (جغتائی ۱۹۴) فرای نویسد : اشتقاق کلمه تاجیک محتملاً از شکل ایرانی شده « طایسی » (قبیله یی از عرب) آمده ، با آنکه فیلوت در گرامر فارسی طبع کلکتہ ۱۹۱۹ م (ص ۲۴۵) آنرا مشتق از تاختن میدانند و این قول بعید است . ترکان نام تاجیک را مانند (تات) بایرانیان اطلاق میکردند . استاد هنینگ تاجیک را ترکی میدانند مرکب از تات (ترک) + چیک (پسوند ترکی) جمعاً یعنی تبعه ترک . و این کلمه را با تازیك و تازی (طایی) لغة مرتبط نمیدانند (از افادات شفاهی استاد هنینگ)

از تمام این اقوال باز يك نتیجه مثبت متفق عليه بدست نمی آید ،
 و شاید ما برای نام تاجيك مبدأ کهن تری را در نوشته های هرودوت
 سراغ کنیم ، که بقول وی در پکتیکا (پستون خوا) چهار قبیله زندگی
 داشتند : گنداری (سکنه وادی گندها را از کابل تا اندوس) دوم
 اپاریتی (اپریدی) سوم ستاگیدی (شاید شیتک وختک) چهارم دادیکی
 (تاجیک) و این دادیکان که مولفین یونانی و لاتینی از آنها یاد کرده اند ،
 از قبایل قدیم و از شاخه های آریائی افغانستانند ، که امروز هم بهمان
 نام قدیم خود تاجیک درین سرزمین با سایر قبایل بکمال هم رنگی و هم
 آهنگی زیست میکنند (تاریخ افغانستان ۱ / ۱۰۳)

(۵۷) مزار امام یحیی در سرپل



حضرت یحیی بن زید بن زین العابدین بن حسین بن علی ابن ابی طالب
 یکی از شهدای دودمان بنی هاشم و آل علی (رض) است ، که مادرش
 ریطه نام داشت ، وی در جنگی که با سلم بن احوز نمود ، روز جمعه ماه

شعبان ۱۴۵ هـ در قریه ارغوی جوزجانان که اکنون قراغونا می شود،
بن هژده سالگی بشهادت رسید.

این قریه بفاصله یک و نیم کیلومتر در مشرق شهر کنونی سر پل
(شهری در شمال افغانستان بین بلخ و میمنه) واقع است و مرقد امام یحیی
نیز در آنجاست، که کتیبه ای بخط قدیم کوفی و بنائی کهن سال دارد،
و یکی از فضایل معاصر جوزجان قاری محمد عظیم عظیمی آنرا خوانده
و بنام محمد یعقوب واحدی جوزجانی آنرا با شرحی در نامه ژوندون
کابل (شماره ۱۵ سرطان ۱۴۴۱) نشر کرد، و متن آن تا جائیکه خوانده
شده چنین است :

« بسم الله الرحمن الرحيم هذا قبر السيد يحيى بن زيد بن علي
بن الحسين بن علي بن ابي طالب رضوان الله عليه ، قتل بارغوی
فی يوم الجمعة فی شهر شعبان المعظم سنة خمس وعشرين و مائة ،
قتله سلم بن احوز فی ولايت نصر بن سيار فی ایام الوليد بن يزيد
لعنهم الله . مما جرى علی يد ابي حمزه احمد بن محمد غفر الله له
ولوالديه .

مما امر ببناء هذه القبة الشيخ الجليل ابو عبد الله محمد بن شادان
الفارسی (القادسی ؟) حشره الله مع محمد و اهل بيته بمعامل
البناء الترمذی غفر الله له ولوالديه .

هذه القبة ابو عبد الله محمد بن شادان فارسی ابو محمد و علی غفر له
ولوالديه برحمتك يا ارحم الراحمين .

الا مير ابي بكر و الامير محمد بن احمد و احشرم مع
محمد المصطفی و علی الامر تضي و ولیه المجتبی .

انما يريد الله ليظهر ... الى آخر الاية
الحسينيه محمد بن شادان فارسی ابتغاء لثواب الله و تقر بالی رسول الله
ومحبة لاهل بيته الطيبين .

دانشمند گرامی بنام علی خلیلی که نقل این کتیبه را در سفری بصفحات
شمال کشور بدست آورده و بمن دادند ، یادداشت کرده اند ، که کلمات
فارسی ، الفارسی ، درین قرائت قابل تأمل اند ، و ممکن است آنرا قادی
خواند ، منسوب به قادی شمال هرات .

در حقیقت خواندن این کتیبه که در گنج کنده شده و بمرور زمان
شکست و ریخت فراوان در آن راه یافته و رسم الخط آن هم قدیم تر است ،

دقتی زیاد نکا رد دارد. و من چند عکس آنرا دیده‌ام. که خیلی بی‌چیده و مبهم بنظر می‌آیند. و ممکن است اوروئی رسم الخط آنرا بدوره غزنویان و سامانیان ربط داد.

در زین‌الاکبا رگردیزی طبع دانشمند سعید نفیسی (ص ۸۹) نام سلم بن احور برای مهمله اخیر است، که در طبری طبع مصر (ج ۸ ص ۴۰۱) سلم بن احوز است. اما در باره مشهد اما م در زین‌الاکبا رگوید: اورا به قصبه اینسوحرب کردند، و یحیی بن زید بکشتند (ص ۸۹)

محشی فاضل سعید نفیسی می‌نویسد: نام دهی که یحیی بن زید در آن کشته شده، در مروج الذهب طبع پاریس ج ۶ ص ۴ و چاپ قاهره ۱۳۴۶ ق (ج ۲ ص ۱۸۵) ارعونه. و در عمدة الطالب تألیف ابن مهنا (چاپ بمبئی ۱۳۱۸ ق، ص ۴۳) ارعوی. و در دایرة المعارف اسلام (ج ۴ ص ۱۴۱۵) ارعوه چاپ شده (احواشی بر زین‌الاکبا رطبع نفیسی) از روی این کتیمه توان گفت: که اصل نام (ارغوی) بوده، که اکنون آنرا قراغوغوی یزد.

متن نوشته مسعودی درین باره چنین است:

«ظهر فی ایام الولید بن یزید، یحیی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام با لجوزجان من بلادخراسان منکرا للظلم و ما عی الناس من الجور، فسیر الیه نصر بن سيارسلم بن احوزالمازنی، فقتل یحیی فی المعركة بقرية يقال لها ارعونه ودفن هنالك وقبره مشهور مزور الی هذه الغایة...»
(مروج الذهب، ۳، ۱۴۵)

(۵۸) بحیرا و نسطورا

سیرة ابن هشام (ابو محمد عبد الملك بن هشام المتوفی ۴۱۳ یا ۴۲۱ هـ) به حواله ابن اسحق متوفی ۱۵۱ هـ قدیم ترین کتابیست که داستان بحیرا را آورده وی گوید: که حضرت محمد با ابو طالب عم خود در کاروان تجارت به شام رسید، و در آنجا در بصری راهب بحیرا را دید، چون بر سر حضرت محمد قطعه ابری را دید، آنرا از آثار نبوت پنداشت الخ...
(سیرة ابن هشام ص ۱۱۵ طبع و ستفقد)

کذلک ابن جریر طبری در حد و د ۴۱۰ هـ در تاریخ الامم و الملوک

۸/ ۱۱۴۳) همین قصه را با کمی تفاوت آورده و مؤرخان را در نام راهب اختلاف است، برخی نام او را نیاورده اند، و برخی بحیرا و جمعی نستور گفته اند. ابن اسحق نام او را نیاورده (ابن هشام ص ۱۱۶) ابن سعد در طبقات نام او را نستور گفته و نویسنده السیرة الجلبیه نیز نستور نوشته (طبقات ابن سعد ۱، ۸۲ و السیرة الجلبیه ۱، ۱۴۳) اما ابن اثیر (۱، ۱۸۶ اسد الغابه) نام او را بحیرا نوشت.

درباره بحیرا و تاریخ زندگانی او چیزی در دست ندا ریم، و حتی برخی از علما مانند نوئل که از وجود چنین شخصیتی انکار دارند، ولی از یک مخطوط سریانی که آنرا استاد ریچارد گوئیل Richard Gottheil در مجله آشوریات B-XIII 1808 نشر کرده روشنی بر مسئله بحیرا می افند، درین داستان سریانی از بحیرا و سفرهای او به بیت المقدس و طور سینا ذکر می رود، و نیز دیدار اول بحیرا از حضرت محمد (ص) درین داستان مذکور است. و این بحیرا دارای ثقافت و علم و معجزات بود. اما از مآخذ سریانی بدیدمی آید، که بحیرا اسم او نبود، بلکه لقبش بود و نام حقیقی او سرجیس باشد که المسمودی هم در مروج الذهب بآن اشاره مینماید.

اشتقاق این لقب از (بحر) عبریست بمعنی اختار و انتخاب، پس بحیر مختار و منتخب باشد، که در سریانی هم بحر بمعنی فحص و بحث و اختیار بود، پس بحیرا خمیر و مختار است.

(اختصار از مقاله بحیرا بقلم دکتر اسماعیل علی معتوق در مجله کلیة الادب جامعة فواد الاول قاهره جلد ۱۲، جز و اول مئی ۱۹۵۰)

(۵۹) بجکم

در تعلیق ۱۸ درباره بجکم توضیحی کوتاه داده شد این کلمه چنانچه گفتم، در نامهای تورکان مستعمل بود، و محمود بن حسین بن محمد کاشغری در دیوان لغات الترك تألیف ۴۶۶ هـ، طبع استانبول در سه جلد ۱۳۴۳ / ۳۵ ق گوید: بجکم به فتحه اول و سکون دوم و فتحه سوم: السوم و هو الحریرة اذ ذنب بقر الوحش يتسوم به البطل يوم القتال والغزاة تسمیه برجه (ص ۴۰۱ ج ۱)

باین طور گویا بجکم اصلا گاو وحشی بود، که از موی و دم آن نشانه علم با برجم می ساختند، و آنرا هم توسیعا بجکم می گفتند، و جزو

اول نام (قرا) نیز در تسمیه های تورکان رواج داشت ، و همین مولف
کا شغری گوید :

«قرا به فتحه اول : الاسود و به یسمی الملوک الخاقانیه» (۱۶۷ / ۲)
پس قرا بچکم معنی غزگاوسیه دارد ، و این تسمیه بنام حیوانات
در بین تورکان دأب بود ، مثلاً ارغون (نام مرغی که بدان کنجشک شکار
نمایند کتاب مذکور ۱ - ۱۰۸) بغرا (شتر ۱ ، ۴۵۲) جغری
(صقرا - ۴۵۲) تغرل (طایر درنده ۱ - ۴۰۰) یغان (فیل ۳ / ۴۲) تنکا
(ابر ۳ - ۳۷۲) و غیره .

(به تعلیق ۱۸ و کلمه غزگاوری جوع شود)

(۶۰) لاویک، انوک؟

در املا ی این کلمات نو یسندگان دوره اسلامی و قبل از اسلام
مختلف اند ، و دمانی از شاهان محلی کا بل و غزنه و گردیز در ادوار
قبل الاسلام و معاصران ظهور اسلام درین سرزمین حکمرانی داشتند ، که
بقول لنگوت دیمز در حدود ۲۶۰ هـ حکمران محلی غزنه شاه لاویک
بود ، و شخصیت مجهول است (دایرة المعارف اسلام ۲ / ص ۱۵)
عبدالاحی گردیزی متسابله ابو منصور الفلج بن محمد بن خاقان را
بایعقوب لیث در گردیز شرح میدهد (زین الاخبار، ص ۶) و نظام الملک
در شرح عصر البتگین از امیر غزنه لویک نام می برد (سیاست نامه ۱۲۴)
و منهاج سراج جوزجانی نیز ابوبکر لاویک را در چرخ لوگردر مقابل
سبکتگین ذکر میکند (طبقات ناصری ۱ / ص ۲۶۸) و محمد بن علی
شبانکاره بی نیز ازین لویک غزنه یاد آورست (مجمع الانساب خطی)
فصیح احمد بن جلال الدین محمد خوافی مشهور به فصیحی
(۷۷۷ - ۸۴۹ هـ) در تاریخ خویش دو بار از لویک یاد کرده ، در احوال
سال ۴۲۲ هـ مینگارد :

«فتح غزنی بر دست البتگین ترک و گردیز بن لویک والی غزنی»
(مجموع فصیحی ۴ / ۴۵) و باز در وقایع سنه (۴۵۴ هـ) می نویسد :
«حرب اسحق بن البتگین ترک بالویک که بیشتر والی غزنی بود ،
و البتگین او را بیرون کرده بود ، و چون اسحق بن البتگین بسمرقند
رفت او با غزنی آمده بود و فرا رلویک مذکور» (مجموع ۲ / ۷۲)

املاى لویك به تحریرى کاتبان بصورمختلف: انوك - لاویك - لاویل
درآمده و چنانچه بعد ازین خواهیم گفت: این نام از زمانهای قبل الاسلام
با این سرنوشته گرفتار بوده است.

در نسخه خطی کرامات سخى سرور که در دیره اسماعیل خان یافته
شده بود، حکایتی ازین دودمان حکمرانان غزنه وارد بود، که بقایای
این دودمان حکمرانان غزنه در اوایل فتوح اسلامی در انجا بودند،
و بزبان خلجیه (پشتو) بیتی از ایشان روایت شده، که شرح آنرا به
تفصیل و اشباع در کتاب لویکان غزنه طبع انجمن تاریخ کابل
۱۳۴۱ ش داده ام.

از روی شرحیکه در همین حکایت کرامات سخى سرور آمده ظاهر
می شود، که اصل نام این خاندان (لویك) بوده، و از لوی پشتو
بمعنی بزرگ و سردار و معظم ساخته شده، و در آخر این صفت يك کاف
تجلیل الحاق گردیده است. و الحاق این حرف در او آخر برخی از
اسماء از زمان قدیم تا کنون در افغانستان مروج بوده است مانند بارك،
هوتك، ختك، شیتك، فورك و غیره.

در کتیبه زبان تخاری که بر سیم الخط یونانی در سرخ کوتل بغلان
در بقایای يك آشكده دوره کوشانی مربوط به حدود (۱۶۰ م) پیدا
شده، نام فامیلی لویك به املاى Loix (لویخ) ضبط است، و از همین
کتیبه نام دو نفر ازین خاندان را که در قرن اول و دوم میلادی در
افغانستان حکمرانی داشته اند درمی یابیم، که (شایمپوهر لویخ بوسر
شیزوگرگ - شاه فغفور لویك (بن) شیزوگرگ (مرحوم) باشند.

املاى لویك درین کتیبه نیز متفاوت است: در نسخه اول کتیبه
که اصح و منقح است لو یخ Loix و در نسخه دوم لو خ Lox و در نسخه
سوم الی ایخ Aliix است (برای تفصیل رجوع کنید به کتاب: زبان
دو هزار سال قبل افغانستان تألیف عبدالحی حبیبی طبع کابل) و ازین
برمی آید که این نام فامیلی شاهی از مدت دو هزار سال قبل املاهای
متفاوت داشته و در عصر اسلامی نیز چنین سرنوشته را داشته است.

علی العجله از روی اسناد موجوده من ده نفر را ازین خاندان
شاهی محلی غزنه و گرد یز می شناسم:

۱- شاه فغفور لویك بوسر در حدود ۱۶۰ م که از طرفی شهنشاه

- کوشانی و خلف کنیشکا در افغانستان حکمرانی داشت، و آتشکده سرخ کوتل بغلان با مر او ترمیم شد (بموجب کتیبه مکشوفه)
- ۴- پدر پسر مذکور، که بموجب همین کتیبه شیزوگرگ نام داشت و در حین تحریر کتیبه حدود (۱۶۰ م) مر حوم شده بود. و بنا بر آن باید معاصر کنیشکا باشد.
- ۵- لویک و جویر: که (هجویر غزنه - اجرستان کنونی) با و منسوبست معاصر ربیل و کابلشاه حدود ۱۴۰ هـ (بموجب نسخه کرامات)
- ۶- لویک خان پسر و جویر (درگر دیزی: خاقان) معاصر خنچل کابلشاه در حدود ۱۶۳ هـ (کرامات)
- ۷- محمد بن خاقان حدود ۲۱۰ هـ که مسلمان بود (گردیزی)
- ۸- ابو منصور افلح بن محمد، که در گردیز از یعقوب لیث صفاری شکست خورد ۴۵۶ هـ (بموجب کرامات و گردیزی)
- ۹- منصور بن افلح حدود ۴۰۰ هـ (گردیزی)
- ۱۰- مرسل بن منصور حدود ۴۵۰ هـ که غالباً بنده مرسل غزنی بنام اوست (گردیزی)
- ۱۱- سهل بن مرسل حدود ۴۰۰ هـ (گردیزی)
- ۱۲- ابوعلی یا ابوبکر لویک خسر کابلشاه، که در چرخ لوگر باداماد خود پسر کابلشاه از دست سبکتگین شکست خورد ۴۶۵ هـ (گردیزی و طبقات ناصری و سیاست نامه) هو دیوالا یکنفر مورخ هندی درباره لویک شرح ذیل را در حواشی تاریخ هند تألیف ایلویوت اضافه کرده که موید شک و تردید درباره اصالت املائی این نام است وی گوید: این کلمه را در متن ترجمه طبقات ناصری (ایلیوت ۲/ ۲۶۷) امیر انوک نوشته اند. در ترجمه همین حصه طبقات ناصری (در مجله جمعیت آسیائی بنگال) ۱۷ ص (۱۴۱) نیز امیر انوک است، که تھوماس آنرا یک کلمه مقامی پنداشته و گوید که نام شخص یا قبیله نیست، و شاید لمبک - لمغان باشد.
- هو دیوالا این نظر تھوماس را با شک و تردید تلقی کرده و گوید که اگر انوک را نام جائی پنداریم، پس باید «امیر انوک» باضافت باشد، و مشکل است که انوک به لمبک تبدیل گردد.
- در نسخه مطبوع طبقات و نسخ خطی کتب خانه جمعیت آسیائی هند و پاریس فقط انوک است که در نسخه خطی ایلیوت ابوک بود، یا کوبک، که ماهی لویک نیز نوشته شده است.
- (حو اشی هو دیوالا، برایلیوت ۲/ ۲۶۴)

(۶۱) ینال

این نام در اکثر کتب ینال به تقدیم نون ضبط شده، ولی من در سرتاسر طبقات آنرا ینال به یاء حطی اول طبع کردم .

در کتب تاریخ به اشکال ینال ، ینال ، اینال و غیره نیز آمده ولی بقول هوسما اینال در تورکی بمعنی سردار قبیله است (حواشی هوسما بر صفحه ۸ زیادة النصیر عماد الدین کاتب طبع لیدن ۱۸۸۹ م)

نام ینال در ادب فارسی نیز بسبب سلطه تورکان و سلا جقه دخیل شد، که گویا ینالتگین نام اشخاص و تنها ینال بمعنی سردار بود، سنائی راست : کی توان مرد ذوالجلال و ذوالبقا را یافتن

در خط خوب تگین و در خیم زلف ینال (دیوان ۱۸۹۶) ناصر خسرو گفت : بر آ زان گمان کبر داری ولیکن

ینال و تگین را ینال و تگینی (دیوان ۴۰۴)

ابو عبدالله محمد بن احمد کاتب خوارزمی گوید :

ینال بمعنی ولی عهد است ، و ینالتگین ولی عهد جمویه و رئیس

تورکان و ملک و دهقان است (مفاتیح العلوم ص ۷۴ طبع قاهره ۱۳۴۲ هـ)

بقول یمینی یکنفر ینالتگین در عصر سلطان محمود صاحب جیش مامون خوارزم شاه بود .

انوری در مدح ناصر الدین ابوالفتح گوید :

و آنکه قدر در ادای خدمتش افکند

موی کشان گردن ینال و تگین را (دیوان ۱۱)

(به کلمه طغان در تعلیق ۸۷ رجوع کنید)

(۶۲) سنگ سوراخ

در ذکر سلطان سیف الدین سوری طبقه ۱۹ گوید : راه غور گرفت .

تا در حد و سنگ سوراخ اورادر یافتند .

در طبقه ۱۹ ذکر تاج الدین یلدرز گوید : از راه سنگ سوراخ بجانب

هند و ستان رفت . بطرف گردیز و دره کراهیه . در همین طبقه ذکر

قطب الدین ایبک گوید : از طرف غزنوین بطرف هند و ستان از راه

سنگ سوراخ باز آمد

در طبقه ۱۶ ذکر علاه الدین خوارزم شاه گوید: از غزنین ... از جانب سنگ سوراخ بجانب هند وستان رفت.

از ذکر اول چنین درمی یابیم که سنگ سوراخ باید بین غورو غزنه واقع باشد، که درین صورت باید بطرف غرب یا جنوب غرب غزنه بر راه قند ها واقع باشد.

اما از سه ذکر بعدی ظاهر می آید که سنگ سوراخ بطرف شرق کابل بر راه هند افتاده باشد.

يك سنگ سوراخ بنام پشتو (سوری و بره) در جنوب کوه بنه بولان (شش گروهی جنوب کلات) در علاقه سیوری مسکن قدیم هوتکیان واقع است، که شرقا و غربا سوراخ است، و ازین جا راهی بطرف کوژک (گذرگاه قند هار بطرف وادی پشین و بلوچستان) و هم راهی بقند هار میرود و مغاره معروف بنه بولان هم درین کوه واقع است، که جوف کوه خالی گاه طبیعی دارد، و در آن آبهای ایستاده موجود است، احتمال دارد که راه فرار سلطان سیف الدین سوری به غور همین باشد، زیرا در موسم زمستان برفباری از راه نزدیک و مستقیم غربی غزنه به غور نتوان رفت که راهها بسبب کثرت برف مسدود میگردد.

اما سنگ سوراخ که در راه هند واقع بود، باید حتما در ولایت پختیای سمت جنوبی باشد، که راه های مشهور غزنه به هند ازین ولایت میگذشتند.

در ذکر دوم این راه را باصراحت بطرف گردیز و دره کراهی تعیین کرده و چنانچه در حاشیه همان صفحه گفتیم، در سر زمین چمکنی مربوط ولایت گردیز، رود کراهی جاریست، و در کوهسار چمکنی بطرف شرق را هی به کراهنهای دریای سندس موجود است، که از سنگ سوراخ میگذرد، و آنرا از بان پشیمو مر دم آنجا (سوری خوله) گویند که عینا معنی آن سنگ سوراخ و دهنه سوراخ باشد.

این مطلب را از خود مردم چمکنی مربوط گردیز تحقیق کرده ام، و احتمال قویست که سنگ سوراخ راه هند همین جا باشد، که سه بار در طبقات ناصری مذکور افتاده است.

مورخ معاصر هندی هود یوالا درباره سنگ سوراخ می نویسد:

«از مورد استعمال این نام معلوم است که بین غزنه و هند واقع بود.

بقول راورتی سه وجهها رجای بدین نام مشهوراند، و این سنگ سوراخ در وادی هلمند (۵) در شمال غرب غزنی بود، که راه غزنه و غور از آن میگذشت (نوت ۴۴۱ راورتی برتر جمه طبقات) در نقشه کمانستپیل يك دره سرخ سنگ در شمال غرب غزنی نشان داده شده است (حواشی هود یوا لابر ایلویوت ۲۱۴ ۶۹) اما ازین توضیح راورتی و هو دیوالا نیز چیز مفیدی بدست نمی آید.

بابر در ترك خود مکررآ از سنگ سوراخ نام می برد، و در حدود ۹۱۰ هـ قبل از فتح هند صحرانشینان ولایت کابل را هزاره سلطان مسعودی و افغانان مهمند داند (ص ۸۹) و باز گوید که بجهت تاختن هزاره سلطان مسعودی سوارری نموده شد، بر راه میدان آمده، از کوتل چرخ شباشب گذشته وقت فرض در نواحی جغتو (بر) هزارها تاخته، از نجابراه سنگ سوراخ برگشته (ص ۹۲) ازین بیان بابر واضح می آید که از کابل بطرف غرب حرکت کرده از راه میدان به چرخ لوگر و جغتو رفته و از راه جنوبی و سنگ سوراخ بکابل برگشته باشد.

جای دیگر گوید: در میان دشت نزدیک ترك فرود آمد ه شد، از آنجا کوچ نموده در کنار آب گومل فرود آمده شد، از دشت بطرف غزنی دورا آمده یکی راه سنگ سوراخ که از ترك گذشته بفرمل می آید، یکی کنار آب گومل را گرفته به ترك رسیده این هم بفرمل می آید (ص ۹۵) بعد ازین بابر گوید که ماراه گومل را گرفته و از کوه سلیمان گذشته بطرف جنوب به کنار سند رسیدیم درینجا دشت باید همین دشت وسیع جنوب شرقی غزنی در کته و از و از خوا باشد که ترك به دوفتیجه هم پهلوی آن افتاده و مسکن قوم معروف تره کی است و آب گومل و فرمل هم در آخر همین دشت در شرق جنوب واقع اند. پس باید سنگ سوراخ هم در جنوب شرق غزنی بین کتوا و فرمل و گومل واقع باشد، که از آنجا راهی هم شمالا به چمکنی و جاجی پیوسته باشد.

درینجا این نکته را هم باید خاطر نشان کرد: که اگر دشت بابر همین وازه خوا باشد، پس بین آن و غزنی وادی کته و از واقع می شود، که این نام در همین کتاب دوبار کته باز آمده (رجوع به فهرست) در پشته و کته (سنگ) و (واز) — (باز) چیز کشا ده و سو راخ است، و امکان دارد، که سنگ سوراخ تعبیر فارسی کلمه کته و از پشته باشد و الله اعلم.

(۶۲) فخر الدین مبارکشاه غوری

این فخر الدین مبارکشاه غوری شاعر نسب نامه غوریان ، با فخر مدبر مبارک بن منصور مشهور به مبارکشاه نویسنده آداب الحرب والشجاعه و شجرة انساب مبارکشاهی خلط شده و در مقدمه انتخابات آداب الحرب طبع لاهور هر دو رایك شخص پنداشته اند .

در حالیکه مبارکشاه اول در شوال ۶۰۲ هـ فوت شده ، و مبارکشاه ثانی سالها بعد ازین تاریخ در هند زندگی داشته و شجرة انساب و تاریخ خود را به قطب الدین ایبک بعد از (۶۰۴ هـ) تقدیم داشته و آداب الحرب را بنام شمس الدین التتمش (۶۰۷ - ۶۳۳ هـ) نوشته است

ابن اثیر درباره شخص اول چنین می نگارد: « و فیها (۶۰۴ هـ) فی شوال توفی فخر الدین مبارکشاه بن الحسن المروروذی ، و کان حسن الشعر فی الفارسیة و العربیة و له منزلة العظیمه عند غیاث الدین الکبیر صاحب غزنه و هرات و غیرهما و کان له دار ضیافة فیها کتب و شطرنج ، فالعلماء یطالعون الکتب و الجهال یلعبون بالشطرنج (الکامل طبع تورنبرگ ۱۶۰/۱۲) درمجموع فصیحی (جلد ۲ ص ۲۸۱ طبع محمود فرخ در مشهد) عین همین عبارات ابن اثیر را در تحت واقعات (۶۰۴ هـ) نقل کرده ولی بجای (بن الحسن) بن حسین طبع شده است .

در هفت اقلیم امین رازی دو قصیده از فخر الدین مبارکشاه در مدح ملک سیف الدین غوری (متوفی ۵۵۸ هـ) موجود است ، که را بطه اورا با دربار همین پادشاه و همین عصر میرساند . و در حبیب السیر (۱۵۵/۲) کتابی در علم نجوم المدخل المنظوم فی بحر النجوم با نسبت داده شده که در کشف الظنون حاجی خلیفه نامش بصورت مغلو ط مبارک اودی (۹) طبع کرده اند (۴۷۲ / ۵)

قراریکه زکی ولیدی توغان می نویسد : در کتب خانه ایا صوفیه کتاب خطی نمبر ۴۷۹۴ بنام ، رحیق التحقیق من کلام فخر الدین مبارکشاه غوری در علم اخلاق موجود است .

(مؤلفات فارسی از ستوری طبع لندن ۱۱۶۷ / ۲)

معین الدین اسفزاری در کتاب روضات الجنات فی اوصاف مسدینه هرات تألیف ۸۹۹ هـ (ج ۱ ص ۲۵۵) در شرح ولایت غور گوید : « و نیز بدین مفاخرت دارند (غوریان) که در زمان بنو امیه در جمیع

ممالك اسلام بر سرهای منبر بر اهل خاندان رسالت لعنت گرداند الاغور،
که ولات بنی امیه بدان ولایت راه نیافتند و این معنی فخرالدین مبارکشاه
مروی نظم کرده است: مثنوی:

که بروی خطیبی همی خطبه خواند	باسلام در، هیچ منبر نما ند
نکردند لعنت فصیح و صریح	که بر آل یاسین بلفظ قبیح
که از دست هر نا کس آمد برون	دیوار بلندش از ان شد مصون
نه در آشکارا و نه در نهفت	از ان جنس هرگز در ان کس نگفت
بدین بر همه عا ملش فخر دان	رفت اندر و لعنت خاندان
بدین فخر دار ند بر هر نژاد	مهمین پادشاهای بادین و داد

ظاهراً از تاریخ و نسب نامه منظومه فخرالدین مبارکشاه همین ابیات
باقی است و اصل کتاب را در هیچ جائی سراغ نداریم.

ظهرالدین سگزی (سیستانی) هنگامیکه از نیمروز بر رسالت در بار
غوره در حضرت سلطان غیاث الدین رفت، مورد الطافها شد و صد راجل
فخرالدین مبارکشاه غوری او را انعام و افراد، و در شکرانه آن مدحها
گفت و چند بیت دو قصیده مدحیه او را هدایت نقل کند، که
در یکی از ان گوید:

میل یارانم بشکر بود و اینک بهر شان

شعر فخرالدین بجای شهادت و شکر می برم

(برای تفصیل رجوع کنید به مجمع الفصحاء ۴ / ۸۵۰)

(۶۴) خرمیل

در تعلیق ۴۹ شرحی راجع باین کلمه و اخوات آن داده شد، که در غور
اشخاصی بدین نام بودند، و شاید نام دودمانی بود از معارف رجال دربار و
سپه سالاران آن دوره که مورخان عرب و عجم ایشان را می شناختند.
در طبقات ناصری این کلمه در مقابل پیل مذکور است و از زبان
علاءالدین حسین گوید: اگر تو پیل می آری، من خرمیل می آرم (طبقه ۱۷۴)
ذکر علاءالدین) اگر چه در برخی موارد دیگر نام اشخاص و لقب خاندانی
معلوم می شود ولی احتمال می توان داد، که اصلاً نام حیوانی قوی
و نیرومند بوده باشد. که بدان تسمیه را روا داشته اند، مانند اسپه در
نامهای باختری، و خرد نامهای غوری و افغانی، و تنکا (ببر) و ارسلان
(شیر) و یغان (فیل) در نامهای تورک.

گمان می‌رود که این کلمه از خراسان به عربی رفته و معرب شده باشد، زیرا خو از زمی در مفا تیح العلوم در ذکر کلمات دخیل به عربی گوید: «القرامیل: شتر دو کوهانه» (ص ۷۴) و همین شکل معرب را لغت نویسان ما بعد نیز در لغات عربی آورده‌اند، مثلاً ابن منظور افریقی گوید القرملة: شتر دو کوهانه باشد، که جوهری القرامل را بدین معنی آورده قرامل بختی شهرت داشته و قرملیه شترهای ترکی را می‌گفتند» (لسان العرب ۴/ ۷۳ طبع بولاق)

پس قرمل به کسر اول و ثالث بمعنی شتر کره بختی و شتر دو کوهانه بوده که جمع آن قرامل باشد (منتهی الارب ۳/ ۴۶۸) چون شتر بختی هم بقول فیر و زآبادی صاحب قاموس کلمه معرب و بمعنی شتر خراسانی بود، و خو از زمی و صاحب لسان العرب هم قرمل قرملیه، قرامل را نام شتر ترکی و از کلمات معرب به دانسته‌اند، پس میتوان گفت که اصل آن همین خرمل بمعنی شتر دو کوهانه قوی و نیرومند باشد که بمناسبت نیروی فراوان و قوت آنرا برای انسان اطلاق کرده باشند. اما این احتمال مؤید یقین کامل نیست.

(۶۵) نور ترک

منهاج سراج در شرح حال سلطان رضیه (طبقه ۴۱) ذکر می‌کند که نور ترک و حرکت قرامطه در دهلی گردید، که بقول هودیو الا ربطی با فرقه خواجه‌های اسماعیلی هند دارد (حواشی بر ایلویوت ۲/ ۷۲۲) این فرقه بقول انتھوین از نزاریه مستعبد است، که در سنه ۱۰۹۴ هـ - ۱۰۸۷ هـ تشکیل یافته و در تاریخ گجراتی بنام خواجه و رانت (ص ۱۵۵) چنین آمده: که این فرقه یک هیئت تبلیغی را به هند ارسال داشتند، که نام رئیس آن نورالدین یا نور شاه بود، و خواجه‌گان او را نور سته گور یعنی راهنمای نو رخا می‌گفتند، وی دوباره گجرات آمد و راجه آنجا را به عقاید خود درآورد، که بهیمه دوم (۱۱۷۹-۱۲۴۲ م) - (۵۷۴ - ۶۴۰ هـ) باشد، انتھوین این نور ترک طبقات ناصری را همان نور سته گور را همنامی فرقه خواجه هند دانسته است (رک: قبایل و فرق بمبئی ۲/ ۲۰۱ تا ۲۱۷) درباره نور ترک یک قرن بعد در همان شهر دهلی و در محضر عارف بزرگوار می‌ماند خواجه نظام الدین اولیا (۶۳۴-۷۲۵ هـ) ذکر می‌کند که امیر حسن علاء سجری آنرا ضبط کرده و حاکی از علو مرتبت و صفای

طینت و نقوای نور ترك است و اینك مختصری از ملفوظات خواجه نظام الدین :

« یکشنبه ۱۸ ربیع الآخر ۷۱۸ هـ : نا نشمندی بود که اورا نور ترك بگفتندی ، از اینجا جا نب کعبه رفته بود و همانجا ساکن شد ، آنجا خانه ساخته بود ، و بردر خانه نوشت : هر که در خانه من در آید ، و بسا او مسواک نباشد ، آمدن او در خانه من حرام است . » (ص ۱۹۱ فواید الفواد امیر حسن علاء سجزی طبع نولکشور لکهنو ۱۳۰۴ ق)

« سه شنبه ۱۳ شعبان ۷۱۸ هـ : حکایت مولانا نور ترك افتاد ، بنده عرض داشت کرد ، بعضی علما حضرت ، در باب دین از چیزی گفته اند . فرمود نی از آب آسمان با کیزه تر بود . بنده عرض داشت کرد که در تاریخ طبقات ناصری همچنین نوشته دیدم که او علماء شریعت را نا جی و مرجی گفتی . فرمود : که او را با علماء شهر تعصبی تمام بود ، بسبب آنکه ایشا نرا آلوده دنیا دیدی . ایشان بدین سبب او را بدان چیز ها منسوب کردند ... بعد از آن حکایت مولانا ترك فرمود : که او را سخنی کبری بود ، اما دست بکسی نداشت ، هر چه گفتی بقوت علم گفتی ، و قوت مجاهده ، او را غلامی بود نداف ، هر روز يك درهم بمولانا بدادی ، وجه معاش او همان بوده است ... وقتی آن بزرگ در هانسی رسید و تذکیر کرد . از شیخ الاسلام شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز شنیدم که من بسیار تذکیر او شنیدم . و چون به هانسی رسید و تذکیر آغاز کرد ، من رفتم تا تذکیر او بشنوم من جامه رنگین داشتم و باره باره ، و هیچ وقتی میان ما ملاقات نبود . همین که در مسجد در آمدم ، و نظر او بر من افتاد ، آغاز کرد : مسلمانان ! صراف سخن رسید ، بعد از آن مداحی کرد ، که هیچ پادشاه را نکرده بود . » :

« وقتی سلطان رضیه بدو ، زری معقد فرستاده بود ، پر کاله بود از زر ، او آنرا رد کرد . چو بی بدست برداشت و آن چوب بران زر میزد و میگفت : این چیست از پیش ببرد !

(ص ۱۹۸ - ۴۰۰ کتاب مذکور)

شیخ عبدالحق دهلوی نیز راجع به نور ترك به نقل از همین فواید الفواد شرحی دارد ، به اخبار الاخیار (ص ۵۷) طبع مجتبائی دهلوی ۱۳۴۲ ق رجوع کنید .

(۶۶) نظیر قصیده منهاج سراج

قصیده مولانا را در طبقه ۴۱ ذکر خامس میخوانید، که در دهلی روز دوشنبه ۲۷ رمضان (۶۴۷ هـ) گفته شده، اما سدید الدین محمد عوفی در لباب الالباب که در سنه (۶۴۰ هـ) ختم شده، قصیده ئی را بهمین وزن و قافیه و الفاظ مشترک بنام صدر الدین عمر الخرما بادی ضبط کرده که در مدح سلطان سکندر سروده بود:

زهی در شان تو منزل، همه آیات قرآنی
بدیده عقل در تیغ نو آیات جهانبانی
تو خورشید سلاطینی، ازان از تیغ صبح آسا
گرفتی هفت کشور را بیک ساعت به آسانی
چنان آسوده شد از تو، رعیت در دیار وده
که جز در طره خوبان نبیند کس پریشانی
ختائی را خطایی دان خلاف لشکرت جستن
و سر او جسته شد بيشک بدید آثار نادانی
چو روز است اینکه سر تا تار سر بر خط تو نارد
شود روز همه در حال همچون شام ظلمانی
چو ذوالقرنین از مشرق، یکی بخرام در مغرب
بحمد الله که در عالم تویی اسکندر ثانی

این عمر بن محمد معاصر عوفی بود وی گوید: در سمرقند بخدمت او رسیدم، اگر چه در علو سخن غلومیکرد امامائی و منائی نداشت، بدان سبب از سمرقند حرکتی کرد و در خراسان آمد و ببلخ سکونت ساخت و آنجا دولتها دید (ص ۱۷۱ لباب الالباب طبع نفیسی تهران) از بیانات خود عوفی ظاهر است که در ۵۹۷ هـ در سمرقند بود، و از صدرالامام شرف الدین محمد انصافی درس حدیث میخواند، و بعد از آن در دیوان انشاء قلیچ ارسلان خاقان نصرت الدین عثمان کار میکرد (لباب ۴۴/۱) و بنابراین ملاقات عوفی با عمر خرما بادی در حدود همین سال باشد، که قصیده فوق تقریباً چهل سال از قصیده مولانا قد مت دارد، و باید گفت: که مولانا به تبع او سروده و مضامین و الفاظ آنرا انتحال کرده باشد.

(۶۷) دلکی ملکی؟

تھوماس در احوال شاهان افغان در دهامی (ص ۶۵) می نویسد که ممکن است این نام تصحیف ترای لوكیه ما لا Trailokyamalla باشد که نام شاهیت از چند یله و سلطان ایبک کائنجر را ازوستد.

این رأی تھو ماس بد لیلی تقویه می شود: که نام وی در کتیبه پسرش ویراورمن Viravarman ذکر شده و اورا بنام «نجات دهنده آن سرزمین از حملات توروشکه» خوانده است.

از یک کتیبه خوداین پادشاه که در عصر اخلاف التتمش در سرزمین چند یله حکم رانده معلوم است که دوره حکمرانی وی از ۱۲۰۵ م - (۶۰۴ ه) تا ۱۲۴۷ م (۶۴۵ ه) بود.

(رک: کتیبه های هند ۱/۲۲۷ و کرونولوجی هند از مابل دف ۱۷۷) کتیبه هائی که در کالنجر موجود اند این مقصد را نایید میکنند، که در همین عصر این سرزمین را هندوان واپس بدست آورده بودند (آثار عتیقه هند ۴۷/۱۲۸)

(حواشی هو دیوالا بر ایلیوت ۲/۷۲۷)

(۶۸) مواس، مواسات

در گزیتیر هند طبع ۱۹۰۸ (ج ۷ ص ۴۰۲) مواس را بمعنی سرزمین آفت و طغیان زده آورده که این نام از طرف مراآه برست پوره غربی اطلاق میشد، و در آن غارتگران مد هشی کار کو Korkus سکونت داشتند. اصل این کلامه ماهی و اسی Mahivasi بود، که معنی آن ساکن ماهی باشد، که در عصر مغل نویسندگان مسلمان دهلی آنرا بر سران قبا یل کوهستانی اطلاق کرده اند.

اما این رأی نویسنده گزیتیر هنگامی متزلزل می شود، که ما عین استعمال کلامه را در بین مؤرخان قبل از مراآه و مغل مانند منهاج سراج و برنی و امیر خسرو نیز می بینیم. و اخیراً ذکر در شرح حال علاء الدین حمله او را بر بهیلسه و مناطق مالوا ذکر کرده و گوید:

«هر جا که در جنگل و بر کنار دریا یک مواس بود، چه در اراضی مزروع و چه در صحاری، تمام آنرا زیر اقدام لشکر خود فرومالید.» (خز این الفتوح)

هودیوالا گوید : مواس نام شخص یاقبیلہ یارئیس طایفہ نمی بود ، بلکه نام سرزمین و ناحیتی است ، که جمع آن مواسات بارهادر طبقات ناصری مذکور است (رجوع به فهرست) و ازان برمی آید ، که نام جائی بودند نه نام شخص ، و اگر تمام جملائی را که دران این کلمه آمده ، بخوانیم ثابت می آید ، که مقصد ازان ناحیتی است پوشیده بجنگل های غلو دارای دره های تنگ و گرد نه های دشوار گذر که دران لشکرهای کوهستانی و سوار مقرر باشند .

ضیاء برنی نیز در تاریخ فیروزشاهی صورت مفرد و جمع کلمه را هر دو می آورد ، مثلا :

هم دران نزدیکی مواسی بود ، دران خزیدند و بعد از چند روز مقدم مواس را بر سلطان جلال الدین فرستاد « بعد ازین در شرح جنگلهای عین الملك (ص ۴۹۱) گوید :

« و آنچه سوار و پیاده ایشان از گنگ سلامت بیرون آمد در مواسات بدست هندوان افتاد و اسب و سلاح بباد داد . »

علاوه برین یحیی بن احمد سهرندی در تاریخ مبارکشاهی در شرح حال محمد تغلق گوید :

« و هندوان و مفسدان مواسات و موالات و لایت در هر دهی دارالضرب ساختند . » در طبقات اکبری آمده : « سلطان مبارکشاه آب جون را عبیره کرده موضع هر تولی (اترولی) را که از مشاهیر مواس بود تاخت . » (ص ۱/۱۴۰)

عبدالقادر بداونی در منتخب التواریخ گوید : « و آن مواسها را پاك كرد » (۱ / ۴۲۶) و همین مورخ درباره فیروزپور گوید که به مواس معروف بود (۱ / ۲۵۲)

از تمام این اسناد ظاهر است که قبایل هندو بعد از فتوحات مسلمانان به کوهسارها و جنگل ها و مناطق دور دست دشوار گذر پناه بردند و دران پناه گاههایی را ساختند ، و همواره ازان مناطق دور افتاده و ناقابل عبور طغیانهای خود را دوام میدادند و یکی ازان اراضی مشکل در ضلع ایتوا بود ، که مواس مخوف شمرده می شد ، و همچنین سرزمین جلاون که بین دریاهای جمنا و بیتوا و بهوج افتاده بود ، چنین وضع را داشت (گزیتیر هند ۱۸/۷)

(حواشی هودیوالا برایلیوت ۷۴۲/۴)

مواس در ادب پشتو هم مستعمل است، که بدومعنی محافظ و یا همان مفهوم متلازم آشوب باشد، مثلاً بمعنی نگهبان در یک رباعی خلیل خان نیازی در مدح سلطان بهلول لودی (متوفی ۸۹۴ هـ) آمده و گوید :

خبری او ریخی ژاړی له پاسه کو یله دغ کا بهلتون له لاسه
په هغه لونی، گوهر په خول ستا د امر حبا کا ستا، زموږ مواسه
(پټه خزانه ۷۷ طبع کابل)

بهمین معنی یا معنی دیگر حمید مهمند گفت :

چی ئی تل ستر گو کول پکښی خونونه دمخ بهر ئی د پیری مواس و نیو

(۶۹) بهیم دیونهر والہ

مؤرخان مسلمان بهیمه را پادشاه گجرات شمرده اند، که سلطان غورازو شکست خورد، اما مؤرخان مقامی این واقعه را بنام سلف او مولا راجه ضبط کرده اند، و در کتیبه های چلدوکیه بعنوان «حلال مشکلات و شکست دهنده پادشاه گرجنه (غزنه) ذکر شده است (آثار عتیقه هند ۶ / ۱۹۴ - ۴۰۱) و او را بالا مولا راجه طفل می گفتند، زیرا که در ایام طفولت لشکر توروشکه را برهم زده بود، و این روایت بومی در گزیتیر بمبئی (۱ / ۱۹۵) بحواله واقعه نامه جاینه نقل شده است.

ممکن است این اشتباه مؤرخان مسلمان ازین رو واقع شده باشد، که ایام شاهی مولاراجه خیلی کوتاه بوده و پس از و برادرش بهیمه دوم بر تخت نشست که مرد جوانی بود، و پادشاهی او تا ۶۴ سال از ۱۱۷۹ تا ۱۲۴۱ م (۵۷۵ هـ = ۶۴۹ هـ) دوام کرد. قراریکه در کتاب میروتونگه (ترجمه تاوانی ۱۵۴) تصریح شده، میدان جنگ سلطان غور و مولاراجه در (۴ ده راره گهته) بود، که سلطان بسبب بارانهای ناگهانی درینجا شکست خورده بود، و برخی از مطلعین مقامی اینجای را همین کیادره کنونی دانند که در ایالت سیروهی در دامنه کوه ابواقع است.

(هودیوالا بحواله کتیبه های هند از بهند را کر ۱۱ / ۷۳ و آثار عتیقه هند از هلد ر، ج ۵۶ ص ۴۷ طبع ۱۹۲۷ م) حواشی بر ایلوت ۲ / ۶۹۸

(۷۰) تکمله اللطایف

ازین کتاب مستقیم‌ما خبری در دست نیست ، ولی منهاج سراج در طبقه انبیاء مطالبی را از آن اقتباس کرده و معلومست که پیش از عصر مؤلف نوشته شده بود .

در اواسط قرن هفتم هجری احمد بن محمد بن منصور الارفجانی (؟) کتابی را بنام قصص الانبیاء بفارسی نوشت ، که مبنی بود بر کتاب تکمله اللطایف و نزهة النظرایف تألیف ابو محمد عبدالعزیز بن عثمان الجسری .

(ستوری در مؤلفات فارسی ۱- ۱۵۹ طبع لندن بحواله بلوش ۱۹۴۰/۳۶۰) حاجی خلیفه از ذکر این تکمله و مؤلف آن خاموش است و چنین بنظر می آید که کتاب عربی بود ، چون تکمله اساس قصص احمد بن محمد در تاریخ انبیاء بود ، و منهاج سراج نیز از آن در قسمت تاریخ انبیاء نقلی کرده ، پس میتوان گفت که هر دو یک کتاب بوده باشد . ولی چون منهاج سراج نام مؤلف آن را نیاورده مسئله مبهم می ماند . و عجالتاً درباره آن نمیتوان به تفصیل سخن گفت .

(۷۱) نگر منهاج سراج در فوائد الفوائد

فوائد الفوائد در نصف اول قرن هشتم بقلم امیر حسن علاء سجزی در دهلی نوشته شده ، و این مرد خوش ذوق سیستانی در دهلی با شاعر معروف امیر خسرو محشور و هر دو از مخلصان خواجه نظام الدین عارف مشهور هند بودند .

امیر حسن ملفوظات و مجالس مرشد خود را تاریخ وار بنام فوائد الفوائد نوشت ، که در آن مکرراً ذکر از منهاج سراج موجود است و من عین آنرا درین جا می آورم . که از آن شهرت و طرز شناسایی مردم یک قرن بعد دهلی نسبت به منهاج سراج واضح می آید . و نکاتی است که از آن ذوق و فکر و مجاری زندگانی او را توان دریافت .

اینک عین اقتباسات از فوائد الفوائد

چهارشنبه ۱۸ شوال ۷۴۰ ه: سخن در سماع افتاد (خواجه نظام الدین) فرمود : که سکه سماع درین شهر قاضی حمید الدین ناگوری نشانند رحمة الله علیه ، و قاضی منهاج الدین . همچون اوقاضی شد و صاحب

مواس در ادب پشتو هم مستعمل است، که بدو معنی محافظ و یا همان مفهوم متلازم آشوب باشد، مثلاً بمعنی نگهبان در یک رباعی خلیل خان نیازی در مدح سلطان بهلول لودی (متوفی ۸۹۴ هـ) آمده و گوید :

خری او ریخی ژاړی له پاسبه کو یله بدغ کا پلټون له لاسه
به هغه لونی، گوهر په خول ستا دامر حبا کا ستا، زموږ مواسه
(پټه خزانه ۷۷۹ طبع کابل)

بهیمین معنی یا معنی دیگر حمید میمند گفت :
چی ئی تل ستر گو کول پکښی خونونه دمخ بهر ئی د پیری مواس و نیو

(۶۹) بهیم دیونهر و اله

مؤرخان مسلمان بهیمه را پادشاه گجرات شمرده اند، که سلطان غورازو شکست خورد، اما مؤرخان مقامی این واقعه را بنام سلف او مولا راجه ضبط کرده اند، و در کتیبه های چلبوکیه به عنوان «حلال مشکلات و شکست دهنده پادشاه گرجنه (غزنه) ذکر شده است (آثار عتیقه هند ۶ / ۱۹۴ - ۴۰۱) و او را بالا مولا راجه طفل می گفتند، زیرا که در ایام طفولت لشکر تورو شکه را برهم زده بود، و این روایت بومی در گزیتور بمبئی (۱ / ۱۹۵) بحواله واقعه نامه جایزه نقل شده است.

ممکن است این اشتباه مؤرخان مسلمان ازین رو واقع شده باشد، که ایام شاهی مولاراجه خیلی کوتاه بوده و پس از و برادرش بهیمه دوم بر تخت نشست که مرد جوانی بود، و پادشاهی او تا ۶۳ سال از ۱۱۷۹ تا ۱۲۴۱ م (۵۷۵ هـ = ۶۳۹ هـ) دوام کرد. قراریکه در کتاب میرو تونگه (ترجمه تاوونی ۱۵۴) تصریح شده، میدان جنگ سلطان غور و مولاراجه در (۶۳ ده راره هجری) بود، که سلطان بسبب بارانهای ناگهانی درینجا شکست خورده بود، و برخی از مطلعین مقامی اینجای را همین کیادره کنونی دانند که در ایالت سیروهی در دامنه کوه ابوواقع است.

(هودیوالا بحواله کتیبه های هند از بهند را کر ۱۱ / ۷۳ و آثار عتیقه هند از هلد ر، ج ۵۶ ص ۴۷ طبع ۱۹۲۷ م) حواشی بر ایلیوت ۴ / ۶۹۸

که چون از تذکیر فارغ شوم بیایم : الغرض چون از تذکیر فارغ شد آنجا حاضر شد ، و در سماع آمد ، دستار و دراع که پوشیده بود باره باره کرد . آنگاه نظم شیخ بدر الدین غزنوی بر ردیف آتش گرفت گفته است یکدو بیت بر لفظ مبارک راند که يك بيت از ان یاد مانده :
نوحه یی میکرد بر من نوحه گر در مجمعی

آه زین سوزم بر آمد نوحه گر آتش گرفت
آنگاه فرمود که قاضی منہاج الدین شیخ بدر الدین (۱) را شیر سرخ گفتمی . (ص ۱۹۲ فو ا ند)

(۷۲) روایت المقدسی

در ابتدای طبقه ۴۳ ذکر خروج مغل حدیثی از روایت مقدسی نقل شده ، که مأخذ مولف کتاب البدء والتاریخ تالیف مطهر بن طاهر المقدسی حدود ۴۵۵ ق است ، و کلمان هوار آنرا در سنه ۱۹۰۱ م از پاریس در دو جلد طبع کرده و در آن کتاب خروج الترك را چنین نوشته است :
«حدثنا يعقوب بن يوسف ، قال حدثنا ابو العباس السراج ، قال فتيبة بن يعقوب بن عبد الرحمن الاسكندر ي عن سهيل عن ابي صالح عن ابيه عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال : لا تقوم (نسخه : يقوم) الساعة حتى تقاتل المسلمون (نسخه : يقاتل المسلمون) الترك قوم وجوههم كالبحان المطرقة صغار (نسخه : صغار) الاعين خنس الانوف يلبسون الشعر ويمسون في الشعر . وعن ابن عباس (رض) قال ليكون في ولي حتى

(۱) این بدر الدین غزنوی از مشایخ مشهور دہلی است که در فوائد الفواد و مجالس نظام الدین اولیاء ذکرش می آید ، و در آن حاضر بود (ص ۶۲)
شیخ نظام الدین در مجلس ۱۳ جمادی الاولی ۷۱۱ هـ گفت که شیخ بدر الدین گفت چون از غزنه به لہور آمدم در آن عہد لہور آبادان و معمور بود ، چند گہی آنجا بودم ، بعد از چند گاہ مرا از آنجا عزیمت سفر شد یکدل آن شد کہ جانب دہلی آم و یکدل آن شد کہ بغزنین باز روم (ص ۷۳) بعد ازان بدر الدین بموجب فال مصحف بدہلی می آید و خبر می رسد کہ مغل بہ غزنہ رسیدہ و مادر و پدر و کل اقر بای او را شہید کردند . (ص ۷۴) ذکر بدر الدین غزنوی در فوائد الفواد ص ۱۵ - ۲۳ - ۱۴۵ - ۷۳ و غیرہ می آید و امیر خسرو در افضل الفوائد کتاب اورا بنام اوراد بدر الدین غزنوی نام می برد (ص ۲۳ طبعم دہلی ۱۳۵۰ ق)

یغلب عزهم الحمر الوجوه كالمجان المطرقة واختلف الناس فی تاویل
هذا الخبر فزعم قوم ان هلاك سلطان بنی هاشم علی ایدی الا تراك الاسلامیة،
وزعم آخرون انه يكون علی ایدی كفر الترك و يأخذ و نه عن الا تراك
الا سلامیة، و قال قوم بل هم اهل الصين يستولون علی هذه
الا قسا لیم والله اعلم .

سمعت من يزعم انه مضي و كان يقول منذ دخل تحكّم الما كانی بغداد
ضعف سلطان بنی هاشم . (ص ۱۷۱ ج ۲)

(۷۳) اشعار خوارزمشاهیان

در طبقه ۱۶ ذ کر الثامن، اشعار هندو خان و سلطان محمد خوارزم شاه
آمده، که مطابق ضبط محمد عوفی چنین است .
گفتار ترا، خنجر بران مارا کاشانه ترا، مرکب و میدان مارا
خواهی که خصومت زمیان برخیزد خوارزم تراشها! خراسان مارا
جواب

ای جان عم! این غم ره سودا گیرد وین پند نه در تو و نه در ما گیرد
تا قبضه شمشیر که پا لاید خون تا آتش اقبال که بالا گیرد ؟
(لباب الالباب، ص ۴۳ ج ۱)

در تاریخ نغمارستان قاضی احمد غفاری (نسخه خطی موزه پشاور) این
ابیات باختلاف ذیل آمده: صد گنج ترا و خنجر بران... خوارزم ترا، ملک
خراسان مارا... وین قصه نه در شما نه در ما گیرد... تا آتش دولت که بالا گیرد
در مجمع الفصحاء (۵۷/۱) طبع تهران ۱۳۳۶ ش:
صد گنج تو را... خوارزم ترا، ملک خراسان... این قصه نه در شما
نه در ما گیرد .

(۷۴) مولف تاریخ و قصص نابی

در تعلیق چهارم در باره این کتاب و مولف آن رأی خود را گفته
بودم، که اکنون بعد از بیست سال بتأیید آن سندی بدست آمد
بدین تفصیل:

فصیح احمد بن جلال الدین محمد فصیحی بسال ۷۷۷ هـ = ۱۲۷۵ م
در شهر هرات متولد شد و در اینجا به تحصیل علم پرداخت و مدتی در

دربار شاهان هرات میرزا شاه رخ و بایسنقر میرزا محشور بود و مشاغل عمده داشت تا که در ۸۳۶ هـ مورد غضب قرار گرفت، و در اوقات معزولی به تالیف کتابی بنام «جمل فصیحی پرداخت و بعد از ۶۱ سالگی در سال ۸۴۵ هـ از جهان رفت.

فصیحی در جلد دوم «جمل» (ص ۱۲۴) در شرح و قایع و فیات سال ۴۰۹ هـ در ذکروفات امام ابو منصور الازهری الهروی می نویسد : « قال الامام هیصم بن محمد بن عبد العزيز الناولی صاحب کتاب التهنید فی اللغة وهو کتاب صنفه الامام المذکور فی اللغة و فی تاریخ الکرامیه ، وهذا الامام هو ابن بنت محمد بن هیصم الکرامی الامام المشهور »

در اخیر این مبحث دو مطلب مفید دیگر را بقراردیل اضافه می کند : « و کان وفات الامام محمد بن الهیصم الکرامی الناولی ... بنشابور فی الثامن والعشرین من شوال ۴۰۹ هـ »
در باره نسبت این خاندان تصریح می کند : « الناولی و هو نسبة الی ناو قرية من هراترود »

ازین تصریح فصیحی میدانیم، که این امام هیصم بن محمد بن عبد العزيز ناوی همان شخصی است که منهاج سراج او را بنام ابو الحسن هیصم بن محمد نابی مولف تاریخ و قصص دانسته است، وی بقول فصیحی نواسة دختری (ابن بنت) محمد بن هیصم کرامی ناوی پیشوای فرقه هیصمیه از کرامیان هرات است که در ۲۸ شوال ۴۰۹ هـ در نشاپور درگذشته است.

اما آنچه فصیحی نسبت این رجال را ناوی منسوب به ناو نوشته شکلی است از همان نابی منهاج سراج : که تا کنون هم مردم ناب را ناو گویند، و تبدیل حروف (ب - و) در لهجه هروی فراوان است، و تصریح فصیحی به اینکه ناو در هراترود واقع بود، عیناً مطابق قول منهاج سراج است.

نا گفته نماید که فصیحی سماهی در ضبط سنین و فیات سهوهای فاحشی دارد، که از انجمله وفات امام ابو منصور محمد بن احمد بن طلحه ازهری صاحب کتاب التهنید بن رادرذیل وقایع سال ۴۰۹ هـ ضبط کرده، در حالیکه امام لغوی مذکور که دارای تالیفات زیاد است بقول حاجی خلیفه در کشف الظنون (۳۵۱/۱) در سال ۳۷۰ هـ است،

و جمهور مورخان برین اند، که از هری سال ۲۸۴ ه درهرات تولد یافته و در سال ۳۷۰ ه - ۹۸۰ م درهمین شهر درگذشته است (۱)
 از مولف تاریخ و قصص را همین هیصم بن محمد بن عبدالعزیز ناوی بدانیم چون وی نواسه محمد بن هیصم کرامی ناوی (متوفی ۴۰۹ ه) است. پس باید ایام زندگانی مؤلف تاریخ و قصص را در حدود (۴۷۰ ه) بدانیم، که سال تالیف تاریخ و قصص را در اواخر قرن پنجم هجری گفته می توانیم.

از همین خاندان ناویان کرامی يك نفر مولف و صوفی دیگری را هم می شناسیم که علی بن عبدالله بن محمد بن هیصم هروی نام داشت، و شخصی ادیب و صوفی بود، که ابوالحسن بیهقی از وی روایت کند، و ذکر او را در مشارب التجارب مینماید، و کتب تصفیة القلوب و دیوان شعر، و عقود الجواهر، و کتاب البسملة و کتاب البلاغة و لطایف النکت و نهج الارشاد را تالیف کرده است.

(اسماء المؤلفین اسماعیل پاشا بغدادی طبع استانبول ۱۹۵۵)

(۷۵) ابن قدوه

در شرح حال مولف در عنوان اجداد مادری وی ذکر از ابن قدوه رفته، و بحواله ابن اثیر نوشتیم، که این دانشمند مشهور را با امام فخرالدین رازی مکا وحتی درهرات افتاد، و طوریکه یا فعی شرح میدهد، سلطان شهاب الدین غوری به امام فخر رازی احترامی زیاد داشت، که بر کرامیسان ناگوار افتاد، و روزی درهرات باقاضی مجد الدین ابن قدوه فراهم آمدند، و با امام رازی مناظرها کردند، که در نتیجه کار به فتنه و جدال کشید، و سلطان عساکر خود را به تسکین آن فتنه گماشت، و این واقعه در سال (۵۹۵ ه) اتفاق افتاد، و سلطان بر رازی امر داد که ازهرات بیرون رود و همواره بین کرامیان و امام رازی اختلافی شدید پدیدار بود، تا جائیکه گویند هم این طایفه امام رازهر دادند، و بکشتند درهرات روز دوشنبه صبح عید فطر سال مذکور.
 (مرآة الجنان عبد الله یا فعی ج ۴ ص ۹ طبع دکن)

و همچنان ص ۴۷۸ ج ۴ همین کتاب)

(۱) جای تعجب است که فصیح وفات امام ابو منصور از هری را درهرات در

ربیع الاخر ۳۷۰ ه در (ص ۸۵ ج ۲) نیز ضبط کرده است ۱۱

(۷۶) تکمیل تعلیق نمبر ۴۰ در باره گیری

بیهقی در چهار مورد ناحیت گیری را ذکر کرده است :

(۱) ویران بکر فاضل و ادیب و نیکو خط بود و مدتی بدیوان بماند... و شغل اشرفی ناحیت گیری بدو دادند... و امر وز هم آنجا می باشد سنه ۴۵۱ هـ (ص ۲۷۲)

(۲) و طاهر دبیر را بهندوستان بردند و به قلعت گیری بازداشتند (ص ۴۴۲)

(۳) از زبان مسعود: عزیمت قرار گرفت که سوی هندوستان رویم، و این زمستان به و بیهند و مرمناره و پرشور و گیری و آن نواحی گرانه کنیم (ص ۶۶۱)

(۴) پیش از آن بمدتی ویرا (مسعود) به قلعه گیری بکشته بودند (ص ۶۹۰) چون در نسخ خطی همواره کراک می نوشتند، بنابراین ضبط های این نام در تمام نسخ خطی قدیم کیری است.

هودیو الا در تعلیقات بر ایللیوت (۶۵۰/۲) و بیهند را هند کنونی ۱۵ میلی شمال اٹک میداند، و کلمه مرمناره را تصحیف معبر مهناره می شمارد، که البیر و نی آنرا در ذکر دریای (کابل) چنین آورده است:

«و یخرج من الجبال المصاقل المملکة کایبش و هو کابل ماء یلقب بشعبه غوروند، ینضاف الیه ماء ثنیة غوزک و ماء شعب پنجهر اسفل من بلد بروان و ماء شروت و ساوالمارة علی بلد لنیکا و هو لمغان و تجتمع عند قلعة دروته و یقع الیه ماء نورو قیرات فیکون منها بحذاء بلد برشاور نهر عظیم یعرف بالمعبر و هو قرية مهناره علی شطه الشرقي و یقع الی ماء السند عند قلعة بیتور اسفل مدینة القندهار و هی و بیهند» (کتاب الهند ۳۱۵) تا کنون در همین حدود جانی بنام پرته مناره (در پشتو بمعنی مناره افتاده) موجود است، که بایزید بیات در تاریخ همایون گوید: که همایون در سنه ۹۵۰ هـ نزدیک پرته مناره از دریای سند گذشت، و راو رتی این جای ابرکنار غربی دریای سند بالای اٹک نشان میدهد (ترجمه طبقات ناصری نوت ۱۰۴۳) پس بقول هودیو الا قلعه گیری هم همین شهبازگری یا کافرگری چهل میلی شمال شرقی پشاور و ۳۰ میلی شمال غربی و بیهند خواهد بود (تعلیقات بر ایللیوت ۶۵۱/۲)

توضیح نور قیرات

لشکر کشی چهار دهم سلطان محمود بر قیرات و نورو لوه کوت ولا هور بود (۱۴۱۴ هـ) که العنبری از آن ذکر دارد و فرشته گوید که کوربات و نادر دیر. بین ترکستان و هندوستان افتاده اند (قیرات های مختلف کلمه: کبیرت، کوربات، قیرات)

طبقات اکبری این سرزمین را کوهستانی و سردسیر دارای میوه ها دانند و گوید که مردم آن شیر رامی پرستند، و این نوع پرستش بد و نادر دید با عبادت ساکیاسینها (شیر) بودامی ماند، اما قول فرشته در ضبط کلمه بشکل کوربات مستدل بنظر می آید و این دو نام در طبقات اکبری و کنزالمحفوظ (۱) نیز باملائی نورو کوربات مذکور اند، و البیرونی در شرح دریای کابل گوید «که این آب از ناحیه لمغان نزدیک قلعه درونه مجتمع می شود و در آب نورو قیرات می افتد، و چون به مقابله پشاور میرسد، به ۱۴ نهار مختلف تقسیم می شود.

ازین بیان البیرونی واضح است که آب نورو قیرات باید بین شهر جلال آباد و پشاور با دریای کابل بیا میزد که لابد همین دریای کنر کنونی باشد (ایلیوت ۲ - ۴۷۰)

هود یوالا اضافه میکند (حواشی بر ایلیوت ۷۴۴/۲) نورو قیرات دریا های کافرستان اند، که بطرف شمال لمغان افتاده و بایردر باره دره نورو گوید که یکی از دو بلوک لمغان است و قلعه ئی بر قلعه کوه دارد که از یک راه بدان روند. و تومان دیگر لمغان کنر و نورگل است که با سرزمین کافر چسبیده و دریای چغه سرای از شمال شرق در آن می آید، نارنج و باد رنگ و گشنیز بکثرت پیدا می شود و شراب قوی از آن آرند (ترجمه بابر نامه ص ۲۱۱) قراریکه در بالا تذکره داده شد، البیرونی نورو قیرات و دروته را ذکر کرده که صحیح آن دروخته نزدیک جلال آباد است، و نورو قیرات باید حتما دروادی کنر باشند در اقبالنامه جهانگیری (ص ۲۶۸) آمده چون جهانگیر در جلال آباد بود، مردم دره نورو باج شاهی را فرستادند.

(۱) نام این کتاب سهو آنرا الماعپور (۲) چاپ شده و صحیح آن کنزالمحفوظ است، که جلد دوم آن و قابع تاریخ هندراتا ۱۱۵۰ هجری بود و نسخه خطی آن به سعیدالدین احمد خان مراد آباد دهنده تعلق داشت (ستودی ۴۹۳/۱)

سرتھوماس هولدیچ وادی کنرا برای گذشتن بهند از راه کابل و لغمان و باجور مناسب ترین راه می دانند که سکندر و بابر هم از آن گذشته اند (سرحدات هند ۴۴۴)

بابر در ترک خود از جایی در وادی کنرا بنام قراتو متذکر است، که از اینجا براه کوتل بادپیش (بادپنج) به لغمان می رفتند (ص ۸۴)، و امکان دارد که همین قیرات سابق الذکر باشد.

و بابر گوید: که در این کابل و ننگرهار بسیار پر مشقت راهست، در سه چارچا خورد خورد کوتلها دارد در دوسه جانشگیهاست، درین میانه ها معموره نبود، پایان فور و قسای (کذا) و قراتو را من معمور کنانیدم ازین جهت راه امن شد.

(بابرنامه ترجمه عبدالرحیم خان خانان طبع بمبئی ۱۳۰۸ ق)

گردیزی فتح نور و قیرات را در سنه ۴۱۶ هـ بدست سلطان محمود و قتی میداند، که از جنگ اندا و وادی گنگ بر گشت وی گوید: دودره است یکی راقیرات گویند و دیگر را نورو جایهای محکم است و مردم آن کافر و بت پرست... قیرات جای منزله است و مردمانش شیر پرست... شاه قیرات مسلمان شد و بسیار مردم از قیرات مسلمان شدند، امامر دمان نور ترمز کردند، امیر محمود فرمود مر حاجب علی بن ایل ارسلان قریب را، تا به نور شد و آنرا فتح کرد و قلعه بنا کرد، و مر علی بن قدر را حوق را کوتوالی آن قلعه داد و ایشان اسلام پذیرفتند و اسلام اندران دیار آشکار شد (زین الاخبار ۶۲)

یکی از نویسندگان قیرات را در دامنهای کوه سارکشمیر همین گهرات ۱۱ میلی کوهاله در دو لائی کشمیر میداند، و نور را بانا ره لب آب جهلم در مقام شمل و مجهولان تطبیق میکند (روزنامه شهباز پشاور ۱۳ ستمبر ۱۹۵۱ م)

(۷۷) بنیان

(تکمیل تعلیق نمبر ۴۳)

ادیب شرف الدین عبد الله و صاف الحضرة در تاریخ تجزیة الامصار تألیف ۷۰۲ هـ بنیان را در کوه جود ذکر میکند (ایلیوت ۴/ ۴۶۷) و ضیاء برنی در تاریخ فیروزشاهی (۱- ۴۶۳) شخصی را بنام مولانا حمید الدین بنیانی اسم برده است، راورتی این شهر را بین وادی کرم و جهلم در نزدیکی های کوه جود قرار میدهد، و بنا قیود شبیه از بنیان ۱۶ میلی جنوب

شرق خانپور در اراضی گهکمر، و نیز بنیان نام قریه ئی که شش میل در جنوب غرب هری پور ضلع هزاره افتاده نام می برد .

ولی چون بنیان شهری معروف و بزرگ بود، نمی توان آنرا با روستاهای کوچکی که در بالا ذکر شد تطبیق کرد . البته تعیین گزیتیر هند (ج ۱۶ ص ۴۹) بجاست که آنرا بنون کنونی دانسته است .

لنگور تپه همز در مجله آسیای ۱۹۰۸م (ص ۳۹۰) گوید که از سلطان التمش سکه هائی که در بنیان ضرب شده در دست اند ، و بنیان همین بنون کنونی است .

(حواشی هود یوالا بر ایلویوت ۴ / ۷۴۰)

بقول شرف الدین یزدی تیمور لنگ در رمضان ۸۰۰ هـ کوهسار کتور (نورستان کنونی) را فتح کرده و از راه پنجشیر به پروان و کابل آمد ، و از طرف ولایت جنوبی کابل و گردیز به وادی ایریاب که در آن ملک محمد برادر لشکر شاه اوغانی و موسی اوغانی حکمرانی داشتند و به خطه شنوزان رسید ، و از آنجا به قلعه نغروبانو رفت و بعد از آن از آب سند گذشت .

(ظفر نامه ج ۲ ص ۴۴ بعد ، تهران ۱۳۳۶ ش)

در شرح فوق ایریاب و شنوزان همین ایریوب و شنوزان کنونی وادی گرم است ، و نغرا را بابر در آنک خود هم ذکر میکنند که از همین راه گذشته بود . اما (بانو) حتما همین (بنون) کنونی است ، که آنرا بابنیان تاریخی تطبیق کرده می توانیم .

طوری که در تعلیق ۴۳ اشاره رفت ، مورخ عرب احمد بن یحیی البلاذری (متوفی ۳۷۹ هـ) در شرح فتوحات اسلامی بعد از کابل دوجای را بنام های (بنه) و (الاهوار) ذکر کرده و گوید :

«در عهد معاویه سر لشکر مسلمانان مهلب بن ابی صفره دو سال چهلیم هجری در نغور کابل پیشرفت ، و آنجا بنه والا هوار رسید ، که بین کابل و ملتان واقع اند .»

(فتوح البلدان ، ص ۴۳۴)

این بنه والا هوار را برخی از مورخان با (بنون) و (لاهور) کنونی پنجاب تطبیق کرده اند ، ولی اگر ما این نکته را در نظر بگیریم ، که لشکریان اسلام در عهد بنی امیه و سال (۴۰ هـ) ابدآ و اصلا از دریای سند نگذشته و به لاهور نرسیده اند ، و هند و شا هیان تا عهد سبکتگین

وسلطان محمود در ویهند (هنسای کنونی کنار راست سند نز دیک آتک) مرکزیت داشتند، پس نمی توانیم بنه را بنون و لا هوار را لاهور کنونی بدانیم.

از شمال پشاور و حوزه اشغیر سرزمین سر سنبر و شادابی تا سواحل اباسین (سند) شرقاً افتاده که مردم آنجا بزبان پشتو آنرا (هواره) می گفتند، و بابر در ترك خود ترجمه آنرا بزبان فارسی (همواری) نوشته یعنی سرزمینی که سطح آن هموار است.

این کلمه همان الاهوار بلا ذری است، که بقاعده عربی الف لام تخصیص بر آن داخل شده و معلوم است که در زمان قدیم به همین نام موسوم بود و چون در حدود ۸۰۰ هـ مردم یوسفزائی در آنجا پیرا شدند، آنرا بیک نام دیگر پشتو که عینا مرادف و هم معنی هوار قدیم بود (سمه) گفتند، و سمه نیز در پشتو همان هوار قدیم و همواری بابر باشد و مورخان پشتون بعد از حدود ۹۰۰ هـ آنرا بنام سمه نامیده اند، چنانچه در تذکره و مخزن اخوند درویزه و تواریخ افغانیه حسین خان و تواریخ رحمت خانی پیر معظم شاه و تواریخ مرصع افضل خان ختک همین سمه بنظر می آید. دلیل دیگر یکی برای این تطبیق لسانی در دست است اینست که در همین سرزمین هوار قدیم (الاهوار بلا ذری) جایی تاکنون بنام لاهور موجود است، که مصحف همان هوار باشد، و در نزد یکیهای آن همان ویهند باستانی بنام هنسای افتاده و نیز بقا صله نه و ده میل جایی بنام بنه و هیهی در علاقه سلیم خان و توتالی در دومیلی غرب نهر گوماتی بنظر می آید، که باید همان بنه البلا ذری باشد (کتاب افغانان یوسفزئی از الله بخش یوسفی، ص ۲۵۷ بزبان اردو طبع ۱۹۶۰م چاپ دوم).

چون (بنون و لاهور) پنجاب را نمیتوان بابیان بلا ذری تطبیق داد بنا بران باغلب احتمال همین بنه و هوار (سمه) سرزمین یوسفزئی را با مقامات مذکوره در فتوح البلدان بلا ذری تطبیق کرده می توانیم. و درینصورت باید بنیان مورخین ما بعد همین (بنون) باشد، والله اعلم. مخفی نماند که بابر از (بنو) ذکر مکرر دارد، که همین بنون کنونی است، مثلاً میگوید: قرار یافت که افغانان نواح بنو و بنگش را تاخته براه لغر و فرمل برگشته شود (ترك بابر ۹۲) به مجرد برآمدن از کوه های

بنگش، بنودر نظر آمد، جای همواری واقع شده، شما لی او کو هستان بنگش و نغراست، رود بنگش از بنومی برآید بسایین آب معمور است، جنوبی او چوباره و آب سند است، شرقی او دینکوت است و غربی او دشت که دارو تانک (ظاهر آده به دوفتجه) هم میگویند. از قبایل افغانان کرانی و سوروعیسی خیل و نیازی این ولایت رامی کارند (ص ۹۴) توضیح: نام نغرا در عهد سلطان محمود از طرف بیهقی نیز ذکر شده (ص ۶۵۹) که امیر محمد در آن محبوس بود، و این قلعه بقول یساقوت شهری بود در بلاد سند که بین آن و غزنین شش روزه مسافه بود.

(۷۸) عین الدین بیجاپوری

در تعلیق ۴۸ مختصری درباره ملحقات طبعات ناصری نوشته آمد، مؤلف این کتاب شیخ ابوالعون عین الدین جنیدی دهلوی ثم بیجاپوری معروف به خزانه العلم است، که در دهلوی سال ۷۰۶ هـ تولد یافت و در انجاپور رش دید، بعد از آن به دولت آباد آمد، و از شیخ علاء الدین حسینی جیوری و شیخ شمس الدین محمد دامغانی درس خواند، و باشیخ منهاج الدین تمیمی انصاری صحبت نمود، و بسا از علما از و درس خواندند، و از اکابر دانشمندان عصر خود شمرده می شد. وی در سنه ۷۴۷ هـ به عین آباد سکر (به تشدید کافی) آمد، و از انجا به بیجاپور در سنه ۷۷۴ هـ سکونت گزید، و تا آخر عمر به تدریس اشتغال ورزید.

شیخ حسین بن محمود شیرازی، و شیخ محمد بن یوسف حسینی دهلوی و جمع کثیر مشایخ از و علم فرا گرفتند، مصنفات او را صاحب الروضه (۱۴۳) جلد شمرده است، که مشهور تر آن ملحقات در تاریخ و طورالا برارو کتاب الانساب و تاریخ الاولیاء هنداست. از اشعار اوست: تا تونه رسی بشیخ با حق نرسی زیرا که میان شیخ و حق نیست دوئی بتاریخ ۴۷ جمادی الاخری سنه ۷۹۵ هـ در بیجاپور در گذشت، و همانجا مسدفون است.

(نزهة الخواطر ۴ / ۹۹، از عبد الحی حسینی لکهنوی، طبع حیدر آباد دکن ۱۹۳۱ م به حواله روضه الاولیاء، یا تاریخ اولیای بیجاپور از محمد ابراهیم که نسخه خطی آن در کتبخانه آصفیه دکن موجود است)

(۷۹) التمش ؟

راجع به تعلیق نمبر ۴۹:

هودیوالا در تعلیقات تاریخ هندایلیوت (۲ / ۷۱۳) درین باره گوید
معنی اینکه بد او نی از کلمه التمش نوشته در هیچ یکی از مآخذ دیگرمانند
منهاج سراج و عوفی و حسن نظامی نیامده و بر مسکوکات این پادشاه
هم نامش بصور مختلف التمش - ایلتمش - التمش ضبط شده ، که
با ملای ناگری ایلی تتی مسی Ilititimi یا لی تت مسی است
و کلمه ایلتمش در تورکی بمعنی شصت باشد که خافی خان آنرا برای
قلب لشکر آورده است . (منتخب الملباب ۲ / ۸۷۶)

لین پول گوید : که معنی ایل تمش زبردست و کمک دهنده باشد
ولی ترک شناس دیگر رید هوس در ابتداء بدین عقیده بود که این کلمه
معنی اختطاف شده و ربوده را دارد ، یعنی غلام ربوده شده و اختطاف
شده . اما چون لین پول توجه او را به معنی اینکه بد او نی نوشته
معطوف داشت ، ازین عقیده خود برگشت و شکل صحیح کلمه را ایل تمل
مش پنداشت ، که در تورکی بمعنی آن خسوف ماه باشد .
دکتور بار تولد که اخیر آدرین معنی وارد شده شکل صحیح کلمه را
ایلمتمش داند ، که معنی آن حافظ سلطنت است .

نام التمش همواره بین تورکها مشهور بود ، خود منهاج سراج هم
از یک شهزاده خوارزم نام می برد ، که اسمش ملک فیروز شاه التمش
بود ، ابن عرب شاه در عجایب المقدور ذکر یکی از رجال تیموری را
بهمین نام دارد ، که سلطان مصر او را زندانی ساخته بود . همچنین
یکنفر حاجی التمش از طرف عبدالله خان اوزبک بدر بار اکبر در سنه
۹۷۹ هـ بعنوان سفیر فرستاده شده بود ، و نامه های تغ تمش ، سویورغ تمش ،
اید کوتمش و غیره در تورکها مروج بودند ، و ما یکنفر ایلمتمش الترمک
را در ۲۸۹ هـ بحیث حاکم ری می شناسیم (زامبساور ، ص ۴۴) و ازین
همه معلوم است که این نام سابقا هم مستعمل و مروج بود .
در مجموعه مسکوکات موزیم لاهور سکه نمبر ۵۸ موجود است که بر
یکطرف آن نوشته است :

(السلطان المعظم شمس الدنيا والدين ابوالمظفر ايلتتمش القطبى ناصر امير المؤمنين) که واضحاً ايلتتمش خوانده می شود به تقدیم (ی) بر (ل) همچنين سکه نمبر (۶۰) و نمبر (۱۱۱) که بر اخير الذکر بخط ناصری نوشته شده (ايلتتمش السلطان) اما بر سکه نمبر ۱۰۹-۱۱۰ این کلمه (التتمش) است بدون ياء.

و از این هم در یافته می توانیم که املاى صحيح آن ايلتتمش يا التتمش بود.

(موزیم جرنال پشاور شماره ۱-۲ ج ۵)

ابن اثیر یکنفر امیر را در عصر اسما عیل بن احمد سامانی بنام التتمش الترمکی ذکر میکند، که در سنه ۴۸۹ هـ در ری کشته شده بود (الکامل ۱۷۰/۷) و همین نام به ابدال دال به تاء التتمش می شود که املائی از این نام باشد.

در غیاث المغت التتمش بفتح و تاء فوقانی مفتوح و کسر میم بمعنی فوج پیشین ترکست.

در لغات ترکى نوشته که التتمش بمعنی فوجی که میان هر اول و سردار باشد و بمعنی عدد شش هم آمده (غیاث ۶۴)

(۱۰) قصیده امام یحیی اعقب؟

در طبقه ۲۴ قصیده عربی در فصل بر افتادن مغل بنام امام یحیی اعقب آمده، که ابن ابی اصیبه در کتاب عیون الانباء عن طبقات الاطباء (تالیف ۶۴۴ هـ) یک نقل آنرا آورده و گوید که این قصیده را از ابن سینا شمرده اند، و لی خود وی در نسبت آن تردید دارد: «وقد عن لی ان اذکر القصیده ههنا سواء كانت لابن سینا او لغيره» از این قصیده نسخی در کتب خانۀ اسعد استانبول و برلین موجود است. و تمام آنرا در عیون الانباء ج ۲ ص ۳۰ بعد طبع مطبعه وهبیه قا هر ه ۱۳۹۹ ق چنین آورده است:

احذر بنی من القران العاشر	و انقر بنفسك قبل نفر النافر
لا تشغلك لذة تلهو بها	فالموت اولی باظلموم الفاجر
واسكن بلاداً بالحجاز وقم بها	واصبر على جور الزمان الجائر
لا تر كفن الى البلاد فانها	سيعمها حد الحسام اللبا تر
من فتية قطس الا نوف كا نهم	سبل طما او كالجراد الناشر

کم قدا بادوا من ملیک قاهر
ثأر لهم من کل ناه آمر
قفر آعمار تهم برغم العا مر
للعشب لیس لاهلها من حابر (۱)
تضحی و لیس بر بهما من صافر
ورهاستحرب (۲) بعد اخذ نساور
من آل احمد لاسیف الکافر
فر الحمام من العقاب الکاسر
فی نصف شهر من ربیع الآخر
من ملکه فی لیج بحر زآخر
لظهور ونجم المذوا به زاهر
لکن سعادته کلمح الناضر
و یعود منهزما بصفقة خاسر
یسری الیه و ماله من سائر
عنه الی الخصم الالد الفاجر
بالسيف بین اصاغرو اکابر
نصبت لاجاجا من عدو کافر
متهمز قیاسی کل قفرو اعر
بسا لذل بین اصاغرو اکابر
ما بین دجلتها و بین الجازر
من شهر زورالی بلاد السامر
قفر آتداوس باختلاف الحافر
تسعا و افتتح فی النهار العاشر
ودوا بها من معشر متجاور
تبغی الامان من الخون الفادر
ومضوا الی البلد بغیر تقاثر (۳)
ود ما یسیل و هتک ستر سائر
تأتیهم معار کبحر زآخر

خزرا لعیون تراهم فی ذلة
ما قصد هم الا الدماء کانا
و خراب ماشاد الوری حتی تری
اما خراسان تعود منا بقا
و کذا خوارزم و بلخ بعد ها
والدیلمان جبالها و دحالیها (۴)
والری یسفک فیہ دم عصا به
و تفر سفاک الدماء منهم کما
فهو الخوارزمی یکسر جیشہ
و یموت کمد (۵) علی ما ناله
و تذلل عترته و تشقی ولده
و یشکون فی نصف القران ظهوره
و تشور اعداء (۶) علیه و یلتقی
و یشکون آخر عمره فی آمد
و تعود عظم جیوشه مرتدة
و دیاربکر سوف یقتل بعضهم
و تری بآذر بیج بدو خیامه
تفنی عساکره و یفنی جیشہ
والویل ما تلقی النصاری منهم
والویل ان حلواد یارر بیعة
و ید و خون دیاربابل کلها
و خلط ترجع بعد بهجة منظر
هذا و تغلق اربل من دونهم
و بطون نینوة و یوخذ مالها
ولر بما ظهرت عساکر موصل
فتراهم نزلا بشاطیء دجلة
و تری الی الشرثار نهبا واقعا
و یشکون یوم حریق زهرتها التي

(۱) نسخه : جا بر (۲) ن : قلاهما (۳) ن : ستحرب (۴) ن : من کبد

(۵) ن : اعداء (۶) ن : تقاثر

واحسرتاه علی البلاد واهلها
ولر بما ظهرت علیهم فتیه
یسقون من ممالک الفرات خیولهم
تلقا هم حلب بجیش لوسری
واذا مضی حد القرن رایتهم
یفنیهم الملك المظفر مثلما
و یبید هم نجل الامام محمد
ولر بما ابقى الزمان عصاة
والترك آفنی الفرس لایقی لهم
فی ارض کنعان تفل جسومهم
و تجول عباد الصلیب علیهم
یاربع بغداد لما تحویه من
و کذا الخلیفة جعفر سیظل فی
و کذا العراق قصورها و ربوعها
یفنیهم سیف القران فیالها
والروم تکسرهم و تکسر بعدهم
تمحی خلافته و ینسی ذکره
فتری الحصون الشامخات مهدة
و تری قراها و البلاد تبدلت

ماذا یكون وما لهم من ناصر
من آل صعصعة کرام عشاير
من کل ظام فوق صهوة ضامر
فی البحر اظلم بالعجاج الثائر
یردون جلق و هی ذات عساكر
فنیث ثمود فی الزمان الغابر
بحسامه الماضي الغرار البائر
منهم فیهم ملکهم حسام الناصر
اثر کذا حکم الاملیک القادر
مرعی الذئاب و کل نسر طائر
بالسیف ذات میا من و میا سر
جثث محلمة و راس طایر
ارض و لیس لسلها من خاطر
تلك النواحي و المشید العامر
من سفرة اودت بما التاجر
عاما و لیس لکسر ها من جابر
بین البریة صنع رب قادر
لم یبق فیها ملجاء لئسا فر
بعد الانیس بکل وحش نافر

ابن ابی اصیبه گوید که شکست تاتار دروا دی کنهان در واقعہ عین
جالوت در سنہ ۶۵۸ھ واقع شد (طبقات الاطباء ۴، ۲۳) گویا درین قصیده
ابیاتی بعد از واقعہ عین جالوت که بفتح الملك المظفر انجامید افزوده شده،
و باردیگر ابیاتی مبنی بر فتح الملك الناصر در واقعہ مرج الصفر (۷۰۲ھ)
بران افزوده اند، و بنابراین جدید ترین تاریخ نظم یا تکمیل این قصیده بعد
از سال مذکور است.

چون روایت ابن ابی اصیبه با قاضی مشہاج سراج در نقل ابیات این
قصیده متفاوتست بنابراین ثابت می آید که در قصیده مطالبی را مطابق
وقایع بعدی اضافه کرده اند.

(تاریخ ادبیات دکتور صفاء ص ۳۱ ص ۶۸/۱۱۱)

(۸۱) تکمیل نامه‌های کتب

در شرح حال منهای سراج در تعلیق اول اکثر آن کتب را ذکر کردم که از طبقات ناصری اقتباس کرده و یا نامی از مولف آن برده‌اند از انجمله تاریخ نگارستان تألیف احمد بن محمد معروف بقاضی احمد غفاری متوفی در سند سال ۹۷۵ هـ است که این کتاب را در (۹۵۹ هـ) تألیف کرده و تاریخ تألیف آن از کلمات (نگارستان واقع) برمی‌آید. وی جهان‌آراء را بسال ۹۷۱ هـ نوشت. غفاری در نگارستان از جمله تواریخ دیگر، طبقات ناصری را نیز مأخذ خود قرار داده و در مقدمه نگارستان از آن ذکر دارد. و بعد از آن چندین قصص و وقایع را در متن کتاب خود بحواله طبقات ناصری منهای سراج جوزجانی (که در نسخه خطی جوزجانی است براه قرشت) نوشت. یک نسخه خطی خوشخط این کتاب در موزیم پشاور موجود است که بسال ۱۰۸۱ هـ استنساخ شده و نام کاتب ندارد.

هكذا اقتباسات فراوان از طبقات ناصری در ظفر الواله بمظفر وآله تألیف عبدالله محمد بن عمر المکی آلصفی الغ خانی در حدود (۱۰۱۴ هـ) موجود است، که بزبان عربی در گجرات هند نوشته شده، و سردینسن راس جلد اول آن را در لندن ۱۹۱۰م و جلد دوم و سوم را در لیدن بسال ۱۹۱۹ و ۱۹۲۶م از مؤسسه برینا طبع کرده است.

در سیر العارفین مولانا جمالی متوفی ۹۴۲ هـ مدفون دہلی، طبع رضوی دہلی ۱۳۱۱ هـ نیز مطالبی از طبقات ناصری اقتباس شده که از انجمله آمدن ناصری شاعر را زماوراء النہر است بحضور التتمش و تقدیم قصیده باین مطلع: ای فتنه از نهیب توز نهار خو استه + تیغ تو مال و فیل ز کفار خو استه (ص ۴۹) همچنین در (ص ۱۱۴) همین کتاب ذکر سلطان شمس الدین التتمش در غزنی و خریدن او از طرف خواجا جمال الدین بحوالت طبقات ناصری مذکور است.

در جلد اول طبقه ۱۲ منهای سراج از قول امام رشید الدین عبدالمجید در حضرت سجستان قصه‌ای راجع بابال ارسال نقل کرده، که عین آن را به عنوان «حکایت»، آورده‌اند که چون الب ارسال ... در صفحه ۱۹ ج ۴ تاریخ طبرستان طبع تهران با تغییر کمی نقل کرده‌اند،

و ناشر و مصحح آن کتاب مرحوم عباس اقبال در ذیل آن چنین نوشته اند: « این حکایت نیز که قطعا الحاقی است، شامل چندین غلط تاریخی است، نه الب ارسلان بکاشغر و بلاساغون لشکر کشیده و نه قایم خلیفه بدست رومیان اسیر شده، و نه الب ارسلان بهزم نجات او با رومیان جنگیده است »

مسلم است که قسم دوم کتاب تاریخ طبرستان ابن اسفندیار بمأما الحاقی نیست، که بران کتاب بعد از مؤلف اصلی بسته اند و این حکایت را نیز از طبقات ناصری بران کتاب بعد از ابن اسفندیار الحاق کرده اند، فقط درین الحاقات درص ۱۹ سطر ۴ بلاد اسار و جزیره طبع شده، که بلا شبهت صورت مطبوع طبقات ناصری بلاد انبار و جزیره اصبح است، اما آنچه مرحوم عباس اقبال راجع به عدم صحت اصل موضوع حکایت رأی زده اند، باید گفت که در طبقات ناصری برخی از روایات یقینا از صحت تاریخی بعید است، و این بعلمی است که منهاج سراج در وقت نوشتن کتاب از خراسان و کتب خانها در دهلی و بلاد هند دور افتاده و بمنابع موثوق تاریخی دسترسی نداشت، چنانچه در برخی از موارد خود وی اعتراف کرده و عذر خود را خواسته است. چون تاریخ طبرستان ابن اسفندیار در (۶۱۴ هـ) تألیف شده، و طبقات ناصری در (۶۵۸ هـ) بنا بران ثابت است که دیگران بعد از ابن اسفندیار آنرا بکتاب وی ملحق ساخته اند، ولی انشای حکایت اصلا بک انشای منهاج سراج است و وی را وی حکایت را نیز نام برده است



دیگر از کتبی که دران مطالبی را از طبقات ناصری دران اقتباس کرده اند، بابر نامه یا تو زک با بری است که در صفحه ۱۷۸ طبع بمبی ۱۳۰۸ ق عدد لشکریان سلطان شهاب الدین غوری را در هند ازین کتاب گرفته است.

در تاریخ نامه هرات تألیف سیف بن محمد هر وی طبع کلکته ۱۹۴۳ م که در حدود ۷۲۱ هـ نوشته شده نیز در دو مورد (ص ۷۴/۷۰) از طبقات ناصری اقتباساتی دارد، ولی بنام (تاریخ سراج منهاج) یاد شده است، که ظاهرا بین نام پدر و پسر اشتباه روی داده است

(۸۲) قاضی حمیدالدین ماریکله

ذکر وفات این امام در آخر طبقه (۴۱) آمد ه که بتاریخ غرة رمضان ۶۵۷ ق در دهلوی در گذشته و منسوب است بهمان ماریکله بین حسن ابدال و او پسندی که سلطان مسعود در اسپاهیان وی دران جاما خود داشتند (رك: به فهرست کتاب) در مجالس خواجه نظام الدین او لیاه درد دهلوی روزی ذکر می ازین امام رفته که امیر حسن علامه جزئی آنرا چنین ضبط کرده: «ازینجا حکایت قاضی حمیدالدین ماریکله افتاد فرمود: که او گفتی من در شهر بهوای قاضی حمید الدین ناگوری آمده ام چون برسیدم او پیش ازان نقل کرده بود .

روزی مجموعهات قاضی حمیدالدین را پیش طلبید و از کتب او که در سلوک نوشته است مطالعه کردن گرفت . بعد از مطالعه روی سوی متعلمان کرد ، که گرد او حاضر بودند گفت: که شما آنچه می خوانید همد رین کاغذها هست و آنچه نه خوانده اید هم درین میان هست . و آنچه من خوانده ام همد رین میان هست و آنچه نه خوانده ام هم هست» (ص ۲۴۱ فواید الفوائد)

اما قاضی حمید الدین ناگوری از معاصران شمس الدین التتمش و نامش محمد بن عطاءست ، جامع علم ظاهر و باطن و مرید شیخ شهاب الدین سهروردی است که بر مشرب او وجد و سماع غالب بود ، و تالیف های بسیار دارد که از انجمله طوابع شمس است در اسمای حسنی .

وفاتش در سنه ۶۵۵ ه است (تذکره علمای هند از رحمان علی ص ۵۲ طبع نولکشور ۱۹۱۴ م)

(۸۳) البتگین ، بلکاتگین ، پیری ،

مر بوط طبقه یازدهم

نام اول البتگین است که مسکوکات وی ضرب ۴۷ ه بهمین املاي Albtigin موجودند ، نام دوم در نسخه مطبوع طبقات ملکا نگین است که در نسخه خطی ایلویوت بلکا نگین آمده و این اصح است ، که در جوامع الحکایات عوفی هم چنین آمده و بريك سکه بسیار کمیاب وی

که تاریخ ۳۵۹ هـ دارد، نیز بلمکاتگین نوشته شده است (۱)
امانام سوم در نسخه ایلپوت میری و در ترجمه تهوماس پیرست .
(ایلپوت ۲/۲۶۴)

تهوماس دوم مقاله ویک نتمه بر مسکوکات شاهان غزنه و شاهان افغان
هندوستان از محمد غوری تا سکندر لودی ۱۱۹۴ تا ۱۵۵۴ م (۵۸۹-۹۶۲ هـ)
در جلد ۱۴ ص ۲۶۷ و جلد ۱۷ ص ۱۳۸ بعد مجله جمعیت آسیائی بنگال
نشر کرده که مطالب مهم آن چنین است :

دورن در مجله اکادمی سینت پتر و سیرفک (ج ۷ طبع ۱۸۵۵ م)
یک سکه بلمکاتگین Bilkatigia را که بعد از مرگ الب تگین بر تخت
غزنه نشسته مورد بحث قرار داده ، که در سنه ۳۵۹ هـ در غزنه ضرب شده
و بر آن نام منصور بن نوح سامانی و بلمکاتگین نوشته است . فرشته فرید
که الب تگین در ۳۵۱ هـ غزنه را فتح کرد ، و در سنه ۳۶۵ هـ مرد .
و پسرش ابواسحاق مدت ۴ سال حکم راند ، که سبکتگین جانشین
وی شد .

مسکوکاتی بنام بلمکاتگین موجود اند ، که در بلخ در سنه ۴۲۵ هـ
ضرب شده اند . و فرشته مرگ الب تگین را در ۳۵۹ هـ که سال ضرب سکه
بلمکاتگین در غزنه است نشان میدهد .

سکه الب تگین بنام عبدالملک سامانی است .

سکه بلمکاتگین بنام منصور بن نوح سامانی است .

سکه سبکتگین بنام « » « خلیفه الطایع لله است .

سکه محمد : یمین الله و له و امین الله نظام الدین ابوالقاسم

محمد بن محمود

سکه محمد : جلال الله و جمال الله محمد بن محمود ، که نام

خلیفه القادر بالله نیز بر سکه هادیده می شود .

سکه مسعود : (۱) مسعود بن محمود (۴) سلطان المعظم ملک العالم

(۳) ناصر دین الله حافظ عباد الله ، ظهیر خلیفه الله . (۴) ناصر دین الله

ابوسعید مسعود بن محمود . بر مسکوکات نخستین او نام خلیفه القادر

بالله و بر مسکوکات بعدی نام القایم بامر الله دیده می شود .

(۱) بلمکابه کسر اول در ترکی بمعنی عالم و حکیم و عاقل است ، در ترکی گویند

بلدی « اذا علم الشيء » (دیوان لغات الترک ۱/ ۱۱)

مودود : (۱) شهاب الدوله و قطب الملّه (۲) ابوالفتح فخر الملّه
با نام خلیفه القایم بامر الله .

عبدالرشید : عزالدوله، زین الملّه شرف الله . بانام خلیفه القایم بامر الله .
فرخزاد : (۱) فرخزاد بن مسعود (۲) جمال الدوله و جمال الملّه ،
ابوشجاع با نام القایم بامر الله

ابراهیم : (۱) ابراهیم بن مسعود (۲) ابوالمظفر ابراهیم (۳) سلطان الاعظم
ظهیرالدوله (۴) ناصر الدوله (۵) ظهیر الملّه (۶) قاهر الملوک
سید اسلاطین با نام القایم بامر الله

مسعود دوم : (۱) ابوسعید سلطان الاعظم (۲) سلطان العادل (۳) علاء الدوله
و سناء الملّه (۴) ظهیر الایمان نظام الدین (۵) مولاء الاسلاطین
با نام خلیفه المستظهر بالله .

ارسلان : السلطان الاعظم سلطان الدوله ملک ارسلان بن مسعود بانام
خلیفه المستظهر بالله .

بهرام : بهرامشاه سلطان الاعظم یمین الدوله با نام
خلیفه المسترشد بالله .

خسروشاه : السلطان الاعظم معزالدوله با نام المقتفی بامر الله .
خسرو ملک : (۱) سلطان الاعظم تاج الدوله (۲) سراج الدوله با نام
خلفا المقتفی و المستنجد

محمد غوری : (۱) السلطان الاعظم معزالدینا والدین ابوالمظفر محمد
بن سام (۲) سلطان الاعظم ابوالمظفر محمد بن سام (ایلیوت ۴/۴۸۵)

(۸۴) تراین ، نراین ؟

در نسخه مطبوع تراین است، مگر فرشته می نویسد که نام اینجا نراین
بود، که بعد از آن آنرا تیراوری می گفتند، و در ۱۴ میلادی آنها نیر
بر کنار سرستی واقع بود، که از دهلی ۸۰ میل فاصله داشت .

اما بقول جنرال کننگهم میدان جنگ نراین بر کنار دریای رکشی
در چهار میل جنوب غرب تیراوری و ده میل شمال کرنال است، که
تیراوری را عظیم آباد هم گویند (ایلیوت ۴/۴۰۴)

بقول هودیوالا اکنون درین نواحی جائی بنام تراین یا نراین موجود
نیست، و در گزیتیر رسمی کرنال (ص ۱۰ طبع ۱۹۱۸ م) نام کنونی آنرا

نردینه نوشته اند ، که د یهپی است در نرد ۱۴ میلی جنوب تهمانیسر
و سه میلی تیراوری . بنابراین قول را ورتنی که نام اصلی تر این بوده
صحیح نخواهد بود ، و تر این کنگهم به نردینه نزدیکی دارد . تیراوری
یا تله واری نام جدید است ، که معنی آن تالاب کو چک باشد ، که
مسلمانان ، عظیم آباد نامیده اند بنام فرزند او رنگ زب عظیم که
در اینجا زاده بود ، و بقایای سرایهای حصار در آن بنظر می آیند
(گزیتیر شهنشاهی ج ۴ ص ۳۹۰) و کلمه مقامی تول یا تلو Talav
معنی تالاب را دارد . (هود یوالا ۲ / ۶۰۸)
این کلمه در سرتا سر این کتاب مطابق نسخ خطی و مطبوع (تر این)
طبع شده است .

که از روی فهرس جلد اول و دوم آنرا در موارد استعمال خود
یافتہ می توانید .

(۸۵) رتبیل

این نام باملای مختلف رتبال ، رتبیل ، رسل ، رتسل ، رتبیل ، رن بیل و غیره
ضبط شده ، که از سنه ۴۳ هـ تا دو قرن مورخان عرب کابلشاه و شاه سجستان را
بدین نام خوانده اند ، و ازین برمی آید ، که نام یک شخص معین نبوده ،
بلکه اسم خانواده و یا لقبی موروث بود .

و یلسون آنرا رتن پال و راو رتی هم رتن پال (رتنه پاله) یارنه پاله
دانسته که نو یسندگان دیگر به یکی ازین قرائت ها اعتماد نکرده اند .
ممکن است این نام رارن زبل یا رای زبل خواند ، که معنی آن رای
یارانای زابل باشد ، و تور امه پدر مهیراکولا و رئیس هون های سپید
زابل که سند و مالوارا در حدود ۵۰۰ م فتح کرد بلقب تو رامنه جاووله
Jauvula ذکر شده است ، و نیز نام را جو و له یا رنجوبوله Ranjubula
Rajuvula بر مسکوکات اندوسیتیهین دیده می شود ، (فهرست مسکوکات
موزیم هند از سمت ۵۶ / ۱۹۹۱) و قرا ریکه کنگهم در کتاب مسکوکات
اندوسیتیهین متأخر (ص ۱۰۸ / ۱۱۰) اشاره مینماید ، سکه هایی از یفتالی ها
موجود است که بر آن شاه زوبوله - شاهي جبوله - شاهي جنبه بوله - شاهي جبوه -
وله نوشته شده ، و ممکن است که را جو وله یا رای جبوله یا رانوجبوله یعنی
شاه جو بول یا زابل باشد ، و خود این سرزمین بنام یکی از شاهان یفتالی
جاووله - زابوله مشهور شده باشد .

چون بر سکه یکی از مها کشته را به متعلق به اند و سیهین که در سنه ۱۰۰۹ ق، م حکم را نده نیز نام راجووله یارنجو بوله دیده می شود بنا بر آن باید گفت که این نام سوابق قدیمتری از خروج یغما لیان دارد (تعلیقات هودیوالا برایلیوت ۶۶۰/۴)

بنظر من املاهی صحیح این کلمه را تمیل بوده ، که در باره ریشه و اسناد لغوی و تاریخ آن شرحی را در کتاب لویکنان غزنه داده ام (ص ۵۹/۶۵) بدان رجوع شود (طبع انجمن تاریخ کابل ۱۳۴۱ ش)

(۸۶) تاج الدین سنجر شهنه بحر و کشتی

ذکر این ملک در طبقه ۴۲ ص ۴۷ ج ۲ به تفصیل آمده و مؤلف گوید که وی شهنه بحر و کشتی ها بود .

یکی از شعرای معروف این عصر در هند امیر فخر الدین عمید لوی یکی (سنامی) متولد ۶۰۱ ه است که بدر باره هلی با امرا و ملوک محصور بود، و در مدح آنان قصاید غرائی دارد .

این شاعر یک قصیده بدیع و فصیح در ردیف کشتی ساخته که ممدوح وی در آن بنام سنجر مذکور است ، چون در آن عصر در جال معروف دربار چندین ملک باین نام بوده اند ، بنا بر آن مورخان مابعد را در تعیین ممدوح اصلی این قصیده اشتباه روی داده است .

مثلاً سید صباح الدین نویسنده بزم مملوک که بدین فکر است که ممدوح شاعر درین قصیده تاج الدین سنجر تبر خان ترک گرجی (۱) بود (ص ۱۹۹ طبع اعظم گره هند ۱۹۵۴ م) ولی چون تاج الدین کریت خان بقول منهاج سراج شهنه بحر و کشتی ها بود، و مضامین قصیده و آلازم مضمون کشتی و بحر و آب نیز این مطلب را میسر سازد، بنا بر آن گفته می توانیم ، که ممدوح عمید در قصیده کشتی همین سنجر کریت خان باشد نه سنجر تبر خان . مطلع قصیده اینست :

مر است دیده محیط و خیال جان کشتی بر آب دیده زغم میکند روان کشتی
درین قصیده بمدح ممدوح چنین می پردازد، که در نام وی تاج و سنجر و تعلق او را به کشتی توضیح میدهد :

مدار مملکت برو بحر تاج الحق که بهر قلم زغم ساخت از امان کشتی
سپهر مرتبه سنجر که فتنه زو زله کرد به سوی معبر دریای قیروان کشتی

(۸۷) نامهای ترکی

در طبقات ناصری برخی از نامهای ترکی آمده که در اینجا معانی و املاهای قدیم آن شرح داده می شود :

اغراق : بکسرالف . در طبقه ۴۴ دو بار اغراق و اغراقیان آمده ، که به تصریح محمود بن حسین بن محمد کاشغری ، یکی از قبایل بیست و سه تیره ترک بود (دیوان لغات الترك تألیف ۴۶۶ هـ طبع استانبول در سه جلد ۱۳۴۴ / ۴۵ ق ، صفحه ۴۸ جلد اول)

الپ : این کلمه در الپ ارسلان والپ : گین جزو اول نام است ، و گاهی تنها هم بطور علم آمده ، مانند الپ ترک ناصر در طبقه ۴۱ ، بقول کاشغری معنی آن شجاع و جلد است ، و در کتابش به فتحه اول و سکون دوم و سوم ضبط شده (دیوان لغات الترك ۴۴ / ۱)
الغ : به ضمه اول و دوم معنی آن از هر چیز بزرگتر آن است (دیوان ۶۴ / ۱)
مولوی :

مومن و ترسا ، جهود و گبر و مغ جمله راروسوی آن سلطان الغ ارغون : به فتحه اول و سکون دوم و ضمه غین : پرنده ایست از جنس جرز (حباری) که کنجشکان را بدان شکار نمایند (دیوان ۱۰۸ / ۱)
ارسلان : این نام در طبقات مکرر آمده ، که از روی فهرست کتاب در مواقع آن دیده میتوانید ، بقول کاشغری به فتحه اول و سکون دوم و سوم جمع بین ساکنین است که معنی آن اسد باشد و ملوک را بدان تسمیه میکردند (دیوان ۳ - ۴۰۴)

ایل : بقول کاشغری به کسره الف معانی متعددی دارد ، اول بمعنی ولایت است مثل بك ایللی یعنی ولایت امیر ، دوم بمعنی خیل اسپان است و ایل بشی ساییس خیل است (دیوان ۱ / ۴۹) سوم بمعنی صلح بین دو شاه است (۱ / ۵۰) (ترك : تعلیق ۴۹ / ۷۹)
بقول لغت جغتائی (ص ۱۴۵) ایل در ترکی معانی ذیل دارد : دست ، مردم ، ملت ، گروه ، سال ، مطیع و تابع و رام ، بصورت جمع ایلات بر قبایل صحرائین اطلاق می شود .

ایبک : بکسره و یای مجهول و فتح باء بمعنی بت که بهر بی صنم گویند کاهی مجازاً بمعنی معشوق آید در لطایف بمعنی غلام و قاصداست ، (غیاث ۸۹) اما اینکه معنی ایبک را شل نوشته اند ، مانند تاریخ

فرشته و به تعقیب وی دیگران سهوشده اند، و تصحیف خوانی عبارات منهاج سراج است

ایتگین : این نام در عصر سلجوقیان هم مستعمل بود، در راحت الصدور ایتگین سلیمانی شحنة بغداد مذکور است (ص ۱۰۸) بر وزن پیش بین خانه دار و صاحب خانه را گویند، و ایتگینی خانه داری و صاحبی خانه باشد (برهان ۱ / ۱۹۳)

ایلك: در ترکی ایلك به فتحه سوم بمعنی پرویز و غربال و بسکون سوم بمعنی نخستین است (لغت جغتائی ۱۳۲) ایلك خانیه سلاطین آل افراسیاب باشند (حواشی برهان ۱۹۸) بفتح یا کسرة اول نام شهری در ترکستان و نام پادشاه آن (برهان) مسعود سعد گوید:

سر آرد امام زودنه دیر لشکر شاه، ملک ایلك و خان
(دیوان ۴۱۰)

مختاری غزنوی گفت :

عزیز و ایلك و قیصرز کلك خواجه شدند

یکی اسیر و دوم عاجز و سوم مضطر
(دیوان مختاری ۱۸۱)

درمتون ایغوری و درخط ایغوری که حرف گک دارد، این کلمه ایلك است .

باربك : این نام در طبقه ۳۱ ذکر ناصرالدین محمود، ایلك الب باربك آمده، که کلمه مرکب است از بار فارسی + بك ترکی و بمعنی آن امیر بار و حاجب باشد مثل داد + بك یعنی امیر داد، که درین کتاب آمده است . در راحت الصدور راوندی (ص ۳۹۰) الف باربك بمعنی حاجب کبیر آمده، که از القاب درباری عصر سلجوقیان بود . اما بك - باك در ترکی بمعنی امیر و شوهر است، زیرا شوهر نیز در خانه مقام امیر را دارد (دیوان لغات الترك ۱۱۶/۴)

درغیاث اللغت بکسر بای موحد و دوم و کافی فارسی بمعنی امیر اعظم و صاحب و امیر و عرض بیگی است (ص ۹۷)

بکتم ؟ در طبقات ملک بکتم رکنی دو بار مذکور است، در راحت الصدور (ص ۴۴) نام پادشاه اخلاط بکتم آمده و احتمالی دارد، که تصحیف این کلمه بکتم باشد، مانند ایتمر که به ایتیم در املا تصحیف شده و آنرا دوجزو میتوان شمرد :

بك + تمر = تیمور بك .

بغرا : در طبقه ۱۱ ذکر سبکتگین آمده ، که بقول کاشغری بضم اول و سکون دوم معنی آن اشتر نر و فحل باشد و بصورت بغرا خان بدان تسمیه میکرده اند (۳۵۲ / ۱)

بلمکا : این نام در طبقات مکرراست ، که بقول کاشغری به کسره اول معنی آن عالم و دانشمند و دانا باشد ، و از کلمه بلدی بکسر اول اشتقاق یافته اذا علم الشیء (۱۱ / ۱)

این کلمه بصورت مرکب بلمکا نگین و بلمکابک آمده ، در راجحة الصدور (ص ۱۴۱) و الکامل ابن اثیر (حوادث ۴۹۳) ذکر بلمکا بک شجنه اصفهان آمده است . در سلجوقنامه ظهور الدین نیشاپوری (حدود ۵۸۴ هـ) بلمکابیگ نام یک شخص مذکور است (ص ۴۶)

تگین : که با کلمات دیگر مانند الب ، بلمکا ، الغ و غیره چسبیده و کاشغری آنرا بکسره اول آورده که جمع آنرا تکت بکسر تین می نویسند ، اصلاً نامی است از برده و غلام که بعداً برای فرزندان خاقان لقبی شد و باین تر از آن لقب اکا بضمه اول بود و اکا تگین کوچکان فرزندان ملوک باشند ، و اکا کسی است که در عقل و دانائی بزرگ باشد . و از همین مقوله است کشتگین بضم تین یعنی غلام دارای رنگ سپید مانند نقره ، و الب تگین (غلام جلد و شجاع) قتلغ تگین (بنده مبارک) چون تگین پسا نتر در نامهای فرزندان ملوک استعمال یافت ، آنرا با اسمای پرندگان شکاری ترکیب میکردند ، مانند جغری تگین بفتح تین (تگین دارای بطش باز) کج تگین بضمه اول (تگین نیرومند) این نام از موالی به ابناء افراسیاب انتقال یافت ، چون ایشان پسران و بزرگان خود را تعظیم میکردند ، در مکتبه یا مخاطبه چنین میگفتند : « این تگین (بنده) چنین کرد و چنان گفت » و این طرز استعمال در ابتدا برای تواضع بود ، که بعد از آن تعمیم یافت .

(دیوان لغات الترك ۱ / ۸۴ / ۴۹۷ / ۴۴۷)

در لغت جغتائی (ص ۴۱۷) تگین بمعنی زیبا و خوشگل است . و باین نام شهری در عصر غزنویان در نزدیکیهای قندهار کنونی به تگین آباد شهرت داشت . (رجوع به : تاش ، طغان و ینال)
تمر : کاشغری آنرا به فتحه اول و ضمه ثانی بمعنی حدید و آهن ضبط

کرده (۴۰۲/۱) و در طبقات بهمین املا در نامهای نمرچی و تمرخان
قیران و تمرخان منقر موجود است (به فهرست کتاب رجوع شود)
ولی املاي این کلمه در ازمنه ما بعد تیمور است که گاهی آمورهم
ضبط گردیده، مثلاً بهاء الدین جامی در فوت تیمور صاحبقران
(۸۰۷ هـ) گفته بود:

سلطان آمور آنکه چرخ را دلخون کرد

و ز خون عدو روی زمین گیلگون کرد

(ظفر نامه علی یزدی ۴/۴۶۹)

حالا در ترکی دمر Damor را بمعنی آهن استعمال کنند، که شکلی
از همان تمر است.

تکش: در اسمای خوارزم شاهیان وترکان مستعمل است (به فهرست
رجوع شود) که شغری آنرا به فتحه اول و کسره دوم بمعنی غایت
و نهایت در هر چیز ضبط کرده و گویند از اسمای رجال نیز
هست (۴۰۷/۱) اما در برهان قاطع بعد و فتحه بر و زن
حبش آمده (۵۰۵/۱)

ترخان: املاهای مختلف این کلمه در طبقه ۴۲ ذکر بالغ خان بلبن
تبرخان و ترخان است.

ظاهر آن ترخان صحیح است، که معرب آن ترخان و جمع طراخه بمعنی
شریف باشد (مفا تیح العلوم خوارزمی ۷۳) در برهان قاطع (۱/۴۸۳)
بر وزن مرجان شخصی باشد که پادشاهان قلم تکلیف از او بر دارند و هر
تقصیر و گناهی که کند مواخذه نکنند، در لغت چغتائی بهمین معنی
ترکیست و ترخانی کسانی اند که بطرز قبیله ترخان زندگی کنند (ص ۴۱۳)
نام ترخان (معرب آن ترخان) در خراسان خیلی قدیم است، زیرا
خوارزمی در مفا تیح العلوم تألیف حدود ۳۷۰ هـ آنرا آورده و معلوم
است که بطور علم هم استعمال می شد، و نام پدر ابونصر محمد فارابی
حکیم معروف (متوفی ۳۴۹ هـ) ترخان بن اوزلغ باشد (ابن خلکان
۴۴۲/۴) که بقول ابن ابی اصیبعه قائد لشکر و فارسی المذهب بود
(طبقات الاطباء ۲، ۱۳۴)

همچنین ترخان نخاس از کسانیست که کلینی در کافی ازو
روایت کند، و ابن ترخان از اعلام موسیقی دانان و ادبای صاحب

تالیفات بود (رهنمای دانشوران ۱۰۹/۴) و عباس بن طرخان از اقدام شعرای فارسی در خدمت آل برمک بود.

گمان می‌رود که ترخان از ازمئه قبل الاسلام در خراسان باقی مانده و از مواریث خانان ابدالی (هونان یغتمی) را بلستان باشد، و جزو اول کلمه با (توره) پشتو بمعنی شمشیر تطبیق می‌شود، که همین لغت را در بسا اعلام آن زمان مانند تورمن و تورکش و تروجن پاله و غیره می‌یا بیم، چون این شخص یا قبیله با مورجنگی اختصاص داشت و (شمشیرخان) نامیده می‌شد. بنابراین از تکالیف دولتی مرفوع القلم بود، و پس‌انتر در فرهنگ‌ها صرف همین مفهوم باقی ماند. و در غیاث‌اللغت بضم اول بمعنی رئیس و شریف هم هست (۱۵۴)

این نام تا قرن‌ها در خراسان مستعمل بود، و در قرن دهم هجری دو خانوادهٔ مرغون و ترخان از هرات و قندهار به سمنندرفتند، و در سال ۹۶۴ هـ میرزا عیسی خان ترخان و ولد میر عبدالعلی در تهته سمنند بر مسند حکمرانی نشست و اساس دودمان حکمرانان ترخان رادر آن دیار گذاشت (تاریخ معصومی ۴۰۷)

اماد لیل اینکه ترخان نام و رهای قبل الاسلامی است، اشارهٔ کاشغریست که گوید: ترخان به فتحه اول نام جاهلی است و معنای آن بلغت ارغو امیر باشد (۳۶۴/۱)

و نیز البیرونی در آثار الباقیه (ص ۱۰۱) و ابن خردادبه در المسالك خود (ص ۴۰) طرخان = طرخون را لقب پادشاهان سمرقند قبل از فتح مسلمانان دانسته است که این هم بر قدمت این نام دلالت دارد و یاقوت در معجم البلدان (۴۹/۱) این بیت را آورده است:

قدر تب الناس جم فی مراتبهم فمر زبان و بطریق و طرخان
تاش: بر وزن فاش بمعنی خداوند و صاحب و یار و انباز است (برهان ۴۶۰/۱) و گاهی علم بود مانند تاش حاجب (رک: فهرست) اما بمعنی مطلق خداوند و سردار هم آمده نا صرخسر و گوید:

خداوندی نیابد هیچ طاغی در جهان گرچه

خداوندش همی خواند، تگین و تاش یا طوغان
تغرل: به ضمه اول و کسره راء از طیور د رنده است که بر مردم هم این نام را می‌گذارند (دیوان لغات الترک ۴۰۰) و کاشغری املاهای این

کلمه را طغرل هم نوشته است (۲۸۴۳) املاي آن بشکل طغرل در کتب دوره غزنوی و سلاجقه معمول است (رك : فهرست) درقا موس عثمانی رسملي طوغرل بمعنی قوش مرغ شکار است منوچهری گفت :
الاتا بانگ دراج است و قمری الا تا نام سیمرغ است و طغرل
(حواشی برهان ۱۴۵۶)

تیا نکو : که درین کتاب باملاي تاینگو آمده (رك : فهرست) بقول کاشغری معنی آن در اصل لغت حاجب بود (۳ / ۲۸۱)
(رك : تعلیق ۵۴)

تنک : به فتحه اول و ضمه کاف نام قبیلۀ ترکست که در قرب چین سکونت دارند و اصل خود را عربی پندارند (دیوان ۴ : ۴۶۸)
(رك : فهرست)

در برهان قاطع تنک بکسر اول و ثالث نام قصبه بین کولاب و حصار است (۱۱ / ۵۴۰) اما با قوت آنرا بهمان حرکات کاشغری شهری از شهرهای شاش و راء سیحون داند.

جغری : به فتحه و سکون دوم نام مرغ شکاری که به عربی صقر و بفارسی چرخ گویند ، و بدان تسمیه هم کنند ما نند جغری بیک (دیوان لغات الترك ۱ / ۴۵۴) انوری راست :
ملك شان را مدد از جغری و از طغرل نیست

زان امیری نرسیدند بدین سلطانی
(دیوان انوری ۳۱۹)

خان : ملك اعظم و هر یکی از بنی افراسیاب که خاقان هم نامیده می شود (دیوان ۳ / ۱۱۷) اما خاقان ملك اعظم ترکست و خان رئیس ایشان . پس خاقان مانند شاهنشاه فرس ، خان خانان و رئیس الرؤسا باشد (مفاتیح العلوم ۷۳)

ختای : بقول کاشغری اسم چین علیاست (۳ / ۱۸۰) و نیز نام یکی از قبایل ترک در چین بود (۱ / ۴۹) این طوایف در اوایل قرن چهارم هجری تمام مغولستان و قسمتی از چین را تصرف کردند و نام خطارا بهمه این ممالک وسیع دادند (قاموس الاعلام سامی)

سنقر : املاي این کلمه در دیوان لغات الترك سنکفر بضم اول و چهارم است ، که نام یکی از طوایر جارج باشد غیر طغرل (۳ / ۴۸۲) در برهان قاطع فارسی آن سنقار است ، مرغی شکاری از جنس چرخ (۳ / ۱۱۷۴)

باین نام اشخاص متعددی در راحت الصدور در دوره سلاجقه مذکور اند
(ص ۴۸۱ ر ۲۸۵) انوری در مدح بدرالدین سنقر گفت :
عید بر بدر دین مبارک باد + سنقر آن آفتاب دانش و داد (دیوان انوری ۶۸)
(رک : به کلمه طغان)

در ایران و موصل سلسله پادشاهان بنام آق سنقری گذشته اند،
که نظامی درین بیت ذکر از ایشان دارد :
نسل آق سنقری مؤید ازو اب و جد با کمال امجد ازو
(بیت مقالہ قز و ینی ۴۴۶)

سباشی : بقول محمد بن احمد کتاب خوارزمی سباشی بمعنی صاحب
الجیش است (مفاتیح العلوم ۷۴) در طبقات ناصری سباشی حاجب
آمده و در بیهقی تنهاسباشی بصورت علم و سبماشی آتگین
هر دو آمده است .

طمغاج : کاشغری در شرح قبایل بیستگانه ترک گوید : ختای و هی
الصین ثم طغاج و هی ماصین (۱ / ۲۸۸) مگر املاي این کلمه به فتحه
اول و (ف) ساکن است که بالای آن سه نقطه را گذاشته اند ، و
ازین پدید می آید ، که صوت این حرف بین (پ ، م) ادغامی شده
و بنابراین مورخان عجم و عرب آنرا طمغاج ضبط کردند ، و مقصد
ازان مملکت چین و بکن است و اغلب ملوک ترک معروف به خانیه
که قبل از مغول در آن نواحی سلطنت نموده اند ملقب به طمغاج
خان بوده اند ، این کلمه در سیرت جلال الدین منکیرنی (۴ ر ۵)
طمغاج (ما بین چین) و در تقویم البلدان طومخاج و در کتیبه ارخون
طمغاج است ، و براون در ترجمه چهارمقاله (ص ۱۰۴)
گوید که طمغاج یا طمغاج مبدل کلمه ترکی شرقی تمغاج بمعنی
محترم و معروف می باشد و در کتیبه ارخون متعلق بقرن هشتم
میلادی مکرر بمعنی «چینی» استعمال شده است

(برای تفصیل و اسناد تاریخی رک : تعلیقات چارمقاله دکتور
معین ، ص ۹۶) عثمان مختاری غزنوی گوید :
سدید دولت طمغاج خان مؤید ملک

عمید مطلق محمود سید انکتاب (دیوان ۴۲)
طغان : طغان و آتگین از اسماء اجناس اند و گو یابنر کی بمعنی سر هنگ

یاسر دار یا امیر پشاهزاده و نحو ذلك است غضابری گوید :

دو چاکرند ملک از جمله رهیان - چنین هزاره زارد کر طغاور و بنال
(یادداشت های قزوینی ۲۹۴/۵)

گاهی علم است مانند این بیت ناصر خسرو : زی رود و سرود است
گوش سلطان - زیرا که طغان خانش میهمانست (دیوان ناصر ۷۲)
و بصورت اسم جنس هم ازوست : جواب سائل شاهان بگوید + نگینی یا
طغانی یا بنالی (دیوان ۴۸۸) اما بصورت مرکب درین بیت مختاری
غزنوی : دران هزیمت هایل بیکدگر گویان + که از طغان نگین آه و
زالب سنفز آه - این دو نفر از سرداران سپاه ملک ارسلان غزنوی
در هند بودند (دیوان مختاری ۵۱۱) در غیاث اللغت بضم اول ضبط
شده (ص ۲۴۳) و در تاریخ بیهقی (ص ۹۱) به حذف نون طغا خان است .
قلج : بکسر تین در ترکی بمعنی شمشیر است ، و ملوک خاقانیه آنرا لقب
میگذازند و قلج خان گویند ، یعنی ملکی که عز مش مانند سیف
قاطع است (کاشغری ۳۰۰/۱) در کتب فارسی ضبط این با ملای قلیج
بکسر تین است (غیاث ۵۳۹)

قدر : به فتحه اول و کسره دوم بمعنی ملک جبار و شدید است که خاقانیان
را بدین نام قدرخان می نامید هاند (کاشغری ۳۰۴/۱) منو چهری
در مدح سلطان مسعود گفت : آسمان فعلیکه هست از رفتن او بر حذر +
هم قدرخان در بلا ساغون و هم خان در طراز یوسف قدرخان از
سلاطین ترکستان معاصر سلطان محمود و مسعود بود (رک : تاریخ
بیهقی) در کتب متأخر به فتح تین ضبط شده (غیاث ۵۴۷)

قزل : در ترکی بمعنی سرخ است (کاشغری ۳۳۱/۱) و قزل ارسلان
شیر سرخ معنی دارد ، غیاث اللغت آنرا بکسر تین می نویسد (۵۴۱)
سعدی گفت :

چه حاجت که نه کرسی آسمان - نهی زیر پای قزل ارسلان (رک : فهرست)
قانون : نام هریکی از دختران افراسیاب (کاشغری ۳۴۳/۱) در فارسی
و عربی و ترکی مابعد خاتون شده ، مانند ترکان خاتون (رک : فهرست)
ناصر خسرو گوید :

که او باشی همی بی خان و بی مان + درو امروز خان گشتند و خاتون
(دیوان ۳۲۹) و ازین برمی آید ، که خاتون در مقابل خان برای

طبقه نسوان کلمه اعزاز و تجلیل بود . و در فارسی بر قاعده عربی برای این کلمات جموع بسته اند : خوانین و خوانین

قفجاق : به کمره اول و سکون دوم بقول کاشغری قبیله ایست از ترک و نام موضعی در کاشغر (۱ / ۳۹۴) در تاریخ و صاف ۶۷ گوید :

« مرا کب جیاد چون اسبان قفجاق » گویا اسبان قفجاق ضرب المثل بوده اند در خوبی (یاد داشته‌های قزوینی ۱۶۹/۶)

املاهای مختلف این کلمه خفجاق ، خفجاق ، قفجاق است ، که در حد جنوب آن بجنات و در شمال و ایرانیست و ایشان قومی اند از کیمماک جدا گشته و ملکان ایشان از دست ملک کیمماکت (حدود العالم ۵۴) ناصر خسرو راست :

نبات پر بلاغز است و قفجاق که رستمند بر اطراف جیحون سنایی راست :

گرسر مژگان زند برهم بعمدا آن نگار

بیکران بیجان کند مرد یلم و قفجاق را

(دیوان سنایی ۳۶۹)

قرا : که در اول برخی از اسماء مانند قرا بچکم ، قرا قروم ، قره ارسلان و غیره آمده (رک : فهرست) کلمه ترکیست بمعنی اسود و سیاه که ملوک خاقانیه بدان تسمیه می شد ندما نند بغرا قرا خان (کاشغری ۱۶۸/۴)

قراخان بموجب شهنامه نام پهلون تورانی پسر افراسیاب و نیز نام یک سپه سالار انوشروان بود (رک : فهرست و لف) قرا تکیان دواتی در عصر محمودی حاکم غرجستان بود ، که فرخی در مدح او گوید :

سپهبد سپه شاه شرق ، ابومنصور قرا تکیان دواتی امیر غرجستان

قراقش : به فتحه قاف اول و ضمه قاف ثانی بمعنی عقاب است و در ستارگان مشتری باشد (کاشغری ۱۶۷/۴) ظاهراً مرکب است از قرا = سیاه + قش مرغ شکاری (Falcon) که درین شعر منوچهری آمده : بزیر پر قوش اندر همه چون چرخ دیباها (دیوان وی ۴) پس وقتی که این نام را بر کسی اطلاق میکردند ، معنی آن جمعا عقاب سیاه بود .

قیر : کلمه ترکی است ، که معنی آن سرحد و ثغر باشد ،
در راحة الصدور (ص ۳۹۶) قیر اسفیه سالار یعنی محافظ سرحد مملکت
آمده که ظاهراً لقبی بود مثل قیرخان (حواشی راحة ص ۵۱۰) در
طبقات قیران مکرر آمده که از همین ریشه باشد .

قیر در ترکی شرقی (قاموس پاوه دو کورتی) بمعنی بلندی و انحراف
آنست ، و جزو القاب رسمی برخی امرای دوره سلجوقی بود مانند
میا جق و غیر او (یادداشتهای قزوینی ۶ / ۱۸۲)

قتلغ : در ترکی قتلغ تکین بمعنی بنده مبارک است (کاشغری ۱ / ۳۴۷)
که حرکات آن ضمه اول و سکون ثانی و ضمه لام است و قتلو یا قتلو
مخفف قتلغ باشد بمعنی مبارک و بابرکت (یادداشتهای قزوینی ۶ / ۱۳۸)
که گاهی مرکب ووقنی مفرد و نام اشخاص مستعمل بود ، مسعود
سعد سلمان راست :

نه پند بودش از حال قتلغ بیرون نه عبرت افتاد اوز از بیخرد بمیان
در دوره سلجوقیان چندین نفر بدین نام شهرت داشتند
(راحة الصدور ۴۴۸ / ۴۵۰ و غیره) در طبقات ناصری باملائی
قتلغ هم آمده است .

قماج : در طبقات مکرراست (رک : فهرست) در راحة الصدور قماج امیر
حاجب و قماج امیر اسفیه سالار وائی بلخ مذکور است . و عوفی در
جوامع الحکایات ذکر از قماج امیر صاحب دیوان ملکشاه سلجوقی
دارد (تعلیمات چهارمقاله دکتور معین ۴۱۲)

در غیبات اللغات قماج بضم اول نوعی از نان است که آنرا کماج هم
گویند و ترکیست (ص ۵۴۳) در سلجوقنامه نیز نامهای قماج حاجب
و قماج امیر بنظر می آیند

قباچه : به فتحه اول قباچه و قباچای نوعی از کلاه برای دفع سرما
(دیوان المیه طبع استانبول ۲۰۴) در برهان قباو جامه کوچک است
(۴ / ۱۵۱۷) پادشاه معروف افغانستان و سنده (۶۰۷ - ۶۲۵ هـ) که
پرونده و ممدوح بسا شعراء و علماء بود ، فضلی ملتانی گفت :
ناصر دین خسرو دنیا قباچه شاه شرق - ای همه چتر تو بر گردون مینا آمده
(لباب الالباب ۲ ر ۴۳۵)

مرحوم دکتور داؤد پوته می نویسد : که در چچ نامه قباچه السلاطین
آمده و قباچه در فارسی تصغیر قباست ، اما بنظر می آید که این

کلمه ترکیست بمعنی بزرگ و عظیم ، لهذا قباچه السلاطین بمعنی اعظم السلاطین باشد (تعلیقات چچ نامه ۴۵۱ طبع دهلی ۱۹۳۹م) منکورس؟ این نام درطبقات با ملای منکورس است ، که شاید صحیح آن منکو برس باشد ، و باین نام در عصر سلاجقه تسمیه میکردند ، و يك نفر امیر منکو برس در سنه ۵۴۲ هـ بامر سلطان مسعود بن ملک شاه کشته شده بود (راحت الصدور ۴۴۱)

گورخان : لقب پادشاه خطا و ختن (غیاث) عطار است : بترس ای گورخان از گورخانه .

لقب ملوک گورخانیه یا ملوک قراخانیه است نه نام یکتی از یشان و نام گورخان که در چهارمقاله (ص ۴۲) آمده و بسا سنجر جنگیده قوشقین طایقو است (حواشی برهان ۱۸۵۱)

گماهی بهرام گوررانیز گورخان گفته اند ، مثلاً نظامی در داستان شکار بهرام و داغ کردن گوران گوید : آن چنان گورخان بکوه و براغ گور کو داغ دید درست ز داغ (هفت پیکر ۷۰) فرخی در مدح سلطان محمود دگوید .

شه نمد اورام و رای و گور از بیم شمشیرش

بر آن رایند کاندر گورشان خوشتر مکان باشد

(دیوان فرخی ۴۴)

یمک : به فتح اول یکی از قبایل بیست گمانه ترک است (کاشغری ۱ / ۲۸) مولغان متأخر آنرا بمعنی نام پادشاه و نام غلام قیصر روم (?) آورده اند (غیاث ۷۴۸) درطبقات ناصری بخشی آن یمک آمده ، و در برهان گوید که یمک به فتح اول و ثانی نام شهری و ولایتی حسن خیز و نام پادشاهان ایغور هم هست . خاقانی گوید :

ای شاه طغمان کشور دل طمع از یمک و ینال بگسل

سوزنی سمرقندی گفت : مغکن بغمزه بردل منجروح من نمک و زمن بسمله سر مکش ای قبله یمک

یباغی : به فتح اول . یکی از قبایل بیست گمانه ترک است (کاشغری ۴ ر ۲۷) آیا این کلمه شکلی قدیم از اسم معروف یبغو نیست ؟ (رک : یبغو) یغان : به فتح اول بمعنی فیل است که مردم راهم بدان نامیده اند مانند یغان نکین (کاشغری ۴ ر ۴۰)

یلد ز: به ضمه اول و سکون دوم و ضمه سوم بمعنی کوکب (کاشغری ۳/۴۰)
 یغرش: به ضمه اول و سکون دوم و ضمه سوم، بمنزله وزیر و پائین از
 خاقان بود، که باوقبه سیاه حریر داده می شد، و آنرا بر سر خود برای
 دفع برف و گرمی برمی افراخت (کاشغری ۳/۴۰)
 ینال: به تعلیق نمبر ۶۱ رجوع شود.

یوز بك: ظاهر را در ترکیبی یوز بمعنی صداست (غیاث ۷۵۹) و یوز بك
 صد باشی و سردار صد نفر باشد.

در ترکی (اوز) پری فکسی بود بمعنی «ایشان» که آنرا به علامت تعظیم
 و تکریم می آورده اند، مانند اوز خان بزرگ و اوز بك یعنی بك
 بزرگ و اوز چند یعنی شهر بزرگ و اوز حاجب یعنی حاجب بزرگ
 (حواشی دیوان مختاری ۴۰۷)
 مختاری غزنوی راست:

راس حجاب اوز حاجب تاج دولت فخر دین

ملت حق را پناه و دولت خان را سفیر

(دیوان مختاری ۴۰۷)

ظاهر آ اوز بك نام قوم معروف و یوز بك لقب صد باشی باید دولت
 علاحد باشند در راحت الصدور نام یکنفر ملك اوز بك معروف در
 عصر سلجوقیان (حدود ۵۹۴ هـ) در عراق و بغداد مذکور است (ص ۱۸۹)

یغلق: به فتحه و سکون و کسره لام که در فرهنگها یغلغ هم مستطو راست
 و بمعنی آن تیر پیکان داراست (حواشی راحت الصدور ۵۱۶) رشیدی
 گوید این کلمه ترکیبی و نوعی از تیر است. نظامی گفت:
 هموزش بر یغلق در عقابست هموزش بر گن نیلوفر در آبست

(حواشی برهان ۴۴۳۷)

یغغو: این کلمه را اکثر کاتب تاریخ به تصحیف کاتبان یغغو به تقدیم بآ
 موحده نوشته شده که صحیح آن یغغو به تقدیم بآ مثنای بوده.
 و مار کوارت در کتاب ایران شهر ثابت کرده که این نام در میان ترکمان
 خیلی معمول بود و بدلیل قطعی صورت صحیح آن یغغو است
 (حواشی راحت الصدور ۴۸۰) و ممکن است شکل قدیم این کلمه
 رایبا قو بشماریم (رجوع به همین کلمه)

(۸۸) فریغونیان

در تعلیق اول ذکرى از آل فریغون و حکمرانان جوزجانان رفت ، که از حدود (۲۵۰ تا ۴۱۰ هـ) در این سرزمین فرمانروائی داشتند ، و از دودمان های بزرگ و دانش دوست حکمرانان افغانستان اند . در باره شرح حال این خاندان و اسمای امرای ایشان معلومات کمی در تاریخ یمنی العتبی (ص ۳۴۳ ترجمه ریخولد) و در آثار ساخاوناشر (آثار الباقیه و در الکامل ابن اثیر (۹ ر ۶۱) و در تساریخ بیهقی (ص ۱۱۴ ر ۲۰۰) و در مقدمه بار تولد بر حدود العالم و در ترجمه حدود العالم از مینار سکی و در نوشته های ماکوف بر آثار موزه ارمی تار (ص ۱۷۸) و در رتیمه الدهر (۴ ر ۴۵۹) و قابوس نامه و زین الاخبار گردیزی و تاریخ بخارا و جوامع الحکایات عوفی و آثار بار تولد و اصطخری و حیات سلطان محمود از دکتور ناظم موجود است ، ولی تمام این معلومات خیلی ناچیز و غیر مکفی است .

چنین بنظر می آید که نام فریغون در خراسان معروف و مستعمل بود . مثلاً افریغون بن محمد الجویقی نسفی در سنه ۴۳۸ هـ امالی قاضی امام عبدالملک بن حسین نسفی را شنیده بود (منتخب الغد فی تاریخ سمرقند از محمد بن عبدالجلیل سمرقندی نسخه ناقص کتابخانه ملی پاریس ورق ۱۸ ب) (یادداشت های قزوینی ۶ ر ۱۱۱)

نامهای افراد این دودمان را تاکنون بطور کامل و جامع ضبط نگردیده اند ، و حتی زامبساو و هم در معجم الاساب خود (ص ۱۹۴ ج ۲ ترجمه عربی) فقط نامهای سه نفر از این خاندان را آورده است .

اما تاجائی که من تاکنون دیده ام ، این هفت نفر را از این خاندان می شناسم :

- ۱ امیر فریغون حدود ۴۵۰ هـ
- ۲ امیر احمد بن فریغون (۴۷۹ ر ۴۴۰ هـ)
- ۳ ابوالحسن محمد بن احمد (۴۴۰ ر ۴۸۹ هـ)
- ۴ فریغون بن محمد (حدود ۴۹۴ هـ)
- ۵ ابونصر احمد بن محمد (۴۹۰ ز ۴۱۰ هـ)
- ۶ حسن بن ابونصر احمد (۴۱۰ هـ)

۷ ابن فریغون: مؤلف کتاب عربی جوامع العلوم، که یک دائرة المعارف کوچک است، و علمای اروپا بعد از ۱۹۵۰ نسخه های خطی آنرا در کتب خانهای استانبول و مصر و اسکوریا و اسپانیا یافتند، و نام وی به شکل شعبی، معنی، معنی در نسخه های خطی آمده، و شهرتش ابن فریغون است، که بر سر ورق کتاب او را تلمیذ ابوزید احمد بن زید (؟) البلیخی نوشته اند، و ریترو د نلوپ دو نفر شرق شناسان اروپا این بلیخی را همان مؤلف صورالاقالیم میدانند، که بتا ریخ ۱۹ ذوالقعدة ۴۴۴ هـ - ۱۴۱ اکتوبر ۱۹۴۴ م بهمر ۸۸ سالگی در گذشته است.

(رك: مضمون دی غوجی برا صطخری و بلیخی در مجله ز، د، م، ۳۱۸۷۱ م جلد ۴۵ ص ۴۴ بعد، و مقدمه یار تولد بر حدود العالم ص ۱۵)

کتاب جوامع العلوم را ابن فریغون به امیر ابوعلی احمد بن ابی بکر محمد بن مظفر یکی از حکمرانان آل محتاج چغانیان تقدیم داشته که در سنه ۴۴۹ هـ - ۹۴۰ م حکمران خراسان بود از طرف سامانیان، و تاریخ تالیف جوامع العلوم بین (۴۴۴ - ۴۴۴ هـ) تعیین شده است.

مینارسکی از مقلدین حد ود العالم و جوامع العلوم، و معاصر بودن مؤلف ۳۱۸۷۱ حدود العالم با امرای آل فریغون، و نیز از نام ابن فریغون و دیگر دلایل بدین نتیجه رسیده، که همین ابن فریغون مؤلف حد ود العالم هم باشد، و وی بخاندان فریغونیان نسبت داشته است (رجوع شود به رساله مینارسکی بنام ابن فریغون و حد ود العالم طبع لندن ۱۹۶۴ م)

(۸۹) سنجرى یا سجزى ؟

نام مویدا الملك محمد عبد الله وزیر سیستانی در صفحات ۴۰۶ - ۴۰۸ . ۴۱۲ - ۴۱۹ جلد اول سنجرى طبع شده، که صحیح آن سجزى است منسوب به سجستان. زیرا این وزیر به تصریح منهاج سراج در صفحه ۴۸۰ جلد اول سیستانی بود.

(۹۰) نشین؟

در تعلیقات جلد دوم صفحه ۴۷۸ نوشته شده: که نام شهر غرستان در
مراسد الاطلاع طبع سنگی تهران ۱۳۱۵ ق بسنین چاپ شده است
این نام در طبع دوم مراسد الاطلاع که در قاهره بسال ۱۹۵۴ م به تحقیق
و تعلیق علی محمد بجای طبع شد، در (صفحه ۹۸۹ ج ۲) نیز در متن
بسنین است.

ولی در نسخ خطی همین کتاب (نشین) هم آمده که در پا ورقی آن
بطور نسخه بدل ضبط گردیده است.

در همین مبحث (ص ۴۷۹) از روی متن عربی اصطخری (نشین) نوشته
شده، که در ترجمه فارسی اصطخری (ص ۴۱ طبع تهران ۱۳۴۰ ش)
یزد در متن نشین است، ولی در نسخ خطی گاهی بدون نقطه حرف اول
هم آمده، و در نسخه یی (بشتن) هم ضبط گردیده است. که صحیح
آن بدون شبهت بشین است. (ختم تعلیقات)

۱۰۰ (۱۰) اخبار الدولة السلجوقية از صدرالدین علی، طبع لا هور ۱۹۳۴ م

۱۰۱ (۱۱) اخبار الطوار از احمد دینوری، طبع قاهره ۱۳۴۴ ق

۱۰۲ (۱۲) از افغان (مجله) جلد دهم طبع اصفهان

۱۰۳ (۱۳) از وحید دستگردی

۱۰۴ (۱۴) اسباب الموفین از اسماعیل عیل

۱۰۵ (۱۵) یاشایفده ادی طبع استانبول ۱۹۵۵ م

۱۰۶ (۱۶) اشکال العالم منسوب به جیهانی، نسخه خطی موزه کا بل

۱۰۷ (۱۷) اطلاعات در باره ایران قدیم از اشپیکگل المانی طبع لوزیک ۱۸۷۱ م

۱۰۸ (۱۸) الاصابه فی تمییز الاعصابه از ابن حجر العسقلانی، طبع قاهره ۱۳۲۳ ق

۱۰۹ (۱۹) افضل النوائد از امیر خسرو دهلوی، طبع دهلی ۱۳۵۰ ق

۱۱۰ (۲۰) لایله و ولتاریخ از مطهری، طبع مقدسی حدود ۲۵۵۰ ق طبع پاریس در دو جلد ۱۹۰۱ م

فهارس طبقات ناصری جلد اول و دوم

(۱) کتب و منابع

که در تحشیه و تعلیق این کتاب مرجع نویسند ه بوده است

- (۱) آثار الباقیه از ابو ریحان البیرونی طبع لیدن ۱۸۷۶ م
- (۲) آداب الحرب و الشجاعة از مبارکشاه فخر مدبر حد و د ۶۰۰ ق طبع لا هور ۱۹۳۸ م
- (۳) آیین اکبری از ابو الفضل علامی طبع لکهنو ۱۳۱۰ ق
- (۴) آریانا (مجله) جلد ۲۰ طبع کابل ۱۳۴۲ ش
- (۵) آموزش و پرورش (مجله) طبع تهران ۱۳۲۳ ش
- (۶) ابجد التواریخ از علامه حبیب الله قند هاری نسخه خطی حدود ۱۲۵۰ ق
- (۷) ابن فریغون رساله انگلیسی از میناردسکی طبع لندن ۱۹۶۲ م
- (۸) احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم از ابو عبد الله محمد بن احمد المقدسی البشامی حدود ۳۷۵ ق طبع لیدن ۱۹۰۳ م
- (۹) اخبار الاخیار از شیخ عبد الحق دهلوی طبع دهلی ۱۳۲۲ ق
- (۱۰) اخبار الدولة السلجوقية از صدرالدین علی، طبع لا هور ۱۹۳۴ م
- (۱۱) اخبار الطوار از احمد دینوری، طبع قاهره ۱۳۴۴ ق
- (۱۲) از افغان (مجله) جلد دهم طبع اصفهان
- (۱۳) از وحید دستگردی
- (۱۴) اسباب الموفین از اسماعیل عیل
- (۱۵) یاشایفده ادی طبع استانبول ۱۹۵۵ م
- (۱۶) اشکال العالم منسوب به جیهانی، نسخه خطی موزه کا بل
- (۱۷) اطلاعات در باره ایران قدیم از اشپیکگل المانی طبع لوزیک ۱۸۷۱ م
- (۱۸) الاصابه فی تمییز الاعصابه از ابن حجر العسقلانی، طبع قاهره ۱۳۲۳ ق
- (۱۹) افضل النوائد از امیر خسرو دهلوی، طبع دهلی ۱۳۵۰ ق
- (۲۰) لایله و ولتاریخ از مطهری، طبع مقدسی حدود ۲۵۵۰ ق طبع پاریس در دو جلد ۱۹۰۱ م

- (۲۰) البلدان از احمد بن محمد مشهور
به این فقیه همدانی درحدود ۲۹۰
ق طبع لیدن ۱۳۰۲ ق
- (۲۱) البلدان : از احمد بن ابی یعقوب
مشهور به الیمقوبی طبع لیدن ۱۸۹۲ م
- (۲۲) البیر ونی از سید حسن پرنی به اردو
طبع علی گره ۱۹۲۷ م
- (۲۳) اندین بیوگرافی (انگلیسی)
از بوکلیند طبع لندن ۱۹۰۶ م
- (۲۴) اوستا، ترجمه انگلیسی از ریچمیل
طبع ستراسبورگ ۱۹۱۱
- (۲۵) برهان قاطع از محمد حسین برهان
بن خلف تبریزی ۱۰۶۲ ق با حواشی
و تعلیقات دکتور محمد معین ۴ جلد
طبع تهران ۱۳۳۵ ش
- (۲۶) بزم مملوکیه : از سید صباح الدین
ندی طبع اعظم گره هند ۱۹۵۴ م
- (۲۷) بهارستان مولانا نورالدین
عبد الرحمن جامی طبع هند
- (۲۸) بادسی پیش از مغل در هند . از
عبد الفنی هندی در انگلیسی، طبع هند
- (۲۹) پنهان ، از سرا ولف کیرو بزبان
انگلیسی طبع لندن ۱۹۵۸ م
- (۳۰) پنهان شعرا ، جلد او از عبدالحی
حبیبی طبع کابل ۱۳۲۰ ش
- (۳۱) پنهان خوانه از محمد هوتک ، با حواشی
و تعلیقات عبدالحی حبیبی ، طبع کابل
۱۳۲۳ ش
- (۳۲) پرشن لریچر (مولفات فارسی)
در انگلیسی از ستوری در دو جلد
طبع لندن ۱۹۵۳ م
- (۳۳) تاریخ آداب اللغة العربیه ، از
جرجی زیدان ، طبع قاهره ۱۹۳۰ م
- (۳۴) تاریخ ابن خلدون ، (العبر و دیوان
المبتدا والغیر ...) طبع قاهره
۱۹۳۶ م هفت جلد
- (۳۵) تاریخ ادبیات ایران از دکتور
شفق طبع تهران ۱۳۱۵ ش
- (۳۶) تاریخ افغانستان : از احمد علی کهزاد
طبع کابل ۱۳۲۵ ش
- (۳۷) تاریخ افضل یادیع الا زمان فی
وقایع کرمان از افضل الدین احمد
حامد کرمانی حد و ۶۱۵ ق ، طبع
دکتور مهدی بیانی در تهران ۱۳۲۶ ش.
- (۳۸) تاریخ ایران در عصر مغل ، از عباس
اقبال طبع تهران ۱۳۴۱ ش
- (۳۹) تاریخ بیبق از ظهیر الدین علی بن
زید مشهور بابن فندق بیبقی متوفی
۵۶۵ ق طبع تهران ۱۳۱۷ ش
- (۴۰) تاریخ بیبقی از ابوالفضل محمد بن
حسین بیبقی (۳۸۵ - ۴۷۰ ق) طبع
سعید نفیسی ، تهران ۱۳۱۹ ش
- (۴۱) تاریخ بخارا ، از ابو بکر محمد
بن جعفر نرشی (۲۸۶ تا ۳۴۸ ق) ترجمه
احمد بن محمد قباوی تدوین محمد
بن زفر ، طبع تهران ۱۳۱۷ ش
- (۴۲) تاریخ التشریع الاسلامی از محمد
بک خضری ، طبع قاهره ۱۹۳۰ م
- (۴۳) تاریخ تمدن ایران در عصر ساسانی
از سعید نفیسی ، جلد اول طبع تهران
۱۳۳۱ ش

- (۴۴) تاریخ الخلفاء از جلال الدین سیوطی طبع قاهره ۱۳۵۱ ق
- (۴۴) تاریخ رشیدی . از محمد حیدر دوغلت (خطی)
- (۴۵) تاریخ سیستان تألیف حدود ۴۴۵ ق طبع بهار ، تهران ۱۳۱۴ ش
- (۴۶) تاریخ طبرستان : از محمد بن حسن بن اسفندیار تألیف ۶۱۳ ق طبع تهران ۱۳۲۰ ق
- (۴۷) تاریخ طبری : تاریخ الامم والملوک از ابو جعفر محمد بن جریر طبری متوفی ۳۱۰ ق . طبع قاهره ۱۹۳۹ م
- (۴۸) تاریخ فرشته از محمد قاسم هندو شاه ، طبع لکهنو ۱۳۲۱ ق
- (۴۹) تاریخ فیروزشاهی از ضیاء برنی تألیف ۷۵۸ ق . طبع کلکته ۱۸۶۲ م
- (۵۰) تاریخ گزیده ، از حمد الله مستوفی در سنه ۷۳۰ ق طبع تهران ۱۳۳۹ ش
- (۵۱) تاریخ مبارکشاهی از یحیی بن احمد سهرندی طبع کلکته ۱۹۳۱ م
- (۵۲) تاریخ مرصع (پشتو) از افضل خان خٔوک طبع هرتفورد ، ۱۸۶۰ م
- (۵۳) تاریخ محمودشاهی از فیض الله بنیانی (خطی بشاور)
- (۵۴) تاریخ مجدول (خطی)
- (۵۵) تاریخ معصوم (تاریخ سند) از سید معصوم طبع بمبئی ۱۹۳۸ م
- (۵۶) تاریخ مغل از کاردت مر ، طبع پاریس ۱۸۳۶ م
- (۵۷) تاریخنامه هرات از سیف بن محمد سیفی هروی (حدود ۷۲۰ ق) طبع کلکته ۱۹۴۲ م
- (۵۸) تاریخ هند از سیدهاشمی (اردو) طبع حیدرآباد کن
- (۵۹) تاریخ هند از ایلویوت ، وحواشی هود یو الا (انگلیسی) طبع دوم علمی گرهند ۱۹۵۲ م
- (۶۰) تاریخ و صاف . (تجربة الامصار و تزجیة الا عصار) از و صاف الحضرة عبد الله بن فضل الله وزیر تألیف حدود ۷۰۰ ق . طبع هند
- (۶۱) تاریخ یمنی از ابو نصر محمد بن عبد الجبار عتبی در حدود ۴۱۵ ق طبع قاهره ۱۲۹۰ ق
- (۶۲) تنه صوان الحکمه از ابن فندق (رک : تاریخ بیهق) طبع لا هور ۱۳۵۸ ق
- (۶۳) تجارب الامم از ابو علی احمد بن محمد معروف با بن مسکویه متوفی ۴۲۱ ق طبع قاهره . ۱۹۱۴ م ۳ جلد
- (۶۴) تذکرة بها دران اسلام از صوفی کرم الهی دنگوی طبع لا هور (تاریخ طبع ندارد)
- (۶۵) تذکرة علماء هند از رحمان علی هندی طبع لکهنو ۱۹۱۴ م
- (۶۶) تذکرة گلزار ابرار (خطی) از محمد غوثی بن حسین هندوی حدود ۹۹۸ ق در احوال او لبای هند
- (۶۷) تذکرة نشتر عشق (خطی) از

- د ر ۷۰۴ ق طبع تهران ۱۳۳۸ ش
و ذیل جامع التواریخ از حافظ ابرو
طبع تهران ۱۹۳۷ م
- (۸۰) جامع الصغیر از جلال الدین سیوطی
متوفی ۹۱۱ ق طبع قاهره ۱۹۳۹ م
- (۸۱) جغرافیای تاریخی ایران از بارتولد،
ترجمه فارسی طبع تهران ۱۳۰۸ ش
- (۸۲) جوامع الحکایات از محمد عوفی
(نسخه خطی کابل)
- (۸۳) جهانکشی جوینی از عطا ملک
جوینی از ۶۵۰ تا ۶۵۸ ق در سه جلد
طبع لیدن ۱۹۱۲ - ۱۹۳۷ م
- (۸۴) چهار مقال از احمد نظامی هروی
سمرقندی (حدود ۵۵۰) طبع و تحشیه
و تعلیق دکتور معین، تهران ۱۹۵۶ م
- (۸۵) چچ نامه از علی بن حامد کوفی طبع
دهلی ۱۹۳۹ م
- (۸۶) حبیب السیر از خواند میر هروی
طبع بمبئی ۱۲۷۳ ق
- (۸۷) حدود العالم از مولف نامعلوم
(ابن فر یغون) تا لیف ۲۷۲ ق
طبع تهران ۱۳۵۲ ق
- (۸۸) حدیقة الحقیقه از مجدود بن آدم
سنائی غزنوی (متوفی حدود ۴۲۵ ق)
طبع مدرس رضوی تهران ۱۹۵۰ م
- (۸۹) حماسه ملی ایران از بولد که ترجمه
فارسی طبع تهران ۱۳۵۲ ق
- (۹۰) حیات و اوقات سلطان محمود
از دکتور نظامی، ترجمه فیاضی
عبدالغفور امینی، طبع کابل ۱۳۱۸ ش
- (۹۱) حیات فقیر کائنات، از لطیف الله احمدی
- حسین قلی خان عظیم آبادی تا لیف
۱۲۳۳ ق (نسخه خطی یوهنتون پنجاب)
(لا هور)
- (۹۸) ترجمان القرآن (اردو) از مولانا
ابوالکلام آزاد، جلد دوم، طبع هند
- (۹۹) ترجمه و شرح حدود العالم از
مینارسکی طبع اکسفورد ۱۹۳۷ م (انگلیسی)
- (۱۰۰) ترکستان از بارتولد (انگلیسی)
طبع لندن ۱۹۲۸ م
- (۱۰۱) ترک بابری (بابری نامه) از ظهیر
الدین بابری متوفی ۹۳۷ ق، ترجمه
فارسی عبدالرحیم خان خانان، طبع
بمبئی ۱۳۰۸ ق
- (۱۰۲) التفهیم لاوائل صناعة التنجیم از
ابو یحیی البیرونی تا لیف ۴۲۰ ق
طبع هراتی تهران ۱۳۱۸ ش
- (۱۰۳) تقویم البلدان از ابو الفداء، طبع
پاریس ۱۸۴۰ م
- (۱۰۴) تمدن ایران نیان خاوری از گیگر
المائی، طبع بمبئی
- (۱۰۵) التنبیه والاشراف از علی بن حسین
مسمودی طبع قاهره ۱۳۵۷ ق
- (۱۰۶) نور ان و کتاب مقدس اردو طبع
میرزا پور هند ۱۸۷۰ م
- (۱۰۷) تیسیر الوصول الی جامع الاصول
از عبدالرحمن ابن الدبیع شیبانی
متوفی ۹۴۴ ق طبع قاهره ۱۳۴۶ ق
- (۱۰۸) جامع التواریخ از قاضی فقیر محمد
تا لیف ۱۲۵۰ ق در کلکته، طبع کلکته
۱۸۳۶ م، طبع لکهنو ۱۸۷۱ م
- (۱۰۹) جامع التواریخ از رشیدالدین و ذریع

- (۱۰۴) دمية القصر از علی بن حسن باخرزی
طبع حلب ۱۹۳۰ م
- (۱۰۵) دول اسلامیه از خلیل ادهم در
تورکی طبع استانبول ۱۹۲۷ م
- (۱۰۶) دیوان سنایی غزنوی طبع مدرس
رضوی تهران ۱۳۲۰ ش
- (۱۰۷) دیوان فرخی ابوالحسن علی بن
جولوغ سیستانی (حدود ۴۱۰ ق)
طبع تهران ۱۳۱۱ ش
- (۱۰۸) دیوان ناصر خسرو قبادیانسی
متوفی حدود ۴۸۱ ق طبع تهران
۱۳۳۹ ش
- (۱۰۹) دیوان انوری طبع سعید نفیسی
تهران ۱۳۳۷ ش
- (۱۱۰) دیوان منوچهری، طبع دبیرستانی،
تهران ۱۳۳۸ ش
- (۱۱۱) دیوان مختاری: از بهاء الدین
عثمان بن عمر غزنوی حدود ۵۰۰ ق.
طبع جلال همایی در تهران ۱۳۴۱ ش
- (۱۱۲) دیوان لغات الترك از محمود
کاشغری تالیف ۴۶۶ ق چاپ مطبع
عامره استانبول ۱۳۳۵ ق
- (۱۱۳) راحة الصدور از محمد بن علی
راوندی طبع تهران ۱۳۳۳ ش
- (۱۱۴) روضات الجنات فی اوصاف مدینه
مکرمه: از معین الدین اسفزاری
مقتول ۹۰۳ ق
- نسخه خطی دانشگاه پنجاپ لاهور
- (۱۱۵) روضه اولی الالباب (تاریخ
بناکتی) از فخرالدین داود بن محمد
بناکتی تالیف ۷۱۷ ق (خطی)
- ترجمه فارسی طبع لاهور ۱۳۰۵ ش
از نشرات مرحوم شیرخان خروتمی .
- (۹۲) حیات افغانی، از دپتی حیات خان
در اردو، طبع لاهور ۱۸۶۷ م
- (۹۳) حیات محمد (صلعم) از دکتور هیکل
مصری، طبع قاهره
- (۹۴) خزائن المفتوح از امیر خسرو دهلوی
طبع هند
- (۹۵) خلاصة النواریخ از منشی سجانرای
بستیا لوی تالیف ۱۱۱۰ ق طبع
دهلی ۱۹۱۸ م
- (۹۶) خطوط اساسی بودیزم از همدن
جلد اول - (انگلیسی) طبع لندن
- (۹۷) خورده اوستا، ترجمه فادسی از پور
داود، طبع ایران لیک بیدی ۱۹۳۱ م
- (۹۸) داستان ترکستان هند از میرزا
نصرت الله فدایی طبع حیدرآباد دکن
۱۲۹۲ ق
- (۹۹) دائرة المعارف بطرس بستانی طبع
بیروت ۱۸۷۷ م
- (۱۰۰) دائرة المعارف اسلامی (انگلیسی)
طبع لندن ۱۹۱۳ - ۱۹۳۸ م
- (۱۰۱) درة الاخبار (ترجمه فارسی قلم
صوان الحکمه) طبع لاهور ۱۹۳۵ م
- (۱۰۲) دروازه های هند (انگلیسی)
از توماس مولدج. طبع لندن ۱۹۱۰ م
- (۱۰۳) دستورالوزراء از غیاث الدین
خواند میر متوفی حدود ۹۴۲ ق
تالیف ۹۱۵ ق طبع سعید نفیسی
در تهران ۱۳۱۷ ش

- (۱۱۶) روضة الصفا از ميرخواندهروی
طبع نولكشور هند .
- (۱۱۷) روزگارنو (مجله) شماره ۳
طبع لندن .
- (۱۱۸) رهنمای دانشوران : از سيد علي
اكبر رضى طبع قم ۱۳۲۸ هـ
- (۱۱۹) رياض الشعرة از والہ داغستاني
نسخه خطی كابل .
- (۱۲۰) زبانهای پامير از توماس سچك
(حواله بالواسطه) .
- (۱۲۱) زبدة النصره از عمادالدین كاتب
اصفهانى
طبع ليدن ۱۸۸۹ م
- (۱۲۲) زين الاخبار از عبدالحى كردبى
طبع تهران ۱۳۱۵ ش - طبع نغيسى
تهران ۱۳۳۳ ش .
- (۱۲۳) ژوندون : طبع كابل ۱۵ سرطان
۱۳۴۱ ش
- (۱۲۴) سالنامه پارس طبع تهران ۱۳۱۷ ش
- (۱۲۵) سيك شناسى : از محمد تقى ملك
الشعراء بهادر خراسانى متوفى ۱۳۳۰ هـ
طبع دوم تهران ۱۳۳۷ ش
- (۱۲۶) سراج اللغات از سراج الدين
على خان آرزو تاليف ۱۱۴۷ ق (خطى)
- (۱۲۷) سنن ملوك الارض از حمزه بن
حسن اصفهانى تاليف ۳۵۱ ق طبع
برلن ۱۳۴۹ ق
- (۱۲۸) سير العالمين از مولانا جمالى
متوفى ۹۴۲ ق طبع رضوى دهلى
۱۳۱۱ ق
- (۱۲۹) سیرالقطاب : از الله ديه بن
- عبدالرحيم چشتى . تاليف ۱۰۵۶ ق .
طبع لكهنؤ ۱۸۸۹ م و ۱۹۱۳ م
- (۱۳۰) سير المتأخرين از غلام حسين طبع
نولكشور هند .
- (۱۳۱) سيرت السلطان جلال الدين
منكبرنى از محمد بن احمد نسوى .
طبع پاریس . ۱۸۹۱ م
- (۱۳۲) شاهان افغان در هند از توماس
(انگليسى) طبع لندن
- (۱۳۳) شهباز (روزنامه بشارد) ستمبر
۱۹۵۱ م
- (۱۳۴) صبح گلشن (تذکره) از على حسن
خان ظاهر بهوبالى تاليف ۱۲۹۵ ق
طبع بهوبال هند ۱۲۹۵ ق
- (۱۳۵) الصحاح از ابو نصر اسماعيل بن
حماد الجوهري متوفى ۳۹۳ ق .
طبع قاهره .
- (۱۳۶) صراح ترجمه فارسى صحاح از
محمد بن عمر قرشى طبع نولكشور
هند ۱۳۰۵ ق
- (۱۳۷) صفة الصفوة از سبط ابن جوزى
مقتول ۶۵۶ ق طبع حيدرآباد دكن
۱۳۵۵ ق
- (۱۳۸) صولت افغانى از محمد زرداد خان
ناغرافغان ، طبع نولكشور هند
۱۸۷۶ م
- (۱۳۹) صورة الارض از ابوالقاسم ابن
حوقل نصيبى . طبع ليدن ۱۹۳۸ م
- (۱۴۰) طبقات اكبرى ، از نظام الدين
احمد هروى طبع كلكته ۱۹۳۱ م
- (۱۴۱) طبقات محمود شاهى : از فيض الله

- بن ذین المعابدین بن حسام بنیانی در حدود ۹۰۷ ق .
- نسخه خطی پشاور (رك : تاريخ محمود شاهي)
- (۱۴۲) طبقات ناصری از منهاج سراج جوزجانی طبع اول عبدالهی حبیبی جلد اول در کویته و کابل ۱۳۲۸ ش
- جلد دوم طبع لاہور ۱۹۵۴ م
- (۱۴۳) طبقات ناصری : (۶) طبقه طبع ولیم ناسولیس در کلکتہ ۱۸۶۴ م
- (۱۴۴) طبقات ناصری : ترجمه انگلیسی راوردتی ۲ جلد طبع لندن ۱۸۸۱ م
- (۱۴۵) ظفرالوا له محمد و آله تالیف عبدالله محمد بن عمر در حدود ۱۰۱۴ ق طبع دینس راس در لندن و لیدن ۱۹۱۰ / ۱۹۱۹ م در سه جلد
- (۱۴۶) ظفرنامه اشرف الدین علی یزدی در تاریخ تیمور، طبع تهران ۱۳۳۶ ش
- (۱۴۷) عجائب الاسفار ابن بطوطه و حواشی ارد و از محمد حسین ، طبع لاہور ۱۸۹۸ م
- (۱۴۸) العرب قبل الاسلام از جرجی زیدان طبع قاہرہ ۱۹۰۸ م
- (۱۴۹) عیون الانباء عن طبقات الاطباء ، از ابن ابی اصیبعہ در ۶۴۳ ق . طبع قاہرہ ۱۲۹۹ ق .
- (۱۵۰) غریب القرآن از ابو بکر سجستانی طبع قاہرہ ۱۳۴۳ ق
- (۱۵۱) غیسات اللغات از غیاث الدین رامپوری تالیف (۱۲۴۱ ق) طبع نولکشور لکھنو ۱۹۴۰ م
- (۱۵۲) فارس نامه از ابن بلخی ، طبع کمبرج ۱۹۲۱ م
- (۱۵۳) فتوح البلدان (احمد بن یحیی بن جابر بلاذری متوفی ۲۷۹ ق طبع قاہرہ ۱۳۱۸ ق
- (۱۵۴) فتوح السلاطین از مولانا عصامی تالیف ۷۵۰ ق طبع آگرہ ۱۹۲۸ م
- (۱۵۵) فرهنگ اندراج از محمد بادشاہ شاد تالیف ۱۲۹۸ ق طبع دبیرسیاقی تهران ۱۳۳۵ ش
- (۱۵۶) فرهنگ او ستا از بروچہ طبع بمبئی ۱۹۲۱ م
- (۱۵۷) فرهنگ بشنگاس : فارسی به انگلیسی . طبع لندن ۱۹۵۷ م
- (۱۵۸) فرهنگ تو بہار طبع تهران ۱۳۱۰ ش
- (۱۵۹) فرهنگ نظام از سید محمد علی داعی الاسلام متوفی ۱۹۴۵ م . طبع حیدر آباد دکن ۱۹۳۹ م ۵ جلد
- (۱۶۰) الفہرست ابن ندیم (حدود ۳۷۷ ق) طبع قاہرہ ۱۳۴۸ ق
- (۱۶۱) فقه اللغه از ابو منصور نیشابوری تعالیی متوفی ۴۲۹ ق طبع بیروت ۱۹۰۳ م
- (۱۶۲) فوائد الفواد از خواجہ حسن علاء سجزی تالیف حدود ۷۲۵ ق طبع لکھنو ۱۳۰۲ ق
- (۱۶۳) قاموس الاعلام (تورکی) از شمس الدین سامی طبع استانبول ۱۳۱۴ ق
- (۱۶۴) قاموس از مجدالدین محمد

- فیروز آبادی متوفی ۸۱۷ ق طبع قاهره
۱۲۷۲ ق
- (۱۶۵) قاموس هندی به انگلیسی اژدنکن
فورس طبع لندن ۱۸۰۷ م
- (۱۶۶) قرآن السعدین از امیر خسرو
دهلوی، طبع هند.
- (۱۶۷) قرآن عظیم
- (۱۶۸) کابل (مجله) جلد چهارم طبع
کابل ۱۳۱۴ ش
- (۱۶۹) الکامل فی التاریخ از علی بن احمد
ابن اثیر متوفی ۶۳۰ ق طبع لیدن
۱۸۶۳ م
- (۱۷۰) کاوه (مجله) طبع برلن ۱۳۳۹ ق
- (۱۷۱) کتاب الجواهر از ابوالر یحسان
البیرونی طبع حیدرآباد دکن
- (۱۷۲) کتاب الهند از البیرونی ترجمه
اردو طبع دهلی ۱۹۴۱ م و متن عربی
طبع حیدرآباد دکن ۱۹۵۸ م
- (۱۷۳) کتلاک مخطوطات فارسی موزه
برطانیه. از دکتور ر یو طبع لندن
۲ جلد ۱۸۷۹ - ۱۸۹۵ م (انگلیسی)
- (۱۷۴) کشف الظنون از حاجی خلیفه
مصطفی بن محمد متوفی ۱۰۶۷ ق
طبع استانبول ۱۳۱۱ ق
- (۱۷۵) الکنی و الاسماء از محمد بن احمد
دولابی رازی (۲۴۴ / ۳۱۰ ق)
۲ جلد طبع حیدرآباد دکن ۱۳۲۲ ق
- (۱۷۶) کیمبرج مستری آف اندیا، ترتیب
سرو لیلی هیک. طبع کیمبرج
انگلستان ۱۹۲۸ م جلد سوم
- (۱۷۷) گاتها (جزوی از اوستا) ترجمه
و تفسیر پیورد اؤد، طبع ایران
لیکته بمبئی ۱۳۰۵ ش
- (۱۷۸) گزیتیر هند جلد ۶ / ۸ طبع
اکسفورد ۱۹۰۷ - ۱۹۰۸ م
- (۱۷۹) گلشن روء (انتخابات نشر و نظم
پیشگو) از جارج راوردی کپتان لشکر
انگلیس در هند، طبع هرتفورد
۱۸۶۰ م
- (۱۸۰) لباب الالباب: از محمد عوفی
بخاری، ۲ جلد طبع لیدن ۱۹۰۶ م
- (۱۸۱) لب التواریخ از بهایی بن عبداللطیف
قز و بسنی طبع تبریز ۱۳۱۴ ش
- (۱۸۲) لبان العرب از محمد بن منظور
افریقی (متوفی ۷۱۱ یا ۷۱۶ ق) طبع
بسولا ق قاهره ۱۲۹۹ / ۱۳۰۸ ق.
- (۱۸۳) لطائف الاخبار از رشیدخان بدیع
تونی (خطی)
- (۱۸۴) لطائف اللغات: از عبداللطیف
بن عبید الله کبیر از سکنه بمبیر
(شرقی افغانستان) طبع تهران در آخر
مشنوی چاپ کلاله خاور ۱۳۱۹ ش
- (۱۸۵) مادر زبان دری، تحلیل کتبی سرخ
کوئل بغلان. از عبدالهی حبیبی
طبع کابل ۱۳۴۲ ش
- (۱۸۶) المباحث الشرقیه: از امام
فخرالدین محمد بن عمر رازی
(۵۴۴ / ۶۰۶ ق) طبع حیدرآباد دکن
- (۱۸۷) متون پهلوی: طبع دستور
جاماسب در بمبئی ۱۹۱۳ م
- (۱۸۸) مجمل التواریخ و المقصص
از مؤلف نسامعلوم در سنه ۵۲۰ ق

- طبع بهار ، تهران ۱۳۱۸ ش
- (۱۸۹) مجمل فصیحی : از فصیح احمد بن محمد خوافی در حدود (۸۴۵ ق) سه جلد ، طبع مشهد ۱۳۴۰ ش
- (۱۹۰) مجمع الفصحاء از رضاقلی مدایت متوفی ۱۲۸۸ ق . طبع سنگی تهران ۱۲۹۵ ق - طبع دوم در (۶) جلد چاپ تهران ۱۳۳۹ ش
- (۱۹۱) مجمع المضامین از قمرالدین کوکب نسخه خطی کابل
- (۱۹۲) مجمع النفایس از سراج الدین علی جان آرزواکبر آبادی . تألیف ۱۱۶۴ ق . (خطی)
- (۱۹۳) مجله شرق ، طبع تهران ۱۳۱۰ ش
- (۱۹۴) مجله اورینتل کالج میگزین طبع لاہور
- (۱۹۵) مجله علی گڑھ میگزین طبع علی گڑھ جنوری ۱۹۳۴ م
- (۱۹۶) مجله کلیه الادب جامعه قاهره جلد ۱۲ شماره اول می ۱۹۵۰ م طبع قاهره
- (۱۹۷) المختصر فی اخبار البشر از ملک المود ابو الفدا متوفی ۷۳۴ ق طبع قاهره ۱۲۸۶ ق
- (۱۹۸) مختصر المد ولی از ابی الفرج بن ابروین معروف به ابن العبری متوفی ۱۲۸۶ م طبع بیروت ۱۸۹۰ م
- (۱۹۹) مدار الا فاضل از الله داد فیضی شهرندی تألیف ۱۰۰۱ ق طبع لاہور ۱۳۳۷ ش
- (۲۰۰) مرآت الجنان از شیخ عبداللہ باغی یمنی متوفی ۷۶۸ ق طبع حیدر آباد
- دکن ۱۳۳۸ در ۴ جلد .
- (۲۰۱) مرادالاطلاع از صفی الدین عیدالمومن بغدادی متوفی ۷۳۹ ق طبع سنگی تهران ۱۳۱۵ ق طبع قاهره در ۳ جلد ۱۹۵۴ م
- (۲۰۲) مروج الذهب از ابو الحسن علی بن حسین بن علی مسمودی تألیف ۳۳۶ ق طبع بار یس ۱۸۲۷ م طبع قاهره ۱۹۷۸ م
- (۲۰۳) مسالك الممالك از ابواسحاق ابراهیم بن محمد اصطهری در ۴۴۰ ق مقنن عربی طبع دترویه درلیدن ۱۸۷۰ م ترجمه فارسی طبع تهران ۱۳۴۰ ق
- (۲۰۴) مسالك الممالك از ابو القاسم عیدالله مشهور به ابن خردادبه تألیف حدود ۲۴۰ ق . طبع لیدن ۱۳۰۶ ق
- (۲۰۵) مسکوکات هند در قرون وسطی (انگلیسی) تألیف کفینکیم طبع لندن
- (۲۰۶) مطلع سعدین : از عیدالرضا ق بهر قندی متوفی ۸۸۷ ق طبع لاہور در ۳ جلد ۱۹۴۱ از ۱۹۴۹ م
- (۲۰۷) معجم البلدان از یاقوت حموی متوفی ۶۲۶ ق طبع قاهره ۱۳۲۳ ق
- (۲۰۸) معجم الادباء : ارشاد الا دیب الی معرفة الادیب از یاقوت حموی . طبع قاهره ۱۹۰۷-۱۹۲۵ م
- (۲۰۹) معجم الانساب والاسرات العاکمه از امباورده ترجمه عربی طبع قاهره ۱۹۵۱ م
- (۲۱۰) مفتاح النواریخ از ولیم بیل

- انگلیسی طبع لکهنو
(۲۱۱) مفاتیح العلوم از ابو عبد الله محمد بن احمد خوارزمی در حدود ۳۷۰ ق طبع اول در لندن ۱۸۹۵ م طبع قاهره ۱۳۴۲ ق .
(۲۱۲) مقدمه باد تولد بر حدود العالم طبع لنین گراد ۱۹۳۰ م
(۲۱۳) منتخب اللغات از عبد الرشید حسینی تنوی تألیف ۱۰۴۶ ق .
طبع نولکشور لکهنو ۱۹۱۲ م .
(۲۱۴) منتخب التواریخ از عبد القادر بن ملوکشاه بدایونی .
طبع کلکته ۱۸۶۹ م .
(۲۱۵) منتخبات آنارجرافی البیرونی .
طبع ترکی ولیدی توغقان ، دهلی
(۲۱۶) منتخبات ادبیات فارسی از بدیع الزمان فروزانفر .
طبع تهران
(۲۱۷) منتهی الارض از عبد الرحیم صفی پوری طبع لاہور ۱۹۲۵ م
(۲۱۸) المنجد فی اللغة و الادب و العلوم از اویس معلوف بیوعی و فر دیشان توتل طبع بیروت ۱۹۵۶ م
(۲۱۹) مؤذیم چورس نال پشاور ، شماره ۲ جلد ۵
(۲۲۰) میخانہ (تذکرہ) از عبد النبی قزوینی .
تألیف ۱۰۲۸ ق . طبع اول لاہور ۱۹۲۶ م طبع دوم تهران ۱۳۴۰ ش
(۲۲۱) نامه دانشوران از حسین طالقانی و غیره طبع تهران ۱۲۹۶ - ۱۳۱۲ ق
(۲۲۲) نجوم الفرقان : از فلوکل المانی .
طبع لیز یکک ۱۸۹۸ م
(۲۲۳) نزعة النواطر : از عبد الحی لکهنوی متوفی ۱۳۴۱ ق . طبع حیدرآباد دکن ۱۹۴۷ م
(۲۲۴) نزعة القلوب : از حمد الله مستوفی .
تهران ۱۳۳۶ ش
(۲۲۵) نصاب الصبیان ابو نصر فراہی طبع هند .
(۲۲۶) نگارستان از قاضی احمد بن محمد معروف به غفاری تألیف ۹۵۹ ق .
نسخه خطی مؤرخه پشاور .
(۲۲۷) وفيات الاعیان : از احمد بن محمد مشهور به ابن خلکان متوفی ۶۸۱ ق .
طبع قاہرہ ۱۹۴۹ م
(۲۲۸) هفت قلزم از قبول احمد ہندی .
طبع نولکشور لکهنو ۱۸۹۱ م
(۲۲۹) یتیمہ الدھر : از امام عبد الملک ثعالبی نسابوری متوفی ۴۲۹ ق طبع قاہرہ ۱۹۳۴ م
(۲۳۰) بادداشتہای محمد قزوینی جلد ششم طبع تهران ۱۳۴۹ ش
(۲۳۱) بادداشتہای مؤرخہ پشاور : از عبد الشکور (انگلیسی) طبع پشاور .
۱۹۴۸ م
(۲۳۲) یوسفزئی افغان از الله بخش یوسفی بزبان اردو طبع دوم کراچی ۱۹۶۰ م

(۲) فهرست عناوین جلد دوم طبقات ناصری

(فهرست عناوین جلد اول در آخر همان جلد از صفحه ۴۹۸ تا ۵۰۱
طبع شده است)

الطبقة الثانية والعشرون ، ذکر ملوک شمسیه هند صفحه اول
جلد دوم

۴۵	(۲۴) کشلی خان ابیک	(۱) ملک تاج الدین سنجر کرلک خان ۳
۴۷	(۲۵) الغ خان بلین	(۲) ملک کبیر خان ایاز معزی ۵
۴۹	حکایت	(۳) ملک قصیر الدین ایتمربها می ۷
	الطبقة الثالثة والعشرون	(۴) سیف الدین ابیک اچ ۸
۹۰	ذکرو قایع اسلام و خروج مثل	(۵) ملک سیف الدین یغانت ابیک ۹
۹۴	(۱) قره خطا	(۶) ملک نصر الدین تانیسی معزی ۱۰
۹۷	(۲) چنگیز خان	(۷) ملک عزالدین طغان طغرل ۱۲
۱۰۴	حدیث وقایع اسلام	(۸) ملک تمرخان ۱۷
۱۱۰	گدشتن چنگیز از جیسون بهراسان	(۹) ملک هندو خان خازن ۱۸
۱۱۴	حدیث هره کردن چنگیز	(۱۰) ملک اختیارالدین قراقش ۱۹
۱۱۶	آمدن جلال الدین منکبرنی به غزنی	(۱۱) ملک اختیارالدین ایلتو نیه ۲۰
	کشاده شدن قلاع ولخ و	(۱۲) اختیارالدین ایتکین ۲۲
۱۱۹	طغادرستان و بامیان	(۱۳) ملک بدرالدین سنقر رومی ۲۴
۱۲۰	گشاده شدن خراسان	(۱۴) ملک تاج الدین سنجر قتلک ۲۵
۱۲۲	حکایت	(۱۵) تاج الدین کریت خان ۲۷
۱۲۵	حدیث ولایت خراسان بار دوم	(۱۶) بتخان خطا می ۲۸
۱۲۸	فتح کابل و فیوار	(۱۷) تاج الدین سنجر ترخان ۲۸
۱۳۲	واقعات غور و غرستان	(۱۸) اختیارالدین یوزبک ۳۰
۱۳۵	وقایع قلعه صفیرود	(۱۹) تاج الدین سنجر ارسلان خان ۳۳
۱۴۱	حدیث اشیا وهرستان	(۲۰) عزالدین کشلوخان ۳۶
	مراجعت چنگیز خان	(۲۱) سیف الدین ارکلی ۴۰
۱۴۴	بترکستان و مرگ او	(۲۲) بدرالدین نصر تغان صوفی ۴۲
۱۴۵	حکایت	(۲۳) نصر الدین شیرخان ۴۳

۱۷۸	(۸) مفکر غیاث	۱۴۹	(۳) توشی بن بنگیز
۱۸۰	حدیث برا فتا دن ملاحدہ	۱۵۱	(۴) اوکتای
۱۸۶	حدیث ملا د تہ شمس مجتہم	۱۵۲	حکایت
۱۸۹	(۹) ملاؤ	۱۵۴	حکایت
۱۹۰	حدیث حادثہ دارا لعلافہ	۱۵۸	نامزد کردن لشکر بمراق و ترکستان
۱۹۷	شہادت امیر المومنین		نامزد کر دن لشکر بغور و
۲۰۰	ہز بیت ملاؤ بطرف حلب و شام	۱۶۲	غزنین و لہار و
۲۰۲	کرامت مسلمانان میا فاروقین	۱۶۶	فوت اوکتای
۲۰۴	حدیث د پیکر	۱۶۷	(۹) چغتای
۲۰۵	فیصل در بر افتادین مغل	۱۶۸	حکایت
۲۰۵	قصیدہ امام یحییٰ اعقب	۱۶۹	(۶) کیکے
۲۱۳	(۱۰) العاشر بر کاخان بن توشی	۱۷۱	کرامت مسلمانان
۲۱۵	حدیث جلاوت دین مسلمانان بر کاخان	۱۷۳	فوت کیکے
۲۱۵	حدیث اول	۱۷۵	(۷) با تو
۲۱۷	حدیث دوم	۱۷۷	حکایت عجیب
۲۱۹	تتمہ کتاب		



(۲) فہرست تعلیقات عبدالحی حبیبی

برطبقات ناصری آغاز آن از صفحہ ۲۲۲

۲۲۲	(۲۶) مندیش و سنگہ	۲۲۳	(۱) مولف کتاب و شرح حال او
۳۳۵	(۲۷) والشتان	۲۹۶	(۲) حرمون
۳۳۶	(۲۸) جبال غور	۲۹۶	(۳) ضحاک
۳۳۹	(۲۹) غرستان و غرجستان	۲۹۹	(۴) تاریخ و قصص نابی
۳۴۱	(۳۰) گزیو و تمران	۳۰۵	(۵) سلامی
۳۴۳	(۳۱) کار وہ		(۶) ابن الربیع و ابن الخطیب
۳۴۳	(۳۲) باغ ارم زمیند اور	۳۰۶	و امام شمس الدین
	(۳۳) فتوحات سلطان غیاث الدین	۳۰۹	(۷) قانون مسعودی
۳۴۵	غوری	۳۱۰	(۸) رازی
۳۴۸	(۳۴) برکوشک	۳۱۰	(۹) بود اسفر
۳۴۹	(۳۵) مشہد سلطان معزالدین	۳۱۱	(۱۰) جمشید
۳۵۴	(۳۶) شل، سیلی	۳۱۲	(۱۱) نسب نامہ اغریدون
۳۵۴	(۳۷) کرمان	۳۱۳	(۱۲) زال زر
۳۵۸	(۳۸) کتاب محرف بنام منہاج سراج	۳۱۳	(۱۳) شیث
۳۶۱	(۳۹) اسما ایکہ بہ کلمہ خر آغاز میشود	۳۱۴	(۱۴) ابو عبید بن سلام
۳۶۲	(۴۰) کیری، گبری	۳۱۵	(۱۵) جروم
۳۶۴	(۴۱) غرچہ و مرغری	۳۱۶	(۱۶) در طعام
۳۶۴	(۴۲) خول مانی	۳۱۷	(۱۷) حاکم الشہید و شمس الاممہ
۳۶۵	(۴۳) بنیان	۳۱۸	(۱۸) غوگا و
۳۶۶	(۴۴) نسخ طبقات ناصری	۳۳۱	(۱۹) جای وفات سبکتگین
۳۷۲	(۴۵) صاحب وزیر	۳۴۴	(۲۰) و پھندو پرشاور و سدرہ
۳۷۲	(۴۶) ملک الکلام فراہی	۳۴۵	(۲۱) درہ خمار
۳۷۳	(۴۷) داوردی	۳۴۷	(۲۲) برغند
۳۷۶	(۴۸) ملحقات طبقات ناصری		(۲۳) قصیدہ جوی مولیان
۳۷۶	(۴۹) الشتمش	۳۴۸	و کمال الزمان
۳۷۸	(۵۰) نشین یا بشین	۳۳۰	(۲۴) سلجوقیان روم
	(۵۱) قاضی القضاۃ فخرالدین	۳۳۲	(۲۵) اتابکان آذربایجان و فارس
۸۰	عبدالعزیز کوفی		

۴۰۷	(۷۲) روایت المقدسی	۳۸۱	(۵۲) سر جاندار
۴۰۸	(۷۳) اشعار خوارزم شاهان	۳۸۲	(۵۳) رساله شرح حال منهاج سراج
۴۰۸	(۷۴) مؤلف تاریخ و قصص نابی	۳۸۳	(۵۴) تینگو طراز
۴۱۰	(۷۵) ابن قدوه	۳۸۴	(۵۵) ملکه تاج الدین تهرانی
۴۱۱	(۷۶) تکمیل تعلیق درباره گیری	۳۸۴	(۵۶) تاجیک ، تاجیک
۴۱۲	نور و قیرات	۳۸۷	(۵۷) مزار امام یحیی در سربل
۴۱۳	(۷۷) بنیان	۳۸۹	(۵۸) یحیی و نسطورا
۴۱۶	(۷۸) عین الدین بیجا پوری	۳۹۰	(۵۹) بیچکم
۴۱۷	(۷۹) التمش	۳۹۱	(۶۰) لاو یک ، انوک
۴۱۸	(۸۰) قصیده امام یحیی اعقب	۳۹۴	(۶۱) ینال
۴۲۱	(۸۱) تکمیل نامه های کتب	۳۹۴	(۶۲) سنگ سورخ
۴۲۳	(۸۲) قاضی حمید الدین ماریکه	۳۹۷	(۶۳) فخر الدین مبارک شاه غوری
۴۲۳	(۸۳) الپ تکین ، بلکاتکین ، پیری	۳۹۸	(۶۴) خر میل
۴۲۵	(۸۴) تران ، فراین	۳۹۹	(۶۵) نور ترک
۴۲۶	(۸۵) رتیبیل	۴۰۱	(۶۶) نظیر قصیده منهاج سراج
۴۲۷	(۸۶) تاج الدین سنجر	۴۰۲	(۶۷) دلکی ملکی
۴۲۸	(۸۷) نامه های ترکی	۴۰۲	(۶۸) مواس ، مواسات
۴۴۰	(۸۸) فریغونیان	۴۰۴	(۶۹) بهیم دیو نور وال
۴۴۱	(۸۹) سنجر یا سجزی	۴۰۵	(۷۰) تکملة اللطائف
۴۴۲	(۹۰) نشین	۴۰۵	(۷۱) ذکر منهاج سراج در موائد الفوائد



(۴) اعلام اشخاص و اسمهای جغرافی و نامهای کتب

جلد اول و دوم

درین فهرست اسمایی شامل اند که در متن طبقات ناصری آمده اند و اعلام حواشی گرفته نشده ، پیش از اسمای جغرافی چلیپا گذاشته شده ، و بدین علامت از اسمای اشخاص امتیاز داده شد ، درین فهرست (رك) مخفف رجوع كنند است .

۱۲۶	آل سامان (رك : سامانیان)	+ اب بلخ
۳۹۱	آل سبكتكین (رك : آل ناصر ،	+ آب جورکش
۴۳۴	غز نویان)	+ آب کوس
۴۴۷	آل عباس ۱۱۲ - ۲۹۱ - ۳۲۴ - ۳۲۵	+ آب محیط (بحر)
۴۸۳ - ۴۵۸	آل طاهر ۹ - ۱۹۰ (رك : طاهریان)	+ آب چون
۴۸۷ - ۴۷۹	آل کیکاوس	+ آب سند
۴۸۰	آل ناصر ۸	+ آب سدره
۴۸۴ - ۴۸۷ - ۴۹۲	آل محمود ۳۹۴ - ۳۸۵ - ۳۹۶	+ آب بیاب
۴۸۸	(رك : غز نویان)	+ آب رهت
۴۴۳	آل التتمش ۴۳۹ (رك : شمشیه)	+ آب گرم
۱۳۲ - ۱۳۱ - ۱۶	آل ضحاک غور ۳۳۶ (رك : غوریان)	آدم ۱۰ - ۱۱ تا ۱۶
۳۲۰	التون خان طمفاج ۳۱۰ - ۳۱۱	
۲۷	آمنه ۵۶	آذر
۷۹ - ۱۱۴ - ۱۷۵ - ۱۷۸ - ۲۵۷ - ۲۶۰	+ آمل ۱۳۵ - ۱۴۰ - ۲۱۲	+ آذر بایگان ، آذر بیجان ، آذر بایجان :
۲۶۶ - ۲۶۹ - ۲۷۰ - ۲۷۱ - ۳۰۹	+ آهنگران (قلمه) ۳۲۹	
۳۱۷	ابراهیم بن ولید ۱۰۱	
۴۱۸	ابراهیم امام ۱۰۵	
۱۴۰	ابراهیم بن محمد ۵۹	آرامشاه
۱۷۱ - ۱۷۰ - ۱۶۸	ابرهیم (نبی) ۲۵ - ۲۶ - ۳۱ تا ۳۲ -	آرش (ار شویماطر)
۳۳	۳۶ - ۴۶ - ۱۳۸	آرذمی دخت
۳۱۴ - ۳۰۶	ابراهیم المهدی (خلیفه) ۱۱۲ - ۱۱۳	آسیه
۲۱۲ - ۲۱۰ - ۱۲۴ - ۱۲۳	ابراهیم صالح مروزی ۱۹۵	آق سلطان
	ابراهیم بن حسین ۱۹۷	آل بویه ۸ - ۱۲۳ - ۱۲۴ - ۲۱۰ - ۲۱۲

۱۱۱	ابو یوسف (قاضی)	۲۲۸	ابراہیم بن محمود (سلطان)
۹۳-۸۴-۷۵-۷۱-۶۸-۶۷	ابو سفیان	۲۴۰-۲۳۹-۲۳۸-۲۳۶	ابراہیم بن مسعود
۷۸-۶۷	ابو جہل	۳۴۴-۲۵۲-۲۳۲	
۶۷	ابو العاص	۲۳۹	ابراہیم جوزجانی (امام)
	ابو جعفر منصور (رک: منصور خلیفہ)	۲۶۲	ابراہیم حقلی
۷۹	ابو لؤلؤ	۳۴۹	ابراہیم شاہ غرجستانی
۳۲۷-۳۲۶-۳۲۵	ابو العباس شیش	۱۷۶-۱۷۵	ابو ہریرہ الحدادی
۳۵۴-۳۵۲-۳۵۱		۱۸۷-۱۸۶-۱۸۵	ایرہۃ الاشرم
۳۶۳-۳۶۲-۲۹۵-۲۷۷	ابو حنیفہ (امام)	۳۰	ابن جریر
۳۶	ابو حذیفہ	۴۹-۳۷	ابن عباس
۲۲۰-۲۱۳-۱۲۳	ابو الحسن فخرالدولہ بویہ	۹۸	ابن ہبیرہ
	ابو الحسن ہبسم (رک: تاریخ ابن ہبسم)		ابن ہبسم نابی (رک: تاریخ ابن ہبسم)
۲۱۲	ابو الحسن سیمجور	۱۲۲	ابن مقلہ
۲۳۳-۲۳۲	ابو نصر مشکان	۱۲۷	ابن الفضل وزیر
۶۷	ابو عفک	۳۶۱-۳۰۱-۱۲۷	ابن الربیع (سفیر)
۱۹۳	ابو عبید قاسم بن سلام	۳۶۱-۳۰۱-۱۲۷	ابن الخطیب (سفیر)
۹۲-۸۷	ابو عبیدہ جراح	۳۰۱	ابن القصاب وزیر
۲۱۴-۲۱۳-۲۱۲	ابو علی سیمجور	۵۷	ابو اسد
۲۲۰-۱۲۰	ابو الہدیجا	۱۰۶-۱۰۵-۱۰۴-۱۰۰	ابو مسلم مروزی
۱۲۰	ابو طاهر قرطبی	۳۲۴-۱۱۰-۱۰۹	
۱۳۲	ابو معشر بلخی	۱۰۴	ابو ریاح نبال
۲۵۶	ابو سعید ابو الخیر	۲۹۴-۲۹۳	ابو بکر کرد (ملک)
۲۲۴	ابی شجاع بن قنا خسرو	۲۹۸	ابو بکر خواہد مشاء
۲۷۴ تا ۲۶۸-۳۱۴-۲۵۸	اتابکان فارس	۵۲-۶۵-۷۰-۷۷-۷۸	ابو بکر صدیق
۲۵۸-۲۸۶	اتابکان موصل	۲۹۳-۸۹	۸۹-۸۰-۸۷ تا
۲۶۹-۲۶۸-۲۶۶-۲۵۸	اتابک ایلدگز	۳۰۴-۲۷۲-۲۷۰-۲۶۹	ابو بکر محمد اتابک
۳۶۴-۲۶۹-۲۵۸	اتابک یوزبک	۳۱۷-۲۷۳	ابو بکر بن سعد اتابک
۲۵۸	اتابک ارسلان	۱۱۱-۸۱-۵۸-۵۷-۵۵	ابو طالب
۲۷۱-۲۵۸	اتابک دکلہ	۲۴۸-۲۴۷	ابو الفضل بیہقی
۲۷۱-۲۵۸	اتابک زنگی	۲۷۷	ابو الفضل کرمانی (امام)
۲۷۳-۲۷۱-۲۵۸	اتابک سعد	۶۵	ابو رافع

۳۷	از نیل (زن)	۳۷۰	اتا بك سنقر
۴۱	ازمیا (نبی)	۳۷۰-۳۷۵-۴۰۰-۴۰۷-۴۶۸	+ اجمیر
۴۱	از طای جوس	۴۵۲-۴۵۹	+ ابنین نگر
۱۴۹ - ۸۰ - ۷۹	+ ارمینیه	۴۱۹-۴۱۸-۴۰۷-۳۱۶ تا ۴۴۶	+ اچمه
۲۵۴	+ ارمن	۴۹۴-۴۹۲-۴۸۷-۴۸۶-۴۸۴-۴۵۲-۴۴۷	
۸۰	+ ارز روم	۹۲-۹۱-۸۹-۶۹-۶۸-۵۸	+ احد
۸۸	اروی بنت کربز	۴۳۲	احمد شیران خلجی
۷۹	ارقم بن ارقم	۲۰۲	احمد اسد سامانی
۲۶ - ۲۰ - ۱۹	ارغشده	۲۰۵-۲۰۴-۲۰۳	احمد بن سامان
۲۴	ارغو	۱۱۶-۱۱۵	احمد حنبل (امام)
۲۴۱	ارسلان (ملك)	۱۱۸	احمد خجستانى
۲۴۶	ارسلان خان	۲۰۲-۲۰۰-۱۲۰	احمد اسماعیل سامانی
۴۸۸	ارسلان خان تبرهنده	۲۰۷-۲۰۶	
۴۹۱ - ۴۸۷	ارسلان خان سنجر چست	۲۱۹-۱۲۳	احمد بویه
۲۵۷	+ اران	۳۱۷	+ اخلاط
۳۱۹ - ۳۱۳ - ۳۰۶	ارز لو شاه	۱۹-۱۶-۱۵	اخنوخ
۳۲۰ - ۱۳۶	ارونداسپ	۳۱۴	+ اخچك (كوشك)
۱۵۹	ارد شیر بن هرمز	۳۱۵	اختیارالدین محمد علی خربوست
۱۶۹	ارد شیر بن شبرویه	۴۸۴	اختیارالدین کربز
۱۸۲ - ۱۷۱ - ۱۵۴ - ۱۵۳	اردشیر بابکان	۴۰۵	اختیارالدین چتردار
۲۸۵ - ۲۰۷	+ ارگک سیمستان	۴۲۲	اختیارالدین محمد بختیار خلجی
۱۵۲	اردوان اکبر	۴۲۳ تا ۴۳۵	
۱۵۳	اردوان اصغر	۴۴۸-۴۳۷	اختیارالدین بلکا خلجی
۷۷ - ۷۶	اسامه زید	۴۵۲	اختیارالدین محمد
۳۹۶ - ۳۵۴ - ۳۳۶	+ استیه	۴۶۳-۴۶۲-۴۶۰	اختیارالدین ایتکین
۱۴۵	اسپند یار	۴۶۴	
۲۸۹ - ۲۸۸ - ۲۸۷ (ملك)	اسدالدین شادی (ملك)	۴۷۶	اختیارالدین تکتم (ملك)
۲۱۷ - ۲۰۳ - ۲۰۲ - ۲۰۱	اسد سامانی	۱۸۴	+ اخب و د
۱۷	اسحاق موصلی	۴۸	اد بن اذد
۳۲ - ۳۱ - ۲۹ تا ۲۷ - ۲۵ (نبی)	اسحاق (نبی)	۱۳۵-۱۳۴-۱۹-۱۵	ادریس (نبی)
۱۴۸ - ۴۶ -		۴۸	اذد بن الهویمج

- اسحاق بن احمد سامانی ۲۰۷ - ۲۰۸
 اسحاق بن الپ تگین (امیر) ۲۲۶ - ۲۲۷
 + اسفزار ۳۷۳ - ۴۰۱ - ۴۱۱
 + اسمکندر به ۱۶۵
 اسماعیل بن ابوبکر ۷۷ - ۸۸
 اسمعیل (نبی) ۱۸ - ۲۵ - ۴۵ - ۴۶ - ۴۷
 اسمعیل (خزانه دار) ۴۰۴
 اسمعیل بن سلطان محمود ۲۲۸
 اسمعیل بن احمد سامانی ۱۲۰ - ۲۰۳ تا ۲۱۶ - ۲۰۷
 اسمعیل بن نصر سامانی ۲۰۷ - ۲۱۷
 اسود عبدالاسد ۶۶
 اسود کعب ۷۸
 + اسیر دره ۳۵۴
 اشعیا (نبی) ۴۱ - ۱۴۴
 + اشک (در اشک) ۳۲۸ (ورشک)
 اشکانیه ، اشکانیان ۱۳۱ - ۱۵۱ - ۱۵۳
 + اشک ۱۵۱
 اشکان ۱۵۱ - ۱۵۳ - ۱۵۴
 اشمویل ۳۶ - ۳۸
 + اشیار ۳۷۱ - ۳۸۱ - ۳۸۲
 + اصفاهان ، صفهان ۷۹ - ۱۰۶ - ۱۴۳
 (رک : صفهان ، صفاهان)
 + اصطغر ۳۹ - ۷۹ - ۸۰ - ۱۷۲
 افغانی (کتاب) ۱۷
 افتخارالدین امیرکوه ۴۵۲
 افرانیم ۳۵
 + افرنج ، افرنجیه ۲۶۵ - ۲۶۹ - ۲۸۹ - ۲۹۰
 ۲۹۲
 + افرنگک ۲۶۵
 افضل (ملک) ۲۹۲ - ۲۹۳ - ۲۹۴
 + افشین (شهر) ۲۵۴
- افر یسقیس ابرمه ۱۷۵ - ۱۷۶ - ۱۷۷
 + افریغیه ۱۷۵
 افریدون ۱۳۷ - ۱۳۹ - ۱۴۰ - ۱۷۴ - ۳۲۱ - ۳۲۲
 افراسیاب ۱۴۰ - ۱۴۱ - ۱۴۳
 افراسیابی - افراسیابیان ۲۴۵ - ۲۵۲
 ۳۰۷ - ۴۳۰
 اقلیما ۱۱
 اقرن شمر ۱۷۸
 اکاسره ۱۳۱ - ۱۶۵ تا ۱۷۳
 + الان ۱۱۵
 البری (قبایل) ۴۴۰
 الپ ترک ناصر ۴۵۱
 الپ ارسلان سلجوقی ۱۲۴ - ۱۲۵ - ۱۲۷
 ۲۳۵ - ۲۵۱ تا ۲۵۳ - ۲۷۵ - ۳۲۷ - ۳۳۸
 الپتگین ۲۰۲ - ۲۱۰ - ۲۱۱ - ۲۱۳ - ۲۲۶
 التمش (ایلتمش ، التمش ، شمس الدین)
 ۶ - ۳۱۶ - ۳۴۰ - ۴۱۳ - ۴۱۹ - ۴۲۰ - ۴۳۸
 ۴۳۹ تا ۴۵۸
 التمش بن سالار نیمروز ۲۹۹
 التوقاش ۲۴۷
 الجکتا نوین ۲۶۵
 التونیه (ملک) ۴۶۰ تا ۴۶۲ - ۴۶۴
 الخ خان ابی محمد ۲۹۸ - ۳۰۹ - ۳۱۴
 ۳۷۴ - ۳۸۰
 الخ مبارک ایبک ۴۸۷
 الخ کوتوال ۴۹۳
 الخ خان بلین ۴۶۹ - ۴۷۰ - ۴۷۶ - ۴۷۹
 ۴۸۱ - ۴۸۳ - ۴۸۴ - ۴۸۶ - ۴۸۷ - ۴۸۸
 ۴۹۱ - ۴۹۲ - ۴۹۴ - ۴۹۶
 + الموت ۳۴۹ - ۳۵۰
 الملق ۲۶۱

۴۹۳	ایاز علاء الدین زنجانى	۳۷۹	الماس حاجب
ایبک (شل) ۴۱۶ (رك: قطب الدین ایبک)		۱۴۹-۳۸-۳۷	الیاس (نبی)
۴۴۳	ایبک ترك	۵۰	الیاس بن مغر
۴۰۹	ایتکین تبار	۲۰۳-۲۰۲-۲۰۱	الیاس بن اسد سامانى
+ ایران ۸۰ - ۹۲ - ۱۳۷ - ۱۳۹		۲۰۸	الیاس بن اسحاق ساسانى
۱۴۰ - ۱۵۰ - ۲۰۳ - ۲۴۶ - ۲۹۶		۵۸	ام سلمه
۲۹۷ - ۳۱۲ - ۳۱۴ - ۳۲۳		۴۷	ام سلمی
۱۳۳	ایران شاه	۸۸ - ۷۷ - ۶۹	ام گلشوم
۳۲۳ - ۱۳۹ - ۱۳۷	ایرج	۱۰۳-۱۰۲-۱۰۱-۹۵-۹۳-۹۰	امیه ۵۳
۱۳۲	ایلو روس (شاه)	۴۰۶	امیر حاجب خان
۳۰۰ - ۲۵۸	ایل ارسلان	۲۶۱	امیر مغزی
۴۴۱	ایلمخان	۴۰۵ - ۲۷۳ - ۲۷۲	امیر حاجی غازی
۲۴۹ - ۲۱۴	ایلك خان	۴۶۱	امیر ناصری (شاعر)
۲۶۱	ایما (مغل)	۱۹۱-۱۱۳-۱۱۲-۱۰۷	الامین (خلیفه)
۲۳۹	+ ایمن آباد	۳۱۶	امین حاجب (ملك خان هرات)
۳۱	ایوب (نبی)	۳۳	اناحیه
۶۵	ایوب انصاری	۱۳۳ - ۱۳۱ - ۱۴ - ۱۳	انوش
۴۶۶	ایوب ترك کمان	+ اندخود ۳۰۸-۳۵۸-۴۰۲-۴۰۳-۴۱۹	+ اندخود
	ب	۶۲	انجیل (کتاب)
۴۳۲	بابا کوتوال صفاهانی	۲۲۷ - ۲۲۶	انوك ابوعلی (امیر)
+ باب الا بواب ۹۹ - ۱۶۵ - ۱۸۲		۱۶۵ - ۱۶۳	+ انطاکیه
۱۱۴	بابك خرمی	۱۵۱	انطیخس (شاه)
+ بابل ۱۸-۲۱-۲۳-۲۵-۳۳-۴۱-۱۳۷		+ اوده ۴۳۳-۴۴۵-۴۵۳-۴۵۸	+ اوده
۱۴۵ - ۱۳۸		۴۶۹ - ۴۷۰ - ۴۸۲ - ۴۸۹ - ۴۹۰	اوانش
۱۹۹	+ باغرز	۱۳	اوحد الدین بخاری
+ بادغیس ۹۶ - ۱۱۳ - ۱۱۸ - ۱۹۹		۲۷۷	+ او یغور
۱۸۹	باذان	۳۱۰	+ اوز جند ، اوز گند
+ بازار بوازان (دهلی) ۴۳۱		۲۱۶	+ اهواز ۷۹ - ۱۵۵ - ۲۰۰ - ۲۲۰
+ بازار فرود ۲۸۱			۲۲۴ - ۲۲۱
۱۳۲ - ۱۳۱ - ۲۷	باستانی	۴۴۶	+ امر و ت
۲۹۰ - ۲۲۷	باطنی		
+ باغ ادم (زمیندار) ۳۶۴			

۳۱۵ - ۳۱۴ - ۲۸۴	براق حاجب خطائی	۳۰۹ - ۳۰۷ - ۳۰۲ - ۲۲۷	+ بامیان
۴۳۷	+ یوبند (بر بند)	۳۲۱ - ۳۲۳ - ۳۲۴ - ۳۳۸	
۲۳۷ - ۲۳۶	+ بر غند	۳۴۸ - ۳۵۳ تا ۳۵۹ - ۳۶۰	
۴۴۳	+ بر ن	۳۸۰ تا ۳۸۹ - ۳۹۲ - ۳۹۵ - ۴۰۶	
۴۵۳	برتو و لعین	۴۰۸ - ۴۰۹ - ۴۱۲	
۱۶	برکیا	۴۰۷	+ باورد
۳۸۲ - ۳۷۶ - ۳۷۵	+ بر کوشک غور		با علمیم (رک : محمد با علمیم)
۴۵۴ - ۴۲۹	برهمنان	۳۸۳	با یزید بسطامی
۱۱۸	بر قمی	۴۹۱ - ۴۸۸	بته خان ا بیک
+ ۳۱۶ - ۲۸۱ - ۲۴۳ - ۲۳۵	+ بیت	۱۲۱	بچکم حاجب
۴۰۱ - ۳۷۳ - ۳۷۱ - ۳۴۸ - ۳۴۵ - ۳۲۷		۴۸۷	+ بجنور
۳۲۱ - ۳۲۳ - ۳۲۲ - ۳۲۱	بسطام	۱۳	بجو امله (بجار)
۳۸۳	+ بسطام	۵۷	بجیرا
۴۵۳ - ۴۳۶	+ بسنکوت	۲۰۸ - ۲۰۷ - ۲۰۴ - ۲۰۰	+ بیخارا
۱۱۸ - ۹۳ - ۹۰ - ۸۲ - ۸۰	+ بهیره	۲۱۳ تا ۲۱۵ - ۲۲۶ - ۲۲۷ - ۲۶۰	
۳۷	+ بعلبک	۲۶۱ - ۲۷۹ - ۳۱۱ - ۳۷۹ - ۴۴۱	
۲۲۷	بفرا خان	۴۴۲	
+ ۱۱۷ - ۱۱۴ تا ۱۱۲ - ۱۱۱	+ بغداد	۲۲۳ تا ۲۲۱ - ۲۱۱	بختیار بن حسن بو به
- ۱۳۰ تا ۱۲۸ - ۱۲۵ - ۱۲۳ - ۱۱۹		۲۲۱	بختیار حاجب
- ۲۱۱ - ۲۰۹ - ۲۰۰ - ۱۹۴ - ۱۹۱		۱۷۹ - ۱۴۵ - ۴۱ - ۳۷	بخت نصر
- ۲۵۴ - ۲۲۴ - ۲۲۲ - ۲۲۱ - ۲۲۰		۹۲ - ۶۷ - ۶۶	+ بدر
۳۰۱ - ۲۵۷		۴۶۵ - ۴۶۴ - ۴۶۲	بدرالدین سنقر رومی
۲۱۵	بکنوزون	۴۰۶ - ۳۵۳ - ۳۳۷	بدرالدین گیلان
۴۹۰	بکنم رکنی (ملک)	۱۲۴	بدرالدین جی
۲۴۸	بکنهدی	۷۵	بدیل
۴۴۹	بکرماجیت	+ ۴۲۲ - ۴۱۳ - ۴۰۷ - ۴۰۱	+ بد اون
۲۱۰	بکر بن مالک فرغانی	۴۴۵ - ۴۵۰ - ۴۵۲ - ۴۵۴ - ۴۵۵ - ۴۶۸	
۴۵۹	+ بکوان	۴۸۲ - ۴۸۵ تا ۴۸۸ - ۴۹۰	
۱۶۳	بلاش فیروز	۴۰۹ - ۳۸۷ - ۳۸۵	+ بد خشان
۱۵۳	بلاش افغانی	۱۱۲ - ۱۱۱	براسکه
۴۹۵	+ بلارام	۴۸۷	+ بردار (هر دوار)

۹۸ - ۱۰۱ - ۱۰۲ - ۱۰۴ - ۱۰۵ -	۲۶۲ - ۲۶۱ - ۲۵۳ - ۲۵۲	۳۰۸ -	۲۶۲ - ۲۶۱ - ۲۵۳ - ۲۵۲
۱۰۶ - ۱۰۹ - ۳۲۴			
۵۳	بنی خزاعه	۲۵	۲۵
۵۵ - ۵۴	بنی نجار	۲۹۸	۲۹۸
۵۸	بنی فضیر	۳۸۵ - ۲۸۸	۳۸۵ - ۲۸۸
۵۸	بنی سلیم	۱۴۴ - ۱۴۰ - ۱۰۰ - ۹۳ - ۸۰	۱۴۴ - ۱۴۰ - ۱۰۰ - ۹۳ - ۸۰
۱۱۱ - ۶۷ - ۵۸ - ۵۴	بنی هاشم	۱۶۶ - ۱۹۸ - ۲۰۱ - ۲۰۵ - ۲۱۱	۱۶۶ - ۱۹۸ - ۲۰۱ - ۲۰۵ - ۲۱۱
۶۲	بنی قینقاع	۲۱۳ - ۲۱۴ - ۲۱۵ - ۲۲۸ - ۲۵۰	۲۱۳ - ۲۱۴ - ۲۱۵ - ۲۲۸ - ۲۵۰
۶۹	بنی عامر	۲۵۱ - ۳۰۷ - ۳۱۳ - ۳۵۵ - ۳۶۴	۲۵۱ - ۳۰۷ - ۳۱۳ - ۳۵۵ - ۳۶۴
۵۹	بنی غسان	۳۷۹ - ۳۸۷ - ۳۸۸ - ۳۸۹	۳۷۹ - ۳۸۷ - ۳۸۸ - ۳۸۹
۵۷	بنی سعد	۳۴	۳۴
۷۰	بنی مصطلق	۴۰ - ۱۷۶ - ۱۷۷	۴۰ - ۱۷۶ - ۱۷۷
۷۱	بنی قریظه	۲۲۸	۲۲۸
۱۰۰	بنی مروان	۳۸۶ - ۳۷۲ - ۲۴۴	۳۸۶ - ۳۷۲ - ۲۴۴
۶۶	بنی بواطه	۳۹۸ -	۳۹۸ -
۳۱۵	بنی بو بکر پور	۲۸۱	۲۸۱
۱۳۴	بودا سفر	۳۸۱ - ۳۳۷	۳۸۱ - ۳۳۷
۴۵۳	یولان (ملک)	۴۰۱ - ۴۰۷ - ۴۱۷ - ۴۴۵ - ۴۵۲	۴۰۱ - ۴۰۷ - ۴۱۷ - ۴۴۵ - ۴۵۲
۳۳۰ -	یوعلی بن محمد سوری (امیر)	۳۵۳ - ۳۲۷ تا ۳۲۴	۳۵۳ - ۳۲۷ تا ۳۲۴
۳۳۱		۴۲۴ - ۴۲۷ - ۴۵۳	۴۲۴ - ۴۲۷ - ۴۵۳
۴۰۸	بهاالدین محمود	۴۲۸	۴۲۸
۳۵۷ ، ۳۰۳	بهاالدین طغرل (مراة)	۴۲۸	۴۲۸
۳۸۷ ، ۳۶۹ - ۳۵۹ ، ۳۵۸		۴۰۷	۴۰۷
۳۳۷ ، ۳۳۴ ، ۳۳۳	بهاالدین سام غوری	۲۸	۲۸
۳۸۷ ، ۳۷۷ ، ۳۶۸ ، ۳۴۱ ، ۳۳۸		۴۲۰ - ۴۴۹ - ۵۵۲	۴۲۰ - ۴۴۹ - ۵۵۲
۳۹۲ تا		۱۰۲ - ۱۰۵ - ۱۰۸ - ۱۱۴	۱۰۲ - ۱۰۵ - ۱۰۸ - ۱۱۴
۴۸۲	بهاالدین ابی بکر خواجه (ملک)	۲۹۱ - ۳۲۴	۲۹۱ - ۳۲۴
۳۱۰	بهاالدین رازی (سید)	۱۰۴	۱۰۴
۴۲۲ - ۴۳۱	بهاالدین طغرل معزی	۱۴۵ - ۴۱ - ۳۹ تا ۳۳	۱۴۵ - ۴۱ - ۳۹ تا ۳۳
۳۱۵	بهاالدین اوشی (ملک الکلام)	۱۸۰ - ۳۲۵	۱۸۰ - ۳۲۵
۴۵۶	بهاالملک حسین اشعری	۹۷ - ۹۳ - ۸۵ - ۶۷ - ۳۲	۹۷ - ۹۳ - ۸۵ - ۶۷ - ۳۲

۴۸۰	+ بانی بنه	۴۳۸، ۴۲۵، ۴۲۳، ۴۱۷، ۴۰۷	+ بهار
۴۰۰-۳۹۹-۳۷۰	+ شهپورا رای	۱۵۶	+ بهرام هرمز
۱۷۲ تا ۱۶۶	+ پرویز	۱۵۶	+ بهرام بهرام
۲۲۷	+ بری (امیر بیری، بریشکین)	۱۵۹	+ بهرام شاپور
۳۹۷-۳۱۶-۳۱۵-۲۲۸	+ برشاورد (برشور، فرشاورد، فرشور)	۱۶۱، ۱۶۰	+ بهرام گور
۳۱۶	+ پروان	۲۰۲، ۲۰۱	+ بهرام جوین
۴۳۵	+ پشته افروز	۲۳۶-۲۵۸-۲۲۴ تا ۲۴۱	+ بهرامشاه غزنه
۳۷۱	+ پل مرغاب	۳۹۶-۳۹۴-۳۹۳-۳۴۶-۳۴۳-۳۴۱	+ بهرامشاه (هند)
۳۹۵	+ بل طاق غزنون	۴۶۸ تا ۴۶۲	+ بهرامشاه فیروز
۴۱۲	+ پنج آب سند	۲۸۱-۲۷۹-۱۹۷	+ بهرامشاه
۴۴۷	+ پنجاب	۴۹۲-۴۹۰-۴۷۹-۴۷۰	+ بهرامیج
۴۰۷-۳۹۹-۳۵۸	+ پنجه	۴۵۲-۴۴۷-۴۴۶-۴۲۰	+ بهکر
۱۷۰ تا ۱۶۸	+ پوراندهخت	۴۰۷ (دک: تهنکر)	+ بهنکر
۳۰۶	+ بیروز شاه بن علاء الدین	۴۹۵-۴۲۱	+ بهیانه
۱۳۳-۱۳۲	+ پیشداد، پیشدادین	۴۵۲-۴۴۹	+ بهیستان
ت		۲۱۷-۳۹۷	+ بهیمدو (رای)
۳۶۸	+ تاج الدین مکران (ملک)	۱۷۸-۱۴۶-۱۴۵-۳۰	+ بهمن
۲۷۸-۱۹۷	+ تاج الدین حرب - یشتا فی	۷۰-۶۹	+ بهمن مومنه
۳۶۸-۳۵۹-۲۸۱ تا		۲۲۲ تا ۲۱۹-۲۱۲	+ بویه حسن
۲۷۷-۲۷۶	+ تاج الدین ابوالفتح فیروزی	۲۲۰-۲۱۹-۲۱۸	+ بویه دیلمی
۲۹۷-۲۸۵-۲۸۴	+ تاج الدین بناتکین	۲۴۷	+ بوقه
۲۹۹-۲۹۸	+ تاج الدین محمد ایلک	۴۴	+ بیت اللحم
۳۹۹	+ تاج الدین ازهر شاه	۴۱-۴۰-۳۷-۳۰-۲۹	+ بیت المقدس
۳۷۳-۳۵۵-۳۰۹	+ تاج الدین بلدوز (ملک)	۱۵۲-۱۴۵-۸۳-۷۹-۵۸	+ بیت
۴۱۱-۴۰۹-۴۰۶-۳۹۳-۳۸۵-۳۸۲-۳۸۰		۲۴۲	+ بیر
۴۴۵ تا ۴۴۳-۴۳۴-۴۱۸-۴۱۷-۴۱۲		۴۵۱	+ بیدار کولان (ملک)
۲۷۷	+ تاج الدین تیرانی (ملک)	۴۰۹-۲۵۹-۲۴۹-۲۴۸-۲۳۵	+ بیغوا (بیغو)
۳۳۸-۳۳۷	+ تاج الدین زنگی (ملک)	۳۲۰-۱۳۶	+ بیورد اسپ
۴۵۵-۳۶۸		پ	
		۳۳۷-۲۶۸-۱۶۶-۱۵۳	+ پارس (فارس)

۴۳۲-۴۲۹-۴۲۶-	تاج الدين ذوزنقى (قاضى و ملك الكلام)	۳۸۸
۱۷۸	تاج الدين سنجر كركى خان	۴۵۲
۱۸۱ تا ۱۷۹	تاج الدين قتلشاه	۴۶۸
۱۸۳ تا ۱۸۱	تاج الدين ابراهيم (ملك)	۴۷۵
۹۱-۷۶-۵۹	تاج الدين ضياء الملك	۴۹۴
۴۱۹-۴۰۷-۴۰۰-۳۹۸	تاج الدين سنجر سيوستانى (ملك)	۴۹۰
۴۴۳-۴۴۴-۴۴۷-۴۵۲-۴۶۰ تا ۴۶۴	تاج الدين هلى موسوى	۴۶۵-۴۶۴
۴۸۳-۴۸۸	تاج الدين محمد ايبك	۲۹۹
۳۱۳ تا ۳۰۹	تاج الجراير جوهر بنت علاء الدين	۳۵۷
۳۲۸	ملكه غور	۴۵۸-۴۵۶
۳۴۸	تاج الملك محمود دبير	۴۷۳
۴۵۷	تاجيك ۲۳۵ تاريك ۴۵۶ تاجيكى	۲۴
۲۶۲	تاراج	۲۲۶-۱۷۰-۶۳-۸
۲۴۵	تاريخ مجدول	۱۳۳
۱۴۰-۱۲۱-۹۶-۱۷	تاريخ عجم	۱۳۳-۱۰۶-۶۴-۲۱-۱۲
۱۵۷-۱۰۳-۲۱۳-۲۲۰-۲۲۲-۲۲۶	تاريخ مقدسى	۱۶۲-۱۵۸-۱۵۷-۱۴۲-۱۳۸-۱۳۵
۳۲۲-۳۰۳-۲۹۶-۲۸۶-۲۸۱-۲۵۴-۲۳۴	تاريخ طبرى، طبرى ۱۳۳- تا ۱۴۱-۱۳۸	۳۲۱-۱۸۱-۱۷۵-۱۷۴-۱۷۰-۱۶۳
۳۳۹-۳۴۶-۳۵۰-۳۷۴-۳۷۶-۳۷۷	تاريخ طبرى، طبرى ۱۳۳- تا ۱۴۱-۱۳۸	۱۴۱-۱۳۸
۳۸۹-۳۹۰-۳۹۲-۴۰۳-۴۰۴-۴۰۸	۱۵۳-۱۷۰-۱۷۴ تا ۱۸۳	
۴۱۴-۴۲۵-۴۲۷-۴۳۰-۴۳۴-۴۴۴	تاريخ ابن هيصم نايى (نيزرك : به ابن	
۴۵۸-۴۷۳	هيصم نايى و ابوالحسن بن هيصم	
۱۳۷-۱۲۹-۹۹-۹۸-۹۶	وقصص نايى ۱۹-۲۵-۳۷-۶۳-۱۱۵	
۱۴۱-۱۴۳-۱۶۱-۱۶۳-۱۶۵-۱۶۶	۱۴۹-۱۵۰-۱۹۱-۱۹۷-۲۴۵-۲۰۵	
۱۶۷-۱۶۹-۲۰۲-۲۱۳-۲۳۰-۲۴۵	۲۴۶-۲۲۷-۲۱۸-۲۲۹	
۲۵۲-۲۵۴-۲۶۱-۲۶۵-۳۰۳-۳۱۰	تاريخ ناصرى ۲۵۴-۲۴۸-۲۴۷-۲۲۵	
۳۱۱-۳۱۳-۳۶۱-۳۸۵-۴۰۲-۴۰۳	۲۲۷-۲۲۲-۲۵۵	
۴۱۶-۴۲۷	تاش حاجب	۲۱۱
۴۱۹-۳۱۷	تايىنگو طراز	۳۰۸
۳۸۹	تباينه (تبع) ۸-۱۶۴-۱۶۶-۱۷۴	
۳۹۹-۴۰۰-۴۰۷-۴۱۳-۴۴۵	تباينه ۱۸۹-	
۴۵۶		

۲۷۳	+ چاچرم	۳۷۸	ترائین (دروازه)
۳۸	چا لوت	۴۵۲	+ ترمهت
۴۵	چالینوس	۳۸	تکملة اللطایف
۴۸۰	+ چالندر	۳۰۶ تا ۳۰۰	تکشی بن ایل ارسلان
۱۶۴	چاماسپ	۲۳۱	+ تگین آباد. تکنا باد. تکینا باد:
۲۷۳ - ۱۹۹	+ چام	۳۵۷ - ۳۴۱ - ۳۰۶ - ۳۹۶ - ۳۶۹ - ۳۴۳ - ۲۴۳	
۳۶۱	+ جامع هرات (مسجد)	۳۳۳	+ تگاب
۴۶۱	+ جامع دہلی (مسجد)	۳۱۰	+ تنگت
۴۵۸ - ۴۵۵ - ۴۵۳ - ۴۵۲	جانی (ملک)	۴۸۰	+ تلسند
۴۵۹		۳۱۲	+ تمیشه
۴۸۵	چا هراچار	۳۶۸ - ۳۳۹ - ۳۲۸	+ عمران (قور)
۶۸	چبیر مطعم	۳۷۷ - ۳۷۱	
۱۱۱ - ۱۱۰	+ چرجان	۴۷۶	تمر خان سنقر هجم (ملک)
۳۸۱ - ۳۴۰	+ چرماس	۴۷۰	تمر خان قیران
۳۵۷	+ چرزدان (نیوزک: گرزوان)	۴۳۰	تفکنه (اسپ)
۳۶۹		۴۸۸	+ تنکله با نی
۳۶۸ - ۳۵۷ - ۳۴۸ - ۳۳۸ - ۳۰۹	+ چروم	۳۱۳ - ۲۵۴ - ۲۵۲ - ۲۴۵ - ۲۰۳	+ توران
۳۸۷		۱۸۰ - ۶۲ - ۴۳ - ۳۳	تورات
۲۵۳ - ۱۰۱ - ۷۹	+ چزیر	۱۲۲	تودون
۱۷۱ - ۱۷۰	چشنسده	۳۲۳ - ۱۴۰ - ۱۲۷	تور
۸۳	چمده	۳۱۳ - ۳۱۰	توشی بن چنگیز
۱۱۱	چمفر بن اشعت	۳۹۹ - ۳۴۹ - ۳۴۸ - ۲۸۵ - ۱۲۷	+ تولک
۱۱۲	چمفر برمکی	۴۰۰	
۱۰۵ - ۷۴	چمفر طیار	۴۲۷	تهارو (مردم)
۲۵۱ - ۲۴۹	چمفر بیگ بن میکا تیل	۴۰۱	+ تهنکیر، تهنکر (رک: بهنکر)
۲۸۴	جلال الدین خوارزمشاه منکیر نی:	۴۰۷ - ۴۱۷ - ۴۲۱	
۳۱۷ تا ۳۱۵ - ۳۱۳ - ۳۱۲ - ۳۰۹ - ۲۹۶		۴۹۶	تیر خان سنجر (ملک)
۴۱۹ - ۴۴۵		ث	
۲۵۴	جلال الدین ملکشاه	۲۱ - ۲۰	ثمود
۲۹۵	جلال الدین حصری (امام)	۷۵	ثقیف
۲۹۹	جلال الدین اتسز	ج	
		۴۷۰ - ۴۳۲	+ چانکر

- جلال الدین علی سام بامیانى ۳۰۹ - ۳۹۰ تا ۳۹۲ - ۴۰۸ - ۴۰۹
- جلال الدین محمود بن ایسل ارسلان ۳۵۸
- جلال الدین ورسل (شیخ الاسلام) ۳۸۸
- جلال الدین کاشانى (قاضى) ۴۶۴ - ۴۶۵ - ۴۷۰ - ۴۸۳ - ۴۸۴
- جلال الدین خلج خان (ملك) ۴۷۱ - ۴۸۸
- جلال الدین دیوشارى ۳۶۷
- جلال الدین بن جمال الدین (امامزاده غورى) ۴۳۶
- جلال الدین مسعود شاه (ملك جاني) ۴۸۲ - ۴۹۵
- جلالى (حره، ملكه غور) ۲۷۴ - ۳۱۹
- جلالة الدنيا و الدین (ملكه) ۴۷۸
- جمال الدین چست قبا ۴۴۲ - ۴۴۳
- جمال الدین یاقوت حبشى ۴۶۰ - ۴۶۱
- جمال الدین بسطامى (شیخ الاسلام) ۴۹۵ - ۴۹۶
- جمشید ۲۱ - ۱۳۶ - ۱۳۷
- جمشید غورى ۳۸۱
- چناباد ۴۷۱ - ۴۰۷
- چندیشاپور ۱۵۵ - ۱۵۸ - ۱۹۹
- چند ۲۴۷ - ۲۹۸ - ۲۹۹ - ۳۰۶
- حنید بن عبد الرحمن ۹۹
- چود (کوه) ۴۷۹ - ۴۰۳
- چودی (کوه) ۴۶
- چوین ۶۴
- چون (آب) ۴۶۱
- چوق ۲۲۵
- چوزجان ۲۳۹ - ۲۷۳
- چوی مولیان ۲۶۱
- چهم بن صفوان ۱۱۶
- چیچك تركى ۱۱۹
- چیچون ۱۴۰ - ۲۰۰ - ۲۰۵ - ۲۳۰
- ۲۴۵ - ۲۴۶ - ۲۴۷ - ۲۶۱ - ۳۱۳
- ۳۳۹ - ۳۶۱ - ۴۰۲
- چیپال ۲۲۷ - ۲۲۹
- چی چند (رای) ۴۰۱ - ۴۱۷
- چیچلم ۴۷۹
- چ
- چرخ (لوگر) ۲۲۷
- چغانیان ۳۸۷
- چشت آب ۳۸۱
- چندوال ۴۰۱ - ۴۱۷
- چندبری ۴۸۵
- چنگیز خان ۱۲۸ - ۲۸۳ - ۷۹۶
- ۳۱۰ تا ۳۱۷ - ۳۳۹ - ۴۰۴ - ۴۱۹ - ۴۴۵
- چهر آزاد (رك : مای)
- چین ۹۸ - ۱۴۵ - ۱۴۹ - ۱۷۸
- ۱۸۳ - ۲۰۲ - ۲۷۳ - ۳۱۱ - ۳۶۱
- ۳۷۹ - ۴۱۰ - ۴۱۷ - ۴۱۹ - ۴۲۷
- ح
- حاجی بخارى ۴۴۲
- حارث ۵۳
- حارث رایش ۱۷۴ - ۱۷۵ - ۱۸۵
- حارث بنت مراعم ۴۸
- حام ۱۷ - ۱۸ - ۲۵ - ۱۳۸
- حاشه ۱۱ - ۱۸ - ۷۴ - ۱۶۵ - ۱۸۲
- ۱۸۴ - ۱۸۶ - ۱۸۸

۲۱۹	حسن بن بختیار	۱۱۶	حشیر
۲۷۱	حسن عبدالملک سپهسالار	۲۷	+ حبیرون
	حسین اشعری (رک: بهاءالملک)		حجاذ ۴۶ - ۵۶ - ۷۶ - ۸۵ - ۱۶۶
	حسین خرمیل عزالدین (رک: خرمیل وعزالدین)		۱۸۶ ۲۹۰ - ۲۹۵ - ۲۹۶ - ۲۷۷ - ۲۸۶
	حسین بن علی ۵۸ - ۸۴ - ۹۴ - ۸۹		حجاج ۵۷ - ۸۶ - ۹۶ - ۹۷
	حسین فوشنجی ۱۹۱ - ۱۹۲ - ۱۹۶		+ حبیون ۱۱۰
	حسین علی (والی هراة) ۲۰۸		حدائق فی دقایق الشعر (کتاب) ۳۰۰
	حسین بیهقی (مورخ) ۲۲۵ - ۲۲۶		+ حدیبیه ۵۹ - ۷۲
	حسین محمد امیر حاجب ۴۰۶		+ حرا (کوه) ۴۶
	حسین اشعری (عین الملک) ۳۳۶ - ۴۵۴		حرت بن عبدالمطلب ۵۵
	حشوی (سیستان) ۲۷۹		حرب بن امیه ۹۳
	حصار شعب ۵۸		+ حرمون (کوه) ۱۲ - ۱۴ - ۱۲۲
	حصار نو (دهلی) ۴۶۱		حرمه جلالی (رک): حلالی
	حصین بن شیر ۸۵		حرمه نورملک (رک: نورملک)
	حضر موت ۲۲		حزاقیل ۲۳ - ۳۶ - ۳۷
	حلب ۲۸۷		حسان بن حسان ۱۸۳ - ۱۸۴
	حلیه ۵۷		حسان بن تبع ۱۸۰ - ۱۸۱
	حمزه بن عبدالمطلب ۵۵ - ۶۵ - ۶۶ - ۶۷		حسان حمیری ۱۵
	۶۸ - ۶۹		حسان ثابت ۵۵
	حمزه خارجی ۱۹۲		حسام الدین محمد بهلی ۳۷۹
	حمیر ۸ - ۱۴۲ - ۱۶۶ - ۱۷۴ - ۱۷۸ - ۱۸۰		حسام الدین حسین سرزاد ۳۸۲
	۱۸۷ - ۲۸۲		حسام الدین علی کرماخ ۳۹۸ - ۴۰۵
	حمیدالدین ماریکله (امام) ۴۹۵		حسام الدین اغلیک ۴۲۳
	حمص ۷۸ - ۱۲۳		حسام الدین عوض خلجی ۴۳۳ تا ۴۳۸
	حمویه بن علی ۲۰۸		حسام الدین محمد جهان پهلوان ۳۷۸
	حنه بنت قاقور ۴۴		حسن بن علی ۵۸ - ۶۹ - ۸۱ - ۸۳ - ۸۴
	حنین ۷۰ - ۱۱۱		حسن سید اشرف الدین غزنوی ۶۴ - ۲۴۱
	حنیفه ۸۶ - ۱۰۴		حسن سهل ۱۱۴
	حوا ۱۰ تا ۱۲ - ۱۳۱		حسن زید علوی ۱۱۷ - ۱۹۴ - ۱۹۵
	حوران ۹۴		حسن بن طاهر ۱۹۰ - ۱۹۵
			حسن بویه ۲۱۱ - ۲۱۹ - ۲۲۰ - ۲۲۱

۱۶۹	+ خوراسان	۴۶۹	+ حوض رانی (دہلی)
۱۴۹-۱۳۷-۱۱۵-۹۹-۱۸	+ خور	۱۷۸-۵۷	حیرہ
۱۶۵	+ خورزان	۸۸	حیثمہ بنت ہاشم
۵۰	خزیمہ	خ	
۱۸۱	خزرج	۷۶-۷۴-۶۸	خالد ولید
۱۶۸-۱۶۷-۱۶۶	خسرو پرویز	۹۵	خالد بن یزید
۳۵۷-۲۴۳-۲۴۲	خسروشاہ غزنو	۱۳۷	+ خاور
-۳۵۷-۲۳۱-۲۴۴-۲۴۳	خسرو ملک غزنو	خان ۳۰۰-۲۳۱	خان (خان خانان ۲۰۸)
۴۵۴-۳۹۸-۳۹۶		۳۲۸-۲۹۷	+ خایہ دار، خیبار
۳۶۹	خسرو ملتان	۱۹۹	خجستان
۳۱۹-۱۴۹-۳۷۵-۳۵۰	خضر	۳۶۹	+ خجندہ
-۳۹۶-۳۶۵-۳۰۹-۳۰۸-۲۷۶	+ خطا	۸۲-۵۸-۵۷-۵۳	خد بچہ کبری
۴۴۳-۴۰۳-۴۰۲			خرمیل (نیزک: ہزالدین حسین و حسین)
۲۶۱	خطایان	-۴۰۶-۴۰۲-۳۹۷-۳۴۳-۳۰۷	خرمیل (۳۰۷-۳۴۳-۳۹۷-۴۰۲-۴۰۶)
	خفیان (رک: قفیان)	۴۱۷-۴۱۱	
۵۳	خلیل خراہی	۳۲۴-۳۲۴	خرنک (امیر غوری)
۳۵۸	خلم	۳۲۴	خرنک (محمد)
-۳۹۹-۲۷۳-۳۴۶	خلج (خلجی اخلاص)	۴۰۸ ^۲	خروش (سپہ سالار)
۴۳۱-۴۲۴-۴۲۲-۴۱۸-۴۰۷-۴۰۶	تا	۱۰۴-۱۰۰-۹۷-۹۶-۹۳-۸۵-۸۰	+ خوراسان
۴۴۵-۴۷۶-۴۵۳-۴۵۲-۴۵۰-۴۴۸		۱۰۶-۱۰۹-۱۱۱-۱۱۳-۱۱۶-۱۲۰	
۲۳۵ (درہ)	خمار	۱۴۳-۱۴۰-۱۳۸-۱۳۵-۱۲۹-۱۲۷-۱۲۱	
-۲۵۱-۲۴۷-۲۳۰-۱۲۷-۹۶	خوارزم	-۱۹۷-۱۹۳-۱۹۰-۱۷۳-۱۷۰-۱۶۱	
تا ۳۰۴-۳۰۰-۲۹۷-۲۹۶-۲۷۴-۲۵۸	تا	۲۱۲-۲۰۹-۲۰۶-۲۰۴-۲۰۲-۲۰۰	
-۳۶۴-۳۳۹-۳۱۷-۳۱۳-۳۰۹	تا	-۲۴۳-۲۳۹-۲۳۵-۲۲۶-۲۱۵-۲۱۴	
-۴۰۱-۳۸۲-۳۷۹-۳۷۴-۳۷۰	تا	۲۶۰-۲۵۷-۲۵۱-۲۴۰-۲۴۷-۲۴۶-۲۴۵	
۴۴۳-۴۱۳-۴۰۷-۴۰۲		۳۰۱-۳۰۰-۲۹۸-۲۹۵-۲۸۳-۲۷۷	
-۲۰۹-۸	خوارزمشاہیان	-۳۳۹-۳۳۴-۳۲۹-۳۲۴-۳۱۲-۳۰۴	
-۳۷۰-۴۶۰-۳۵۹-۳۱۷-۳۹۷	تا	-۳۷۰-۳۶۵-۳۶۳-۳۵۸-۳۵۲-۳۴۸	
۴۴۵-۶۷۲		تا ۴۱۹-۴۰۵-۳۹۳-۳۸۰-۳۷۸-۳۷۲	
خوارج ۸۳-۱۱۹	(خارجیان ۲۸۴)	-۴۷۱-۴۶۵-۴۴۶-۴۴۵-۴۳۴-۴۲۱	
۱۶۰	+ خورنق	۴۹۴-۴۸۳	

+ خودستان	۱۷۲	+ دمیک ۲۹۰ - ۴۰۳ - ۴۰۴ - ۴۰۸
+ خوشک ۴۱۰		+ دندانهان ۲۵۱
+ خوک و کوک (کرمان)	۱۸۴	+ دولتشاهه (قصر دملی) ۴۵۶ - ۴۶۸
+ خیبر	۷۳	+ ۴۵۷ - ۴۶۳
+ خیبر آباد	۲۳۹	+ دولتشاه و لد بهرامشاه ۲۴۲ - ۲۴۳
۵		+ دولتشاه خلیج ۴۵۲
+ دارا ۱۴۶ - ۱۴۷ - ۱۴۸ - ۱۴۹ - ۱۵۱		+ دومته الجندل ۷۰
+ دارا بجرد	۸۰	+ دملی (حضرت دملی) ۱ - ۱۲۹ - ۳۲۷
+ دارالعیس	۱۸۶	+ ۳۴۰ - ۳۹۹ - ۴۰۷ - ۴۱۷ - ۴۱۸ - ۴۲۲
+ دانیال (نبی) ۴۱ - ۴۲ - ۹۷ - ۱۴۴		+ ۴۲۳ - ۴۲۶ - ۴۳۷ - ۴۴۴ - ۴۴۷ - ۴۵۰
+ داؤد (نبی) ۳۶ - ۳۷ تا ۴۴ - ۱۴۵		+ ۴۵۴ تا ۴۶۲ - ۴۶۴ - ۴۶۶ تا ۴۷۰
+ داؤد (امیر) ۴۰۶		+ ۴۷۸ تا ۴۸۰ - ۴۸۲ تا ۴۹۶
+ داؤد سلجوقی ۲۳۵ - ۲۳۹ - ۲۴۸ تا ۲۵۱		+ دیار بکر ۲۵۴
+ داود، زمینداور ۱۹۸ - ۲۲۷ - ۲۴۳		+ دیاله ۲۱۲ - ۲۱۸ تا ۲۲۴
+ ۳۰۹ - ۳۱۶ - ۳۲۷ - ۳۲۸ - ۳۴۱		+ دیلمان ۲۲۴ - ۲۳۳ - ۲۴۱
+ ۳۴۵ - ۳۴۸ - ۳۵۷ - ۳۶۴ - ۳۶۷ - ۳۶۸		+ دیلم ۲۱۱ - ۲۲۰ - ۲۵۴ - ۱۹۴
+ ۳۷۰ - ۳۷۱ - ۳۷۴ - ۴۰۱		+ دیول ۲۹۷ - ۴۱۹ - ۴۲۷ - ۴۵۲ - ۴۵۹
+ دجله ۱۴۱ - ۱۴۶ - ۱۷۸		+ دیو کوت ۴۲۸ - ۴۳۲ - ۴۳۷
+ درغان (خوارزم) ۲۴۷		+ دیبل ۴۵۲
+ درطمام (سیستان) ۱۶۷ - ۲۸۱		+ دیر، سیمان ۹۸
+ درمشان ۳۷۰ - درمشی ۴۰۶		+ دیندار (ملک) ۲۶۲
+ درمیش ۳۵۱ - ۳۵۲		+ دینار بن عیاض ۱۸۱
+ درواز ۳۸۵		+ دینور ۱۹۳
+ درواز و از و تراشین فیروز کوه ۳۷۸		
+ درواز و از و یکشت فیروز کوه ۳۷۹		
+ دزق ۳۰۳ - ۳۵۲ - ۳۵۴		
+ دکل بن سنقر (اتابک) ۲۷۱		
+ دلیکی و ملکی ۲۸۳		
+ دمت بشت بیان ۱۵		
+ دمشق ۱۸ - ۳۱ - ۹۴ تا ۱۰۱ - ۱۰۹		
+ ۲۸۷ - ۲۹۲ تا ۲۹۴ - ۲۹۶		

ذی یسرن	۱۸۸ تا ۱۸۶	رکن الدین ایرانشاه محمود ۳۷۱ تا
	۳۸۴ - ۳۷۷	
الراشد (خلیفه)	۱۰۸ - ۱۲۶	رکن الدین فیروز شاه (سلطان) ۴۵۴ تا
الراضی (ب)	۱۰۸ - ۱۲۱ - ۲۰۸	۴۵۷ تا ۴۶۸ - ۴۷۵
+ دراغ ذر	۳۵۵ - ۳۳۸	رکن الدین شهزاده ۴۸۷ - ۴۶۸ - ۴۷۵
دافع مهر تمه	۱۱۹	رکن الدین سورگیلانی ۴۰۵
+ دال	۲۳۷	+ رق ۱۹۲
دایان هند	۲۲۹	+ رن تپپور، رفتپور ۴۴۵ - ۴۵۲ - ۴۶۰
دایگان هند	۳۹۹ - ۴۸۱ - ۴۸۵	۴۸۳ - ۴۹۵
دباط ماشه	۲۴۷	+ روزگان ۳۷۰
دبیه جویکی	۴۰۳	+ دوستاخیز (آتشکده) ۱۵۳ - ۱۵۴
دتن پور	۴۸۲	+ روم ۱۷ - ۲۲ - ۲۵ - ۲۶ - ۹۷ - ۱۱۴ - ۱۲۷
دجانه بن ابی الضحاک	۱۱۳	۱۴۴ - ۱۴۷ - ۱۴۸ - ۱۵۴ - ۱۵۵ - ۱۵۷ - ۱۵۹
+ رخج	۳۲۷ - ۳۴۱	۱۶۵ - ۱۶۸ - ۱۶۹ - ۱۷۰ - ۱۷۸ - ۱۷۹ - ۲۰۲
رذین اشکانی	۴۳	تا ۲۵۴ ۲۶۳ - ۲۶۴ - ۲۶۹ - ۲۸۸ - ۲۹۲
رستم	۱۴۰ - ۱۴۳ - ۱۴۵ - ۳۲۸	۲۹۶ - ۳۱۷
رستم فرخ	۱۷۳	رومیان ۸ - ۱۵
رشید الدین عبدالمجید	۲۵۲	+ رومین کوه ۳۲۸
رشید الدین وطواط	۳۰۰	+ ری ۷۹ - ۸۰ - ۱۹۴ - ۲۰۶ - ۲۱۱ - ۲۱۴
رشید الدین علی سبه سالار	۴۴۸	۲۱۸ - ۲۲۲
رشید الدین مایکانی	۴۵۶	+ رینگ گنجان (سیستان) ۱۹۸
+ رصافه	۱۰۰	ز
رضیه (سلطان)	۴۵۶ تا ۴۶۴ - ۴۶۴	+ ذابل ۳۶۹ (رک: ذاول)
رضی الملک عزالدین	۴۸۸	+ ذابلستان (رک: ذاولستان)
رکن الدین قلج ارسلان	۲۶۶	+ زاد مرغ (کوه) ۳۲۲ - ۳۲۸ - ۳۳۱
رکن الدین محمد عثمان مرغنی خایسار		ذال ذر ۱۴۱ - ۳۲۸
	۲۸۵ - ۲۹۲	+ ذاول ۳۵۷ (رک: ذابل و ذاولستان)
رکن الدین غور پشانشنی	۲۹۹ - ۳۰۹	+ ذاولستان ۱۴۰ - ۱۹۸ - ۲۲۶ - ۲۴۰
۳۱۴		۳۰۹ - ۳۲۹
رکن الدین امامزاده	۳۱۱	

ساما نیان - سامانی (نیز دك: آل سامانی)	۶۲-۳۸	زبور
۲۰۱: ۲۱۷-۲۲۲-۲۲۶-۲۲۷-۲۲۹	۹۰-۸۶-۸۵-۸۲-۷۷	زبیر عوام
سامان (سامان خدره) ۲۰۱-۲۰۲-۲۰۳	۱۵۴-۱۴۵-۱۴۴	زردشت
سامیارس ۱۳۲-۱۵	۸۵	زرد بن شبیر
ساحان ۴۲۶	۴۴-۴۳-۴۲	زکریا (ایبی)
+ سبیا ۱۸۲	۱۱۹	زکریا بن خادرجی
سبایشی حاجب ۲۴۹	۳۰	زلیخا
سبکتگین (ناصرالدین) ۸-۱۲۴-۲۰۲		+ زمین داور (دك: داور)
۲۴۲-۲۰۳ تا ۲۵۶-۲۵۵-۲۲۸-۲۴۴	۲۷۱	زنگی بن سنقر (اتابك)
۲۴۹-۳۹۸-۳۹۶	۱۴۱	زو (ذاب)
سبکتگین (چاشنی گیر) ۲۲۱-۲۲۲	۳۱۴	+ زوزن
+ سبکچی ۳۴۹	۷۶-۶۵-۵۸	زید بن حارثه
+ سبزووار ۴۰۷	۱۰۵-۹۹	زید علوی
+ سبستان (سبستان) ۸۰-۱۱۸-۱۴۱-۱۴۳	۶۷	زینب بنت محمد (ص)
۱۴۵-۱۶۲-۱۹۲-۱۹۷-۱۹۹ تا ۲۰۷-۲۱۱		ژ
- ۲۳۵-۲۵۲-۲۵۴ تا ۲۷۵-۲۸۵-۳۵۱	۱۴۵	ژند و باژند (کتاب)
۳۵۷-۳۵۸-۳۵۹-۳۶۹-۴۱۳		س
+ سند باجوج ۱۴۹-۱۵۰	۱۲۱	ساجه اترک
+ سند دره (آب) ۲۲۹	۴۶-۴۵-۲۷	ساده
سرتاش ۳۶۰	۲۴	ساروخ بن ارغو
سرخس ۲۳۳-۲۴۹-۲۵۰-۳۶۰-۳۶۵	۱۷۱ تا ۱۵۳-۱۳۱	ساسانیان (ساسانیه)
۴۷۴-۴۰۱	۶۵	سالم عوف
سرخ غور (کوه) ۳۲۸	۴۹۴	سالمین نوین
سراج منهاج (سراج الدین جوزجانی) ۲۳۹	۳۷۴	+ سالورده
- ۳۰۲-۳۸۸-۳۹۸		سام بن فوح ۱۸ تا ۲۴-۳۶-۴۵-۱۷۳
+ سرانندیپ ۱۲-۱۶۵	۳۲۰-۱۷۴	
+ سرخند ۴۵۹	۱۴۰	سام نریسان
سریع بن ارغو ۲۴	- ۳۴۲-۳۴۱-۳۳۷-۳۲۲-۳۲۲	سام غوری
سرمین رآی ۱۱۴	۳۵۳-۳۶۷-۳۷۷-۳۸۷-۳۹۰-۳۹۵ تا	
سرمیر ۱۴۹	۴۰۸	
+ سرمستی ۴۰۰-۴۰۷-۴۱۹-۴۵۲-۴۸۴	۳۴۲	سام بنهی
	۴۹۳-۴۹۲	+ سامانه

۱۸۲	سطیح کاہن	۹۷	سلیمان بن عبدالملک (خلیفہ)
۱۴۳	سعدی (سودا بہ)	۲۷۶-۱۷۷-۴۲-۴۰-۳۹-۳۷	سلیمان (نبی)
۵۱	سعد جرمی	۱۳۰	سلیمان ترک
۱۷۳-۹۱-۹۰-۸۷-۷۷-۵۲	سعد ابی وقاص	۱۹۴	سلیمان بن عبداللہ طاهر
۶۵	سعد خیشمی	۶۷	سلیم بن عدی
۷۱	سعد مہاذ	۷۳	سلمہ اکوع
۹۸	سعد بن عبدالعزیز	۳۲۳، ۱۳۷	سلم بن افریدون
۲۷۳ تا ۲۷۱-۲۷۰	سعد اتابک بن زنگی	۶۸	سلکان بن سلامی
۹۶	سعد بن مسیب	۳۰۴ تا ۳۰۲	سلطاناشاہ جلال الدین محمد
۹۸	سعید العرن	۳۸۷-۳۶۹-۳۶۶-۳۵۹-۳۵۸	
۹۱-۸۷	سعید بن زید	+	سمرقند ۹۲-۹۸-۹۹-۱۰۹-۲۰۱ تا
۲۰۱	+ سفد	۳۱۲-۳۰۹-۲۱۴-۲۰۸-۲۰۴	
+	سفاهان ۲۰۶ (نیز رک: اسفہان سفاهان)	۱۵	+ سہمان
۱۰۹ تا ۱۰۷-۱۰۴	سفاح	۲۲۸	+ سہندر
۱۳۷	+ سقلاب	۲۹۴	+ سہیساٹ
۲۹۸	+ سقسین	۴۸۸	+ سہنام
۴۲۶	+ سکنات	۲۵۲	سنابی (حکیم)
۱۲۷-۱۱۵-۳۷ تا	سکندر (ذوالقرنین)	۳۸۱	سنابخانہ (قلعہ)
۱۵۳-۱۵۱-۱۵۰		۴۴۷	سنان الدین جنیسر (ملک)
۳۴۶-۲۵۸	سکوشہ ناب	۸۵	سنان بن انس
۱۱۵	سلامہ نرجمان	۴۸۲	سنیہل
۱۲۳	سلامی	۴۹۱-۴۸۲	+ سننور (کوہ)
۷۳	+ سلام	۴۷۶	سنجان ایبک
۳۱۴	+ سلامہیر (قلعہ)	۲۵۸	سنجار
۲۵۱ تا ۲۴۷-۲۴۵	سلجوقی ترکمان	-	سنجر (سلطان) ۲۴۰-۲۴۱-۲۵۷-۲۶۳ تا
- ۲۳۳-۸	سلجوقیان (سلجوقیہ، سلاجقہ)	- ۲۸۶-۲۷۶ تا ۲۷۳-۲۷۰ تا ۲۶۸-۲۶۶	
۲۳۵-۲۹۹-۲۸۶-۲۷۵-۲۶۷ تا ۲۴۵-۲۳۵	سلجوقیہ روم	۳۴۹-۳۴۷-۳۴۶-۳۳۸-۳۳۷-۳۰۸-۲۹۹	
۲۶۷ تا ۲۶۳		سنجرشاہ طغانشاہ ۲۷۴	
۲۹۳	+ سلخت	سنجریان ۲۶۸-۲۸۶ سنجر ۳۸۵-۳۳۵	
۴۹۱	+ سلمود	سنجاریب ۱۴۵-۱۴۴	
۳۷۸	+ سلمنی غوری	+	سند ۱۳۷-۲۲۹-۲۴۴-۲۸۴-۳۰۹-۳۱۵
۴۲۳	+ سلمیتر	۴۴۷-۴۲۶-۴۱۹-۳۲۷-۳۲۱-۳۱۶	
۴۰۸-۴۰۶-۳۵۱-۳۲۷	سلیمان شیش (امیر)		

سیف الدین تمران	۳۶۸ - ۳۷۱	۴۱۹	+ سندستان
سیف الدین کوچی (ملک)	۴۵۶ - ۴۵۹	۴۳۳	+ سنطوس
سیف الدین ایبک قتلغ خان	۴۵۹	۲۷۲ - ۲۷۱ - ۲۷۰ - ۲۶۸ - ۲۵۸	سنقر
سیف الدین بهرامشاه (ملک)	۴۷۵	۴۵۱	سنقر ناصری
سیف الدین ایبک الی باریک	۴۷۶	۳۹۷	+ سنقران
سیف الدین ایبک بلکا خان	۴۷۶	۲۷۳	+ سنگان
سیحور دواتی	۲۰۷	۲۳۷ - ۲۳۶ - ۲۳۱	+ سنگه (غور)
+ سیوستان	۴۵۲	۳۸۱ - ۳۴۹	سنگم
ش		۲۶۱	+ سنگه سوراخ (را)
شا پور بن اشکان	۱۵۲	۳۹۴ - ۳۰۹	۴۱۴ - ۴۱۳
شا پور بن ارد شیر	۱۵۵ - ۱۵۴	۱۱۹ - ۹۰	+ سواد
شا پور بن ذوالاکتاف	۱۵۷ تا ۱۵۹	۴۸۶ - ۴۴۶ - ۴۴۵ - ۴۰۷ - ۲۴۲	+ سوالک
شاران	۲۳۷ - ۲۵۴ (نیوزک: اشیار)	۳۱۲	سوده بهادر
+ شارستان	۲۷۳ - ۳۱۶ - ۴۰۷	۱۴۳	سوزا به دختر ملک یمن (سمدی)
+ شاش	۲۰۲	۳۲۲	سور غوری
شافعی (امام)	۲۷۴ - ۳۶۲ - ۳۶۳ - ۴۶۱	۳۲۷	سوری (امیر غور)
شالغ	۲۰	۲۲۹	+ سومنات
+ شام	۱۴ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۵ - ۵۴ - ۵۷	۶۷	+ سویق
۷۴ - ۷۸ - ۸۰ - ۸۲ - ۸۳ - ۸۵ - ۹۳		۴۲۳	+ سهولی
۹۵ - ۱۰۰ - ۱۰۹ - ۱۱۹ - ۱۲۳		۴۰۷ - ۳۹۷	+ سیاه لکوت
۱۴۴ - ۱۴۵ - ۱۵۲ - ۱۶۶ - ۱۷۹ - ۱۸۰		۱۴۳	سیاه و غش
۲۵۴ - ۲۶۷ - ۲۸۶ تا ۳۱۷		۳۲۰ - ۱۲۳	سیاه مک
شاور	۲۸۹	۲۷۳	+ سیران
شاه پری بنت فیروز	۱۰۰	۳۶۸	+ سیف برد
شاه ترکان (ملک)	۴۵۴ - ۴۵۵	۱۸۸ - ۱۸۷	+ سیف ذی یزن
شاهنامه فردوسی	۱۳۱	۲۴۴ - ۳۵۷ - ۳۹۸	+ سیف رود
شجاع طخار به	۱۱۶	۳۴۴ تا ۳۵۵	سیف الدین سوری (سلطان)
شجاع الدین ابو علی	۳۳۴ - ۳۳۴ - ۳۴۰	۳۹۴ - ۳۹۳	
شجاع الدین ابو القاسم	۳۱۵		سیف الدین محمد بن جهاننود (سلطان)
شداد	۲۲	۳۹۵ - ۳۵۴	
+ شراة	۱۰۹		

۴۹۷ تا ۴۳۹	شمسیه (سلاطین هند)	۲۷۷	شرف الدین طاهر
۴۰۹	+ شفران	۲۸۲	شرف الدین احمد فراهی
۲۴۴	شنسب ، شنبانیاں ، آل شنسب - ۸	۲۹۵	شرف الدین فقیہ (امام)
۲۹۰-۳۱۸ تا ۴۰۹-۴۱۴		۳۶۷	شرف الدین فروزی
۳۳۷	شور سنگ (قلعه)	۴۰۵	شرف الدین ابو بکر (سید و قاضی)
۳۱۵	شهاب الدین الی سر خسی	۴۷۰	شرف الدین اشمری
۳۳۹	شهاب الدین محمد بن حسین	۳۰۶	شرف الدین مسعود اتابک
۴۷۵	شهاب الدین محمد شاه (ملک)	۱۱۸	شرکب حمار
۳۷۷-۳۳۹	شهاب الدین علی ما د بنی	۴۲	شعیب (نبی)
۴۰۶		۲۵۰	+ شفور قان
۳۴۶	شهاب الدین سام غوری	۳۸۷-۳۸۵-۳۲۲-۳۲۱	+ شقنان (شقنان)
۳۶۷	شهاب الدین خرما بادی (قاضی)	۷۷	شقران
۳۷۹		۲۴	شکی پشت حومیان
۳۷۸	شهاب الدین علی ملک خان مران	۳۰	شمعون
۳۳۴	شهاب الدین محمد خرنگ	۸۶	شمر ذی الجوشن
۱۵	شهبال	۱۷۷-۱۴۲	شمر بن غریقیس
۱۰۲	+ شهر زور	۱۷۴	شمر ذی الجناح
۴۰۱	+ شهر رود	۴۹۲-۴۸۷	شمس الدین بهراچی (قاضی)
۱۶۹	شهر آرای	۱۲۷	شمس الدین ترک (امام)
۶۷	شویه بن ربیعہ		شمس الدین یاشمس الدنیا والدین (رک)
۱۳۱-۱۶-۱۵-۱۴-۱۳-۱۲	شیت (نبی)		الشمش
۱۳۲			شمس الدین محمد غوری بامیان
۱۲۹	+ شیراز	۳۸۸ تا ۳۸۶-۳۲۷-۳۵۹-۳۳۸	سلطان
۴۹۵-۴۸۷-۴۸۴	شیرخان	۳۶۸	شمس الدین محمد مسعود سیستان
۴۰۵	شیر ملک و جیری	۳۸۰-۳۷۴	شمس الدین اتز حاجب
۳۳۰-۳۲۷ تا ۳۲۴	شیش بن بهرام غوری	۳۹۲	شمس الدین ارشد (امام)
۳۵۱		۳۹۶	شمس الدین سبستان (ملک)
۳۳۰-۳۲۹	شیش بن محمد سوری	۴۰۵	شمس الدین بلخی (قاضی)
۳۸۳-۳۵۱-۳۲۷ تا ۳۲۵	شیشا نیاں غور	۴۶۶	شمس الدین مهر (قاضی)
۳۸۶-۳۸۵		۲۷۸-۲۷۷	شمس الدین نیمروزی
۱۶۹-۱۶۸-۱۱۶	شیرویه	۴۰۶-۳۶۷	شمس الملک عبدالجبار گیلانی

ص	صاحبی	۲۲۱	ضحاك (رادى)	۳۱
	صا بيان	۱۳۴-۱۹	ضحاك فهري	۱۰۲-۹۵
	صاحب الزنج	۱۱۸	ضرا	۵۵
	صاحب الشامه قرمطى	۱۲۰	ضياى الدين درغو (ملك)	۳۰۵-۲۷۴
	صاحب باميان (وزير)	۳۸۹ تا ۳۹۲	۳۶۸ تا ۳۷۰-۳۸۲-۴۰۶-۴۰۹	
	صاروق فرعون	۴۵	ضياى الدين محمد ابو على (ملك)	۳۴۰
	صالح (نبى)	۲۰-۲۱	۳۴۱-۳۶۰	
	صالح بن نصر	۱۹۷-۱۹۸	ضياى الدين نظام الملك جنيدى، اميرداد	
	صحن ابراهيم	۶۲	۴۴۸-۴۵۶-۴۶۰	
	صحن ادریس	۶۲	ضياى الملك در مشى	۴۰۶
	صدرجهانى (لقب منهاج سراج)	۴۸۸	ط	
	صدرالملك ابو بكر نجم الدين	۴۶۹-۴۸۸	+ طالقان ۱۰۰-۲۱۳-۲۳۳-۳۱۶-۳۵۷	
	صدرالدين على ميصم كرامى (امام)	۳۶۲	-۳۷۴-۳۶۸-۳۵۸	
		۳۶۳	طالوت	۳۶-۳۸
	+ صرح بابل	۱۳۸-۱۳۹-۱۴۲	طاهر فوشنجى ۱۱۴-۱۹۱-۱۹۳	
	صفاريان ۸-۱۹۷ تا ۲۰۱-۳۲۷-۳۲۹		۲۰۳	
	+ صفاهان ۸۰-۱۴۳-۲۷۱-۳۰۵-۴۳۵		طاهر بن عبدالله	۱۱۶-۱۹۳
	(نيزرك: اصفاهان و سپاهان)		طاهر بن حسن	۱۱۲
	صفورا	۳۳	طاهر بن محمد فيروزى	۲۷۵-۲۷۶
	صفوان	۷۰	+ طاهر آباد (غزنه)	۲۳۹
	+ صفهيد (قلعه)	۲۸۵	طاهر بان ۸-۱۹۰-۱۹۶ تا ۲۰۴	
	+ صفين	۸۲	+ طائف ۵۸-۵۹-۷۵-۸۶-۱۰۳	
	صفيه بنت مطلب	۸۹	الطايىع (خليفه)	۱۰۸-۱۲۳-۱۱۲
	صفى الدين (خواجه و وزير غور)	۳۶۶	۲۲۲-۲۲۳	
	صلاح الدين (المطمان)	۲۸۷-۲۸۹ تا ۲۹۴	+ طبرستان ۸۰-۹۹-۱۱۷-۱۲۹	
	صليب بنت ساميل	۱۹	۱۳۵-۱۴۰-۱۶۶-۱۹۴-۱۹۵	
	صمصام الدين فرغانى	۴۲۳	۱۹۹-۲۰۶-۲۱۱-۲۳۳-۲۵۱	
ض			۲۵۴	
	ضحاك تازى ۱۸-۳۴-۳۳-۱۳۶-۱۳۷		طبرى (رك: تاريخ طبرى)	
	۳۲۴ تا ۳۲۰-۳۱۹-۱۷۴		+ طيس	۴۱۰
			+ طخارستان ۸۰-۹۳-۱۶۲-۱۶۵	

۳۴	ماج بن غوج	۲۳۵ - ۲۳۰ - ۲۲۷ - ۲۰۶ - ۱۹۸
۲۱	ع ا د	۳۸۵ - ۳۸۴ - ۳۳۴ - ۳۲۲ - ۳۵۱
۸۴	+ عا ضربه	۳۸۷ - ۳۸۹ - ۳۹۲ - ۴۱۳
۱۳	عالمیون	۱۱۶
۹۵	ع ا مر خارجی	۸۰
۶۹	ع ا مر طفیل	۱۲۳ - ۱۱۴
۸۸-۷۹-۷۸-۷۷-۷۰-۶۵	ع ا یشه ۶۵	۹۶
۲۸۰	ع ا یشه بنت عمر مر غنی	۲۴۰
۳۶۳ - ۱۱۴ - ۷۵ - ۵۵	عباس (رض)	۳۰۴ - ۲۷۴
۳۳۲ تا ۳۳۰	عباس بن شیش	۴۷۰ - ۴۶۹
۱۱۶	عباس بن موسی	۳۰۴-۲۵۱-۲۴۹ - ۲۴۸
۱۱۲	عبا سه خواهر رشید	۲۳۷ - ۲۳۶
عبا سیان ۱۰۳ تا ۱۳۰ (نیز رک: آل عباس)		۸۹ - ۸۷ - ۸۲ - ۷۷ - ۶۹
عبدالعبار گیلانی (دک: شمس الملک)		۱۹۵ - ۱۹۲
۲۳۹	عبد الخالق جوز جانی (امام)	۳۱۰ - ۲۶۱
۵۳	عبدالدار	+ طوس ۲۱۲-۲۱۴-۲۳۰ - ۲۵۰-۴۰۷
۹۵ - ۹۳ - ۵۳	عبد الشمس	۲۶۲
۸۸	عبد الرحمن بن ابوبکر	۱۴۴ - ۱۴۱
۹۱-۸۷-۵۲	عبد الرحمن بن عوف	۱۳۵ - ۱۳۴
۸۳	عبد الرحمن ابن ملجم	۱۷۸
۲۳۵-۲۲۸	عبد الرشید (سلطان غزنه)	ظ
۲۳۶		۱۲۸ - ۱۰۸
۳۹۹	عبد السلام (قاضی تولک)	۴۳۴
۵۳	عبد العزی	۱۷۵ - ۳۷
۲۱۳	عبد العزیز بن نوح بن نصر سامانی	۳۰۱
۱۸۱	عبد کلال	۳۶۷
۹۳	عبد الله بن عا مر	ع
۶۶	عبد الله بن حبش	۲۳ - ۲۰
۷۰ - ۶۸	عبد الله بن ابی	۵۱
۶۹	عبد الله بن جبر	۵۴
۱۶۸	عبد الله بن حذافه	۵۲
		ع ا بر
		ع ا تکه بنت عد وان
		ع ا تکه بنت هلال
		ع ا تکه بنت یغلد

عرب، از ص ۴۵ تا ۹۲ - ۱۳۱ - ۱۳۷	عبد الله بن ابو بکر ۸۸
۱۵۸ - ۱۶۰ - ۱۶۱ - ۱۷۲ - ۱۷۴ - ۱۸۶	عبد الله بن زبیر ۸۴ - ۸۵ - ۸۸ - ۹۶
۳۲۱ و غیره	عبد الله بن نعیم ۹۸
+ عربیین ۷۲	عبد الله بن عباس ۱۰۳
عرب یا بنت عرب ایل ۱۶	عبد الله بن حسن ۹۰۵
عرو - بنت صفوی ۲۳	عبد الله بن طاهر ۱۱۵ - ۱۹۲ تا ۱۹۵ - ۲۰۳
+ عراق ۴۱ - ۸۰ - ۸۵ - ۹۲ تا ۹۹ - ۱۰۵	عبد الله سنجر ۱۹۵
۱۱۱ - ۱۲۳ - ۱۲۴ - ۱۲۹ - ۱۴۰ - ۱۴۳ - ۱۵۰	عبد الله بن اشکان ۲۰۹
۱۶۱ - ۱۷۵ - ۱۸۲ - ۱۹۱ - ۱۹۹ - ۲۰۶	عبد الله احمد العتبی ۲۱۲
۲۱۱ - ۲۱۸ - ۲۲۱ - ۲۳۱ - ۲۵۱ - ۲۵۴	عبد المطلب ۵۴ - ۵۵ - ۶۷ - ۸۱ - ۱۶۴
۲۵۷ - ۲۶۶ - ۲۶۷ - ۲۶۵ - ۲۷۰ - ۲۷۱	۱۸۶ - ۱۶۵
۲۷۲ - ۲۹۸ - ۲۹۹ - ۳۰۱ - ۳۰۴ - ۳۰۵	عبد الملک مروان ۸۵ - ۹۶ - ۹۷
۳۱۲ - ۳۱۴ - ۳۱۵ - ۳۶۱	عبد الملک نوح سامانی ۱۲۳ - ۲۰۴ - ۲۰۹
عزال دین حسین (سلطان) ۳۳۴ تا ۳۳۷	تا ۲۱۱ - ۲۱۵ - ۲۱۷ - ۲۲۶
عزالدین حسین خرمیل ۳۰۷ - ۳۱۷ - ۴۰۵	عبد الملک بن عبدالعزیز بن جر بیج ۳۰
(نیزدک، خرمیل و حسین خرمیل)	عبد مناف ۵۳ - ۵۴ - ۸۷ - ۹۲ - ۹۵
عزالدین محمد بختیار خلجی ۴۱۷ - ۴۵۱	عبیده بن حارث ۶۷
عزالدین محمد سالاری ۴۴۶ - ۴۵۵ - ۴۵۶	عبید الله زیاد ۸۴ - ۸۶ - ۹۳ - ۹۴
۴۵۸ - ۴۶۲ - ۴۷۶	عبید الله بن عثمان ۸۷
عزالدین طغرل بهائی ۴۵۱	عتبه ۶۷
عزالدین محمد شاه مهدی ۴۵۷	عثمان (رض) ۵۳ - ۶۷ - ۶۹ - ۷۲ - ۷۷ - ۸۰
عزالدین حمزه ۴۵۲	۸۱ - ۸۷ - ۸۸ - ۹۲ - ۹۳ - ۱۷۳ - ۲۲۶
عزالدین کبیر خان ۴۵۲ - ۴۵۵	عثمان محمد منهاج جو زجانی ۱۷۴
عزالدین ناگوری ۴۵۲	عثمان ناصر الدین (شاه) ۲۸۴ - ۲۸۰
عزالدین بلبن (ملک) ۴۶۸ - ۴۷۶ - ۴۸۴	عثمان خرفش (امیر) ۳۷۸
عزالدین طغرل طغان خان ۴۷۶	عثمان مرغنی (امیر) ۳۷۸
عزالدین کشلو خان ۴۸۴ - ۴۸۶ - ۴۹۲	عثمان - مر قندی ۴۰۳
۴۹۳	عثمان ملک العزیز ۲۹۴
عزالدین کیسکوس ۲۶۵	عجلان ۱۸۱
عزیر (نبی) ۴۱ - ۴۲	عدنان ۴۸ - ۴۹
عزیز (مصر) ۳۰	+ حدود قصوی ۶۶

۷۲	علی هیصم (دک: صدرالدین علی)	۷۲	+ عسکان
۶۷	علی شاه بن تکش ۳۰۵-۳۰۶-۳۷۶-۳۷۸	۶۷	عصماه بنت مروان
۶۷	۳۷۹	۶۷	عقیل ابی طالب
۵۲	علی تسکین ۲۴۷	۵۲	عکرمه
۲۹۰	علی قریب ۲۳۱	۲۹۰	+ عکله
۳۵۶-۳۵۵	علی موسی رضا ۱۱۲-۱۱۳	۳۵۶-۳۵۵	علاءالدین قماچ سنجرى
۳۰۶-۳۶۰-۳۵۹	علی عیسی ۱۹۰-۱۹۱-۱۱۴	۳۰۶-۳۶۰-۳۵۹	علاءالدین خوارزمشاه
۳۷۷-۳۶۹	علی چتری (ملک هراة) ۲۹۹	۳۷۷-۳۶۹	علاءالدین محمد ابو علی
۳۸۳-۳۸۲	علی جاوش ۲۶۰-۲۵۹	۳۸۳-۳۸۲	
۳۷۴-۳۷۲-۳۷۱	علی بن طاهر ۱۹۲	۳۷۴-۳۷۲-۳۷۱	علاءالدین اتسز حسین
۴۱۰-۳۸۳	علی لیت ۱۹۷	۴۱۰-۳۸۳	تا ۳۷۸
۳۷۳	علی بلغمی ۲۱۱	۳۷۳	علاءالدین درغور
۳۷۴-۳۰۶-۳۰۵	علی بن حسن بویه ۲۲۱	۳۷۴-۳۰۶-۳۰۵	علاءالدین علیشاه
۳۸۰	علی بن مسعود غزنوی ۲۳۵	۳۸۰	علاءالدین محمد بن بهاء الدین سام
۴۱۰ تا ۴۰۸	علی کرماج (سپه سالار) ۳۹۸	۴۱۰ تا ۴۰۸	
۴۰۶	علی میچ ۴۳۱-۴۲۷	۴۰۶	علاءالدین محمود (سلطان)
۴۴۷-۴۲۰-۴۱۹	علی اسمعیل ۴۴۴	۴۴۷-۴۲۰-۴۱۹	علاءالدین بهرامشاه
۴۵۵-۴۵۳-۴۴۸	علی مردان خلجی ۴۳۵ تا ۴۳۲	۴۵۵-۴۵۳-۴۴۸	علاءالدین جانی
۴۷۰-۴۶۸	علویان مصر ۲۹۰-۲۸۸	۴۷۰-۴۶۸	علاءالدین مسعودشاه (دهلی)
۴۷۱	علیاباد بلخ ۲۵۰	۴۷۱	
۳۹۲-۳۹۱	عمادالدین ریحان ۴۸۶-۴۸۷-۴۸۹	۳۹۲-۳۹۱	علاءالدین مسعود غوری
۲۴۰ ۵۵۸	۴۹۰	۲۴۰ ۵۵۸	علاءالدین مسعود غزنوی
۴۹۳ (دک ایاز)	عمادالدین محمد شغو ر قانی (قاضی) ۴۸۲-۴۶۹	۴۹۳ (دک ایاز)	علاءالدین ایاززنجانی
۴۹۵	۳۰۷	۴۹۵	علاءالدین محمد
۳۰۶ تا ۳۰۰-۲۶۷-۲۶۶	عمادالدین عمراهوازی ۱۳۹-۴۶-۳۵-۳۳	۳۰۶ تا ۳۰۰-۲۶۷-۲۶۶	علاءالدین تکش
۲۵۸-۲۴۲	۲۲	۲۵۸-۲۴۲	علاءالدین حسین جهانسوز
۳۵۹-۳۰۰-۳۱۹-۳۴۶-۳۴۱-۳۵۰	+ عمان ۲۲	۳۵۹-۳۰۰-۳۱۹-۳۴۶-۳۴۱-۳۵۰	
۳۷۹-۳۸۴-۳۸۰-۳۹۵	عمر خطاب ۶۷-۷۸-۷۹-۸۰-۸۷-۸۸	۳۷۹-۳۸۴-۳۸۰-۳۹۵	
۷۷-۷۶-۷۳-۷۱-۶۷ ۵۸-۵۴	۱۷۳-۹۳	۷۷-۷۶-۷۳-۷۱-۶۷ ۵۸-۵۴	علی (رض)
۱۰۷-۱۰۵-۱۰۳-۹۴-۸۹-۸۷ تا ۸۱	عمر بن عرف ۶۷	۱۰۷-۱۰۵-۱۰۳-۹۴-۸۹-۸۷ تا ۸۱	
۴۱۰-۳۲۰-۱۹۰-۱۰۹-۱۰۸	عمر و امیه ۷۰	۴۱۰-۳۲۰-۱۹۰-۱۰۹-۱۰۸	

۲۰۲-۱۹۸-۱۲۷-۸ + غزنین: غزنی	۸۱	عمرو بدیل
۲۴۱-۲۲۹-۲۲۷-۲۲۶-۲۱۵-۲۱۱	۸۴	عمر سعد و قاص
۲۷۷-۲۵۸-۲۴۴: ۲۳۵-۲۳۴	۳۴۹	عمر سراج (شاعر)
۳۱۵-۳۰۹-۳۰۶-۳۰۳-۳۰۱-۲۹۷	۹۳	عمر و عاص
۳۲۴-۳۲۲-۳۲۰-۳۲۹-۳۲۲-۳۱۶	۱۱۷-۱۰۴-۹۷ (خلیفه)	عمر عبدالعزیز
۳۰۵-۳۰۴-۳۰۳-۳۰۲-۳۰۱-۳۰۰-۲۹۹-۲۹۸-۲۹۷-۲۹۶-۲۹۵-۲۹۴-۲۹۳-۲۹۲-۲۹۱-۲۹۰-۲۸۹-۲۸۸-۲۸۷-۲۸۶-۲۸۵-۲۸۴-۲۸۳-۲۸۲-۲۸۱-۲۸۰-۲۷۹-۲۷۸-۲۷۷-۲۷۶-۲۷۵-۲۷۴-۲۷۳-۲۷۲-۲۷۱-۲۷۰-۲۶۹-۲۶۸-۲۶۷-۲۶۶-۲۶۵-۲۶۴-۲۶۳-۲۶۲-۲۶۱-۲۶۰-۲۵۹-۲۵۸-۲۵۷-۲۵۶-۲۵۵-۲۵۴-۲۵۳-۲۵۲-۲۵۱-۲۵۰-۲۴۹-۲۴۸-۲۴۷-۲۴۶-۲۴۵-۲۴۴-۲۴۳-۲۴۲-۲۴۱-۲۴۰-۲۳۹-۲۳۸-۲۳۷-۲۳۶-۲۳۵-۲۳۴-۲۳۳-۲۳۲-۲۳۱-۲۳۰-۲۲۹-۲۲۸-۲۲۷-۲۲۶-۲۲۵-۲۲۴-۲۲۳-۲۲۲-۲۲۱-۲۲۰-۲۱۹-۲۱۸-۲۱۷-۲۱۶-۲۱۵-۲۱۴-۲۱۳-۲۱۲-۲۱۱-۲۱۰-۲۰۹-۲۰۸-۲۰۷-۲۰۶-۲۰۵-۲۰۴-۲۰۳-۲۰۲-۲۰۱-۲۰۰-۱۹۹-۱۹۸-۱۹۷-۱۹۶-۱۹۵-۱۹۴-۱۹۳-۱۹۲-۱۹۱-۱۹۰-۱۸۹-۱۸۸-۱۸۷-۱۸۶-۱۸۵-۱۸۴-۱۸۳-۱۸۲-۱۸۱-۱۸۰-۱۷۹-۱۷۸-۱۷۷-۱۷۶-۱۷۵-۱۷۴-۱۷۳-۱۷۲-۱۷۱-۱۷۰-۱۶۹-۱۶۸-۱۶۷-۱۶۶-۱۶۵-۱۶۴-۱۶۳-۱۶۲-۱۶۱-۱۶۰-۱۵۹-۱۵۸-۱۵۷-۱۵۶-۱۵۵-۱۵۴-۱۵۳-۱۵۲-۱۵۱-۱۵۰-۱۴۹-۱۴۸-۱۴۷-۱۴۶-۱۴۵-۱۴۴-۱۴۳-۱۴۲-۱۴۱-۱۴۰-۱۳۹-۱۳۸-۱۳۷-۱۳۶-۱۳۵-۱۳۴-۱۳۳-۱۳۲-۱۳۱-۱۳۰-۱۲۹-۱۲۸-۱۲۷-۱۲۶-۱۲۵-۱۲۴-۱۲۳-۱۲۲-۱۲۱-۱۲۰-۱۱۹-۱۱۸-۱۱۷-۱۱۶-۱۱۵-۱۱۴-۱۱۳-۱۱۲-۱۱۱-۱۱۰-۱۰۹-۱۰۸-۱۰۷-۱۰۶-۱۰۵-۱۰۴-۱۰۳-۱۰۲-۱۰۱-۱۰۰-۹۹-۹۸-۹۷-۹۶-۹۵-۹۴-۹۳-۹۲-۹۱-۹۰-۸۹-۸۸-۸۷-۸۶-۸۵-۸۴-۸۳-۸۲-۸۱-۸۰-۷۹-۷۸-۷۷-۷۶-۷۵-۷۴-۷۳-۷۲-۷۱-۷۰-۶۹-۶۸-۶۷-۶۶-۶۵-۶۴-۶۳-۶۲-۶۱-۶۰-۵۹-۵۸-۵۷-۵۶-۵۵-۵۴-۵۳-۵۲-۵۱-۵۰-۴۹-۴۸-۴۷-۴۶-۴۵-۴۴-۴۳-۴۲-۴۱-۴۰-۳۹-۳۸-۳۷-۳۶-۳۵-۳۴-۳۳-۳۲-۳۱-۳۰-۲۹-۲۸-۲۷-۲۶-۲۵-۲۴-۲۳-۲۲-۲۱-۲۰-۱۹-۱۸-۱۷-۱۶-۱۵-۱۴-۱۳-۱۲-۱۱-۱۰-۹-۸-۷-۶-۵-۴-۳-۲-۱-۰	۱۰۵	عمر علی - حسین
۲۰۵-۲۰۰-۱۹۹-۱۹۷-۱۱۹	۲۸۰	عمر ولایت
۲۸۰	۱۸۰	عمر مرغزو
۳۷۲-۳۷۱	۳۷۲-۳۷۱	عمر سلیمان (سپه سالار)
۴۴-۴۲-۳۷-۳۶-۳۳-۳۲	۴۴-۴۲-۳۷-۳۶-۳۳-۳۲	عمران
۱۱۴	۱۱۴	+ عمودیه
۲۲۹	۲۲۹	عنصری
۷۵	۷۵	عوف بن مالک
۲۸	۲۸	عیسو
۳۱-۳۰-۲۸	۳۱-۳۰-۲۸	عیص
۱۸۱-۱۵۲-۴۵-۴۴-۴۳	۱۸۱-۱۵۲-۴۵-۴۴-۴۳	عیسی (نبی)
۲۹۵	۲۹۵	عیسی بن ابوبکر (ملک)
۳۶۷	۳۶۷	عین الملک (دک: حسین اشعری)
۴۸۷	۴۸۷	عین الملک سوریانی
۴۸۷	۴۸۷	عین الملک محمد بن نظام الملک جنیدی
۵۱	۵۱	غالب بن فهر
۳۳۸-۳۳۷-۱۶۲	۳۳۸-۳۳۷-۱۶۲	+ غرستان (غرستان)
۳۵۵-۳۵۴-۳۵۲-۳۴۹-۳۴۱	۳۵۵-۳۵۴-۳۵۲-۳۴۹-۳۴۱	
۳۷۳-۳۷۱-۳۷۰-۳۶۷-۳۵۷	۳۷۳-۳۷۱-۳۷۰-۳۶۷-۳۵۷	
۳۹۸-۳۸۹	۳۹۸-۳۸۹	
۲۴۴-۲۳۴	۲۴۴-۲۳۴	+ غرستان (غرستان)
۳۹۶-۳۵۲-۳۴۶-۳۰۳-۲۷۷	۳۹۶-۳۵۲-۳۴۶-۳۰۳-۲۷۷	غز
۳۵۸-۳۵۷-۲۶۲-۲۴۳	۳۵۸-۳۵۷-۲۶۲-۲۴۳	غزان
۲۵۶	۲۵۶	غزالی (امام)

فرعون ۳۳ تا ۴۵
+ فرغانه ۹۶-۹۹-۲۰۲-۲۰۳-۳۰۸
+ فروارد (خروداد) ۲۶۸
فروری ۳۶۷
فرنج ۲۶۳ فرنگک ۲۹۴
+ فرهاد گرد ۱۹۵
فسفروخ ۱۷۰
فضل عباس ۷۷-۱۰۳
+ فلسطین ۳۱-۷۶-۷۸
فنا خسرو ۱۲-۲۱۱-۲۱۹-۲۲۱ تا ۲۲۳
+ فوشنج ۱۹۱-۱۹۹-۲۸۳-۳۶۹
فولاد (امیرغور) ۳۲۴
فهر ۵۱-۵۲
فیروز بزد جرد ۱۶۲-۱۶۳
+ فیروز کو ۳۰۳-۳۰۵-۳۲۲-۳۲۴
۳۲۶ تا ۳۲۹-۳۴۵-۳۴۶-۳۴۸-۳۴۹
۳۵۰-۳۵۳ تا ۳۵۵-۳۵۸-۳۶۴-۳۶۷
۳۷۵-۳۷۷-۳۷۸-۳۸۰-۳۸۲-۳۸۳
۳۸۹-۳۹۰-۳۹۵-۳۹۸-۴۰۱-۴۰۴
۴۱۲-۴۳۶
+ فیروز (قلعه) ۳۳۷
فیروز شاه بن التمش ۴۵۲
قیلقوس ۱۴۷-۱۴۸
+ فیوار ۳۵۷-۳۷۸

فی

قا بیل ۱۱-۱۲-۱۴-۱۶-۱۳۱-۱۳۲
قا بوس وشمگیر ۲۱۲-۲۱۶
+ قادس ۳۵۲-۳۵۷-۳۷۳
+ قادسیه ۹۱-۱۷۳
القادر (خلیفه) ۱۰۸-۱۲۴-۲۲۹
قا سم بن عبد الله وزیر ۱۲۰

غیاث الدین محمد شاه ۴۵۵
غیاث الدین غوری (سلطان) ۱۲۸-۱۲۷
۲۴۳-۲۷۴-۲۷۹-۳۰۲-۳۰۳-۳۰۵
۳۰۷-۳۰۹-۳۱۹-۳۲۷-۳۴۶-۳۵۱-۳۵۳
۳۷۳-۳۷۵-۳۷۹-۳۸۲-۳۸۶-۳۸۷
۳۹۳-۳۹۵-۳۹۶-۳۹۸-۴۰۱-۴۰۴

فی

فاطمه (رض) ۵۸-۸۳
فاطمه بنت اسد ۵۴-۸۹
فالج بن عامر ۲۳-۲۴
+ فارس ۳۹-۷۹-۸۰-۱۲۹-۱۳۲-۱۵۳
۱۷۲-۲۰۰-۲۲۲-۲۳۰-۲۵۲-۲۵۴-۲۷۰
۲۷۳ تا ۲۷۹-۳۰۹-۳۱۶-۳۶۸
+ فار باب ۳۵۸-۳۶۹-۳۷۴
فایق خاصه ۲۱۲ تا ۲۱۵
فتیان ۱۱۸
فجار اعظم ۸۸
فخر الدین رازی ۳۸۸
فخر الدین عبدالعزیز کوفی ۴۱۶
فخر الدین دبیر (امیر) ۴۵۶
فخر الدین برادر ملک کوچی ۴۵۹
فخر الدین مسعود غوری ۳۳۴ تا ۳۳۶
۳۵۳-۳۵۵-۳۵۶-۳۵۹-۳۸۰-۳۸۱
۳۸۴ تا ۳۸۷
+ فرات ۱۴۱-۱۶۰-۲۵۳
+ فراه ۲۹۷-۳۷۳-۴۰۱
+ فراوه ۲۴۸-۲۴۹
فراوک ۱۳۳
فرخ زاد بن خسرو ۱۷۲
فرخ زاد بن مسعود ۲۳۶-۲۳۷
+ فرشو ۳۹۷ (رک: برشور، بر شاور)

قزیش ۵۱-۵۳-۵۵-۶۵-۶۶-۶۸-۷۲	۱۳۲	قا نون مسعودی (کتاب)
۹۱-۷۵	۱۲۱-۱۲۰-۱۰۸	القاهر (خلیفه)
۲۶۲	۲۵۳-۱۲۵-۱۲۴-۱۰۸	القاهریم خلیفه
۳۳۸-۲۶۶-۲۶۴	۴۵۲-۴۳۳	قا یماز رومی
۲۴۷	۳۷۱	+ قا بن
۱۵۱	۲۶۱	+ قبا لق
۹۷-۹۶	۱۸۵-۱۶۴-۱۶۳	قباد فیروز
۲۲۷	۸۰	+ قبرس
+ قصر سید (دهلی) ۴۶۴-۴۶۶-۴۶۸	۱۳۹-۱۵	قبطی
۴۸۲	۴۸۶-۴۸۹ تا ۴۹۲	قزلخ خان
۴۶۸	۹۶	قتیبہ بن مسلم
+ قصور محمودی ۳۴۵	۱۰۳-۷۷	قثم بن عباس
قصص نابی ۱۹-۱۵۰ (نیوزک: تاریخ ابن حصین نابی)	۱۷۴-۵۰-۴۹-۴۸	قحطان
۸۷-۵۳	۳۱۳-۳۰۶	قدرخان قفجاق
قصبی	۳۰۹	قدرخان تنار
قطب الدین ایبک (خوارزمی) ۲۹۸-۲۹۷	۳۱۱	قدرخان اترار
قطب الدین ایبک (سلطان) ۳۰۳-۳۷۳	۲۴۶-۲۴۵	قدرخان افراسیابی
۴۰۱-۴۰۷-۴۱۱ تا ۴۱۹-۴۳۳-۴۳۴	۲۹۰	+ قدس
۴۴۰-۴۴۲ تا ۴۴۴	۱۷۶-۱۹	قرآن
قطب الدین حسن عباس (سلطان) ۲۳۳	۲۲۶-۲۲۵	قرا بچکم
۳۳۴	۲۶۳-۲۶۰	قراجه ساقی
قطب الدین محمد ملک الجبال ۳۳۳	۳۱۰-۳۰۰-۲۶۱	قرا خطا
۳۴۰-۴۰۶	۲۰۲	+ قراسو (خلیج)
قطب الدین تمرانی ۳۶۸-۳۷۷	۱۱۵	قراطیس
قطب الدین حسین (ملک) ۳۷۸-۳۸۱	۴۶۰-۴۶۲-۴۶۵-۴۶۸	قراقش (ملک)
قطب الدین حسین (هند) ۴۶۶-۴۷۶	۴۷۶	
۴۶۷-۴۸۹	۲۶۱	+ قرا قروم
قطب الدین حسن (ملک) ۴۵۲-۴۵۹	۲۹۱-۲۹۰-۲۸۸-۲۵۴-۲۱۰	قرا مطه
قطب الدین (سید و شیخ الاسلام دہلی)	۳۵۱-۳۹۶-۴۰۷-۴۶۱	
۴۶۷-۴۹۲	۱۳۸	+ قرقوب
۱۲۴	۴۰۱	قراء ارسلان

فهارس

(۴۸۳)

۴۶۰ تا ۴۵۸	کبیر خان (ملک)	۲۹۸ - ۱۶۵	+ قفچاق (نیزک: خفچاق)
۴۹۵ - ۴۶۵ - ۴۶۴	کبیرالدین (قاضی)	۳۰۸ - ۳۰۶ - ۳۰۰ تا	
۳۴۲	+ کته باز (کته واز)	۱۸	قفقاس بن کنعان
۳۹۶ - ۳۵۴ - ۳۳۷ - ۳۲۸	+ کچوران	۲۶۶ - ۲۶۵ - ۲۶۴	قلج ارسلان
۷۲	+ کراغ غمیم	۲۸۲	+ قلعه شهنشاهی (سیستان)
۳۶۲	کرا میاں	۳۸۵ - ۳۶۸ - ۳۵۶ - ۳۵۵	قماچ
۴۱۳	+ کرا عیه (دره)	۱۱	+ قمر (کوه)
۹۴	+ کربلا	۴۷۶ - ۴۶۹	قمرالدین قیران
۳۱۵	کر بر (ملک)	۱۰۰	+ قنسرین
۳۰۱	+ کرخ	۴۸۲ - ۴۸۰ - ۴۷۰ - ۴۵۲ - ۴۰۱	+ قنوج
۲۹۳ - ۲۹۰ - ۲۸۷ - ۲۸۶ - ۸	کرد	۲۹۸	قنگلی (قبیله)
۱۰۲	کر د به	۲۷۷	قوام الدین زوزنی
۱۶	کسر جیل	۳۱۶	قوتو قونوین
۲۵۲ - ۲۲۳ - ۲۰۰ - ۱۲۹ - ۸۰ - ۱۷	+ کرمان	۲۶۴	+ قو نیه
۳۱۹ تا ۳۱۴ - ۲۸۴ - ۲۷۷		۱۳۵	+ قهندز
+ کرمان (به فتح تین) ۴۰۸ - ۴۰۹ - ۴۱۱ -		۴۱۰ - ۳۷۱ - ۲۸۲ - ۱۲۷ - ۱۷	+ قهستان
۴۱۴ - ۴۱۲		۲۹۴ - ۲۹۰	قیاصره
۴۲۹	+ کرم بتن	۴۷	قیدار
۴۹۱ - ۴۸۷ - ۴۸۱	+ کره	۱۸	قینوش یا قیقوس پشت بر کائیل
۲۸۴	کریه الد بن حمزه	۱۳۳ - ۱۳۲ - ۱۴	قینان
۴۵۶	کریم الد بن زاهد	ك	
۳۶۰	کز لك خان	۳۶۹ - ۳۵۷ - ۳۰۹ - ۴۰	+ کابل
۱۵۲	کسری اشکنا نی	۷۴۷	+ کاتیر
۱۷۱	کسری بن مهر حشمتس	۲۵۲ - ۲۲۷ - ۲۰۲ - ۱۲۵	+ کاشغر
۲۱۳ - ۱۱۰ - ۹۳	+ کش	۴۹۰ - ۴۰۷	+ کالنجیر
۴۹۵ - ۴۹۰	کشلی خان بار یک ایلک	۴۷۹ - ۳۷۸ - ۳۵۷	+ کالیون
۱۷۱	کشلی پهلوان	۴۴۳ - ۴۲۱ - ۴۰۷ - ۴۰۱ - ۳۶۸	+ کالیور
۳۰۹	کشلو خان نزار	۳۷۰ - ۴۶۰ - ۴۵۸ - ۴۵۴ - ۴۵۲ - ۴۴۸	
۳۸۹	+ کشمیر	۴۹۵ - ۴۸۵	
۳۷۱ - ۳۴۸ - ۳۳۶	+ کشی غور	۴۳۲ تا ۴۳۰ - ۴۲۸ - ۴۲۴	+ کامرود
۲۳	کعب احبار	۳۵	کانو بن نو قیا

۲۷۳	+ کیش	۶۸	کعب اشرف
۱۴۳-۱۴۲	کیتباد	۵۸-۶۱-۷۶-۹۶ و غیره	+ کعبه
۲۶۴	کیتباد علاء الدین سلجوقی	۵۲-۵۳-۸۷	کلاب
۱۵۱-۱۴۳-۱۴۲	کیتکاؤس	۱۷۹	کلیکرب (ملک)
۲۶۴	کیتکلوس قلعج ارسلان	۶۵-۸۱-۹۶	کلثوم بن مدم
۴۹۳-۴۵۶	+ کیتلو کهری	۱۳۲	کلدا انیان
۳۷۹	+ گازر گاه (مرات)	۲۶۱	کمال الزمان مطرب
۴۷۳	کبرش	۵۰	کنا نه
۴۶۱-۴۴۲-۲۲۹	+ کجرات	۳۹۲	+ کنار رنگ (حصار)
۳۱۷-۲۶۹	+ کرج	۸۰	+ کند ریه
۴۱۳-۴۰۷-۳۹۶	+ گردبز	۴۳۳	+ کنکور دی
۴۲۷-۱۴۱	گرشاسپ	۱۳۸-۱۸-۱۷	+ کنعان
+ گرزوان ۳۷۳-۲۹۹-۴۰۲ (نیز رک)		۴۵۹-۴۵۸-۴۵۶	کوچی (ملک)
(جرزوان)		۴۳۱	کوچ ۴۷۷ کو چان
+ گزرگان ۲۱۱-۲۰۶-۱۹۹-۱۶۶-۹۷		۲۵-۸۳-۸۴-۸۶-۹۳-۹۴	+ کوفه
۲۴۸-۲۱۸-۲۱۳-۲۱۲		۱۰۴-۱۰۵-۱۱۱-۱۱۹	کو کهران (قیابیل) ۳۹۸-۴۰۳-۴۰۸-۴۰
+ گرم میر ۳۲۷-۲۴۱-۳۵۷		۴۴۳	
-۴۱۲-۴۰۱-۳۹۶-۳۷۳-۳۷۱-۳۷۰		۱۳۸	کوش بن حام
۴۲۲		۳۰۹	کوشکی (حکیم)
۳۳۹	+ گزبو (غور)	۲۶۲	کو کلناش
۱۷۸-۱۴۵-۱۴۴-۲۵	گشتاسپ	+ کول (قلعه) ۴۰۱-۴۰۷-۴۵۶	
۱۳۳-۱۳۲-۱۵	کلشاه	۴۸۸-۴۹۵-۴۶۹	
۴۸۷-۴۶۱-۴۳۷-۴۲۸-۲۴۰	+ گنیک	۳۹۹-۴۰۰	+ کوله
۲۸۱	+ گنبد بلوچ (سبستان)	۳۹-۲۷۶-۴۰۷	+ کوه سلیمان
+ گواشیر ۳۱۵-۳۱۴- (نیز رک: جو اشیر)		+ کهرام ۴۰۱-۴۱۷-۴۴۴-۴۵۲-۴۵۶	
۴۰۰-۳۹۹	گو بند رای	۴۸۹-۴۸۱-۱۳۱-۱۴۲ تا ۱۰۵	کیانیه
۱۵۲	گودرز (اکبر و صفر)	۴۶۲-۴۸۶-۴۸۹	+ کیتل
۳۰۸	گور خان	۱۴۱-۱۴۳-۱۴۴	کیخسرو
۱۹۴	+ گیلان	۲۶۵	کیخسرو سلجوقی
۲۴۱-۲۳۸-۳۲۷-۳۲۹	+ گیلان غزنه	۲۳۴	+ کیری

فهارس

(۴۸۵)

۱۴۶	+ ماسپه ان
۶۴	+ ما طرون
۲۱۸-۱۲۱-۱۲۲	ماکان کاکی
۲۱۹	
۲۲۳	ماکان بین فنا خسرو
۵۱	مالک
۴۸۵-۴۴۹-۴۰۷	+ ما لوه
۲۹۸	مامون خوا رز مشاه
۱۱۴-۱۱۳-۱۱۲-۱۰۷	مامون (خلیفه)
۲۰۲-۱۹۲-۱۹۱	
۱۵۶-۱۵۵	مانی
۴۰۷	مانبو رای
۴۹۱	+ ما فکپور
۱۱۹-۱۱۸-۹۶-۹۳	+ ماوراءالنهر
۲۱۲-۲۰۵-۲۰۳-۲۰۲-۲۰۰-۱۲۹	
۳۰۹-۳۰۳-۲۹۵-۲۵۷-۲۴۷-۲۴۵	
۳۶۰-۳۱۲-۳۱۰	
۳۱۹	ماء ملک بنت غیات الدین غوری
۳۶۹	
۱۷۳	ماهری دهقان
۴۰۵	میازالدین محمد عیش
۳۱۵	میازالدین شیرازی
۳۱۸	مبار کشاه فقرا الدین مروزی
۳۶۹-۳۱۹	
۴۰	متی
۱۶	متو شلج
-۱۱۹ تا ۱۱۶-۱۰۷	المتوکل (خلیفه)
۱۹۳	
۲۲۰-۲۰۸-۱۲۲-۱۰۸	المنقی (خلیفه)
-۳۹۴-۳۴۵	مجد الدین موسوی (سید)
۴۰۰-۳۹۹	مجد الدین تولکی (قاضی)

۳۸۹-۳۸۱-۳۵۳	
۱۴۳	کیو
۳۲۰-۱۳۳-۱۳۲-۱۳۱-۱۵	کیو مرت
ل	
۱۶	لغمان
۳۲۷	لک لک (امیر) - (لویک)
۴۲۱-۴۱۸-۴۰۷-۲۸۶	+ لکهنو تی
۴۴۵-۴۲۷ تا ۴۳۲-۴۳۰	+ لکهنو تی
۴۶۹-۴۴۸-۴۴۴-۴۵۲ تا ۴۵۵-۴۵۹	
۴۷۰-۴۶۶-۴۹۵	
۴۲۲-۴۲۶ تا ۴۲۴	لکهنو (رای)
۴۳۸	+ لکهنو ر
۳۶	لک
۱۶	+ لوت (دشت)
۳۱-۲۷	لوط (نبی)
-۲۷۷-۲۴۴-۲۴۳	+ لوهورد
۴۱۹ تا ۴۱۷-۴۰۵-۳۹۸-۴۹۷-۳۶۹	
-۴۵۹-۴۵۵-۴۵۲-۴۵۳-۴۴۵	
۴۸۶-۴۷۹-۴۷۶-۴۶۶-۴۶۵-۴۶۰	
۴۸۹	
۳۵۴-	لو یز
۴۷۲	+ لو نی (قصه)
۵۱	لوی
۱۴۴-۲۵	لهر اسپ
۵۱	لیلی بنت حارث
م	
۳۶۱	+ ما چین
۳۴۹-۳۳۹-۳۳۴	+ مادین (غور)
۵۲	ماریه بنت کمب
۵۹	ماریه قبطیه
۴۹۵-۲۳۴-۲۳۲	+ مار یکه
۳۱۲-۳۰۱-۲۳۳-۱۴۰	+ ماز ندان

- ۳۹۱ مجد الدین قدوه
مجد الملک دیو شاهی داری ۳۶۷-۳۸۰
مجد الملک (زک: ضیا و الدین جنیدی)
محمد (مصطفی) ۹۲۵-۹۲۶ تا ۴۵-۴۹
۱۰۳-۱۸۰-۱۸۲-۱۸۹-۳۵۱
محمد ادیس ۱۹
« اسحاق (راوی) ۸۱-۶۹-۳۲
« بن جریز طبری (زک: تاریخ طبری)
« مکنده ۵۲
« بن یوسف ۵۷
« بن مسلمه ۷۳-۶۸
« بن نکش (سلطان) ۳۰۴
تا ۳۷۸-۳۰۰-۲۹۸-۳۱۷
محمد حنیفه ۱۰۴-۹۵-۸۹-۸۶
« بن ابوبکر ۸۸
« بن علی عباس ۱۰۹-۱۰۸-۱۰۷
« حسن شیبانی (امام) ۲۹۵-۱۱۱
« خرنک غوری ۳۷۸-۳۱۶
« بن حسین طاهری ۱۹۲
« بن احمد الجیهانی ۲۰۸
« بن الحکم سرخسی ۲۰۹
« بن عزیز ۲۱۰
« علی عمادی ۲۲۶
« بن محمود غزنوی ۲۳۱-۲۲۸ تا ۲۳۳
« باهلیم ۲۴۲-۲۴۱
« تبرملک شاه ۲۵۶
« خان سمرقند ۲۵۷
« خوارزمشاه ۲۷۳-۲۶۹-۲۵۶
- ۳۸۳-۳۸۲-۳۸۰-۳۷۴-۳۷۰-۲۹۶
۴۱۴-۴۱۲-۴۱۰-۴۰۲-۳۹۱
محمد بی مودود ۲۳۵
« بن ملکشاه ۲۵۶
« زید علوی ۲۰۶
« بن ایلدکز ۲۶۹
« شامی (شیخ) ۴۶۵-۴۶۴
« سوری ۲۳۰-۳۲۹
« بن عباس (امیر) ۳۲۲
« کرام ۳۶۲
« شیران خلجی ۴۲۳-۴۲۲
« بن طاهر ۱۹۴ تا ۱۹۶-۱۹۹-۲۰۰
محمود (سلطان) ۲۱۳ تا ۲۱۶-۱۲۴
۲۲۵ تا ۲۳۱-۲۳۳ تا ۲۳۶-۲۴۵ تا ۲۴۷
۳۴۴-۳۳۰-۳۲۹-۲۵۰
محمود یان ۲۷۵
« التتمش (ناصرالدین سلطان دهلی)
۲۹۶-۲۸۵-۲۷۵-۲۴۴-۲۳۷-۲۳۱-۸
۲۹۷-۲۲۳-۳۶۶-۳۸۳-۴۰۴-۴۳۸
۴۹۷ تا ۴۷۱-۴۵۷-۴۵۰
محمود (پیل) ۱۸۶
« وراق ۱۹۶-۱۹۵
« بن ابراهیم ۲۳۸
« بن ملکشاه ۲۶۴-۲۶۳-۲۵۶
« بن بهرامشاه نیمروز ۲۸۴-۲۸۳
« بن حرب ۲۸۴
« خوارزمشاه ۳۷۶
مختار بن عبید (کذاب) ۹۵-۸۷-۸۵
مختصر کافی (کذاب) ۲۰۹
+ مداین ۸۳-۱۴۷-۱۶۱-۱۶۶-۱۷۳
+ مد رسه ناصریه (دهلی) ۴۷۰-۴۶۰

فهارس

(۴۸۷)

۱۲۶-۱۲۵-۱۰۸ (خلیفه)	المستظهر	۴۲۰	+ مد رسة فيروزي اچه
۲۴۰		۴۶۱	+ مد رسة معزى
۱۲۵-۱۰۸	المسترشد »	۲۸۱	+ مد رسة سرحوض (زرنج)
۲۹۱-۱۲۷-۱۰۸	المستنجد »	۲۲۸	+ مدر دومی
۲۹۱-۱۲۷-۱۰۸	المستضى »	۵۰	مد ركه
۱۲۸-۱۱۶-۱۰۸	المستنصر »	۳۴	+ مد بن
۱۹۴		-۷۲-۷۱-۶۹-۶۸-۶۵-۵۷	+ مدینه
۱-۳۰-۱۲۹-۱۰۸	المستعصم »	-۱۶۸-۱۲۴-۱۱۳-۹۱-۸۵-۸۴-۷۶	
۴۹۴		۲۲۹-۱۸۱-۱۸۰-۱۷۹	
۶۵	مسجد قبا	۱۱۳	مراجل
۱۸۷	مسروق بن ابرمه	۲۷	مراثل ۲
۲۶۳-۱۲۶	مسمود بن محمود سلجوقى	۱۸۲	مرشد بن عبدكلال
۲۶۴		۹۵	+ مرج را هط
۲۳۱-۲۲۸	مسمود بن محمود غز نوى	۴۲۷	+ مردن كوت
۳۴۴-۳۳۲-۳۳۰-۲۵۱ تا ۲۴۷-۲۳۶		۱۸۸	مرزبان بن وهرز
۲۵۸	مسمود كرىم	۲۲۴-۲۲۳	مرزبان بن فنا خسرو
۳۸۱	مسمودى (كتاب فقه)	۳۴۹-۳۰۳	+ مرغاب
۹۴-۸۴	مسلم عقيل	۳۸۱	+ مرغ نوله
۸۵	مسلم بن عقبه	-۱۱۰-۱۰۷-۸۰	+ مرو (شاهجان)
۹۶	مسلم بن عبد الملك	۲۱۵-۲۳۳-۲۲۶-۲۰۹-۲۰۲-۱۳۵	
۱۸۵	مسبح (ع)	-۳۰۳-۲۶۲-۲۶۰-۲۵۷-۲۵۲-۲۵۰	
۷۸	مسيلمه كذاب	۳۷۳-۳۶۰-۳۵۹	
۱۷۵-۱۲۳-۸۵-۳۴-۳۰-۱۸	+ مصر	۳۶۹-۳۵۹-۳۰۳	+ مروالروء
۲۹۴ تا ۲۸۶-۲۵۴-۱۹۲		۱۰۲-۱۰۱-۹۷-۹۵ (خلیفه)	مروان حکم
۶۸	مصعب بن عبيد	-۱۰۹	
۱۹۳-۱۹۰	مصعب طاهرى	۴۸۴	+ مروت (قلعه)
۹۶-۸۷	مصعب بن ذبير	۸۷-۵۲	مرو
۵۱-۴۶	مضاض بن عمرو	۴۴-۴۳	مريم
۵۱-۵۰-۴۹	مضر	۱۹۴-۱۱۶-۱۰۷	المستعین (خلیفه)
۵۳	المطلب	۲۰۹-۲۰۷-۱۲۳-۱۰۸ »	المستكفى
۲۲۰-۱۲۳-۱۰۸	المطيع (خلیفه)	۲۲۰	

۱۱۰	مقنع حکیم	۹۱-۸۵-۸۴-۸۳-۸۲-۵۳-۲۳	معاویہ ۲۳-۵۳-۸۲-۸۳-۸۴-۸۵-۹۱
۴۳۳	+ مکسیدہ	۱۰۹-۹۵-۹۳	۱۰۹-۹۵-۹۳
۶۶-۶۴-۵۸-۵۷-۵۴-۵۳-۴۶-۲۲	+ مکہ ۲۲-۴۶-۵۳-۵۴-۵۷-۵۸-۶۴-۶۶	۶۷	معاذ بن عمر
۱۲۰-۱۱۰-۱۰۷-۹۵-۸۵-۷۵-۷۲-۶۸	۱۲۰-۱۱۰-۱۰۷-۹۵-۸۵-۷۵-۷۲-۶۸	۱۸۹	معاذ بن جبل
۲۲۹-۱۸۶-۱۷۹-۱۶۷-۱۶۴-۱۲۴	۲۲۹-۱۸۶-۱۷۹-۱۶۷-۱۶۴-۱۲۴	۱۱۵	معتزلہ
۳۴۱		۱۱۷-۱۰۷	المعتزل (خلیفہ)
۲۰۶-۱۲۳-۱۱۹-۱۰۸	المکتفی (خلیفہ) ۱۰۸-۱۱۹-۱۲۳-۲۰۶	۶۲۸	معمد الدولہ مقبل رکابی
۲۴	مکعبہ بنت عو یلم	۱۱۸-۱۰۷	المعمد (خلیفہ)
۴۱۹-۳۱۵-۳۰۲-۲۷۹-۱۲۹	+ مکران ۱۲۹-۲۷۹-۳۰۲-۳۱۵-۴۱۹	۱۱۴-۱۰۷	المعتصم (خلیفہ)
۳۵۱-۳۴۹-۲۸۵-۲۸۲-۱۲۶	ملا حمد ۱۲۶-۲۸۲-۲۸۵-۳۴۹-۳۵۱	۲۰۵-۲۰۰-۱۲۰-۱۱۹-۱۰۸	المعتضد (خلیفہ) ۱۰۸-۱۱۹-۱۲۰-۲۰۰-۲۰۵
+ ملتان ۹۷-۲۴۲-۲۴۷-۲۷۶-۱۷-۳	+ ملتان ۹۷-۲۴۲-۲۴۷-۲۷۶-۱۷-۳	۲۰۶	
۴۱۹-۴۴۶-۴۱۸-۴۰۷-۴۰۶-۳۹۸-۳۹۶	۴۱۹-۴۴۶-۴۱۸-۴۰۷-۴۰۶-۳۹۸-۳۹۶	۴۹	ممد
۴۸۳-۴۷۹-۴۶۰-۴۵۶-۴۵۲-۴۲۱	۴۸۳-۴۷۹-۴۶۰-۴۵۶-۴۵۲-۴۲۱	۲۰۷-۱۹۷	ممد لیت
۲۹۴-۴۹۲-۴۸۷-۴۸۶-۴۸۴	۲۹۴-۴۹۲-۴۸۷-۴۸۶-۴۸۴	۲۴۴-۲۴۳-۱۲۷	ممد الدین غوری (سلطان)
۳۷۱	+ ملحد ستان	۳۲۲-۳۱۴-۳۰۹-۳۰۸-۳۰۵-۳۰۳-۲۹۰	۳۲۲-۳۱۴-۳۰۹-۳۰۸-۳۰۵-۳۰۳-۲۹۰
۲۸۵	ملک الجبال محمد	۳۵۵-۳۵۳-۳۵۱-۳۴۶-۳۴۹-۳۳۷-۳۲۳	۳۵۵-۳۵۳-۳۵۱-۳۴۶-۳۴۹-۳۳۷-۳۲۳
ملک الجبال (رک : الغ خان ابی محمد	ملک الجبال (رک : الغ خان ابی محمد	۳۸۶-۳۸۲-۳۷۹-۳۷۵-۳۷۰-۴۶۲	۳۸۶-۳۸۲-۳۷۹-۳۷۵-۳۷۰-۴۶۲
وقطب الدین)	وقطب الدین)	۴۰۸-۳۹۵-۳۹۳-۳۹۰-۳۸۹-۳۸۷	۴۰۸-۳۹۵-۳۹۳-۳۹۰-۳۸۹-۳۸۷
ملک کوچی (رک : کوچی وسیف الدین)	ملک کوچی (رک : کوچی وسیف الدین)	۴۳۲-۴۳۱-۴۱۹-۴۱۵	۴۳۲-۴۳۱-۴۱۹-۴۱۵
۵۷	ملک الحیرہ	۴۶۸-۴۶۲	ممد الدین (سلطان دہلی) ۴۶۲-۴۶۸
۲۴۸	ملک چند (شاه)	۳۶۷	ممد الدین مروی (قاضی القضاة)
۲۷۵-۲۵۷-۲۵۶-۲۵۵	ملک شاد سلجوقی ۲۵۵-۲۵۶-۲۵۷-۲۷۵	۴۰۰	معین الدین تولکی
۳۶۸	ملک شاد و خشی	۲۸۲-۲۷۳-۲۶۵-۱۳۰-۱۲۹-۱۲۸	مغل ۱۲۹-۱۳۰-۲۶۵-۲۷۳-۲۸۲
۲۸۷	الملک الصالح علی کرد	۳۵۴-۳۱۷-۳۱۶-۳۱۲-۲۸۵-۲۸۳	۳۵۴-۳۱۷-۳۱۶-۳۱۲-۲۸۵-۲۸۳
۲۹۶	الملک الصالح بن کامل	۴۹۴-۴۷۱-۴۶۶-۴۱۹-۴۰۴-۳۸۱-۳۷۹	۴۹۴-۴۷۱-۴۶۶-۴۱۹-۴۰۴-۳۸۱-۳۷۹
۲۹۶	الملک الکامل	۹۳	مغیرہ بن شعبہ
۲۹۲	الملک الناصر	۵۵	مقدسی (رک : تاریخ مقدسی)
۳۰۵-۳۰۴	ملک خان بن تکش	۲۴۰-۱۲۴ تا ۴۲۰-۱۰۸	المقتدر (خلیفہ) ۱۰۸-۴۲۰ تا ۱۲۴-۲۴۰
۳۱۶	ملک خان هرات (امین حاجب)	۱۲۵-۱۰۸	المقتدی خلیفہ
		۳۶۱-۱۲۶-۱۰۸	المقتفی (خلیفہ)

۲۷۶-۲۸۵-۲۸۶-۲۹۷-۳۰۶-۳۱۸	۳۷۹-۳۸۰-۳۸۲	
۳۶۱-۳۷۰-۳۷۲-۳۸۴-۳۸۸-۳۹۳	۴۲۰	ملك خان خلج
۳۹۹-۴۱۰-۴۱۵-۴۲۰-۴۲۳-۴۳۶	۲۲۷	ملکها تگین (بلکها)
۴۳۹-۴۴۸-۴۶۰-۴۶۳-۴۶۶-۴۶۷	۳۷۷	ملکه ممزیه
۴۶۸-۴۷۰-۴۷۲-۴۷۴-۴۸۳ تا ۴۸۶	۳۳۸	ملکه جبال
۴۸۸-۴۸۹-۴۹۷	۴۹۳-۴۸۹	ملکه جهان
منهاج الدین عثمان بن ابراهیم (مولانا)	۳۳۸	ملکه خراسان
۲۳۹-۲۷۷-۲۷۸	۳۳۷	ملکه گیلان
+ مواس (معنی آن) ۴۹۱ و تعلیق ۶۸	۱۰۸-۱۲۸-۱۲۹	المنتصر (خلیفه)
۲۷۳ مویده سنجری	۲۵۴-۳۲۲	منتخب تاریخ ناصری
+ موده	(نیز رک: تاریخ ناصری)	
مودود بن مسعود ۲۳۴-۲۳۵-۲۳۶-۲۴۹	۳۲۲-۳۲۴-۳۲۸	+ مندیش غور
موسی (ع) ۲۲ تا ۳۶-۱۳۹-۱۷۴-۱۷۹-۱۸۴	۳۳۰-۳۳۶	
۳۲۵	۴۴۶-۴۵۲	+ مندور
۹۳ موسی اشعری	۱۷۶	مندر ابرمه
۴۱ موس	۶۹	مند بن عمرو
+ موصل ۴۰-۱۳۰-۲۲۲-۲۵۸-۲۸۶	۱۰۴	مندر همدانی
الموفق (خلیفه) ۱۰۷-۱۱۹-۱۹۹	۱۶۰-۱۶۱	مندر نعمان
مویده الدوله بویه ۲۲۱	۹۷-۲۲۹-۴۲۰	+ منصوره
مویده الدین مسعود (ملك) ۴۰۶	۱۲۴	+ منصوره (مصر)
مویده الدین فتح کرمناخ ۳۲۷	۱۰۷-۱۹-۱۱۰	منصور دوانقی (خلیفه)
مویده الملك محمد عبدالله سیستانی ۳۷۸-۳۸۰	۲۰۳-۲۰۶-۲۰۷-۲۰۸	منصور سامانی
۴۰۶-۴۰۸-۴۱۳-۴۱۹	۲۱۱-۲۱۲-۲۱۴-۲۱۵	منصور بن نوح سامانی
+ مهاکال دیو (پنهانه) ۴۴۹	۴۵۶	+ منصور پور
المهتدی (خلیفه) ۱۰۷-۱۱۷	۲۶۵	منکو خان
مهد عراق ۲۴۰-۲۴۱	۳۷۲	منکورس
مهدب الدین ۴۶۴-۴۶۷ تا ۴۶۹	۱۷۴ تا ۱۷۶-۱۹۰	منوچهر ۳۴-۱۳۹ تا ۱۴۲-۱۷۴
مهلازیل ۱۴-۱۳۳	این ضمیمه	منهاج سراج (مؤلف کتاب، داعی، کتاب)
مهلب بن ابی صفره ۹۶	۶-۱-۶۴-۱۲۷-۱۳۱-۱۹۰-۱۹۷-۲۰۱	
+ میا پور ۴۸۷	۲۲۵-۲۲۹-۲۴۵-۲۵۹-۲۶۸-۲۷۵	
میچ ۴۲۷-میچان ۴۳۱		

۹۵	نافع ازرق	۴۰۱-۴۰۷-۴۱۷-۴۸۹	+ میورت
۴۸۷-۴۸۴-۴۶۸-۲۴۲	+ ناگور	۴۵۰	میر چاوش خلج
۴۸۸		۱۳۳	میشی
۲۳۸	+ نای (قلمه)	۲۴۸	میلکد یو بن بسیل
۱۳۹-۱۳۲-۱۳۱	نبطی	۲۴۹	میکاییل سلجوقی
۴۷	نبت	۳۷۴-۳۵۸	+ میمنه
۱۸۶-۱۸۵	نچاشی	۴۹۶	+ میو
۹۵	+ نچد		ن
۱۴	نجله بنت سولان	۳۴۶- (نیز رک: سگوشه ناب	+ ناب
۲۱۳-۹۳	+ نخبش	و تاربخ ابن هیثم نابی)	
۱۵۹-۱۵۶-۱۵۲	نرسی	۲۴	ناحور
۴۸۵	+ نرول	۴۳۴-۴۳۲	+ نادر کوتی
۵۰-۴۹	نزار	۱۷۷	ناشر النعم
۴۰۷-۲۴۹-۲۴۸	+ نسا	۲۸۲- ۲۷۹	ناصرالدین عثمان حرب
۳۱۸	نسب نامه غوردیان (کتاب)	۴۱۱- ۴۰۶- ۲۸۴	ناصرالدین قباچه
۵۸	نسطور	۴۱۸- تا ۴۲۱- ۴۴۴ تا ۴۴۷- ۴۵۲- ۴۵۵	
۱۷۶	+ نسفاس (بلاد)		ناصرالدین (رک: محمود التمش)
۲۵۳-۱۲۴	نصاری	۳۴۸	ناصرالدین حسین ماد بنی (ملک)
۱۲۰	نصر قرمطی	۴۵۱-۳۵۱-۳۴۹	
۲۰۳-۱۲۲ تا ۱۱۸	نصر احمد سامانی	۴۴۷- ۴۳۸- ۴۳۷	ناصرالدین محمود
۲۱۰ تا		۴۷۲- ۴۵۵ تا ۴۵۳- ۴۵۰	
۲۲۸	نصر بن محمود	۳۳۹	ناصرالدین ابو بکر
۲۱۶	نصر بن سپکتگین	۴۱۰-۳۶۸	ناصرالدین سوری ماد بنی
۲۲۶	نصر حاجی	۴۰۱	ناصرالدین الپ
۴۵۰	نصرالدین میرانشاه	۴۰۶	ناصرالدین بامیان
۳۶۸	نصرالدین غازی	۴۰۶	ناصرالدین عمران
۴۷۶	نصرالدین محمود	۴۵۱- ۴۴۶- ۴۱۹	ناصرالدین ایتم
۲۸۲	نصرة الدین بن بهرامشاه	۴۸۱	ناصری نامه (کتاب)
۲۹۹	نصرة الدین قتلغشاه	۲۹۳-۱۲۸-۱۲۷-۱۰۸	الناصر (خلیفه)
۴۵۸	نصرة الدین تاپسی	۳۶۱-۳۰۲	
۴۷۶	نصرة الدین شیرخان (ملک)		

۲۸۸ تا ۲۸۶	نورالدین زنگی	۴۷۶	نصرت‌الدین ارسلان سنجر چغت
۲۶۸ تا ۲۹۲ تا ۲۹۰	نورالدین کردی	۳۹۰	نصیرالدین محمد خرنک
۲۸۸		۳۸۱	نصیرالدین محمد
۴۶۱	نور ترک	۳۸۲-۳۸۱	نصیرالدین حسین امیر شکار
۳۴۹	نورالملک (ملکه غرجستان)	۴۴۲-۴۱۳-۴۰۵	
-۲۳۷-۲۳۶	نوشنگین (سلاحدار)	۴۶۱	نصیرالدین ایتمر
۱۸۸-۱۸۷-۱۶۶ تا ۱۶۴	نوشیروان	۴۶۳	نصیرالدین قاضی
۵۳	نوفل	۱۷۱-۴۴	+ نصیبین
۶۸	نوفل حارت	۵۱-۵۰	نضر
۳۰۹	نویان تشار	۱۶۰	نعمان بن امرء القیس
۴۲۹	نوبنان	۶۵	نعمان بشیر
۷۹	+ نهاوند	۴۵۶-۴۴۷	نظام الملک محمد بنیدی
۲۲۲-۹۳	+ نهروان	۲۵۶-۲۵۵	نظام الملک طوسی
۴۰۷-۴۰۱-۳۹۷-۲۲۹	+ نهر واله	۴۶۳	نظام الملک متوفی
۴۴۲-۴۱۷		۴۵۶	نظام الدین شرفانی
+ نیشا پور (نشا پور) ۸۰-۱۹۳ تا ۱۹۵		۴۴۲-۳۷۳	نظام الدین محمد
۱۹۹-۲۰۸-۲۱۱ تا ۲۱۵ تا ۲۲۱-۲۴۸		۴۲۳	نظام الدین فرغانی
۱۴۹-۲۷۳-۲۷۲-۲۸۴-۳۰۴-۳۰۵		۴۰۵	نظام الدین ابوبکر (قاضی)
۳۶۹-۳۶۳-۳۴۱-۳۱۳-۳۱۲-۳۰۶		۱۳۹-۱۳۸-۱۳۷-۲۶ تا ۲۳-۱۸	نمرود
۴۱۶-۳۷۰		۴۷۹-۴۱۹	+ نندف
۳۴۴-۳۳	+ نیل	۱۳۲-۴۵-۳۶-۲۲-۲۰ تا ۱۷	نوح (نیر)
+ نیمروز ۱۹۴-۱۹۷-۲۰۰-۲۳۰-۲۷۵		۱۴۰-۱۳۸-۱۲۶	
۲۵۸-۳۲۷-۳۱۶-۲۹۹-۲۹۷-۲۸۵		۲۱۷-۱۲۳	نوح بن احمد سامانی
۳۶۹		-۲۱۰ تا ۲۰۷-۱۲۲	نوح بن نصر سامانی
۴۰	+ نیخوا	۲۱۷	
۲۸۵-۲۸۴-۲۸۲	+ نیه	۲۰۳-۲۰۱	نوح بن اسد سامانی
و		۲۱۷-۲۰۴	
الواتق (خلیفه) ۱۰۷-۱۱۵ تا ۱۱۷-۱۴۹		۲۱۵ تا ۲۱۲	نوح بن منصور سامانی
۱۹۳		۲۱۷	
۸۱	واغدی (مؤرخ)	۴۲۲-۴۲۶-۴۱۷	+ نو دیه
۳۲۸	+ والشت	۲۴۷	+ نور بخارا

۲۰۲-۱۹۹-۱۲۷-۱۱۸-۸۰	+ مرآت	۴۳۵-۳۲۷	+ والستان
۲۸۳-۲۵۸-۲۱۴-۲۱۳-۲۱۲-۲۰۸		۳۴۶-۳۳۶-۳۳۳	+ وجیر (وجیرستان)
۳۵۵-۳۵۰-۳۴۶-۳۴۱-۳۳۷-۳۰۷		۳۷۰-۳۵۳-۳۵۱	
۴۰۱-۳۷۹-۳۶۹-۳۶۱-۳۵۸-۳۵۷		۶۸	وحشی
۴۱۲		۳۶۲	وحیدالدین مرورودی (قاضی)
۳۸۱-۳۵۵	+ مری رود ۸۰ مریو رود	۴۰۹-۳۸۷-۳۸۵	+ وخش
۳۰۳	+ مری	۳۳۵	+ ورساد (ورشاد)
۲۰۵-۱۹۱	مرتضاعین	۳۲۸	+ ورنی (کوه)
۷۶-۷۵-۷۴	مرقل	+ ورشک ۳۲۸ (تعلیق ۲۸ ص ۳۳۷ ج ۲)	
۲۹۱	مرمز (خواجه)	۲۱۸-۱۲۱	وشه یگورطیرستانی
۱۵۶-۱۵۵	مرمز بن شاپور	۷۳	+ الوطیح
۱۵۷	مرمز بن نرسی	۱۸۲	ولتمه مرتد
۱۶۶	مرمز بن نوشروان	۶۷	ولیدعتبه
۳۶۱-۲۷۳	+ مرمز	۱۰۳-۹۶	ولیدعبدالمک (خلیفه)
۱۶	مرمس مراغه	۱۰۰	ولید بن یزید (خلیفه)
۴۲۲	مربالدین حسن	۵۶	وهب بن عبدمناف
۷۸	مشام	۱۸۸-۱۸۷	وهرز
۱۰۰-۹۹	مشام بن عبدالمک (خلیفه)	۱۳۴	ویو نکهان
۴۹۴-۲۲۶-۱۳۰-۱۲۹	ملاؤمفل	۲۲۸	+ ویهند
۱۴۷-۱۴۶-۱۴۵	همای چهر آزاد	ه	
۲۲۰	+ همدان	۱۳۱-۱۲-۱۱	هابیل
۴۸	همیج	۴۶	هاجر
۵۰	هند بنت قیس	۱۱۱-۱۰۷	الهادی (خلیفه)
۶۸	هند بنت عتبه	۱۱۲-۱۱۱-۱۰۷	الهارون (خلیفه)
۵۲	هند بنت حارثه	۳۲۶-۳۲۵-۱۱۵	
۳۰۵-۳۰۴	هندوخان	۸۹-۳۷-۳۶-۳۳-۳۲-۳۱	هارون (نبی)
۹۷-۴۰-۱۸-۸-۷-۶	+ هندوستان (هند)	۵۴-۵۳	هاشم
۱۷۵-۱۶۲-۱۴۴-۱۴۰-۱۳۷-۱۲۹		۴۸۴-۴۶۹-۴۵۳-۴۰۷-۴۰۱	+ هانسی
۲۳۴-۲۳۳-۲۲۹-۲۲۷-۱۷۹-۱۷۸		۴۹۰-۴۸۹-۴۸۶	
۲۸۶-۲۸۴-۲۵۸-۲۴۴-۲۴۱-۲۴۰		۱۷۶	عداد شراحیل
۳۷۳-۳۲۱-۳۱۶-۳۱۶-۳۰۹		۱۶	هدانه بنت باو یل

۱۷۴-۵۰-۴۸-۴۷	بمرب	۴۰۷-۴۰۱ تا ۳۹۸-۳۹۳-۳۹۰-۳۸۴	
۳۲-۳۱-۳۰-۲۸-۱۸	بمقوب (نبی)	۴۲۷-۴۲۳-۴۲۱-۴۱۸ تا ۴۱۵-۴۱۲	
۱۹۹ تا ۱۹۷-۱۹۵-۱۱۸	بمقوب لایت	۴۴۵-۴۴۳-۴۴۰-۴۳۶-۴۳۵-۴۳۴	
۲۰۷		۴۹۱-۴۸۰-۴۷۸-۴۷۶	
۱۸	بموق	۲۲ تا ۲۰-۱۷	هود (نبی)
۲۴۸-۲۲۷	بمقر سلجوقی	۷۵	هواذن
۱۸	بنفوت	۱۳۶ تا ۱۳۳	هوشنگ
۱۸۶	بکسوم	۱۶۵-۱۶۲	هیاطله
۳۱۲	بمقفل	۱۴	هیطل بن شیث
یمین الدین بهرامشاه ۱۹۷ (دک :)		۲۸۰	+ هیرمند
بهرامشاه نمیروز		۴۴	هیرو دس مجوس
یمین الدوله (محمود) ۲۲۸ (دک : محمود)			ی
	سلطان	۲۰-۱۷	یافت
۲۱۸	یمینی (کتاب)		بیغو (دک : بیغو)
+ یمن ۸-۲۰-۵۱-۱۰۶-۱۴۲-۱۴۵		۱۸۱	+ یثرب
۲۸۶-۲۰۱-۱۸۹ تا ۱۷۴-۱۶۸-۱۶۶		۴۳	یحیی (نبی)
۲۹۰		۱۰۰-۹۹	یحیی بن زید
۲۵۰-۲۴۸	ینالیان	۱۱۱	یحیی بن خالد برمکی
۴۰-۳۷	یهودا	۲۰۲	یحیی بن اسد سامانی
۲۷۱ تا ۲۶۹	یوز یک بن محمد	۱۵	یرد بن مهلاقیل
۳۱ تا ۲۸	یوسف (نسی)	۱۶۲ تا ۱۵۹-۱۰۱	یزدجرد اشیم
۹۹	یوسف بن عمر	۲۲۶-۱۷۳-۱۷۲	یزدجرد شهریار
۱۰۴	یوسف بن ابوسفیان	۶۳-۶۲	یزدجرد بن بهرام
۳۵-۳۴	یوشع (نبی)	۱۰۹-۹۵-۹۴-۸۶-۸۵	یزید معاویه
۵۰-۱۳	یونان	۹۸-۹۷	یزید بن مهلب
۴۰	یونس (نبی)	۹۸	یزید بن عبدالملک (خلیفه)
۳۰۴	یونس خان بن تکش	۱۰۱-۱۰۰	یزید بن ولید (خلیفه)
(ختم فهارس جلد اول)		۴۷	یشخب

فهرست جلد دوم

۱۹۱	احمد علقمی (وذیر)	۱۴۱	+ آب ارغند
۲۳	احمد سعد سپه سالار	۶۳-۵۸-۵۵-۵۴-۴۳-۳۷	+ آب بیا
۱۰۵	احمد وحشی (خواجہ)	۱۷۱-۷۹	
۷	+ احمدیر	۳۲	+ آب بیکنی
۳۹-۳۸-۳۷-۲۸-۱۹-۹-۸-۷-۳	+ اچہ	۵۸-۵۷-۵۳	+ آب جون
۱۷۱-۱۷۰-۸۶-۵۵-۵۴-۴۳		۱۸۹-۱۱۴-۱۱۰-۱۰۸-۹۶	+ آب جیہون
۳۶-۲۴ تا ۲۲	اختیار الدین ایتکین	۶۱-۵۷	+ آب جیلیم
۱۶۶-۱۶۳-۲۱ تا ۱۹	اختیار الدین قراقرش	۵۴-۶	+ آب راوی
۲۴-۲۱-۲۰	اختیار الدین التونیہ	۷۲-۷۱-۷۰	+ آب سرو (سر جو)
۴۴	اختیار الدین کر بڑ	۵۶-۶	+ آب سدرہ (سودرہ)
۶۰	اختیار الدین ایبک	۱۱۹-۱۱۳-۵۷-۴۴-۲۸-۴	+ آب سند
۹	اختیار الدین چست قبا	۱۶۳	
	اختیار الدین محمد بن علی خرم بوست	۷۲-۵۸-۵۷	+ آب گنگہ
۱۱۷-۱۱۶-۱۱۰		۳۱	+ آب لکھنوتی
۳۳ تا ۳۰	اختیار الدین یوز بک	۱۰۹-۸۷	+ آذر بایجان (آذر بیجان)
۱۲۹-۱۱۱	اختیار الملک دولت یار	۲۰۰-۱۹۷-۱۹۴-۱۵۸	
۴۵-۳۳	اختیار الملک حبشی	۱۷۶	+ آس
۱۴۹	+ اخچک (کوشک)	۹۴	آل افراسیاب
۲۰۰-۱۵۸	+ اران	۲۱۰	آل صمصمہ
۹۵	ار بن نوین	۹۶ (رک: آب جیہون)	+ آمو
۲۰۸	+ ار بل	۱۲۷	+ آہنگران
۴۴-۳۵ تا ۳۳	ارسلان خان سنجر	۱۴۳-۱۲۷	ایبک نوین
۱۳۱-۱۱۹-۱۱۲	ارسلان خان قبالق	۹۳	ایو عبداللہ شیبانی
۱۳۳	ارش = ارشی	۹۳-۹۲	ابی ہریرہ
(رک: آب ارغند)	+ ارغنداب	۱۹۴-۱۵۸	اتابک ابوبکر
۱۸۸-۱۷۸	ارق بوقہ	۱۰۹	اتسز حاجب
۱۶۱-۱۶۰-۱۵۹	+ ارگہ سیستان	۱۲۴-۱۰۵-۱۰۳	+ اترار
۳۱	+ ارمودن	۸۰-۵۱-۴۶	اتراک
۱۱۳	+ استنبہ (غور)	۹۳-۹۲	احداث الزمان (کتاب)

۱۶۲	اودرورطه نوین	۱۷۰	اسدالدین منکلی
۱۳	اورخان ایبک	۱۸۳-۱۴۱	+ اسقزار
۶۹-۶۶-۳۴ تا ۲۷	+ اوده ۱۳ تا ۱۸	۲۱۵	اشرف الدین (سید)
۷۱ تا		۱۴۲-۱۲۷	+ اشیار (حصار)
۱۶۶	اوتکین	۱۹۲-۱۹۰-۱۵۸	+ اصفهان
۲۱	امار (موسم)	۱۱۱	اصیل الدین بیلون
۲۲	ایبک سننامی	۱۳۴	اصیل الدین (ملک)
۱۶۹-۱۶۶-۱۵۵-۹۰-۴۶	+ ایران	۱۱۷	اعظم سپه سالار
۱۸۲-۱۸۸-۱۹۴ و غیره		۱۴۶، اغراقیان	اغراق (قبیله)
۹۴	ایلیک خان	۹۴	افراسیابی (ملوک)
۹۵	ایما (خطابی)	۱۸۳	افضل الدین بامیان (امام)
۲۰۰	+ ایمه	۸۰	افغانان
ب		۱۶۵	افشقرکوتوال
۲۱۰	+ باب طادی	۱۴۵-۱۳۲-۱۱۴-۱۱۳	افلان چربی
۲۱۳-۱۷۸ تا ۱۷۵-۱۵۰	باتوخان	۱۴۳-۱۳۲-۱۲۶-۱۲۰	اکتای-اوکنای
۲۰۰-۱۹۴	باجونوین	۱۶۹-۱۶۷-۱۶۶-۱۶۲-۱۵۸ تا ۱۵۱	
۱۶۳	+ باد غیس	۴۸-۴۷-۴۵-۴۳	البری (قبایل)
۷۹	+ باروته (منزل)	۲۲۰-۱۷۶	
۳۹	+ باغ جود	۱۳۶	البر نوین
۸۲-۸۱	+ باغ حوض رانی (دهلی)	۱۲۷	الجبی نوین
۹۶-۱۱۰ و غیره	+ بامیان	۹۰-۸۵-۲	الشمش
۹۴	+ باورد	۱۰۳ تا ۹۸-۱۰۰	التون خان طمغاج
۶۵-۵۸	باهر دیو (رای)	۱۸۰-۱۴۷	
۶۸-۲۸	بتخان ایبک	۴۲-۳۷-۳۱-۲۹-۲	الخ خان اعظم بلین
۷۱-۸	+ بتهی کور (بتهی کوره)	۸۸ تا ۴۵	
۱۷۶	+ بحر ظلمات	۱۱۱	الخ خان ابی محمد
۲۱۴-۱۰۷-۱۰۶ و غیره	+ بخارا	۱۸۷-۱۸۶-۱۸۳ تا ۱۸۰	+ الموت (قلعه)
۶۶-۳۸-۲۹-۲۶-۲۴-۲۲-۱۳	+ بداون	۱۹۵-۱۹۲ تا ۱۹۱	امیر ابو بکر
۵۲-۲۵-۲۴	بدرا الدین سنقر	۱۱۲	امیر محمد حبشی نیزه ور
۴۴ تا ۴۲	بدرا الدین نصرت خان	۱۴۲	امیر محمد مرزی غریجه
۲۰۴-۱۹۰	بدرا الدین لؤلؤ	۱۶۲	انپان نوین

۳۰	بهاه الملك	۹۳	بدو و تاريخ مقدسى (كتاب)
۲۸-۲۷-۹	+ بهار	۱۵۸	براق حاجب
۱۰۴	بهادر (معنى مبارز)	۱۷۵	+ برطاس
۶۹	+ بهرايج	۴۱-۳۶-۲۷-۲۵-۲۱-۱۹	+ برن
۴	+ بهكر	۱۴	+ برند
۶۵	+ بهندی	۲۱۸ تا ۲۱۲-۱۵۰	بركاهان
۷۹-۷۸-۶۲-۴۴-۴۳-۳۴-۲۰	+ بهينه	۷۱	+ برواله
۱۱۵	+ بيابان كمب	۳۶	+ برهمون
۲۲	+ بيكمتى (آب)	۲۰	+ بريهيون
پ		۱۹۶-۱۹۱-۱۹۰-۱۵۸-۴۸	+ بقداد
۱۵۳-۹۱	+ پارس	۲۰۲-۱۹۹	
۱۶۳	پايزه (لفت مغلى)	۲۹	بيكتم دكنى (ملك)
۱۱۷-۱۱۶-۱۱۰	+ پرشور (پشاور)	۴۴-۳۴	+ بلارام
۱۱۸	پروان	۱۰۷-۹۴	+ بلاسافون
۱۲۰-۱۱۹-۱۱۶-۱۱۵	+ پشته نعمان طالقان	۸۹ تا ۴۷	بلين (سلطان)
۱۴۶	+ پشت (بلاد)	۷۳-۴۶-۴۴-۳۹-۳۷-۳۶	بلين ملك
۶	+ پولول	۱۲۵-۱۲۲-۱۱۵-۱۰۸-۹۶	+ بلخ
۱۰۸	+ پوشنج	۲۰۶-۱۴۹	
ت		۱۴۲	+ بلروان (قلعه)
۷	تاج الدين ابو بكر اياز	۲۱۸-۲۱۳-۱۷۵	+ بلغار
۲۴	تاج الدين موسى (سيد)	۵۱	+ بلول
۱۸۳	تاج الدين حسن خربوست	۹۹	+ بلين جاق
۷۰-۲۵-۱۶	تاج الدين سنجر ماه بشيانى	۱۴۲	+ بندار (قلعه)
۵ تا ۳	تاج الدين سنجر كزلك خان	۴۷	+ بشد ياران (كوه)
۳ تا ۳۳	تاج الدين سنجر ارسلان خان	۳۵-۹	+ بشكك
۲۹-۲۸	تاج الدين سنجر ترخان	۱۶۲-۸۸-۸۷-۳۷	+ بشيان
۷۰-۳۶-۲۷ تا ۲۵	تاج الدين سنجر قنلاق	۳۴-۷	بهاه الدين طغرل
۱۲۱	تاج الدين قروينى	۵۹	بهاه الدين ابيك (ملك)
۱۴۵-۱۱۳	تاج الدين حبشى عبد الملك	۱۰۲	بهاه الدين رازى (سيد)
۵۴	تاج الدين كبير خان	۱۴	بهاه الدين هلال سوريانى
۲۷	تاج الدين كريت خان	۱۳۵	بهاه الدين محمد سام بن حسين (سلطان)

۷۰	تاج الدین بنیالنگین	۱۶۱۱ تا ۱۵۹۰-۱۳۵	+ تلپت
۵۷	تاج الملک	۱۸۵-۱۸۴	+ تل-خدا
۱۴۵	تاجیک	۳۰	+ تهران
۱۰۷-۹۸	تاجیکان	۱۱۷-۱۱۲-۵۲-۲۶-۲۳	تورچی نثار
۱۸ تا ۱۵	تاجیکان	۸۰	تورخان قیران
۹۸	تاجیک ۲۳ نازیکان	۱۴۶-۶۶	تورچین
۱۰۹	تاریخ ابن هیثم نابی (کتاب)	۹۳-۹۲	+ توشه (دره)
۱۵۵-۱۵۳-۱۵۱-۱۴۷-۱۲۷	تاریخ مقدسی (کتاب)	۱۹۹-۹۲	+ تنگت ۱۲۷-۱۴۷-۱۵۱-۱۵۳-۱۵۵
۱۷۲-۱۷۱	تاریخ طراز	۹۷-۹۵	۱۷۱-۱۷۲
۲۰۳-۱۰۰	+ تپت	۱۵۱-۱۰۱	تنگری (بمعنی خدا)
۱۴۸-۱۴۷	+ تبرهنده ۴-۲۱-۲۴-۳۰-۳۸-۴۳	۶۶-۴۴	تنگر خان
۸۰	.		تنگه (سکه)
۲۰۹	+ تیریز	۸۷	توتوه (توبه)
۹۰-۴۶	تشار	۱۰۷-۹۸-۹۷	+ توران
۱۷۵-۱۶۸-۱۵۱ تا ۱۴۹-۱۲۰	+ تواین	۲۶-۳۰	توشی ۱۲۰-۱۴۹ تا ۱۵۱-۱۶۸-۱۷۵
۲۱۳	تورخان (ملک تاج الدین)	۶۰-۲۹	
۱۳۴-۱۳۳-۱۱۴-۱۱۲-۱۰۲	تورسان	۲۱۵-۲۰۰-۱۷۳	+ تولک ۱۰۲-۱۱۲-۱۱۴-۱۳۳-۱۳۴
۱۶۰-۱۴۱-۱۴۰-۱۳۵	تورک ۲۳-۴۶-۹۴-۹۸-۱۱۲-۱۹۹ و غیره		۱۳۵-۱۴۰-۱۴۱-۱۶۰
۱۸۹-۱۷۶-۱۲۳-۱۲۰-۷۹	تورکان ۲۷-۲۸-۴۹-۶۶-۶۸-۸۲-۲۱۶		تولی ۷۹-۱۲۰-۱۲۳-۱۷۶-۱۸۹
۹۵	تورکان خاتون	۵	توما
۱۵۷-۱۵۶	+ ترکستان ۳۴-۳۹-۴۰-۴۳ تا ۴۸-۴۵		توین (افت معنوی)
۱۷۳-۱۷۱-۱۵۴	۵۴-۵۷-۸۴-۸۷-۹۰-۹۲-۹۹		توینان
۱۲۹	۱۰۲-۱۰۸-۱۲۰-۱۲۴-۱۴۹ تا ۱۵۱		توققان بیک
	۱۵۳-۱۶۸-۱۷۲-۱۷۶-۱۸۲-۱۸۸		ج
۳۱-۱۵-۱۴	۱۸۹-۱۸۸		+ جاجنگر
۳۵-۱۳-۶	۹۴-۱۹۲		جانی (ملک)
۶۲-۶۲-۱۱	۱۶۷		جاهرا جاری (رانه)
۲۷	+ ترمد	۱۱۲-۱۱۰-۹۶	جنان (نبیله)
۱۹۲-۱۸۹-۱۵۸-۱۵۳	+ ترهت	۷۲-۱۷-۱۴	جرماغون نوین ۱۵۳-۱۵۸-۱۸۹-۱۹۲
۲۰۰	+ تفر	۱۰۱	
۱۰۰	+ تنکریت	۱۹۴-۱۹۱	جعفر

۱۷	+ چندوال	جلال الدین مشکبرنی ۱۱۳-۱۱۶-۱۱۸
چنگیز ۹۰-۹۷ تا ۱۳۱-۱۴۱ تا ۱۵۲		۱۱۹-۱۲۵-۱۲۷-۱۴۶
۱۵۴-۱۵۶ تا ۱۵۸-۱۶۶ تا ۱۶۹-۱۷۵		جلال الدین مسعود شاه (ملک) ۴۴-۶۷
۱۷۶-۱۷۸-۱۸۷-۱۸۹-۲۰۵-۲۱۱-۲۱۳		جلال الدین قاضی کاشانی ۱۵-۶۲
+ چین ۲۲-۹۰-۹۴-۹۸-۱۰۲ تا ۱۰۴		جلال الدین مجد الملک ۳۴-۱
۱۲۶-۱۴۶-۱۵۳-۱۵۵-۱۶۸-۱۶۹-۱۸۰-۱۷۲-۱۷۱		جلال الدین ابراهیم (برکاکان) ۲۱۸
ح		+ جلالی؟ ۵۳
۱۴۰	+ حار (ولایت)	+ جلیسر ۷۸-۴۴
۲۰۵	+ حجاز	جمال الدین چوبکدار ۸
۱۴۵-۱۱۰	حسام الدین حسن (ملک)	جمال الدین نریمان ۲۵
۶۷	حسام الدین قتلغش	جمال الدین یاقوت حبشی ۲۳
۲۰۵	حسن (رض-امام)	جمال الدین خازنچی (امام) ۳۴-۱
حسن قرلغ (ملک) ۸۱-۳۷ (دک: سیف الدین)		جمال الدین بستاجی (امام) ۱۶۶
۱۸۰	حسن صباغ	جمال الدین علی خلجی ۸۶
۲۰۵	حسین (رض-امام)	جمال الدین بهری (خواجہ) ۴۸
+ حلب ۱۹۴-۲۰۳-۲۱۰		+ چند ۲۱۸
+ حلوان ۱۵۸		+ جنبه (کوه) ۱۱۵
+ حوض رانی (دغلی) ۸۱-۸۲		+ جواشیر ۱۸۳ (دک: گواشیر)
ح		+ جود (کوه) ۵۶
۲۰۹	+ خابور	+ جون (آب) ۵۷ (دک: آب جون)
۲۰۸	+ خاخر	+ جوجهر ۴۳
۱۵۳ خان خانان ۹۶		+ جونهجان ۲۹
+ خایسار-خیسار ۱۰۴-۱۸۴-۱۸۵		جیتل ۸-۶۱-۲۲۰
+ ختلان ۹۵-۱۶۹-۱۸۹		+ جیهون ۹۶-۱۰۸-۱۱۰-۱۱۴-۱۴۹
۱۹۰	ختیانوین	(دک: آب آمو)
+ خجند ۲۱۳		+ جیندوبرواله ۷۱-۶۸-۱۰
+ خراسان ۵-۳۸-۳۹-۶۱-۸۳-۸۶		ج
۸۸-۹۱-۹۴-۹۶-۱۰۲-۱۰۸-۱۱۰		+ چترور ۶۵
تا ۱۱۴-۱۴۰-۱۴۱-۱۴۴-۱۶۹-۱۷۷		چریبان و بهادران ۱۵۵ چربی (حاجب) ۱۰۷
۱۸۳-۱۸۶-۱۸۷-۱۸۹-۱۹۰-۱۹۳		چرکس (قبیله) ۱۷۶
۲۱۸-۲۰۶		چغتای ۱۲۰-۱۵۰ تا ۱۵۵-۱۵۷-۱۶۶
		۱۶۸-۱۷۱-۱۷۶-۱۷۹-۱۸۰

۱۴	+ دیو کون	۱۱۰-۱۱۶-۱۱۷	خربوست
		(رک: اختیارالدین)	
۱۳	+ وال	۹۶-۱۰۷	خرجم (سپه سالار)
۸۱-۷۷-۷۳-۷۲-۵۷-۴۷-۱۸	داننگان	۱۰۷	خردور ملکی
۶۲-۵۸	دانه	۹۶-۹۷-۱۰۷-۱۴۷-۱۴۸	+ خطا
۷۲	دانه ریبال	۹۷	خطا زبان
۵۴	راوی (آب)	۱۷۵-۲۱۲-۲۱۴-۲۱۷	خفجاق
۶۵	راو تان	(رک: خفجاق)	
۶۵-۵۸-۳۲-۳۱-۱۷	+ رای، رایان	۲۰۷	+ خلاط
۲۰۸	+ ربیمه (دیبار)	۸-۴۶-۸۶-۱۱۷	خلج
۴۷	+ درکی	۵-۴۱-۹۶-۱۱۶-۱۲۰	+ خوارزم
۱۷۷	رشیدالدین حکیم بلخی	۱۴۱-۱۷۵-۱۸۷-۲۶۰	
۲۴-۲۱-۱۷-۱۴-۱۳-۶	رضیه (سلطان)	۹۶-۹۷-۱۱۳-۱۳۰-۲۱۲	خوارز مشاء
۱۶۲-۵۱-۴۶-۴۱-۳۶-۳۰-۲۵		۲۳-۲۵-۲۷-۳۶-۴۲	خواجهمهذب وزیر
۱۱۸	رضی الملک	(رک: مهذب الذین)	
۱۳۵-۱۲۲	رکن الدین محمد عثمان مرغنی	۹۱	+ خوزستان
۱۸۵-۱۸۴-۱۸۳		۱۴۵	+ خول مانی (قلعه سنگه)
۴۸-۳۴-۳۰-۶	رکن الدین (سلطان)	۵	
۱۰۹	رکن الدین غوری شانسلی	۱۷۴	داؤد (ع)
۷۹-۶۵-۵۸	+ رن تنبهور	۱۰۹	+ دا مغان
۴۲-۱۱۱	+ رننگ (قلعه)	۵۳	+ دتولی
۲۱۸-۱۷۶	روس (قبیله)	۱۹۱-۱۹۴-۲۰۰-۲۰۸	+ دجله
۲۰۸-۱۹۷-۱۷۲	+ روم	۲۰	+ درنگوان
۵۲	+ ریواری	۵۸	دلکی وملکی
۱۵۹	+ زاول ۹۱ زاولستان	۲۱۲	+ دمشق
۱۱	زنکی ابوجحفص (امیر)	۲۴-۲۵-۲۶-۲۰	+ دعلی (حضرت)
	س	۵۶-۶۷-۶۹-۷۱-۷۳-۷۴	۲۶-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰
۳۱	ساین تر	۷۶-۷۸-۸۲-۸۷-۸۹-۱۶۶-۱۷۱-۲۱۴	
۸۸-۷۶	ساری نوین	۹۱-۲۰۰-۲۰۸	+ دیار بکر
۷۳-۶۶-۴۹-۲۸	+ سامانه	۲۰۷	+ دیلم
۲۰۸	+ سامرا	۱۷۰	+ دیول (سند)

۹۲	سنن ابی داؤد (کتاب)	۱۲۶	ساور بهادر
۷۹-۶۷-۳۹-۳۷-۶	+ ووالک	۹۴	سبکتگین
۱۱۰-۱۰۸	سوده بهادر	+ سپاهان ۱۸۹ (رک: اصفهان)	
+ سیستان ۱۳۰ تا ۱۲۸-۱۱۷-۱۱۶-۱۱۰		۶۴-۵۶-۶	+ سدره (آب)
۱۸۴-۱۶۲ تا ۱۵۹-۱۳۷-۱۳۵		۱۴۱-۱۴۰	سراج الدین عمر خروش
۹-۸	سیف الدین ایبک اچہ	۱۸۳	+ سر تخت (قلعہ)
۱۰-۹	سیف الدین ایبک یفاننت	۲۱۸-۲۱۷	سرتاق
۱۶۲-۱۵۹-۳۷-۸	سیف الدین حسن قرلغ	-۷۱-۵۵-۲۶-۹	+ سرستی
۱۴۱	سیف الدین (ملک)	۷۲-۷۱	+ سرو (آب)
۴۴ تا ۴۰	سیف الدین ارکلی داد بک	۱۳۰-۱۲۹-۱۲۷-۱۱۳	سمدی چربی
۱۹۵	سیف الدین (شیخ باخرزی)	۲۱۸-۲۱۷-۲۱۳	+ سقین
۶۴-۴۷ تا ۴۵	سیف الدین کشلی خان	۲۱۸-۲۱۳-۱۷۵	+ سقلاب
۱۴۱ تا ۱۳۵	+ سیفورد	۹۴	سلجوقیان
۶۹	+ سیهر آمو	۷۳	+ سلجور
	ش، ص	۶۲-۱۰	+ سلطان کوت
۱۵۹	+ شادستان (سیستان)	۱۹۲-۱۹۰	سلیمان شاه ابوامی (امیر علم)
۲۰۸-۲۰۳-۲۰۰-۱۹۶-۱۷۲-۹۱	+ شام ۹۱-۱۷۲-۱۹۶-۲۰۰-۲۰۳-۲۰۸	۱۹۸-۱۹۵-۱۹۴	
۲۱۰		۱۷۴	سلیمان (ع)
۸۶	شاه بن الغ خان	۲۰۱-۱۹۸-۱۸۸-۱۱۲-۱۰۸	+ سمرقند ۱۰۸-۱۱۲-۱۸۸-۱۹۸-۲۰۱
۱۶	شرف الدین (شا هر بلغی)	۲۱۶-۲۱۵	
۶۸	شرف الملک رشید الدین حنفی	۱۴۲	سنا خانہ (قلعہ)
۱۵	شرف الملک اشعری	۶۷-۶۶-۸-۶	+ سنام
۳۴-۳۰-۸-۷-۲	شمس الدین (الشمش)	۸-۷	+ سنجر نمک
۲۱۴-۱۶۲-۶۲-۴۸-۳۶		۷۳-۷۲-۲۸	+ سنخور
۱۱۱	شمس الدین محمد جوزجانی (ملک)	۹۵	سنجر (سلطان)
۱۲۱		۵۷-۵۵-۵۴-۴۴-۴۲-۴۰-۷-۴	+ سند ۴-۷-۴۰-۴۲-۴۴-۵۴-۵۵-۵۷
۱۸۲-۱۸۱	شمس الدین قزوینی (امام)	۱۷۱ تا ۱۶۹-۱۶۲-۱۲۶-۸۶-۷۹-۷۶	
۱۸۹ تا ۱۸۳	شمس الدین حسن معتمد	۱۷۰	+ سندستان
۲۱۷ (رک: سید)	شمس الدین (سید)	۸۷	+ سندوهند
اشرف الدین		۹۵	سنگم (خطابی)
۳۸	شمس الدین کرت غوری	۱۴۵-۱۱۰	+ سنگه (غور)

۱۴۷-۱۴۹-۱۵۱-۱۵۳-۱۵۵-۱۷۱	شمس الدین خسرو شاهی (امام)	۱۸۳
۱۸۰-۱۸۸-۲۱۱-۲۱۷	شمس الدین مفری (امام)	۲۱۸
طولان چری	شمس الدین عجمی	۴۱
ظہیر الدین الناصر (ملک الناصر)	شمس الدین آتوز حسن	۱۱۱
۲۰۲	شہاب محدثم (دک: شمس الدین محدثم)	
	شہاب الدین ملک شام	۲۰۰-۲۰۱
	شہاب الدین الپ (وزیر)	۱۱۶
	+ شہر شیر	۱۹۴
	+ شہر زور	۲۰۸
	+ شہنشاہ (قلعہ)	۱۸۴
	شیبان بن توشی	۱۵۰
	شیر خان (ملک)	۷۴-۴۴-۴۳-۳۸-۳۴
	شیر سرخ	۵
	صالح کو تو ال (خواجہ)	۱۷۰
	صفید (قلعہ سیستان)	۱۸۵
	صلاح الدین کو تو ال غزنہ	۱۱۷-۱۱۶
	ط: ظ	
	+ طالقان (قندز)	۱۶۹-۱۵۳-۵۴
	طالقان (خراسان)	۱۴۵-۱۱۶ تا ۹۶-۱۱۲
	طایر بہادر	۱۶۵-۱۶۳-۱۶۲-۱۵۹-۶
	+ طبرستان	۱۵۹-۱۰۸-۹۱
	+ طبس	۱۸۴
	طبقات ناصر (طبقات)	۱۲۲-۱۰۲
	۱۵۱-۱۶۶-۱۷۷-۱۷۴-۲۱۸-۲۱۹	
	+ طبرستان	۱۵۳-۱۳۱-۱۱۷-۹۰
	+ طغرستان	۱۱۹-۱۶۳
	طغان خان طغرل	۱۱۳-۱۱۲
	طغرل تگین	۵۴-۱۷ تا ۱۳
	+ طغاج	۹۸-۹۸-۱۰۱ تا ۱۰۴-۱۲۷-۱۴۶
	عبد اللہ بن عباس	۱۹۹
	+ عدن	۲۳
	عرب	۱۵۸-۱۰۶
	عربی	۱۰۶
	+ عراق	۱۵۸-۱۵۱-۱۱۰-۸۷-۴۱
	عزالدین محمد سا لاری	۱۸۸-۱۸۶-۱۸۲-۱۸۱-۱۷۲-۱۶۹
	عزالدین کبیر خان ایاز	۲۰۱-۲۰۰-۱۹۹-۱۹۰
	عزالدین کرد	۱۹۴-۱۹۳
	عزالدین کبیر خان ایاز (دک: کبیر خان ایاز)	۶-۴
	عزالدین بلبن کشلو خان	۶-۵
	عزالدین بلبن کشلو خان	۳۶-۳۵ تا
	علاء الدین (سلطان ہند)	۸۷-۷۸-۶۸-۴۲-۴۰
	علاء الدین محمود (ملحد)	۳۰-۲۸-۲۶
	علاء الدین ایاز ریحانی	۵۶-۴۳ تا ۳۷-۴۱
	علی (رض)	۱۸۶
	علی غزنوی (امام)	۶۰
	عماد الدین زنگی	۲۱۱-۱۶۵
	عماد الدین بلخ	۱۶۶
	عماد الدین ریحان	۱۳۲
	عماد الملک دہر جامی	۱۱۷
	عمر باوردی (میر کر)	۷۰ تا ۶۶-۶۴
	عمر خروش	۱۰۲
		۱۱۰
		۱۴۱-۱۴۰

ق

۱۲۱	+ قادس	۱۱۲	عمیدابی بهلوان شروان
۱۸۴-۱۸۳-۱۲۳	+ قاین	۱۱۵	عیار ۱۳۰-۱۱۳
۱۷۸	قبلا بن قوی	غ	
۶۹-۶۳-۳۹-۳۵-۲۹	قتلغ خان (ملك)	۱۱۴-۱۱۲-۹۶	+ غرستان (غرجه-نان)
۷۵ تا		۱۴۳ تا ۱۴۱	
۱۹۸	قشم بن عباس	۱۴۲	غرجه
۱۴۹-۱۰۳	قدوخان	۶۴۵-۱۱۷	غر
۱۲۶	+ قراجل	۱۱۹ تا ۱۱۶-۱۱۰-۹۱-۴۱-۵	+ غزنون
۱۳۶	قراجه نوین	۱۵۱-۱۴۳-۱۴۱-۱۳۷-۱۲۷ تا ۱۲۵	
۱۷۷-۱۴۷	+ قراقرم	۱۶۹-۱۶۲-۱۵۹-۱۵۳	
۱۶۳-۳۰-۲۰-۱۶	قراش-خان (ملك)	۸۰	غو غار
۱۰۷-۴۴-۳۸-۲۷-۸-۷	قرلغ، قرلغیان	۱۱۲-۱۰۷-۹۶-۹۱-۲۳-۵	+ غور
۱۶۲-۱۵۹		۱۳۶-۱۳۲-۱۳۱-۱۲۷-۱۱۷-۱۱۴-۱۱۳	
۹۷ تا ۹۴-۱۹-۱۳	قره خطا	۱۵۹-۱۵۳-۱۵۱-۱۴۳-۱۴۱-۱۳۷	
۶۷	قره جماق (سپه سالار)	۱۸۹-۱۸۵-۱۶۳-۱۶۲	
۱۴۱	قرل منجق (مغل)	۱۳۵	غیاث الدین غوری (سلطان)
۱۸۱	+ قزوین	۱۲	غیاث الدین محمد شاه (ملك)
۱۷۳	قسیان	ف	
۶۷-۴۶-۳۱-۲۵ (ملك)	قطب الدین حسن (ملك)	۱۵۸	+ قادس
۱۴۱ تا ۱۳۲-۶۸		۱۸	فخر الدین صفاهانی
۹۴	قطب الدین (سلطان هند)	۱۳۹	فخر الدین محمد سپه سالار
۱۹۵	+ قصر شجری (بغداد)	۱۲۸	فخر الدین عبدالرحمن
۸۴-۸۳	+ قصر-بزر (دهلی)	۱۵	فخر الملك کریم الدین لاغری
۸۴-۸۳	+ قصر مملکت (دهلی)	۱۹۴	+ فرات
۲۵-۱۷	+ قفجاق = قیجاق = خفجاق	۱۸۴	+ فراه
۱۲۰-۱۰۹-۴۵-۴۱-۴۰-۳۶-۳۰-۲۷		۱۶۸-۱۰۷-۹۶	+ قرغانه
۱۷۵-۱۵۰		۲۰۳	+ قرانک
۱۵۸	+ قم	۱۴۳-۱۳۲-۱۲۸-۱۱۲	+ قیر و زکوه
۱۶۹-۱۵۳-۵۴	+ قندز	۱۳۴-۱۱۹-۱۱۸-۱۱۳	فیقونوین
۱۷۶	قنکلی	۱۳۰-۱۲۸-۱۲۰-۱۱۱	+ فیوار (قادر)
		۱۳۴-۱۳	

۱۰۷-۹۷	کشلو خان نثار	۱۸۲-۱۸۰-۱۳۵-۱۲۳	+ قهندان
۷۳-۴۰ تا ۳۶-۳۵	کشلو خان بلین	۱۸۷ تا	
(رك: عزالدین)		۹۴	+ قبالق
۶۰-۴۷ تا ۴۵	کشلو خان سیف الدین ابیک	ك	
۷۳-۶۴		۱۵۹-۱۲۷-۹۱	+ کابل
۲۲	+ کوچان و نندنه	۲۶	+ کاتهرچر
۳۶-۱۴-۶	کوچی (م)	۷	+ کاسلی
(رك: قهرسبز)	+ کوشک سبز	۱۵۸	+ کاشان
۱۹۴	+ کوفه	۱۲۷	+ کاشغر
۱۶۶	کو کبران	۶۲-۵۸-۳۵-۲۶-۱۲-۱۱	+ کالنجر
۷۸-۴۴-۴۲	+ کول	۲۴-۱۹-۱۷-۱۲-۱۱-۱۰	+ کالیور
۷۳-۶۶-۳۹-۲۶-۲۸-۴	+ کهرام	۶۲-۳۶-۳۰-۲۶ تا	
۷۳-۶۷-۲۲	+ کیشیل	۱۳۴-۱۳۱ تا ۱۲۸-۱۱۱	+ کالیون
۱۴۶-۱۲۷-۱۲۶	+ کیری (قلعه)	۱۴۹-۱۲۶-۳۲	+ کامرود
۱۰۸	+ کیسکرب	۴۱	+ گامه
۱۷۹-۱۷۵ تا ۱۶۹-۱۳۵	کیک خان	۱۸۴	+ کاه (قلعه سیستان)
۸۳	+ کیلو گهری (ادملی)	۲۰-۷ تا ۵	کبیر خان ایاز معزی (ملك)
(ك)		۱۵-۱۴	+ کتاسین
۱۶۶ کبران ۷۹	کبر	۱۶۹	کتن بن او کتای
۴۸	+ کجرات	۴۴-۳۸	کر بز (کر بز ملك)
۱۸۶	+ گرد کوه (قلعه)	۱۹۴-۱۹۱	+ کرخ
۱۱۱-۹۶	+ گرزوان	۱۹۴-۱۵۸	کرد
۲۲	گرشاسپ شاه	۱۱۶	+ کردکان (قصبه)
۱۸۹-۱۶۳-۱۱۲	+ گرم سیر	۴۲	+ کرک
۹۹	+ گلوان	۱۶۲-۱۵۸-۱۵۳	+ کرمان
۵۸-۵۷-۵۲	+ گنجه	۵۸-۳۴-۲۰-۱۷ ۱۴	+ کره (حصار)
(رك: جوا شیر)	+ گواشیر	(۱۸۴)-۶۶	
۱۰۷-۹۷-۹۶	کورخان	۳۰	کریم الدین زاهد
۲۰۷-۱۵۸	+ گیلان	۲۲-۲۹	کرک خان (رك: تاج الدین سنجر کرک خان)
		۱۰۶	+ کسمندی
			کشلو خان امیر آخر

محمد تنکش	۱۴۹	۴۳	+	لکپوال
محمد حسن قرلغ (رک: ناصر الدین قرلغ)	۹۶	۱۵	+	لکپور
محمد غوار از مشا	۱۰۶-۱۰۲-۹۷-۹۶	۲۶-۱۸ تا ۱۲-۱۰-۹-۸	+	لکپنوتی
۱۲۹-۱۲۴-۱۲۱-۱۱۶-۱۱۲-۱۱۰-۱۰۸		۱۴۶-۷۸-۵۴-۲۲-۲۵-۳۳ تا ۳۱		
۲۱۲-۲۰۷-۱۴۹-۱۳۵-۱۳۳		۱۸۶-۱۸۱	+	لمبر (حصار)
محمد سا غوری (سلطان)	۹۷-۹۶	۱۴۶	+	لوب
محمد مرغزی	۱۴۳-۱۴۲	۱۷۰-۸۹-۸۰-۱۱	+	لوده، لوردا
محمد یلوج	۱۲۴	۷	+	لود وکالی
محمود (سلطان غزنه)	۹۴	۴۴-۳۴-۳۰-۲۰-۷-۶	+	لومود (لاهور)
محمود آتش خوار (شیخ)	۱۶۸	۱۶۹-۱۶۶-۱۶۵-۱۶۳-۹۷-۵۵-۵۴		
+	۱۸۹	۱۶۲		لهاور
+	۵۵			
المستقیم بالله (امیر المومنین)	۲۰۰ تا ۱۹۰	۱۷۲	+	ماچین
المستمر (خلیفه مصری)	۱۸۶	۲۰۰	+	مادرین
مسعود بیگ حمله الملک	۱۶۸	۷۹ (رک: باروت)	+	ماروته
+	۲۳	۲۰۷-۱۳۵-۱۱۲-۱۰۹-۱۰۸	+	مازندران
مظفر (الملک)	۲۱۰	۶۲-۵۸-۳۵	+	مالوه
میرالدین غوری (سلطان)	۱۳۵-۹۷-۹۶-۱۰	۷۷-۶۶-۱۴	+	مانکپور
میرالدین (بهرام شاه هند)	۲۰-۱۹-۱۴	۱۲۰-۱۱۴-۱۰۷-۹۶-۹۰	+	ماوراءالنهر
۱۶۳-۴۱-۳۶-۳۰-۲۸-۲۳-۲۱		۲۱۸-۱۸۸-۱۶۸-۱۶۶		
مغل	۸۷-۷۹-۷۶-۵۶-۵۴-۴۸-۴۵-۴۴	۱۳۲-۱۲۸		مبارزالدین سبزواری (ملک)
۸۸-۹۰-۹۱-۹۷ تا ۱۰۵-۱۰۷-۱۰۸		۱۱۲		مبارزالدین شیرازی (ملک)
۱۱۲ تا ۱۱۵-۱۱۹ تا ۱۳۳-۱۳۶ تا ۱۴۳		۱۳۴-۱۳۳		مبارزالدین حبشی نیزه‌ور
۱۴۵ تا ۱۴۷-۱۵۱ تا ختم کتاب		۱۱۱		مبارک بهلوان
دراکنر صفحات		مبارک (مهر) ۱۸ (رک: هندو خان)		
مفتی الدین	۳۱	مبارک شاه فرخی (مهر) ۳۰-۲۰		
مقدسی (رک: تاریخ مقدسی)		۱۹۶ تا ۱۹۳		مجااهدالدین ایبک
ملاحده	۲۰۷ تا ۱۸۹	معتشم (رک: شمس الدین و شهاب)		
+	۴۴-۳۹ تا ۲۷-۲۰-۷-۵-۴	مخلص الدین کوتوال		
ملتان	۱۷۷-۱۶۹-۱۶۲-۸۶-۶۱	۱۲۵-۱۲۴		محمد اغری

- + ملحد ستان ۱۸۶-۱۸۲-۱۸۰
 ملك ناصري حلب ۲۰۲-۲۰۱-۲۰۰
 ملكا (هندو) ۷۹
 ملك خان (مرآة) ۱۱۹-۱۱۸-۱۱۷-۱۱۶
 ملكه جهان خوارزمي ۱۸۶
 + مشدود (حصار) ۲۶
 + مند يانہ ۲۹
 + منصور پور ۶۶-۲۲
 + منصورہ ۵۴
 مشکبر ني (مرآة مردانہ) ۶
 مشکبراني (رك : جلال الدين مشکبر ني)
 مشکندہ چر بي ۱۲۷
 منكو خان ۴۴-۱۷۶-۱۷۸-۱۸۲ تا ۱۸۶
 ۱۸۹-۱۹۸-۲۰۱-۲۱۷-۲۱۸
 منكوته نوين ۶-۵۴-۵۵-۱۳۶-۱۵۳
 ۱۶۹-۱۷۰
 منهاج سراج = كا تب حروف = داعي
 ۱-۳-۹-۱۴-۱۶-۱۹-۲۴ تا ۲۷-۲۸
 ۴۰-۴۲-۵۲-۵۳-۵۴-۶۱-۶۶-۶۸-۶۹
 ۸۴-۹۱-۹۰-۱۰۲-۱۱۳-۱۲۲-۱۳۴
 ۱۴۵-۱۶۶-۱۷۱-۱۷۷-۱۸۲ تا ۱۸۶
 ۲۰۵-۲۱۴-۲۱۹-۲۲۱
 منو چهر ۱۳۳
 + مواس ۱۹-۲۷-۷۲
 + مواسات ۱۸-۲۷-۲۹-۴۷-۵۲-۵۷
 ۶۱-۷۲-۱۷۷
 موسى جعفر (امام)
 + موصل ۹۱-۱۹۰-۲۰۲-۲۰۹
 + مومن آباد (قلعه) ۱۸۴
 + مہاون ۱۱-۲۶-۴۴-۶۲
 + مہر ۱۱-۱۸-۴۴-۶۲
- + مہوبہ ۲۶
 مہذب الدين نظام الملک وزیر ۲۳-۲۴
 ۲۷ (رك خواجہ مہذب)
 + مييا پور ۴۷
 + مييا فارقين ۲۰۰-۲۰۲-۲۰۴-۲۰۸
 + ميرت ۴۶
 + ميوات ۲۹-۵۸-۷۱
 ن
 ناصر الدين محمود = ناصر الدنيا والدين
 (سلطان دہلي) ۷-۱۸-۲۸-۳۷
 ۴۰-۴۱-۴۲-۴۶-۴۷-۵۳-۵۶-۵۹
 ۶۲-۸۱-۸۵-۸۸-۲۰۵-۲۱۸-۲۱۹
 ناصر الدين محمود (ملك) ۴
 ناصر الدين قرلغ ۸۶-۸۷ (رك :
 محمد حسن قرلغ)
 ناصر الدين قبا چہ ۴
 ناصري نامہ (كتاب) ۵۸
 + ناکور ۲۹-۳۷-۴۴-۶۴-۶۵-۶۷
 + نسا پور = نيشاپور ۱۰۸-۱۲۰
 ۱۸۹
 نسا پور ۲۰۶
 نيشاپوري متحی زو ز ۱۳۳
 نصر تولکي (امير) ۱۳۳
 نصرة خان سنقر صوفي ۴۲ تا ۴۴
 (رك : بدرالد بن نصرت خان)
 نصرة الدين شير خان ۴۳-۴۴
 نصرة الدين تايبي ۱۰ تا ۱۳-۱۷-۶۳
 نصرة الدين ايتمر ۳۶
 + نصير کوه طالقاني ۱۱۱-۱۱۲-۱۱۳
 نصير الدين ايتمر بها ئي ۷-۸
 نصير الدين بشدار ۳۰

۱۶۳-۱۵۹-۱۴۱-۱۳۳-۱۲۹-۱۲۸	۵	نصیرالدین حسین امیر شکار
۱۸۹	۳۰	نظام الدین شرفانی
۷۹	۴	نظام الملک چنیدی
۱۳۵	۱۶۲	نکو درنوبین
۱۷۸-۸۸-۸۷-۷۹-۲۹ (هلاکو)	۶۵۹	+ نگرهار (نگرهار)
۲۰۴ تا ۲۰۳	۲۱۵	نورالدین اعمی
۴۹-۳۲-۲۹-۱۵-۹-۵	۱۷۵ تا ۱۷۳	نورالدین خوارزمی (امام)
۸۸-۸۵-۷۷-۷۲-۶۶-۶۳-۶۲-۵۹-۵۷	۱۵۵-۱۵۴-۱۲۹	نوبینان
۱۷۷-۱۶۹-۱۶۲-۱۴۶-۱۴۰-۱۳۵	۱۸۴-۱۵۹-۱۰۴	+ نیمروز
۱۸۵	۱۸۵-۱۸۴-۱۳۵	+ نیه (سیستان)
هندو خان مویدا الدین خازن ۱۷۰-۱۹-۱۸		

ی

۲۱۱-۲۰۵	۱۱۷	+ والیان (حصار)
۱۵۴-۱۵۳	۱۲۳	وحیدالدین فوشنجی (قاضی)
۱۸-۱۳	۱۱۹-۱۱۲-۱۱۰	+ ولخ (طخارستان)
۸۸	۱۳۱-۱۳۰	
۱۲۴	۱۶۹	+ ولوالج
۲۲۰-۱۷۶	۴	+ ونجروت ملتان
۱۱۰-۱۰۸		ه
یوه نوین		
یوز بک (رك : اختیارالدین یوز بک)	۷۹-۷۱-۶۷-۶۴-۵۲-۶	+ هانسی
(ختم فهرست جلد دوم)	۱۲۳-۱۲۱-۱۱۶-۱۱۱-۱۰۸	+ هرات



(۵) فهرست شجرهای دودمانهای شاهیه

شجرهای دودمانهای معروف پادشاهان خراسان که از طرف عبدالجی حبیبی ترتیب و بجلد اول کتاب الحاق شده

(۱)	شجره خلفای بنی امیه مقابل صفحه	۱۰۱	جلد اول
(۲)	» » بنی عباس	۱۴۰	» »
(۳)	» » شاهان طاهری	۱۹۵	» »
(۴)	» » صفاری	۱۹۶	» »
(۵)	» » سامانی	۲۱۷	» »
(۶)	» » دیلمی	۲۱۹	» »
(۷)	» » غزنوی	۲۴۳	» »
(۸)	» » سلجوقی	۲۶۱	» »
(۹)	» » خوارزمشاهی	۳۱۷	» »
(۱۰)	» » غوری	۳۲۲	» »

تصحیح

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱	۹	وز حانی	جوز حانی	۸۲	۴۰	کناس	کناس
۲	۸	السلطه	السلطه	۸۴	۱	ذلک	فلک
۳	»	من	یمن	۸۶	۱۷	مہود	مہود
۴	۱۲	بر حاست	بر حاست	۸۸	۵	ناصر	ناصر
۵	۱۰	بامان	بامان	۹۰	۲۶	الجمہ	الجمہ
۷	۸	ایمر	ایمر	۹۲	۱۳	الاذن	الاذن
۸	۲۰	حین	حسن	۱۰۵	۲۶	اقدار	اقدار
۱۴	۲۰	بگڈ شند	بگڈ شند	۱۲۴	۲۰	فی الجمہ	فی الجمہ
۱۸	۲۰	مہرمان	مہرمان	۱۲۵	۱۱	اقی	اقی
۱۹	۱۰	دو عشر	دو عشر	۱۲۳	۲۲	نیزوری	نیزوری
۲۰	۵	(۴)	(۴)	۱۴۹	۱۵	توبنان	توبنان
۲۱	۷	اقت	اقت	۱۴۷	۴	تنگری	تنگری
۲۶	۲	(۱) حذف شود	»	»	۶	عجم	عجم
»	۳	(۴) (۱)	»	۱۵۰	۱۶	عزیمیت	عزیمیت
»	۱۴	اونفس	اونفس	۱۵۴	۲۱	شان دادہ	شان دادہ
۴۳	۱	لکھنوتی	لکھنوتی	۱۵۶	۲۵	ناحیہ	ناحیہ
۴۲	۲۱	وانم	وانم	۱۵۸	۲۲	کشان	کشان
۴۸	۳	کریت	کریت	۱۶۶	۱۲	عیلہ	عیلہ
۴۸	۱۵	ط ب	ط ب	۱۶۸	۲۵	کستی	کستی
۴۹	۲۸	(۶) مط	(۶) مط	۱۷۱	۶	وبطرف	وبطرف
۵۳	۶	کریمات	کریمات	۱۷۲	۲۲	(۱۱) (۳)	(۱۱) (۳)
۵۸	۳۰	مط	مط	۱۷۲	۲۸	مہلمہ	مہلمہ
۶۲	۲۳	[۱۵۵]	[۱۵۵]	۱۸۴	۲۸	دردادرتی	دردادرتی
۶۳	۲	ہیج	ہیج	۱۸۵	۱۸	یدی	یدی
۶۸	۱۸	بامداد	بامداد	»	»	حبوسم	حبوسم
۷۱	۳	جیند	جیند	۱۹۰	۱۴	الحافہ	الحافہ
۷۳	۱۵	پنجشہ	پنجشہ	۱۹۲	۲	المومنین	المومنین
۷۵	۳	(۱۱)	(۱۱)	۱۹۹	۲۰	میدارد	میدارد
۷۹	۴	نصرثم	نصرثم	۲۰۰	۱۰	فسارغ	فسارغ
۸۰	۴	بود (ند)	بود (ند)	۲۰۴	۱۰	کہ بر	کہ بر
»	»	آورد (ند)	آورد (ند)	۲۱۸	۱۱	جلہ	جلہ

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۲۶	۵	مروالرد	مروالروء	۲۶۲	۱۵	حمر	حمر
»	۱۰	مرد	مرو	۲۷۸	۲	التمش	التمش
»	۲۴	ربوشان	ربوشاران	»	»	غم	غم
۲۲۸	۲۶	حکمداران	حکمداران	۲۸۳	۱۹	شمس	شمس الدین
۲۴۷	۱۰	دربارغو	دربارغور	۲۸۴	۲۰	زودمزا	زودمزا
۲۴۹	۲۲	راز زبان	راز زبان	۲۸۱	۱۵	۵۴	۵۴
۲۵۰	۱۵	جماعت	جماعت	۲۸۲	۱۱	۳۶	۵۴
۲۵۴	۲	وهکد	وهکدا	۲۹۵	۶	ز نه	غزنه
۲۵۷	۱۶	مصاجت	مصاحبت	۲۹۶	۵	۲۱۲	۲-۲
۲۵۸	۲۴	طبقات	طبقات	۲۹۶	۲۸	هیمین	هیمین
۲۷۸	۱۱	داراد	دارد	۲۹۸	۸	عاملش	عاملش
۲۸۰	۴۹	وی باعمادی	وی باعمادی	۲۹۸	۹	پادشاهای	پادشاهان
۲۸۱	۵	فاسی	فارسی	۴۰۲	۱۱	جنگلها	جنگها
۲۸۵	۴	لخط	لحظه	۴۰۵	۱۵	نمیتوان	نمی توان
۲۸۸	۹	روایت	روایت	۴۰۹	۳۰	امام	وفات امام
۲۹۱	۱۴	ویر وداستان	ویر وداستان	۴۱۲	۴	نارد	ناردین
۲۹۳	۱۶	علاوه	علاوه	۴۱۵	۴	سر سبز	سر سبز
۲۹۷	۱۳	اروداسپ	اروداسپ	۴۱۵	۷	سطح	سطح
۳۰۲	۱۰	تر بیت	ترتیب	۴۱۵	۲۰	د هی	د هیری
۳۰۳	۲۲	با باخوری	با باخوری	۴۱۷	۱۰	معنه	معنی
۳۱۳	۸	باشد	نباشد	۴۱۸	۲۶	وانقر	وانقر
۳۲۳	۲۹	اعرا ده	اعرا ده	۴۱۹	۱۱	ونجم	ونجم
۳۲۸	۱۵	ستاد	استاد	۴۲۱	۱۸	بر	بریل
»	۲۸	درل	دردل	۴۲۲	۲۴	۴۷	۴۴۷
۳۳۴	۳۰	الکاهل	الکامل	۴۳۰	۲۳	تعظ	تعظیم
۳۳۵	۲۳	ناحیمی بی	ناحیمی	۴۳۴	۲۰	منکبر نی	منکبر نی
۳۴۱	۱۱	لی ستر یخ	لی ستر یخ	۴۳۴	۲۱	کتیبه	کتیبه
۳۴۲	۲۳	ملک قطب الدین مکر	ملک قطب الدین مکر	۴۳۶	۷	مختلفو	مختلف
۳۴۸	۵	اخف	احنف	۴۳۷	۲۰	تعلیقات	تعلیقات
۳۵۰	۲۹	مجمع	جامع	۴۳۷	۲۱	کمالج	کما ج
۳۵۲	۲۳	انتخابات	انتخابات	۴۴۲	۷	حطی	خطی
۳۵۷	۱۷	شتیک	شتیک	۴۴۲	۱۱	یز	نیز

توضیح

جلد اول طبقات ناصری چند ماه قبل در
(۵۰۱) صفحه نشر شد . ولی چهار س مفصل
رجال و اماکن و مضامین با تعلیقات آن در آخر
همین جلد موجود است .
در تعلیقات آخر ، شرح حال مفصل مؤلف
کتاب ، قاضی منهاج سراج نیز داده شده است .

A GENERAL HISTORY OF ASIA
TABAQAT-I-NASIRI

By
MINHAJ-I-SIRAJ-I-JUZZJANI

Vol. 2

Edited with Commentary. Notes, Indices and Biography

of the author

By
ABDUL HAI HABIBI

Published By Historical Society of Afghanistan

Second Edition

Government Printing House

Kabul 1964